شرح قطر الندی وبل الصدی

تألیف:

جمال الدین، ابن هشام انصاری

(متوفی ۷۶۱ هـ)

ترجمه و تحقیق :

سید مسلم تخت‌دار

مدرسه امیریه

جزیره قشم – گیاهدان

شرح قطرالندی
وبل الصدی

تألیف

جمال الدین، ابن هشام انصاری
(متوفی ۷۶۱ هـ)

ترجمه و تحقیق

سید مسلم تخت‌دار

مدرسه امیریه
جزیره قشم – گیاهدان

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُقَدّمَة

قَالَ الْإِمَامُ، الْعَالِمُ، الْعَلَّامَةُ، جَمَالُ الْمُتَصَدِّرِينَ، وَتَاجُ الْقُرَّاءِ، تَذْكِرَةُ أَبِي عَمْرٍو وَسِيبَوَيْهِ وَالْفَرَّاءِ: أَبُو مُحَمَّدٍ عَبْدُ اللهِ بْنُ يُوسُفَ بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ هِشَامٍ الْأَنْصَارِيُّ فَسَحَ اللهُ فِي قَبْرِهِ.

الْحَمْدُ للهِ رَافِعِ الدَّرَجَاتِ لِمَنِ انْخَفَضَ لِجَلَالِهِ، وَفَاتِحِ الْبَرَكَاتِ لِمَنِ انْتَصَبَ لِشُكْرِ إِفْضَالِهِ.

ستایش مخصوص خداوندی است که بالا برندۀ درجات کسی است که برای جلال و بزرگی‌اش فروتن شد، و گشایندۀ برکات برای کسی است که بر شکر احسان و نعمت‌هایش استمرار دارد.

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ مَدَّتْ عَلَيْهِ الْفَصَاحَةُ رِوَاقَهَا، وَشَدَّتْ بِهِ الْبَلَاغَةُ نِطَاقَهَا، الْمَبْعُوثِ بِالْآيَاتِ الْبَاهِرَةِ وَالْحُجَجِ الْمُنَزَّلِ عَلَيْهِ، قُرْآنٌ عَرَبِيٌّ غَيْرُ ذِي عِوَجٍ، وَعَلَى آلِهِ الْهَادِينَ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ شَادُوا الدِّينَ، وَشَرَّفَ وَكَرَّمَ، وَبَعْدُ:

و صلوات و سلام بر کسی که فصاحت، خیمه‌اش را بر او گستراند، و بلاغت، کمربندش را محکم بر او بست، فرستاده شده با آیات، معجزات و حجت‌ها و دلایل تابناک و خیره‌کننده، نازل شده بر او قرانی عربی که کژی در آن نیست، و بر آل هدایت‌گرش و اصحابش کسانی که دین و شریعت را برپا کردند و بنا کردند، و گرامی و ارزشمند شد.

بعد (از حمد و صلوات):

فَهَذِهِ نُكَتٌ حَرَّرْتُهَا عَلَى مُقَدِّمَتِي الْمُسَمَّاةِ بِـ«قَطْرِ النَّدَى وَبَلِّ الصَّدَى»، رَافِعَةٌ لِحِجَابِهَا، كَاشِفَةٌ لِنِقَابِهَا، مُكَمِّلَةٌ لِشَوَاهِدِهَا، مُتَمِّمَةٌ لِفَوَائِدِهَا، كَافِيَةٌ لِمَنِ اقْتَصَرَ عَلَيْهَا، وَافِيَةٌ بِبُغْيَةِ مَنْ جَنَحَ مِنْ طُلَّابِ عِلْمِ الْعَرَبِيَّةِ إِلَيْهَا.

این نکته‌های علمی است که بر مقدمۀ خودم نوشتم آن مقدمه‌ای که «قطر الندی وبل الصدی» نام دارد، که کنارزنندۀ پردۀ آن، بردارندۀ نقاب آن، تکمیل کنندۀ شواهد آن و تمام کنندۀ فواید آن است. کسی که به آن اکتفا کند برایش کافی است و کسی از طلاب علم عربی که بسوی آن تمایل داشته باشد قصد و آرزویش را برآورده می‌سازد.

وَاللهُ الْمَسْئُولُ أَنْ يَنْفَعَ بِهَا كَمَا نَفَعَ بِأَصْلِهَا، وَأَنْ يُذَلِّلَ لَنَا طُرُقَ الْخَيْرَاتِ وَسُبُلَهَا؛ إِنَّهُ جَوَادٌ كَرِيمٌ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ، وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.

از الله عزوجل خواهانم که به آن نفع برساند همان‌گونه که به اصل آن نفع رساند و آنکه راه‌های خیر را برای ما آسان بگرداند؛ زیرا که او بسیار بخشند و بزرگوار و مهربان و مهرورز است و در هر کاری تنها از خداوند توفیق می‌طلبم و بر او توکل کرده بسوی او انابه و بازگشت دارم.

تَعْرِيفُ الْكَلِمَةِ وَأَقْسَامُهَا

ص – الْكَلِمَةُ: قَوْلٌ مُفْرَدٌ.

ش – تُطْلَقُ الْكَلِمَةُ فِي اللُّغَةِ عَلَى الْجُمَلِ الْمُفِيدَةِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾[1]، إِشَارَةٌ إِلَى قَوْلِهِ: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾[2].

شرح: کلمه در لغت به جمله‌های مفید اطلاق می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾[3]، اشاره دارد به گفتۀ جهنمی: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾[4].

---

[1]. المؤمنون / ٩٩ و ١٠٠.

[2]. المؤمنون / ٩٩ و ١٠٠.

[3]. معنا: هرگز! این جمله‌ای است که او گوینده‌اش است.

[4]. معنا: پروردگارا! مرا بازگردان تا اینکه عمل شایسته انجام دهم در آنچه ترک کردم.

الإعراب: (قالَ) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (رَبِّ) منادى مضاف حذف منه حرف النداء، والتقدير: يا ربي، وياء المتكلم المحذوفة في محل جر مضاف إليه.(ارْجِعُونِ) فعل دعاء مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والنون للوقاية، وياء المتكلم المحذوفة في محل نصب مفعول به. (لَعَلّ) حرف ترج ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. و(الياء) في محل نصب اسمها. (أَعْمَلُ) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (صالِحاً) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (فِيما) ما موصولية ومتعلقان بصالحا. (تَرَكْتُ) فعل ماض مبني على السكون، و(تاء) المتكلم في محل رفع فاعل، والجملة صلة الموصول لا محل لها.

وجملة: «قال» لا محلّ لها جواب شرط غير جازم.

وجملة: «النداء: ربّ...» لا محلّ لها اعتراضيّة لتأكيد الدعاء.

وجملة: «ارجعون» في محلّ نصب مقول القول.

وَفِي الِاصْطِلَاحِ عَلَى الْقَوْلِ الْمُفْرَدِ.

(کلمه) در اصطلاح علم نحو بر قول مفرد اطلاق می‌شود.

وَالْمُرَادُ بِالْقَوْلِ: اللَّفْظُ الدَّالُّ عَلَى مَعْنًى، كَـ«رَجُلٍ وَفَرَسٍ».

مراد از قول: لفظی است که بر یک معنایی دلالت دهد، مانند: «رَجُل و فَرَس».

وَالْمُرَادُ بِاللَّفْظِ: الصَّوْتُ الْمُشْتَمِلُ عَلَى بَعْضِ الْحُرُوفِ، سَوَاءٌ دَلَّ عَلَى مَعْنًى، كَـ«زَيْدٍ»، أَمْ لَمْ يَدُلَّ، كَـ«دَيْزٍ» - مَقْلُوبَ زَيْدٍ - ، وَقَدْ تَبَيَّنَ أَنَّ كُلَّ قَوْلٍ لَفْظٌ وَلَا يَنْعَكِسُ.

مراد از لفظ: صوتی است که بر بعضی از حروف مشتمل باشد، یکسان است که بر یک معنایی دلالت بدهد یا نه، مانند: «زید»، یا بر هیچ معنایی دلالت ندهد، مانند: «دیز» – وارونه شده و معکوس شدۀ زید – ، پس معلوم شد که هر قولی لفظ است و بر عکس نمی‌شود (یعنی: هر لفظی قول نیست زیرا ممکن است لفظ بی‌معنا باشد اما قول، فقط بر لفظ معنادار اطلاق می‌شود).

وَالْمُرَادُ بِالْمُفْرَدِ: مَا لَا يَدُلُّ جُزْؤُهُ عَلَى جُزْءِ مَعْنَاهُ، وَذَلِكَ نَحْوُ: «زَيْدٍ»، فَإِنَّ أَجْزَاءَهُ - وَهِيَ: الزَّايُ وَالْيَاءُ وَالدَّالُ - إِذَا أُفْرِدَتْ لَا تَدُلُّ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا يَدُلُّ هُوَ عَلَيْهِ، بِخِلَافِ قَوْلِكَ: «غُلَامُ زَيْدٍ»، فَإِنَّ كُلًّا مِنْ جُزْئَيْهِ - وَهُمَا: «الْغُلَامُ وَزَيْدٌ» - دَالٌّ عَلَى جُزْءِ مَعْنَاهُ، فَهَذَا يُسَمَّى مُرَكَّبًا لَا مُفْرَدًا.

جملة: «لعلّي أعمل...» لا محلّ لها استئناف بيانيّ.

وجملة: «أعمل صالحا...» لا محلّ رفع خبر لعلّ.

مراد از مفرد: چیزی است که جزء آن بر قسمتی از معنای آن دلالت نمی‌دهد، و آن مانند: «زید» است زیرا اجزای آن — و آن‌ها: زای و یاء و دال — هرگاه جدا و تنها شدند دلالت نمی‌دهند بر چیزی که لفظ «زید» بر آن دلالت می‌دهد، بر خلاف گفتهٔ تو: «غلام زید»، زیرا هر کدام از دو جزء آن – و آن دو: «غلام» و «زید» – بر قسمتی از معنای آن دلالت می‌دهند، پس این مرکب نامیده می‌شود نه مفرد.

فَإِنْ قُلْتَ: فَلِمَ لَا اشْتَرَطْتَ فِي الْكَلِمَةِ «الْوَضْعَ»، كَمَا اشْتَرَطَ مَنْ قَالَ: «الْكَلِمَةُ: لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًى مُفْرَدٍ»؟

اگر بگویی: چرا در تعریف کلمه، «وضع» را شرط نکردی، همان‌گونه که شرط کرد کسی که گفت: کلمه: لفظی است که برای یک معنای مفردی گذاشته شده است»؟

قُلْتُ: إِنَّمَا احْتَاجُوا إِلَى ذَلِكَ لِأَخْذِهِمُ اللَّفْظَ جِنْسًا لِلْكَلِمَةِ، وَاللَّفْظُ يَنْقَسِمُ إِلَى: مَوْضُوعٍ ومُهْمَلٍ؛ فَاحْتَاجُوا إِلَى الِاحْتِرَازِ عَنِ الْمُهْمَلِ بِذِكْرِ الْوَضْعِ، وَلَمَّا أَخَذْتُ الْقَوْلَ جِنْسًا لِلْكَلِمَةِ - وَهُوَ خَاصٌّ بِالْمَوْضُوعِ - أَغْنَانِي ذَلِكَ عَنِ اشْتِرَاطِ الْوَضْعِ.

می‌گویم: آنان به آوردنِ «وضع» احتیاج پیدا کردند زیرا لفظ را جنس برای کلمه گرفتند. و لفظ به موضوع (معنادار) و مهمل (بی‌معنا) تقسیم می‌شود؛ پس به خاطر احتراز از مهمل، نیاز پیدا کردند که «وضع» را ذکر کنند (تا اینکه مهمل را خارج کنند). اما من وقتی که «قول» را جنس کلمه گرفتم — و «قول» مخصوص لفظ معنادار است — مرا بی‌نیاز کرد از اینکه «وضع» را شرط کنم.

فَإِنْ قُلْتَ: فَلِمَ عَدَلْتَ عَنِ «اللَّفْظِ» إِلَى «الْقَوْلِ»؟

اگر بگویی: چرا از «لفظ» به «قول» عدول کردی؟

قُلْتُ: لِأَنَّ اللَّفْظَ جِنْسٌ بَعِيدٌ؛ لِانْطِلَاقِهِ عَلَى الْمُهْمَلِ وَالْمُسْتَعْمَلِ كَمَا ذَكَرْنَا، وَالْقَوْلُ جِنْسٌ قَرِيبٌ؛ لِاخْتِصَاصِهِ بِالْمُسْتَعْمَلِ، وَاسْتِعْمَالُ الْأَجْنَاسِ الْبَعِيدَةِ فِي الْحُدُودِ مَعِيبٌ عِنْدَ أَهْلِ النَّظَرِ.

می‌گویم: زیرا «لفظ» جنس دور است؛ زیرا به مهمل و مستعمل اطلاق می‌شود همان‌گونه که بیان کردیم. و «قول» جنس نزدیک است؛ زیرا فقط به مستعمل اختصاص دارد. و نزد اهل منطق، استعمال جنس‌های بعید در تعریفات عیب است.

ص – وَهِيَ: اسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ.

ش – لَمَّا ذَكَرْتُ حَدَّ الْكَلِمَةِ، بَيَّنْتُ أَنَّهَا جِنْسٌ تَحْتَهُ ثَلَاثَةُ أَنْوَاعٍ: الِاسْمُ وَالْفِعْلُ والْحَرْفُ. وَالدَّلِيلُ عَلَى انْحِصَارِ أَنْوَاعِهَا فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ الِاسْتِقْرَاءُ، فَإِنَّ عُلَمَاءَ هَذَا الْفَنِّ تَتَبَّعُوا كَلَامَ الْعَرَبِ فَلَمْ يَجِدُوا إِلَّا ثَلَاثَةَ أَنْوَاعٍ، وَلَوْ كَانَ ثَمَّ نَوْعٌ رَابِعٌ لَعَثَرُوا عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ.

شرح: وقتی به تعریف کلمه پرداختم، بیان کردم که کلمه، جنس است و تحت آن، سه نوع وجود دارد: اسم و فعل و حرف.

دلیل بر انحصار انواع کلمه در این سه، تحقیق و کنکاش است. زیرا علمای این فن، کلام عرب را جستجو کردند اما جز این سه نوع نیافتند و اگر آنجا نوع چهارمی وجود داشت بر چیزی از آن دست پیدا می‌کردند.

ص – فَأَمَّا الِاسْمُ فَيُعْرَفُ بِـ«ال»، كَـ«الرَّجُلِ»، وَبِالتَّنْوِينِ كَـ«رَجُلٍ»، وَبِالْحَدِيثِ عَنْهُ، كَـ«تَاءِ» ضَرَبْتُ.

ش – لَمَّا بَيَّنْتُ مَا انْحَصَرَتْ فِيهِ أَنْوَاعُ الْكَلِمَةِ الثَّلَاثَةُ، شَرَعْتُ فِي بَيَانِ مَا يَتَمَيَّزُ بِهِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا عَنْ قَسِيمَيْهِ لِتَتِمَّ فَائِدَةُ مَا ذَكَرْتُهُ.

شرح: وقتی بیان کردم آنچه کلمات سه‌گانه در آن منحصر هستند، شروع کردم در بیان چیزی که هر کدام از آن‌ها، بوسیلۀ آن از دو قسیم[1] خود مشخص و جدا می‌شوند تا اینکه فایدۀ آنچه گفتم تکمیل شود.

فَذَكَرْتُ لِلِاسْمِ ثَلَاثَ عَلَامَاتٍ:

پس برای اسم سه علامت نام بردم:

عَلامَةٌ مِنْ أَوَّلِهِ: وَهِي الْأَلِفُ وَاللَّامُ، كَـ«الْفَرَسِ» وَ«الْغُلَامِ»،

علامتی در اول آن: و آن الف و لام است، مانند: «الفرس و الغلام».

وَعَلَامَةٌ مِنْ آخِرِهِ: وَهِيَ التَّنْوِينُ، وَهُوَ: «نُونٌ زَائِدَةٌ سَاكِنَةٌ تَلْحَقُ الْآخِرَ لَفْظًا لَا خَطًّا لِغَيْرِ تَوْكِيدٍ»، نَحْوُ: «زَيْدٍ وَرَجُلٍ وَصَهٍ وَحِينَئِذٍ وَمُسْلِماتٍ»، فَهَذِهِ وَمَا أَشْبَهَهَا أَسمَاءٌ، بِدَلِيلِ وُجُودِ التَّنْوِينِ فِي آخِرِهَا،

و علامتی در آخر آن: و آن تنوین است. تنوین: «نونِ زائدِ ساکنی است که به آخر اسم ملحق می‌شود، تلفظ زده می‌شود اما نوشته نمی‌شود نون توکید ثقیله و خفیفه هم نیست»، مانند: «زَيْدٍ، رَجُلٍ، صَهٍ، حِينَئِذٍ، مُسْلِماتٍ». پس این‌ها و آنچه به این‌ها شبیه است اسم هستند به دلیل اینکه تنوین در آخر آن‌ها وجود دارد.

وَعَلَامَةٌ مَعْنَوِيَّةٌ: وَهِيَ الْحَدِيثُ عَنْهُ، كَـ«قَامَ زَيْدٌ»، فَـ«زَيْدٌ» اسْمٌ، لِأَنَّكَ حَدَّثْتَ عَنْهُ بِالْقِيامِ، وَهَذِهِ الْعَلامَةُ أَنْفَعُ الْعَلَامَاتِ الْمَذْكُورَةِ لِلِاسْمِ، وَبِهَا اسْتُدِلَّ عَلَى اسْمِيَّةِ «التَّاءِ» فِي ضَرَبْتُ، أَلَا تَرَى أَنَّهَا لَا

---

[1] . قسیم: آنکه مقابل شیء باشد و با او تحت چیز دیگر مندرج باشد، مانند اسم که مقابل فعل است و هر دو مندرج در تحت کلمه که شیء دیگری است هستند و کلمه أعم از آن دو است.

تَقْبَلُ «ال»، وَلَا يَلْحَقُهَا التَّنْوِينُ وَلَا غَيْرُهَا مِنَ الْعَلَامَاتِ الَّتِي تُذْكَرُ لِلِاسْمِ سِوَى الْحَدِيثِ عَنْهَا فَقَطْ؟.

و علامت معنوی: و آن سخن گفتن در مورد او است، مانند: «قام زید»، پس «زید» اسم است زیرا تو در مورد او سخن گفتی که برخاسته است. و این سودمندترین علامات نام برده شده برای اسم است و به همین استدلال شده بر اسم بودن «تاء» در «ضربتُ». آیا نمی‌بینی که «تاء»، (ال) قبول نمی‌کند، تنوین به آن ملحق نمی‌شود و علامات دیگری که برای اسم ذکر شده نیز نمی‌پذیرد جز سخن گفتن در مورد آن؟.

الِاسْمُ: مُعْرَبٌ أَوْ مَبْنِيٌّ

ص - وَهُوَ ضَرْبَانِ: مُعْرَبٌ، وَهُوَ مَا يَتَغَيَّرُ آخِرُهُ بِسَبَبِ الْعَوَامِلِ الدَّاخِلَةِ عَلَيْهِ، كَـ«زَيْدٍ»، وَمَبْنِيٌّ: وَهُوَ بِخِلَافِهِ، كَـ«هَؤُلَاءِ» فِي لُزُومِ الْكَسْرِ، وَكَذَلِكَ «حَذَامِ» وَ«أَمْسِ» فِي لُغَةِ الْحِجَازِيِّينَ، وَكَـ«أَحَدَ عَشَرَ» وأَخَوَاتِهِ فِي لُزُومِ الْفَتْحِ، وَكَـ«قَبْلُ» وَ«بَعْدُ» وَأَخَوَاتِهِمَا فِي لُزُومِ الضَّمِّ إِذَا حُذِفَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ وَنُوِيَ مَعْنَاهُ، وَكَـ«مَنْ» وَ«كَمْ» فِي لُزُومِ السُّكُونِ، وَهُوَ أَصْلُ الْبِناءِ.

ش - لَمَّا فَرَغْتُ مِن تَعْرِيفِ الِاسْمِ بِذِكْرِ شَيْءٍ مِنْ عَلَامَاتِهِ... عَقَّبْتُ ذَلِكَ بِبَيَانِ انْقِسَامِهِ إِلَى مُعْرَبٍ وَمَبْنِيٍّ، وَقَدَّمْتُ الْمُعْرَبَ لِأَنَّهُ الْأَصْلُ، وَأَخَّرْتُ الْمَبْنِيَّ لِأَنَّهُ الْفَرْعُ، وَذَكَرْتُ أَنَّ الْمُعْرَبَ هُوَ: «مَا يَتَغَيَّرُ آخِرُهُ بِسَبَبِ مَا يَدْخُلُ عَلَيْهِ مِنَ الْعَوَامِلِ»، كَـ«زَيْدٍ»، تَقُولُ: «جَاءَنِي زَيْدٌ»، وَ«رَأَيْتُ زَيْدًا»، وَ«مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، أَلَا تَرَى أَنَّ آخِرَ «زَيْدٍ» تَغَيَّرَ بِالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ وَالْكَسْرَةِ، بِسَبَبِ مَا دَخَلَ عَلَيْهِ مِنْ «جَاءَنِي» وَ«رَأَيْتُ» وَ«الْبَاءِ»؟.

شرح: وقتی از تعریف اسم با بیان چیزی از علامات آن فارغ شدم دنبال آن به بیان تقسیم آن به معرب و مبنی پرداختم. معرب را مقدم کردم زیرا اصل است و مبنی را در آخر قرار دادم زیرا فرع است. و بیان کردم که: «معرب آن چیزی است که به سبب عوامل داخله بر آن، آخر آن تغییر می‌یابد»، مانند: «زید». می‌گویی: «جَاءَنِي زيدٌ»، «رَأَيْتُ زيدًا»، و «مررْتُ

بزیدٍ»، آیا نمی‌بینی که آخر «زید» با ضمه، فتحه و کسره تغییر یافت به سبب آنچه داخل آن شد از «جَاءَنِي» و «رَأَيْتُ» و «بَاء»؟.

فَلَوْ كَانَ التَّغَيُّرُ فِي غَيْرِ الْآخِرِ لَمْ يَكُنْ إِعْرَابًا، كَقَوْلِكَ: فِي «فَلْسٍ» إِذا صَغَّرْتَهُ: «فُلَيْسٌ»، وَإِذا كَسَّرْتَهُ «أَفْلُسٌ» وَ«فُلُوسٌ»، وَكَذَا لَوْ كَانَ التَّغَيُّرُ فِي الْآخِرِ، وَلَكِنَّهُ لَيْسَ بِسَبَبِ الْعَوَامِلِ، كَقَوْلِكَ: «جَلَسْتُ حَيْثُ جَلَسَ زَيْدٌ»، فَإِنَّهُ يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ: «حَيْثُ» بِالضَّمِّ، وَ«حَيْثَ» بِالْفَتْحِ، وَ«حَيْثِ» بِالْكَسْرِ؛ إِلَّا أَنَّ هَذِهِ الْأَوْجُهَ الثَّلَاثَةَ لَيْسَتْ بِسَبَبِ الْعَوَامِلِ، أَلَا تَرَى أَنَّ الْعَامِلَ وَاحِدٌ، وَهُوَ «جَلَسَ»، وَقَدْ وُجِدَ مَعَهُ التَّغَيُّرُ الْمَذْكُورُ؟.

اگر تغییر در آخر نباشد اعراب نیست، مانند گفتۀ تو در «فَلْس»، هرگاه آن را به «فُلَيْس» تصغیر کردی، و هرگاه آن را به «أَفْلُس» و «فُلُوس» جمع تکسیر کردی.

همچنین اگر تغییر در آخر باشد اما به سبب عوامل نباشد (باز هم اعراب گفته نمی‌شود)، مانند گفتۀ تو: «جَلَسْتُ حَيْثُ جَلَسَ زيدٌ». جایز می‌شود که «حيثُ» به ضمه و «حيثَ» به فتحه و «حيثِ» به کسره بگویی، جز اینکه این سه وجه به سبب عوامل نیست مگر نمی‌بینی که عامل یکی است و آن «جَلَسَ» است در حالی که تغییر مذکور در آن یافته شد؟.

وَلَمَّا فَرَغْتُ مِن ذِكْرِ الْمُعْرَبِ... ذَكَرْتُ الْمَبْنِيَّ، وَأَنَّهُ: «الَّذِي يَلْزَمُ طَرِيقَةً وَاحِدَةً، وَلَا يَتَغَيَّرُ آخِرُهُ بِسَبَبِ مَا يَدْخُلُ عَلَيْهِ»، ثُمَّ قَسَمْتُهُ إِلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ: مَبْنِيٍّ عَلَى الْكَسْرِ، وَمَبْنِيٍّ عَلَى الْفَتْحِ، وَمَبْنِيٍّ عَلَى الضَّمِّ،

وَمَبْنِيٍّ عَلَى السُّكُونِ، ثُمَّ قَسَمْتُ الْمَبْنِيَّ عَلَى الْكَسْرِ إِلَى قِسْمَيْنِ: قِسْمٍ مُتَّفَقٍ عَلَيْهِ، وَهُوَ «هَؤُلَاءِ»، فَإِنَّ جَمِيعَ الْعَرَبِ يَكْسِرُونَ آخِرَهُ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ، وَقِسْمٍ مُخْتَلَفٍ فِيهِ، وَهُوَ «حَذَامِ» وَ«قَطَامِ» وَنَحْوِهِمَا مِنَ الْأَعْلَامِ الْمُؤَنَّثَةِ الْآتِيَةِ عَلَى وَزْنِ «فَعَالِ»، وَ«أَمْسِ» إِذَا أَرَدْتَ بِهِ الْيَوْمَ الَّذِي قَبْلَ يَوْمِكَ.

وقتی از بیان معرب فارغ شدم مبنی را بیان کردم و آنکه آن: «چیزی است که ملازم یک طریق است و آخر آن به سبب عوامل تغییر نمی‌یابد». سپس آن را به چهار قسم تقسیم کردم: مبنی بر کسر، مبنی بر فتح، مبنی بر ضم و مبنی بر سکون.

سپس مبنی بر کسر را به دو قسم تقسیم کردم:

(۱) قسمی که بر (مبنی بودن) آن اتفاق شده: و آن «هَؤُلَاءِ» است زیرا تمام عرب آخر آن را در تمامی حالات کسره می‌دهند.

(۲) قسمی که در آن اختلاف شده: (و این نیز به دو دسته تقسیم کردم:)

الف) آن (باب) «حَذَامِ» و «قَطَامِ» و مانند این دو از اسم‌های علمی است که بر وزن «فَعَالِ» می‌آیند.

ب) و «أَمْسِ»: اگر مراد تو از «أَمْسِ» روزی باشد قبل از روزی که در آن قرار داری.

فَأَمَّا بَابُ «حَذَامِ» وَنَحْوِهِ: فَأَهْلُ الْحِجَازِ يَبْنُونَهُ عَلَى الْكَسْرِ مُطْلَقًا، فَيَقُولُونَ: «جَاءَتْنِي حَذَامِ»، وَ«رَأَيْتُ حَذَامِ»، و«مَرَرْتُ بِحَذَامِ»، وَعَلَى ذَلِكَ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(۱) فَلَوْلَا الْمُزْعِجَاتُ مِنَ اللَّيَالِي   لَمَا تَرَكَ الْقَطَا طِيبَ الْمَنَامِ
إِذَا قَالَتْ حَذَامِ: فَصَدِّقُوهَا   فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ: حَذَامِ

فَذَكَرَهَا فِي الْبَيْتِ مَرَّتَيْنِ مَكْسُورَةً، مَعَ أَنَّهَا فَاعِلٌ.

اما باب «حَذَامِ» و مانند آن: اهل حجاز آن را بطور مطلق (و همیشه) مبنی بر کسر می‌کنند و می‌گویند: «جَاءَتْنِي حَذَامِ»، و «رَأَيْتُ حَذَامِ»، و «مَرَرْتُ بِحَذَامِ». و قول شاعر بر همین لغت آمده است:

(۱) فَلَوْلَا الْمُزْعِجَاتُ مِنَ اللَّيَالِي   لَمَا تَرَكَ الْقَطَا طِيبَ الْمَنَامِ
إِذَا قَالَتْ حَذَامِ: فَصَدِّقُوهَا   فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ: حَذَامِ[1]

---

[1] . معنا: اگر اضطراب و ترس شب‌ها نبود مرغ سنگ‌خوار خواب شیرین را رها نمی‌کرد. هرگاه حذام گفت او را تصدیق کنید زیرا سخن، آن سخنی است که حذام بگوید.

البيتان لديسم بن طارق، أحد شعراء الجاهلية.

اللغة: المزعجات: جمع مزعجة، وهو اسم الفاعل المؤنث من الإزعاج، وهو الإقلاق. القطا: طائر يشبه الحمام. المنام: النوم. حذام: اسم امرأة الشاعر.

المعنى: هذه المرأة صادقة في كل ما تذكره من القول، فإذا قالت لكم قولا فاعلموا أنه القول المعتد به الذي لا يصح خلافه، فيلزمكم تصديقها والتقين بما تقول.

الإعراب: (الفاء) بحسب ما قبلها. (لولا) حرف امتناع لوجود. (المزعجات) مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة، وخبره محذوف، والتقدير: موجودة. (من الليالي) الجار والمجرور متعلقان بحال محذوفة من المزعجات. (اللام) واقعة في جواب لولا. (ما) نافية. (ترك) فعل ماض مبني على الفتح. (القطا) فاعل مرفوع بالضمة المقدرة على الألف للتعذر. (طيب) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (المنام) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

جملة "فلولا.." بحسب ما قبلها. وجملة "المزعجات موجودة" جملة الشرط. وجملة "ترك القطا" جواب الشرط غير الجازم.

شاعر در این بیت، حذام را دو بار با کسره ذکر کرد با وجودی که فاعل است.

وَافْتَرَقَتْ بَنُو تَمِيمٍ فِرْقَتَيْنِ؛ فَبَعْضُهُمْ يُعْرِبُ ذَلِكَ كُلَّهُ بِالضَّمِّ رَفْعًا وَبِالْفَتْحِ نَصْبًا وَجَرًّا، فَيَقُولُ: «جَاءَتْنِي حَذَامُ» بِالضَّمِّ، وَ«رَأَيْتُ حَذَامَ» وَ«مَرَرْتُ بِحَذَامَ» بِالْفَتْحِ، وَأَكْثَرُهُمْ يَفْصِلُ بَيْنَ مَا كَانَ آخِرُهُ رَاءً كَـ«وَبَارِ» - اسْمٌ لِقَبِيلَةٍ - وَ«حَضَارِ» - اسْمٌ لِكَوْكَبٍ - وَ«سَفَارِ» - اسْمٌ لِمَاءٍ - فَيَبْنِيهِ عَلَى الْكَسْرِ كَالْحِجَازِيِّينَ، وَمَا لَيْسَ آخِرُهُ رَاءً، كَـ«حَذَامِ» وَ«قَطَامِ»، فَيُعْرِبُهُ إِعْرَابَ مَا لَا يَنْصَرِفُ.

(در مورد باب حذام) بنی تمیم به دو گروه جدا شدند:

(١) برخی از آنان، تمامی این (باب) را (همانند لا ینصرف) مرفوع به ضمه، منصوب و مجرور به فتحه می‌کنند و می‌گویند: «جَاءَتْنِي حَذامُ» به ضمه، و «رَأَيْتُ حذامَ» و «مررتُ بحذامَ» به فتحه.

(إذا) ظرف يتضمن معنى الشرط مبني في محل نصب مفعول فيه. (قالت) فعل ماض مبني على الفتح، والتاء: للتأنيث. (حذام) فاعل مبني على الكسر في محل رفع. (الفاء) واقعة في جواب "إذا". (صدقوها) فعل أمر مبني على حذف النون لاتصاله بواو الجماعة، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، و(ها) ضمير متصل في محل نصب مفعول به. (الفاء) تعليلية. (إن) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل. (القول) اسم إن منصوب بالفتحة الظاهرة. (ما) اسم موصول في محل رفع خبر إن. (قالت) فعل ماض مبني على الفتح، والتاء: للتأنيث. (حذام) فاعل مبني على الكسر في محل رفع، وجملة "قالت حذام" الفعلية في محل جر بالإضافة. وجملة "صدقوها" الفعلية لا محل لها من الإعراب لأنها جواب شرط غير جازم. وجملة "إن القول..." الاسمية لا محل لها من الإعراب لأنها استئنافية أو تعليلية. وجملة "قالت حذام" الفعلية لا محل لها من الإعراب لأنها صلة الموصول.

(۲) بیش‌ترین آنان (دو روش را در پیش گرفته‌اند:) و جدایی قرار می‌دهند:

الف) میان آنچه آخر آن (راء) است، مانند: «وَبَارِ» – نام قبیله‌ای است – و «حَضَارِ» – نام ستاره‌ای است – و «سَفَارِ» – نام آبی است – ایشان همانند حجازیین آن را مبنی بر کسر می‌کنند.

ب) و آنچه آخر آن (راء) نباشد، مانند: «حَذَام» و «قطام»، آن را اعراب لا ینصرف می‌کنند.

وَأَمَّا «أَمْسِ» إِذَا أَرَدْتَ بِهِ الْيَوْمَ الَّذِي قَبْلَ يَوْمِكَ... فَأَهلُ الْحِجَازِ يَبْنُونَهُ عَلَى الْكَسْرِ، فَيَقُولُونَ: «مَضَى أَمْسِ» و«اعْتَكَفْتُ أَمْسِ» وَ«مَا رَأَيْتُهُ مُذْ أَمْسِ» بِالْكَسْرِ فِي الْأَحْوَالِ الثَّلَاثَةِ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(۲) مَنَعَ الْبَقَاءَ تَقَلُّبُ الشَّمْسِ وَطُلُوعُهَا مِنْ حَيْثُ لَا تُمْسِي
وَطُلُوعُهَا حَمْرَاءَ صَافِيَةً وَغُرُوبُهَا صَفْرَاءَ كَالْوَرْسِ
الْيَوْمَ أَعْلَمُ مَا يَجِيءُ بِهِ وَمضَى بِفَصْلِ قَضَائِهِ أَمْسِ

فَـ«أَمْسِ» فِي الْبَيْتِ فَاعِلٌ لِـ«مَضَى»، وَهُوَ مَكْسُورٌ كَمَا تَرَى.

اما «أَمْس» اگر از آن، روزی را اراده داری که قبل از روزی است که در آن قرار داری پس اهل حجاز آن را مبنی بر کسر می‌کنند و می‌گویند: «مَضَى أَمْسِ» و «اعْتَكَفْتُ أَمْسِ» و «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ أَمْسِ» به کسر در هر سه حالت، شاعر سروده است:

(۲) مَنَعَ الْبَقَاءَ تَقَلُّبُ الشَّمْسِ وَطُلُوعُهَا مِنْ حَيْثُ لَا تُمْسِي
وَطُلُوعُهَا حَمْرَاءَ صَافِيَةً وَغُرُوبُهَا صَفْرَاءَ كَالْوَرْسِ

الْيَوْمَ أَعْلَمُ مَا يَـجِـيءُ بِهِ   وَمضَـى بِفَصْلِ قَضَائِهِ أَمْسِ[1]

---

[1] . معنا: مانع بقا و جاودانگی شده: جابجایی خورشید، و طلوع آن از جایی که غروب نمی‌کند.

و طلوع آن قرمز رنگ خالص، و غروب آن زرد رنگ مانند گیاه ورس.

امروز می‌دانم چی با خود می‌آورد (چون در آن قرار دارم و اتفاقات را لمس می‌کنم اما از آینده اطلاعی ندارم)، و دیروز با حکم نهایی خداوند گذشت.

الأبيات لتبع بن الأقران، أو لأسقف نجران.

اللغة: البقاء: أراد به الدوام والخلود. الورس: هو الزعفران. بفصل قضائه: أراد بقضائه الفاصل. أي: القاطع، فالمصدر بمعنى اسم الفاعل، وإضافته لما بعده من إضافة الصفة للموصوف.

المعنى: إن الخلود في هذه الدنيا ممتنع غير ممكن لأحد، والدليل على امتناعه ما نشاهده من تقلبات الأحوال، فالشمس ليست بباقية على حالة واحدة، بل يعتريها التغير والأفول، ألا تراها تطلع من جهة غير الجهة التي تغرب فيها، ثم ألا تراها تطلع صافية، ثم تغرب صفراء تشبه الزعفران في صفرتها.

ثم يقول: أنا أعلم ما يحصل في وقتي الحاضر لأنني مشاهد له، وقد أحتال على أن أعمل شيئا، ولكن ما حدث أمس مني ومن غيري لا يمكن لي أن أرده، لأنه قد ذهب وانقطع، ومن لا حيلة له كيف يأمل الخلود؟!

الإعراب: (منع) فعل ماض مبني على الفتح. (البقاء) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (تقلب) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (الشمس) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (الواو) حرف عطف. (طلوع) معطوف على تقبل. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (من) حرف جر. (حيث) ظرف مكان مبني على الضم في محل جر بمِن، والجار والمجرور متعلقان بطلوع. (لا) نافية. (تمسي) فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة على الياء للثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي. (الواو) حرف عطف. (طلوع) معطوف على تقلب. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (حمراء) حال من الضمير المؤنث المجرور محلا بإضافة طلوع إليه. (صافية) نعت لحمراء، أو حال ثان. (الواو) عاطفة. (غروب) معطوف على تقلب. (الهاء) مضاف إليه. (صفراء) حال من الضمير المؤنث المجرور محلا بإضافة غروب إليها. (كالورس) الجار والمجرور متعلقان بمحذوف

پس «أمس» در این بیت، فاعل «مَضَی» است و همان‌طور که می‌بینی مکسور است.

وَافْتَرَقَتْ بَنُو تَمِيمٍ فِرْقَتَيْنِ؛ فَمِنْهُمْ مَنْ أَعْرَبَهُ بِالضَّمَّةِ رَفْعًا، وَبِالْفَتْحَةِ مُطْلَقًا، فَقَالَ: «مَضَى أَمْسُ» بِالضَّمَّةِ وَ«اعْتَكَفْتُ أَمْسَ» وَ«مَا رَأَيْتُهُ مُذْ أَمْسَ» بِالْفَتْحِ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(٣) لَقَدْ رَأَيْتُ عَجَبًا مُذْ أَمْسَا   عَجَائِزًا مِثْلَ السَّعَالِي خَمْسَا

يَأْكُلْنَ مَا فِي رَحْلِهِنَّ هَمْسَا   لَا تَرَكَ اللهُ لَهُنَّ ضِرْسَا

وَلَا لَقِينَ الدَّهْرَ إِلَّا تَعْسَا

وَمِنْهُمْ مَنْ أَعْرَبَهُ بِالضَّمَّةِ رَفْعًا، وَبَنَاهُ عَلَى الْكَسْرِ نَصْبًا وَجَرًّا.

بنی تمیم به دو گروه جدا شدند؛ کسانی از آنان هستند که:

حال ثان أو نعت لصفراء. (اليوم) بالرفع مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة، أو بالنصب على الظرفية الزمانية. (أعلم) فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (ما) اسم موصول مبني على السكون في محل نصب مفعول به. (يجيء) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (به) جار ومجرور متعلق بيجيء. وجملة يجيء مع فاعله لا محل لها من الإعراب صلة الموصول، وجملة أعلم مع فاعله في محل رفع خبر المبتدإ، وهو اليوم، إذا قرأته بالرفع، وهو أجود.

(الواو) حرف عطف. (مضى) فعل ماض مبني على الضم المقدر على الألف للتعذر. (بفصل) جار ومجرور متعلق بمضى. (قضاء) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (أمس) فاعل، مبني على الكسر في محل رفع.

وجملة "مضى بفصل.." معطوفة على جملة "اليوم أعلم..".

(١) آن را مرفوع به ضمه و منصوب و مجرور به فتحه می‌کنند و می‌گویند: «مَضَى أَمْسُ» به ضمه، و «اعْتَكَفْتُ أَمْسَ» و «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ أَمْسَ» به فتحه. شاعر سروده است:

(٣) لَقَدْ رَأَيْتُ عَجَبًا مُذْ أَمْسَا   عَجَائِزًا مِثْلَ السَّعَالِي خَمْسَا
يَأْكُلْنَ مَا فِي رَحْلِهِنَّ هَمْسَا   لَا تَـرَكَ اللهُ لَهُـنَّ ضِـرْسَـا
وَلَا لَقِينَ الدَّهْرَ إِلَّا تَعْسَـا[١]

---

[١] . معنا: دیروز چیزی عجیبی دیدم پنج پیرزنی همانند غول.
آنچه در بار و بنه داشتند را یواشکی می‌خوردند خداوند دندانی را برای آنان باقی نگذارد.
و از روزگار جز بدختی و بیچارگی چیزی نبینند.
هذه الأبيات من الشواهد التي لم يعرف قائلها.
اللغة: السعالي: ج السعلاة وهي أخبث الغيلان، أو ساحرة الجن كان يعتقد الجاهليون.
المعنى: يقول: من العجائب التي رأيتها أمس تلك العجائز الخمس اللواتي يشبهن الغيلان.
الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم محذوف. (قد) حرف تحقيق. (رأيت) فعل ماض مبني على السكون. وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (عجبًا) مفعول به منصوب. (مذ) حرف جر. (أمسا) اسم مجرور بالفتحة لأنه ممنوع من الصرف للعلمية والعدل، والألف للإطلاق، والجار والمجرور متعلقان بـ"رأيت". (عجائزًا) بدل من "عجبًا" منصوب، وصرفه للضرورة. (مثل) نعت "عجائزًا" وهو مضاف. (السعالي) مضاف إليه مجرور بالكسرة المقدرة على الياء للثقل. (خمسًا) نعت "عجائز". وجملة "رأيت عجبًا ... " في محل رفع خبر "إن". (يأكلن) فعل مضارع مبني على السكون لاتصاله بنون الإناث. والنون: ضمير متصل في محل رفع فاعل. وجملة "يأكلن" في محل نصب نعت "عجائزًا". (ما) اسم موصول مبني على السكون في محل نصب مفعول به. (في) حرف جر. (رحل) اسم مجرور، وهو مضاف، و(هن) ضمير متصل مبني في محل جر بالإضافة، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف صلة الموصول، وهو ما. (همسًا) مفعول مطلق منصوب بالفتحة الظاهرة، أصله صفة لمصدر محذوف، والتقدير يأكلن أكلا همسا، ثم حذف الموصوف وأقام الصفة مقامه. (لا) حرف نفي دال على الدعاء. (ترك) فعل ماض مبني على

(٢) و از آنان کسانی‌اند که آن را مرفوع به ضمه و در حالت نصب و جر، مبنی بر کسر می‌کنند.

وَزَعَمَ الزَّجَّاجِيُّ أَنَّ مِنَ الْعَرَبِ مَنْ يَبْنِي «أَمْسِ» عَلَى الْفَتْحِ، وَأَنْشَدَ عَلَيْهِ قَوْلَهُ: «مُذْ أَمْسَا»، وَهُوَ وَهَمٌ، وَالصَّوَابُ مَا قَدَّمْنَاهُ مِنْ أَنَّهُ مُعْرَبٌ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ، وَزَعَمَ بَعْضُهُمْ أَنَّ «أَمْسَا» فِي الْبَيْتِ فِعْلٌ مَاضٍ، وَفَاعِلُهُ مُسْتَتِرٌ، وَالتَّقْدِيرُ: «مُذْ أَمْسَى الْمَسَاءُ».

زجاجی گمان کرد از عرب کسانی هستند که «أمس» را مبنی بر فتح می‌کنند و قول شاعر «مُذْ أَمْسَا» را بر آن شاهد آورد. اما این اشتباه است و قول صحیح آن چیزی است که تقدیم کردیم و آن اینکه معرب غیر منصرف است.

برخی گمان کرده‌اند «أَمْسَا» در این بیت، فعل ماضی است و فاعل آن مستتر است و تقدیر: «مُذْ أَمْسَى الْمَسَاءُ».

وَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ الْمَبْنِيِّ عَلَى الْكَسْرِ، ذَكَرْتُ الْمَبْنِيَّ عَلَى الْفَتْحِ، وَمَثَّلْتُهُ بِـ«أَحَدَ عَشَرَ» وأَخَوَاتِهِ، تَقُولُ: «جَاءَنِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا»، و«رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا»، و«مَرَرْتُ بِأَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا»، بِفَتْحِ الْكَلِمَتَيْنِ فِي الْأَحْوَالِ الثَّلَاثَةِ، وَكَذَا تَقُولُ فِي أَخَواتِهِ؛ إِلَّا «اثْنَيْ عَشَرَ»، فَإِنَّ الْكَلِمَةَ الْأُولَى مِنْهُ تُعْرِبُ: بِالْأَلِفِ رَفْعًا، وَبِالْيَاءِ نَصْبًا وَجَرًّا،

الفتح. (الله) لفظ الجلالة فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (لهن) جار ومجرور متعلقان بـ"ترك". (ضرسًا) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. وجملة "لا ترك الله لهن ضرسًا..." استئنافية لا محل لها من الإعراب.

تَقُولُ: «جَاءَنِي اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا» وَ«رَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا» و«مَرَرْتُ بِاثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا».

وقتی از ذکر مبنی بر کسر فارغ شدم مبنی بر فتح را نام بردم و به «أَحَدَ عَشَرَ» و اخواتش مثال زدم، می‌گویی: «جَاءَنِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا»، «رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا»، و «مَرَرْتُ بِأَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا»، به فتح هر دو کلمه در هر سه حالت (رفع و نصب و جر). و در اخواتش نیز چنین می‌گویی مگر «اثْنَيْ عَشَرَ»، زیرا کلمۀ اولی از آن، در حالت رفع به الف، و در حالت نصب و جر به یاء اعراب می‌کنی و می‌گویی: «جَاءَنِي اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا»، «رَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا» و «مَرَرْتُ بِاثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا».

وَإِنَّمَا لَمْ أَسْتَثْنِ هَذَا مِنْ إِطْلَاقِ قَوْلِي: «وَأَخَوَاتِهِ» لِأَنَّنِي سَأَذْكُرُ فِيمَا بَعْدُ أَنَّ «اثْنَيْنِ» و«اثْنَتَيْنِ» يُعْرَبَانِ إِعْرَابَ الْمُثَنَّى مُطْلَقًا وَإِنْ رُكِّبَا.

و این (اثْنَا عَشَرَ) را از اطلاق گفته‌ام: «وَأَخَوَاتِهِ» استثنا نکردم زیرا بعدا بیان خواهم کرد که «اثْنَيْنِ» و «اثْنَتَيْنِ» بطور مطلق اعراب مثنی کرده می‌شوند و اگرچه ترکیب شوند.

وَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ الْمَبْنِيِّ عَلَى الْفَتْحِ... ذَكَرْتُ الْمَبْنِيَّ عَلَى الضَّمِّ، وَمَثَّلْتُهُ بِـ«قَبْلُ» وَ«بَعْدُ»، وَأَشَرْتُ إِلَى أَنَّ لَهُمَا أَرْبَعَ حَالَاتٍ:

وقتی از ذکر مبنی بر فتح فارغ شدم مبنی بر ضم را نام بردم و به «قَبْل» و «بَعْد» مثال زدم و اشاره کردم که چهار حالت دارند:

إِحْدَاهَا: أَنْ يَكُونَا مُضَافَيْنِ، فَيُعْرَبَانِ نَصْبًا عَلَى الظَّرْفِيَّةِ، أَوْ خَفْضًا بِـ«مِنْ»، تَقُولُ: «جِئْتُكَ قَبْلَ زَيْدٍ وَبَعْدَهُ»، فَتَنْصِبُهُمَا عَلَى

الظَّرْفِيَّةِ، وَ«مِنْ قَبْلِهِ» وَ«مِنْ بَعْدِهِ»، فَتَخْفِضُهُمَا بِـ«مِنْ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ﴾[1]، ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾[2]، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾[3]، ﴿مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى﴾[4].

حالت اول: مضاف باشند. پس بر ظرفیت یا مجرور به «مِنْ» اعراب کرده می‌شوند، می‌گویی: «جِئْتُكَ قَبْلَ زَيْدٍ وَبَعْدَهُ»، و «مِنْ قَبْلِهِ وَمِنْ بَعْدِهِ». پس آن‌ها را به «مِنْ» مجرور می‌کنی، خداوند متعال فرمود: ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ﴾[5]، ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾[6]، وخداوند متعال فرمود: ﴿أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾[1]، ﴿مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى﴾[2].

---

[1]. الحج/٤٢.

[2]. الجاثية/٦.

[3]. التوبة/٧٠.

[4]. القصص/٤٣.

[5]. الإعراب: (كَذَّبَتْ) فعل ماض مبين على الفتح، والتاء للتأنيث. (قَبْلَ) ظرف زمان منصوب بالفتحة الظاهرة، متعلق بكذبت. (هُمْ) في محل جر مضاف إليه. (قَوْمُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (نُوحٍ) مشاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

[6]. الإعراب: (الفاء) رابطة لجواب شرط مقدّر. (الباء) حرف جرّ. (أيّ) اسم استفهام مجرور بالباء متعلّق بـ"يؤمنون". (حديث) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (بعد) ظرف زمان منصوب متعلّق بـ"يؤمنون" على حذف مضاف، أي بعد خبره أو نزوله. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (يؤمنون) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل.

الْحَالَةُ الثَّانِيَةُ: أَنْ يُحْذَفَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ، ويُنْوَى ثُبُوتُ لَفْظِهِ؛ فَيُعْرَبانِ الْإِعْرَابَ الْمَذْكُورَ، وَلَا يُنَوَّنَانِ لنِيَّةِ الْإِضَافَةِ، وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ:

(٤) وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلُّ مَوْلًى قَرَابَةً   فَمَا عَطَفَتْ مَوْلًى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

الرِّوَايَةُ بِخَفْضِ «قَبْلِ» بِغَيْرِ تَنْوِينٍ، أَى: «وَمِنْ قَبْلِ ذَلِكَ»، فَحَذَفَ «ذَلِكَ» مِنَ اللَّفْظِ، وَقَدَّرَهُ ثَابِتًا.

وَقَرَأَ الْجَحْدَرِيُّ وَالْعُقَيْلِيُّ: ﴿لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ﴾، بِالْخَفْضِ بِغَيْرِ تَنْوِينٍ، أَيْ: «مِنْ قَبْلِ الْغَلَبِ وَمِنْ بَعْدِهِ»، فَحُذِفَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ وَقُدِّرَ وُجُودُهُ ثَابِتًا.

وجملة: «يؤمنون» في محلّ رفع خبر لمبتدأ محذوف تقديره هم يؤمنون ... والجملة الاسميّة لا محلّ لها جواب شرط مقدّر أي: إذا لم يؤمنوا بما يدخلهم الجنّة. أو بهذا الحديث فبأيّ حديث يؤمنون.

[١] . الإعراب: (الهمزة) للاستفهام التقريريّ. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (يأت) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلّة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، و (هم) في محل نصب مفعول به. (نبأ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (الذين) اسم موصول مبنيّ على الفتح في محلّ جرّ مضاف إليه. (من قبل) جارّ ومجرور متعلّق بمحذوف صلة، و (هم) مضاف إليه.

جملة: «لم يأتهم نبأ...» لا محلّ لها استئنافيّة.

[٢] . (من بعد) متعلّق بـ"آتينا"، (ما) حرف مصدريّ. (أهلكنا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (القرون) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (الأولى) مضاف إليه مجرور بالكسرة المقدرة على الألف للتعذر.

والمصدر المؤوّل "ما أهلكنا..." في محلّ جرّ مضاف إليه.

حالت دوم: مضاف الیه حذف شود و ثبوت لفظ آن نیت شود؛ پس اعراب مذکور (در حالت اول) داده می‌شوند و به خاطر نیت اضافه، تنوین داده نمی‌شوند و این مانند گفتهٔ شاعر است:

(٤) وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلُّ مَوْلًى قَرَابَةً   فَمَا عَطَفَتْ مَوْلًى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ[١]

---

[١] . معنا: قبل از اینکه فلان چیز اتفاق بیفتد هر مولایی خویشاوند خود را ندا می‌زد پس (با این اتفاق) دلسوزان بر مولای خود دلسوزی نکردند.

مولا: معانی مختلفی دارد که تقریبا به بیست معنا می‌رسد، مانند: ارباب و آقا، بنده، پسر عمو، هم‌پیمان، دوست، همسایه، ولی نعمت، شریک، همراه.

لم ينسب البيت إلى قائل معين.

٢ تخريج الشاهد: هذا صدر بيت، وعجزه قوله:

فما عطفت مولى عليه العواطف

المفردات الغريبة: من قبل: أي من قبل ما حدث. مولى: للمولى معانٍ كثيرة منها: ابن العم، والسيد، والناصر، والقريب؛ والأول أو الأخير، هو المراد هنا. عطفت: أمالت ورققت. العواطف: الصلات والروابط التي تستلزم العطف، وميل بعض الناس لبعض؛ كالصداقة، والمروءة، والنجدة، ونحوها: وهي جمع عاطفة.

المعنى: يبين الشاعر في معرض وصفه لشدة نزلت به: كيف نادى كل ابن عم أو عصبة قرابته؛ ومن بينهم وبينه صلات مودة وعطف؛ ليساعدوه، ويأخذوا بناصره؛ ولهول الموقف، لم يجب أحد مستجيرا، ولم يعطف قريب على قريب، أو يساعد صديق صديقا.

الإعراب: (الواو) بحسب ما قبلها. (من) حرف جر. (قبل) اسم مجرور بمن، وعلامة جره الكسرة؛ و"من قبل": متعلق بقوله: "نادى" الآتي. (نادى) فعل ماض مبني على الفتح المقدر على الألف؛ منع من ظهوره التعذر. (كل) فاعل مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة، وهو مضاف. (مولى) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة المقدرة على الألف المحذوفة؛ لالتقاء الساكنين، منع من ظهورها التعذر على رواية التنوين في "مولى"؛ وعليها تكون قرابة: مفعول به منصوب؛ والتقدير: نادى كل ابن عم قرابته؛ وعلى الرواية التي في المتن فـ"مولى" –من غير تنوين– مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة المقدرة على الألف؛ للتعذر، وهو مضاف؛

روایت به جر «قبلِ» بدون تنوین، یعنی: «وَمِنْ قَبْلِ ذَلِكَ»، پس «ذَلِكَ» را از لفظ حذف کرد و وجود آن را ثابت تقدیر کرد.

جَحدَرِی و عُقَیلی قرائت کرده‌اند: ﴿لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ﴾[1]، به جر بدون تنوین، یعنی: «مِنْ قَبْلِ الْغَلَبِ وَمِنْ بَعْدِهِ»، پس مضاف الیه حذف کرده شد و وجود آن ثابت تقدیر شد.

الْحَالةُ الثَّالِثَةُ: أَنْ يُقْطَعَ عَنِ الْإضافَةِ لَفْظًا، وَلَا يُنْوَى الْمُضَافُ إِلَيْهِ، فَيُعْرَبانِ أَيْضًا الْإِعْرَابَ الْمَذْكُورَ، وَلَكِنَّهُمَا يُنَوَّنانِ، لِأَنَّهُمَا حِينَئِذٍ اسْمانِ تامَّانِ كَسَائِرِ الْأَسْمَاءِ النَّكِرَاتِ، فَتَقُولُ: «جِئْتُكَ قَبْلًا وَبَعْدًا وَمِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ». قَالَ الشَّاعِرُ:

(٥) فَسَاغَ لِيَ الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلًا   أَكَادُ أَغَصُّ بِالْمَاءِ الْفُرَاتِ

وعليها تكون. (قرابة) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة الظاهرة؛ وعلى هذه الرواية فالمفعول به لـ"نادى" محذوف، والتقدير: نادى كل مولى قرابة قرابته. (الفاء) عاطفة. (ما) نافية. (عطفت) فعل ماض مبني على الفتح، والتاء: للتأنيث. (مولى) إما أن يكون مفعولا به لـ"عطف" منصوب، وعلامة نصبه الفتحة المقدرة على الألف المحذوفة؛ لالتقاء الساكنين، منع من ظهورها التعذر؛ أو بدلا من الضمير المجرور بـ"على" بعده بدل كل من كل، قدم عليه لضرورة الشعر؛ أو حالا من الضمير المجرور محلا بـ"على"؛ والتقدير: فما عطفت العواطف عليه حال كونه مولى؛ أي: قريبا "عليه": متعلق بـ"عطف". (العواطف) فاعل مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة.

[1] . الإعراب: (لِلّٰهِ) جار ومجرور متعلق بمحذوف خبر مقدم. (الْأَمْرُ) مبتدأ مؤخر مرفوع بالضمة الظاهرة. (مِنْ) حرف جر (قَبْلِ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الكسرة، متعلق بخبر محذوف، ولم ينون لنية الإضافة. (الواو) عاطفة. (مِنْ بَعْدِ) معطوف على "من قبل".

وَقَرَأَ بَعْضُهُمْ: ﴿لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ﴾، بِالْخَفْضِ وَالتَّنْوِينِ.

حالت سوم: لفظا از اضافه قطع و مضاف اليه نيت كرده نشود. باز هم اعراب مذكور اعراب كرده می‌شوند اما تنوين داده نمی‌شوند زيرا در اين حالت دو اسم تام همانند ساير اسماء نكره می‌شوند، پس می‌گويی: «جِئْتُكَ قَبْلًا وَبَعْدًا وَمِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ». شاعر گفت:

(٥) فَسَاغَ لِي الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلًا   أَكَادُ أَغَصُّ بِالْمَاءِ الْفُرَاتِ[١]

---

[١] . معنا: نوشيدنی برايم گوارا شد در حالی كه قبلا نزديک بود با آب شيرين گلوگير شوم.

يعنی: قبل از اينكه انتقام خود را از دشمن بگيرم دنيا با زيبايی‌اش برايم لذتی نداشت و آب شيرين و گوارا از گلويم پايين نمی‌رفت. زمانی كه انتقام خود را از دشمن گرفتم دلم خنک شد.

القائل: هو يزيد بن الصعق؛ ونسبه العيني إلى عبد الله بن يعرب، حيث كان له ثأر فأدركه.

يقول الشاعر وقد أدرك ثأره من الربيع بن زياد العبسي وكان قد أغار عليه وعلى قومه.

اللغة: ساغ: سهل وحلا. أغص: أشرق –بفتح الهمزة والغين– مضارع غص من باب فرح، وروي أغص بضم الهمزة وفتح الغين مبنيا للمجهول. الفرات: العذب.

المعنى: هدأت نفسي، حين أدركت ثأري، وساغ لي الشراب، وكنت قبل أن أدركه، أكاد أشرق بالماء البارد الشهي إلى النفوس.

الإعراب: (الفاء) بحسب ما قبلها. (ساغ) فعل ماضٍ مبني على الفتح. (لي) متعلق بـ"ساغ". (الشراب) فاعل مرفوع. (الواو) حالية. (كنت) فعل ماض ناقص مبني على السكون لاتصاله بضمير رفع متحرك، ترفع الاسم وتنصب الخبر، و(التاء) في محل رفع اسم "كان". (قبلا) ظرف زمان منصوب، وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة، و"قبلا": متعلق بـ"كان". (أكاد) فعل مضارع ناقص مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسمه: ضمير مستتر وجوبا؛ تقديره: أنا. (أغص) فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا؛ وجملة "أغص": في محل نصب خبر "أكاد"؛ وجملة "أكاد أغص": في محل

بعضی قرائت کرده‌اند: ﴿لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ﴾، با جر و تنوین.

الْحَالَةُ الرَّابِعَةُ: أَنْ يُحْذَفَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ، وَيُنْوَى مَعْنَاهُ دُونَ لَفْظِهِ، فَيُبْنَيَانِ حِينَئِذٍ عَلَى الضَّمِّ، كَقِرَاءَةِ السَّبْعَةِ: ﴿لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾.

وَقَوْلِي: «وَأَخَوَاتِهِمَا»، أَرَدْتُ بِهِ أَسمَاءَ الْجِهَاتِ السِّتِّ، وَأَوَّلُ، وَدُونُ، وَنَحْوَهُنَّ. قَالَ الشَّاعِرُ:

(٦) لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَأَوْجَلُ   عَلَى أَيِّنَا تَعْدُو الْمَنِيَّةُ أَوَّلُ

وَقَالَ آخَرُ:

(٧) إِذَا أَنَا لَمْ أُومَنْ عَلَيْكَ وَلَمْ يَكُنْ   لِقَاؤُكَ إِلَّا مِنْ وَرَاءُ وَرَاءُ

حالت چهارم: مضاف الیه حذف شود و معنای آن بغیر از لفظش نیت شود. در این حالت مبنی بر ضم می‌شود، مانند قرائت سبعه: ﴿لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾.

و گفته‌ام: «وَأَخَوَاتِهِمَا»، منظورم از آن: اسماء جهات شش‌گانه (فَوْق، تَحْت، يَمِين، يَسَار، أَمَام، وَرَاء)، و أَوَّل، و دُون، و مانند این‌ها می‌باشد. شاعر گفت:

(٦) لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَأَوْجَلُ   عَلَى أَيِّنَا تَعْدُو الْمَنِيَّةُ أَوَّلُ[1]

نصب خبر "كان". (بالماء) متعلق بـ"أغص". (الفرات) صفة للماء، وصفة المجرور مجرورة مثله، وعلامة جرها الكسرة الظاهرة.

[1]. معنا: قسم به عمرت، نمی‌دانم – و در حالی که می‌ترسم – مرگ، ابتدا به سراغ کدامین ما خواهد آمد.

و شاعر دیگر گفت:

(٧) إِذَا أَنَا لَمْ أُومَنْ عَلَيْكَ وَلَمْ يَكُنْ   لِقَاؤُكَ إِلَّا مِنْ وَرَاءُ وَرَاءُ[١]

الشاعر هو: معن بن أبوس بن نصر المزني، شاعر، مجيد، متين الكلام، حسن الديباجة، فخم المعاني، من مخضرمي الجاهلية والإسلام؛ له مدائح كثيرة في الصحابة الكرام. مات سنة ٦٤هـ.

اللغة: أوجل: من الوجل، وهو الخوف. تعدو: تسطو، من عدا عليه، اجترأ وسطا. وروي: تغدو، أي تصبح. المنية: الموت.

المعنى: أقسم بحياتك لست أدري، ولا أعلم –وإني لخائف– على أينا ينقض الموت قبل صاحبه؛ فلا تقطع حبل المودة والصلة، فالموت آتٍ لا بد منه.

الإعراب: (اللام) للابتداء. (عمر) مبتدأ مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة على آخره، وهو مضاف، وضمير المخاطب مبني على الفتح في محل جر بالإضافة وخبر المبتدأ محذوف وجوبا؛ والتقدير: لعمرك قسمي. (ما) نافية. (أدري) فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه الضمة المقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، والفاعل ضمير مستتر وجوبا تقديره: أنا. (الواو) حالية، (إن) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر، و(الياء) ضمير متصل في محل نصب اسم إن. (اللام) لام المزحلقة. (أوجل) خبر إن مرفوع؛ وجملة "إني لأوجل": في محل نصب على الحال. (على أينا) متعلق بـ"تعدو" و"نا" في محل جر بالإضافة. (تعدو) فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة على الواو للثقل. (المنية) فاعل مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة على آخره. (أول) ظرف زمان متعلق بـ"تعدو" مبني على الضم في محل نصب.

[١] . وقتی که من نزد تو امین نبودم و دیدار تو جز از پشت سر نباشد..

يعنى: وقتى در اسرار و ساير شئون زندگى‌ات مرا امين نمى‌دانى و به من اعتماد نمى‌كنى و وقتى تو را ملاقات مى‌كنم خوشحال نمى‌شوى پس بدان در چنين رفاقتى خيرى نيست.

لم ينسب إلى قائل معين.

المعنى: لا خير في المودة التي بيننا إذا كنت لا تجدني أهلا لأن تأمنني على سرّك وسائر شؤونك، وكنت لا تلقاني إلا لقاء من لا يقبل ولا يبش.

الإعراب: (إذا) ظرف لما يستقبل من الزمان، خافض لشرطه منصوب المحل بجوابه. (أنا) نائب فاعل لفعل محذوف يفسره المذكور بعده على الراجح عند جمهور البصريين وهذا الفعل المحذوف

وَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ الْمَبْنِيِّ عَلَى الضَّمِّ... ذَكَرْتُ الْمَبْنِيَّ عَلَى السُّكُونِ، وَمَثَّلْتُ لَهُ بِـ«مَنْ» وَ«كَمْ»، تَقُولُ: «جَاءَنِي مَنْ قَامَ»، وَ«رَأَيْتُ مَنْ قَامَ»، و«مَرَرْتُ بِمَنْ قَامَ»، فَتَجِدُ «مَنْ» مُلَازِمَةً لِلسُّكُونِ فِي الْأَحْوَالِ الثَّلَاثَةِ.

وقتى از ذكر مبنى بر ضم فارغ شدم مبنى بر سكون را نام بردم و به «مَنْ» و «كَمْ» مثال زدم، مى‌گويى: «جَاءَنِي مَنْ قَامَ»، «رَأَيْتُ مَنْ قَامَ»، و «مَرَرْتُ بِمَنْ قَامَ». مى‌بينى كه «مَنْ» در هر سه حالت (رفع، نصب و جر) ملازم سكون است.

وَكَذَا تَقُولُ: «كَمْ مَالُكَ»، وَ«كَمْ عَبْدًا مَلَكْتَ؟»، و«بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ»، فَـ«كَمْ» فِي الْمِثَالِ الْأَوَّلِ فِي مَوْضِعِ رَفْعٍ بِالِابْتِدَاءِ عِنْدَ سِيبَوَيْهِ، وَعَلَى الْخَبَرِيَّةِ عِنْدَ الْأَخْفَشِ، وَفِي الثَّانِي فِي مَوْضِعِ نَصْبٍ عَلَى

مع نائب فاعله جملة في محل جر بإضافة إذا إليها، وهذا معنى قولنا: "خافض لشرطه". (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (أومن) فعل مضارع مبني للمجهول مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، ونائب فاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والجملة لا محل لها مفسرة؛ لأنها دلت على الفعل الذي يكون بعد إذا. (عليك) جار ومجرور متعلق بقوله أومن. (الواو) عاطفة. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (يكن) فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون. (لقاء) اسم يكن على تقدير جعلها ناقصة، أو فاعل بها على تقدير كونها تامة. (الكاف) في محل جر مضاف إليه. (إلا) أداة استثناء ملغاة لا عمل لها. (من) حرف جر. (وراء) ظرف مكان مبني على الضم في محل جر بمن، والجار والمجرور متعلق بمحذوف خبر يكن، فإذا جعلت "لقاء" فاعل يكن، على تقدير كونها تامة، كان الجار والمجرور متعلقا بمحذوف حال من الفاعل. (وراء) توكيد للأول.

الْمَفْعُولِيَّةِ بِالْفِعْلِ الَّذِي بَعْدَهَا، وَفِي الثَّالِثِ فِي مَوْضِعِ خَفْضٍ بِالْبَاءِ، وَهِيَ سَاكِنَةٌ فِي الْأَحْوَالِ الثَّلَاثَةِ كَمَا تَرَى.

همچنین می‌گویی: «كَمْ مَالُكَ»[1]، و «كَمْ عَبْدًا مَلَكْتَ؟»[2]، و «بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ»[3].

«كَمْ» در مثال اول: نزد سیبویه در محل رفع، مبتدا است و نزد اخفش در محل رفع، خبر است. و در مثال دوم: در محل نصب، مفعول‌به به فعل بعد از آن است. و در مثال سوم: در محل جر، مجرور به باء است. و «كَمْ» در هر سه حالت (رفع، نصب و جر) ساکن است همان‌گونه که می‌بینی.

وَلَمَّا ذَكَرْتُ الْمَبْنِيَّ عَلَى السُّكُونِ مُتَأَخِّرًا... خَشِيتُ مِنْ وَهْمِ مَنْ يَتَوَهَّمُ أَنَّهُ خِلافُ الْأَصْلِ؛ فَدَفَعْتُ هَذَا الْوَهْمَ بِقَوْلِي: «وَهُوَ أَصْلُ الْبِنَاءِ».

وقتی مبنی بر سکون را در آخر نام بردم ترسیدم بعضی اشتباه کنند که آن خلاف اصل است[1]؛ پس این برداشت بد را از گفته‌ام دور کردم با جملهٔ: «وَهُوَ أَصْلُ الْبِنَاءِ».

---

[1] . الإعراب: (كَمْ) اسم استفهام، مبني على السكون في محل رفع خبر مقدم. (مَالُ) مبتدأ مؤخر مرفوع بالضمة الظاهرة. (الكاف) في محل جر مضاف إليه.

[2] . الإعراب: (كَمْ) اسم استفهام مبني على السكون في محل نصب مفعول به. (عَبْدًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة. (مَلَكْتَ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل.

[3] . الإعراب": (بِكَمْ) جار ومجرور متعلق باشتريت. (دِرْهَمٍ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. اشْتَرَيْتَ: فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل.

[1] . زیرا در مبنیات، اصل مبنی بر سکون است و سزاوار است که ابتدا در مورد اصل سخن رانده شود اما ابن هشام آن را در آخر قرار داد زیرا ابن هشام ابتدا آن چیزی را ذکر کرد که اختلاف بر سر آن بیش‌تر بود و بحث بیش‌تری داشت و چون این جانب را رعایت کرد لذا به ناچار مبنی بر سکون را به آخر انداخت.

أَنْوَاعُ الْفِعْلِ وَأَحْكَامُهُ

ص - وَأَمَّا الْفِعْلُ فَثَلَاثَةُ أَقْسَامٍ:

(١) مَاضٍ: وَيُعْرَفُ بِتَاءِ التَّأْنِيثِ السَّاكِنَةِ، وَبِنَاؤُهُ عَلَى الْفَتْحِ كَـ«ضَرَبَ»؛ إِلَّا مَعَ وَاوِ الْجَمَاعَةِ فَيُضَمُّ كَـ«ضَرَبُوا»، أَوْ الضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَحَرِّكِ فَيُسَكَّنُ كَـ«ضَرَبْتُ»، وَمِنْهُ: «نِعْمَ وَبِئْسَ وَعَسَى وَلَيْسَ» فِي الْأَصَحِّ.

(٢) وَأَمْرٌ: وَيُعْرَفُ بِدَلَالَتِهِ عَلَى الطَّلَبِ مَعَ قَبُولِهِ يَاءَ الْمُخَاطَبَةِ، وَبِنَاؤُهُ عَلَى السُّكُونِ كَـ«اضْرِبْ»؛ إِلَّا الْمُعْتَلَّ فَعَلَى حَذْفِ آخِرِهِ كَـ«اغْزُ وَاخْشَ وَارْمِ»، وَنَحْوَ: «قُومَا وَقُومُوا وَقُومِي» فَعَلَى حَذْفِ النُّونِ، وَمِنْهُ: «هَلُمَّ» فِي لُغَةِ تَمِيمٍ، وَ«هَاتِ» وَ«تَعَالَ» فِي الْأَصَحِّ.

(٣) وَمُضَارِعٌ: وَيُعْرَفُ بِـ«لَمْ»، وَافْتِتَاحِهِ بِحَرْفٍ مِنْ حُرُوفِ نَأَيْتُ، نَحْوُ: «نَقُومُ وَأَقُومُ وَيَقُومُ وَتَقُومُ». وَيُضَمُّ أَوَّلُهُ إِنْ كَانَ مَاضِيهِ رُبَاعِيًّا كَـ«يُدَحْرِجُ وَيُكْرِمُ»، وَيُفْتَحُ فِي غَيْرِهِ، كَـ«يَضْرِبُ وَيَجْتَمِعُ وَيَسْتَخْرِجُ»، وَيُسَكَّنُ آخِرُهُ مَعَ نُونِ النِّسْوَةِ، نَحْوُ: ﴿يَتَرَبَّصْنَ﴾، ﴿وَإِلَّا أَنْ يَعْفُونَ﴾ وَيُفْتَحُ مَعَ نُونِ التَّوْكِيدِ الْمُبَاشِرَةِ لَفْظًا وَتَقْدِيرًا، نَحْوُ: ﴿لَيُنْبَذَنَّ﴾. وَيُعْرَبُ فِيمَا عَدَا ذَلِكَ، نَحْوُ: «يَقُومُ زَيْدٌ»، ﴿وَلَا تَتَّبِعَانِّ﴾، ﴿لَتُبْلَوُنَّ﴾، ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ﴾، ﴿وَلَا يَصُدُّنَّكَ﴾.

ش - لَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ عَلَامَاتِ الِاسْمِ، وَبَيَانِ انْقِسَامِهِ إِلَى مُعْرَبٍ وَمَبْنِيٍّ، وَبَيَانِ انْقِسَامِ الْمَبْنِيِّ مِنْهُ إِلَى مَكْسُورٍ وَمَفْتُوحٍ وَمَضْمُومٍ وَمَوْقُوفٍ، شَرَعْتُ فِي ذِكْرِ الْفِعْلِ، فَذَكَرْتُ أَنَّهُ يَنْقَسِمُ إِلَى

ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: مَاضٍ وَمُضَارِعٍ وَأَمْرٍ، وَذَكَرْتُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا عَلَامَتَهُ الدَّالَّةَ عَلَيْهِ، وَحُكْمَهُ الثَّابِتَ لَهُ مِنْ بِنَاءٍ وَإِعْرَابٍ.

شرح: وقتی از ذکر علامات اسم و بیان تقسیم آن به معرب و مبنی و بیان تقسیم آن به مکسور، مفتوح، مضموم و سکون فارغ شدم کلام را در مورد فعل آغاز کردم و بیان کردم که فعل به سه دسته تقسیم می‌شود: ماضی، مضارع و امر. و برای هر کدام علامتی که دالّ بر آن است و حکم ثابت برایش از مبنی و معرب را نام بردم.

(۱) الْفِعْلُ الْمَاضِي

وَبَدَأْتُ مِنْ ذَلِكَ بِالْمَاضِي، فَذَكَرْتُ أَنَّ عَلَامَتَهُ أَنْ يَقْبَلَ تَاءَ التَّأْنِيثِ السَّاكِنَةَ، كَـ«قَامَ وَقَعَدَ»، تَقُولُ: «قَامَتْ وَقَعَدَتْ».

وَأَنَّ حُكْمَهُ فِي الْأَصْلِ الْبِنَاءُ عَلَى الْفَتْحِ كَمَا مَثَّلْنَا، وَقَدْ يَخْرُجُ عَنْهُ إِلَى الضَّمِّ، وَذَلِكَ إِذَا اتَّصَلَتْ بِهِ وَاوُ الْجَمَاعَةِ، كَقَوْلِكَ: «قَامُوا وَقَعَدُوا»، أَوْ إِلَى السُّكُونِ، وَذَلِكَ إِذَا اتَّصَلَ بِهِ الضَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ الْمُتَحَرِّكُ، كَقَوْلِكَ: «قُمْتُ وَقَعَدْتُ»، وَ«قُمْنَا وَقَعَدْنَا»، وَ«النِّسْوَةُ قُمْنَ وَقَعَدْنَ».

شرح: و از فعل به ماضی ابتدا کردم و بیان کردم علامتش این است که تاء تأنیث ساکنه را قبول می‌کند، مانند: «قَامَ وَقَعَدَ»، می‌گویی: «قَامَتْ وَقَعَدَتْ».

و اینکه حکم آن در اصل مبنی بر فتح است همان‌گونه که مثال زدیم و گاهی از مبنی بر فتح به مبنی بر ضم خارج می‌شود و آن هنگامی است که واو جماعه به آن متصل شود، مانند گفته‌ات: «قَامُوا وَقَعَدُوا»، یا (از

مبنی بر فتح) به (مبنی بر) سکون (خارج شود) و آن هنگامی است که ضمیر مرفوع متحرک به آن متصل شود، مانند گفته‌ات: «قُمْتُ وَقَعَدْتُ»، و «قُمْنَا وَقَعَدْنَا»، و «النِّسْوَةُ قُمْنَ وَقَعَدْنَ».

وَتَلَخَّصَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ لَهُ ثَلَاثَ حَالَاتٍ: الضَّمُّ وَالْفَتْحُ وَالسُّكُونُ، وَقَدْ بَيَّنْتُ ذَلِكَ.

و از آن (چه گفتیم) خلاصه می‌شود که ماضی سه حالت دارد: مبنی بر ضم، فتح و سکون، و آن را واضح ساختم.

وَلَمَّا كَانَ مِنَ الْأَفْعَالِ الْمَاضِيَةِ مَا اخْتُلِفَ فِي فِعْلِيَّتِهِ، نَصَصْتُ عَلَيْهِ، وَنَبَّهْتُ عَلَى أَنَّ الْأَصَحَّ فِعْلِيَّتُهُ، وَهُوَ أَرْبَعُ كَلِمَاتٍ: «نِعْمَ، وَبِئْسَ، وَعَسَى، وَلَيْسَ».

چون برخی از افعال ماضی وجود دارند که در فعل بودنِ آن‌ها اختلاف شده، بر آن نص آوردم و آگاهی دادم که بنابر قول اصح آن‌ها فعل هستند و آن‌ها چهار کلمه هستند: «نِعْمَ، بِئْسَ، عَسَى، لَيْسَ».

أ) فَأَمَّا «نِعْمَ وَبِئْسَ»: فَذَهَبَ الْفَرَّاءُ وَجَمَاعَةٌ مِنَ الْكُوفِيِّينَ إِلَى أَنَّهُمَا اسْمَانِ، وَاسْتَدَلُّوا عَلَى ذَلِكَ بِدُخُولِ حَرْفِ الْجَرِّ عَلَيْهِمَا فِي قَوْلِ بَعْضِهِمْ - وَقَدْ بُشِّرَ بِبِنْتٍ -: «وَاللهِ مَا هِيَ بِنِعْمَ الْوَلَدُ». وَقَوْلِ آخَرَ - وَقَدْ سَارَ إِلَى مَحْبُوبَتِهِ عَلَى حِمَارٍ بَطِيءِ السَّيْرِ -: «نِعْمَ السَّيْرُ عَلَى بِئْسَ الْعَيْرُ».

أ) اما «نِعْمَ وَبِئْسَ»: فراء و گروهی از کوفیون بر این رأی رفته‌اند که این دو اسم هستند و استدلال نموده‌اند که حرف جر بر آن دو داخل شده در گفتهٔ بعضی از عرب که – وقتی دختری به او بشارت داده شد – گفت:

«وَاللّٰهِ مَا هِيَ بِنِعْمَ الْوَلَدُ»[1]. و به گفتهٔ دیگری (استدلال جسته‌اند که گفت) – زمانی که با درازگوشی کندرو به سمت معشوقه‌اش می‌رفت –: «نِعْمَ السَّيْرُ عَلَى بِئْسَ الْعَيْرُ»[2].

ب وج) وَأَمَّا «لَيْسَ»: فَذَهَبَ الْفَارِسِيُّ فِي الْحَلَبِيَّاتِ إِلَى أَنَّهَا حَرْفُ نَفْيٍ بِمَنْزِلَةِ «مَا» النَّافِيَةِ، وَتَبِعَهُ عَلَى ذَلِكَ أَبُو بَكْرِ بْنُ شُقَيْرٍ.

ب وج) و اما «لَيْسَ»: ابوعلی فارسی در کتاب «الحلبیات» بر این رأی رفته که «لَيْسَ» حرف نفی به منزلهٔ «ما» نافیه است و ابوبکر بن شُقَیر از وی پیروی کرده است.

د) وَأَمَّا «عَسَى»: فَذَهَبَ الْكُوفِيُّونَ إِلَى أَنَّهَا حَرْفُ تَرَجٍّ بِمَنْزِلَةِ «لَعَلَّ»، وَتَبِعَهُمْ عَلَى ذَلِكَ ابْنُ السَّرَّاجِ.

---

[1] . معنا: قسم به خدا که فرزند خوبی نیست.

الإعراب: (الواو) حرف جر وقسم. (الله) اسم الجلالة مقسم به، مجرور على التعظيم، والجار والمجرور متعلقان بفعل قسم محذوف، أي: أقسم والله. (ما) نافية حجازية ترفع الاسم وتنصب الخبر، وعند التميميين مهمل. (هِيَ) اسم ما، في محل رفع أو مبتدأ. (الباء) حرف جر زائد، مجروره محذوف تقديره: "ما هي بولد مقول فيه نعم الولد"، والمجرور المحذوف في محل نصب خبر ما، أو في محل رفع خبر المبتدأ. (نعم) فعل ماض من أفعال المدح، مبني على الفتح. (الْوَلَدُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، وجملة "نعم..." في محل نصب مقول لقول محذوف.

[2] . معنا: چه خوب رفتنی است بر بدترین درازگوش.

الإعراب: (نِعْمَ) فعل ماض من أفعال المدح مبني على الفتح. (السَّيْرُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (عَلَى) حرف جر، مجروره محذوف تقديره: "نعم السير على عير مقول فيه بئس العير". (بِئْسَ) فعل ماض من أفعال الذم، مبني على الفتح. (الْعَيْرُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، وجملة "بئس العير" في محل نصب مقول لقول محذوف.

د) اما «عَسَى»: کوفیون بر این رأی رفته‌اند که «عَسَى» حرف ترجی به منزلهٔ «لَعَلَّ» است و ابن السَّرَّاج از ایشان پیروی کرده است.

وَالصَّحِيحُ أَنَّ الْأَرْبَعَةَ أَفْعَالٌ؛ بِدَلِيلِ اتِّصَالِ تَاءِ التَّأْنِيثِ السَّاكِنَةِ بِهِنَّ، كَقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «مَنْ تَوَضَّأَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهَا وَنِعْمَتْ، وَمَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ أَفْضَلُ»[1]، وَالْمَعْنَى: مَنْ تَوَضَّأَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِالرُّخْصَةِ أَخَذَ، وَنِعْمَتِ الرُّخْصَةُ الْوَضُوءُ. وَتَقُولُ: «بِئْسَتِ الْمَرْأَةُ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ»، وَ«لَيْسَتْ هِنْدٌ مُفْلِحَةً»، وَ«عَسَتْ هِنْدٌ أَنْ تَزُورَنَا».

قول صحیح این است که این چهار کلمه فعل هستند؛ زیرا تاء تأنیث ساکنه به آن‌ها متصل می‌شود، مانند فرمودهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم: «مَنْ تَوَضَّأَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهَا وَنِعْمَتْ، وَمَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ أَفْضَلُ»[2]، معنای آن: هر کس روز جمعه وضو بگیرد به رخصت گرفته است

---

[1] . أبو داود ٣٥٤، الترمذي ٤٩٧، ابن ماجه ١٠٩١.

[2] . الإعراب: (مَنْ) اسم شرط جازم، تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه، في محل رفع مبتدأ. (تَوَضَّأَ) فعل ماض مبني على الفتح، في محل جزم فعل الشرط، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (يَوْمَ) ظرف زمان منصوب بالفتحة الظاهرة، متعلق بتوضأ. (الْجُمُعَةِ) مضاف إليه مجرور بالفتحة الظاهرة. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (بِهَا) الجار والمجرور متعلقان بمحذوف جواب الشرط، والتقدير: فبالرخصة أخذ. (الواو) حرف عطف. (نِعْمَتْ) فعل ماض من أفعال المدح، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي، وجملة "نعمت" خبر مقدم، والمبتدأ محذوف والتقدير: ونعمت الرخصة الوضوء، والجملة الاسمية معطوفة على ما قبلها. (وَمَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ أَفْضَلُ) إعرابها كسابقها.

و وضو چه خوب رخصتی است. و تو می‌گویی: «بِئْسَتِ الْمَرْأَةُ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ»[1]، و«لَيْسَتْ هِنْدٌ مُفْلِحَةً»، و «عَسَتْ هِنْدٌ أَنْ تَزُورَنَا»[2].

وَأَمَّا مَا اسْتَدَلَّ بِهِ الْكُوفِيُّونَ فَمُؤَوَّلٌ عَلَى حَذْفِ الْمَوْصُوفِ وَصِفَتِهِ، وَإِقَامَةِ مَعْمُولِ الصِّفَةِ مُقَامَهَا، وَالتَّقْدِيرُ: «مَا هِيَ بِوَلَدٍ مَقُولٍ فِيهِ نِعْمَ الْوَلَدُ»، وَ«نِعْمَ السَّيْرُ عَلَى عَيْرٍ مَقُولٍ فِيهِ بِئْسَ الْعَيْرُ»، فَحَرْفُ الْجَرِّ فِي الْحَقِيقَةِ إِنَّمَا دَخَلَ عَلَى اسْمٍ مَحْذُوفٍ كَمَا بَيَّنَّا، وَكَمَا قَالَ الْآخَرُ:

(٨) وَاللهِ مَا لَيْلِي بِنَامَ صَاحِبُهْ وَلَا مُخَالِطُ اللَّيَانِ جَانِبُهْ

أَي: بِلَيْلٍ مَقُولٍ فِيهِ نَامَ صَاحِبُهُ.

اما آنچه کوفیون به آن استدلال کرده‌اند به حذف موصوف و صفتش و قرار دادن معمول صفت در جایگاه آن تأویل کرده می‌شود و تقدیر کلام: «مَا هِيَ بِوَلَدٍ مَقُولٍ فِيهِ نِعْمَ الْوَلَدُ» و «نِعْمَ السَّيْرُ عَلَى عَيْرٍ مَقُولٍ فِيهِ بِئْسَ الْعَيْرُ». پس حرف جر در حقیقت بر اسم محذوف داخل شده همان‌گونه که بیان کردیم، و همان‌گونه که شاعر دیگر گفته است:

(٨) وَاللهِ مَا لَيْلِي بِنَامَ صَاحِبُهْ وَلَا مُخَالِطُ اللَّيَانِ جَانِبُهْ[1]

---

[1] . الإعراب: (بِئْسَتِ) فعل ماض من أفعال الذم، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (الْمَرْأَةُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، والجملة في محل رفع خبر مقدم. (حَمَّالَةُ) مبتدأ مؤخ مرفوع بالضمة الظاهرة. (الْحَطَبِ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

[2] . الإعراب: (عَسَتْ) فعل ماض ناقص، من أفعال المقاربة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (هِنْدٌ) اسمها مرفوع بالضمة الظاهرة. (أَنْ) حرف مصدري ونصب. (تَزُورَ) فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي. (نَا) في محل نصب مفعول به. والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل نصب خبر عسى.

يعنى: «بِـلَيْلٍ مَقُولٍ فِيهِ نَامَ صَاحِبُهُ».

(٢) فِعْلُ الْأَمْرِ

وَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ عَلَامَاتِ الْمَاضِي، وَحُكْمِهِ، وَبَيَانِ مَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنْهُ، ثَنَّيْتُ بِالْكَلَامِ عَلَى فِعْلِ الْأَمْرِ:

---

[١] . معنا: قسم به خدا! شب من شبی نیست که در مورد آن گفته شود: صاحبش خوابیده و پهلویش بر چیز نرم قرار گرفته است.

اللغة: المخالط: المعاشر. اللیان: ضد الخشونة.

المعنى: يقسم بأنه لم يعرف النوم في هذه الليلة. وجانبه لم يعرف اللين أيضًا.

الإعراب: (الواو) حرف جر وقسم. (الله) اسم الجلالة مقسم به، مجرور على التعظيم، والجار والمجرور متعلقان بفعل قسم محذوف، أي: أقسم والله. (ما) نافية حجازية ترفع الاسم وتنصب الخبر، وعند التميميين مهمل. (ليلي) اسم ما، مرفوع بالضمة المقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، و(ياء) المتكلم في محل جر مضاف إليه. وعند التميميين مبتدأ. (الباء) حرف جر زائد، مجروره محذوف تقديره: "ما ليلي بليل مقول فيه نام صاحبه"، والمجرور المحذوف في محل نصب خبر ما، أو في محل رفع خبر المبتدأ. (نام) فعل ماض مبني على الفتحة الظاهرة، وجملة "نام" في محل نصب مقول لقول محذوف. (صاحبه) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو مضاف، والهاء: ضمير متصل مبني في محل جر مضاف إليه. (الواو) حرف عطف. (لا) حرف نفي. (مخالط) معطوف على "ليلي" مرفوع بالضمة الظاهرة، وقد تكون نعتًا لـ"الليل" المحذوف تبعًا للفظه، وهو مضاف. (الليان) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (جانبه) فاعل "مخالط" مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو مضاف، والهاء ضمير متصل مبني في محل جر بالإضافة.

وجملة القسم ابتدائية لا محل لها من الإعراب. وجملة "ما ليلي بليل" لا محل لها من الإعراب لأنها جواب القسم. وجملة "نام صاحبه" الفعلية في محل رفع أو نصب صفة "ليل" المحذوف. وقيل: في محل نصب مقول القول محذوف تقديره: "والله ما ليلي بليل مقول فيه نام صاحبه".

وقتی از ذکر علامات ماضی و حکم آن و بیان آنچه در مورد آن اختلاف شده فارغ شدم بار دوم بر فعل امر سخن راندم:

فَذَكَرْتُ أَنَّ عَلَامَتَهُ الَّتِي يُعْرَفُ بِهَا مُرَكَّبَةٌ مِنْ مَجْمُوعِ شَيْئَيْنِ، وَهُمَا: دَلَالَتُهُ عَلَى الطَّلَبِ وَقَبُولُهُ يَاءَ الْمُخَاطَبَةِ، وَذَلِكَ نَحْوُ: «قُمْ»، فَإِنَّهُ دَالٌّ عَلَى طَلَبِ الْقِيَامِ، وَيَقْبَلُ يَاءَ الْمُخَاطَبَةِ، تَقُولُ إِذَا أَمَرْتَ الْمَرْأَةَ: «قُومِي»، وَكَذَلِكَ «أُقْعُدْ وَأُقْعُدِي» وَ«اِذْهَبْ وَاِذْهَبِي»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا﴾[1].

پس علامتی که فعل امر با آن شناخته می‌شود را بیان کردم که ترکیب یافته از مجموع دو چیز است و آن دو: دلالت دادنش بر طلب و قبول کردنش یاء مؤنثۀ مخاطبه، مثال آن مانند: «قُمْ»، زیرا بر طلبِ قیام دلالت می‌دهد و یاء مؤنثۀ مخاطبه را می‌پذیرد زمانی که بخواهی به زنی امر کنی، می‌گویی: «قُومِي». و همچنین «أُقْعُدْ و أُقْعُدِي» و «اِذْهَبْ و اِذْهَبِي»، خداوند متعال فرموده است: ﴿فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا﴾[2].

فَلَوْ دَلَّتِ الْكَلِمَةُ عَلَى الطَّلَبِ وَلَمْ تَقْبَلْ يَاءَ الْمُخَاطَبَةِ، نَحْوُ: «صَهْ» بِمَعْنَى: أُسْكُتْ، وَ«مَهْ» بِمَعْنَى: أُكْفُفْ، أَوْ قَبِلَتْ يَاءَ الْمَخَاطَبَةِ وَلَمْ

---

[1] . مريم / ٢٦.

[2] . الإعراب: (الفاء) رابطة لجواب مقدّر. (كلي) فعل أمر مبني على حذف النون والياء في محل رفع فاعل. (الواو) حرف عطف. (اشْرَبِي) فعل أمر مبني على حذف النون والياء في محل رفع فاعل. (وَقَرِّي) إعرابه مثل "واشربي". (عَيْناً) تمييز منصوب.

وجملة: «كلي...» لا محلّ لها جواب شرط مقدّر، أي إذا هززت فتساقطت فكلي..

وجملة: «اشربي...» لا محلّ لها معطوفة على جملة كلي.

وجملة: «قرّي عينا...» لا محلّ لها معطوفة على جملة كلي.

تَدُلَّ عَلَى الطَّلَبِ، نَحْوُ: «أَنْتِ يَا هِنْدُ تَقُومِينَ وَتَأْكُلِينَ»، لَمْ يَكُنْ فِعْلَ أَمْرٍ.

اگر کلمه بر طلب دلالت دهد ولی یاء مؤنثهٔ مخاطبه قبول نکند، مانند: «صَهْ» بمعنای: ساکت شو، و «مَهْ» بمعنای: دست بکش، یا یاء مؤنثهٔ مخاطبه قبول کند ولی بر طلب دلالت ندهد، مانند: «أَنْتِ يَا هِنْدُ تَقُومِيـنَ وَتَأْكُلِيـنَ»، فعل امر نمی‌باشد.

ثُمَّ بَيَّنْتُ أَنَّ حُكْمَ فِعْلِ الْأَمْرِ فِي الْأَصْلِ الْبِنَاءُ عَلَى السُّكُونِ، كَـ«اِضْرِبْ وَاِذْهَبْ»، وَقَدْ يُبْنَى عَلَى حَذْفِ آخِرِهِ، وَذَلِكَ إِنْ كَانَ مُعْتَلًّا، نَحْوُ: «اُغْزُ وَاِخْشَ وَاِرْمِ»، وَقَدْ يُبْنَى عَلَى حَذْفِ النُّونِ، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ مُسْنَدًا لِأَلِفِ اثْنَيْنِ، نَحْوُ: «قُومَا»، أَوْ وَاوِ جَمْعٍ، نَحْوُ: «قُومُوا»، أَوْ يَاءِ مُخَاطَبَةٍ، نَحْوُ: «قُومِي».

فَهَذِهِ ثَلَاثَةُ أَحْوَالٍ لِلْأَمْرِ أَيْضًا، كَمَا أَنَّ لِلْمَاضِي ثَلَاثَةَ أَحْوَالٍ.

سپس بیان کردم که حکم فعل امر در اصل مبنی بر سکون است، مانند: «اِضْرِبْ وَاِذْهَبْ»، و گاهی مبنی بر حذف آخرش می‌شود و آن زمانی است که آخر آن حرف علّه باشد، مانند: «اُغْزُ وَاِخْشَ وَاِرْمِ»، و گاهی مبنی بر حذف نون می‌شود و آن زمانی است که تکیهٔ آن به الف مثنی باشد، مانند: «قُومَا»، یا تکیهٔ آن به واو جماعه باشد، مانند: «قُومُوا»، یا تکیهٔ آن به یاء مؤنثهٔ مخاطبه باشد، مانند: «قُومِـي».

پس این‌ها همچنین سه حالت برای امر هستند همان‌گونه که ماضی سه حالت دارد.

وَلَمَّا كَانَ بَعْضُ كَلِمَاتِ الْأَمْرِ مُخْتَلَفًا فِيهِ هَلْ هُوَ فِعْلٌ أَوِ اسْمٌ، نَبَّهْتُ عَلَيْهِ، كَمَا فَعَلْتُ مِثْلَ ذَلِكَ فِي الْفِعْلِ الْمَاضِي، وَهُوَ ثَلَاثَةٌ: «هَلُمَّ وَهَاتِ وَتَعَالَ».

چون بعضی از کلماتِ امر در آن‌ها اختلاف شده که فعل هستند یا اسم؟ بر آن آگاهی دادم همان‌گونه که مانند آن در ماضی انجام دادم و آن‌ها سه کلمه هستند: «هَلُمَّ وَهَاتِ وَتَعَالَ».

أ) فَأَمَّا «هَلُمَّ»: فَاخْتَلَفَ فِيهَا الْعَرَبُ عَلَى لُغَتَيْنِ:

أ) اما «هَلُمَّ»: در مورد آن، عرب بر دو لغت اختلاف کرده‌اند:

إِحْدَاهُمَا: أَنْ تَلْزَمَ طَرِيقَةً وَاحِدَةً، وَلَا يَخْتَلِفُ لَفْظُهَا بِحَسَبِ مَنْ هِيَ مُسْنَدَةٌ إِلَيْهِ، فَتَقُولُ: «هَلُمَّ يَا زَيْدُ»، وَ«هَلُمَّ يَا زَيْدَانِ»، وَ«هَلُمَّ يَا زَيْدُونَ»، وَ«هَلُمَّ يَا هِنْدُ»، وَ«هَلُمَّ يَا هِنْدَانِ»، وَ«هَلُمَّ يَا هِنْدَاتُ».

وَهِيَ لُغَةُ أَهْلِ الْحِجَازِ، وَبِهَا جَاءَ التَّنْزِيلُ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا﴾[1]، أَيْ: اِئْتُوا إِلَيْنَا، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ﴾[2]، أَيِ: أَحْضِرُوا شُهَدَاءَكُمْ، وَهِيَ عِنْدَهُمْ اسْمُ فِعْلٍ لَا فِعْلُ أَمْرٍ؛ لِأَنَّهَا وَإِنْ كَانَتْ دَالَّةً عَلَى الطَّلَبِ لَكِنَّهَا لَا تَقْبَلُ يَاءَ الْمُخَاطَبَةِ.

یکی از آن‌ها: ملازم یک طریق باشد و به حسب آنچه بسویش اسناد می‌شود لفظ آن تغییر نکند، پس می‌گویی: «هَلُمَّ يَا زَيْدُ»، «هَلُمَّ يَا

---

[1] . الأحزاب / ١٨.

[2] . الأنعام / ١٥٠.

زَيْدَانِ»، «هَلُمَّ يَا زَيْدُونَ»، «هَلُمَّ يَا هِنْدُ»، «هَلُمَّ يَا هِنْدَانِ»، «هَلُمَّ يَا هِنْدَاتُ».

و این لغت اهل حجاز می‌باشد و بر این لغت، قران نازل شده است، الله متعال فرموده: ﴿وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا﴾[1]، یعنی: نزد ما بیایید. و الله متعال فرموده: ﴿قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ﴾[2]، یعنی: گواهان خود را حاضر کنید. «هَلُمَّ» نزد ایشان اسم فعل است نه فعل امر؛ زیرا اگر چه بر طلب دلالت می‌دهد اما یاء مؤنثۀ مخاطبه نمی‌پذیرد.

وَالثَّانِيَةُ: أَنْ تَلْحَقَهَا الضَّمَائِرُ الْبَارِزَةُ بِحَسَبِ مَنْ هِيَ مُسْنَدَةٌ إِلَيْهِ، فَتَقُولُ: «هَلُمَّ وَهَلُمَّا وَهَلُمُّوا وَهَلْمُمْنَ - بِالْفَكِّ وَسُكُونِ اللَّامِ - وَهَلُمِّي»، وَهِيَ لُغَةُ بَنِي تَمِيمٍ، وَهِيَ عِنْدَ هَؤُلَاءِ فِعْلُ أَمْرٍ؛ لِدَلَالَتِهَا عَلَى الطَّلَبِ، وَقَبُولِهَا يَاءَ الْمُخَاطَبَةِ.

دوم: به حسب آنچه بسویش اسناد می‌شود ضمایر بارز به آن ملحق می‌شود، تو می‌گویی: «هَلُمَّ، هَلُمَّا، هَلُمُّوا، هَلْمُمْنَ – با باز کردن ادغام و سکون لام – و هَلُمِّي»، و این لغت بنی تمیم است. نزد این‌ها «هَلُمَّ» فعل امر است؛ زیرا بر طلب دلالت می‌دهد و یاء مؤنثۀ مخاطبه می‌پذیرد.

---

[1] . الإعراب: (الواو) حرف عطف. (الْقائِلِينَ) معطوف على المعوقين. (لِإِخْوانِهِمْ) متعلقان بـ"القائلين. (هَلُمَّ) اسم فعل أمر، مبني على الفتح، والفاعل ضمير مستتر تقديره أنتم. (إِلَيْنا) متعلقان بـ"هلم".

وجملة: «هلمّ...» في محلّ نصب مقول القول عامله القائلين.

[2] . الإعراب: (قُلْ) فعل أمر مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (هَلُمَّ) اسم فعل أمر مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر تقديره أنتم. (شُهَدَاءَ) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (كُمْ) في محل جر مضاف إليه، وجملة "هلم.." في محل نصب مقول القول.

وَقَدْ تَبَيَّنَ بِمَا اسْتَشْهَدْتُ بِهِ مِنَ الْآيَتَيْنِ، أَنَّ «هَلُمَّ» تُسْتَعْمَلُ قَاصِرَةً وَمُتَعَدِّيَةً.

به دو آیه‌ای که استشهاد کردم برایت واضح شد که «هَلُمَّ» لازم و متعدی استعمال می‌شود.

ب وج) وَأَمَّا «هَاتِ» وَ«تَعَالَ»: فَعَدَّهُمَا جَمَاعَةٌ مِنَ النَّحْوِيِّينَ فِي أَسْمَاءِ الْأَفْعَالِ، وَالصَّوَابُ: أَنَّهُمَا فِعْلَا أَمْرٍ؛ بِدَلِيلِ: أَنَّهُمَا دَالَّانِ عَلَى الطَّلَبِ، وَتَلْحَقُهُمَا يَاءُ الْمُخَاطَبَةِ، تَقُولُ: «هَاتِي» وَ«تَعَالَي».

ب وج) اما «هَاتِ» وَ«تَعَالَ»: گروهی از نحویون آن دو را جزو اسماء افعال بشمار آورده‌اند اما قول صحیح این است که این دو، فعل امر هستند؛ به دلیل اینکه بر طلب دلالت می‌دهند و یاء مؤنثۀ مخاطبه می‌پذیرند، تو می‌گویی: «هَاتِي» و «تَعَالَي».

وَاعْلَمْ أَنَّ آخِرَ «هَاتِ» مَكْسُورٌ أَبَدًا؛ إِلَّا إِذَا كَانَ لِجَمَاعَةِ الْمُذَكَّرِينَ، فَإِنَّهُ يُضَمُّ، فَتَقُولُ: «هَاتِ يَا زَيْدُ»، وَ«هَاتِي يَا هِنْدُ»، وَ«هَاتِيَا يَا زَيْدَانِ أَو يَا هِنْدَانِ»، وَ«هَاتِينَ يَا هِنْدَاتُ»، كُلُّ ذَلِكَ بِكَسْرِ «التَّاءِ». وَتَقُولُ: «هَاتُوا يَا قَوْمُ» بِضَمِّهَا، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ﴾[1].

بدان که آخر «هَاتِ» همیشه مکسور است؛ مگر که جمع مذکر غایب باشد در این صورت ضمه داده می‌شود، پس می‌گویی: «هَاتِ يَا زَيْدُ»، و «هَاتِـي يَا هِنْدُ»، و «هَاتِيَا يَا زَيْدَانِ يا هَاتِيَا يَا هِنْدَانِ»، و «هَاتِينَ يَا

[1]. البقرة / ١١١.

هِنْدَاتُ»، تمامی این‌ها به کسرِ «تاء» است و می‌گویی: «هَاتُوا يَا قَوْمُ» به ضم آن، خداوند متعال فرمود: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ﴾[1].

وَأَنَّ آخِرَ «تَعَالَ» مَفْتُوحٌ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ مِنْ غَيْرِ اسْتِثْنَاءٍ، تَقُولُ: «تَعَالَ يَا زَيْدُ»، وَ«تَعَالَيْ يَا هِنْدُ»، وَ«تَعَالَيَا يَا زَيْدَانِ»، وَ«تَعَالَوْا يَا زَيْدُونَ»، وَ«تَعَالَيْنَ يَا هِنْدَاتُ»، كُلُّ ذَلِكَ بِالْفَتْحِ: قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ﴾[2]، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ﴾[3]، وَمِنْ ثَمَّ لَحَّنُوا مَنْ قَالَ:

(۹) .... تَعَالِي أُقَاسِمْكِ الْهُمُومَ تَعَالِي

بِكَسْرِ اللَّامِ.

و (بدان) که آخر «تَعَالَ» بدون استثنا در تمامی احوالش فتحه دارد، می‌گویی: «تَعَالَ يَا زَيْدُ»، و «تَعَالَـيْ يَا هِنْدُ»، و «تَعَالَيَا يَا زَيْدَانِ»، و «تَعَالَوْا يَا زَيْدُونَ»، و «تَعَالَيْنَ يَا هِنْدَاتُ»، تمامی آن به فتح: خداوند متعال فرموده: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ﴾[4]، و خداوند متعال فرموده: ﴿فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ﴾[1]، از اینجا است که اشتباه گرفته‌اند از کسی که گفت:

---

[1] . الإعراب: (قُلْ) فعل أمر مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (هَاتُوا) فعل أمر مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (برهانَ) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (كُمْ) في محل جر مضاف إليه، وجملة "هاتوا.." في محل نصب مقول القول.

[2] . الأنعام / ١٥١.

[3] . الأحزاب / ٢٨.

[4] . (قل) فعل أمر، مبني على السكون وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (تعالوا) فعل أمر جامد مبنيّ على حذف النون، والواو ضمير في محلّ رفع فاعل، والجملة مقول القول. (أتل)

(٩) .... تَعَالِـي أُقَاسِمْكِ الْهُمُومَ تَعَالِي[2]

با كسرِ لام در «تَعَالِـي».

(٣) الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ

وَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ عَلَامَاتِ الْأَمْرِ، وَحُكْمِهِ، وَبَيَانِ مَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنْهُ، ثَلَّثْتُ بِالْمُضَارِعِ، فَذَكَرْتُ أَنَّ عَلَامَتَهُ أَنْ يَصْلُحَ دُخُولُ «لَمْ» عَلَيْهِ، نَحْوُ: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾[3].

وقتى از ذكر علامات امر و حكم آن و بيان آنچه در مورد آن اختلاف شده فارغ شدم بار سوم مضارع آوردم و بيان كردم علامتش اين است كه

فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب وعلامة جزمه حذف حرف العلّة، وهو الواو والضمة دليل عليها، والفاعل ضمير مستتر تقديره أنا.

[1] . (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (تعالين) فعل أمر جامد مبنيّ على السكون، و(نون) النسوة في محل رفع فاعل. (أمتعْكّن) فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب، وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (كنّ) في محل نصب مفعول به.

وجملة: «تعالين...» في محلّ جزم جواب الشرط مقترنة بالفاء.

وجملة: «أمتعكنّ...» جواب شرط مقدّر غير مقترن بالفاء فلا محلّ لها.

[2] . معنا: بيا تا غمها را با تو تقسيم كنم، بيا.

الإعراب: (تَعَالِي) فعل أمر مبني على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل. (أُقَاسِمْ) فعل مضارع مجزوم جواب في الطلب، وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (الكاف) في محل نصب مفعول به أول. (الْهُمُومَ) مفعول ثان منصوب. (تَعَالِي) مثل "تعالي" السابق في الإعراب، وهو توكيد له.

[3] . الإخلاص / ٣ و ٤.

صلاحيت دارد «لَمْ» بر آن داخل شود، مانند: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾[1].

وَذَكَرْتُ أَنَّهُ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ فِي أَوَّلِهِ حَرْفٌ مِنْ حُرُوفِ «نَأَيْتُ»، وَهِيَ: النُّونُ وَالْأَلِفُ وَالْيَاءُ وَالتَّاءُ، نَحْوُ: «نَقُومُ، وَأَقُومُ، وَيَقُومُ، وَتَقُومُ». وَتُسَمَّى هَذِهِ الْأَرْبَعَةُ: «أَحْرُفَ الْمُضَارَعَةِ».

و بيان كردم كه لابد است در اول فعل مضارع، حرفى از حروف «نَأَيْتُ» باشد و آن‌ها: نون، الف، ياء و تاء هستند، مانند: «نَقُومُ، وَأَقُومُ، وَيَقُومُ، وَتَقُومُ». و اين چهار حرف: «حروف مضارعه» ناميده مى‌شوند.

وَإِنَّمَا ذَكَرْتُ هَذِهِ الْأَحْرُفَ بِسَاطًا وَتَمْهِيدًا لِلْحُكْمِ الَّذِي بَعْدَهَا، لَا لِأُعَرِّفَ بِهَا الْفِعْلَ الْمُضَارِعَ؛ لِأَنَّا وَجَدْنَاهَا تَدْخُلُ فِي أَوَّلِ الْفِعْلِ الْمَاضِي، نَحْوُ: «أَكْرَمْتُ زَيْدًا»، وَ«تعَلَّمْتُ الْمَسْأَلَةَ»، وَ«نَرْجَسْتُ الدَّوَاءَ» - إِذَا جَعَلْتُ فِيهِ نَرْجِسًا -، وَ«يَرْنَأْتُ الشَّيْبَ» - إِذَا خَضَبْتُهُ بِالْيُرَنَّاءِ، وَهُوَ الْحِنَّاءُ.

---

[1] . الإعراب: (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يَلِدْ) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة مستأنفة لا محل لها. (الواو) عاطفة. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يُولَدْ) فعل مضارع مبني للمجهول مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، ونائب فاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة معطوفة على ما قبلها.

(الواو) عاطفة. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يَكُنْ) فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون. (لَهُ) متعلقان بكفوا. (كُفُواً) خبر يكن مقدم منصوب بالفتحة الظاهرة. (أَحَدٌ) اسمه المؤخر مرفوع بالضمة الظاهرة، والجملة معطوفة على ما قبلها.

این حروف را ذکر کردم تا اینکه زمینه‌سازی و مقدمه‌چینی باشد برای حکمی که بعد از آن می‌آید نه برای اینکه با آن‌ها فعل مضارع را بشناسانم؛ زیرا ما این حروف را یافتیم که در ابتدای فعل ماضی داخل می‌شوند، مانند: «أَكْرَمْتُ زَيْدًا»، و «تعَلَّمْتُ الْمَسْأَلَةَ»، و «نَرْجَسْتُ الدَّوَاءَ» - هرگاه در دارو نرگس قرار دادم -، و «يَرْنَأْتُ الشَّيْبَ» - هرگاه با یُرَنّاء موی سفید را رنگ‌آمیزی کردم، و یُرَنّاء یعنی: حَنا.

وَإِنَّمَا الْعُمْدَةُ فِي تَعْرِيفِ الْمُضَارِعِ: دُخُولُ «لَمْ» عَلَيْهِ.

همانا اصل در تعریف و شناسائی مضارع: داخل شدن «لَمْ» بر آن است.

وَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ عَلَامَاتِ الْمُضَارِعِ، شَرَعْتُ فِي ذِكْرِ حُكْمِهِ، فَذَكَرْتُ أَنَّ لَهُ حُكْمَيْنِ: حُكْمًا بِاعْتِبَارِ أَوَّلِهِ، وَحُكْمًا بِاعْتِبَارِ آخِرِهِ.

وقتی از ذکر علامات مضارع فارغ شدم در ذکر حکم آن شروع کردم و بیان کردم که دو حکم دارد: حکمی به اعتبار اول آن و حکمی به اعتبار آخر آن.

(١) فَأَمَّا حُكْمُهُ بِاعْتِبَارِ أَوَّلِهِ: فَإِنَّهُ يُضَمُّ تَارَةً، وَيُفْتَحُ أُخْرَى.

أ) فَيُضَمُّ إِنْ كَانَ الْمَاضِي أَرْبَعَةَ أَحْرُفٍ، سَوَاءٌ كَانَتْ كُلُّهَا أُصُولًا، نَحْوُ: «دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ»، أَوْ كَانَ بَعْضُهَا أَصْلًا وَبَعْضُهَا زَائِدًا، نَحْوُ: «أَكْرَمَ يُكْرِمُ»، فَإِنَّ الْهَمْزَةَ فِيهِ زَائِدَةٌ؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ: «كَرُمَ».

ب) وَيُفْتَحُ إِنْ كَانَ الْمَاضِي أَقَلَّ مِنَ الْأَرْبَعَةِ أَوْ أَكْثَرَ مِنْهَا. فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: «ضَرَبَ يَضْرِبُ»، وَ«ذَهَبَ يَذْهَبُ»، وَ«دَخَلَ يَدْخُلُ»، وَالثَّانِي نَحْوُ: «انْطَلَقَ يَنْطَلِقُ»، وَ«اسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ».

(۱) اما حکم آن به اعتبار اول آن: گاهی ضمه و گاهی فتحه داده می‌شود.

أ) پس ضمه داده می‌شود اگر ماضی آن چهار حرف باشد فرقی ندارد که چهار حرف، حروف اصلی باشند، مانند: «دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ»، یا بعضی از حروف، اصلی و بعضی زائد باشند، مانند: «أَكْرَمَ يُكْرِمُ»، همزه در آن زائد است زیرا اصل آن: «كَرُمَ» می‌باشد.

ب) و فتحه داده می‌شود اگر ماضی آن کم‌تر از چهار حرف یا بیش‌تر از آن باشد، پس اول، مانند: «ضَرَبَ يَضْرِبُ»، «ذَهَبَ يَذْهَبُ»، و «دَخَلَ يَدْخُلُ»، و دوم، مانند: «انْطَلَقَ يَنْطَلِقُ»، و «اسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ».

(۲) وَأَمَّا حُكْمُهُ بِاعْتِبَارِ آخِرِهِ: فَإِنَّهُ تَارَةً يُبْنَى عَلَى السُّكُونِ، وَتَارَةً يُبْنَى عَلَى الْفَتْحِ، وَتَارَةً يُعْرَبُ، فَهَذِهِ ثَلَاثُ حَالَاتٍ لِآخِرِهِ، كَمَا أَنَّ لِآخِرِ الْمَاضِي ثَلَاثَ حَالَاتٍ، وَلِآخِرِ الْأَمْرِ ثَلَاثَ حَالَاتٍ.

(۲) اما حکم آن به اعتبار آخر آن: گاهی مبنی بر سکون و گاهی مبنی بر فتح و گاهی اعراب کرده می‌شود. پس این‌ها سه حالت برای آخر مضارع هستند همان‌گونه که آخر ماضی و آخر أمر سه حالت دارند.

أ) فَأَمَّا بِنَاؤُهُ عَلَى السُّكُونِ فَمَشْرُوطٌ بِأَنْ يَتَّصِلَ بِهِ نُونُ الْإِنَاثِ، نَحْوُ: «النِّسْوَةُ يَقُمْنَ»، وَ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ﴾[1]، ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ﴾[2]، وَمِنْهُ ﴿إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ﴾[3]، لِأَنَّ الْوَاوَ أَصْلِيَّةٌ، وَهِيَ وَاوُ

---

[1] . البقرة / ۲۳۳.

[2] . البقرة / ۲۸۸.

[3] . البقرة ۲۳۷.

«عَفَا يَعْفُو»، وَالْفِعْلُ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ لِاتِّصَالِهِ بِالنُّونِ، وَالنُّونُ فَاعِلٌ مُضْمَرٌ عَائِدٌ عَلَى «الْمُطَلَّقَاتِ»، وَوَزْنُهُ «يَفْعُلْنَ».

أ) اما مبنى بودن آن بر سكون، مشروط بر اين است كه به نون نسوه متصل باشد، مانند: «النِّسْوَةُ يَقُمْنَ»، و ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ﴾[1]، ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ﴾[2]، و از آن است: ﴿إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ﴾[3]، زيرا واو اصلى است و آن واو «عَفَا يَعْفُو»، مى‌باشد و فعل: مبنى بر سكون شده زيرا به نون نسوه متصل شده است. نون نسوه، ضمير فاعلى است كه به «الْمُطَلَّقَات» بازمى‌گردد، و وزن آن «يَفْعُلْنَ» است.

وَلَيْسَ هَذَا كَـ«يَعْفُونَ» فِي قَوْلِكَ: «الرِّجَالُ يَعْفُونَ»؛ لِأَنَّ تِلْكَ الْوَاوَ ضَمِيرٌ لِجَمَاعَةِ الْمُذَكَّرِينَ، كَالْوَاوِ فِي قَوْلِكَ: «يَقُومُونَ»، وَوَاوُ الْفِعْلِ حُذِفَتْ، وَالنُّونُ عَلَامَةُ الرَّفْعِ، وَوَزْنُهُ «يَفْعُونَ»، وَهَذَا يُقَالُ فِيهِ: «إِلَّا أَنْ يَعْفُوا» بِحَذْفِ نُونِهِ، كَمَا تَقُولُ: «إِلَّا أَنْ يَقُومُوا»، وَسَيَأْتِي شَرْحُ ذَلِكَ كُلِّهِ.

---

[1] . الإعراب: (الْوَالِدَاتُ) مبتدأ مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الضمة. (يُرْضِعْنَ) فعل مضارع مبني على السكون لاتصاله بنون النسوة، في محل رفع، ونون النسوة في محل رفع فاعل، والجملة في محل رفع خبر المبتدإ.

[2] . إعرابها كسابقها.

[3] . الإعراب: (إلا) اداة استثناء. (أن) حرف مصدريّ ونصب. (يعفون) فعل مضارع مبنيّ على السكون في محلّ نصب، و(النون) نون النسوة في محل رفع فاعل.
والمصدر المؤوّل (أن يعفون) في محلّ جرّ بحرف جرّ محذوف.

و این (یَعْفُونَ که جمع مؤنث غایب است) همانند «یَعْفُونَ» در گفتهٔ تو: «الرِّجَالُ یَعْفُونَ» نیست؛ زیرا در «الرِّجَالُ یَعْفُونَ»، «واو»، ضمیرِ جمع مذکر است مانند «واو» در گفتهات: «یَقُومُونَ»، و «واوِ» فعل حذف شده (زیرا در اصل: یَعْفُوُوْنَ بر وزن یَفْعُلُوْنَ بوده است، چون ضمه بر واوِ اول، سنگین است ساکن شده یَعْفُوْوْنَ، التقاء ساکنین رخ داده واوِ اولی که جزو حروف اصلی «ع ف و» است حذف شده است) و نون علامت رفع و وزن آن «یَفْعُونَ» است. و در جمع مذکر «إِلَّا أَنْ یَعْفُوا» با حذف نونش گفته می‌شود همان‌گونه که «إِلَّا أَنْ یَقُومُوا» می‌گویی. و شرح تمامی این‌ها خواهد آمد.

ب) وَأَمَّا بِنَاؤُهُ عَلَى الْفَتْحِ فَمَشْرُوطٌ بِأَنْ تُبَاشِرَهُ نُونُ التَّوْكِيدِ لَفْظًا وَتَقْدِيرًا، نَحْوُ: ﴿كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ﴾[1]، وَاحْتَرَزْتُ بِذِكْرِ الْمُبَاشِرَةِ مِنْ نَحْوِ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾[2]، ﴿لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ﴾[3]، ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾[4]، فَإِنَّ الْأَلِفَ فِي الْأَوَّلِ، وَالْوَاوَ فِي الثَّانِي، وَالْيَاءَ فِي الثَّالِثِ فَاصِلَةٌ بَيْنَ الْفِعْلِ وَالنُّونِ، فَهُوَ مُعْرَبٌ، لَا مَبْنِيٌّ.

ب) اما مبنی بودن آن بر فتح، مشروط بر این است که نون توکید لفظا و تقدیرا مستقیم به آن متصل شود، مانند: ﴿كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ﴾.

---

[1]. الهمزة / ٤.

[2]. یونس / ٨٩.

[3]. آل عمران / ١٨٦.

[4]. مریم / ٢٦.

با آوردنِ «نون توکید مستقیم به آخر فعل بچسبد»، احتراز آوردم از مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا تَتَّبِعَانِّ[1] سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾[2]، ﴿لَتُبْلَوُنَّ[3] فِي أَمْوَالِكُمْ﴾[4]، ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ[1] مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾[2]، زیرا الف

---

[1]. اصل آن: تَتَّبِعَانِ: نون توکید به آن ملحق می‌کنیم: تَتَّبِعَانِ + نْ نَ. بعلت توالی امثال (یعنی در کنار هم قرار گرفتن سه نون)، نون اولی حذف می‌شود: تَتَّبِعَاْ + نْ نِ. که نوشته می‌شود: تَتَّبِعَانِّ. در اینجا التقاء ساکنین در حد خود قرار گرفته است، به تصریف زنجانی رجوع شود.

[2]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (لا) ناهية. (تتّبعانّ) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية، وعلامة جزمه حذف النون، و (ألف) التثنية في محل رفع فاعل، و (النون) نون التوكيد الثقيلة. (سبيل) مفعول به منصوب بالفتحة. (الذين) اسم موصول مبنيّ على الفتح، في محلّ جرّ مضاف إليه. (لا) نافية. (يعلمون) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون، وواو الجماعة في محلّ رفع فاعل.
وجملة: «لا تتّبعانّ...» لا محلّ لها معطوفة على جملة استقيما.
وجملة: «لا يعلمون» لا محلّ لها صلة الموصول "الذين".

[3]. اصل آن: تُبْلَوُوْنَ: واو اولی متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: تُبْلَاْوْنَ: التقاء ساکنین بوجود آمده الف حذف می‌شود: تُبْلَوْنَ.
نون توکید به آن ملحق می‌کنیم: تُبْلَوْنَ + نْ نَ. بعلت توالی امثال (یعنی در کنار هم قرار گرفتن سه نون)، نون اولی حذف می‌شود: تُبْلَوْ + نْ نَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید واو نمی‌توان حذف کرد زیرا دلیلی بر حذف واو باقی نمی‌ماند پس به واو حرکتی می‌دهیم که از جنس خودش باشد و آن ضمه است: تُبْلَوُ + نْ نَ. که نوشته می‌شود: تُبْلَوُنَّ.

[4]. الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم مقدّر. (تبلونّ) فعل مضارع مبنيّ للمجهول مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وقد حذفت لتوالي الأمثال، وواو الجماعة في محلّ رفع نائب فاعل، و(النون) نون التوكيد لا محلّ لها. (في أموال) جارّ ومجرور متعلّق بـ"تبلونّ"، و(كم) في محل جر مضاف إليه.
جملة: «تبلون» لا محلّ لها جواب قسم مقدّر.

در مثال اول، واو در مثال دوم، و یاء در مثال سوم، بین فعل و نون توکید فاصله ایجاد کرده، پس آن، معرب است نه مبنی (زیرا ما گفتیم زمانی فعل مضارع مبنی می‌شود که نون توکید، مستقیم به آخر فعل متصل شود اما در این مثال‌ها نون توکید، مستقیم به آخر فعل متصل نشده است).

وَكَذَلِكَ لَوْ كَانَ الْفَاصِلُ بَيْنَهُمَا مُقَدَّرًا كَانَ الْفِعْلُ أَيْضًا مُعْرَبًا، وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اللهِ﴾[3]، وَ﴿لَتَسْمَعُنَّ﴾[4] مِثْلُهُ؛ غَيْرَ أَنَّ نُونَ الرَّفْعِ حُذِفَتْ تَخْفِيفًا؛ لِتَوَالِي الْأَمْثَالِ، ثُمَّ الْتَقَى سَاكِنَانِ. أَصْلُهُ قَبْلَ دُخُولِ الْجَازِمِ: «يَصُدُّونَنَّكَ»، فَلَمَّا دَخَلَ الْجَازِمُ -

---

[1] . اصل آن: تَرْأَيِيْنَ. جهت تخفيف، همزه حذف شده و حركت آن به قبل نقل مي‌شود: تَرَيِيْنَ. ياء اولي متحرك و قبل از آن فتحه واقع شده لذا به الف قلب مي‌شود: تَرَاْيْنَ. التقاء ساكنين رخ داده الف حذف مي‌شود: تَرَيْنَ.

نون توکید به آن ملحق می‌کنیم: تَرَيْنَ + نْ نَ. بعلت توالی امثال (یعنی در کنار هم قرار گرفتن سه نون)، نون اولی حذف می‌شود: تَرَيْ + نْ نَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید یاء نمی‌توان حذف کرد زیرا دلیلی بر حذف یاء باقی نمی‌ماند پس به یاء حرکتی می‌دهیم که از جنس خودش باشد و آن کسره است: تَرَيِ + نْ نَ. که نوشته می‌شود: تَرَيِنَّ.

[2] . الإعراب: (الفاء) استئنافيّة. (إن): حرف شرط جازم، تجزم فعلين. (ما) زائدة. (ترينّ) فعل مضارع فعل الشرط، مجزوم، وعلامة جزمه حذف النون، و(ياء) المؤنثة المخاطبة في محلّ رفع فاعل، و(النون) نون التوكيد. (من البشر) متعلّق بحال من "أحدا". (أحدا) مفعول به منصوب عامله ترينّ. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (قولي) فعل أمر مبنيّ على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل.

وجملة: «قولي...» في محلّ جزم جواب الشرط مقترنة بالفاء.

[3] . القصص / ٨٧.

[4] . آل عمران / ١٨٦.

وَهُوَ «لَا» النَّاهِيَةُ - حُذِفَتِ النُّونُ، فَالْتَقَى سَاكِنَانِ: الْوَاوُ وَالنُّونُ، فَحُذِفَتِ الْوَاوُ؛ لِاعْتِلَالِهَا وَوُجُودِ دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْهَا، وَهُوَ الضَّمَّةُ.

وَقُدِّرَ الْفِعْلُ مُعْرَبًا وَإِنْ كَانَتِ النُّونُ مُبَاشِرَةً لِآخِرِهِ لَفْظًا؛ لِكَوْنِهَا مُنْفَصِلَةً عَنْهُ تَقْدِيرًا، وَقَدْ أَشَرْتُ إِلَى ذَلِكَ كُلِّهِ مُمَثِّلًا.

همچنین اگر فاصله بین آخر فعل و نون توکید، مقدر باشد باز هم فعل، معرب می‌شود، و آن مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اللّٰهِ﴾[1] است، و ﴿لَتَسْمَعُنَّ﴾[2] مانند (يَصُدُّنَّكَ) است به غیر از اینکه نون رفع، از جهت تخفیف به خاطر توالی امثال حذف شده است سپس دو ساکن به همدیگر رسیدند.

اصل آن قبل از داخل شدن حرف جزم «يَصُدُّونَنَّكَ» (تشدید را باز کنیم: يَصُدُّوْنَنْنَكَ) بوده است. وقتی حرف جزم – که لا ناهیه باشد – بر آن داخل شد (بعلت مجزوم شدن)، نون حذف شد (يَصُدُّوْنَنْنَكَ = يَصُدُّوْنْنَكَ). دو ساکن به همدیگر رسیدند: (يَصُدُّوْنْنَكَ) واو و نون. واو حذف شد (يَصُدُّنْنَكَ، با ادغام: يَصُدُّنَّكَ) زیرا واو، حرف عله است و

---

[1]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (لا) ناهية. (يصدّنّك) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه حذف النون، و(النون) المذكورة للتوكيد، و(واو) الجماعة المحذوفة لالتقاء الساكنين في محل رفع فاعل، و(الكاف) في محل نصب مفعول به. (عن آيات) متعلّق بـ"يصدّنّك". (الله) لفظ الجلالة مضاف إليه.

[2]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) اللام واقعة في جواب القسم. (تسمعنّ) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون المحذوفة لتوالي الأمثال، وواو الجماعة المحذوفة لالتقاء الساكنين في محل رفع فاعل. والجملة معطوفة على "لَتُبْلَوُنَّ".

قرینه‌ای وجود دارد که واو حذف شده و آن قرینه، ضمه (بر دال در آخر فعل) است.

فعل، معرب تقدیر شده اگر چه لفظا نون توکید، مستقیم به آخر فعل متصل شده زیرا تقدیرا از فعل، منفصل و جدا است. و به تمامی آن با مثال اشاره کردم.

ج) وَأَمَّا إِعْرَابُهُ فَفِيمَا عَدَا هَذَيْنِ الْمَوْضِعَيْنِ، نَحْوُ: «يَقُومُ زَيْدٌ»، وَ«لَنْ يَقُومَ زَيْدٌ»، وَ«لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ».

ج) اما معرب بودنش: در غیر از این دو مورد است، مانند: «يَقُومُ زَيْدٌ»، و «لَنْ يَقُومَ زَيْدٌ»، و «لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ».

الْحُرُوفُ وَبَيَانُ مَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنْهُ

ص - وَأَمَّا الْحَرْفُ: فَيُعْرَفُ بِأَنْ لَا يَقْبَلَ شَيْئًا مِنْ عَلَامَاتِ الِاسْمِ وَالْفِعْلِ، نَحْوُ: «هَلْ» وَ«بَلْ». وَلَيْسَ مِنْهُ «مَهْمَا» وَ«إِذْ مَا»، بَلْ «مَا» الْمَصْدَرِيَّةُ، وَ«لَمَّا» الرَّابِطَةُ فِي الْأَصَحِّ.

ش - لَمَّا فَرَغْتُ مِنَ الْقَوْلِ فِي الِاسْمِ وَالْفِعْلِ، شَرَعْتُ فِي ذِكْرِ الْحَرْفِ، فَذَكَرْتُ أَنَّهُ يُعْرَفُ بِأَنْ لَا يَقْبَلَ شَيْئًا مِنْ عَلَامَاتِ الِاسْمِ وَلَا عَلَامَاتِ الْفِعْلِ، نَحْوُ: «هَلْ» وَ«بَلْ»، فَإِنَّهُمَا لَا يَقْبَلَانِ شَيْئًا مِنْ عَلَامَاتِ الْأَسْمَاءِ، وَلَا شَيْئًا مِنْ عَلَامَاتِ الْأَفْعَالِ، فَانْتَفَى أَنْ يَكُونَا اسْمَيْنِ، وَأَنْ يَكُونَا فِعْلَيْنِ، وَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَا حَرْفَيْنِ؛ إِذْ لَيْسَ لَنَا إِلَّا ثَلَاثَةُ أَقْسَامٍ، وَقَدِ انْتَفَى اثْنَانِ فَتَعَيَّنَ الثَّالِثُ.

شرح: وقتی از سخن پیرامون اسم و فعل فارغ شدم، به معرفی حرف پرداختم و بیان کردم که شناخته می‌شود به اینکه چیزی از علامات اسم و فعل را قبول نمی‌کند، مانند: «هَلْ» و «بَلْ». زیرا این دو، چیزی از علامات اسم و فعل را نمی‌پذیرند پس اسم یا فعل بودن این دو منتفی است و حرف بودنش مشخص می‌شود زیرا فقط سه نوع کلمه داریم و دو تا منتفی شده پس سومی تعیین می‌شود.

وَلَمَّا كَانَ مِنَ الْحُرُوفِ مَا اخْتُلِفَ فِيهِ هَلْ هُوَ حَرْفٌ أَوِ اسْمٌ نَصَصْتُ عَلَيْهِ كَمَا فَعَلْتُ فِي الْفِعْلِ الْمَاضِي وَفِعْلِ الْأَمْرِ. وَهُوَ أَرْبَعَةٌ: «إِذْ مَا» وَ«مَهْمَا» وَ«مَا» الْمَصْدَرِيَّةُ وَ«لَمَّا» الرَّابِطَةُ.

چون بعضی از حروف در مورد آن‌ها اختلاف شده که آیا آن‌ها حرف هستند یا اسم؟ بر آن نص آوردم همان‌گونه که در فعل ماضی و امر انجام

دادم و آن‌ها چهار کلمه هستند: «إِذْمَا»، «مَهْمَا»، «مَا» مصدریه و «لَمَّا» رابطه.

فَأَمَّا «إِذْ مَا»: فَاخْتَلَفَ فِيهِ سِيبَوَيْهِ وَغَيْرُهُ، فَقَالَ سِيبَوَيْهِ: إِنَّهَا حَرْفٌ بِمَنْزِلَةِ «إِنْ» الشَّرْطِيَّةِ، فَإِذَا قُلْتَ: «إِذْ مَا تَقُمْ أَقُمْ»، فَمَعْنَاهُ: «إِنْ تَقُمْ أَقُمْ». وَقَالَ الْمُبَرِّدُ وَابْنُ السَّرَّاجِ وَالْفَارِسِيُّ: إِنَّهَا ظَرْفُ زَمَانٍ، وَإِنَّ الْمَعْنَى فِي الْمِثَالِ: «مَتَى تَقُمْ أَقُمْ»، وَاحْتَجُّوا بِأَنَّهَا قَبْلَ دُخُولِ «مَا» كَانَتْ اسْمًا، وَالْأَصْلُ عَدَمُ التَّغْيِيرِ.

اما «إِذْمَا»: سیبویه و دیگران در مورد آن اختلاف کرده‌اند. سیبویه گفت: حرفی همانند «إِنْ» شرطیه است. هرگاه گفتی: «إِذْ مَا تَقُمْ أَقُمْ»، معنای آن «إِنْ تَقُمْ أَقُمْ» می‌شود. مبرد، ابن السراج و ابوعلی فارسی گفتند: ظرف زمان است و در این مثال، معنا «مَتَى تَقُمْ أَقُمْ» می‌شود. و استدلال کردند به اینکه «إذ» قبل از دخول «ما»، اسم بود و اصل، عدم تغییر است.

وَأُجِيبَ بِأَنَّ التَّغْيِيرَ قَدْ تَحَقَّقَ قَطْعًا؛ بِدَلِيلِ أَنَّهَا كَانَتْ لِلْمَاضِي فَصَارَتْ لِلْمُسْتَقْبَلِ، فَدَلَّ عَلَى أَنَّهَا نُزِعَ مِنْهَا ذَلِكَ الْمَعْنَى أَلْبَتَّةَ، وَفِي هَذَا الْجَوَابِ نَظَرٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ هَذَا الْمُخْتَصَرُ.

جواب داده شده که قطعا تغییر محقق شد به دلیل اینکه قبلا ماضی بود و اکنون مستقبل گردید پس دلالت می‌دهد که آن معنا از آن برداشته شد. در این پاسخ می‌توان بازنگری کرد اما این کتابِ مختصر گنجایش آن ندارد.

وَأَمَّا «مَهْمَا»: فَزَعَمَ الْجُمْهُورُ أَنَّهَا اسْمٌ؛ بِدَلِيلِ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ﴾[1] فَالْهَاءُ مِنْ «بِهِ» عَائِدَةٌ عَلَيْهَا، وَالضَّمِيرُ لَا يَعُودُ إِلَّا عَلَى الْأَسْمَاءِ.

اما «مَهْمَا»: جمهور علما پنداشتند که اسم است به دلیل فرمودۀ خداوند متعال: ﴿مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ﴾[2]، هاء در «بِهِ» به «مَهْمَا» بازمی‌گردد و ضمیر بازنمی‌گردد جز به اسم.

---

[1] . الأعراف / ١٣٢.

[2] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (قالوا) فعل ماض مبني على الضم وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (مهما) اسم شرط جازم مبنيّ في محلّ نصب مفعول به لفعل محذوف يفسّره الفعل الظاهر تقديره "تعطنا"، وهذا المقدّر يأتي بعد اسم الشرط لأن له الصدارة. (تأت) فعل مضارع مجزوم فعل الشرط للتفسير، وعلامة الجزم حذف حرف العلّة، و(نا) في محل نصب مفعول به، والفاعل ضمير مستتر تقديره أنت. (الباء) حرف جرّ، و (الهاء) في محلّ جرّ متعلّق بـ"تأتنا"، (من آية) جارّ ومجرور تمييز للضمير في به، أو متعلّق بحال من ضمير في به. (اللام) حرف جر للتعليل. (تسحر) فعل مضارع منصوب بأن مضمرة بعد اللام و(نا) مفعول به، والفاعل أنت. (بها) مثل به متعلّق بفعل "تسحر". والمصدر المؤوّل "أن تسحرنا" في محلّ جرّ متعلّق بـ"تأتي". (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (ما) حرف ناف عامل عمل ليس. (نحن) ضمير منفصل مبنيّ في محلّ رفع اسم ما. (اللام) حرف جرّ، و (الكاف) في محلّ جرّ متعلّق بـ"مؤمنين". (الباء) حرف جرّ زائدة. (مؤمنين) مجرور لفظا منصوب محلّا خبر ما، وعلامة جرّه الياء.

وجملة: «قالوا...» لا محلّ لها استئنافيّة.

والجملة المقدرة: (تعطنا) في محلّ نصب مقول القول.

وجملة: «تأتنا» لا محلّ لها تفسيريّة.

وجملة: «ما نحن...» في محلّ جزم جواب الشرط مقترنة بالفاء.

وَزَعَمَ السُّهَيْلِيُّ وَابْنُ يَسْعُونَ أَنَّهَا حَرْفٌ، وَاسْتَدَلَّا عَلَى ذَلِكَ بِقَوْلِ زُهَيْرٍ:

(۱۰) وَمَهْمَاتَكُنْ عِنْدَ امْرِيءٍ مِنْ خَلِيقَةٍ وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

سُهَیلی و ابن یَسعُون پنداشتند که حرف است و بر گفتهٔ خود به قول زُهیر بن ابی سُلمَی استدلال کردند:

(۱۰) وَمَهْمَاتَكُنْ عِنْدَ امْرِيءٍ مِنْ خَلِيقَةٍ وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ[۱]

---

[۱] . معنا: هر عادت و طبیعتی نزد کسی باشد و اگر چه گمان کند که از مردم پوشیده می‌ماند، فهمیده می‌شود.

المعنى: إن كل خصلة من خصال الإنسان مهما اصطنع من المحاولات لإخفائها عن الناس فلا بد من أن تظهر لهم في بض أعماله.

قال الجمهور: (مهما) اسم شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه، في محل رفع مبتدأ. (تكن) فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بمهما وعلامة جزمه السكون، واسمه ضمير مستتر فيه جوازا هي يعود إلى مهما. (عند) ظرف مكان متعلق بمحذوف خبر تكن. (امرئ) مضاف إليه مجرور. (من خليقة) بيان لمهما؛ فهو جار ومجرور متعلق بمحذوف حال منها نفسها على رأي سيبويه، أو من ضميرها المستكن في تكن عند الجمهور. (الواو) حرف عطف. (إن) حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (خالها) فعل ماض مبني على الفتح في محل جزم وهو فعل الشرط، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الهاء) مفعول أول، في محل نصب. (تخفى) فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي، وجملة الفعل والفاعل في محل نصب مفعول ثان لخال. (على الناس) متعلق بتخفى، وجواب الشرط الذي هو "إن" محذوف يدل عليه جواب الشرط الذي هو "مهما"، والتقدير: إن خالها تخفى على الناس فليست تخفى عليهم. (تعلم) فعل مضارع مبني للمجهول جواب الشرط الذي هو مهما، مجزوم وعلامة جزمه السكون، وحرّك بالكسر لأجل الرويّ.

وَتَقْرِيرُ الدَّلِيلِ أَنَّهُمَا أَعْرَبَا «خَلِيقَةٍ» اسْمًا لِـ(تَكُنْ)، وَ«مِنْ» زَائِدَةٌ؛ فَتَعَيَّنَ خُلُوُّ الْفِعْلِ مِنَ الضَّمِيرِ، وَكَوْنُ «مَهْمَا» لَا مَوْضِعَ لَهَا مِنَ الْإِعْرَابِ؛ إِذْ لَا يَلِيقُ بِهَا هَهُنَا لَوْ كَانَ لَهَا مَحَلٌّ إِلَّا أَنْ تَكُونَ مُبْتَدَأً، وَالِابْتِدَاءُ هُنَا مُتَعَذِّرٌ؛ لِعَدَمِ رَابِطٍ يَرْبِطُ الْجُمْلَةَ الْوَاقِعَةَ خَبَرًا لَهُ، وَإِذَا ثَبَتَ أَنْ لَا مَوْضِعَ لَهَا مِنَ الْإِعْرَابِ تَعَيَّنَ كَوْنُهَا حَرْفًا.

توضیح دلیل این است که سهیلی و ابن یسعون، «خَلِيقَةٍ» را اسم (تَكُنْ)، و «مِنْ» را زائده اعراب کردند؛ پس مشخص می‌شود که فعل از ضمیر خالی است، در نتیجه برای «مَهْمَا» محلی از اعراب نمی‌ماند؛ زیرا «مَهْمَا» اگر محلی از اعراب داشت فقط می‌توانست مبتدا شود و در اینجا مبتدا بودن غیر ممکن است زیرا رابطی وجود ندارد که جمله‌ای که خبر واقع شده را به مبتدا ربط دهد. حال که ثابت شد محلی برای اعراب ندارد مشخص می‌شود که حرف است.

وَالتَّحْقِيقُ أَنَّ اسْمَ «تَكُنْ» مُسْتَتِرٌ، وَ«مِنْ خَلِيقَةٍ» تَفْسِيرٌ لِـ«مَهْمَا» كَمَا أَنَّ (مِنْ آيَةٍ) تَفْسِيرٌ لِـ«مَا» فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ﴾[1]، وَ«مَهْمَا» مُبْتَدَأٌ، وَالْجُمْلَةُ خَبَرٌ.

تحقیق این است که اسم «تَكُنْ» ضمیر مستتر است، و «مِنْ خَلِيقَةٍ» تفسیر «مَهْمَا» است همان‌گونه که (مِنْ آيَةٍ) در فرمودهٔ خداوند

[1] . البقرة / ١٠٦.

متعال: ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ﴾[1] تفسير «مَا» است، و «مَهْمَا» مبتدا و جمله خبر است.

وَأَمَّا «مَا» الْمَصْدَرِيَّةُ: فَهِيَ الَّتِي تُسْبَكُ مَعَ مَا بَعْدَهَا بِمَصْدَرٍ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ﴾، أَيْ: وَدُّوا عَنَتَكُمْ، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(١١) يَسُرُّ الْمَرْءَ مَا ذَهَبَ اللَّيَالِي   وَكَانَ ذَهَابُهُنَّ لَهُ ذَهَابَا

أَيْ: يَسُرُّ الْمَرْءَ ذَهَابُ اللَّيَالِي.

اما «مَا» مصدريه: آن چيزى است كه بهمراه بعدش در قالب مصدر ريخته مى‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ﴾[1]، معنا (در قالب مصدر): «وَدُّوا عَنَتَكُمْ» (سختى شما را مى‌خواهند)، وگفتۀ شاعر:

---

[1] . الإعراب: (ما) اسم شرط جازم في محلّ نصب مفعول به مقدّم. (ننسخ) فعل مضارع مجزوم فعل الشرط، والفاعل ضمير مستتر تقديره نحن للتعظيم. (من آية) جارّ ومجرور متعلّق بمحذوف حال من اسم الشرط، ويجوز أن يكون الجار والمجرور تمييزا للشرط أي: أيّ شيء ننسخ من آية، وهذا إذا كانت "من" زائدة، وأما إذا كانت تبعيضيّة فالجار والمجرور نعت لـ"ما". (أو) حرف عطف. (ننس) مضارع مجزوم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره، وهو معطوف على ننسخ، و (ها) مفعول به، والفاعل ضمير مستتر تقديره نحن. (نأت) فعل مضارع مجزوم جواب الشرط وعلامة الجزم حذف حرف العلّة، والفاعل نحن للتعظيم. (بخير) جارّ ومجرور متعلّق بـ"نأت". (من) حرف جرّ، و (ها) في محلّ جرّ متعلّق بـ"خير". (أو) مثل الأول. (مثل) معطوف على خير.

جملة: «ننسخ» لا محلّ لها استئنافيّة.

وجملة: «ننسها» لا محلّ لها معطوفة على الاستئنافيّة.

وجملة: «نأت بخير منها» لا محلّ لها جواب شرط جازم غير مقترنة بالفاء.

(١١) يَسُرُّ الْمَرْءَ مَا ذَهَبَ اللَّيَالِي   وَكَانَ ذَهَابُهُنَّ لَهُ ذَهَابَا[٢]

معنا (در قالب مصدر): «يَسُرُّ الْمَرْءَ ذَهَابُ اللَّيَالِي» (گذرِ شب‌ها، شخص را خوشحال می‌کند).

وَقَدِ اخْتُلِفَ فِيهَا، فَذَهَبَ سِيبَوَيْهِ إِلَى أَنَّهَا حَرْفٌ بِمَنْزِلَةِ «أَنْ» الْمَصْدَرِيَّةِ، وَذَهَبَ الْأَخْفَشُ وَابْنُ السَّرَّاجِ إِلَى أَنَّهَا اسْمٌ بِمَنْزِلَةِ «الَّذِي»، وَاقِعٌ عَلَى مَا لَا يَعْقِلُ، وَهُوَ الْحَدَثُ، وَالْمَعْنَى: وَدُّوا الَّذِي عَنِتُّمُوهُ، أَيْ: الْعَنَتَ الَّذِي عَنِتُّمُوهُ. وَيَسُرُّ الْمَرْءَ الَّذِي ذَهَبَهُ اللَّيَالِي، أَيْ: الذَّهَابُ الَّذِي ذَهَبَهُ اللَّيَالِي. وَيَرِدُ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ أَنَّهُ لَمْ يُسْمَعْ: «أَعْجَبَنِي مَا قُمْتَهُ وَمَا قَعَدْتَهُ»، وَلَوْ صَحَّ مَا ذُكِرَ لَجَازَ ذَلِكَ؛ لِأَنَّ الْأَصْلَ أَنَّ «الْعَائِدَ» يَكُونُ مَذْكُورًا لَا مَحْذُوفًا.

---

[١] . الإعراب: (وَدُّوا) فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (مَا) مصدرية. (عَنِتُّمْ) فعل ماض مبني على السكون، (تم) في محل رفع فاعل، والمصدر المؤول من "ما" وما بعدها في محل نصب مفعول به، والتقدير: وَدُّوا عَنَتَكُمْ.

[٢] . معنا: گذرِ شب‌ها، شخص را خوشحال می‌کند (که بزرگ شده است) و گذر آن‌ها برایش گذشت (و از عمرش کاسته شد و به مرگ نزدیک‌تر گردید).

المعنى: إن المرء يفرح بمرور الأيام وهو لا يدري أن في مرورها قطعا لأجله، فكما مر منها يوم انقطع خيط من خيوط حياته.

الإعراب: (يسر) فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة. (المرء) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (ما) حرف مصدري. (ذهب) فعل ماض مبني على الفتح. (الليالي) فاعل مرفوع بالضمة المقدرة على الياء للثقل، وما المصدرية مع ما بعدها في تأويل مصدر مرفوع فاعل يسر. (الواو) عاطفة. (كان) فعل ماض ناقص يرفع الاسم وينصب الخبر، مبني على الفتح. (ذهابهن) اسم كان مرفوع بالضمة الظاهرة. (هن) في محل جر مضاف إليه. (له) الجار والمجرور متعلقان بذهابا الآتي. (ذهابا) خبر كان منصوب بالفتحة الظاهرة.

در «ما» مصدریه اختلاف شده است. سیبویه بر این رأی رفت که حرفی همانند «أَنْ» مصدریه است.

اخفش و ابن السرّاج بر این رأی رفتند که اسمی همانند «الَّذِي» است که بر غیر عاقل اطلاق می‌شود و آن حدث است، و معنای آیه: «وَدُّوا الَّذِي عَنِتُّمُوهُ»، یعنی: «الْعَنَتَ الَّذِي عَنِتُّمُوهُ» می‌باشد. و معنای بیت: «وَيَسُرُّ الْمَرْءَ الَّذِي ذَهَبَهُ اللَّيَالِي»، یعنی: «الذَّهَابُ الَّذِي ذَهَبَهُ اللَّيَالِي».

بر این قول ایراد وارد می‌شود که «أَعْجَبَنِي مَا قُمْتَهُ وَمَا قَعَدْتَهُ» شنیده نشده است، و اگر آنچه گفته شد صحیح باشد پس (تأویل ایشان نیز) درست است زیرا اصل بر این است که «عائد» مذکور باشد نه محذوف.

وَأَمَّا «لَمَّا»: فَإِنَّهَا فِي الْعَرَبِيَّةِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

اما «لَمَّا»: در عربی بر سه قسم است:

(١) نَافِيَةٌ: بِمَنْزِلَةِ «لَمْ»، نَحْوُ: ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾[١]، أَيْ: لَمْ يَقْضِ مَا أَمَرَهُ.

نافیه: همانند «لَمْ»، مانند: ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾[٢]، (آنچه بدو امر شده هنوز انجام نداده است) یعنی: لَمْ يَقْضِ مَا أَمَرَهُ.

---

[١] . عبس / ٢٣.

[٢] . الإعراب: (لَمَّا) حرف نفي وجزم وقلب. (يَقْضِ) فعل مضارع مجزوم بلما وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (ما) موصول في محلّ نصب مفعول به، والعائد محذوف أي: ما أمره به. (أَمَرَهُ) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(الهاء) في محل نصب مفعول به.

جملة: «يقض...» لا محلّ لها استئناف فيه معنى التعليل.

(٢) وَإِيجَابِيَّةٌ: بِمَنْزِلَةِ «إِلَّا»، نَحْوُ قَوْلِهِمْ: «عَزَمْتُ عَلَيْكَ لَمَّا فَعَلْتَ كَذَا»، أَيْ: إِلَّا فَعَلْتَ كَذَا، أَيْ: مَا أَطْلُبُ مِنْكَ إِلَّا فِعْلَ كَذَا. وَهِيَ فِي هَذَيْنِ الْقِسْمَيْنِ حَرْفٌ بِاتِّفَاقٍ.

ايجابيه: همانند «إِلَّا»، مانند گفتهٔ عرب: «عَزَمْتُ عَلَيْكَ لَمَّا فَعَلْتَ كَذَا»، يعنى: إِلَّا فَعَلْتَ كَذَا (مگر آن را انجام دهى)، يعنى: مَا أَطْلُبُ مِنْكَ إِلَّا فِعْلَ كَذَا (از تو نمى‌خواهم جز اينكه فلان كار را انجام دهى). به اتفاق علما، «لَمَّا» در اين دو قسم، حرف است.

(٣) وَالثَّالِثُ: أَنْ تَكُونَ رَابِطَةً لِوُجُودِ شَيْءٍ بِوُجُودِ غَيْرِهِ، نَحْوُ: «لَمَّا جَاءَنِي أَكْرَمْتُهُ»، فَإِنَّهَا رَبَطَتْ وُجُودَ «الْإِكْرَامِ» بِوُجُودِ «الْمَجِيءِ».

سوم: آنكه پيوندى براى وجود چيزى به وجود چيز ديگر باشد، مانند: «لَمَّا جَاءَنِي أَكْرَمْتُهُ» (اگر آمد او را گرامى مى‌دارم)، در اين مثال: وجود «اكرام» را به وجود «آمدن» پيوند داد (يعنى: اگر «آمدن» وجود داشته باشد «اكرام» نيز وجود دارد.

وَاخْتُلِفَ فِي هَذِهِ، فَقَالَ سِيبَوَيْهِ: إِنَّهَا حَرْفُ وُجُودٍ لِوُجُودٍ، وَقَالَ الْفَارِسِيُّ وَجَمَاعَةٌ: إِنَّهَا ظَرْفٌ بِمَعْنَى «حِينٍ»، وَرُدَّ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ﴾[1] الْآيَةَ، وَذَلِكَ أَنَّهَا لَوْ كَانَتْ ظَرْفًا لَاحْتَاجَتْ إِلَى عَامِلٍ يَعْمَلُ فِي مَحَلِّهَا النَّصْبَ؛ وَذَلِكَ الْعَامِلُ إِمَّا «قَضَيْنَا» أَوْ «دَلَّهُمْ»؛ إِذْ لَيْسَ مَعَنَا سِوَاهُمَا، وَكَوْنُ الْعَامِلِ «قَضَيْنَا»

وجملة: «أمره...» لا محلّ لها صلة الموصول "ما".

[1] . سبأ / ١٤.

مَرْدُودٌ، بِأَنَّ الْقَائِلِينَ بِأَنَّهَا اسْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّهَا مُضَافَةٌ إِلَى مَا يَلِيهَا، وَالْمُضَافُ إِلَيْهِ لَا يَعْمَلُ فِي الْمُضَافِ، وَكَوْنُ الْعَامِلِ «دَلَّهُمْ» مَرْدُودٌ؛ بِأَنَّ «مَا» النَّافِيَةَ لَا يَعْمَلُ مَا بَعْدَهَا فِيمَا قَبْلَهَا. وَإِذَا بَطَلَ أَنْ يَكُونَ لَهَا عَامِلٌ، تَعَيَّنَ أَنْ لَا مَوْضِعَ لَهَا مِنَ الْإِعْرَابِ، وَذَلِكَ يَقْتَضِي الْحَرْفِيَّةَ.

در این «لما» اختلاف شده است. سیبویه گفت: حرف وجود لوجود است. ابوعلی فارسی و جماعتی از نحویون گفتند: ظرف بمعنای «حِين» است. این نظریه رد داده می‌شود به فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ﴾[1]. چونکه اگر ظرف بود به عاملی نیاز داشت که آن را محلا منصوب کند و آن عامل یا «قَضَيْنَا» یا «دَلَّهُمْ» است؛ زیرا غیر از این دو عامل، چیز دیگری نداریم. عامل بودنِ «قَضَيْنَا» مردود است زیرا کسانی که می‌گویند «لما» اسم است می‌پندارند که به بعد خودش مضاف شده است و مضاف الیه در مضاف عمل نمی‌کند.

[1] . الإعراب: (الفاء) عاطفة. (لما) ظرف بمعنى حين متضمّن معنى الشرط متعلّق بالجواب دلّهم. (قضينا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (عليه) متعلق بـ"قضينا". (الموت) مفعول به منصوب. (ما) نافية. (دل) فعل ماض مبني على الفتح. (هم) في محل نصب مفعول به. (على موته) متعلّق بـ"دلّهم". (إلّا) للحصر. (دابّة) فاعل دلّ (الأرض) مضاف إليه.

وجملة: «قضينا...» في محلّ جرّ مضاف إليه.

وجملة: «ما دلّهم... إلّا دابة...» لا محلّ لها جواب شرط غير جازم.

و عامل بودنِ «دَلَّهُمْ» نیز مردود است؛ زیرا ما بعد «ما» نافیه در ما قبلش عمل نمی‌کند.

پس وقتی که باطل شد اینکه برایش عاملی باشد (یعنی: وقتی عاملی برایش پیدا نشد) تعیین می‌شود که محلی برای اعراب نداشته باشد و نداشتن محلی برای اعراب، حرف بودن را اقتضا می‌کند.

ص - وَجَمِيعُ الْحُرُوفِ مَبْنِيَّةٌ.

ش - لَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ عَلَامَاتِ الْحَرْفِ، وَبَيَانِ مَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنْهُ، ذَكَرْتُ حُكْمَهُ، وَأَنَّهُ مَبْنِيٌّ لَا حَظَّ لِشَيْءٍ مِنْ كَلِمَاتِهِ فِي الْإِعْرَابِ.

شرح: وقتی از ذکر علامات حرف و بیان آنچه در آن اختلاف شده، فارغ شدم حکم آن را بیان کردم که مبنی است و هیچ کلمه‌ای از کلمات آن از اعراب بهره‌ای ندارند.

حَدُّ الْكَلَامِ

ص – وَالْكَلَامُ: لَفْظٌ مُفِيدٌ.

ش - لَمَّا أَنْهَيْتُ الْقَوْلَ فِي الْكَلِمَةِ وَأَقْسَامِهَا الثَّلَاثَةِ شَرَعْتُ فِي تَفْسِيرِ الْكَلَامِ، فَذَكَرْتُ أَنَّهُ عِبَارَةٌ عَنِ اللَّفْظِ الْمُفِيدِ.

وَنَعْنِي بِـ«اللَّفْظِ»: الصَّوْتَ الْمُشْتَمِلَ عَلَى بَعْضِ الْحُرُوفِ أَوْ مَا هُوَ فِي قُوَّةِ ذَلِكَ، فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: «رَجُلٍ» وَ«فَرَسٍ»، وَالثَّانِي كَالضَّمِيرِ الْمُسْتَتِرِ فِي نَحْوِ: «اضْرِبْ» وَ«اذْهَبْ» الْمُقَدَّرِ بِقَوْلِكَ «أَنْتَ».

وَنَعْنِي بِـ«الْمُفِيدِ»: مَا يَصِحُّ الِاكْتِفَاءُ بِهِ، فَنَحْوُ: «قَامَ زَيْدٌ» كَلَامٌ؛ لِأَنَّهُ لَفْظٌ يَصِحُّ الِاكْتِفَاءُ بِهِ. وَإِذَا كَتَبْتَ: «زَيْدٌ قَائِمٌ» مَثَلًا، فَلَيْسَ بِكَلَامٍ؛ لِأَنَّهُ وَإِنْ صَحَّ الِاكْتِفَاءُ بِهِ لَكِنَّهُ لَيْسَ بِلَفْظٍ، وَكَذَلِكَ إِذَا أَشَرْتَ إِلَى أَحَدٍ بِالْقِيَامِ أَوِ الْقُعُودِ، فَلَيْسَ بِكَلَامٍ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِلَفْظٍ.

شرح: وقتی سخن پیرامون کلمه و اقسام سه‌گانهٔ آن به پایان رساندم در مورد توضیح کلام، سخن را آغاز کردم و بیان کردم که کلام عبارت از لفظ مفید است.

مقصود ما از «لفظ»: صوتی است که بر بعضی از حروف هجا یا آنچه در قوت آن باشد مشتمل است اولی مانند: «رَجُل» و «فَرَس»، دومی مانند ضمیر مستتر در مانند: «اضْرِبْ» و «اذْهَبْ» که در گفتهٔ تو «أَنْتَ» مقدر است.

مقصود ما «مفید»: آنچه اکتفا کردن به آن صحیح باشد، پس مانند: «قَامَ زَيْدٌ» کلام است؛ زیرا لفظی است که اکتفا کردن به آن صحیح می‌شود. اما اگر نوشتی: «زَيْدٌ قَائِمٌ» مثلا، کلام نیست زیرا اگر چه اکتفا

کردن به آن صحیح می‌شود اما لفظ نیست، همچنین هرگاه به کسی به ایستادن و نشستن اشاره کردی کلام نیست زیرا لفظ نیست.

صُوَرُ تَأْلِيفِ الْكَلَامِ

ص - وَأَقَلُّ ائْتِلَافِهِ مِنِ اسْمَيْنِ، كَـ«زَيْدٌ قَائِمٌ» أَوْ فِعْلٍ وَاسْمٍ، كَـ«قَامَ زَيْدٌ».

ش - صُوَرُ تَأْلِيفِ الْكَلَامِ سِتٌّ، وَذَلِكَ لِأَنَّهُ يَتَأَلَّفُ مِنِ اسْمَيْنِ، أَوْ مِنْ فِعْلٍ وَاسْمٍ، أَوْ مِنْ جُمْلَتَيْنِ، أَوْ مِنْ فِعْلٍ وَاسْمَيْنِ، أَوْ مِنْ فِعْلٍ وَثَلَاثَةِ أَسْمَاءٍ، أَوْ مِنْ فِعْلٍ وَأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ.

شرح: أشکال و صورت‌های تالیف کلام شش است: زیرا [۱] یا از دو اسم، [۲] یا از یک فعل و یک اسم، [۳] یا از دو جمله، [۴] یا از یک فعل و دو اسم، [۵] یا از یک فعل و سه اسم، [۶] یا از یک فعل و چهار اسم تالیف می‌شود.

أَمَّا ائْتِلَافُهُ مِنِ اسْمَيْنِ فَلَهُ أَرْبَعُ صُوَرٍ:

إِحْدَاهَا: أَنْ يَكُونَا مُبْتَدَأً وَخَبَرًا، نَحْوُ: «زَيْدٌ قَائِمٌ».

وَالثَّانِيَةُ: أَنْ يَكُونَا مُبْتَدَأً وَفَاعِلًا سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ، نَحْوُ: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ»، وَإِنَّمَا جَازَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ فِي قُوَّةِ قَوْلِكَ: «أَيَقُومُ الزَّيْدَانِ» وَذَلِكَ كَلَامٌ تَامٌّ لَا حَاجَةَ لَهُ إِلَى شَيْءٍ فَكَذَلِكَ هَذَا.

الثَّالِثَةُ: أَنْ يَكُونَ مُبْتَدَأً وَنَائِبًا عَنْ فَاعِلٍ سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ، نَحْوُ: «أَمَضْرُوبٌ الزَّيْدَانِ».

الرَّابِعَةُ: أَنْ يَكُونَا اسْمَ فِعْلٍ وَفَاعِلَهُ، نَحْوُ: «هَيْهَاتَ الْعَقِيقُ». فَـ«هَيْهَاتَ»: اسْمُ فِعْلٍ، وَهُوَ بِمَعْنَى «بَعُدَ». وَ«الْعَقِيقُ»: فَاعِلٌ بِهِ.

تشکیل شدنش از دو اسم، چهار صورت دارد:

(۱) مبتدا و خبر باشد، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ».

(۲) مبتدا و فاعل، سد مسد الخبر باشد (یعنی: جلو خبر را گرفته است)، مانند: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ»، این صحیح است زیرا در قوتِ گفته‌ات: «أَيَقُومُ الزَّيْدَانِ» است و این کلام تامّی است که به چیزی احتیاج ندارد پس «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ» نیز چنین است.

(۳) مبتدا و نائب فاعل، سد مسد الخبر باشد، مانند: «أَمَضْرُوبٌ الزَّيْدَانِ».

(۴) اسمِ فعل و فاعلش باشد، مانند: «هَيْهَاتَ الْعَقِيقُ». «هَيْهَاتَ»: اسم فعل به معنای «بَعُدَ»، و «الْعَقِيقُ»: فاعل آن است.

وَأَمَّا ائْتِلَافُهُ مِنْ فِعْلٍ وَاسْمٍ، فَلَهُ صُورَتَانِ: إِحْدَاهُمَا: أَنْ يَكُونَ الِاسْمُ فَاعِلًا، نَحْوُ: «قَامَ زَيْدٌ». وَالثَّانِيَةُ: أَنْ يَكُونَ الِاسْمُ نَائِبًا عَنِ الْفَاعِلِ، نَحْوُ: «ضُرِبَ زَيْدٌ».

اما تشکیل شدنش از فعل و اسم، دو صورت دارد:

(۱) اسم، فاعل باشد، مانند: «قَامَ زَيْدٌ».

(۲) اسم، نائب فاعل باشد، مانند: «ضُرِبَ زَيْدٌ».

وَأَمَّا ائْتِلَافُهُ مِنَ الْجُمْلَتَيْنِ فَلَهُ صُورَتَانِ أَيْضًا: إِحْدَاهُمَا: جُمْلَةُ الشَّرْطِ وَالْجَزَاءِ، نَحْوُ: «إِنْ قَامَ زَيْدٌ قُمْتُ». وَالثَّانِيَةُ: جُمْلَتَا الْقَسَمِ وَجَوَابُهُ، نَحْوُ: «أَحْلِفُ بِاللَّهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ».

اما تشکیل شدنش از دو جمله، باز هم دو حالت دارد:

(۱) جملهٔ شرط و جزاء باشد، مانند: «إِنْ قَامَ زَيْدٌ قُمْتُ».

(٢) دو جملهٔ قسم و جوابش باشد، مانند: «أَحْلِفُ بِاللَّهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ».

وَأَمَّا ائْتِلَافُهُ مِنْ فِعْلٍ وَاسْمَيْنِ، فَنَحْوُ: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا».

اما تشکیل شدنش از یک فعل و دو اسم، مانند: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا».

وَأَمَّا ائْتِلَافُهُ مِنْ فِعْلٍ وَثَلَاثَةِ أَسْمَاءٍ، فَنَحْوُ: «عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا».

اما تشکیل شدنش از یک فعل و سه اسم، مانند: «عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا».

وَأَمَّا ائْتِلَافُهُ مِنْ فِعْلٍ وَأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ، فَنَحْوُ: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا».

اما تشکیل شدنش از یک فعل و چهار اسم، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا».

فَهَذِهِ صُوَرُ التَّأْلِيفِ، وَأَقَلُّ ائْتِلَافِهِ مِنِ اسْمَيْنِ، أَوْ مِنْ فِعْلٍ وَاسْمٍ كَمَا ذَكَرْتُ.

پس این أشکال و حالات تشکیل کلام است. کم‌ترین ائتلاف آن از دو اسم، یا از یک فعل و یک اسم است همان‌گونه که بیان کردم.

وَمَا صَرَّحْتُ بِهِ مِنْ أَنَّ ذَلِكَ هُوَ أَقَلُّ مَا يَتَأَلَّفُ مِنْهُ الْكَلَامُ هُوَ مُرَادُ النَّحْوِيِّينَ، وَعِبَارَةُ بَعْضِهِمْ تُوهِمُ أَنَّهُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنِ اسْمَيْنِ أَوْ مِنْ فِعْلٍ وَاسْمٍ.

و آنچه بدان تصریح کردم از اینکه آن کم‌ترین چیزی است که کلام از آن تشکیل می‌شود همین مراد نحویون است. و عبارت برخی از آنان

ایهام ایجاد می‌کند که کلام فقط از دو اسم یا از یک فعل و یک اسم تشکیل می‌شود.

أَنْوَاعُ الْإِعْرَابِ

ص - فَصْلٌ: أَنْوَاعُ الْإِعْرَابِ أَرْبَعَةٌ: رَفْعٌ وَنَصْبٌ فِي اسْمٍ وَفِعْلٍ، نَحْوُ: «زَيْدٌ يَقُومُ»، وَ«إِنَّ زَيْدًا لَنْ يَقُومَ»، وَجَرٌّ فِي اسْمٍ، نَحْوُ: «بِزَيْدٍ»، وَجَزْمٌ فِي فِعْلٍ، نَحْوُ: «لَمْ يَقُمْ». فَيُرْفَعُ بِضَمَّةٍ، وَيُنْصَبُ بِفَتْحَةٍ، وَيُجَرُّ بِكَسْرَةٍ، وَيُجْزَمُ بِحَذْفِ حَرَكَةٍ.

ش - الْإِعْرَابُ أَثَرٌ ظَاهِرٌ أَوْ مُقَدَّرٌ يَجْلِبُهُ الْعَامِلُ فِي آخِرِ الْكَلِمَةِ. فَالظَّاهِرُ كَالَّذِي فِي آخِرِ «زَيْدٍ» فِي قَوْلِكَ: «جَاءَ زَيْدٌ»، وَ«رَأَيْتُ زَيْدًا»، وَ«مَرَرْتُ بِزَيْدٍ». وَالْمُقَدَّرُ كَالَّذِي فِي آخِرِ «الْفَتَى» فِي قَوْلِكَ: «جَاءَ الْفَتَى»، وَ«رَأَيْتُ الْفَتَى»، وَ«مَرَرْتُ بِالْفَتَى»، فَإِنَّكَ تُقَدِّرُ الضَّمَّةَ فِي الْأَوَّلِ، وَالْفَتْحَةَ فِي الثَّانِي، وَالْكَسْرَةَ فِي الثَّالِثِ، لِتَعَذُّرِ الْحَرَكَةِ فِيهَا، وَذَلِكَ الْمُقَدَّرُ هُوَ الْإِعْرَابُ.

شرح: اعراب: اثر ظاهر یا مقدری است که عامل آن را در آخر کلمه جلب می‌کند.

ظاهر، مانند آنچه در آخر «زَيْد» قرار دارد در گفته‌ات: «جَاءَ زَيْدٌ»، «رَأَيْتُ زَيْدًا»، و «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ».

مقدر آنچه در آخر «الْفَتَى» قرار دارد در گفته‌ات: «جَاءَ الْفَتَى»، «رَأَيْتُ الْفَتَى»، و «مَرَرْتُ بِالْفَتَى». ضمه را در مثال اول، فتحه را در مثال دوم، و کسره را در مثال سوم تقدیر می‌کنی زیرا حرکت در آن غیر ممکن است و این مقدر، همان اعراب است.

وَالْإِعْرَابُ جِنْسٌ تَحْتَهُ أَرْبَعَةُ أَنْوَاعٍ: الرَّفْعُ وَالنَّصْبُ وَالْجَرُّ وَالْجَزْمُ.

اعراب، جنسی است که تحت آن چهار نوع قرار دارد: رفع، نصب، جر و جزم.

وَهَذِه الْأَنْوَاعُ الْأَرْبَعَةُ تَنْقَسِمُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: قِسْمٌ يَشْتَرِكُ فِيهِ الْأَسْمَاءُ وَالْأَفْعَالُ، وَهُوَ الرَّفْعُ وَالنَّصْبُ، تَقُولُ: «زَيْدٌ يَقُومُ»، وَ«إِنَّ زَيْدًا لَنْ يَقُومَ». وَقِسْمٌ يَخْتَصُّ بِهِ الْأَسْمَاءُ هُوَ الْجَرُّ، تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، وَقِسْمٌ يَخْتَصُّ بِهِ الْأَفْعَالُ، وَهُوَ الْجَزْمُ، تَقُولُ: «لَمْ يَقُمْ».

این انواع چهارگانه به سه قسمت تقسیم می‌شوند:

(۱) قسمی که اسماء و افعال در آن مشترک هستند و آن رفع و نصب است، تو می‌گویی: «زَيْدٌ يَقُومُ»، و «إِنَّ زَيْدًا لَنْ يَقُومَ».

(۲) قسمی که به اسماء اختصاص دارد و آن جرّ است، تو می‌گویی: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ».

(۳) قسمی که به افعال اختصاص دارد و آن جزم است، تو می‌گویی: «لَمْ يَقُمْ».

وَلِهَذِهِ الْأَنْوَاعِ الْأَرْبَعَةِ عَلَامَاتٌ تَدُلُّ عَلَيْهَا، وَهِيَ ضَرْبَانِ: عَلَامَاتٌ أُصُولٌ وَعَلَامَاتٌ فُرُوعٌ. فَالْعَلَامَاتُ الْأُصُولُ أَرْبَعَةٌ: الضَّمَّةُ لِلرَّفْعِ، وَالْفَتْحَةُ لِلنَّصْبِ، وَالْكَسْرَةُ لِلْجَرِّ، وَحَذْفُ الْحَرَكَةِ لِلْجَزْمِ، وَقَدْ مَثَّلْتُ كُلَّهَا.

وَالْعَلَامَاتُ الْفُرُوعُ مُنْحَصِرَةٌ فِي سَبْعَةِ أَبْوَابٍ: خَمْسَةٌ فِي الْأَسْمَاءِ، وَاثْنَانِ فِي الْأَفْعَالِ، وَسَتَمُرُّ بِكَ هَذِهِ الْأَبْوَابُ مُفَصَّلَةً بَابًا بَابًا.

این انواع چهارگانه علاماتی دارند که بر آن‌ها دلالت می‌دهند و آن علامات دو نوع هستند:

(١) علامات اصلی.

(٢) علامات فرعی.

علامات اصلی چهار علامت هستند:

(١) ضمه برای رفع.

(٢) فتحه برای نصب.

(٣) کسره برای جر.

(۴) حذف حرکت (سکون) برای جزم.

و برای هر کدام مثال زدم.

علامات فرعی در هفت باب منحصر است: پنج باب در أسماء[1] و دو باب در افعال[2].

این ابواب بطور مفصل و یکی‌یکی بر تو خواهند گذشت.

---

[1] . پنج باب در اسماء:

اسماء سته، مثنی، جمع مذکر سالم، جمع با الف و تاء زائد، لا ینصرف.

[2] . دو باب در افعال:

افعال خمسه، فعل مضارع معتل الآخر.

إِعْرَابُ الْأَسْمَاءِ السِّتَّةِ

ص - إِلَّا الْأَسْمَاءَ السِّتَّةَ، وَهِيَ: «أَبُوهُ، وَأَخُوهُ، وَحَمُوهَا، وَهَنُوهُ، وَفُوهُ، وَذُو مَالٍ»، فَتُرْفَعُ بِالْوَاوِ، وَتُنْصَبُ بِالْأَلِفِ، وَتُجَرُّ بِالْيَاءِ.

ش - هَذَا هُوَ الْبَابُ الْأَوَّلُ مِمَّا خَرَجَ عَنِ الْأَصْلِ، وَهُوَ بَابُ الْأَسْمَاءِ السِّتَّةِ الْمُعْتَلَّةِ الْمُضَافَةِ، وَهِيَ: «أَبُوهُ، وَأَخُوهُ، وَحَمُوهَا، وَهَنُوهُ، وَفُوهُ، وَذُو مَالٍ». فَإِنَّهَا تُرْفَعُ بِالْوَاوِ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، وَتُنْصَبُ بِالْأَلِفِ نِيَابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ، وَتُجَرُّ بِالْيَاءِ نِيَابَةً عَنِ الْكَسْرَةِ، تَقُولُ: «جَاءَنِي أَبُوهُ»، وَ«رَأَيْتُ أَبَاهُ»، وَ«مَرَرْتُ بِأَبِيهِ»، وَكَذَلِكَ الْقَوْلُ فِي الْبَاقِي.

شرح: این باب اول از ابوابی است که از اصل خارج شده است. این باب، باب اسماء سته معتل مضاف است.

اسماء سته عبارتند از: «أَبُوهُ، أَخُوهُ، حَمُوهَا، هَنُوهُ، فُوهُ، ذُو مَالٍ».

اعراب اسماء سته:

- به واو مرفوع می‌شوند به نیابت از ضمه.
- به الف منصوب می‌شوند به نیابت از فتحه.
- به یاء مجرور می‌شوند به نیابت از کسره.

تو می‌گویی: «جَاءَنِي أَبُوهُ»، «رَأَيْتُ أَبَاهُ»، و «مَرَرْتُ بِأَبِيهِ»[1]. سخن در باقی اسماء سته نیز چنین است.

---

[1] . الإعراب: جَاءَنِي أَبُوهُ»: (أبو) فاعل مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه من أسماء الستة. (الهاء) في محل جر مضاف إليه.

«رَأَيْتُ أَبَاهُ»: (أبا) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الألف نيابة عن الفتحة لأنه من أسماء الستة. (الهاء) في محل جر مضاف إليه.

وَشَرْطُ إِعْرَابِ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ بِالْحُرُوفِ الْمَذْكُورَةِ ثَلَاثَةُ أُمُورٍ:
أَحَدُهَا: أَنْ تَكُونَ مُفْرَدَةً. فَلَوْ كَانَتْ مُثَنَّاةً أُعْرِبَتْ بِالْأَلِفِ رَفْعًا وَبِالْيَاءِ جَرًّا وَنَصْبًا، كَمَا تُعْرَبُ كُلُّ تَثْنِيَةٍ، تَقُولُ: «جَاءَنِي أَبَوَانِ»، وَ«رَأَيْتُ أَبَوَيْنِ»، وَ«مَرَرْتُ بِأَبَوَيْنِ». وَإِنْ كَانَتْ مَجْمُوعَةً جَمْعَ تَكْسِيرٍ أُعْرِبَتْ بِالْحَرَكَاتِ عَلَى الْأَصْلِ، كَقَوْلِكَ: «جَاءَنِي آبَاؤُكَ»، وَ«رَأَيْتُ آبَاءَكَ»، وَ«مَرَرْتُ بِآبَائِكَ». وَإِنْ كَانَتْ مَجْمُوعَةً جَمْعَ تَصْحِيحٍ أُعْرِبَتْ بِالْوَاوِ رَفْعًا وَبِالْيَاءِ جَرًّا وَنَصْبًا، تَقُولُ: «جَاءَنِي أَبُونَ»، وَ«رَأَيْتُ أَبِينَ»، وَ«مَرَرْتُ بِأَبِينَ». وَلَمْ يُجْمَعْ مِنْهَا هَذَا الْجَمْعَ إِلَّا الْأَبُ وَالْأَخُ وَالْحَمُ.

شرط اعراب این اسماء به حروف یاد شده، سه است:

(۱) مفرد باشند.

- اگر مثنی باشند در حالت رفع به الف و در حالت نصب و جر به یاء اعراب کرده می‌شوند همان‌گونه که هر مثنایی اعراب می‌شوند، تو می‌گویی: «جَاءَنِي أَبَوَانِ»، «رَأَيْتُ أَبَوَيْنِ»، و «مَرَرْتُ بِأَبَوَيْنِ».

- اگر جمع تکسیر باشند طبق اصل به حرکات اعراب کرده می‌شوند، مانند گفته‌ات: «جَاءَنِي آبَاؤُكَ»، «رَأَيْتُ آبَاءَكَ»، و «مَرَرْتُ بِآبَائِكَ».

- اگر جمع مذکر سالم باشند در حالت رفع به واو و در حالت نصب و جر به یاء اعراب کرده می‌شوند، می‌گویی: «جَاءَنِي أَبُونَ»، «رَأَيْتُ أَبِينَ»، و «مَرَرْتُ بِأَبِينَ».

«مَرَرْتُ بِأَبِيهِ»: (أبي) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء نيابة عن الكسرة لأنه من أسماء الستة. (الهاء) في محل جر مضاف إليه.

اسماء سته، جمع مذکر سالم بسته نمی‌شوند مگر: «أَب»، «أَخ» و «حَم».

الثَّانِي: أَنْ تَكُونَ مُكَبَّرَةً: فَلَوْ صُغِّرَتْ أُعْرِبَتْ بِالْحَرَكَاتِ، نَحْوُ: «جَاءَنِي أُبَيُّكَ»، وَ«رَأَيْتُ أُبَيَّكَ»، وَ«مَرَرْتُ بِأُبَيِّكَ».

(۲) مُکَبَّر باشند: اگر مصغر باشند به حرکات اعراب می‌شوند، مانند: «جَاءَنِي أُبَيُّكَ»، «رَأَيْتُ أُبَيَّكَ»، و «مَرَرْتُ بِأُبَيِّكَ».

الثَّالِثُ: أَنْ تَكُونَ مُضَافَةً، فَلَوْ كَانَتْ مُفْرَدَةً غَيْرَ مُضَافَةٍ أُعْرِبَتْ أَيْضًا بِالْحَرَكَاتِ، نَحْوُ: «هَذَا أَبٌ»، وَ«رَأَيْتُ أَبًا»، وَ«مَرَرْتُ بِأَبٍ».

(۳) مضاف باشند: اگر مفردِ غیر مضاف باشند باز هم با حرکات اعراب می‌شوند، مانند: «هَذَا أَبٌ»، «رَأَيْتُ أَبًا»، و «مَرَرْتُ بِأَبٍ».

وَلِهَذَا الشَّرْطِ الْأَخِيرِ شَرْطٌ، وَهُوَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ غَيْرَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، فَإِنْ كَانَ يَاءَ الْمُتَكَلِّمِ أُعْرِبَتْ أَيْضًا بِالْحَرَكَاتِ، لَكِنَّهَا تَكُونُ مُقَدَّرَةً، تَقُولُ: «هَذَا أَبِي»، وَ«رَأَيْتُ أَبِي»، وَ«مَرَرْتُ بِأَبِي».

فَيَكُونُ آخِرُهَا مَكْسُورًا فِي الْأَحْوَالِ الثَّلَاثَةِ. وَالْحَرَكَاتُ مُقَدَّرَةٌ فِيهِ كَمَا تُقَدَّرُ فِي جَمِيعِ الْأَسْمَاءِ الْمُضَافَةِ إِلَى الْيَاءِ، نَحْوُ: «أَبِي وَأَخِي وَحَمِي وَغُلَامِي».

این شرط آخری، شرط دیگری دارد و آن این است که مضاف الیه، یاء متکلم نباشد. اگر مضاف الیه، یاء متکلم باشد باز هم به حرکات اعراب می‌شوند، اما اعراب آن‌ها تقدیری می‌شود، می‌گویی: «هَذَا أَبِي»، «رَأَيْتُ أَبِي»، و «مَرَرْتُ بِأَبِي».

پس در هر سه حالت، آخر آن‌ها مکسور می‌شود. و حرکات در آن مقدر است همان‌گونه که در تمامی اسم‌هایی که به یاء مضاف می‌شوند حرکات تقدیر کرده می‌شوند، مانند: «أَبِي، أَخِي، حَمِي و غُلَامِي».

وَاسْتَغْنَيْتُ عَنِ اشْتِرَاطِ هَذِهِ الشُّرُوطِ لِكَوْنِي لَفَظْتُ بِهَا مُفْرَدَةً مُكَبَّرَةً مُضَافَةً إِلَى غَيْرِ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ.

از شرط آوردنِ این شروط بی‌نیاز شدم زیرا به اسماء سته بصورت مفرد، مکبر و مضاف به غیر از یاء متکلم تلفظ زدم.

وَإِنَّمَا قُلْتُ: «وَحَمُوهَا»، فَأَضَفْتُ «الْحَمَ» إِلَى ضَمِيرِ الْمُؤَنَّثِ، لِأُبَيِّنَ أَنَّ «الْحَمَ» أَقَارِبُ زَوْجِ الْمَرْأَةِ، كَأَبِيهِ وَعَمِّهِ وَابْنِ عَمِّهِ، عَلَى أَنَّهُ رُبَّمَا أُطْلِقَ عَلَى أَقَارِبِ الزَّوْجَةِ.

من گفتم: «وَحَمُوهَا»، یعنی: «حَم» را به ضمیر مؤنث مضاف کردم تا بیان کنم که «حَم» به خویشاوندانِ شوهرِ زن اطلاق می‌شود مانند: پدر شوهر، عموی شوهر و پسر عموی شوهر؛ چرا که گاهی به خویشاوندان همسر نیز اطلاق می‌شود.

وَ«الْهَنُ» قِيلَ: اسْمٌ يُكْنَى بِهِ عَنْ أَسْمَاءِ الْأَجْنَاسِ كَـ«رَجُلٍ» وَ«فَرَسٍ» وَغَيْرِ ذَلِكَ، وَقِيلَ: عَمَّا يُسْتَقْبَحُ التَّصْرِيحُ بِهِ، وَقِيلَ: عَنِ الْفَرْجِ خَاصَّةً.

در مورد «الْهَن» گفته شده: اسمی است که با آن از اسماء اجناس کنایه آورده می‌شود، مانند: «رجل»، «فرس» و غیره. و گفته شده: کنایه از چیزی است که تصریح به آن زشت است. و گفته شده: فقط کنایه از شرمگاه است.

ص - وَالْأَفْصَحُ اسْتِعْمَالُ «الْهَنِ» كَـ«غَدٍ».

ش - إِذَا اسْتُعْمِلَ «الْهَنُ» غَيْرَ مُضَافٍ كَانَ بِالْإِجْمَاعِ مَنْقُوصًا أَيْ: مَحْذُوفَ اللَّامِ مُعْرَبًا بِالْحَرَكَاتِ كَسَائِرِ أَخَوَاتِهِ، تَقُولُ: «هَذَا هَنٌ»، وَ«رَأَيْتُ هَنًا»، وَ«مَرَرْتُ بِهَنٍ»، كَمَا تَقُولُ: «يُعْجِبُنِي غَدٌ»، وَ«أَصُومُ غَدًا»، وَ«اعْتَكَفْتُ فِي غَدٍ»[1].

شرح: هرگاه «الْهَن» غير مضاف استعمال كرده شد به اجماع، منقوص است، يعنى: محذوف اللام و معرب همانند ساير أخواتش، مى‌گويى: «هَذَا هَنٌ»، «رَأَيْتُ هَنًا»، و «مَرَرْتُ بِهَنٍ»، همان‌گونه كه مى‌گويى: «يُعْجِبُنِي غَدٌ»، «أَصُومُ غَدًا»، و «اعْتَكَفْتُ فِي غَدٍ».

وَإِذَا اسْتُعْمِلَ مُضَافًا فَجُمْهُورُ الْعَرَبِ تَسْتَعْمِلُهُ كَذَلِكَ، فَتَقُولُ: «جَاءَ هَنُكَ»، وَ«رَأَيْتُ هَنَكَ»، وَ«مَرَرْتُ بِهَنِكَ»، كَمَا يَفْعَلُونَ فِي «غَدِكَ»، وَبَعْضُهُمْ يُجْرِيهِ مُجْرَى «أَبٍ» وَ«أَخٍ»، فَيُعْرِبُهُ بِالْحُرُوفِ الثَّلَاثَةِ، فَيَقُولُ: «هَذَا هَنُوكَ»، وَ«رَأَيْتُ هَنَاكَ»، وَ«مَرَرْتُ بِهَنِيكَ»، وَهِيَ لُغَةٌ قَلِيلَةٌ ذَكَرَهَا سِيبَوَيْهِ، وَلَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهَا الْفَرَّاءُ وَلَا الزَّجَّاجِيُّ، فَأَسْقَطَاهُ مِنْ عِدَّةِ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ، وَعَدَّاهَا خَمْسَةً.

اما اگر مضاف استعمال شد جمهور عرب باز هم چنين استعمال مى‌كنند و مى‌گويند: «جَاءَ هَنُكَ»، «رَأَيْتُ هَنَكَ»، و «مَرَرْتُ بِهَنِكَ»، همان‌گونه كه در «غَدِكَ» انجام مى‌دهند، بعضى از عرب آن را شبيه به

[1] . وليس هذا التمثيل بمستقيم، والدقيق أن تقول: «أَعتَكِفُ في غد» بفعل مضارع؛ لأنه هو الصالح للمستقبل.

«أَب» و «أَخ» انجام می‌دهند و آن را به حروف سه‌گانه اعراب می‌کنند و می‌گویند: «هَذَا هَنُوكَ»، «رَأَيْتَ هَنَاكَ»، و «مَرَرْتُ بِهَنِيكَ». این لغت قلیلی است که سیبویه آن را ذکر کرده است ولی فراء و زجاجی بر آن لغت مطلع نشده‌اند لذا آن را از این اسماء انداخته و آن‌ها را پنج اسم شمرده‌اند.

الْمُثَنَّى وَجَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِمُ

ص - وَالْمُثَنَّى كَـ«الزَّيْدَانِ»، فَيُرْفَعُ بِالْأَلِفِ، وَجَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِمُ كَـ«الزَّيْدُونَ» فَيُرْفَعُ بِالْوَاوِ، وَيُجَرَّانِ وَيُنْصَبَانِ بِالْيَاءِ، وَ«كِلَا» وَ«كِلْتَا» مَعَ الضَّمِيرِ كَالْمُثَنَّى، وَكَذَا «اثْنَانِ» وَ«اثْنَتَانِ» مُطْلَقًا وَإِنْ رُكِّبَا، وَ«أُولُو» وَ«عِشْرُونَ» وَأَخَوَاتُهُ، وَ«عَالَمُونَ»، وَ«أَهْلُونَ»، وَ«وَابِلُونَ»، وَ«أَرَضُونَ»، وَ«سِنُونَ» وَبَابُهُ، وَ«بَنُونَ»، وَ«عِلِّيُّونَ»، وَشِبْهُهُ كَالْجَمْعِ.

ش - الْبَابُ الثَّانِي وَالْبَابُ الثَّالِثُ مِمَّا خَرَجَ عَنِ الْأَصْلِ الْمُثَنَّى، كَـ«الزَّيْدَانِ» وَ«الْعُمَرَانِ»، وَجَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِمُ كَـ«الزَّيْدُونَ» وَ«الْعُمَرُونَ».

شرح: باب دوم و سوم از ابوابی که از اصل خارج شده، مثنی است، مانند: «الزَّيْدَانِ» و «الْعُمَرَانِ»، و جمع مذکر سالم، مانند: «الزَّيْدُونَ» و «الْعُمَرُونَ».

أَمَّا الْمُثَنَّى: فَإِنَّهُ يُرْفَعُ بِالْأَلِفِ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، وَيُجَرُّ وَيُنْصَبُ بِالْيَاءِ نِيَابَةً عَنِ الْكَسْرَةِ وَالْفَتْحَةِ، تَقُولُ: «جَاءَنِي الزَّيْدَانِ»، وَ«رَأَيْتُ الزَّيْدَيْنِ»، وَ«مَرَرْتُ بِالزَّيْدَيْنِ».

اما مثنی: به الف مرفوع می‌شود به نیابت از ضمه، و به یاء مجرور و منصوب می‌شود به نیابت از کسره و فتحه، می‌گویی: «جَاءَنِي الزَّيْدَانِ»، «رَأَيْتُ الزَّيْدَيْنِ»، و «مَرَرْتُ بِالزَّيْدَيْنِ»[1].

---

[1] . الإعراب: «جَاءَنِي الزَّيْدَانِ»: (الزيدان) فاعل مرفوع وعلامة رفعه الألف نيابة عن الضمة لأنه مثنى، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

وَحَمَلُوا عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ أَرْبَعَةَ أَلْفَاظٍ: لَفْظَيْنِ بِشَرْطٍ، وَلَفْظَيْنِ بِغَيْرِ شَرْطٍ.

در این باب، چهار لفظ بر مثنی حمل کرده‌اند: دو لفظ با شرط و دو لفظ بدون شرط.

فَاللَّفْظَانِ اللَّذَانِ بِشَرْطٍ «كِلَا» وَ«كِلْتَا»، وَشَرْطُهُمَا أَنْ يَكُونَا مُضَافَيْنِ إِلَى الضَّمِيرِ، تَقُولُ: «جَاءَنِي كِلَاهُمَا»، وَ«رَأَيْتُ كِلَيْهِمَا»، وَ«مَرَرْتُ بِكِلَيْهِمَا».

فَإِنْ كَانَا مُضَافَيْنِ إِلَى الظَّاهِرِ كَانَا بِالْأَلِفِ عَلَى كُلِّ حَالٍ، تَقُولُ: «جَاءَنِي كِلَا أَخَوَيْكَ» وَ«رَأَيْتُ كِلَا أَخَوَيْكَ»، وَ«مَرَرْتُ بِكِلَا أَخَوَيْكَ»، فَيَكُونُ إِعْرَابُهُمَا حِينَئِذٍ بِحَرَكَاتٍ مُقَدَّرَةٍ فِي الْأَلِفِ؛ لِأَنَّهُمَا مَقْصُورَانِ كَـ«الْفَتَى» وَ«الْعَصَا». وَكَذَا الْقَوْلُ فِي «كِلْتَا»، تَقُولُ: «كِلْتَاهُمَا» رَفْعًا، وَ«كِلْتَيْهِمَا» جَرًّا وَنَصْبًا، وَ«كِلْتَا أُخْتَيْكَ» بِالْأَلِفِ فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا.

دو لفظی که با شرط عمل می‌کنند «كِلَا» و «كِلْتَا» هستند. شرط این‌دو این است که به ضمیر مضاف شوند، می‌گویی: «جَاءَنِي كِلَاهُمَا»، «رَأَيْتُ كِلَيْهِمَا»، و «مَرَرْتُ بِكِلَيْهِمَا»[1].

«رَأَيْتُ الزَّيْدَيْنِ». (الزيدينِ) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الياء المفتوح ما قبلها المكسور ما بعدها لأنه مثنى، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

«مَرَرْتُ بِالزَّيْدَيْنِ. (الزيدينِ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء المفتوح ما قبلها المكسور ما بعدها لأنه مثنى، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[1] . جَاءَ كِلَاهُمَا، جَاءَتْ كِلْتَاهُمَا: (كِلَا و كِلْتَا): فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلامَةُ رَفْعِهِ الْأَلِفُ نِيابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِمُثَنًّى. "هُمَا" ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

اگر به اسم ظاهر مضاف شوند در هر حالتی «الف» می‌گیرند، می‌گویی: «جَاءَنِي كِلَا أَخَوَيْكَ»، «رَأَيْتُ كِلَا أَخَوَيْكَ» و «مَرَرْتُ بِكِلَا أَخَوَيْكَ»[1].

در این حالت اعراب آن دو با حرکات مقدر بر الف می‌شود زیرا اسم مقصور همانند «الْفَتَى» و «الْعَصَا» هستند. سخن در مورد «كِلْتَا» نیز چنین است، می‌گویی: «كِلْتَاهُمَا» در حالت رفع، و «كِلْتَيْهِمَا» در حالت جر و نصب، و «كِلْتَا أُخْتَيْكَ» در تمامی احوال به الف.

وَاللَّفْظَانِ اللَّذَانِ بِغَيْرِ شَرْطٍ: «اثْنَانِ» وَ«اثْنَتَانِ»، تَقُولُ: «جَاءَنِي اثْنَانِ وَاثْنَتَانِ»، وَ«رَأَيْتُ اثْنَيْنِ وَاثْنَتَيْنِ»، وَ«مَرَرْتُ بِاثْنَيْنِ وَاثْنَتَيْنِ»، فَتُعْرِبُهُمَا إِعْرَابَ الْمُثَنَّى وَإِنْ كَانَا غَيْرَ مُضَافَيْنِ، وَكَذَا تُعْرِبُهُمَا إِعْرَابَهُ إِذَا كَانَا مُضَافَيْنِ لِلضَّمِيرِ نَحْوُ: «اثْنَاهُمْ»، أَوْ لِلظَّاهِرِ نَحْوُ: «اثْنَا

رَأَيْتُ كِلَيْهِمَا، رَأَيْتُ كِلْتَيْهِمَا: (كِلَي و كِلْتَي): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلامَةُ نَصْبِهِ الْياءُ الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِمُثَنًّى.

مَرَرْتُ بِكِلَيْهِمَا، مَرَرْتُ بِكِلْتَيْهِمَا: (كِلَي و كِلْتَي): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْياءُ الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيابَةً عَنِ الْكَسْرَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِمُثَنًّى.

1. جاءَ كِلَا أَخَوَيْكَ: (كِلَا): فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ، (أَخَوَيْ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيابَةً عَنِ الْكَسْرَةِ، لِأَنَّهُ مُثَنًّى. و(الْكَافُ): فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

رَأَيْتُ كِلَا أَخَوَيْكَ: (كِلَا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلامَةُ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ.

مَرَرْتُ بِكِلَا أَخَوَيْكَ: (كِلَا) مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ.

أَخَوَيْكَ»، أَوْ كَانَا مُرَكَّبَيْنِ مَعَ الْعَشَرَةِ، نَحْوُ: «جَاءَنِي اثْنَا عَشَرَ»، وَ«رَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ»، وَ«مَرَرْتُ بِاثْنَيْ عَشَرَ».

دو لفظی که بدون شرط عمل می‌کنند «اثْنَانِ» و «اثْنَتَانِ» هستند، می‌گویی: «جَاءَنِي اثْنَانِ وَاثْنَتَانِ»، «رَأَيْتُ اثْنَيْنِ وَاثْنَتَيْنِ»، و «مَرَرْتُ بِاثْنَيْنِ وَاثْنَتَيْنِ». آن دو را اعراب مثنی می‌کنی و اگر چه مضاف نباشند.

همچنین آن دو را اعراب مثنی می‌کنی اگر مضاف به ضمیر باشند، مانند: «اثْنَاهُمْ».

یا به اسم ظاهر مضاف باشند، مانند: «اثْنَا أَخَوَيْكَ».

یا با «عَشَرَة» ترکیب شده باشند، مانند: «جَاءَنِي اثْنَا عَشَرَ»، «رَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ»، و «مَرَرْتُ بِاثْنَيْ عَشَرَ»[1].

وَأَمَّا جَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِمُ: فَإِنَّهُ يُرْفَعُ بِالْوَاوِ، وَيُجَرُّ وَيُنْصَبُ بِالْيَاءِ، تَقُولُ: «جَاءَنِي الزَّيْدُونَ»، وَ«رَأَيْتُ الزَّيْدِينَ»، وَ«مَرَرْتُ بِالزَّيْدِينَ».

اما جمع مذکر سالم: به واو مرفوع می‌شود و به یاء مجرور و منصوب می‌شود، می‌گویی: «جَاءَنِي الزَّيْدُونَ»، «رَأَيْتُ الزَّيْدِينَ»، و «مَرَرْتُ بِالزَّيْدِينَ»[1].

---

[1] . الإعراب: «جَاءَنِي اثْنَا عَشَرَ». (اثنا) فاعل مرفوع وعلامة رفعه الألف نيابة عن الضمة لأنه ملحق بالمثنى. (عشر) بدل من النون مبني على الفتح.

«رَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ». (اثني) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الياء المفتوح ما قبلها تحقيقا المكسور ما بعدها تقديرا لأنه ملحق بالمثنى. (عشر) بدل من النون مبني على الفتح.

«مَرَرْتُ بِاثْنَيْ عَشَرَ»: (اثني) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء المفتوح ما قبلها تحقيقا المكسور ما بعدها تقديرا لأنه ملحق بالمثنى. (عشر) بدل من النون مبني على الفتح.

وَحَمَلُوا عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ أَلْفَاظًا:

مِنْهَا: «أُولُو»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى﴾[1]، فَـ«أُولُوا»: فَاعِلٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ، وَ«أُولِي»: مَفْعُولٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْيَاءُ. وَقَالَ تَعَالَى: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾[3]، فَهَذَا مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ.

الفاظى را بر جمع مذكر سالم حمل كرده‌اند:

از آن الفاظ: «أُولُو» است، خداوند متعال فرمود: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى﴾[4]، پس «أُولُوا»: فاعل، و

---

[1] . الإعراب: «جَاءَنِي الزَّيْدُونَ»: (الزيدون) فاعل مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

«رَأَيْتُ الزَّيْدِيْنَ». (الزيدِينَ) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

«مَرَرْتُ بِالزَّيْدِيْنَ. (الزيدِينَ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[2] .النور/٢٢.

[3] . الزمر/٢١.

[4] . الإعراب: (لَا): ناهية. (يَأْتَلِ): فعل مضارع مجزوم بلا، وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها. (أُولُو): فاعل ومرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم. (الْفَضْلِ): مضاف إليه. (مِنْكُمْ): الجار والمجرور متعلق بلا يأتل. (الواو) عاطفة. (السَّعَةِ): معطوف على الفضل. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (يُؤْتُوا): فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه حذف النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. وحذفت لا النافية والتقدير على أن لا يؤتوا. (أُولِي): مفعول به منصوب وعلامة نصبه الياء،

علامت رفع آن واو است و «أُولِي» مفعول و علامت نصب آن یاء است. و خداوند متعال فرمود: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾[1]. «أُولِي»، مجرور و علامت جر آن یاء است.

وَمِنْهَا «عِشْرُونَ» وَأَخَوَاتُهُ إِلَى «التِّسْعِينَ»، تَقُولُ: «جَاءَنِي عِشْرُونَ»، وَ«رَأَيْتُ عِشْرِينَ»، وَ«مَرَرْتُ بِعِشْرِينَ»، وَكَذَلِكَ تَقُولُ: فِي الْبَاقِي.

از آن الفاظ: «عِشْرُونَ» و اخوات آن تا «التِّسْعِينَ» است، می‌گویی: «جَاءَنِي عِشْرُونَ»، «رَأَيْتُ عِشْرِينَ»، و «مَرَرْتُ بِعِشْرِينَ»، در باقی نیز چنین می‌گویی.

وَمِنْهَا «أَهْلُونَ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا﴾[2]، ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ﴾[1]، ﴿إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا﴾[2]. الْأَوَّلُ: فَاعِلٌ، وَالثَّانِي: مَفْعُولٌ، وَالثَّالِثُ: مَجْرُورٌ.

لأنه ملحق بجمع المذكر السالم. (الْقُرْبَى): مضاف إليه ومجرور وعلامة جره كسرة مقدرة على الألف منع من ظهورها التعذر.

[1] . الإعراب: (إِنَّ): حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (فِي): حرف جر. (ذَا): اسم إشارة مبني على السكون، في محل جر مجرور بفي، و(اللام): للبعد. و(الكاف): حرف خطاب. والجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف. (اللام): مزحلقة، وإن شئت قلت: لام الابتداء. (ذِكْرَى): اسم إن مؤخر، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على الألف منع من ظهورها التعذر. (اللام): حرف جر. (أُولِي): مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء نيابة على الكسرة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف صفة لذكرى. (الْأَلْبَابِ): مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

[2] . الفتح/۱۱.

از آن الفاظ: «أَهْلُونَ» است، خداوند متعال فرمود: ﴿شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا﴾[3]، ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ﴾[4]، ﴿إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا﴾[5].

(أَهْلُون) اول: فاعل، (أَهْلِين) دوم: مفعول و (أَهْلِين) سوم: مجرور است.

وَمِنْهَا «وَابِلُونَ»، وَهُوَ جَمْعٌ لِـ«وَابِلٍ»، وَهُوَ الْمَطَرُ الْغَزِيرُ.

از آن الفاظ: «وَابِلُونَ» است، كه جمع «وَابِل» است، يعنى: باران بسيار.

وَمِنْهَا «أَرَضُونَ»، بِتَحْرِيكِ الرَّاءِ، وَيَجُوزُ إِسْكَانُهَا فِي ضَرُورَةِ الشِّعْرِ.

از آن الفاظ: «أَرَضُونَ» است. راء آن، حركت دارد و در ضرورت شعر جايز است كه ساكن كرده شود.

---

[1] . المائدة/٨٩.

[2] . الفتح/١٢.

[3] . الإعراب: (شَغَلَتْنَا): فعل ماض مبني على السكون. و(التاء) للتأنيث. و(نا): ضمير متصل في محل نصب مفعول به. (أَمْوَالُ) فاعل. نَا: مضاف إليه. (الواو) حرف عطف. (أَهْلُونَا) معطوف على أموالنا، والمعطوف على المرفوع مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم. (نا) مضاف إليه.

[4] . الإعراب: (من أوسط) جار ومجرور نعت لمفعول ثان. (ما) اسم موصول مبني على السكون في محلّ جر مضاف إليه. (تطعمون) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (أهلي) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الياء لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، وحذفت النون للإضافة. (كم) في محل جر مضاف إليه.

[5] . الإعراب:(إِلَى): حرف جر. (أَهْلِيهِمْ): مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء نيابة عن الكسرة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، والجار والمجرور متعلقان بينقلب. و(هم) مضاف إليه. (أَبَدًا): ظرف زمان منصوب.

وَمِنْهَا «سِنُونَ» وَبَابُهُ، وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ ثُلَاثِيٍّ حُذِفَتْ لَامُهُ، وَعُوِّضَ عَنْهَا هَاءُ التَّأْنِيثِ، وَلَمْ يُكَسَّرْ؛ أَلَا تَرَى أَنَّ «سَنَةً» أَصْلُهَا «سَنَوٌ» أَوْ «سَنَهٌ»؟ بِدَلِيلِ قَوْلِهِمْ فِي الْجَمْعِ بِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ «سَنَوَاتٌ» أَوْ «سَنَهَاتٌ»، فَلَمَّا حَذَفُوا مِنَ الْمُفْرَدِ اللَّامَ، وَهِيَ: الْوَاوُ أَوِ الْهَاءُ، وَعَوَّضُوا عَنْهَا هَاءَ التَّأْنِيثِ، أَرَادُوا فِي جَمْعِ التَّكْسِيرِ أَنْ يَجْعَلُوهُ عَلَى صُورَةِ جَمْعِ الْمُذَكَّرِ السَّالِمِ - أَعْنِي: مَخْتُومًا بِالْوَاوِ وَالنُّونِ رَفْعًا، وَبِالْيَاءِ وَالنُّونِ جَرًّا وَنَصْبًا - لِيَكُونَ ذَلِكَ جَبْرًا لِمَا فَاتَهُ مِنْ حَذْفِ اللَّامِ، وَكَذَلِكَ الْقَوْلُ فِي نَظَائِرِهِ، وَهِيَ: «عِضَةٌ وَعِضُونَ» وَ«عِزَةٌ وَعِزُونَ» وَ«ثُبَةٌ وَثُبُونَ» وَ«قُلَةٌ وَقُلُونَ»، وَنَحْوُ ذَلِكَ. قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾[1]، ﴿عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ﴾[2].

از آن الفاظ: «سِنُونَ» و بابش است.

باب آن: هر ثلاثی که لام‌الفعل آن حذف شده باشد و در عوض آن، هاء تأنیث آورده شود و جمع تکسیر نشده باشد؛ آیا نمی‌بینی که «سَنَة» اصل آن «سَنَوٌ» یا «سَنَهٌ» بوده است؟ به دلیل اینکه عرب در جمع با الف و تاء «سَنَوَات» یا «سَنَهَات» تلفظ زده است، وقتی که لام‌الفعل را از مفرد حذف کردند – و آن واو یا هاء است – خواستند که در جمع تکسیر به شکل جمع مذکر سالم قرار دهند – منظورم: در حالت رفع با واو و نون و در حالت جر و نصب با یاء و نون خاتمه یابد – تا اینکه جبران حذف لام‌الفعل شود که از دست رفت.

---

[1] . الحجر/۹۱.

[2] . المعارج/۳۷.

سخن در نظایر آن نیز چنین است و آن‌ها: «عِضَةٌ وَعِضُونَ»[1]، «عِزَةٌ وَعِزُونَ»[2]، «ثُبَةٌ وَثُبُونَ»[3] و «قُلَةٌ وَقُلُونَ»[4] و مانند این‌ها هستند، خداوند متعال فرمود: ﴿الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾[5]، ﴿عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ﴾[6].

وَمِمَّا حُمِلَ عَلَى جَمْعِ الْمُذَكَّرِ السَّالِمِ فِي الْإِعْرَابِ «بَنُونَ»، وَكَذَلِكَ «عِلِّيُّونَ» وَمَا أَشْبَهَهُ مِمَّا سُمِّيَ بِهِ مِنَ الْجُمُوعِ؛ أَلَا تَرَى أَنَّ «عِلِّيِّينَ» فِي الْأَصْلِ جَمْعٌ لِـ«عِلِّيٍّ»؟ فَنُقِلَ عَنْ ذَلِكَ الْمَعْنَى، وَسُمِّيَ بِهِ أَعْلَى الْجَنَّةِ، وَأُعْرِبَ هَذَا الْإِعْرَابَ نَظَرًا إِلَى أَصْلِهِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ﴾[7]، فَعَلَى ذَلِكَ إِذَا سُمِّيَتْ

---

[1]. فرقه، گروه، بخش، جزء، متفرق. حروف اصلی: (ع ض و).

[2]. گروهی متفرق از مردم. حروف اصلی: (ع ز و).

[3]. گروهی از مردم. حروف اصلی: (ث ب و).

[4]. چوبی که بچه‌ها با آن بازی می‌کنند. در بازی الک دولک، چوب الک را با دولک می‌زنند و به هوا پرتاب می‌کنند. حروف اصلی آن: (ق ل و).

[5]. الإعراب: (الَّذِينَ): اسم موصول مبني على الفتح في محل جر نعت للمقتسمين. (جَعَلُوا): فعل ماض مبني على حذف النون تنصب المفعولين، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (الْقُرْآنَ): مفعول به أول. (عِضِينَ): مفعول به ثان، منصوب وعلامة نصبه الياء نيابة على الفتحة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم.

[6]. الإعراب: (عَنِ الْيَمِينِ) جار ومجرور متعلقان بعزين. (الواو) عاطفة. (عَنِ الشِّمَالِ): معطوف على "عن اليمين". (عِزِينَ) حال منصوب وعلامة نصبه الياء نيابة على الفتحة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم.

[7]. المطففين/١٨و١٩.

رَجُلًا بِـ«زَيْدُونَ»، قُلْتَ: «هَذَا زَيْدُونَ»، وَ«رَأَيْتُ زَيْدِينَ»، وَ«مَرَرْتُ بِزَيِدِينَ»، فَتُعْرِبُهُ كَمَا تُعْرِبُهُ حِينَ كَانَ جَمْعًا.

از الفاظی که در اعراب بر جمع مذکر سالم حمل شده «بَنُونَ» و همچنین «عِلِّيُّونَ» و آنچه شبیه به آن است از آن اسم‌هایی که به شکل جمع مذکر سالم نام‌گذاری شده‌اند؛ آیا نمی‌بینی که «عِلِّيِّينَ» در اصل، جمع «عِلِّيّ» است؟ پس از آن معنا (یعنی از معنای جمع) نقل شد و بالاترین درجهٔ بهشت نامیده شد و نظر به اصل آن به‌صورت جمع مذکر سالم اعراب کرده شد، خداوند متعال فرمود: ﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ﴾[1].

---

[1] . (كَلَّا): حرف ردع وزجر. (إِنَّ): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (كِتَابَ): اسمها. (الْأَبْرَارِ): مضاف إليه ومجرور. (اللام): مزحلقة أو حرف الابتداء. (فِي): حرف جر. (عِلِّيِّينَ): مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء نيابة على الكسرة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، والجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف. (الواو): استئنافية. (مَا): اسم استفهام في محل رفع مبتدأ. (أَدْرَاكَ): فعل ماض مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والكاف في محل نصب مفعول به، والجملة في محل رفع خبر المبتدإ. (مَا): اسم استفهام، في محل رفع مبتدأ. (عِلِّيُّونَ): خبر، مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، وجملة «ما عليون» سد مسد مفعولي «أدراك».

بنابر آنچه گفته شد اگر مردی «زَیْدُونَ» نامیده شد، می‌گویی: «هَذَا زَیْدُونَ»، «رَأَیْتُ زَیْدِینَ»، و «مَرَرْتُ بِزَیِدِینَ»، پس همان‌گونه که (قبلا) جمع مذکر سالم بود آن را اعراب می‌کنی[1].

[1] . اعراب دیگر: آخر آن یاء و نون را لازم می‌گردانند و همانند اسم مفرد با تنوین اعراب می‌کنند. مانند: جَاءَ عَابِدِینٌ، رَأَیْتُ عَابِدِینًا، مَرَرْتُ بِعَابِدِینٍ.

اعراب دیگر: آخر آن واو و نون را لازم می‌گردانند و همانند لاینصرف اعراب می‌کنند. مانند: جَاءَ عَابِدُونُ، رَأَیْتُ عَابِدُونَ، مَرَرْتُ بِعَابِدُونَ.

اعراب دیگر: آخر آن واو و نون را لازم می‌گردانند و همانند اسم مفرد با تنوین اعراب می‌کنند. مانند: جَاءَ عَابِدُونٌ، رَأَیْتُ عَابِدُونًا، مَرَرْتُ بِعَابِدُونٍ.

إِعْرَابُ الْجَمْعِ بِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ الْمَزِيدَتَيْنِ

ص - وَ«أُولَاتُ» وَمَا جُمِعَ بِأَلِفٍ وَتَاءٍ مَزِيدَتَيْنِ، وَمَا سُمِّيَ بِهِ مِنْهُمَا، فَيُنْصَبُ بِالْكَسْرَةِ ،نَحْوُ: ﴿خَلَقَ اللهُ السَّمَوَاتِ﴾، ﴿وَاصْطَفَى الْبَنَاتِ﴾.

ش - الْبَابُ الرَّابِعُ مِمَّا خَرَجَ عَنِ الْأَصْلِ مَا جُمِعَ بِأَلِفٍ وَتَاءٍ مَزِيدَتَيْنِ، كَـ«هِنْدَاتٍ» وَ«زَيْنَبَاتٍ»، فَإِنَّهُ يُنْصَبُ بِالْكَسْرَةِ نِيَابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ، تَقُولُ: «رَأَيْتُ الْهِنْدَاتِ وَالزَّيْنَبَاتِ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿خَلَقَ اللهُ السَّمَوَاتِ﴾[1]، ﴿وَاصْطَفَى الْبَنَاتِ﴾[2]، فَأَمَّا فِي الرَّفْعِ وَالْجَرِّ فَإِنَّهُ عَلَى الْأَصْلِ تَقُولُ: «جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ»، فَتَرْفَعُهُ بِالضَّمَّةِ، وَ«مَرَرْتُ بِالْهِنْدَاتِ»، فَتَجُرُّهُ بِالْكَسْرَةِ.

شرح: باب چهارم از ابوابی که از اصل خارج شده، آنچه با الف و تاء مزیدتین جمع بسته شده باشد، مانند: «هِنْدَات» و «زَيْنَبَات». این جمع به کسره منصوب می‌شود به نیابت از فتحه، می‌گویی: «رَأَيْتُ الْهِنْدَاتِ

---

[1]. العنكبوت/٥٤.

[2]. الصافات/١٥٣.

وَالزَّيْنَبَاتِ»، خداوند متعال فرمود: ﴿خَلَقَ اللهُ السَّمَوَاتِ﴾[1]، ﴿وَاصْطَفَى الْبَنَاتِ﴾[2].

اما در حالت رفع و نصب، طبق اصل آمده، می‌گویی: «جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ»، و آن را با ضمه مرفوع می‌کنی. و می‌گویی: «مَرَرْتُ بِالْهِنْدَاتِ»، و آن را با کسره مجرور می‌کنی.

وَلَا فَرْقَ بَيْنَ أَنْ يَكُونَ مُسَمَّى هَذَا الْجَمْعِ مُؤَنَّثًا بِالْمَعْنَى كَـ«هِنْدٍ وَهِنْدَاتٍ»، أَوْ بِالتَّاءِ كَـ«طَلْحَةَ وَطَلْحَاتٍ»، أَوِ بِالتَّاءِ وَالْمَعْنَى جَمِيعًا كَـ«فَاطِمَةَ وَفَاطِمَاتٍ»، أَوْ بِالْأَلِفِ الْمَقْصُورَةِ كَـ«حُبْلَى وَحُبْلَيَاتٍ»، أَوِ الْمَمْدُودَةِ كَـ«صَحْرَاءَ وَصَحْرَاوَاتٍ»، أَوْ يَكُونَ مُسَمَّاهُ مُذَكَّرًا كَـ«إِصْطَبْلٍ وَإِصْطَبْلَاتٍ» وَ«حَمَّامٍ وَحَمَّامَاتٍ»، وَكَذَلِكَ لَا فَرْقَ بَيْنَ أَنْ يَكُونَ قَدْ سَلِمَتْ بِنْيَةُ وَاحِدِهِ كَـ«ضَخْمَةٍ وَضَخْمَاتٍ»، أَوْ تَغَيَّرَتْ كَـ«سَجْدَةٍ وَسَجَدَاتٍ»، وَ«حُبْلَى وَحُبْلَيَاتٍ» وَ«صَحْرَاءَ وَصَحْرَاوَتٍ»؛ أَلَا تَرَى أَنَّ الْأَوَّلَ مُحَرَّكٌ وَسَطُهُ، وَالثَّانِي قُلِبَتْ أَلِفُهُ يَاءً، وَالثَّالِثُ قُلِبَتْ هَمْزَتُهُ وَاوًا؟، وَلِذَلِكَ عَدَلْتُ عَنْ قَوْلِ أَكْثَرِهِمْ جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمُ، إِلَى

---

[1] . الإعراب: (خَلَقَ) فعل ماض مبني على الفتح. (اللهُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (السَّمَوَاتِ) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الكسرة نيابة عن الفتحة لأنه جمع مؤنث سالم.

[2] . (اصْطَفَى) فعل ماض مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الْبَنَاتِ) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الكسرة نيابة عن الفتحة لأنه جمع مؤنث سالم.

أَنْ قُلْتُ: الْجَمْعُ بِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ؛ لِأَعُمَّ جَمْعَ الْمُؤَنَّثِ، وَجَمْعَ الْمُذَكَّرِ، وَمَا سَلِمَ فِيهِ الْمُفْرَدُ، وَمَا تَغَيَّرَ.

فرقی ندارد که مسمّای این جمع:

- مونث معنوی باشد، مانند: «هِنْد و هِنْدَات».
- یا مونث با تاء باشد، مانند: «طَلْحَة و طَلْحَات».
- یا مونث با تاء و معنوی با هم باشد، مانند: «فَاطِمَة و فَاطِمَات».
- یا مونث با الف مقصوره باشد، مانند: «حُبْلَى و حُبْلَيَات».
- یا مونث با الف ممدوده باشد، مانند: «صَحْرَاء و صَحْرَاوَات».
- یا مسمّای آن، مذکر باشد، مانند: «إِصْطَبْل و إِصْطَبْلَات» و «حَمَّام و حَمَّامَات».
- همچنین فرقی ندارد که بنای مفرد آن سالم باشد، مانند: «ضَخْمَة و ضَخْمَات»، یا تغییر بخورد، مانند: «سَجْدَة و سَجَدَات»، و «حُبْلَى و حُبْلَيَات» و «صَحْرَاء و صَحْرَاوَت».
  مگر نمی‌بینی که اولی وسط آن حرکت گرفته، دومی الفش به یاء قلب شده و سومی همزۀ آن به واو قلب شده است؟

به خاطر همین بود از قول اکثر علما که جمع مؤنث سالم گفتند عدول کردم و گفتم جمع با الف و تاء؛ تا اینکه جمع مؤنث، جمع مذکر، آنچه مفرد آن سالم است و آنچه تغییر کرده را همگی شامل کنم.

وَقَيَّدْتُ الْأَلِفَ وَالتَّاءَ بِالزِّيَادَةِ؛ لِيَخْرُجَ نَحْوُ: «بَيْتٍ وَأَبْيَاتٍ» وَ«مَيْتٍ وَأَمْوَاتٍ»، فَإِنَّ التَّاءَ فِيهِمَا أَصْلِيَّةٌ، فَيُنْصَبَانِ بِالْفَتْحَةِ عَلَى

الْأَصْلِ، تَقُولُ: «سَكَنْتُ أَبْيَاتًا»، وَ«حَضَرْتُ أَمْوَاتًا»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ﴾[1].

الف و تاء را به زائد قيد آوردم تا اينكه مانند «بَيْت و أَبْيَات» و «مَيْت و أَمْوَات» خارج شود. زيرا تاء در اين دو اصلى است (و زائد نيست)، پس اين دو طبق اصل به فتحه منصوب مى‌شوند، مى‌گويى: «سَكَنْتُ أَبْيَاتًا»، و «حَضَرْتُ أَمْوَاتًا»، خداوند متعال فرمود: ﴿وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ﴾[2].

وَكَذَلِكَ نَحْوُ: «قُضَاةٍ» وَ«غُزَاةٍ»، فَإِنَّ التَّاءَ فِيهِمَا وَإِنْ كَانَتْ زَائِدَةً إِلَّا أَنَّ الْأَلِفَ فِيهِمَا أَصْلِيَّةٌ؛ لِأَنَّهَا مُنْقَلِبَةٌ عَنْ أَصْلٍ؛ أَلَا تَرَى أَنَّ الْأَصْلَ «قُضَيَةٌ» وَ«غُزَوَةٌ»؛ لِأَنَّهَا مِنْ «قَضَيْتُ» وَ«غَزَوْتُ»، فَلَمَّا تَحَرَّكَتِ الْوَاوُ وَالْيَاءُ، وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا، قُلِبَتَا أَلِفَيْنِ؟؛ فَلِذَلِكَ يُنْصَبَانِ بِالْفَتْحَةِ عَلَى الْأَصْلِ، تَقُولُ: «رَأَيْتُ قُضَاةً وَغُزَاةً».

همچنين مانند: «قُضَاة» و «غُزَاة»، زيرا تاء در اين دو، اگر چه زائد است ولى الف در اين دو اصلى است زيرا از اصل، قلب شده و چرخ خورده

---

[1] البقرة/٢٨.

[2] . الإعراب: (كُنْتُمْ): فعل ماض ناقص من أخوات كان ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، و(تم) ضمير متصل في محل رفع اسمها. (أَمْوَاتًا): خبرها منصوب وعلامة نصبه الفتحة. و(الفاء): عاطفة. (أَحْيَا): فعل ماض مبني على الفتح المقدر على الألف منع من ظهورها التعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (كُمْ): ضمير متصل في محل نصب مفعول به.

وجملة: «كنتم أمواتا» في محلّ نصب حال مع تقدير (قد).

وجملة: «أحياكم» في محل نصب معطوفة على جملة كنتم أمواتا.

است؛ مگر نمی‌بینی که اصل «قُضَيَة» و «غُزَوَة» می‌باشد؟!؛ زیرا از «قَضَيْتُ» و «غَزَوْتُ» گرفته شده است. چون واو و یاء حرکت دارند و قبل از این دو فتحه قرار گرفته، به الف قلب شده‌اند؛ به همین خاطر است که طبق اصل منصوب به فتحه می‌شوند، می‌گویی: «رَأَيْتُ قُضَاةً وَغُزَاةً».

مَا لَا يَنْصَرِفُ

ص - وَمَا لَا يَنْصَرِفُ، فَيُجَرُّ بِالْفَتْحَةِ، نَحْوُ: «بِأَفْضَلَ مِنْهُ»؛ إِلَّا مَعَ «ال» نَحْوُ: «بِالْأَفْضَلِ»، أَوِ الْإِضَافَةِ نَحْوُ: «بِأَفْضَلِكُمْ».

ش - الْبَابُ الْخَامِسُ مِمَّا خَرَجَ عَنِ الْأَصْلِ مَا لَا يَنْصَرِفُ، وَهُوَ مَا فِيهِ عِلَّتَانِ فَرْعِيَّتَانِ مِنْ عِلَلٍ تِسْعٍ، أَوْ وَاحِدَةٌ مِنْهَا تَقُومُ مَقَامَهُمَا.

شرح: باب پنجم از آنچه از اصل[1] خارج شده، لاینصرف است. اسم لاینصرف آن چیزی است که در آن دو علت فرعی[2] از علت‌های نُه‌گانه باشد یا یک علت از نُه علتی که جایگزین دو علت می‌شود[1].

---

[1] . اصل در اسم این است که: مفرد، مذکر، نکره، عربی‌الوضع، غیر وصف، غیر مزید فیه، غیر معدول، غیر خروج از اوزان آحاد و شبیه به فعل در وزن نباشد.

بنابراین وزن فعل فرعی از وزن اسم، ترکیب فرعی از مفرد، مونث فرعی از مذکر، عُجمه فرعی از عربیة، معرفه فرعی از نکره، عدل فرعی از معدول‌عنه، وصف فرعی از موصوف، جمع فرعی از مفرد، زیاده‌ی الف و نون فرعی از مزید علیه است.

[2] . دو علت از علت‌ها نُه‌گانه:

۱. وَصْفِيَة و عَدْل. يعني صفت باشد و از چیزی تغییر خورده باشد. مانند:

اعداد از يك تا ده بر وزن فُعَال: أُحَاد، ثُنَاء، ثُلَاث، رُبَاع، خُمَاس، سُدَاس، سُبَاع، ثُمَان، تُسَاع، عُشَار.

اعداد از يك تا ده بر وزن مَفْعَل: مَوْحَد، مَثْنَى، مَثْلَث، مَرْبَع، مَخْمَس، مَسْدَس، مَسْبَع، مَثْمَن، مَتْسَع، مَعْشَر.

هر دو دسته لاینصرف‌اند زیرا صفت‌اند و از اعداد تکراری تغییر یافته‌اند.

۲. وَصْفِيَة و وزن فعل. مانند: أَحْمَر، أَخْضَر.

۳. وَصْفِيَة و زياده‌ي الف و نون. مانند: سَكْرَان، عَطْشَان.

۴. عَلَمِيَّة و عَدْل. مانند: عُمَر، زُفَر، زُحَل، مُضَر [كه از: عَامِر، زَافِر، زَاحِل، مَاضِر تغيير خورده‌اند].

فَالْأَوَّلُ: كَـ«فَاطِمَةَ»، فَإِنَّ فِيهِ التَّعْرِيفَ وَالتَّأْنِيثَ، وَهُمَا عِلَّتَانِ فَرْعِيَّتَانِ عَنِ التَّنْكِيرِ وَالتَّذْكِيرِ.

اول: مانند: «فَاطِمَة»، زيرا تعريف و تأنيث در آن وجود دارد و اين دو، دو علت فرعى از تنكير و تذكير هستند.

وَالثَّانِي: نَحْوُ: «مَسَاجِدَ» وَ«مَصَابِيحَ»، فَإِنَّهُمَا جَمْعَانِ، وَالْجَمْعُ فَرْعٌ عَنِ الْمُفْرَدِ، وَصِيغَتُهُمَا صِيغَةُ مُنْتَهَى الْجُمُوعِ، وَمَعْنَى هَذَا أَنَّ «مَفَاعِلَ» وَ«مَفَاعِيلَ» وَقَفَتِ الْجُمُوعُ عِنْدَهُمَا وَانْتَهَتْ إِلَيْهِمَا، فَلَا تَتَجَاوَزُهُمَا، فَلَا يُجْمَعَانِ مَرَّةً أُخْرَى بِخِلَافِ غَيْرِهِمَا مِنَ الْجُمُوعِ، فَإِنَّهُ قَدْ يُجْمَعُ، تَقُولُ: «كَلْبٌ» وَ«أَكْلُبٌ» كَـ«فَلْسٍ» وَ«أَفْلُسٍ»، ثُمَّ تَقُولُ: «أَكْلُبٌ» وَ«أَكَالِبُ»، وَلَا يَجُوزُ فِي «أَكَالِبَ» أَنْ يُجْمَعَ بَعْدُ، وَكَذَا

---

۵. عَلَمِيَّة و وزن فعل. مانند: أَحْمَد [بر وزن أَفْعَلُ]، يَزِيد [بر وزن: يَفْعِلُ]، تَغْلِب[بر وزن: تَفْعِلُ] ، نَرْجِس [بر وزن: نَفْعِلُ]. يَشْكُر [بر وزن: يَفْعُلُ].

۶. عَلَمِيَّة و زيادهي الف و نون. مانند: عُثْمَان، عِمْرَان، عَدْنَان، مَرْوَان، سُفْيَان، غَطَفَان.

۷. عَلَمِيَّة و عُجْمَة. مانند: إِبْرَاهِيم، إِسْمَاعِيل، يَعْقُوب.

۸. عَلَمِيَّة و تركيب مزجي. مانند: بَعْلَبَك، حَضْرَمَوْت، مَعْدِيكَرِب، رَامَهُرْمُز.

۹. عَلَمِيَّة و تأنيث. مانند: فَاطِمَة، زَيْنَب.

[۱] . يک علت كه جايگزين دو علت مى‌شود:

(۱) صيغهي منتهي الجموع:

الف) بر وزنِ مَفَاعِل، مانند: مَدَارِس، مَجَالِس، مَسَاجِد، دَرَاهِم، غَنَائِم.

ب) بر وزنِ مَفَاعِيل، مانند: مَصَابِيح، مَفَاتِيح، مَحَارِيب، تَمَاثِيل.

(۲) الف تأنيث:

الف) الف تأنيث مقصوره. مانند: حُبْلَىٰ، ذِكْرَىٰ، مَرْضَىٰ، دُنْيَا، دَعْوَىٰ، قُصْوَىٰ.

ب) الف تأنيث ممدوده. مانند: صَحْرَاء، حَمْرَاء، حَسْنَاء، عُلَمَاء، أَنْبِيَاء.

«أَعْرُبٌ» وَ«أَعَارِبُ»، فَلَا يَجُوزُ فِي «أَعَارِبَ» أَنْ يُجْمَعَ كَمَا يُجْمَعُ «أَكْلُبٌ» عَلَى «أَكَالِبَ» وَ«آصَالٌ» وَ«آصَالٌ» عَلَى «أَصَائِلَ»، فَكَأَنَّ الْجَمْعَ قَدْ تَكَرَّرَ فِيهِمَا فَنُزِّلَ لِذَلِكَ مَنْزِلَةَ جَمْعَيْنِ.

دوم: مانند: «مَسَاجِد» و «مَصَابِيح»، زيرا اين دو جمع هستند و جمع فرعی از مفرد است و صيغهٔ اين دو، صيغهٔ منتهی‌الجموع است. بدين معنا که جمع نزد دو صيغهٔ «مَفَاعِل» و «مَفَاعِيل» متوقف می‌شود و خاتمه می‌يابد و بار ديگر جمع کرده نمی‌شود برخلاف غير از اين دو از جمع‌ها که گاهی بار ديگر جمع کرده می‌شوند، می‌گويی: «كَلْب» و «أَكْلُب» مانند «فَلْس» و «أَفْلُس»، سپس می‌گويی: «أَكْلُب» و «أَكَالِب». در «أَكَالِب» جايز نيست که بار ديگر جمع بسته شود. همچنين «أَعْرُب» و «أَعَارِب»، در «أَعَارِب» جايز نيست که جمع بسته شود همان‌گونه که «أَكْلُب» بر «أَكَالِب» و در «آصَال» بر «أَصَائِل»[1] جمع بسته می‌شود پس گويی که جمع در آن تکرار شده است لذا آن را به منزلهٔ دو جمع قرار دادند.

وَكَذَلِكَ «صَحْرَاءُ» وَ«حُبْلَى»؛ فَإِنَّ فِيهِمَا التَّأْنِيثَ وَهُوَ فَرْعٌ عَنِ التَّذْكِيرِ، وَهُوَ تَأْنِيثٌ لَازِمٌ مُنَزَّلٌ لُزُومُهُ مَنْزِلَةَ تَأْنِيثٍ ثَانٍ، وَلِهَذَا الْبَابِ مَكَانٌ يَأْتِي شَرْحُهُ فِيهِ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

«صَحْرَاء» و «حُبْلَى» نيز چنين است؛ زيرا در آن دو، تأنيث وجود دارد و مؤنث فرعی از مذکر است و آن تأنيث لازمی است که لزوم آن به مثابهٔ تأنيث دوم قرار داده شده است.

---

[1]. مفرد آن «أَصِيل» و جمع قلّة آن «آصَال» (در أصل: أَأْصَال)، و جمع كثرة آن «أَصَائِل» بمعناى: هنگام غروب، هنگام زرد شدن آفتاب تا وقت غروب يا تا بعد از غروب.

باب لاینصرف مکانی دارد که إن شاء الله تعالی در آنجا شرح و توضیحش خواهد آمد.

وَحُكْمُهُ أَنْ يُجَرَّ بِالْفَتْحَةِ نِيَابَةً عَنِ الْكَسْرَةِ حَمَلُوا جَرَّهُ عَلَى نَصْبِهِ كَمَا عَكَسُوا ذَلِكَ فِي الْبَابِ السَّابِقِ، تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِفَاطِمَةَ وَمَسَاجِدَ وَمَصَابِيحَ وَصَحْرَاءَ»، فَتَفْتَحُهَا كَمَا تَفْتَحُهَا إِذَا قُلْتَ: «رَأَيْتُ فَاطِمَةَ وَمَسَاجِدَ وَمَصَابِيحَ وَصَحْرَاءَ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾[1]، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ﴾[2].

حکم لاینصرف این است که به نیابت از کسره، به فتحه مجرور کرده شود. جرّش را بر نصبش حمل کردند همان‌گونه که در باب سابق (جمع مونث سالم) عکس کردند (یعنی: به نیابت از فتحه، به کسره منصوب کردند)، می‌گویی: «مَرَرْتُ بِفَاطِمَةَ وَمَسَاجِدَ وَمَصَابِيحَ وَصَحْرَاءَ». آن را فتحه می‌دهی همان‌طوری که آن را فتحه می‌دهی هرگاه گفتی: «رَأَيْتُ فَاطِمَةَ وَمَسَاجِدَ وَمَصَابِيحَ وَصَحْرَاءَ». خداوند متعال می‌فرماید:

---

[1] . النساء/۱۶۳.

[2] . سبأ/۳۱.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾[1]. و می‌فرماید: ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ﴾[2].

وَيُسْتَثْنَى مِنْ ذَلِكَ صُورَتَانِ:

- **إِحْدَاهُمَا أَنْ تَدْخُلَ عَلَيْهِ «ال».**
- **وَالثَّانِيَةُ: أَنْ يُضَافَ.**

فَإِنَّهُ يُجَرُّ فِيهِمَا بِالْكَسْرَةِ عَلَى الْأَصْلِ، فَالْأُولَى نَحْوُ: ﴿وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ﴾[3]، وَالثَّانِيَةُ نَحْوُ: ﴿فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[4].

دو صورت از آن مستثنی می‌شوند (یعنی: اسم لاینصرف در دو صورت در حالت جری، کسره می‌گیرد):

- اول: «ال» بر آن داخل شود.
- دوم: مضاف شود.

---

[1]. الإعراب: (أَوْحَيْنَا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (إِلَى) حرف جر. (إِبْرَاهِيمَ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الفتحة نيابة عن الكسرة لأنه ممنوع من الصرف للعلمية والعجمة، والجار والمجرور متعلقان بأوحينا. (الواو) حرف عطف. (إِسْمَاعِيلَ) معطوف على إبراهيم، مجرور مثله.

[2]. الإعراب: (يَعْمَلُونَ) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة بدل من فعل يعمل المتقدم. (لَهُ) متعلقان بـ"يعملون". (ما) اسم موصول في محل نصب مفعول به. (يَشاءُ) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة صلة الموصول لا محل لها. (مِنْ) حرف جر. (مَحارِيبَ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الفتحة نيابة عن الكسرة لأنه ممنوع من الصرف، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف حال.)الواو) حرف عطف. (تَماثِيلَ) معطوف على محاريب.

[3]. البقرة/١٨٧.

[4]. التين/٤.

در این دو صورت، بنابر اصل به کسره مجرور کرده می‌شود، اولی مانند: ﴿وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ﴾[1]، دوم، مانند: ﴿فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[2].

وَتَمْثِيلِي فِي الْأَصْلِ بِقَوْلِي: «بِأَفْضَلِكُمْ» أَوْلَى مِنْ تَمْثِيلِ بَعْضِهِمْ بِقَوْلِهِ: «مَرَرْتُ بِعُثْمَانِنَا»، فَإِنَّ الْأَعْلَامَ لَا تُضَافُ حَتَّى تُنَكَّرَ، فَإِذا صَارَ نَحْوُ: «عُثْمَانَ» نَكِرَةً.. زَالَ مِنْهُ أَحَدُ السَّبَبَيْنِ الْمَانِعَيْنِ لَهُ مِنَ الصَّرْفِ وَهُوَ الْعَلَمِيَّةُ، فَدَخَلَ فِي بَابِ مَا يَنْصَرِفُ، وَلَيْسَ الْكَلَامُ فِيهِ، بِخِلَافِ «أَفْضَلَ» فَإِنَّ مَانِعَهُ مِنَ الصَّرْفِ الصِّفَةُ وَوَزْنُ الْفِعْلِ، وَهُمَا مَوْجُودَانِ فِيهِ أَضَفْتَهُ أَمْ لَمْ تُضِفْهُ، وَكَذَلِكَ تَمْثِيلِي بِـ«الْأَفْضَلِ» أَوْلَى مِنْ تَمْثِيلِ بَعْضِهِمْ بِقَوْلِهِ:

(١٢) رَأَيْتُ الْوَلِيدَ بْنَ الْيَزِيدِ مُبَارَكًا   شَدِيدًا بِأَعْبَاءِ الْخِلَافَةِ كَاهِلُهُ

لِأَنَّهُ يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ قَدَّرَ فِي «يَزِيدَ» الشِّيَاعَ، فَصَارَ نَكِرَةً، ثُمَّ أَدْخَلَ عَلَيْهِ «ال» لِلتَّعْرِيفِ، فَعَلَى هَذَا لَيْسَ فِيهِ إِلَّا وَزْنُ الْفِعْلِ خَاصَّةً، وَيُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ بَاقِيًا عَلَى عَلَمِيَّتِهِ وَ«ال» زَائِدَةٌ فِيهِ كَمَا زَعَمَ مَنْ مَثَّلَ بِهِ.

---

[1] . الإعراب: (أَنْتُمْ) ضمير منفصل في محل رفع مبتدأ. (عَاكِفُونَ) خبر مرفوع بالواو لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. (فِي) حرف جر. (الْمَسَاجِدِ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الكسرة الظاهرة، والجار والمجرور متعلقان بـ"عاكفون".

[2] . (فِي) حرف جر. (أَحْسَنِ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الكسرة الظاهرة. (تَقْوِيمٍ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. والجار والمجرور متعلقان بحال من الإنسان.

در اصل، مثالی که به گفته‌ام: «بِأَفْضَلِكُمْ» آوردم بهتر از مثال برخی علما است که مثال زده‌اند: «مَرَرْتُ بِعُثْمَانِنَا». زیرا اسم‌های علم، مضاف کرده نمی‌شوند تا اینکه نکره کرده شوند پس مانند «عُثْمَانَ» هرگاه نکره کرده شد یکی از دو سببی که لاینصرف کنندهٔ آن می‌شود از بین می‌رود و آن علمیّت است بنابراین در باب منصرف داخل می‌شود که کلام در مورد آن نیست برخلاف «أَفْضَل»، زیرا چیزی که آن را ممنوع‌الصرف کرده است وصفیت و وزن فعل است و این دو در «أفضل» وجود دارند آن را مضاف کنی یا نکنی.

همچنین مثال من به «الْأَفْضَل» بهتر از مثالی برخی از علما است به گفتهٔشان:

(۱۲) رَأَيْتُ الْوَلِيدَ بْنَ الْيَزِيدِ مُبَارَكًا   شَدِيدًا بِأَعْبَاءِ الْخِلَافَةِ كَاهِلُهُ[۱]

---

[۱] . معنا: ولید بن یزید را مبارک و میمون دیدم دوشش در سنگینی بار خلافت قوی بود. کنایه از اینکه در سختی‌های امور خلافت بسیار قوی بود و بر تمام نواحی امپراطوری خود هیمنه داشت و آن را خوب تدبیر می‌کرد.

القائل: هو الرماح بن أبرد بن ثوبان، أحد بني غطفان، يعرف بنسبته إلى أمه ميادة، فيقال: ابن ميادة، وهو شاعر مخضرم عاش في الدولتين الأموية والعباسية، مدح خلفاء بني أمية، وبني العباس، له شعر جيد في الغزل والهجاء، مات في خلافة المنصور، له ديوان شعر مطبوع.

وهو من قصيدة يمدح فيها أبا العباس الوليد بن يزيد بن عبد الملك بن مروان.

اللغة: أعباء: جمع عبء "بكسر العين المهملة وسكون الباء" وهو ما يثقل حمله، والمراد بأعباء الخلافة: مصاعبها وأمورها الشاقة. كاهله، الكاهل: اسم لما بين الكتفين ويعبر بشدة الكاهل عن القوة. وقد روي: بأحناء الخلافة، وهو جمع حِنْو -بكسر الحاء المهملة وسكون النون- وأحناء الأمور: جوانبها ونواحيها. والأصل فيه "حنو العين" لطرفها. ويقال: أحناء الأمور؛ لما تشابه منها وأشكل المخرج منه.

زیرا احتمال دارد که شاعر در «یَزِید» شیوع و تعدّد تصور کرد پس نکره شد و سپس «ال» تعریف بر آن داخل کرد، بر این چیزی که گفتیم چیزی جز وزن فعل در آن نیست و احتمال هم دارد که بر علمیّت خود باقی مانده باشد و «ال» در آن زائده باشد همان‌گونه که گمان کرده آن کسی که به این بیت مثال آورده است (اگر چنین باشد تمثیل آنان صحیح است اما چون احتمال وارد شد استدلال باطل می‌شود).

المعنى: يمدح الشاعر الوليد بن يزيد، ويصفه بأنه مبارك ومحظوظ، وهو في الوقت نفسه قوي قادر على تحمل تبعات المسئولية، ويحسن التخلص مما يعرض له من مشاكلها.

الإعراب: (رأيت) فعل ماضٍ مبين على السكون و(تاء) المتكلم في محل رفع فاعل. (الوليد) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (ابن) صفة للوليد منصوب مثله. (اليزيد) مضاف إليه، مجرور بالكسرة الظاهرة. (مباركا) حال من الوليد، على اعتبار "رأيت" بصرية أو مفعولا ثانيا، إذا عددنا "رأيت" علمية قلبية. (شديدا) اسم معطوف على "مبارك" بحرف عطف محذوف. (بأعباء) متعلق بـ"شديدا". (الخلافة) مضاف إليه. (كاهله) فاعل لـ"شديد" مرفوع؛ لأن "شديد" صفة مشبهة تعمل عمل الفعل، وكاهل: مضاف، والهاء: في محل جر مضاف إليه.

إِعْرَابُ الْأَفْعَالِ الْخَمْسَةِ

ص - وَالْأَمْثِلَةُ الْخَمْسَةُ، وَهِيَ: «تَفْعَلَانِ وَتَفْعَلُونَ» بِالْيَاءِ وَالتَّاءِ فِيهِمَا، وَ«تَفْعَلِينَ» فَتُرْفَعُ بِثُبُوتِ النُّونِ وَتُجْزَمُ وَتُنْصَبُ بِحَذْفِهَا، نَحْوُ: ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾.

ش - الْبَابُ السَّادِسُ مِمَّا خَرَجَ عَنِ الْأَصْلِ الْأَمْثِلَةُ الْخَمْسَةُ.

وَهِيَ كُلُّ فِعْلٍ مُضَارِعٍ اتَّصَلَتْ بِهِ أَلِفُ الِاثْنَيْنِ نَحْوُ: «يَقُومَانِ» لِلْغَائِبَيْنِ، وَ«تَقُومَانِ» لِلْحَاضِرَيْنِ، أَوْ وَاوُ الْجَمْعِ نَحْوُ: «يَقُومُونَ» لِلْغَائِبِينَ، وَ«تَقُومُونَ» لِلْحَاضِرِينَ، أَوْ يَاءُ الْمُخَاطَبَةِ نَحْوُ: «تَقُومِينَ».

شرح: باب ششم از ابوابی که از اصل خارج می‌شود امثلۀ خمسه است.

و آن هر فعل مضارعی است که الف مثنی به آن متصل شود، مانند: «يَقُومَانِ» برای مثنی مذکر غایب، و «تَقُومَانِ» برای مثنی مذکر مخاطب، یا واو جمع به آن متصل شود، مانند: «يَقُومُونَ» برای جمع مذکر غایب، و «تَقُومُونَ» برای جمع مذکر مخاطب، یا یاء مونثۀ مخاطبه به آن متصل شود، مانند: «تَقُومِينَ».

وَحُكْمُ هَذِهِ الْأَمْثِلَةِ الْخَمْسَةِ أَنَّهَا تُرْفَعُ بِثُبُوتِ النُّونِ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، وَتُجْزَمُ وَتُنْصَبُ بِحَذْفِهَا نِيَابَةً عَنِ السُّكُونِ وَالْفَتْحَةِ، تَقُولُ: «أَنْتُمْ تَقُومُونَ» وَ«لَمْ تَقُومُوا» وَ«لَنْ تَقُومُوا»، رَفَعْتَ الْأُولَى لِخُلُوِّهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَجَعَلْتَ عَلَامَةَ رَفْعِهِ النُّونَ، وَجَزَمْتَ الثَّانِيَ بِـ«لَمْ»، وَنَصَبْتَ الثَّالِثَ بِـ«لَنْ»، وَجَعَلْتَ عَلَامَةَ النَّصْبِ وَالْجَزْمِ حَذْفَ

النُّونِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾[1]، الْأَوَّلُ جَازِمٌ وَمَجْزُومٌ، وَالثَّانِي نَاصِبٌ وَمَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ الْجَزْمِ وَالنَّصْبِ الْحَذْفُ.

حکم امثلهٔ خمسه این است که به ثبوت نون به نیابت از ضمه، مرفوع و به حذف نون به نیابت از سکون و فتحه، مجزوم و منصوب می‌شوند، می‌گویی: «أَنْتُمْ تَقُومُونَ»[2] و «لَمْ تَقُومُوا»[3] و «لَنْ تَقُومُوا»[4]، اولی را مرفوع می‌کنی زیرا از حروف نصب و جزم خالی است و نون را علامت رفع قرار می‌دهی. دومی را به «لَمْ» مجزوم می‌کنی و سومی را به «لَنْ» منصوب می‌کنی و علامت نصب و جزم را حذف نون قرار می‌دهی. خداوند متعال فرموده است: ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾[5]، در آیهٔ اول، «لَمْ» جازم و

---

[1] . البقرة/٢٤.

[2] . الإعراب: أَنْتُمْ: في محل رفع مبتدأ. تَقُومُونَ: فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة في محل رفع خبر.

[3] . الإعراب: لَمْ: حرف نفي وجزم وقلب. تَقُومُوا: فعل مضارع مجزوم بلم، وعلامة جزمه حذف النون، وواوالجماعة في محل رفع فاعل.

[4] . الإعراب: لَنْ: حرف نفي ونصب واستقبال. تَقُومُوا: فعل مضارع منصوب بلن، وعلامة نصبه حذف النون، وواوالجماعة في محل رفع فاعل.

[5] . الإعراب: (الفاء) عاطفة. (إن) حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (تفعلوا) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف النون، وهو فعل الشرط، و (واو) الجماعة في محل رفع فاعل. (الواو) اعتراضية. (لن) حرف نفي ونصب واستقبال. (تفعلوا) مضارع منصوب بلن، وعلامة نصبه حذف النون، و (واو) الجماعة في محل رفع فاعل. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (اتقوا) فعل أمر مبنيّ على حذف النون، و (الواو) فاعل. (النار) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة.

جملة: «لم تفعلوا» لا محلّ لها معطوفة على استئنافية سابقة.

وجملة: «لن تفعلوا» لا محلّ لها اعتراضيّة.

«تَفْعَلُوا» مجزوم است و در آیهٔ دوم: «لَنْ» ناصب و «تَفْعَلُوا» منصوب است و علامت جزم و نصب، حذف نون است.

وجملة: «اتّقوا النار» في محلّ جزم جواب الشرط مقترنة بالفاء.

إِعْرَابُ الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ الْمُعْتَلِّ الْآخِرِ

ص - وَالْفِعْلُ الْمُضَارِعُ الْمُعْتَلُّ الْآخِرِ فَيُجْزَمُ بِحَذْفِ آخِرِهِ نَحْوُ: «لَمْ يَغْزُ» وَ«لَمْ يَخْشَ» وَ«لَمْ يَرْمِ».

ش - هَذَا الْبَابُ السَّابِعُ مِمَّا خَرَجَ عَنِ الْأَصْلِ، وَهُوَ الْفِعْلُ [الْمُضَارِعُ] الْمُعْتَلُّ الْآخِرُ، نَحْوُ: «يَغْزُو» وَ«يَخْشَى» وَ«يَرْمِي»، فَإِنَّهُ يُجْزَمُ بِحَذْفِ آخِرِهِ، فَيَنُوبُ حَذْفُ الْحَرْفِ عَنْ حَذْفِ الْحَرَكَةِ، تَقُولُ: «لَمْ يَغْزُ» وَ«لَمْ يَخْشَ» وَ«لَمْ يَرْمِ».

شرح: این باب هفتم از ابوابی است که از اصل خارج شده است و آن فعل مضارع معتل الآخر است، مانند: «يَغْزُو»، «يَخْشَى» و «يَرْمِي»[1].

همانا آن، به حذف آخرش مجزوم می‌شود و حذف حرف جایگزین حذف حرکت می‌شود، می‌گویی: «لَمْ يَغْزُ»، «لَمْ يَخْشَ» و «لَمْ يَرْمِ»[2].

---

[1] . الإعراب: «يَغْزُو»: فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الواو، منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو.

«يَخْشَى»: فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الألف، منع من ظهورها التعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو.

«يَرْمِي»: فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء، منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو.

[2] . الإعراب: «لَمْ» حرف نفي وجزم وقلب. «يَغْزُ» فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الواو، والضمة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو.

«لَمْ» حرف نفي وجزم وقلب. «يَخْشَ» فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الألف، والفتحة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو.

«لَمْ» حرف نفي وجزم وقلب. «يَرْمِ» فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء، والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو.

أَنْوَاعُ الْإِعْرَابِ التَّقْدِيرِيِّ

ص - فَصْلٌ: تُقَدَّرُ جَمِيعُ الْحَرَكَاتِ فِي نَحْوِ: «غُلَامِي» وَ«الْفَتَى»، وَيُسَمَّى الثَّانِي مَقْصُورًا، وَالضَّمَّةُ وَالْكَسْرَةُ فِي نَحْوِ: «الْقَاضِي»، وَيُسَمَّى مَنْقُوصًا، وَالضَّمَّةُ وَالْفَتْحَةُ فِي نَحْوِ: «يَخْشَى»، وَالضَّمَّةُ فِي نَحْوِ: «يَدْعُو» وَ«يَقْضِي»، وَتَظْهَرُ الْفَتْحَةُ فِي نَحْوِ: «إِنَّ الْقَاضِيَ لَنْ يَقْضِيَ وَلَنْ يَدْعُوَ».

ش - عَلَامَةُ الْإِعْرَابِ عَلَى ضَرْبَيْنِ: ظَاهِرَةٍ وَهِيَ الْأَصْلُ وَقَدْ تَقَدَّمَتْ أَمْثِلَتُهَا وَمُقَدَّرَةٍ. وَهَذَا الْفَصْلُ مَعْقُودٌ لِذِكْرِهَا.

شرح: علامت اعراب دو نوع است:

- ظاهری، که اصل است و مثال‌های آن گذشت.
- تقدیری که این باب برای بیان آن منعقد شده است.

فَالَّذِي يُقَدَّرُ فِيهِ الْإِعْرَابُ خَمْسَةُ أَنْوَاعٍ:

أَحَدُهَا: مَا يُقَدَّرُ فِيهِ حَرَكَاتُ الْإِعْرَابِ جَمِيعُهَا؛ لِكَوْنِ الْحَرْفِ الْآخِرِ مِنْهُ لَا يَقْبَلُ الْحَرَكَةَ لِذَاتِهِ، وَذَلِكَ الِاسْمُ الْمَقْصُورُ، وَهُوَ الَّذِي آخِرُهُ أَلِفٌ لَازِمَةٌ، نَحْوُ: «الْفَتَى»، تَقُولُ: «جَاءَ الْفَتَى» وَ«رَأَيْتُ الْفَتَى» وَ«مَرَرْتُ بِالْفَتَى»، فَتُقَدَّرُ فِي الْأَوَّلِ ضَمَّةٌ، وَفِي الثَّانِي فَتْحَةٌ، وَفِي الثَّالِثِ كَسْرَةٌ، وَمُوجِبُ هَذَا التَّقْدِيرِ أَنَّ ذَاتَ الْأَلِفِ لَا تَقْبَلُ الْحَرَكَةَ لِذَاتِهَا.

اسم‌ها و فعل‌هایی که اعراب در آن‌ها تقدیر کرده می‌شود پنج نوع هستند:

اول: آنچه حرکات اعراب به تمامی در آن تقدیر کرده می‌شود؛ زیرا حرف آخر از آن، ذاتاً و اصالتاً حرکت قبول نمی‌کند و آن اسم مقصور است.

و آن اسمی است که آخر آن الف لازمه دارد، مانند: «الْفَتَى»، می‌گویی: «جَاءَ الْفَتَى» و «رَأَيْتُ الْفَتَى» و «مَرَرْتُ بِالْفَتَى»[1]، در مثال اول، ضمه و در مثال دوم، فتحه و در مثال سوم، کسره را تقدیر می‌کنی. ایجاب کنندۀ این تقدیر این است که الف ذاتا و اصالتا حرکت را قبول نمی‌کند.

الثَّانِي: مَا يُقَدَّرُ فِيهِ حَرَكَاتُ الْإِعْرَابِ جَمِيعُهَا، لَا لِكَوْنِ الْحَرْفِ الْآخِرِ مِنْهُ لَا يَقْبَلُ الْحَرَكَةَ لِذَاتِهِ، بَلْ لِأَجْلِ مَا اتَّصَلَ بِهِ، وَهُوَ الِاسْمُ الْمُضَافُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، نَحْوُ: «غُلَامِي» وَ«أَخِي» وَ«أَبِي»، وَذَلِكَ لِأَنَّ يَاءَ الْمُتَكَلِّمِ تَسْتَدْعِي انْكِسَارَ مَا قَبْلَهَا لِأَجْلِ الْمُنَاسَبَةِ، فَاشْتِغَالُ آخِرِ الِاسْمِ الَّذِي قَبْلَهَا بِكَسْرَةِ الْمُنَاسَبَةِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِ حَرَكَاتِ الْإِعْرَابِ فِيهِ.

دوم: آنچه حرکات اعراب به تمامی در آن تقدیر کرده می‌شود؛ نه به خاطر اینکه حرف آخر ذاتا و اصالتا حرکت نمی‌پذیرد بلکه به خاطر آن چیزی است که به آن متصل شده است و آن اسم مضاف به یاء متکلم است، مانند: «غُلَامِي»، «أَخِي» و «أَبِي»[2]. زیرا یاء متکلم طلب می‌کند که ما

---

[1] . در هر سه حالت، اعراب آن تقدیري است:

جَاءَ الْفَتَىٰ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ.

رَأَيْتُ الْفَتَىٰ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ.

مَرَرْتُ بِالْفَتَىٰ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ.

[2] . جَاءَ غُلَامِي:

قبلش کسره باشد به خاطر مناسبتِ کسره با یاء. پس آخر اسمی که قبل از یاء است با کسره‌ای اشغال شده که با یاء مناسبت دارد و آن کسره، مانع از ظاهر شدن حرکات اعراب در آن شده است.

الثَّالِثُ: مَا يُقَدَّرُ فِيهِ الضَّمَّةُ وَالْكَسْرَةُ فَقَطْ لِلِاسْتِثْقَالِ، وَهُوَ الِاسْمُ الْمَنْقُوصُ، وَنَعْنِي بِهِ: الِاسْمَ الَّذِي آخِرُهُ يَاءٌ مَكْسُورٌ مَا قَبْلَهَا كَـ«الْقَاضِي» وَ«الدَّاعِي».

سوم: آنچه تنها ضمه و کسره در آن تقدیر کرده می‌شود آن هم به خاطر سنگینی، و آن اسم منقوص است و منظور ما از اسم منقوص: اسمی است که آخر آن یائی باشد که حرف قبل از آن کسره دارد، مانند: «الْقَاضِي» و «الدَّاعِي»[1].

غُلَامِي: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَىٰ مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

رَأَيْتُ غُلَامِي:

غُلَامِي: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَىٰ مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

مَرَرْتُ بِغُلَامِي:

الْبَاءُ: حَرْفُ جَرٍّ. غُلَامِي: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَىٰ مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

[1] . در حالت رفع و جر، اعراب آن تقديري است:

جَاءَ الْقَاضِي: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثِّقَلُ.

مَرَرْتُ بِالْقَاضِي: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثِّقَلُ.

اما در حالت نصب، اعراب آن به حرکت ظاهر در آخر آن است:

رَأَيْتُ الْقَاضِيَ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ الظَّاهِرَةُ.

الرَّابِعُ: مَا تُقَدَّرُ فِيهِ الضَّمَّةُ وَالْفَتْحَةُ لِلتَّعَذُّرِ وَهُوَ الْفِعْلُ الْمُعْتَلُّ بِالْأَلِفِ، نَحْوُ: «يَخْشَى»: تَقُولُ: «يَخْشَى زَيْدٌ» وَ«لَنْ يَخْشَى عَمْرٌو»، فَتُقَدَّرُ فِي الْأَوَّلِ الضَّمَّةُ، وَفِي الثَّانِي الْفَتْحَةُ، لِتَعَذُّرِ ظُهُورِ الْحَرَكَةِ عَلَى الْأَلِفِ.

چهارم: آنچه ضمه و فتحه در آن تقدیر کرده می‌شود آن هم به خاطر معذور بودن، و آن فعل معتلّی است که آخر آن الف دارد، مانند: «يَخْشَى»: می‌گویی: «يَخْشَى زَيْدٌ»[1] و «لَنْ يَخْشَى عَمْرٌو»[2]، در مثال اول، ضمه و در مثال دوم، فتحه تقدیر کرده می‌شود زیرا ظاهر شدن حرکات بر الف غیر ممکن است.

الْخَامِسُ: مَا تُقَدَّرُ فِيهِ الضَّمَّةُ فَقَطْ، وَهُوَ الْفِعْلُ الْمُعْتَلُّ بِالْوَاوِ، نَحْوُ: «زَيْدٌ يَدْعُو»، وَبِالْيَاءِ نَحْوُ: «زَيْدٌ يَرْمِي».

پنجم: آنچه تنها ضمه در آن تقدیر کرده می‌شود و آن فعل معتلی است که آخر آن واو دارد، مانند: «زَيْدٌ يَدْعُو»[3]، و یاء دارد، مانند: «زَيْدٌ يَرْمِي»[4].

---

[1] . يَخْشَىٰ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ عَنِ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ. زيدٌ: فاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

[2] . لَنْ: حرف نفي ونصب واستقبال. يَخْشَى: فعل مضارع، منصوب بلن، وعلامة نصبه فتحة مقدرة على الألف، منع من ظهورها التعذر. عَمْرٌو: فاعل.

[3] . زَيْدٌ: مبتدأ. يَدْعُو: فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الواو، منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره هو، والجملة في محل رفع خبر.

[4] . «زَيْدٌ يَرْمِي» به مانند «زَيْدٌ يَدْعُو» اعراب می‌شود.

وَتَظْهَرُ الْفَتْحَةُ لِخِفَّتِهَا عَلَى الْيَاءِ فِي الْأَسْمَاءِ وَالْأَفْعَالِ، وَعَلَى الْوَاوِ فِي الْأَفْعَالِ، كَقَوْلِكَ: «إِنَّ الْقَاضِيَ لَنْ يَقْضِيَ وَلَنْ يَدْعُوَ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿أَجِيبُوا دَاعِيَ اللهِ﴾[1]، ﴿لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللهُ خَيْرًا﴾[2]، ﴿لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا﴾[3].

فتحه ظاهر می‌شود زیرا فتحه بر روی یاء در اسمها و افعال و بر واو در افعال سبک است، مانند گفتهٔ تو: «إِنَّ الْقَاضِيَ لَنْ يَقْضِيَ وَلَنْ يَدْعُوَ»[4]، خداوند متعال فرموده است: ﴿أَجِيبُوا دَاعِيَ اللهِ﴾[5]، ﴿لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللهُ خَيْرًا﴾[6]، ﴿لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا﴾[1].

---

[1] . الأحقاف/٣١.

[2] . هود/٣١.

[3] . الكهف/١٤.

[4] . الإعراب: (إِنَّ): حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر. (الْقَاضِيَ): اسمها منصوب بها وعلامة نصبه الفتحة. (لَنْ): حرف نفي ونصب واستقبال. (يَقْضِيَ): فعل مضارع منصوب بلن، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة في محل رفع خبر إن. (الواو): حرف عطف. (لَنْ يَدْعُوَ) معطوف على ما قبلها.

[5] . الإعراب: (أَجِيبُوا): فعل أمر مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (دَاعِيَ): مفعول به منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (اللهِ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الكسرة.

[6] . الإعراب: (لَنْ): حرف نفي ونصب واستقبال. (يُؤْتِيَ): فعل مضارع منصوب بلن وعلامة نصبه الفتحة. (هُمُ): ضمير متصل في محل نصب مفعول به أول. (اللهُ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (خَيْرًا): مفعول به ثان منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

رَفْعُ الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ

ص - فَصْلٌ: يُرْفَعُ الْمُضَارِعُ خَالِيًا مِنْ نَاصِبٍ وَجَازِمٍ، نَحْوُ: «يَقُومُ زَيْدٌ».

ش - أَجْمَعَ النَّحْوِيُّونَ عَلَى أَنَّ الْفِعْلَ الْمُضَارِعَ إِذَا تَجَرَّدَ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ كَانَ مَرْفُوعًا، كَقَوْلِكَ: «يَقُومُ زَيْدٌ» وَ«يَقْعُدُ عَمْرٌو»، وَإِنَّمَا اخْتَلَفُوا فِي تَحْقِيقِ الرَّافِعِ لَهُ مَا هُوَ؟

شرح: علمای نحو اجماع دارند که فعل مضارع هرگاه از حروف نصب و حروف جزم مجرد و خالی شد مرفوع می‌شود، مانند گفتهٔ تو: «يَقُومُ زَيْدٌ» و «يقْعُدُ عَمْرٌو»، اما اختلاف دارند در تحقیق و کنکاش پیرامون اینکه عاملِ مرفوع کنندهٔ مضارع چیست؟

فَقَالَ الْفَرَّاءُ وَأَصْحَابُهُ: رَافِعُهُ نَفْسُ تَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ. وَقَالَ الْكِسَائِيُّ: حُرُوفُ الْمُضَارَعَةِ. وَقَالَ ثَعْلَبٌ: مُضَارَعَتُهُ لِلِاسْمِ. وَقَالَ الْبَصْرِيُّونَ: حُلُولُهُ مَحَلَّ الِاسْمِ، قَالُوا: وَلِهَذَا إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ نَحْوُ «أَنْ» وَ«لَنْ» وَ«لَمْ» وَ«لَمَّا».. امْتَنَعَ رَفْعُهُ؛ لِأَنَّ الِاسْمَ لَا يَقَعُ بَعْدَهَا، فَلَيْسَ حِينَئِذٍ حَالًّا مَحَلَّ الِاسْمِ.

فراء و یارانش گفته‌اند: مرفوع کنندهٔ مضارع، خودِ خالی بودنِ مضارع از حروف نصب و حروف جزم است.

---

[1]. الإعراب: (لَنْ): حرف نفي ونصب واستقبال. (نَدْعُوَ): فعل مضارع منصوب بلن وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن. (مِنْ): حرف جر. (دُونِهِ): مجرور بحرف جر وعلامة جره الكسرة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (إِلَهًا): مفعول به منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

کسائی گفت: حروف مضارعه مرفوع کنندهٔ مضارع هستند.

ثعلب گفت: مشابهت مضارع با اسم است.

بصریون گفتند: قرار گرفتنش در محل اسم است و در توجیه آن گفته‌اند: به همین خاطر است که حروفی مانند «أَنْ»، «لَنْ»، «لَمْ» و «لَمَّا» هرگاه بر فعل مضارع داخل شدند مرفوع بودنش ممتنع می‌شود زیرا بعد از این حروف، اسم واقع نمی‌شود بنابراین در مکان اسم قرار نگرفته که مرفوع شود.

وَأَصَحُّ الْأَقْوَالِ الْأَوَّلُ، وَهُوَ الَّذِي يَجْرِي عَلَى أَلْسِنَةِ الْمُعْرِبِينَ، يَقُولُونَ: مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ.

صحیح‌ترین اقوال، قول اول است و آن چیزی است که بر زبان اعراب‌کنندگان جاری است که می‌گویند: فعل مضارع مرفوع است چون از حروف نصب و حروف جزم خالی است.

وَيُفْسِدُ قَوْلَ الْكِسَائِيِّ أَنَّ جُزْءَ الشَّيْءِ لَا يَعْمَلُ فِيهِ، وَقَوْلَ ثَعْلَبٍ أَنَّ الْمُضَارَعَةَ إِنَّمَا اقْتَضَتْ إِعْرَابَهُ مِنْ حَيْثُ الْجُمْلَةُ، ثُمَّ يَحْتَاجُ كُلُّ نَوْعٍ مِنْ أَنْوَاعِ الْإِعْرَابِ إِلَى عَامِلٍ يَقْتَضِيهِ، ثُمَّ يَلْزَمُ عَلَى الْمَذْهَبَيْنِ أَنْ يَكُونَ الْمُضَارِعُ مَرْفُوعًا دَائِمًا، وَلَا قَائِلَ بِهِ.

قول کسائی را فاسد می‌کند اینکه جزء چیزی در آن عمل نمی‌کند.

و قول ثعلب را فاسد می‌کند اینکه مشابهت فعل مضارع با اسم فقط اقتضای اعراب بصورت جملگی می‌کند[1] سپس هر نوعی از انواع اعراب به عاملی نیاز دارد که اقتضای آن می‌کند سپس بر هر دو مذهب لازم می‌آید که مضارع همیشه مرفوع باشد و هیچ کس چنین چیزی را نگفته است.

---

[1] . یعنی: هر دو معرب هستند و مبنی نیستند.

وَيَرُدُّ قَوْلَ الْبَصْرِيِّينَ ارْتِفَاعُهُ فِي نَحْوِ: «هَلَّا يَقُومُ»؛ لِأَنَّ الِاسْمَ لَا يَقَعُ بَعْدَ حُرُوفِ التَّحْضِيضِ.

قول بصریین را رد می‌کند اینکه در مانند «هَلَّا يَقُومُ» فعل مضارع مرفوع می‌شود؛ زیرا اسم بعد از حروف تحضیض واقع نمی‌شود.

نَوَاصِبُ الْمُضَارِعِ

ص - وَيُنْصَبُ بِـ«لَنْ»، نَحْوُ: «لَنْ نَبْرَحَ».

ش - لَمَّا انْقَضَى الْكَلَامُ عَلَى الْحَالَةِ الَّتِي يُرْفَعُ فِيهَا الْمُضَارِعُ ثَنَّى بِالْكَلَامِ عَلَى الْحَالَةِ الَّتِي يُنْصَبُ فِيهَا، وَذَلِكَ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ حَرْفٌ مِنْ حُرُوفٍ أَرْبَعَةٍ، وَهِيَ: «لَنْ» وَ«كَيْ» وَ«إِذَنْ» وَ«أَنْ»، وَبَدَأَ بِالْكَلَامِ عَلَى «لَنْ»؛ لِأَنَّهَا مُلَازِمَةٌ لِلنَّصْبِ بِخِلَافِ الْبَوَاقِي، وَخَتَمَ بِالْكَلَامِ عَلَى «أَنْ» لِطُولِ الْكَلَامِ عَلَيْهَا.

شرح: وقتی کلام بر حالتی که فعل مضارع در آن مرفوع کرده می‌شود به پایان رسید بار دوم سخن راند بر حالتی که فعل مضارع در آن منصوب کرده می‌شود و آن زمانی است که حروفی از حروف چهارگانه بر آن داخل شود. این حروف چهارگانه عبارتند از: «لَنْ»، «كَيْ»، «إِذَنْ» و «أَنْ».

کلام را با «لَنْ» آغاز کرد؛ زیرا همیشه فعل مضارع را منصوب می‌کند برخلاف سایر حروف، و کلام را با «أَنْ» به پایان رساند زیرا کلام پیرامون آن طولانی است.

وَ«لَنْ» حَرْفٌ يُفِيدُ النَّفْيَ وَالِاسْتِقْبَالَ بِالِاتِّفَاقِ، وَلَا يَقْتَضِي تَأْبِيدًا خِلَافًا لِلزَّمَخْشَرِيِّ فِي أُنْمُوذَجِهِ، وَلَا تَأْكِيدًا خِلَافًا لَهُ فِي كَشَّافِهِ، بَلْ قَوْلُكَ «لَنْ أَقُومَ» مُحْتَمَلٌ لِأَنْ تُرِيدَ بِذَلِكَ أَنَّكَ لَا تَقُومُ أَبَدًا، وَأَنَّكَ لَا تَقُومُ فِي بَعْضِ أَزْمِنَةِ الْمُسْتَقْبَلِ، وَهُوَ مُوَافِقٌ لِقَوْلِكَ «لَا أَقُومُ» فِي عَدَمِ إِفَادَةِ التَّأْكِيدِ.

«لَنْ» حرفی است که به اتفاق علما، نفی و استقبال را فایده می‌رساند و برخلاف زمخشری در انموذج او، أبدیّت و همیشگی بودن را اقتضا نمی‌کند

و برخلاف زمخشری در تفسیر کشاف او، معنای تاکید هم نمی‌دهد بلکه گفتهٔ تو: «لَنْ أَقُومَ»، احتمال دارد منظورت این باشد که هرگز بلند نمی‌شوی یا در بعضی از زمان‌های مستقبل بلند نمی‌شوی، و این موافق گفتهٔ تو است «لَا أَقُومُ» که تاکید در آن نیست.

وَلَا تَقَعُ «لَنْ» لِلدُّعَاءِ خِلَافًا لِابْنِ السَّرَّاجِ، وَلَا حُجَّةَ لَهُ فِيمَا اسْتَدَلَّ بِهِ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾[1]، مُدَّعِيًا أَنَّ مَعْنَاهُ: «فَاجْعَلْنِي لَا أَكُونُ»؛ لِإِمْكَانِ حَمْلِهَا عَلَى النَّفْيِ الْمَحْضِ، وَيَكُونُ ذَلِكَ مُعَاهَدَةً مِنْهُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى أَلَّا يُظَاهِرَ مُجْرِمًا جَزَاءً لِتِلْكَ النِّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمَ بِهَا عَلَيْهِ، وَلَا هِيَ مُرَكَّبَةٌ مِنْ «لَا أَنْ» فَحُذِفَتِ الْهَمْزَةُ تَخْفِيفًا وَالْأَلِفُ لِالْتِقَاءِ السَّاكِنَيْنِ خِلَافًا لِلْخَلِيلِ، وَلَا أَصْلُهَا «لَا» فَأُبْدِلَتِ الْأَلِفُ نُونًا خِلَافًا لِلْفَرَّاءِ.

و برخلاف ابن سَرَّاج، «لَنْ» به معنای دعا واقع نمی‌شود و دلیلی برایش نیست در استدلال او به فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾[2]، ادعا کرده که معنایش چنین است:

---

[1]. القصص/١٧.

[2]. الإعراب: (قَالَ): فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (رَبِّ): منادى مضاف، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المحذوفة، حذف منه حرف النداء، تقديره: يا ربي، وياء المتكلم المحذوفة في محل جر مضاف إليه: (بِمَا): جار ومجرور، متعلقان بمحذوف تقديره اعصمني. (ما) مصدرية أو موصولة. (أَنْعَمْتَ): فعل ماض، مبني على السكون وتاء الخطاب في محل رفع فاعل. (عَلَيَّ): جار ومجرور، متعلقان بأنعمت. (الفاء): واقعة في جواب شرط مقدر. (لَنْ): حرف نفي ونصب واستقبال. (أَكُونَ): فعل مضارع ناقص، منصوب بلن وعلامة نصبه الفتحة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسمها في محل

«فَاجْعَلْنِي لَا أَكُونُ» (خدایا! مرا قرار بده که یاری رساننده به مجرمین نباشم)؛ زیرا این امکان جود دارد که بر نفی محض حمل شود و این یک عهد و پیمانی است از جانب او با خدای متعال که هیچ مجرم و ستمگری را کمک نکند در قبال نعمت‌هایی که به او ارزانی داشته است.

و برخلاف خلیل بن احمد، ترکیب شده از «لَا أَنْ» هم نیست که همزه از جهت تخفیف و الف به خاطر التقای ساکنین حذف شده باشد.

و برخلاف فراء، اصل آن «لَا» هم نیست که الف آن به نون قلب شده باشد.

ص - وَبِكَيِ الْمَصْدَرِيَّةِ نَحْوُ: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا﴾.

ش - النَّاصِبُ الثَّانِي: «كَيْ»، وَإِنَّمَا تَكُونُ نَاصِبَةً إِذَا كَانَتْ مَصْدَرِيَّةً بِمَنْزِلَةِ «أَنْ»، وَإِنَّمَا تَكُونُ كَذَلِكَ إِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهَا اللَّامُ لَفْظًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوا﴾[1]، ﴿لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ﴾[2]، أَوْ تَقْدِيرًا نَحْوُ: «جِئْتُكَ كَيْ تُكْرِمَنِي»، إِذَا قَدَّرْتَ أَنَّ الْأَصْلَ «لِكَيْ»، وَأَنَّكَ حَذَفْتَ اللَّامَ اسْتِغْنَاءً عَنْهَا بِنِيَّتِهَا، فَإِنْ لَمْ تُقَدِّرِ اللَّامَ

نصب ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (ظَهِيرًا): خبرها منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (اللام): حرف جر. (المجرمين): مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه جمع مذكر سالم، والجار والمجرور متعلقان بظهيرا.

جملة "قال" لا محل لها استئنافية، وجملة النداء وجوابه في محل نصب مقول القول. وجملة "اعصمني بما أنعمت" لا محل لها جواب النداء. وجملة "لن أكون ظهيرا" في محل جزم جواب شرط مقدر أي: إن تعصمني فلن أكون.

[1] . الحديد/٢٣.

[2] . الأحزاب/٣٧.

كَانَتْ «كَيْ» حَرْفَ جَرٍّ بِمَنْزِلَةِ اللَّامِ فِي الدَّلَالَةِ عَلَى التَّعْلِيلِ، وَكَانَتْ «أَنْ» مُضْمَرَةً بَعْدَهَا إِضْمَارًا لَازِمًا.

شرح: ناصب دوم «كَيْ» است. «كَيْ» زمانی ناصبه می‌شود که مصدریه به منزلهٔ «أَنْ» باشد و این زمانی است که «لام» لفظا بر آن داخل شود مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوا﴾[1]، و فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ﴾[2].

یا «لام» تقدیرا بر آن داخل شود، مانند: «جِئْتُكَ كَيْ تُكْرِمَنِي». هنگامی که در اصل «لِكَيْ» را تقدیر کنی و «لام» را حذف کنی از جهتی که با نیت کردن آن در ذهن، از تلفظ زدن آن بی‌نیاز شوی.

اما اگر «لام» را تقدیر نکنی «كَيْ» حرف جر به منزلهٔ «لام» در دلالت دادن بر تعلیل می‌باشد و «أَنْ» بعد از آن پنهان است در حالی که پنهان کردن آن واجب است[3].

---

[1] . الإعراب: (اللام) حرف جر. (كي): حرف مصدري ونصب. (لا): نافية. (تَأْسَوا): فعل مضارع منصوب بكي وعلامة نصبه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والمصدر المؤول من "كي" وما بعدها في محل جر باللام، والتقدير لعدم أساكم.

[2] . الإعراب: (اللام) حرف جر. (كي): حرف مصدري ونصب. (لا): نافية. (يَكُونَ): فعل مضارع ناقص، منصوب بكي وعلامة نصبه الفتحة، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (عَلَى الْمُؤْمِنِينَ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر يكون مقدم. (حَرَجٌ): اسم يكون مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والمصدر المؤول من "كي" وما بعدها في محل جر باللام.

[3] . كَيْ: به دو صورت می‌آید:

الف) به همراه لام جر: جِئْتُ لِكَي تُكْرِمَنِي:

ص - وَبِإِذَنْ مُصَدَّرَةً، وَهُوَ مُسْتَقْبَلٌ مُتَّصِلٌ أَوْ مُنْفَصِلٌ بِقَسَمٍ، نَحْوُ: «إِذَنْ أُكْرِمَكَ» وَ«إِذَنْ وَاللهِ نَرْمِيَهُمْ بِحَرْبٍ».

ش - النَّاصِبُ الثَّالِثُ: «إِذَنْ»، وَهِيَ حَرْفُ جَوَابٍ وَجَزَاءٍ عِنْدَ سِيبَوَيْهِ، وَقَالَ الشَّلُوبِينُ هِيَ كَذَلِكَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ، وَقَالَ الْفَارِسِيُّ فِي الْأَكْثَرِ، وَقَدْ تَتَمَحَّضُ لِلْجَوَابِ بِدَلِيلِ أَنَّهُ يُقَالُ: «أُحِبُّكَ»، فَتَقُولُ: «إِذًا أَظُنُّكَ صادِقًا»، إِذْ لَا مُجَازَاةَ بِهَا هُنَا.

الإعراب: (جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (اللَّامُ): حَرْفُ جَرٍّ. (كَي): حَرْفُ مَصْدَرِيٍّ وَنَصْبٍ. (تُكْرِمَنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ"كَي" وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وُجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالنُّونُ لِلْوِقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ "كَي" وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرٍّ بِلَامِ الْجَرِّ، وَالتَّقْدِيرُ جِئْتُ لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

ب) بدون لام جر: جِئْتُ كَي تُكْرِمَنِي.

در اين حالت كه "كَي" تنها آمده به دو صورت مي‌توان اعراب كرد:

الف) (جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (كَي): حَرْفُ مَصْدَرِيٍّ وَنَصْبٍ. (تُكْرِمَنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ"كَي" وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وُجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالنُّونُ لِلْوِقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ "كَي" وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرٍّ بِلَامِ الْجَرِّ الْمُقَدَّرِ وَالتَّقْدِيرُ جِئْتُ لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

ب) (جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (كَي): حَرْفُ جَرٍّ. (تُكْرِمَنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ"أَنْ" مُضْمَرَةً جَوَازًا بَعْدَ "كَي" وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وُجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالنُّونُ لِلْوِقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ "أَنْ" وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرٍّ بِكَي الْجَارَّةِ، وَالتَّقْدِيرُ جِئْتُ لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

شرح: ناصب سوم «إِذَنْ» است، و آن نزد سیبویه حرف جواب و جزاء است. شلوبین گفت: بدون استثنا در همه جا حرف جواب و جزاء است. ابوعلی فارسی گفت: در اکثر مواقع حرف جواب و جزاء است و گاهی محض جواب می‌آید بدلیل اینکه گفته می‌شود: «أُحِبُّكَ». تو جواب می‌هی: «إِذًا أَظُنُّكَ صَادِقًا». زیرا در اینجا جزا و پاداش و جبران و عوضی در آن وجود ندارد.

وَإِنَّمَا تَكُونُ نَاصِبَةً بِثَلَاثَةِ شُرُوطٍ:

الْأَوَّلُ: أَنْ تَكُونَ وَاقِعَةً فِي صَدْرِ الْكَلَامِ، فَلَوْ قُلْتَ: «زَيْدٌ إِذَنْ»، قُلْتَ: «أُكْرِمُهُ» بِالرَّفْعِ.

الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ الْفِعْلُ بَعْدَهَا مُسْتَقْبَلًا، فَلَوْ حَدَّثَكَ شَخْصٌ بِحَدِيثٍ فَقُلْتَ: «إِذَنْ تَصْدُقُ» رَفَعْتَ؛ لِأَنَّ الْمُرَادَ بِهِ الْحَالُ.

الثَّالِثُ: أَنْ لَا يُفْصَلَ بَيْنَهُمَا بِفَاصِلٍ غَيْرَ الْقَسَمِ، نَحْوُ: «إِذَنْ أُكْرِمَكَ»، وَ«إِذَنْ وَاللهِ أُكْرِمَكَ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(١٣) إِذَنْ وَاللهِ نَرْمِيَهُمْ بِحَرْبٍ   تُشِيبُ الطِّفْلَ مِنْ قَبْلِ الْمَشِيبِ

وَلَوْ قُلْتَ: «إِذَنْ يَا زَيْدُ»، قُلْتَ: «أُكْرِمُكَ» بِالرَّفْعِ، وَكَذَا إِذَا قُلْتَ: «إِذَنْ فِي الدَّارِ أُكْرِمُكَ» وَ«إِذَنْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أُكْرِمُكَ»، كُلُّ ذَلِكَ بِالرَّفْعِ.

«إِذَنْ» با سه شرط ناصبه می‌شود:

اول: در صدر کلام واقع شود پس اگر بگویی: «زَیْدٌ إِذَنْ». فعل مضارع را مرفوع می‌کنی و می‌گویی: «أُکْرِمُهُ»[1].

دوم: فعل بعد از آن مستقبل باشد. پس اگر شخصی سخنی به تو گفت و تو گفتی: «إِذَنْ تَصْدُقُ»، آن را مرفوع می‌کنی؛ زیرا مراد از آن حال است نه استقبال.

سوم: بین «إِذَنْ» و فعل مضارع فاصله‌ای جز قسم نباشد، مانند: «إِذَنْ أُکْرِمَكَ»، و «إِذَنْ وَاللّٰهِ أُکْرِمَكَ»، شاعر گفته است:

(۱۳) إِذَنْ وَاللّٰهِ نَرْمِيَهُمْ بِحَرْبٍ تُشِيبُ الطِّفْلَ مِنْ قَبْلِ الْمَشِيبِ[2]

اگر گفتی: «إِذَنْ يَا زَيْدُ»، فعل مضارع را مرفوع می‌کنی و می‌گویی: «أُکْرِمُكَ».

---

[1] . یعنی در «زَيْدٌ إِذَنْ أُکْرِمُهُ»، مرفوع می‌شود زیرا در صدر کلام واقع نشده بلکه «زید» در صدر کلام واقع شده است.

[2] . معنا: بنابراین قسم به خدا! با نبرد بر آنان می‌تازیم آن نبردی که طفل را قبل از پیری پیر می‌کند و مویش را سفید می‌گرداند.

الإعراب: (إِذَنْ): حرف جواب وجزاء ونصب. (الواو): حرف قسم وجر. (الله) اسم الجلالة مقسم به، مجرور. والجارو المجرور متعلقان بمحذوف، تقديره: أقسم والله. (نَرْمِيَ): فعل مضارع منصوب بإذن، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره نحن. (هُمْ): ضمير متصل في محل نصب مفعول به. (بِحَرْبٍ): جار ومجرور متعلقان بنرمي. (تُشِيبُ): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره هي. (الطِّفْلَ): مفعول به. وجملة تشيب الطفل صفة لحرب. (مِنْ قَبْلِ): الجار والمجرور متعلقان بتشيب. (الْمَشِيبِ): مضاف إليه.

همچنین اگر گفتی: «إِذَنْ فِي الدَّارِ أُكْرِمُكَ» و «إِذَنْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أُكْرِمُكَ»، تمامی این‌ها به رفع فعل مضارع.

ص - وَبِـ«أَنِ» الْمَصْدَرِيَّةِ ظَاهِرَةً، نَحْوُ: ﴿أَنْ يَغْفِرَ لِي﴾، مَا لَمْ تُسْبَقْ بِـ«عِلْمٍ» نَحْوُ: ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى﴾، فَإِنْ سُبِقَتْ بِـ«ظَنٍّ»، فَوَجْهَانِ نَحْوُ: ﴿وَحَسِبُوا أَنْ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾، وَمُضْمِرَةً جَوَازًا بَعْدَ عَاطِفٍ مَسْبُوقٍ بِاسْمٍ خَالِصٍ نَحْوُ: «وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِي»، وَبَعْدَ اللَّامِ نَحْوُ: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ﴾، إِلَّا فِي نَحْوِ: ﴿لِئَلَّا يَعْلَمَ﴾، ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ﴾، فَتَظْهَرُ لَا غَيْرُ، وَنَحْوُ: ﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ﴾، فَتُضْمَرُ لَا غَيْرُ، كَإِضْمَارِهَا بَعْدَ «حَتَّى» إِذَا كَانَ مُسْتَقْبَلًا نَحْوُ: ﴿حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾، وَبَعْدَ «أَوْ» الَّتِي بِمَعْنَى «إِلَى» نَحْوُ: «لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكَ الْمُنَى»، «أَوْ» الَّتِي بِمَعْنَى «إِلَّا» نَحْوُ:

وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ كَسَرْتُ كُعُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيمَا

وَبَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ أَوْ وَاوِ الْمَعِيَّةِ مَسْبُوقَتَيْنِ بِنَفْيٍ مَحْضٍ أَوْ طَلَبٍ بِالْفِعْلِ نَحْوُ: ﴿لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾، ﴿وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾، ﴿وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ﴾، وَ«لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ».

ش - النَّاصِبُ الرَّابِعُ «أَنْ»، وَهِيَ أُمُّ الْبَابِ، وَإِنَّمَا أَخَّرْتُ فِي الذِّكْرِ لِمَا قَدَّمْنَاهُ. وَلِأَصَالَتِهَا فِي النَّصْبِ عَمِلَتْ ظَاهِرَةً وَمُضْمَرَةً بِخِلَافِ بَقِيَّةِ النَّوَاصِبِ فَلَا تَعْمَلُ إِلَّا ظَاهِرَةً، مِثَالُ إِعْمَالِهَا ظَاهِرَةً قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي﴾[1]، ﴿يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾[2].

---

[1]. الشعراء/٨٢.

[2]. النساء/٢٨.

شرح: ناصب چهارم «أَنْ» است و آن اصل باب است اما در نام بردن آن را به آخر انداختیم به خاطر آنچه گفتیم[1] و چون در نصب، اصل است بصورت ظاهر و مضمر عمل می‌کند برخلاف سایر نواصب که فقط بصورت ظاهر عمل می‌کنند. مثال عمل کردنش بصورت ظاهری، فرمودهٔ خداوند متعال است: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي﴾[2]، ﴿يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾[3].

وَقَيَّدْتُ «أَنْ» بِالْمَصْدَرِيَّةِ احْتِرَازًا مِنَ الْمُفَسِّرَةِ وَالزَّائِدَةِ، فَإِنَّهُمَا لَا يَنْصِبَانِ الْمُضَارِعَ.

فَالْمُفَسِّرَةُ: هِيَ الْمَسْبُوقَةُ بِجُمْلَةٍ فِيهَا مَعْنَى الْقَوْلِ دُونَ حُرُوفِهِ، نَحْوُ: «كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ يَفْعَلُ كَذَا»، إِذَا أَرَدْتَ بِهِ مَعْنَى «أَيْ».

---

[1] . در ابتدا بیان کرد: کلام را با «لَنْ» آغاز کرد؛ زیرا همیشه فعل مضارع را منصوب می‌کند برخلاف سایر حروف، و کلام را با «أَنْ» به پایان رساند زیرا کلام پیرامون آن طولانی است.

[2] . الإعراب: (الواو): عاطفة. (الَّذِي): اسم موصول، معطوف على ما قبله. (أَطْمَعُ): فعل مضارع و فاعله أنا، والجملة صلة الموصول والعائد محذوف والتقدير أطمعه. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (يَغْفِرَ): فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله هو، والمصدر المؤول من أن وما بعدها منصوب بنزع الخافض. (لِي): الجار والمجرور متعلقان بيغفر. (خَطِيئَتِي): مفعول به منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه.

[3] . الإعراب: (يُرِيدُ): فعل مضارع مرفوع. (اللهُ): فاعل مرفوع. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (يُخَفِّفَ): فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله هو، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل نصب مفعول به. (عَنْكُمْ): الجار والمجرور متعلقان بيخفف.

وَالزَّائِدَةُ: هِيَ الْوَاقِعَةُ بَيْنَ الْقَسَمِ وَ«لَوْ»، نَحْوُ: «أُقْسِمُ بِاللَّهِ أَنْ لَوْ يَأْتِينِي زَيْدٌ لَأُكْرِمَنَّهُ».

«أَنْ» را به مصدرى قيد آوردم به خاطر احتراز از «أَنِ» مفسره و زائده، زيرا اين دو، فعل مضارع را منصوب نمى‌كنند.

مفسره: آن است كه قبل از جمله‌اى مى‌آيد كه در آن معناى «قول» است نه حروف آن، مانند: «كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ يَفْعَلُ كَذَا»، اگر مراد تو از آن، معناى «أَيْ» باشد.

زائده: آن است كه بين قسم و «لَوْ» واقع شود، مانند: «أُقْسِمُ بِاللَّهِ أَنْ لَوْ يَأْتِينِي زَيْدٌ لَأُكْرِمَنَّهُ»[١].

وَاشْتَرَطْتُ أَنْ لَا تُسْبَقَ الْمَصْدَرِيَّةُ بِـ«عِلْمٍ» مُطْلَقًا، وَلَا بِـ«ظَنٍّ» فِي أَحَدِ الْوَجْهَيْنِ احْتِرَازًا عَنِ الْمُخَفَّفَةِ مِنَ الثَّقِيلَةِ.

شرط آوردم كه قبل از «أَنْ» مصدريه «عِلْم» بطور مطلق نيايد، و «ظَنّ» در يكى از دو وجه نيايد به خاطر احتراز از مخففه از ثقيله (زيرا در دو مورد مذكور، «أَنْ» مخففه از ثقيله مى‌شود).

وَالْحَاصِلُ أَنَّ لِـ«أَنِ» الْمَصْدَرِيَّةِ بِاعْتِبَارِ مَا قَبْلَهَا ثَلَاثَ حَالَاتٍ:

---

[١] . الإعراب: (أُقْسِمُ): فعل مضارع مرفوع، وفاعله أنا. (بِاللَّهِ): الجار والمجرور متعلقان بأقسم. (أَنْ): زائدة. (لَوْ): حرف امتناع لامتناع. (يَأْتِينِي): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء والنون للوقاية والياء في محل نصب مفعول به، والجملة فعل الشرط غير مجزوم. (زَيْدٌ): فاعل مرفوع. (اللام) واقعة في جواب لو. (أكرمن): فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد وفاعله أنا، والهاء في محل نصب مفعول به، والجملة جواب الشرط غير الجازم.

إِحْدَاهَا: أَن يَتَقَدَّمَ عَلَيْهَا مَا يَدُلُّ عَلَى الْعِلْمِ، فَهَذِهِ مُخَفَّفَةٌ مِنَ الثَّقِيلَةِ لَا غَيْرُ، وَيَجِبُ فِيمَا بَعْدَهَا أَمْرَانِ:

نتیجه اینکه «أَنِ» مصدریه به اعتبار ما قبلش سه حالت دارد:

اول: قبل از آن چیزی بیاید که بر علم دلالت دهد پس این مخففه از ثقیله است نه چیز دیگر. در این حالت در ما بعد از آن، دو امر واجب می‌شود:

أَحَدُهُمَا: رَفْعُهُ. وَالثَّانِي: فَصْلُهُ مِنْهَا بِحَرْفٍ مِنْ حُرُوفٍ أَرْبَعَةٍ، وَهِيَ: حَرْفُ التَّنْفِيسِ وَحَرْفُ النَّفْيِ وَ«قَدْ» وَ«لَوْ».

اول: مرفوع کردن فعل مضارع. دوم: جدا کردن «أَنْ» از فعل مضارع با حرفی از حروف چهارگانه، و آن‌ها: «حرف تنفیس»، «حرف نفی»، «قَدْ» و «لَوْ» هستند.

فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ﴾[1]. وَالثَّانِي نَحْوُ: ﴿أَفَلَا يَرَوْنَ أَنْ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا﴾[2]. وَالثَّالِثُ نَحْوُ: «عَلِمْتُ أَنْ قَدْ يَقُومُ زَيْدٌ». وَالرَّابِعُ نَحْوُ: ﴿أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا﴾[3]. وَذَلِكَ لِأَنَّ قَبْلَهُ ﴿أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾، وَمَعْنَاهُ فِيمَا قَالَهُ الْمُفَسِّرُونَ: «أَفَلَمْ يَعْلَمْ»، وَهِيَ لُغَةُ النَّخَعِ وَهَوَازِنَ، قَالَ سُحَيْمٌ:

(١٤) أَقُولُ لَهُمْ بِالشِّعْبِ إِذْ يَأْسِرُونَنِي   أَلَمْ تَيْأَسُوا أَنِّي ابْنُ فَارِسِ زَهْدَمِ

---

[1] . المزمل/٢٠.

[2] . طه/٨٩.

[3] . الرعد/٣١.

أَيْ: أَلَمْ تَعْلَمُوا، وَيُؤَيِّدُهُ قِرَاءَةُ ابْنِ عَبَّاسٍ: ﴿أَفَلَمْ يَتَبَيَّنْ﴾، وَعَنِ الْفَرَّاءِ إِنْكَارُ كَوْنِ «يَيْأَسُ» بِمَعْنَى يَعْلَمُ، وَهُوَ ضَعِيفٌ.

اول (يعنى: جدا كردن «أَنْ» از فعل مضارع با حرف تنفيس)، مانند: ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ﴾[1].

دوم، مانند: ﴿أَفَلَا يَرَوْنَ أَنْ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا﴾[2].

سوم، مانند: «عَلِمْتُ أَنْ قَدْ يَقُومُ زَيْدٌ»[3].

---

[1]. الإعراب: (عَلِمَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، مِنْ أَخَوَاتِ ظَنَّ، تَنْصِبُ الْمَفْعُولَيْنِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (أَنْ): مُخَفَّفَةٌ مِنَ الثَّقِيلَةِ وَاسْمُهَا ضَمِيرُ الشَّأْنِ مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ أَنَّهُ، وَ(السِّينُ) حَرْفُ تَنْفِيسٍ. (يَكُونُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ، تَرْفَعُ الِاسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (مِنْكُمْ): جارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَائِنٌ أَوِ اسْتَقَرَّ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ، (مَرْضَىٰ): اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ. وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا سَدَّ مَسَدَّ مَفْعُولَيْ عَلِمَ، وَالتَّقْدِيرُ: عَلِمَ كَوْنَ مَرْضَىٰ مِنْكُمْ.

[2]. الإعراب: (الهمزة): للاستفهام. (الفاء) استئنافية. (يرون): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (أَنْ): مخففة من الثقيلة، واسمها ضمير الشأن محذوف، تقديره أنه. (لَا): نافية. (يَرْجِعُ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه الضمة وفاعله هو، (إِلَيْهِمْ): الجار والمجرور متعلقان بيرجع، والجملة في محل رفع خبر أن. (قَوْلًا): مفعول به، والجملة في محل نصب سد مسد مفعولي يرون.

[3]. عَلِمْتُ: فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. أَنْ: مخففة من الثقيلة، واسمها ضمير الشأن محذوف، تقديره: أنه. قَدْ: حرف تحقيق. يَقُومُ: فعل مضارع ومرفوع. زَيْدٌ: فاعل ومرفوع، والجملة في محل رفع خبر أن، والمصدر المؤوّل "ألّا يرجع..." في محلّ نصب سدّ مسدّ مفعولي يرون.

چهارم، مانند: ﴿أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا﴾. زيرا قبل از آن ﴿أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾[1] است و معنای «أَفَلَمْ يَيْأَسْ» آن‌گونه که مفسرین گفته‌اند: «أَفَلَمْ يَعْلَمْ» است، و این لغت نَخَع و هَوَازِن است، سُحَيْم گفته است:

(١٤) أَقُولُ لَهُمْ بِالشِّعْبِ إِذْ يَأْسِرُونَنِي   أَلَمْ تَيْأَسُوا أَنِّي ابْنُ فَارِسِ زَهْدَمِ[2]

---

[1] . الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (الفاء) عاطفة. (لم): حرف نفي وجزم وقلب. (يَيْأَسِ): فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزم السكون المقدر على آخره منع من ظهوره الكسرة للتخلص من التقاء الساكنين. (الَّذِينَ): اسم موصول مبني على الفتح في محل رفع فاعل. (آمَنُوا): فعل ماض مبني على الضم وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة صلة موصول لا محل لها من الإعراب والعائد الواو. (أَنْ): مخففة من الثقيلة، واسمها ضمير الشأن محذوف، تقديره أنه. (لَوْ): حرف شرط غير جازم. (يَشَاءُ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه الضمة، (اللهُ): فاعل، مرفوع، وجملة "أنه لو يشاء الله" في محل نصب مفعول به لييأس. (اللام) واقعة في جواب الشرط. (هَدَى): فعل ماض مبني على فتحة مقدرة على آخره منع من ظهورها التعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة جواب الشرط غير جازم. (النَّاسَ): مفعول به منصوب. (جَمِيعًا): حال منصوب.

[2] . معنا: آنگاه که مرا اسیر کرده بودند در درّه به آنان گفتم: آیا نمی‌دانید که من پسر سوارکار اسب زهدم هستم.

شاعر می‌گوید: زمانی که در دست آن قوم اسیر شدم و مرا به درّه بردند که قرعه بیندازند و به قید قرعه مرا بعنوان برده تصاحب کنند به آنان گفتم: آیا نمی‌دانید که من پسر فلان سوارکار مشهور هستم. آنان را به پدرش ترساند که پدرم انتقام مرا از شما می‌گیرد و بزودي شبی‌خونی به شما می‌زند و مرا از اسارت نجات می‌دهد.

الإعراب: (أَقُولُ): فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (لَهُمْ): الجار والمجرور متعلقان بأقول. (بِالشِّعْبِ): الجار والمجرور متعلقان بأقول. (إِذْ): ظرف لما مضى من الزمان، متعلق بأقول. (يَأْسِرُونَنِي): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون

یعنی: «أَلَمْ تَعْلَمُوا» (آیا نمی‌دانید؟)، قرائت ابن عباس نیز آن را تأیید می‌کند که قرائت کرده: ﴿أَفَلَمْ يَتَبَيَّنْ﴾، و از فراء، انکارِ بودنِ «يَيْأَسُ» به معنای «يَعْلَمُ» حکایت شده اما ضعیف است.

الثَّانِيَةُ: أَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَيْهَا «ظَنٌّ»، فَيَجُوزُ أَنْ تَكُونَ مُخَفَّفَةً مِنَ الثَّقِيلَةِ، فَيَكُونُ حُكْمُهَا كَمَا ذَكَرْنَا، وَيَجُوزُ أَنْ تَكُونَ نَاصِبَةً، وَهُوَ الْأَرْجَحُ فِي الْقِيَاسِ وَالْأَكْثَرُ فِي كَلَامِهِمْ، وَلِهَذَا أَجْمَعُوا عَلَى النَّصْبِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾[1]، وَاخْتَلَفُوا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَحَسِبُوا أَنْ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾[2] فَقُرِئَ بِالْوَجْهَيْنِ.

دوم: قبل از «أَنْ»، «ظَنّ» بیاید. در این حالت جایز است که مخففه از ثقیله باشد و حکم آن همان‌گونه که بیان کردیم، و جایز است که ناصبه باشد.

وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والنون للوقاية والياء في محل نصب مفعول به، والجملة في محل جر بإضافة إذ إليها. (الهمزة) للاستفهام. (لم): حرف نفي وجزم وقلب. (تيأسوا): فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزم حذف النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (أَنِّي): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر، والياء في محل نصب اسمها. (ابْنُ): خبرها مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (فَارِسِ): مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة. (زَهْدَمِ): مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة، وجملة "أني ابن فارس زهدم" في محل نصب سد مسد مفعولي تيأسوا الذي بمعنى تعلموا.

[1] . العنكبوت/١، ٢.

[2] . المائدة/٧١.

از لحاظ قیاس، نصب راجح‌تر و در کلامشان بیش‌تر است به همین خاطر در فرمودۀ خداوند متعال ﴿الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾[1] قاریان به نصبِ «يُتْرَكُوا» اجماع دارند و در فرمودۀ خداوند متعال ﴿وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾[2] اختلاف دارند و با هر دو وجه (یعنی به رفع «تَكُونُ» و نصب «تَكُونَ») قرائت شده است.

الثَّالِثَةُ: أَنْ لَا يَسْبِقَهَا «عِلْمٌ» وَلَا «ظَنٌّ»، فَيَتَعَيَّنُ كَوْنُهَا نَاصِبَةً، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي﴾[3].

---

[1] . الإعراب: (الم): من حروف المقطعة لا محل لها من الإعراب، أو خبر لمبتدء محذوف تقديره هذا الم، أو مفعول به لفعل محذوف تقديره أُتْلُ الم. (الهمزة) للاستفهام. (حسب): فعل ماض مبني على الفتح. (النَّاسُ): فاعل مرفوع. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (يُتْرَكُوا): فعل مضارع مبني للمجهول، منصوب بأن وعلامة نصبه حذف النون وواو الجماعة في محل الرفع نائب الفاعل، والجملة في محل نصب سد مسد مفعولي حسب.

[2] . قرائت شده: وَحَسِبُوا أَنْ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ:

(حَسِبُوا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ، مِنْ أَخَوَاتِ ظَنَّ، تَنْصِبُ الْمَفْعُولَيْنِ. (أَنْ) حَرْفُ مَصْدَرِيٍّ وَنَصْبٍ. (لَا) نَافِيَةٌ. (تَكُونَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ تَامَّةٌ، مَنْصُوبٌ بِـ"أَنْ" وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (فِتْنَةٌ) فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا سَدَّ مَسَدَّ مَفْعُولَيْ حَسِبَ، وَالتَّقْدِيرُ: حَسِبُوا عَدَمَ كَوْنِ فِتْنَةٍ.

و همچنین قرائت شده: وَحَسِبُوا أَنْ لَا تَكُونُ فِتْنَةٌ:

(حَسِبُوا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ، مِنْ أَخَوَاتِ ظَنَّ، تَنْصِبُ الْمَفْعُولَيْنِ. (أَنْ) مُخَفَّفَةٌ مِنَ الثَّقِيلَةِ وَاسْمُهَا ضَمِيرُ الشَّأْنِ مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ أَنَّهُ. (لَا) نَافِيَةٌ. (تَكُونُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ تَامَّةٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، (فِتْنَةٌ) فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا سَدَّ مَسَدَّ مَفْعُولَيْ حَسِبَ، وَالتَّقْدِيرُ: حَسِبُوا عَدَمَ كَوْنِ فِتْنَةٍ.

[3] . الشعراء/۸۲.

سوم: قبل از «أَنْ»، نه «عِلْم» باشد و نه «ظَنّ». در این حالت ناصبه بودنش تعیین می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي﴾[1].

وَأَمَّا إِعْمَالُهَا مُضْمَرَةً فَعَلَى ضَرْبَيْنِ، لِأَنَّ إِضْمَارَهَا إِمَّا جَائِزٌ أَوْ وَاجِبٌ.

فَالْجَائِزُ فِي مَسَائِلَ:

اما عمل کردن «أَنْ»، بصورت مضمر و پنهانی بر دو نوع است. زیرا پنهان کردنش یا جایز و یا واجب است.

پس اضمار جایز در مسائلی است:

إِحْدَاهَا: أَنْ تَقَعَ بَعْدَ عَاطِفٍ مَسْبُوقٍ بِاسْمٍ خَالِصٍ مِنَ التَّقْدِيرِ بِالْفِعْلِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا﴾[2]، فِي قِرَاءَةِ مَنْ قَرَأَ مِنَ السَّبْعَةِ بِنَصْبِ «يُرْسِلَ»، وَذَلِكَ بِإِضْمَارِ «أَنْ»، وَالتَّقْدِيرُ: «أَوْ أَنْ يُرْسِلَ»، وَ«أَنْ» وَالْفِعْلُ مَعْطُوفَانِ عَلَى «وَحْيًا»، أَي: «وَحْيًا أَوْ إِرْسَالًا»، وَ«وَحْيًا» لَيْسَ فِي تَقْدِيرِ الْفِعْلِ، وَلَوْ أَظْهَرْتَ «أَنْ» فِي الْكَلَامِ لَجَازَ، وَكَذَا قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(۱۵) وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ

تَقْدِيرُهُ: «وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَأَنْ تَقَرَّ عَيْنِي».

---

[1] . اعراب آن گذشت.

[2] . الشوری/۵۱.

اول: بعد از حرف عطفی واقع شود که قبل از آن اسم خالصی باشد که از تقدیر به فعل خالی باشد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا﴾[1]، در قرائت کسانی از قاریان سبعه که با نصبِ «يُرْسِلَ» قرائت کرده‌اند و آن به اضمار «أَنْ» است، تقدیر آن: «أَوْ أَنْ يُرْسِلَ»، و «أَنْ» و فعل بر «وَحْيًا» معطوف‌اند، یعنی: «وَحْيًا أَوْ إِرْسَالًا». و «وَحْيًا» نیز در تقدیر فعل نیست. اگر در اینجا «أَنْ» را در کلام، ظاهر کنی جایز است و همچنین گفتۀ شاعر:

(١٥) وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِي   أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ[2]

---

[1] . الإعراب: (مَا): نافية. (كَانَ): فعل ماض ناقص، مبني على الفتح، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (لِبَشَرٍ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر كان مقدم في محل رفع، (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (يُكَلِّمَهُ): فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، والهاء ضمير متصل في محل نصب مفعول به. (اللهُ): فاعل مرفوع، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع اسم كان مؤخر. (إِلَّا): حرف استثناء ملغاة. (وَحْيًا): مفعول مطلق لفعل محذوف نائب عن المصدر لأنه اسم مصدر أي: إلا أن يوحي إليه وحيا. (أَوْ): عاطفة. (مِنْ وَرَاءِ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف معطوف على العامل في وحيا، أي: أو إلا أن يكلمه من وراء حجاب. (حِجَابٍ): مضاف إليه مجرور. (أَوْ): حرف عطف. (يُرْسِلَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد أو، وعلامة نصبه الفتحة والفاعل هو، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر الصريح وحيا. (رَسُولًا): مفعول به منصوب.

[2] . معنا: و پوشیدن عبا و نورانی شدن چشمم برایم از پوشیدن جامه‌های شفاف دوست‌داشتنی‌تر است.

الإعراب: (لبس): مبتدأ مرفوع. (عباءة): مضاف إليه مجرور. (الواو): حرف عطف. (تقر): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد الواو العاطفة على اسم خالص من التقدير بالفعل، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على لبس في محل رفع. (عيني): فاعل

تقدير آن «وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَأَنْ تَقَرَّ عَيْنِي».

الثَّانِيَةُ: أَنْ تَقَعَ بَعْدَ لَامِ الْجَرِّ، سَوَاءٌ كَانَتْ:

- **لِلتَّعْلِيلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ﴾[1]، وَقَوْلِهِ تَعالَى: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ﴾[2].**
- **أَوْ لِلْعَاقِبَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾[3]، وَاللَّامُ هُنَا لَيْسَتْ لِلتَّعْلِيلِ، لِأَنَّهُمْ لَمْ يَلْتَقِطُوهُ لِذَلِكَ، وَإِنَّمَا الْتَقَطُوهُ لِيَكُونَ لَهُمْ قُرَّةَ عَيْنٍ، فَكَانَتْ عَاقِبَتُهُ أَنْ صارَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا.**
- **أَوْ زَائِدَةً، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾[4].**

دوم: بعد از لام جر واقع شود، يكسان است كه باشد:

- براى تعليل، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ﴾[1]، و فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ﴾[2].

مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (أحب): خبر مرفوع. (إليّ): جار ومجرور متعلقان بأحب. (من لبس): جار ومجرور متعلق بأحب أيضا. (الشفوف): مضاف إليه.

[1]. النحل/٤٤.

[2]. الفتح/١، ٢.

[3]. القصص/٨.

[4]. الأحزاب/٣٣.

– یا برای عاقبت، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾[3]. در اینجا لام برای تعلیل نیست زیرا آنان موسی علیه السلام را برای دشمنی و حزن و اندوه نگرفتند (پس علت اینکه آنان موسی علیه السلام را برداشتند این نبود که دشمن آنان و مایۀ حزن و اندوه آنان شود) بلکه او را گرفتند تا اینکه نور چشمشان شود اما عاقبت و فرجام کار چنان شد که دشمن و مایۀ حزن و اندوه آنان گردید.

---

[1] . الإعراب: (أَنْزَلْنَا): فعل ماض، مبني على السكون، ونا ضمير متصل في محل رفع فاعل. (إِلَيْكَ): جار ومجرور متعلقان بأنزلنا. (الذِّكْرَ): مفعول به. (اللام): حرف جر للتعليل. (تُبَيِّنَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد اللام وعلامة نصبه الفتحة وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (لِلنَّاسِ): جار ومجرور متعلقان بتبين.

[2] . الإعراب: (إِنَّا): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر، ونا ضمير متصل في محل نصب اسمها. (فَتَحْنَا): فعل ماض مبني على السكون ونا ضمير متصل في محل رفع فاعل، والجملة في محل رفع خبر إن. (لَكَ): جار ومجرور متعلقان بفتحنا. (فَتْحًا): مفعول مطلق منصوب. (مُبِينًا): نعت لفتحا منصوب. (اللام): حرف جر للتعليل. (يَغْفِرَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد اللام وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (لَكَ): جار ومجرور متعلقان بيغفر. (اللَّهُ): فاعل.

[3] . الإعراب: (الْتَقَطَهُ): فعل ماض مبني على الفتح والهاء ضمير متصل في محل نصب مفعول به. (آلُ): فاعل مرفوع. (فِرْعَوْنَ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الفتحة نيابة عن الكسرة لأنه اسم لا ينصرف. (اللام): حرف جر للعاقبة. (يَكُونَ): فعل مضارع ناقص، منصوب بأن مضمرة جوازا بعد اللام، وعلامة نصبه الفتحة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، والضمير المستتر هو في محل رفع اسمها، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (لَهُمْ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف حال من عدوا. (عَدُوًّا): خبرها منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (الواو): عاطفة. (حَزَنًا): معطوف على عدوا.

- یا زائده، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾[1].

فَالْفِعْلُ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمِرَةً، وَلَوْ أُظْهِرَتْ فِي الْكَلَامِ لَجَازَ، وَكَذَا بَعْدَ «كَيْ» الْجَارَّةِ.

فعل در این مواقع به «أَنْ» پنهان، منصوب می‌شود و اگر آن را در کلام ظاهر کنی جایز می‌شود. بعد از «كَي» جاره نیز حکم چنین است (یعنی اظهار و اضمار «أن» جایز است).

وَلَوْ كَانَ الْفِعْلُ الَّذِي دَخَلَتْ عَلَيْهِ اللَّامُ مَقْرُونًا بِـ«لَا»، وَجَبَ إِظْهَارُ «أَنْ» بَعْدَ اللَّامِ، سَوَاءٌ كَانَتْ «لَا»:

- **نَافِيَةً كَالَّتِي فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ﴾[2].**
- **أَو زَائِدَةً كَالَّتِي فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ﴾، أَي: «لِيَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ»[3].**

---

[1] . الإعراب: (إِنَّمَا): أداة حصر. (يُرِيدُ): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم وعلامة رفعه الضمة. (اللهُ): فاعل مرفوع. (اللام): حرف جر صلة. (يُذْهِبَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد اللام وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (عَنْكُمُ): جار ومجرور متعلقان بيذهب. (الرِّجْسَ): مفعول به. (أَهْلَ): منادى مضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة وحذف منه حرف النداء وتقديره: يا أهل البيت. (الْبَيْتِ): مضاف إليه.

[2] . النساء/١٦٥.

[3] . الحديد/٢٩.

اگر فعلى كه لام بر آن داخل مى‌شود با «لَا» همراه باشد ظاهر كردن «أَنْ» بعد از لام واجب مى‌شود يكسان است كه «لَا»:

- نافيه باشد همان‌گونه كه در فرمودهٔ خداوند متعال است: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ﴾[1].

- يا زائده باشد همان‌گونه كه در فرمودهٔ خداوند متعال است: ﴿لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ﴾[2]، يعنى: «لِيَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ» (تا اينكه اهل كتاب بدانند).

وَلَوْ كَانَتِ اللَّامُ مَسْبُوقَةً بِكَوْنٍ مَاضٍ مَنْفِيٍّ، وَجَبَ إِضْمَارُ «أَنْ»، سَوَاءٌ كَانَ الْمُضِيُّ فِي:

- **اللَّفْظِ وَالْمَعْنَى، نَحْوُ: ﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾[3].**

- **أَوْ فِي الْمَعْنَى فَقَطْ، نَحْوُ: ﴿لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ﴾[4]، وَتُسَمَّى هَذِهِ اللَّامُ لَامَ الْجُحُودِ.**

---

[1]. الإعراب: (اللام) حرف جر. (أن) حرف مصدري ونصب. (لا) نافية. (يَكُونَ): فعل مضارع ناقص، منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (لِلنَّاسِ): جار ومجرور متعلقان بخبر محذوف مقدم في محل نصب. (عَلَى اللهِ): جار ومجرور متعلقان بمحذوف حال من حجة. (حُجَّةٌ): اسم يكون مؤخر، مرفوع.

[2]. الإعراب: (اللام) حرف جر. (أن) حرف مصدري ونصب. (لا) صلة. (يَعْلَمَ): فعل مضارع، منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (أَهْلُ): فاعل ومرفوع. (الْكِتَابِ): مضاف إليه مجرور.

[3]. الأنفال/٣٣.

[4]. النساء/١٣٧.

اگر قبل از لام، فعل ماضی کَونِ منفی باشد اضمار «أَنْ» واجب می‌شود فرقی ندارد که ماضی باشد در:

- لفظ و معنا، مانند: ﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾[1].
- یا در معنا فقط، مانند: ﴿لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ﴾[2]. این لام، لام جحود (یعنی: نفی) نامیده می‌شود.

وَتَلَخَّصَ أَنَّ لِـ«أَنْ» بَعْدَ اللَّامِ ثَلَاثَ حَالَاتٍ:

- **وُجُوبَ الْإِضْمَارِ، وَذَلِكَ بَعْدَ لَامِ الْجُحُودِ.**
- **وَوُجُوبَ الْإِظْهَارِ، وَذَلِكَ إِذَا اقْتَرَنَ الْفِعْلُ بِـ«لَا».**
- **وَجَوَازَ الْوَجْهَيْنِ، وَذَلِكَ فِيمَا بَقِيَ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[3]، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ﴾[1].**

---

[1] . الإعراب: (مَا): نافية. (كَانَ): فعل ماض ناقص، مبني على الفتح، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (اللهُ): اسمها مرفوع. (اللام): حرف جر للجحود. (يُعَذِّبَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد اللام، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، (هُمْ): في محل نصب مفعول به، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام، وجملة ليعذبهم في محل نصب خبر كان. (الواو): حالية. (أَنْتَ): في محل رفع مبتدأ. (فِيهِمْ): جار ومجرور متعلقان بخبر محذوف، والجملة الاسمية حال.

[2] . الإعراب: (لَمْ): حرف نفي وجزم وقلب. (يَكُنِ): فعل مضارع ناقص، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون المقدر على آخره منع من ظهوره الكسرة للتخلص من التقاء الساكنين، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (اللهُ): اسمها مرفوع. (اللام): حرف جر للجحود. (يَغْفِرَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد اللام، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام، وجملة ليغفر في محل نصب خبر كان. (لَهُمْ): جار ومجرور متعلقان بيغفر.

[3] . الأنعام/٧١.

پس خلاصه می‌شود اینکه برای «أنْ» بعد از لام، سه حالت وجود دارد:

- وجوب اضمار، و آن بعد از لام جحود است.
- وجوب اظهار، و آن هنگامی است که فعل با «لَا» همراه شود.
- جواز هر دو وجه (یعنی هم می‌توان «أَنْ» را ظاهر کرد و هم پنهان)، و آن در ما بقی است، خداوند متعال فرمود: ﴿وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1]، و خداوند متعال فرمود: ﴿وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ﴾[3].

وَلَمَّا ذَكَرْتُ أَنَّهَا تُضْمَرُ وُجُوبًا بَعْدَ لَامِ الْجُحُودِ، اسْتَطْرَدْتُ فِي ذِكْرِ بَقِيَّةِ الْمَسَائِلِ الَّتِي يَجِبُ فِيهَا إِضْمَارُ «أَنْ»، وَهِيَ أَرْبَعٌ:

---

[1] . الزمر/١٢.

[2] . الإعراب: (أُمِرْنَا): فعل ماض مبني للمجهول، مبني على السكون. (نا): ضمير متصل في محل رفع نائب فاعل. (اللام): حرف جر للتعليل. (نُسْلِمَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد اللام وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (لِرَبِّ): جار ومجرور متعلقان بنسلم. (الْعَالَمِينَ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه ملحق بجمع المذكر السالم.

[3] . الإعراب: (أُمِرْتُ): فعل ماض مبني للمجهول، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع نائب فاعل. (اللام): حرف جر للتعليل. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (أَكُونَ): فعل مضارع ناقص، منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسمها ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (أَوَّلَ): خبر أكون، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (الْمُسْلِمِينَ): مضاف إليه، مجرور وعلامة جره الياء المسكور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه جمع مذكر سالم.

وقتی بیان کردم بعد از لام جحود واجب است «أَنْ» پنهان شود گریزی زدم و سایر مسائلی که واجب است «أَنْ» در آن‌ها پنهان شود را نام بردم و آن‌ها چهارند:

إِحْدَاهَا: بَعْدَ «حَتَّى». وَاعْلَمْ أَنَّ لِلْفِعْلِ بَعْدَ «حَتَّى» حَالَتَيْنِ: الرَّفْعَ وَالنَّصْبَ.

فَأَمَّا النَّصْبُ فَشَرْطُهُ كَوْنُ الْفِعْلِ مُسْتَقْبَلًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَا قَبْلَهَا، سَوَاءٌ كَانَ مُسْتَقْبَلًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى زَمَنِ التَّكَلُّمِ أَوْ لَا.

- **فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾[1]، فَإِنَّ رُجُوعَ مُوسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مُسْتَقْبَلٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْأَمْرَيْنِ جَمِيعًا.**
- **وَالثَّانِي كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ﴾[2]، لِأَنَّ قَوْلَ الرَّسُولِ وَإِنْ كَانَ مَاضِيًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى زَمَنِ الْإِخْبَارِ إِلَّا أَنَّهُ مُسْتَقْبَلٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى زِلْزَالِهِمْ.**

اول: بعد از «حَتَّى». بدان که فعل بعد از «حَتَّى» دو حالت دارد: رفع و نصب.

اما نصب، شرطش این است که فعل به نسبت ما قبلش مستقبل باشد یکسان است که به نسبت زمانِ سخن گفتن مستقبل باشد یا نه.

---

[1] . طه/۹۱.

[2] . البقرة/۲۱٤.

- اول (یعنی: نسبت به زمان تکلم، مستقبل باشد)، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾[1]، زیرا رجوع موسی علیه‌السلام به نسبت هر دو امر مستقبل است.
- دوم (یعنی: نسبت به زمانِ خبر دادن، گذشته باشد)، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ﴾[2]، زیرا قول رسول و اگرچه به نسبت زمان خبر دادن، گذشته است اما به نسبت به تکان‌افتادنشان مستقبل است.

وَلِـ«حَتَّى» الَّتِي يَنْتَصِبُ الْفِعْلُ بَعْدَهَا مَعْنَيَانِ:

- فَتَارَةً تَكُونُ بِمَعْنَى «كَيْ»، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا عِلَّةً لِمَا بَعْدَهَا نَحْوُ: «أَسْلِمْ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ».

---

[1]. الإعراب: (لَنْ): حرف نفي ونصب واستقبال. (نَبْرَحَ): فعل مضارع ناقص، منصوب بلن وعلامة نصبه الفتحة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسهما ضمير مستتر فيه وجوبا نحن. (عَلَيْهِ): جار ومجرور متعلقان بعاكفين. (عَاكِفِينَ): خبر نبرح، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه جمع مذكر سالم. (حَتَّى): حرف جر للغاية. (يَرْجِعَ): فعل مضارع، منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد حتى، وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر بحتى. (إِلَيْنَا): جار ومجرور متعلقان بيرجع. (مُوسَى): فاعل، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على آخره منع من ظهورها التعذر.

[2]. الإعراب: (زُلْزِلُوا): فعل ماض مبني للمجهول، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع نائب فاعل. (حَتَّى): حرف جر للغاية. (يَقُولَ): فعل مضارع، منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد حتى، وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر بحتى. (الرَّسُولُ): فاعل مرفوع.

- وَتَارَةً تَكُونُ بِمَعْنَى «إِلَى»، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ مَا بَعْدَهَا غَايَةً لِمَا قَبْلَهَا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾[1]، وَكَقَوْلِكَ: «لَأَسِيرَنَّ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ».
- وَقَدْ تَصْلُحُ لِلْمَعْنَيَيْنِ مَعًا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللهِ﴾[2]، يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْمَعْنَى « كَيْ تَفِيءَ» أَوْ «إِلَى أَنْ تَفِيءَ».

«حَتَّى» که فعل بعد از آن منصوب کرده می‌شود دو معنا دارد:

- گاهی به معنای «كَيْ» می‌آید، و آن هنگامی است که ما قبلش علتی برای ما بعدش باشد، مانند: «أَسْلِمْ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ»[3].
- وگاهی به معنای «إِلَى» می‌آید، و آن هنگامی است که ما بعدش غایه و انتها برای ما قبلش باشد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَنْ نَبْرَحَ

---

[1]. طه/۹۱.

[2]. الحجرات/۹.

[3]. الإعراب: (أَسْلِمْ): فعل أمر مبني على السكون وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (حَتَّى): حرف جر للتعليل. (تَدْخُلَ): فعل مضارع، منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد حتى، وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر بحتى. وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (الْجَنَّةَ): مفعول به منصوب.

عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾[1]، و مانند گفتۀ تو: ﴿لَأَسِيرَنَّ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ﴾[2].

- و گاهی هر دو معنا با همدیگر صلاحیت دارند، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللهِ﴾[3]، احتمال دارد که معنای آن «كَيْ تَفِيءَ» باشد یا «إِلَى أَنْ تَفِيءَ».

وَالنَّصْبُ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ وَمَا أَشْبَهَهَا بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةً بَعْدَ «حَتَّى» حَتْمًا، لَا بِـ«حَتَّى» نَفْسِهَا خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ؛ لِأَنَّهَا قَدْ عَمِلَتْ فِي الْأَسْمَاءِ الْجَرَّ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾[4]، ﴿حَتَّى حِينٍ﴾[5].

---

[1]. اعراب آن به تازگی گذشت.

[2]. الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم مقدرة. (أَسِيرَنَّ): فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (حَتَّى): حرف جر للغاية. (تَطْلُعَ): فعل مضارع، منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد حتى، وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر بحتى. (الشَّمْسُ): فاعل مرفوع.

[3]. الإعراب: (قَاتِلُوا): فعل أمر مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (الَّتِي): اسم موصول في محل نصب مفعول به. (تَبْغِي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي، والجملة صلة موصول لا محل لها من الإعراب، والعائد هي. (حَتَّى): حرف جر للتعليل أو الغاية. (تَفِيءَ): فعل مضارع، منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد حتى، وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر بحتى. (إِلَى أَمْرِ): جار ومجرور متعلقان بتفيء. (اللهِ): مضاف إليه مجرور على التعظيم.

[4]. القدر/٥.

[5]. يوسف/٣٥.

فَلَوْ عَمِلَتْ فِي الْأَفْعَالِ النَّصْبَ، لَزِمَ أَنْ يَكُونَ لَنَا عَامِلٌ وَاحِدٌ يَعْمَلُ تَارَةً فِي الْأَسْمَاءِ وَتَارَةً فِي الْأَفْعَالِ، وَهَذَا لَا نَظِيرَ لَهُ فِي الْعَرَبِيَّةِ.

نصب در این مواضع و آنچه شبیه به آن‌ها است به «أَنْ» مضمره بعد از «حَتَّى» وجوبا می‌باشد، نه به خودِ «حَتَّى»، برخلاف کوفیین (که می‌گویند فعل مضارع به «حَتَّى» منصوب می‌شود)؛ زیرا «حَتَّى» در اسم‌ها عمل جر را انجام می‌دهد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾، و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿حَتَّى حِينٍ﴾. پس اگر در افعال، عمل نصب را انجام دهد لازم می‌آید که برای ما یک عاملی باشد که گاهی در افعال و گاهی در اسم‌ها عمل می‌کند و مشابه آن در زبان عربی وجود ندارد.

وَأَمَّا رَفْعُ الْفِعْلِ بَعْدَهَا فَلَهُ ثَلَاثَةُ شُرُوطٍ:

الْأَوَّلُ: كَوْنُهُ مُسَبَّبًا عَمَّا قَبْلَهَا، وَلِهَذَا امْتَنَعَ الرَّفْعُ فِي نَحْوِ: «سِرْتُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ»، لِأَنَّ السَّيْرَ لَا يَكُونُ سَبَبًا لِطُلُوعِهَا.

اما برای رفعِ فعل بعد از «حَتَّى» سه شرط وجود دارد:

اول: مسبب و معلول از ما قبلش باشد به همین خاطر است که در مانند «سِرْتُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ» رفع ممتنع است زیرا سَیر و رفتن سبب طلوع خورشید نیست.

الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ زَمَنُ الْفِعْلِ الْحَالَ لَا الِاسْتِقْبَالَ عَلَى الْعَكْسِ مِنْ شَرْطِ النَّصْبِ؛ إِلَّا أَنَّ الْحَالَ تَارَةً يَكُونُ تَحْقِيقًا وَتَارَةً يَكُونُ تَقْدِيرًا. فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلُهَا»، إِذَا قُلْتَ ذَلِكَ وَأَنْتَ فِي حَالَةِ الدُّخُولِ. وَالثَّانِي: كَالْمِثَالِ الْمَذْكُورِ إِذَا كَانَ السَّيْرُ وَالدُّخُولُ قَدْ

مَضَيَا، وَلَكِنَّكَ أَرَدْتَ حِكَايَةَ الْحَالِ، وَعَلَى هَذَا جَاءَ الرَّفْعُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿حَتَّى يَقُولُ الرَّسُولُ﴾[1]، لِأَنَّ الزِّلْزَالَ وَالْقَوْلَ قَدْ مَضَيَا.

دوم: زمان فعل، حال باشد نه استقبال، عکسِ شرط نصب؛ مگر اینکه حال گاهی تحقیقی و گاهی تقدیری است.

اولی مانند گفتهٔ تو: «سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلُهَا»[2]، اگر زمانی آن را بگویی که در حال داخل شدن باشی.

دومی مانند مثال مذکور، اما هرگاه رفتن و داخل شدن، هر دو زمانشان گذشته باشد اما تو بخواهی حکایت حال کنی،[3] و بر همین در قول خداوند متعال به رفع آمده است: ﴿حَتَّى يَقُولُ الرَّسُولُ﴾، زیرا به تکان‌افتادن و سخن آن پیامبر هر دو گذشته‌اند.

وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ مَا قَبْلَهَا تَامًّا، وَلِهَذَا امْتَنَعَ الرَّفْعُ فِي نَحْوِ: «سَيْرِي حَتَّى أَدْخُلَهَا»، وَفِي نَحْوِ: «كَانَ سَيْرِي حَتَّى أَدْخُلَهَا»، إِذَا حُمِلَتْ كَانَ عَلَى النُّقْصَانِ دُونَ التَّمَامِ.

---

[1] . البقرة/٢١٤.

[2] . الإعراب: (سِرْتُ): فعل وفاعل. (حَتَّى): حرف ابتداء. (أَدْخُلُهَا): فعل مضارع مرفوع، فاعله هو، والهاء مفعول به.

[3] . یعنی: هنگام حکایت کردن داستانی از گذشته، طوری حکایت می‌کنی گویا همین الان دارد آن واقعه اتفاق می‌افتد به تعبیر دیگر گویا پخش مستقیم است.

سوم: ما قبل از «حَتَّى» تام باشد به همين خاطر است كه در مانند «سَيْرِي حَتَّى أَدْخُلَهَا» و در مانند «كَانَ سَيْرِي حَتَّى أَدْخُلَهَا» رفع ممتنع است[1]، به شرطى كه اگر «كَانَ»، ناقصه حمل شود نه تامّه.

الْمَسْأَلَةُ الثَّانِيَةُ: بَعْدَ «أَوْ» الَّتِي بِمَعْنَى «إِلَى» أَوْ «إِلَّا».

فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «لَأَلْزَمَنَّكَ أَوْ تَقْضِيَنِي حَقِّي»، أَي: إِلَى أَنْ تَقْضِيَنِي حَقِّي، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(١٦) لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكَ الْمُنَى   فَمَا انْقَادَتِ الْآمَالُ إِلَّا لِصَابِرِ

وَالثَّانِي كَقَوْلِكَ: «لَأَقْتُلَنَّ الْكَافِرَ أَوْ يُسْلِمَ»، أَي: إِلَّا أَنْ يُسْلِمَ، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(١٧) وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ   كَسَرْتُ كُعُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيمَا

أَي: «إِلَّا أَنْ تَسْتَقِيمَ فَلَا أَكْسِرُ كُعُوبَهَا»، وَلَا يَصِحُّ أَنْ تَكُونَ هُنَا بِمَعْنَى «إِلَى»؛ لِأَنَّ الِاسْتِقَامَةَ لَا تَكُونُ غَايَةً لِلْكَسْرِ.

مسأله دوم: بعد از «أَوْ» كه به معناى «إِلَى» يا «إِلَّا» است.

اول مانند گفتهٔ تو: «لَأَلْزَمَنَّكَ أَوْ تَقْضِيَنِي حَقِّي»[1]، يعنى: «إِلَى أَنْ تَقْضِيَنِي حَقِّي»، شاعر گفت:

---

[1] . زيرا در مثال اول «سيري» مبتدأ است و نياز به خبر دارد و جملهى «حتى أدخلها» خبر آن است پس قبل از «حتى» جمله تام نيست.

در مثال دوم نيز «كان سيري»، فعل ناقص با اسمش است و خبرش «حتى أدخلها» است بنابراين قبل از «حتى» باز هم جمله ناقص است و تام نيست لذا بعد از «حتى»، رفع ممتنع است.

(١٦) لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكَ الْمُنَى

فَمَا انْقَادَتِ الْآمَالُ إِلَّا لِصَابِرِ[٢]

دوم: مانند گفتۀ تو «لَأَقْتُلَنَّ الْكَافِرَ أَوْ يُسْلِمَ»[٣]، يعنى: «إِلَّا أَنْ يُسْلِمَ»، و مانند گفتۀ شاعر:

---

[١] . الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم مقدر. (أَلْزَمَنَّكَ): فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، وكاف الخطاب في محل نصب مفعول به. (أَوْ): حرف عطف. (تَقْضِيَنِي): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد أو، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والنون للوقاية، وياء المتكلم في محل نصب مفعول به أول، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق والتقدير لَيَكُونن لُزُوم مني أَو قَضَاء مِنْك لحقي. (حَقِّي): مفعول ثان منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه.

[٢] . معنا: حتما دشوارى‌ها را بر خود آسان مى‌كنم تا اينكه به آرزوهايم دست يابم زيرا آمال و آرزوها تنها منقاد و مطيع شخص صابر و شكيبا مى‌شوند.

الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم محذوف. (أَسْتَسْهِلَنَّ): فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (الصَّعْبَ): مفعول به منصوب. (أَوْ): حرف عطف. (أُدْرِكَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد أو، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق. (الْمُنَى): مفعول به منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على الألف منع من ظهورها التعذر. (الفاء): حرف استئناف. (مَا): نافية. (انْقَادَتِ): فعل ماض مبني على الفتح والتاء للتأنيث. (الْآمَالُ): فاعل مرفوع. (إِلَّا): أداة حصر. (لِصَابِرِ): الجار والمجرور متعلقان بانقادت.

[٣] . الإعراب: (اللَّام): وَاقِعَةٌ فِي جَوابِ قَسَمٍ مُقَدَّرٍ. (أَقْتُلَنَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ لِاتِّصَالِهِ بِنُونِ التَّوْكِيدِ الثَّقِيلَةِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وُجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (الْكَافِرَ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (أَوْ): حَرْفُ عَطْفٍ بِمَعْنىٰ إِلَّا. (يُسْلِمَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ

(١٧) وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ   كَسَرْتُ كُعُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيمَا[1]

یعنی: «إِلَّا أَنْ تَسْتَقِيمَ فَلَا أَكْسِرُ كُعُوبَهَا»، در اینجا صحیح نیست که به معنای «إِلَی» باشد؛ زیرا راست شدن غایه و انتهایی برای شکستن نیست.

الْمَسْأَلَةُ الثَّالِثَةُ: بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ إِذَا كَانَتْ مَسْبُوقَةً بِنَفْيٍ مَحْضٍ أَوْ طَلَبٍ بِالْفِعْلِ، فَالنَّفْيُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾[1]،

بِـ"أَنْ" مُضْمَرَةً وُجُوبًا بَعْدَ أَوْ الَّتِي بِمَعْنَىٰ إِلَّا، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ "أَنْ" وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِيَكُنْ مِنِّي قَتْلٌ لِلْكَافِرِ الْحَرْبِيِّ أَوِ الْإِسْلَامُ.

[1]. معنا: من هرگاه نيزهٔ مرداني را به‌دست گرفتم برجستگی‌های نیزه را می‌شکنم مگر راست شود.

یعنی: هرگاه خواست قومی را هجو کند شعری در مورد آنان می‌گوید که دودمان آنان بر باد می‌رود و خوار و ذلیل می‌شوند مگر به راه راست بازگردند و مطیع شوند.

یا مراد چنین است: فسادکارانی که اهل فساد هستند را از بین می‌برم مگر اینکه به راه راست بازگردند.

الإعراب: (كُنْتُ): فعل ماض ناقص مبني على السكون، ترفع الاسم وتنصب الخبر، وتاء المتكلم في محل رفع اسمها. (إِذَا): اسم شرط غير جازم في محل نصب ظرف زمان، متعلق بالجواب كسرت. (غَمَزْتُ): فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، وجملة "إذا غمزت... كسرت" في محل نصب خبر كنت، وجملة "غمزت.." في محل جر مضاف إليه. (قَنَاةَ): مفعول به. (قَوْمٍ): مضاف إليه. (كَسَرْتُ): فعل وفاعل، والجملة جواب الشرط غير الجازم. (كُعُوبَهَا): مفعول به ومضاف إليه. (أَوْ): حرف عطف. (تَسْتَقِيمَا): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد أو، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والألف للإطلاق.

وَقَوْلِكَ: «مَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثَنَا». وَاشْتَرَطْنَا كَوْنَهُ مَحْضًا احْتِرَازًا مِنْ نَحْوِ: «مَا تَزَالُ تَأْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا»، وَ«مَا تَأْتِينَا إِلَّا فَتُحَدِّثُنَا»، فَإِنَّ مَعْنَاهُمَا الْإِثْبَاتُ، فَلِذَلِكَ وَجَبَ رَفْعُهُمَا. أَمَّا الْأَوَّلُ فَلِأَنَّ زَالَ لِلنَّفْيِ وَقَدْ دَخَلَ عَلَيْهِ النَّفْيُ، وَنَفْيُ النَّفْيِ إِثْبَاتٌ. وَأَمَّا الثَّانِي فَلِانْتِقَاضِ النَّفْيِ بِـ«إِلَّا».

مسألۀ سوم: بعد از فاء سببيه هرگاه قبل از آن نفی محض يا طلب به فعل باشد. نفی محض مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾[1]، و گفتۀ تو: «مَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثَنَا»[3]. ما شرط آورديم كه نفی، محض باشد به خاطر احتراز از مانند: «مَا تَزَالُ تَأْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا»[4]، و «مَا

---

[1] . فاطر/٣٦.

[2] . الإعراب: (لَا): نَافِيَةٌ. (يُقْضَىٰ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ. (عَلَيْهِمْ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ نَائِبُ فَاعِلٍ. (الْفَاءُ): حَرْفُ عَطْفٍ، سَبَبِيَّةٌ، (يَمُوتُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ"أَنْ" مُضْمَرَةً وُجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ حَذْفُ النُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ "أَنْ" وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَمْ يَقَعِ الْقَضَاءُ عَلَيْهِمْ بِمَوْتٍ.

[3] . (مَا): نافِيَةٌ. (تَأْتِينَا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثِّقَلُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وُجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (نَا): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (الْفَاءُ): حَرْفُ عَطْفٍ، سَبَبِيَّةٌ. (تُحَدِّثَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ"أَنْ" مُضْمَرَةً وُجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وُجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ "أَنْ" وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِيَكُنْ إِتْيَانٌ مِنْكَ فَحَدِيثٌ مِنَّا. (نَا): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

[4] . الإعراب: (مَا): نافية. (تَزَالُ): فعل مضارع ناقص، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسمها ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (تَأْتِينَا): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه

تَأْتِينَا إِلَّا فَتُحَدِّثُنَا»[1]. زیرا معنای این دو اثبات است لذا رفع آن واجب می‌شود. اما اولی چون «زَالَ» برای نفی کاربرد دارد و نفی هم بر آن داخل شده است و نفیِ نفی، اثبات است. و اما دومی چون نفی با «إِلَّا» نقض شده (و اثبات گردیده) است.

وَأَمَّا الطَّلَبُ فَإِنَّهُ يَشْمَلُ الْأَمْرَ كَقَوْلِهِ:

(١٨) يَا نَاقُ سِيرِي عَنَقًا فَسِيحًا　　إِلَى سُلَيْمَانَ فَنَسْتَرِيحَا

وَالنَّهْيَ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي﴾[2]، وَالتَّحْضِيضَ نَحْوُ ﴿لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ﴾[3]، وَالتَّمَنِّيَ نَحْوُ: ﴿يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ﴾[4]، وَالتَّرَجِّيَ

ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (نا): ضمير متصل في محل نصب مفعول به، والجملة في محل نصب خبر ما تزال. (الفاء): حرف عطف. (تُحَدِّثُ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه الضمة وفاعله أنت، والجملة معطوف على ما قبلها. (نَا): مفعول به.

[1] . (مَا): نافية. (تَأْتِينَا): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (نا): ضمير متصل في محل نصب مفعول به. (إِلَّا): أداة حصر. (الفاء): حرف عطف. (تُحَدِّثُ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه الضمة وفاعله أنت، والجملة معطوف على ما قبلها. (نَا): مفعول به.

[2] . طه/٨١.

[3] . المنافقون/١٠.

[4] . النساء/٧٣.

كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ﴾[1]، فِي قِرَاءَةِ بَعْضِ السَّبْعَةِ بِنَصْبِ «أَطَّلِعَ»، وَالدُّعَاءَ كَقَوْلِهِ:

(١٩) رَبِّ وَفِّقْنِي فَلَا أَعْدِلَ عَنْ　　سَنَنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سَنَنِ

وَالِاسْتِفْهَامَ كَقَوْلِهِ:

(٢٠) هَلْ تَعْرِفُونَ لُبَانَاتِي فَأَرْجُوَ أَنْ　　تُقْضَى فَيَرْتَدَّ بَعْضُ الرُّوحِ لِلْجَسَدِ

وَالْعَرْضَ كَقَوْلِهِ:

(٢١) يَابْنَ الْكِرَامِ أَلَّا تَدْنُوَ فَتُبْصِرَ مَا　　قَدْ حَدَّثُوكَ فَمَا رَاءٍ كَمَنْ سَمِعَا

اما طلب، شامل امر می‌شود، مانند:

(١٨) يَا نَاقُ سِيرِي عَنَقًا فَسِيحًا　　إِلَى سُلَيْمَانَ فَنَسْتَرِيحَا[2]

و نهی را شامل می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي﴾[1].

---

[1] . غافر/٣٦، ٣٧.

[2] . معنا: ای شتر! شتابان و راهوار بسوی سلیمان بن عبدالملک برو تا اینکه استراحت کنیم.

الإعراب: (يا): حرف نداء. (نَاقُ): منادى مرخم، مبني على الضم في محل نصب، على لغة من لا ينتظر. (سِيرِي): فعل أمر مبني على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل. (عَنَقًا): مفعول مطلق منصوب، أصله صفة لموصوف محذوف تقديره: سَيْرًا عنقًا. (فَسِيحًا): نعت لعنقا. (إِلَى): حرف جر. (سُلَيْمَانَ): مجرور بحرف الجر وعلامة جره الفتحة نيابة عن الكسرة لأنه اسم لا ينصرف، والجار والمجرور متعلقان بسيري. (الفاء): حرف عطف. (نَسْتَرِيحَا): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الفاء وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير ليكن سير منك فاستراحتنا.

و تحضیض را شامل می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ﴾[2].

و تمنی را شامل می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ﴾[3].

---

[1] . الإعراب: (لَا): نَاهِيَةٌ. (تَطْغَوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَجْزُومٌ بِ"لَا" وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ النُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (فِيهِ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِ"تَطْغَوْا". (الْفَاءُ): حَرْفُ عَطْفٍ، سَبَبِيَّةٌ. (يَحِلَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ"أَنْ" مُضْمَرَةً وُجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ "أَنْ" وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَا يَكُنْ مِنْكُمْ طُغْيَانٌ فَحُلُولُ غَضَبٍ عَلَيْكُمْ. (عَلَيْكُمْ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِ"يَحِلَّ". (غَضَبِي): فَاعِلٌ مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَىٰ مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَ (الْيَاءُ) فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

[2] . الإعراب: (لَوْلَا): حرف تحضيض. (أَخَّرْتَنِي): فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والنون للوقاية وياء المتكلم في محل نصب مفعول به. (إِلَى أَجَلٍ): الجار والمجرور متعلقان بأخرتني. (قَرِيبٍ): نعت لأجل. (الفاء): عاطفة. (أَصَّدَّقَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الفاء وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: أَثَمَّةَ تأخيرٌ في الأجل فَتَصَدُّقٌ بالزكاة.

[3] . الإعراب: (يَا): للتنبيه، أو حرف نداء والمنادى محذوف تقديره: يا هؤلاء مثلا. (لَيْتَنِي): حرف تمن ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. والنون للوقاية، وياء المتكلم في محل نصب اسمها. (كُنْتُ): فعل ماض ناقص، مبني على السكون، ترفع الاسم وتنصب الخبر، وتاء المتكلم في محل رفع اسمها. (مَعَ): ظرف مكان منصوب، متعلق بخبر كنت محذوف. (هُمْ): في محل جر مضاف إليه. (الفاء): حرف عطف. (أَفُوزَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الفاء وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا،

و ترجى را شامل مى‌شود، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ﴾[1]، در قرائت برخى از قراء سبعه به نصب «أَطَّلِعَ».

و دعا را شامل مى‌شود، مانند گفتهٔ شاعر:

(١٩) رَبِّ وَفِّقْنِي فَلَا أَعْدِلَ عَنْ سَنَنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سَنَنِ[2]

والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: ثمّة تمنّي وجودي معهم ففوز عظيم لي.

[1] . الإعراب: (لَعَلِّي): حرف ترجّ ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر، وياء المتكلم في محل نصب اسمها. (أَبْلُغُ): فعل مضارع مرفوع، وفاعله أنا، والجملة في محل رفع خبر لعل. (الْأَسْبَابَ): مفعول به منصوب. (أَسْبَابَ): بدل من الأسباب. (السَّمَوَاتِ): مضاف إليه. (الفاء): عاطفة. (أَطَّلِعَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الفاء وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: ليكن منك بناء فاطلاع مني.

[2] . معنا: پروردگارا! مرا توفيق ده كه از راه و روش سعى‌كنندگان در بهترين راه‌ها منحرف نشوم.

الإعراب: (رَبِّ): منادى مضاف، حذف منه حرف النداء، تقديره يا ربي، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المحذوفة منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم المحذوفة في محل جر مضاف إليه. (وَفِّقْنِي): فعل دعاء مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنت، والنون للوقاية، والياء في محل نصب مفعول به. (الفاء): عاطفة. (لَا): نافية. (أَعْدِلَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الفاء وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: ليكن توفيق منك فعدم عدول مني. (عَنْ سَنَنِ): الجار والمجرور متعلقان بلا أعدل. (السَّاعِينَ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الياء المكسور ما

و استفهام را شامل می‌شود، مانند گفتهٔ شاعر:

(٢٠) هَلْ تَعْرِفُونَ لُبَانَاتِي فَأَرْجُوَ أَنْ تُقْضَى فَيَرْتَدَّ بَعْضُ الرُّوحِ لِلْجَسَدِ[١]

و عرض را شامل می‌شود، مانند گفتهٔ شاعر:

(٢١) يَابْنَ الْكِرَامِ أَلَّا تَدْنُوْ فَتُبْصِرَ مَا قَدْ حَدَّثُوكَ فَمَا رَاءٍ كَمَنْ سَمِعَا[٢]

قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه جمع مذكر سالم. (فِي خَيْرٍ): الجار والمجرور متعلقان بساعين. (سَنَنٍ): مضاف إليه مجرور.

[١] . معنا: آیا حاجات و نیازم را می‌دانید که امید دارم آن‌ها برآورده شوند و قسمتی از روح به جسد بازگردد؟

شاعر از جماعتی می‌پرسد که آیا حاجات و نیازهایش را می‌دانند که همت والایش به آن‌ها تعلق گرفته است؟ پس با شناختن این احتیاجات و نیازها امکان دارد که آن جماعت آن نیازها را برطرف سازند که راحت البال بودن را سبب می‌شود و این راحت‌البال بودن را به برگشت بعضی از روح به جسد تعبیر آورده است.

الإعراب: (هَلْ): حرف استفهام. (تَعْرِفُونَ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (لُبَانَاتِي): مفعول به منصوب، وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. الفاء عاطفة. (أَرْجُوَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الفاء وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: هل تكون معرفتكم حاجاتي فرجائي قضاءها. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (تُقْضَى): فعل مضارع مبني للمجهول، منصوب بأن وعلامة نصبه فتحة مقدرة على آخره منع من ظهورها التعذر، ونائب فاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي. (الفاء): عاطفة. (يَرْتَدَّ): فعل مضارع معطوف على تقضى، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (بَعْضُ): فاعل مرفوع. (الرُّوحِ): مضاف إليه مجرور. (لِلْجَسَدِ): الجار والمجرور متعلقان بيرتد.

[٢] . معنا: ای بزرگ‌زاده! آیا نزدیک نمی‌شوی که آنچه به تو خبر داده‌اند را (از نزدیک) ببینی، چون شنیدن کی بُوَد مانند دیدن.

وَاشْتَرَطْتُ فِي الطَّلَبِ أَنْ يَكُونَ بِالْفِعْلِ احْتِرَازًا مِنْ نَحْوِ قَوْلِكَ: «نَزَالِ فَنُكْرِمُكَ» وَ«صَهْ فَنُحَدِّثُكَ»، خِلَافًا لِلْكِسَائِيِّ فِي إِجَازَةِ ذَلِكَ مُطْلَقًا، وَلِابْنِ جِنِّي وَابْنِ عُصْفُورٍ فِي إِجَازَتِهِ بَعْدَ «نَزَالِ» وَ«دَرَاكِ» وَنَحْوِهِمَا مِمَّا فِيهِ لَفْظُ الْفِعْلِ دُونَ «صَهْ» وَ«مَهْ» وَنَحْوِهِمَا مِمَّا فِيهِ مَعْنَى الْفِعْلِ دُونَ حُرُوفِهِ، وَقَدْ صَرَّحْتُ بِهَذِهِ الْمَسْأَلَةِ فِي الْمُقَدِّمَةِ فِي بَابِ اسْمِ الْفِعْلِ.

در طلب، شرط آوردم که به فعل باشد به خاطر احتراز از مانند گفتهٔ تو: «نَزَالِ فَنُكْرِمُكَ» و «صَهْ فَنُحَدِّثُكَ»، برخلاف کسائی که مطلقا آن را

شاعر به شخصی که او را فاضل و بزرگوار می‌پندارد خطاب می‌کند که آنچه مردم به شما خبر داده‌اند از اینکه ما میهمان‌نواز هستیم، شما تشریف بیاورید تا اینکه میهمان‌نوازی ما را از نزدیک ببینید زیرا شنیدن کی بود مانند دیدن.

الإعراب: (يَا): حرف نداء. (ابْنَ): منادى مضاف منصوب علامة نصبه الفتحة. (الْكِرَامِ): مضاف إليه. (أَلَّا): حرف عرض. (تَدْنُوْ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الواو منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (الفاء): عاطفة. (تُبْصِرَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الفاء وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: ألّا يكون دنوّ منك فإبصار مني. (مَا): اسم موصول، في محل نصب مفعول به. (قَدْ): حرف تحقيق. (حَدَّثُوكَ): فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والكاف في محل نصب مفعول به أول، والمفعول الثاني محذوف وهو ضمير الغائب يعود على الاسم الموصول، والتقدير: حدثوكه، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب. (الفاء): استئنافية. (مَا): نافية. (رَاءٍ): مبتدأ مرفوع علامة رفعه ضمة مقدرة على الياء المحذوفة لالتقاء الساكنين. (كَمَنْ): جار ومجرور متعلقان بخبر محذوف. (سَمِعَا): فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والألف للإطلاق.

اجازه داده است و برخلاف ابن جنی و ابن عصفور که بعد از «نَزَالِ» و «دَرَاكِ» و مانند این دو از آن چیزهایی که لفظ فعل در آن هست، اجازه داده‌اند بغیر از «صَهْ» و «مَهْ» و مانند این دو که معنای فعل در آن هست بغیر از حروف فعل، (در این اجازه نداده‌اند). در مقدمۀ باب "اسم فعل" به این مسأله تصریح کرده‌ام.

الْمَسْأَلَةُ الرَّابِعَةُ: بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ إِذَا كَانَتْ مَسْبُوقَةً بِمَا قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ، مِثَالُ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾[1]، ﴿يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2]، فِي قِرَاءَةِ حَمْزَةَ وَابْنِ عَامِرٍ وَحَفْصٍ، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٢٢) أَلَمْ أَكُ جَارَكُمْ وَيَكُونَ بَيْنِي   وَبَيْنَكُمُ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ

وَقَالَ آخَرُ:

(٢٣) لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ   عَارٌ عَلَيْكَ - إِذَا فَعَلْتَ - عَظِيمُ

مسألۀ چهارم: واو معیه هرگاه قبل از آن، آنچه ذکر کردیم[3]، باشد مثال آن فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾[4]، ﴿يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، در قرائت حمزه و ابن عامر و حفص. شاعر گفته است:

---

[1] . آل عمران/١٤٢.

[2] . الأنعام/٢٧.

[3] . یعنی قبل از آن، نفی محض و طلب به فعل باشد همان‌گونه که در فاء سببیه گذشت.

[4] . الإعراب: (لَمَّا): حرف نفي وجزم وقلب. (يَعْلَمِ): فعل مضارع مجزوم بلما وعلامة جزمه سكون مقدر على آخره منع من ظهورها الكسرة لالتقاء الساكنين. (اللهُ): فاعل. (الَّذِينَ):

(٢٢) أَلَمْ أَكُ جَارَكُمْ وَيَكُونَ بَيْنِي   وَبَيْنَكُمُ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ[٢]

اسم موصول، مبني على الفتح، في محل نصب مفعول به. (جَاهَدُوا): فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب. (مِنْكُمْ): الجار والمجرور متعلقان بجاهدوا. (الواو): حرف عطف. (يَعْلَمَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الواو وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: ولما يجتمع علمه تعالى بالمجاهدين وعلمه بالصابرين منكم. (الصَّابِرِينَ): مفعول به منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[١] . الإعراب: (يَا): للتنبيه، أو حرف نداء والتقدير يا هؤلاء مثلا. (لَيْتَنَا): حرف تمن ونصب، من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا): ضمير متصل في محل نصب اسمها. (نُرَدُّ): فعل مضارع مبني للمجهول، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، ونائب فاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره نحن. والجملة في محل رفع خبر ليت. (الواو): عاطفة. (لَا): نافية. (نُكَذِّبَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الواو وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: يا ليتنا لنا رد وانتفاء تكذيب والكون من المؤمنين. (بِآيَاتِ): جار ومجرور متعلقان بنكذب. (رَبِّ): مضاف إليه. (نا): ضمير متصل مضاف إليه. (الواو): عاطفة. (نَكُونَ): فعل مضارع ناقص، معطوف على نكذب، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسمها ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره نحن. (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف.

[٢] . معنا: آيا من در جوار و پناه شما نبودم و بين من و بين شما دوستى و برادرى وجود نداشت؟.

الإعراب: (الهمزة): للاستفهام. (لَمْ): حرف نفي وجزم وقلب. (أَكُ): فعل مضاع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون على النون المحذوفة للتخفيف، واسمها ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (جَارَ): خبرها منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (كُمْ): في محل جر مضاف إليه. (الواو): حرف عطف. (يَكُونَ): فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر،

و دیگری گفته است:

(۲۳) لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ   عَارٌ عَلَيْكَ - إِذَا فَعَلْتَ – عَظِيمُ[۱]

وَتَقُولُ: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ»، فَتَنْصِبُ «تَشْرَبَ» إِنْ قَصَدْتَ النَّهْيَ عَنِ الْجَمْعِ بَينَهُمَا، وَتَجْزِمُ إِنْ قَصَدْتَ النَّهْيَ عَنْ كُلِّ

منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الواو وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: ألم يكن جواري لكم وكون المودة والإخاء بيننا؟. (بَيْنِي): ظرف مكان منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم، منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، متعلق بخبر مقدم محذوف، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (الواو): عاطفة. (بَيْنَكُمُ): ظرف مكان منصوب بالفتحة الظاهرة. (كم): في محل جر مضاف إليه، وهما معطوفان على بيني. (الْمَوَدَّةُ): اسمها المؤخر مرفوع بالضمة الظاهرة. (الواو): حرف عطف. (الْإِخَاءُ): معطوف على المودة.

[۱] . معنا: از اخلاقی نهی نکن در حالی که مانند آن را انجام می‌دهی ننگ بزرگی بر تو است اگر خودت آن را انجام دهی.

الإعراب: (لَا): ناهية. (تَنْهَ): فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الألف والفتحة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (عَنْ خُلُقٍ): جار ومجرور متعلق بلا تنه. (الواو): عاطفة. (تَأْتِيَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الواو وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: لا يكن منك نهي عن خلق وإتيان مثله. (مِثْلَ): مفعول به منصوب. (الهاء): في محل جر مضاف إليه. (عَارٌ): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (عَلَيْكَ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف تقديره كائن أو استقر. ويجوز أن تعرب: (عارٌ): خبر لمبتدء محذوف تقديره هو عار. و(عليك): الجار والمجرور متعلقان بنعت محذوف لعار. (إذَا): ظرف لما يستقبل من الزمان، في محل نصب، متعلق بالصفة المشبهة عار. (فَعَلْتَ): فعل ماض مبني على السكون وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والجملة في محل جر مضاف إليه. (عَظِيمُ): نعت لعار، مرفوع مثله.

وَاحِدٍ مِنْهُمَا، أَيِ: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَلَا تَشْرَبِ اللَّبَنَ»، وَتَرْفَعُ إِنْ نَهَيْتَ عَنِ الْأَوَّلِ وَأَبَحْتَ الثَّانِيَ، أَيِ: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَلَكَ شُرْبُ اللَّبَنِ».

و می‌گویی: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ»[1] (ماهی را بهمراه شیر نخور). پس «تَشْرَبَ» را منصوب می‌کنی اگر مراد تو نهی از جمع کردن بین این دو باشد. و مجزوم می‌کنی[2] اگر قصد تو نهی از هر دو باشد، یعنی: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَلَا تَشْرَبِ اللَّبَنَ» (ماهی را نخور و شیر را ننوش). و مرفوع می‌کنی[3] اگر اولی را نهی کردی و دومی را مباح دانستی، یعنی: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَلَكَ شُرْبُ اللَّبَنِ» (ماهی را نخور و شیر را بنوش).

---

[1] . الإعراب: (لَا): ناهية. (تَأْكُلِ): فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون المقدر على آخره منع من ظهوره الكسرة للتخلص من التقاء الساكنين، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنت. (السَّمَكَ): مفعول به. (الواو) حرف عطف معية. (تَشْرَبَ): فعل مضارع منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد الواو وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والمصدر المؤول من أن وما بعدها معطوف على المصدر المفهوم من الفعل السابق، والتقدير: لا يكن منك أكل السمك مع شرب اللبن. (اللَّبَنَ): مفعول به.

[2] . می‌گویی: لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبْ اللَّبَنَ.

[3] . می‌گویی: لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبُ اللَّبَنَ.

جَوَازِمُ الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ

ص - فَإِنْ سَقَطَتِ الْفَاءُ بَعْدَ الطَّلَبِ وَقُصِدَ الْجَزَاءُ جُزِمَ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ﴾، وَشَرْطُ الْجَزْمِ بَعْدَ النَّهْيِ صِحَّةُ حُلُولِ «إِنْ لَا» مَحَلَّهُ، نَحْوُ: «لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ»، بِخِلَافِ «يَأْكُلُكَ»، وَيُجْزَمُ أَيْضًا بِـ«لَمْ» نَحْوُ: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾، وَ«لَمَّا» نَحْوُ: ﴿وَلَمَّا يَقْضِ﴾، وَبِـ«اللَّامِ» وَ«لَا» الطَّلَبِيَّتَيْنِ نَحْوُ: ﴿لِيُنْفِقْ﴾، ﴿لِيَقْضِ﴾، ﴿لَا تُشْرِكْ﴾، ﴿لَا تُؤَاخِذْنَا﴾. وَيَجْزِمُ فِعْلَيْنِ «إِنْ وَإِذْمَا وَأَيْنَ وَأَنَّى وَأَيَّانَ وَمَتَى وَمَهْمَا وَمَنْ وَمَا وَحَيْثُمَا»، نَحْوُ: ﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ﴾، ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾، ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا﴾، وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ شَرْطًا وَالثَّانِي جَوَابًا وَجَزَاءً. وَإِذَا لَمْ يَصْلُحْ لِمُبَاشَرَةِ الْأَدَاةِ قُرِنَ بِالْفَاءِ نَحْوُ: ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾، أَوْ بِـ«إِذَا» الْفُجَائِيَّةِ نَحْوُ: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾.

ش - لَمَّا انْقَضَى الْكَلَامُ عَلَى مَا يَنْصِبُ الْفِعْلَ الْمُضَارِعَ شَرَعْتُ فِي الْكَلَامِ عَلَى مَا يَجْزِمُهُ، وَالْجَازِمُ ضَرْبَانِ: جَازِمٌ لِفِعْلٍ وَاحِدٍ، وَجَازِمٌ لِفِعْلَيْنِ.

شرح: وقتی پیرامون نواصبِ مضارع سخن به پایان رسید در مورد جوازم سخن را آغاز کردم. جازم دو نوع است: جزم کنندۀ یک فعل و جزم کنندۀ دو فعل.

[مَا يَجْزِمُ فِعْلًا وَاحِدًا]

فَالْجَازِمُ لِفِعْلٍ وَاحِدٍ خَمْسَةُ أُمُورٍ:

أَحَدُهَا: الطَّلَبُ، وَذَلِكَ أَنَّهُ إِذَا تَقَدَّمَ لَنَا لَفْظٌ دَالٌّ عَلَى أَمْرٍ أَوْ نَهْيٍ أَوِ اسْتِفْهَامٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَنْوَاعِ الطَّلَبِ، وَجَاءَ بَعْدَهُ فِعْلٌ مُضَارِعٌ مُجَرَّدٌ مِنَ الْفَاءِ وَقُصِدَ بِهِ الْجَزَاءُ، فَإِنَّهُ يَكُونُ مَجْزُومًا بِذَلِكَ الطَّلَبِ لِمَا فِيهِ مِنْ مَعْنَى الشَّرْطِ، وَنَعْنِي بِقَصْدِ الْجَزَاءِ: أَنَّكَ تُقَدِّرُهُ مُسَبَّبًا عَنْ ذَلِكَ الْمُتَقَدِّمِ كَمَا أَنَّ جَزَاءَ الشَّرْطِ مُسَبَّبٌ عَنْ فِعْلِ الشَّرْطِ، وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ﴾[1]، تَقَدَّمَ الطَّلَبُ وَهُوَ «تَعَالَوْا»، وَتَأَخَّرَ الْمُضَارِعُ الْمُجَرَّدُ مِنَ الْفَاءِ وَهُوَ «أَتْلُ»، وَقُصِدَ بِهِ الْجَزَاءُ، إِذِ الْمَعْنَى: «تَعَالَوْا فَإِنْ تَأْتُوا أَتْلُ عَلَيْكُمْ»، فَالتِّلَاوَةُ عَلَيْهِمْ مُسَبَّبَةٌ عَنْ مَجِيئِهِمْ، فَلِذَلِكَ جُزِمَ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ آخِرِهِ - وَهُوَ الْوَاوُ -، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

(٢٤) قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

وَتَقُولُ: «اِئْتِنِي أُكْرِمْكَ»، وَ«هَلْ تَأْتِينِي أُحَدِّثْكَ»، وَ«لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ».

جزم کنندۀ یک فعل، پنج مساله است:

اول: طلب، و آن زمانی است که لفظِ دالّ بر امر یا نهی یا استفهام یا غیر این‌ها از انواع طلب بر ما بگذرد و بعد از آن فعل مضارعی بیاید که فاء نداشته باشد و با آن، جزاء قصد شود در این حالت به آن طلب مجزوم می‌شود زیرا معنای شرط در آن وجود دارد.

---

[1]. الأنعام/١٥١.

مراد ما از جزاء این است که تو آن را مسبب از آن طلب تقدیر کنی، مثال آن فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ﴾[1]. جملۀ طلبی گذشته است و آن ﴿تَعَالَوْا﴾ می‌باشد، و بعد از آن فعل مضارعی آمده که از فاء خالی است و آن ﴿أَتْلُ﴾ است و با آن، جزاء قصد شده زیرا معنای آن: «تَعَالَوْا فَإِنْ تَأْتُوا أَتْلُ عَلَيْكُمْ» است. پس تلاوت بر آنان از آمدنشان سبب شده (و نشأت گرفته) است (به تعبیر دیگر آمدنشان سبب تلاوت شده است)، بدین خاطر است که مجزوم گردیده و علامت جزم آن حذف حرف آخر آن است و آن واو است. و مانند گفتۀ شاعر:

(٢٤) قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ[2]

و می‌گویی: «اِئْتِنِي أُكْرِمْكَ»[1]، و «هَلْ تَأْتِينِي أُحَدِّثْكَ»[2]، و «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ»[3].

---

[1] . الإعراب: (قل) فعل أمر، مبني على السكون وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (تعالوا) فعل أمر جامد مبنيّ على حذف النون، والواو ضمير في محلّ رفع فاعل، والجملة مقول القول. (أتل) فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب وعلامة جزمه حذف حرف العلّة، وهو الواو والضمة دليل عليها، والفاعل ضمير مستتر تقديره أنا.

[2] . معنا: بایستید گریه کنیم بر یاد معشوقه و منزل در انتها و پیچ شنزار بین دخول و حومل (این دو نام مکانی هستند).

الإعراب: (قفا) فعل أمر مبني على حذف النون، وألف الاثنين في محل رفع فاعل. (نبك) فعل مضارع مجزوم في جواب الأمر وعلامة جزمه حذف الياء والكسرة دليل عليها، والفاعل ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره نحن. (من ذكرى) جار ومجرور متعلقان بنبك. (حبيب) مضاف إليه. (ومنزل) عطف على حبيب. (بسقط) جار ومجرور متعلق بقفا. (اللوى) مضاف إليه. (بين) ظرف مكان، متعلق بمحذوف حال من سقط اللوى. (الدخول) مضاف إليه. (فحومل) عطف على الدخول.

وَلَوْ كَانَ الْمُتَقَدِّمُ نَفْيًا أَوْ خَبَرًا مُثْبَتًا لَمْ يُجْزَمِ الْفِعْلُ بَعْدَهُ:

- **فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: «مَا تَأْتِينَا تُحَدِّثُنَا»، بِرَفْعِ «تُحَدِّثُنَا» وُجُوبًا، وَلَا يَجُوزُ لَكَ جَزْمُهُ، وَقَدْ غَلِطَ فِي ذَلِكَ صَاحِبُ الْجُمَلِ.**
- **وَالثَّانِي نَحْوُ: «أَنْتَ تَأْتِينَا تُحَدِّثُنَا»، بِرَفْعِ «تُحَدِّثُنَا» وُجُوبًا بِاتِّفَاقِ النَّحْوِيِّينَ.**

اگر متقدم، نفی یا خبر مثبت باشد فعل بعد از آن مجزوم کرده نمی‌شود:

– اول، مانند: «مَا تَأْتِينَا تُحَدِّثُنَا». مرفوع کردنِ «تُحَدِّثُنَا» واجب است و جایز نیست آن را مجزوم کنی، در این مورد صاحب جُمَل (یعنی زَجّاجی) اشتباه کرده است.

---

[1]. الإعراب: (اِئْتِنِي): فعل أمر مبني على حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، والنون للوقاية والياء في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنت. (أُكْرِمْكَ): فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب، وعلامة جزمه السكون، والكاف في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا.

[2]. الإعراب: (هَلْ): حرف استفهام، مبني على السكون لا محل لها من الإعراب. (تَأْتِينِي): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها التعذر، والنون للوقاية والياء في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنت. (أُحَدِّثْكَ): فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب، وعلامة جزمه السكون، والكاف في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا.

[3]. الإعراب: (لَا): ناهية. (تَكْفُرْ): فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (تَدْخُلِ): فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب، وعلامة جزمه سكون مقدر على آخره منع من ظهورها الكسرة للتخلص من التقاء الساكنين، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (الْجَنَّةَ): مفعول به منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

- دوم، مانند: «أَنْتَ تَأْتِينَا تُحَدِّثُنَا»، به مرفوع کردنِ «تُحَدِّثُنَا» وجوبا به اتفاق محدثين.

وَأَمَّا قَوْلُ الْعَرَبِ: «اِتَّقَى اللهَ امْرُؤٌ فَعَلَ خَيْرًا يُثَبْ عَلَيْهِ» بِالْجَزْمِ، فَوَجْهُهُ أَنَّ «اِتَّقَى اللهَ» وَ«فَعَلَ» وَإِنْ كَانَا فِعْلَيْنِ مَاضِيَيْنِ ظَاهِرُهُمَا الْخَبَرُ إِلَّا أَنَّ الْمُرَادَ بِهِمَا الطَّلَبُ، وَالْمَعْنَى: «لِيَتَّقِ اللهَ امْرُؤٌ وَلْيَفْعَلْ خَيْرًا».

اما قول عرب: «اِتَّقَى اللّٰهَ امْرُؤٌ فَعَلَ خَيْرًا يُثَبْ عَلَيْهِ» به جزمِ «يُثَبْ»، توجيه آن چنين است كه «اِتَّقَى اللّٰهَ» و «فَعَلَ» و اگر چه اين دو فعل ماضى هستند كه ظاهر آن دو خبر است ولى مراد از اين دو طلب مى‌باشد، معناى آن: «لِيَتَّقِ اللّٰهَ امْرُؤٌ وَلْيَفْعَلْ خَيْرًا».

وَكَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ﴾[1]، فَجُزِمَ «يَغْفِرْ»؛ لِأَنَّهُ جَوَابٌ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ﴾، لِكَوْنِهِ فِي مَعْنَى «آمِنُوا وَجَاهِدُوا»، وَلَيْسَ جَوَابًا لِلِاسْتِفْهَامِ؛ لِأَنَّ غُفْرَانَ الذُّنُوبِ لَا يَتَسَبَّبُ عَنْ نَفْسِ الدَّلَالَةِ بَلْ عَنِ الْإِيمَانِ وَالْجِهَادِ.

همچنين فرمودۀ خداوند متعال: ﴿هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ

---

[1]. الصف/١٠، ١١، ١٢.

لَكُمْ﴾[1]. «يَغْفِرْ» جزم شده؛ زيرا جوابی برای فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ﴾، زيرا در معنای «آمِنُوا وَجَاهِدُوا» است و جواب استفهام نيست؛ زيرا آمرزش گناهان از خودِ دلالت (يعنی از: هَلْ أَدُلُّكُمْ) سبب نشده بلكه از ايمان و جهاد سبب شده است (پس تقدير آن: «آمِنُوا وَجَاهِدُوا يَغْفِرْ لَكُمْ»).

وَلَوْ لَمْ يُقْصَدْ بِالْفِعْلِ الْوَاقِعِ بَعْدَ الطَّلَبِ الْجَزَاءُ امْتَنَعَ جَزْمُهُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾[2]، فَـ«تُطَهِّرُهُمْ» مَرْفُوعٌ بِاتِّفَاقِ الْقُرَّاءِ وَإِنْ كَانَ مَسْبُوقًا بِالطَّلَبِ وَهُوَ «خُذْ»؛ لِكَوْنِهِ

---

[1]. الإعراب: (يا) حرف نداء. (أي) منادى نكرة مقصودة مبني على الضم، و(الهاء) للتنبيه. (الَّذِينَ) اسم موصول بدل من أي. (آمَنُوا) فعل ماض والواو فاعل والجملة صلة الموصول. (هَلْ) حرف استفهام. (أَدُلُّكُمْ) فعل مضارع ومفعوله، والفاعل مستتر أنا، والجملة الفعلية ابتدائية لا محل لها. (عَلى تِجارَةٍ) متعلقان بالفعل. (تُنْجِيكُمْ) فعل مضارع ومفعوله، والفاعل مستتر هي. والجملة صفة تجارة. (مِنْ عَذابٍ) متعلقان بالفعل. (أَلِيمٍ) صفة عذاب. (تُؤْمِنُونَ) فعل مضارع والواو فاعله.(بِاللَّهِ) متعلقان بالفعل. (وَرَسُولِهِ) معطوف على لفظ الجلالة، والجملة استئنافية لا محل لها. (وَتُجاهِدُونَ) معطوف على تؤمنون. (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) متعلقان بالفعل، ولفظ الجلالة مضاف إليه. (بِأَمْوالِكُمْ) متعلقان بالفعل أيضا. (وَأَنْفُسِكُمْ) معطوف على أموالكم. (ذلِكُمْ خَيْرٌ) مبتدأ وخبره، والجملة استئنافية لا محل لها. (لَكُمْ) متعلقان بخير. (إِنْ) إن شرطية جازمة. (كُنْتُمْ) فعل ماض ناقص في محل جزم والتاء اسمه. (تَعْلَمُونَ) فعل مضارع مرفوع، والواو فاعله، والجملة الفعلية خبر كنتم، وجواب الشرط محذوف. (يَغْفِرْ) فعل مضارع مجزوم لوقوعه جوابا للأمر المفهوم من قوله تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون، والفاعل مستتر هو. (لَكُمْ) متعلقان بالفعل. (ذُنُوبَكُمْ) مفعول به.

[2]. التوبة/١٠٣.

لَيْسَ مَقْصُودًا بِهِ مَعْنَى: «إِنْ تَأْخُذْ مِنْهُمْ صَدَقَةً تُطَهِّرْهُمْ»، وَإِنَّمَا أُرِيدَ: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً مُطَهِّرَةً»، فَـ«تُطَهِّرُهُمْ» صِفَةٌ لِـ«صَدَقَةٍ».

اگر فعلی که بعد از طلب واقع شده، قصد جزاء کرده نشود مجزوم کردنش ممتنع می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾[1]. «تُطَهِّرُهُمْ» به اتفاق قاریان مرفوع است و اگر چه قبل از آن جملۀ طلبی آمده است و آن طلب «خُذْ» است؛ زیرا مراد از آن معنای: «إِنْ تَأْخُذْ مِنْهُمْ صَدَقَةً تُطَهِّرْهُمْ» نیست، بلکه مراد از آن: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً مُطَهِّرَةً» می‌باشد، پس «تُطَهِّرُهُمْ» صفت برای «صَدَقَةٍ» است.

وَلَوْ قُرِئَ بِالْجَزْمِ عَلَى مَعْنَى الْجَزَاءِ لَمْ يَمْتَنِعْ فِي الْقِيَاسِ، كَمَا قُرِئَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي﴾[2]، بِالرَّفْعِ عَلَى جَعْلِ «يَرِثُنِي» صِفَةً لِـ«وَلِيًّا»، وَبِالْجَزْمِ عَلَى جَعْلِهِ جَزَاءً لِلْأَمْرِ.

اگر با جزم بر معنای جزاء قرائت شود بنابر قیاس ممتنع نیست، همان‌گونه که در فرمودۀ خداوند متعال قرائت شده است: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ

---

[1] . الإعراب: (خُذْ) فعل أمر، فاعله مستتر أنت. والجملة مستأنفة. (مِنْ أَمْوالِهِمْ) متعلقان بخذ. والهاء مضاف إليه. (صَدَقَةً) مفعول به. (تُطَهِّرُهُمْ) فعل مضارع مرفوع، والهاء مفعول به، وجملة تطهرهم حال من فاعل خذ، إذا كانت التاء في تطهرهم خطابا للنبي صلى الله عليه وسلم. أو صفة لصدقة، إذا كانت التاء للغيبة.

[2] . مريم/ ٥ و ٦.

لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي﴾[1]، به رفعِ «يَرِثُنِي»، بنابر اینکه «يَرِثُنِي» صفت برای «وَلِيًّا» قرار داده شود، و به جزم نیز قرائت شده بنابر اینکه «يَرِثْنِي» جزاء برای امر قرار داده شود.

وَهَذَا بِخِلَافِ قَوْلِكَ: «اِئْتِنِي بِرَجُلٍ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ»؛ فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ فِيهِ الْجَزْمُ؛ لِأَنَّكَ لَا تُرِيدُ أَنَّ مَحَبَّةَ الرَّجُلِ للهِ وَرَسُولِهِ مُسَبَّبَةٌ عَنِ الْإِتْيَانِ بِهِ، كَمَا تُرِيدُ فِي قَوْلِكَ: «اِئْتِنِي أُكْرِمْكَ» بِالْجَزْمِ؛ لِأَنَّ الْإِكْرَامَ مُسَبَّبٌ عَنِ الْإِتْيَانِ، وَإِنَّمَا أَرَدْتَ: «اِئْتِنِي بِرَجُلٍ مَوْصُوفٍ بِهَذِهِ الصِّفَةِ».

این برخلاف گفتهات: «اِئْتِنِي بِرَجُلٍ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ» است که جزم در آن درست نمی‌شود زیرا مراد تو این نیست که محبت شخص به خدا و پیامبرش مسبب آوردنش باشد، همان‌گونه که در گفتهات: «اِئْتِنِي أُكْرِمْكَ» با جزمِ «أُكْرِمْكَ» قصد داری. زیرا اکرام مسبب آوردن است و قصد تو بود: مردی را برایم بیاورید که متصف به این صفت باشد.

وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ الْجَزْمُ فِي جَوَابِ النَّهْيِ إِلَّا بِشَرْطِ أَنْ يَصِحَّ تَقْدِيرُ شَرْطٍ فِي مَوْضِعِهِ مَقْرُونٍ بِـ«لَا» النَّافِيَةِ مَعَ صِحَّةِ الْمَعْنَى، وَذَلِكَ نَحْوُ قَوْلِكَ: «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ»، وَ«لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ»، فَإِنَّهُ

[1] . الإعراب: (الفاء) استئنافية. (هَبْ) فعل دعاء مبني على السكون، فاعله مستتر أنت. (لِي) متعلقان بهب، والجملة مستأنفة. (مِنْ لَدُنْكَ) متعلقان بهب، والكاف مضاف إليه. (وَلِيًّا) مفعول به. (يَرِثُنِي) فعل مضارع مرفوع، والنون للوقاية، والفاعل مستتر هو، والياء مفعول به، والجملة صفة لوليا.

لَوْ قِيلَ فِي مَوْضِعِهِمَا: «إِنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ»، وَ«إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ» صَحَّ؛

بِخِلَافِ «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلُ النَّارَ»، وَ«لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَأْكُلُكَ» فَإِنَّهُ مُمْتَنِعٌ؛ فَإِنَّهُ لَا يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ: «إِنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ»، وَ«إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَأْكُلْكَ».

بدان: جزم در جواب نهی جایز نمی‌شود مگر به شرطی که در مکانش، تقدیر شرطی با «لَا» نافیه بهمراه درستی معنا، صحیح باشد، مانند گفته‌ات: «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ»، و «لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ»، چون اگر در مکان این دو گفته شود: «إِنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ» (اگر کفر نورزی وارد بهشت می‌شوی)، و «إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ» (اگر به شیر نزدیک نشوی سالم می‌مانی)، صحیح است.

برخلاف «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلُ النَّارَ»، و «لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَأْكُلُكَ»، این ممتنع است؛ زیرا صحیح نیست که گفته شود: «إِنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ» (اگر کفر نورزی وارد دوزخ می‌شوی)، و «إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَأْكُلْكَ» (اگر به شیر نزدیک نشوی تو را می‌خورد).

وَلِهَذَا أَجْمَعَتِ السَّبْعَةُ عَلَى الرَّفْعِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾[1]؛ لِأَنَّهُ لَا يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ: «إِنْ لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ»، وَلَيْسَ هَذَا بِجَوَابٍ، وَإِنَّمَا هُوَ فِي مَوضِعِ نَصْبٍ عَلَى الْحَالِ مِنَ الضَّمِيرِ فِي «تَمْنُنْ»، فَكَأَنَّهُ قِيلَ: «وَلَا تَمْنُنْ مُسْتَكْثِرًا»، وَمَعْنَى الْآيَةِ: أَنَّ اللهَ تَعَالَى نَهَى

---

[1] . المدثر/٦.

نَبِيَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ أَنْ يَهَبَ شَيْئًا وَهُوَ يَطْمَعُ أَنْ يَتَعَوَّضَ مِنَ الْمَوْهُوبِ لَهُ أَكْثَرَ مِنَ الْمَوْهُوبِ.

بدین خاطر است که قاریان سبعه بر مرفوع کردنِ «تَسْتَكْثِرُ» در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾[1] اجماع دارند؛ زیرا صحیح نیست که گفته شود: «إِنْ لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ». و «تَسْتَكْثِرُ» جواب «وَلَا تَمْنُنْ» نیست بلکه محلا منصوب، حال از ضمیر در «تَمْنُنْ» است، گویا گفته شده: «وَلَا تَمْنُنْ مُسْتَكْثِرًا». معنای آیه چنین است: خداوند متعال پیامبرش صلی الله علیه و سلم را نهی نمود چیزی را هدیه دهد در حالی که طمع داشته باشد از شخص هدیه‌گیرنده بیش از هدیه عوضی بگیرد.

فَإِنْ قُلْتَ: فَمَا تَصْنَعُ بِقِرَاءَةِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ «تَسْتَكْثِرْ» بِالْجَزْمِ؟

قُلْتُ: يَحْتَمِلُ ثَلَاثَةَ أَوْجُهٍ:

- **أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ بَدَلًا مِنْ «تَمْنُنْ»، كَأَنَّهُ قِيلَ: «لَا تَسْتَكْثِرْ»، أَي: لَا تَرَ مَا تُعْطِيهِ كَثِيرًا.**
- **وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ قَدَّرَ الْوَقْفَ عَلَيْهِ لِكَوْنِهِ رَأْسَ آيَةٍ، فَسَكَّنَهُ لِأَجْلِ الْوَقْفِ، ثُمَّ وَصَلَهُ بِنِيَّةِ الْوَقْفِ.**
- **وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ سَكَّنَهُ لِتُنَاسِبَ رُؤُوسُ الْآيِ، وَهِيَ «فَأَنْذِرْ، فَكَبِّرْ، فَطَهِّرْ، فَاهْجُرْ».**

---

[1]. الإعراب: (الواو) حرف عطف. (لا) ناهية. (تَمْنُنْ) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية، وفاعله مستتر أنت. والجملة معطوفة على ما قبلها. (تَسْتَكْثِرُ) فعل مضارع، فاعله مستتر أنت. والجملة حال من فاعل تمنن.

اگر گفتی: به قرائت حسن بصری در «تَسْتَكْثِرْ» با جزم چکار می‌کنی؟

می‌گویم: سه وجه احتمال دارد:

- اول: اینکه «تَسْتَكْثِرْ» بدل از «تَمْنُنْ» باشد، گویی گفته شده: «لَا تَسْتَكْثِرْ»، یعنی: آنچه می‌بخشی زیاد نبین.

- دوم: اینکه وقف را تقدیر کرده باشد چون آخر آیه است پس به خاطر وقف آن را ساکن کرد سپس به نیت وقف، آن را وصل کرد.

- سوم: اینکه به خاطر همگونی آخر آیات آن را ساکن کرده باشد، و آخر آیات «فَأَنْذِرْ، فَكَبِّرْ، فَطَهِّرْ، فَاهْجُرْ» هستند.

الثَّانِي: مِمَّا يَجْزِمُ فِعْلًا وَاحِدًا «لَمْ»، وَهُوَ حَرْفٌ يَنْفِي الْمُضَارِعَ، وَيَقْلِبُهُ مَاضِيًا، كَقَوْلِكَ: «لَمْ يَقُمْ» وَ«لَمْ يَقْعُدْ»، وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾[1].

دوم: از آن حروفی که یک فعل را مجزوم می‌کند «لَمْ» است، و آن حرفی است که فعل مضارع را منفی کرده و (معنای) آن را به ماضی قلب می‌کند، مانند گفتهٔ تو: «لَمْ يَقُمْ» و «لَمْ يَقْعُدْ»، و مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾[2].

---

[1] . الإخلاص/٣.

[2] . الإعراب: (لَمْ): حرف نفي وجزم وقلب. (يَلِدْ): فعل مضارع، مجزوم بلم، وفاعله مستتر هو. (الواو): حرف عطف. (لَمْ): حرف نفي وجزم وقلب. (يُولَدْ): فعل مضارع مجهول، مجزوم بلم، ونائب الفاعل مستتر هو، والجملة معطوفة على ما قبلها.

الثَّالِثُ: «لَمَّا» أُخْتُهَا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾[1]، ﴿بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾[2].

سوم: «لَمَّا» خواهر «لَمْ» است، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾[3]، ﴿بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾[4].

وَتُشَارِكُ «لَمْ» فِي أَرْبَعَةِ أُمُورٍ: وَهِيَ:

- **الْحَرْفِيَّةُ.**
- **وَالِاخْتِصَاصُ بِالْمُضَارِعِ.**
- **وَجَزْمُهُ.**
- **وَقَلْبُ زَمَانِهِ إِلَى الْمُضِيِّ.**

«لَمَّا» با «لَمْ» در چهار چيز مشاركت دارد، و آن‌ها:

- هر دو حرف هستند.
- هر دو به فعل مضارع اختصاص دارند.

---

[1] . عبس/٢٣.

[2] . ص/٨.

[3] . الإعراب: (لَمَّا) حرف نفي وجزم وقلب. (يَقْضِ) فعل مضارع مجزوم بلما، وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، والفاعل مستتر هو. (ما) اسم موصول، مفعول به. (أَمَرَهُ) فعل ماض والهاء مفعوله، والفاعل مستتر هو. والجملة صلة الموصول لا محل لها.

[4] . الإعراب: (بَلْ) حرف إضراب. (لَمَّا) حرف نفي وجزم وقلب. (يَذُوقُوا) فعل مضارع مجزوم بلما، وعلامة جزمه حذف النون، والواو فاعله، (عَذَابِ) مفعول به منصوب، وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المحذوفة منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم المحذوفة لمراعاة الفواصل في محل جر مضاف إليه. والجملة لا محلّ لها استئنافيّة.

- هر دو فعل مضارع را مجزوم می‌کنند.
- هر دو معنای فعل مضارع را به گذشته قلب می‌کنند.

وَتُفَارِقُهَا فِي أَرْبَعَةِ أُمُورٍ:

- **أَحَدُهَا: أَنَّ الْمَنْفِيَّ بِهَا مُسْتَمِرُّ الِانْتِفَاءِ إِلَى زَمَنِ الْحَالِ، بِخِلَافِ الْمَنْفِيِّ بِـ«لَمْ»؛ فَإِنَّهُ قَدْ يَكُونُ مُسْتَمِرًّا، مِثْلُ: ﴿لَمْ يَلِدْ﴾، وَقَدْ يَكُونُ مُنْقَطِعًا مِثْلُ: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا﴾[1]، لِأَنَّ الْمَعْنَى: أَنَّهُ كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْئًا مَذْكُورًا، وَمِنْ ثَمَّ امْتَنَعَ أَنْ تَقُولَ: «لَمَّا يَقُمْ ثُمَّ قَامَ»، لِمَا فِيهِ مِنَ التَّنَاقُضِ، وَجَازَ «لَمْ يَقُمْ ثُمَّ قَامَ».**
- **وَالثَّانِي: أَنَّ «لَمَّا» تُؤْذِنُ كَثِيرًا بِتَوَقُّعِ ثُبُوتِ مَا بَعْدَهَا نَحْوُ: ﴿بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾[2]، أَيْ: إِلَى الْآنَ لَمْ يَذُوقُوهُ وَسَوْفَ يَذُوقُونَهُ، وَ«لَمْ» لَا تَقْتَضِي ذَلِكَ، ذَكَرَ هَذَا الْمَعْنَى الزَّمَخْشَرِيُّ، وَالِاسْتِعْمَالُ وَالذَّوْقُ يَشْهَدَانِ بِهِ.**
- **وَالثَّالِثُ: أَنَّ الْفِعْلَ يُحْذَفُ بَعْدَهَا يُقَالُ: «هَلْ دَخَلْتَ الْبَلَدَ؟»، فَتَقُولُ: «قَارَبْتُهَا وَلَمَّا»، تُرِيدُ: «وَلَمَّا أَدْخُلْهَا»، وَلَا يَجُوزُ «قَارَبْتُهَا وَلَمْ».**
- **وَالرَّابِعُ: أَنَّهَا لَا تَقْتَرِنُ بِحَرْفِ الشَّرْطِ بِخِلَافِ «لَمْ»، تقولُ: «إِنْ لَمْ تَقُمْ قُمْتُ»، وَلَا يَجُوزُ «إِنْ لَمَّا تَقُمْ قُمْتُ».**

---

[1] . الدهر/١.

[2] . ص/٨.

«لَمَّا» با «لَمْ» در چهار چیز فرق دارد، و آن‌ها:

- اول: منفی با «لَمَّا» انتفای آن تا زمان حال استمرار دارد برخلاف منفی با «لَمْ»؛ زیرا ممکن است استمرار داشته باشد، مانند: ﴿لَمْ يَلِدْ﴾، و ممکن است منقطع باشد، مانند: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا﴾[1]، زیرا معنا چنین است: آن انسان بعد از آن دارای نام و نشان شد. از اینجا است که ممتنع است بگویی: «لَمَّا يَقُمْ ثُمَّ قَامَ»، زیرا تناقض در آن وجود دارد و «لَمْ يَقُمْ ثُمَّ قَامَ» جایز است.

- دوم: «لَمَّا» به توقع ثبوت ما بعد خود، زیاد آگاهی می‌دهد، مانند: ﴿بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾[2]، یعنی: تا الان عذاب را نچشیده‌اند اما در آینده آن را خواهند چشید، و «لَمْ» آن را اقتضا نمی‌کند. این معنا را زمخشری بیان کرده است، و استعمال و ذوق به آن گواهی می‌دهند.

- سوم: بعد از «لَمَّا» فعل زیاد حذف می‌شود، گفته می‌شود: «هَلْ دَخَلْتَ الْبَلَدَ؟»، پس می‌گویی: «قَارَبْتُهَا وَلَمَّا»، مقصودت این است: «وَلَمَّا أَدْخُلْهَا»، ولی جایز نیست بگوییم: «قَارَبْتُهَا وَلَمْ».

---

[1] . الإعراب: (هَلْ) حرف استفهام للتشويق. (أَتى) فعل ماض، مبني على الفتح المقدر على آخره منع من ظهورها التعذر. (عَلَى الْإِنْسانِ) متعلقان بأتى. (حِينٌ) فاعل مرفوع. (مِنَ الدَّهْرِ) متعلقان بمحذوف صفة حين، والجملة ابتدائية لا محل لها. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يَكُنْ) فعل مضارع ناقص مجزوم بلم، وعلامة جزمه السكون، واسمه ضمير مستتر هو. (شَيْئاً) خبر يكن منصوب. (مَذْكُوراً) صفة شيئا، منصوب. والجملة حال من الإنسان.

[2] . اعراب آن هم اکنون گذشت.

- چهارم: «لَمَّا» با حرف شرط همراه نمی‌شود برخلاف «لَمْ»، می‌گویی: «إِنْ لَمْ تَقُمْ قُمْتُ»، ولی جایز نیست: «إِنْ لَمَّا تَقُمْ قُمْتُ».

الْجَازِمُ الرَّابِعُ: اللَّامُ الطَّلَبِيَّةُ، وَهِيَ الدَّالَّةُ عَلَى:

- **الْأَمْرِ نَحْوُ: ﴿لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ﴾[1].**
- **أَوِ الدُّعَاءِ نَحْوُ: ﴿لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾[2].**

جازم چهارم: لام طلبیه است. و آن دلالت می‌دهد بر:

- امر، مانند: ﴿لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ﴾[3].
- یا دعا، مانند: ﴿لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾[4].

الْجَازِمُ الْخَامِسُ: لَا الطَّلَبِيَّةُ، وَهِيَ الدَّالَّةُ عَلَى:

- **النَّهْيِ نَحْوُ: ﴿لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾[5].**
- **أَوِ الدُّعَاءِ نَحْوُ: ﴿لَا تُؤَاخِذْنَا﴾[6].**

فَهَذِهِ خُلَاصَةُ الْقَوْلِ فِيمَا يَجْزِمُ فِعْلًا وَاحِدًا.

---

[1] . الطلاق/٧.

[2] . الزخرف/٧٧.

[3] . الإعراب: (اللام) لام الأمر. (يُنْفِقْ): فعل مضارع، مجزوم بلام الأمر وعلامة جزمه السكون. (ذُو): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الواو لأنه من أسماء الستة. (سَعَةٍ): مضاف إليه ومجرور. (مِنْ سَعَتِهِ): الجار والمجرور متعلقان بينفق، والهاء في محل جر مضاف إليه.

[4] . (اللام) لام الدعاء. (يَقْضِ): فعل مضارع مجزوم بلام الدعاء، وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها. (عَلَيْنَا): الجار والمجرور متعلقان بيقض. (رَبُّ): فاعل مرفوع، والهاء في محل جر مضاف إليه.

[5] . لقمان/١٣.

[6] . البقرة/٢٨٦.

جازم پنجم: لا طلبیه است. و آن دلالت می‌دهد بر:

- نهی، مانند: ﴿لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾[1].
- یا دعاء، مانند: ﴿لَا تُؤَاخِذْنَا﴾[2].

این خلاصهٔ سخن در مورد أداتی بود که یک فعل را مجزوم می‌کنند.

مَا يَجْزِمُ فِعْلَيْنِ

وَأَمَّا مَا يَجْزِمُ فِعْلَيْنِ فَهُوَ إِحْدَى عَشْرَةَ أَدَاةً، وَهِيَ:

- «إِنْ» نَحْوُ: ﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ﴾[3].
- وَ«أَيْنَ» نَحْوُ: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ﴾[4].
- وَ«أَيٌّ» نَحْوُ: ﴿أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾[5].
- وَ«مَنْ» نَحْوُ: ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾[6].
- وَ«مَا» نَحْوُ: ﴿وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ﴾[7].
- وَ«مَهْمَا» كَقَوْلِ امْرِىءِ الْقَيْسِ:

(٢٥) أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي   وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

---

[1] . الإعراب: (لَا): ناهية. (تُشْرِكْ): فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (بِاللَّهِ): الجار والمجرور متعلقان بلا تشرك.

[2] . الإعراب: (لَا): دعائية. (تُؤَاخِذْ): فعل مضارع مجزوم بلا الدعائية، وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (نَا): ضمير متصل في محل نصب مفعول به.

[3] . النساء/١٣٣.

[4] . النساء/٧٨.

[5] . الإسراء/١١٠.

[6] . النساة/١٢٣.

[7] . البقرة/١٩٧.

- وَ«مَتَى» كَقَوْلِ الْآخَرِ:

(٢٦) .... مَتَى أَضَعِ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي

- وَ«أَيَّانَ» كَقَوْلِهِ:

(٢٧) .... فَأَيَّانَ مَا تَعْدِلْ بِهِ الرِّيحُ تَنْزِلِ

- وَ«حَيْثُمَا» كَقَوْلِهِ:

(٢٨) حَيْثُمَا تَسْتَقِمْ يُقَدِّرْ لَكَ اللهُ نَجَاحًا فِي غَابِرِ الْأَزْمَانِ

- وَ«إِذْمَا» كَقَوْلِهِ:

(٢٩) وَإِنَّكَ إِذْ مَا تَأْتِ مَا أَنْتَ آمِرٌ بِهِ تُلْفِ مَنْ إِيَّاهُ تَأْمُرُ آتِيَا

- وَ«أَنَّى» كَقَوْلِهِ:

(٣٠) فَأَصْبَحْتَ أَنَّى تَأْتِهَا تَسْتَجِرْ بِهَا تَجِدْ ....

اما چیزهایی که دو فعل را مجزوم می‌کنند یازده أدات هستند، و آن‌ها:

- «إِنْ»، مانند: ﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ﴾[1].
- «أَيْنَ»، مانند: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ﴾[2].

---

[1]. الإعراب: (إِنْ): حَرْفُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ. (يَشَأْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِـ"إِنْ" وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ فِيهِ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (يُذْهِبْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جوابُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ فِيهِ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (كُمْ): فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٌ بِهِ.

[2]. الإعراب: (أَيْنَ): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ المَكَانِيَّةِ. (مَا): صِلَةٌ. (تَكُونُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِـ"أَيْنَ"، عَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ النُّونِ، وَهُوَ مُتَصَرِّفٌ مِنْ كَانَ التَّامَّةِ. وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٌ. (يُدْرِكْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جوابُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (كُمْ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (الْمَوْتُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

- «أَيٌّ»، مانند: ﴿أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾[1].
- «مَنْ»، مانند: ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾[2].
- «مَا»، مانند: ﴿وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ﴾[3].
- «مَهْمَا»، مانند گفتهٔ امرء القیس:

(٢٥) أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ[1]

---

[1] . الإعراب: (أَيًّا): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاءُهُ، مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (مَا): صِلَةٌ. (تَدْعُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِ"أَيًّا" وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ النُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الفاء): وَاقِعَةٌ لِجَوَابِ الشَّرْطِ. (لَهُ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مُقَدَّمٍ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَائِنٌ أَوِ اسْتَقَرَّ. (الْأَسْمَاءُ): مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (الْحُسْنَىٰ): نَعْتُ لِ"الْأَسْمَاءُ"، وَنَعْتُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَذُّرُ، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ جَزْمٍ جَوَابُ الشَّرْطِ وَجَزَاءُهُ.

[2] . الإعراب: (مَنْ): اسم شرط جازم، تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه، في محل رفع مبتدأ، وجملة "يعمل يجز به" في محل رفع خبره. (يَعْمَلْ): فعل مضارع، فعل الشرط، مجزوم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (سُوءًا): مفعول به منصوب، (يُجْزَ): فعل مضارع مجهول، جواب الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الألف والفتحة دليل عليها، ونائب الفاعل ضمير مستتر فيه جوازا هو. (بِهِ): الجار والمجرور متعلقان بيجز.

[3] . الإعراب: (مَا): اسم شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه، في محل نصب مفعول به. (تَفْعَلُوا): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (مِنْ خَيْرٍ): متعلقان بمحذوف حال من "ما". (يَعْلَمْهُ): فعل مضارع جواب الشرط، مجزوم وعلامة جزمه السكون، والهاء في محل نصب مفعول به. (اللَّهُ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

- «مَتَى»، مانند گفتهٔ شاعر دیگر:

(٢٦) أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَايَا   مَتَى أَضَعِ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي[٢]

---

[١] . معنا: آيا تو را فريب داده كه عشق به تو كشندهٔ من است و اينكه تو هر چی به قلبم دستور دهی انجام می‌دهد؟.

الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (غَرَّكِ): فعل ماض مبني على الفتح، والكاف في محل نصب مفعول به. (مِنِّي): جار ومجرور متعلقان بغر. (أَنَّ): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر. (حُبَّ): اسمها منصوب، والهاء مضاف إليه. (قَاتِلِي): خبرها منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع فاعل "غَرَّ". (الواو): حرف عطف. (أَنّ): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر، والكاف في محل نصب اسمها. (مَهْمَا): اسم شرط جازم تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه، في محل رفع مبتدأ. (تَأْمُرِي): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف النون وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل. (الْقَلْبَ): مفعول به منصوب. (يَفْعَلِ): فعل مضارع جواب الشرط وجزاؤه، مجزوم وعلامة جزمه سكون على آخره منع من ظهورها حركة الروي، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع معطوف على المصدر المؤول من أن الأولى وما بعدها، وجملة "مهما تأمري القلب يفعل" في محل رفع خبر أن.

[٢] . معنا: من فرزند كسي هستم كه امور را واضح و آشكار می‌سازد (يا من فرزند كسی هستم كه واضح و ظاهر است و نمی‌ترسد و مداهنه نمی‌كند كه بعضی از چيزها را مخفی سازد. اما اينكه واقعا «جلا»، پدر يا يكی از اجداد شاعر باشد برخي آن را بعيد دانسته‌اند) و بالا رونده به گذرگاه‌های كوهستان‌ها هستم (نشان از شجاعت و دلاوری او دارد كه كارهای بسيار مهم و خطرناک به وی واگذار می‌شود)، آن‌گاه كه كلاهخود بر سر گذارم مرا می‌شناسيد (يعنی: هنگامی كه در معركه و كارزار حاضر شوم و مبارزه كنم آن‌گاه مرا می‌شناسيد كه دلير و بی‌باک و پهلوان و شكست‌ناپذيرم.

- «أَيَّانَ»، مانند گفتۀ شاعر:

(۲۷) إِذَا النَّعْجَةُ الْعَجْفَاءُ كَانَتْ بِقَفْرَةٍ   فَأَيَّانَ مَا تَعْدِلْ بِهِ الرِّيحُ تَنْزِلِ[۱]

- «حَيْثُمَا»، مانند گفتۀ شاعر:

(۲۸) حَيْثُمَا تَسْتَقِمْ يُقَدِّرْ لَكَ اللهُ   نَجَاحًا فِي غَابِرِ الْأَزْمَانِ[۲]

یا احتمال دارد معنا چنین باشد: هنگامی که عمامه از سر گذارم و آن را از روی چهره بردارم به خاطر شهرتی که دارم مرا می‌شناسید).

الإعراب: (أنا) في محل رفع مبتدأ. (ابن) خبره مرفوع. (جلا) مضاف إليه مجرور، أو (جلا) فعل ماض وفاعله يعود على "رجل" مقدر بعد "ابن" مضاف إليه، والجملة صفة لرجل المقدر. أي: أنا ابن رجل جلا الأمور. (طلاع) معطوف على ابن. (الثنايا) مضاف إليه. (متى) اسم شرط جازم. (أضع) فعل مضارع مجزوم فعل الشرط، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (العمامة) مفعول به. (تعرفوني) فعل مضارع جواب الشرط وعلامة جزمه حذف النون وواو الجماعة في محل الرفع فاعل، والنون للوقاية، وياء المتكلم مفعول به لتعرفوا.

[۱] . معنا: هنگامی که میش لاغري در بیابانی باشد هرگاه باد آن را به سمتی میل دهد تسلیم می‌شود و به همان سمت متمایل می‌شود.

الإعراب: (إِذَا): ظرف لما يستقبل من الزمان. (النَّعْجَةُ): في محل رفع فاعل بفعل محذوف يفسره الفعل بعده. (الْعَجْفَاءُ): نعت للنعجة. (كَانَتْ): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث، واسمها ضمير مستتر فيه جوازا تقديره هي. (بِقَفْرَةٍ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف. (الفاء): عاطفة. (أَيَّانَ): اسم شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه، في محل نصب على الظرفية الزمانية. (مَا): زائدة. (تَعْدِلْ): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه السكون. (بِهِ): الجار والمجرور متعلقان بتعدل. (الرِّيحُ): فاعل مرفوع. (تَنْزِلِ): فعل مضارع جواب الشرط وعلامة جزمه سكون آخره منع من ظهورها حركة الروي، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي.

[۲] . معنا: هرگاه راه راست را در پیش بگیری در باقی دوران، خداوند متعال برایت پیروزی و رستگاری را رقم خواهد زد.

- «إِذْمَا»، مانند گفتهٔ شاعر:

(۲۹) وَإِنَّكَ إِذْ مَا تَأْتِ مَا أَنْتَ آمِرٌ   بِهِ تُلْفِ مَنْ إِيَّاهُ تَأْمُرُ آتِيَا[۱]

- «أَنَّى»، مانند گفتهٔ شاعر:

الإعراب: (حَيْثُمَا): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاءُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الْمَكَانِيَّةِ. (تَسْتَقِمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِ"حَيْثُمَا" وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وُجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (يُقَدِّرْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوابُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (لَكَ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِيُقَدِّرْ. (اللهُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (نَجَاحًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (فِي): حَرْفُ جَرٍّ. (غَابِرِ): مَجْرُورُ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ، وَالْجَارُ وَالْمَجْرُورُ مُتَعَلِّقَانِ بِنَجَاحًا. (الْأَزْمَانِ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

[۱] . معنا: هرگاه به آنچه امر می‌کنی خودت آن را انجام دهی می‌بینی کسی که تو او را امر کردی آن را انجام می‌دهد.

الإعراب: (إِنَّ): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر، وكاف الخطاب في محل نصب اسمها. (إِذْمَا): حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (تَأْتِ): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، وجملة "إذما تأت... تلف" في محل رفع خبر إنّ. (مَا): اسم موصول، في محل نصب مفعول به. (أَنْتَ): ضمير متصل في محل رفع مبتدأ. (آمِرٌ): خبر مرفوع وعلامة رفعه الضمة، وجملة "أنت آمر" صلة الموصول لا محل لها. (بِهِ): جار ومجرور متعلق بآمر. (تُلْفِ): فعل مضارع جواب الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (مَنْ): اسم موصول مبني على السكون في محل نصب مفعول به أول. (إِيَّاهُ): في محل نصب مفعول به لتأمر. (تَأْمُرُ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والفاعل ضمير مستتر أنت، والجملة صلة الموصول لا محل لها. (آتِيَا): مفعول به ثان لتلف، منصوب.

(٣٠) فَأَصْبَحْتَ أَنَّى تَأْتِهَا تَسْتَجِرْ بِهَا   تَجِدْ حَطَبًا جَزْلًا وَنَارًا تَأَجَّجَا[1]

فَهَذِهِ الْأَدَوَاتُ الَّتِي تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ مِنْهُمَا شَرْطًا، وَيُسَمَّى الثَّانِي جَوَابًا وَجَزَاءً.

اين‌ها ادواتی هستند كه دو فعل را مجزوم می‌كنند، فعل اول، فعل شرط و فعل دوم، جواب و جزای شرط ناميده می‌شود.

وَإِذَا لَمْ تَصْلُحِ الْجُمْلَةُ الْوَاقِعَةُ جَوَابًا لِأَنْ تَقَعَ بَعْدَ أَدَاةِ الشَّرْطِ وَجَبَ اقْتِرَانُهَا بِالْفَاءِ، وَذَلِكَ إِذَا كَانَتِ الْجُمْلَةُ:

- اسْمِيَّةً.

---

[1] . معنا: هر زمان يا از هر كجا نزد قبيله‌ي ما بيايي و به آن پناه ببری هيزم زياد و آتشی شعله‌ور می‌يابی (پس بوسيله‌ي آتش زبانه‌كشيده از دور به مكان ميهمانی هدايت می‌شوی).

الإعراب: (الفاء): بحسب ما قبلها. (أَصْبَحْتَ): فعل ماض ناقص من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع اسمها. (أَنَّى): اسم شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه، في محل نصب على الظرفية الزمانية. (تَأْتِهَا): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (الهاء): في محل نصب مفعول به، وجملة "أنى تأتها تستجر بها" في محل رفع خبر أصبح، وجملة "تأتها" مع فاعلها في محل جر مضاف إليه. (تَسْتَجِرْ): فعل مضارع بدل من تأتها مجزوم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (بِهَا): جار ومجرور متعلق بتستجر. (تَجِدْ): فعل مضارع جواب الشرط مجزوم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (حَطَبًا): مفعول به منصوب. (جَزْلًا): نعت لحطبا. (الواو): حرف عطف. (نَارًا): معطوف على حطبا. (تَأَجَّجَا): نعت لنارا.

- **أَوْ فِعْلِيَّةٌ: فِعْلُهَا طَلَبِيٌّ، أَوْ جَامِدٌ، أَوْ مَنْفِيٌّ بِـ«لَنْ» أَوْ «مَا»، أَوْ مَقْرُونٌ بِـ«قَدْ» أَوْ «حَرْفِ تَنْفِيسٍ».**

اگر جملهٔ واقعه در جواب شرط، صلاحیت نداشته باشد که بعد از ادات شرط واقع شود واجب است که با «فاء» همراه کرده شود و این در صورتی است که جمله:

- اسمیه باشد.
- یا فعلیه باشد: و فعل آن طلبی، یا جامد، یا منفی به «لَنْ» یا «مَا»، یا همراه با «قَدْ» یا حرف تنفیس باشد.

نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1]، ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾[2]، ﴿إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا فَعَسَى رَبِّي﴾[3]، ﴿وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ﴾[4]، ﴿وَمَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ﴾[5]، ﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ

---

[1]. الأنعام/١٧.

[2]. آل عمران/٣١.

[3]. الكهف/٣٩، ٤٠.

[4]. آل عمران/١١٥.

[5]. الحشر/٦.

قَبْلُ﴾[1]، ﴿وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾[2].

- مثال به جملهٔ اسميه، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[3].
- مثال به فعل طلبى: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾[4].

---

[1] . يوسف/٧٧.

[2] . النساء/٧٤.

[3] . الإعراب: (إِنْ): حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه. (يَمْسَسْكَ): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والكاف في محل نصب مفعول به. (بِخَيرٍ): الجار والمجرور متعلقان بيمسسك. (الفاء): واقعة في جواب الشرط.(هُوَ): في محل رفع مبتدأ. (عَلَى كُلِّ): الجار والمجرور متعلقان بقدير. (شَيْءٍ): مضاف إليه مجرور. (قَدِيرٌ): خبر مرفوع، والجملة في محل جزم جواب الشرط. وبعضهم يرى أن جملة: «فهو على كل شيء قدير» تعليلية لجواب الشرط المحذوف، أي: فلا رادّ له غيره.

[4] . الإعراب: (قُلْ): فعل أمر، مبني على السكون وفاعله مستتر أنت. (إِنْ): حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه. (كُنْتُمْ): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، و(تم): ضمير متصل في محل رفع اسمها، وجملة "كنتم" في محل جزم فعل الشرط. (تُحِبُّونَ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، وجملة "تحبون" في محل نصب خبر كان. (اللهَ): مفعول به منصوب. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (اتَّبِعُونِي): فعل أمر مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والنون للوقاية، وياء المتكلم في محل نصب مفعول به. والجملة في محل جزم جواب الشرط. (يُحْبِبْكُمُ): فعل مضارع مجزوم بالطلب، وعلامة جزمه السكون، (كم): في محل

- مثال به جامد: ﴿إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا فَعَسَى رَبِّي﴾[1].
- مثال به منفى به «لن»: ﴿وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ﴾[2].
- مثال به منفى به «ما»: ﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ﴾[1].

نصب مفعول به. (اللَّهُ): فاعل مرفوع. (الواو): حرف عطف. (يَغْفِرْ): معطوف على يحببكم. (لَكُمْ): الجار والمجرور متعلقان بيغفر. (ذُنُوبَ): مفعول به منصوب. (كم): مضاف إليه مجرور.

[1] . الإعراب: (إِنْ): حرف شرط جازم تجزم فعلين. (تَرَنِ): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم، وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الألف، والفتحة دليل عليها، والنون للوقاية وياء المتكلم المحذوفة للتخفيف في محل نصب مفعول به أول، وحذفت في رسم المصحف. (أَنَا): ضمير فصل لا محل له من الإعراب، ويجوز أن يعرب توكيدا للياء. (أَقَلَّ): مفعول به ثان ومنصوب. (مِنْكَ): الجار والمجرور متعلقان بأقل. (مَالًا): تمييز منصوب. (الواو): حرف عطف. (وَلَدًا): معطوف على مالا. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (عَسَى): فعل ماض مبني على الفتح المقدر على آخره منع من ظهورها التعذر، من أفعال المقاربة ترفع الاسم وتنصب الخبر. (رَبِّي): اسمها مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه، وجملة "أن يأتين" في محل نصب خبر عسى، وجملة "عسى ربي" في محل جزم جواب الشرط.

[2] . (مَا): اسم شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه، في محل نصب مفعول به. (يَفْعَلُوا): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (مِنْ خَيْرٍ): متعلقان بمحذوف حال من "ما". (الفاء): واقعة في جواب الشرط. (لن): حرف نفي ونصب واستقبال. (يكفروه): فعل مضارع مجهول منصوب بلن وعلامة نصبه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع نائب فاعل، والهاء في محل نصب مفعول به، والجملة في محل جزم جواب الشرط.

- مثال به «قد»: ﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ﴾[2].
- مثال به حرف تنفيس: ﴿وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾[3].

---

[1]. الإعراب: (مَا): اسم شرط جازم تجزم فعلين، في محل نصب مفعول به. (أَفَاءَ): فعل ماض مبني على الفتح. (اللهُ): فاعل مرفوع، والجملة في محل جزم فعل الشرط. (عَلَى رَسُولِهِ): الجار والمجرور متعلقان بأفاء، والهاء في محل نصب مفعول به. (مِنْهُمْ): الجار والمجرور متعلقان بأفاء. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (مَا): نافية. (أَوْجَفْتُمْ): فعل ماض مبني على السكون. (تم): ضمير متصل في محل رفع فاعل، والجملة في محل جزم جواب الشرط. (عَلَيْهِ): الجار والمجرور متعلقان بأوجفتم. (مِنْ): حرف جر صلة. (خَيْلٍ): مجرور لفظا منصوب محلا على أنه مفعول به. (الواو): حرف عطف. (لَا): صلة. (رِكَابٍ): معطوف على خيل.

[2]. الإعراب: (إِنْ): حرف شرط جازم تجزم فعلين. (يَسْرِقْ): فعل مضارع فعل الشرط، مجزوم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (قَدْ): حرف تحقيق. (سَرَقَ): فعل ماض، مبني على الفتح، في محل جزم جواب الشرط. (أَخٌ): فاعل مرفوع. (لَهُ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف نعت لأخ. (مِنْ قَبْلُ): الجار والمجرور متعلقان بسرق.

[3]. الإعراب: (مَنْ): اسم شرط جازم، تجزم فعلين، في محل رفع مبتدأ. (يُقَاتِلْ): فعل مضارع فعل الشرط، مجزوم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر هو. (فِي سَبِيلِ): الجار والمجرور متعلقان بيقاتل. (اللهِ): مضاف إليه ومجرور. (الفاء): عاطفة. (يُقْتَلْ): فعل مضارع مبني للمجهول، ونائب الفاعل مستتر هو، والجملة معطوفة على يقاتل. (أَوْ): عاطفة. (يَغْلِبْ): معطوف على يقاتل. (الفاء): واقعة في جواب الشرط. (سَوْفَ): حرف تنفيس. (نُؤْتِيهِ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء، منع من ظهورها التعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، و(الهاء) في محل نصب مفعول به أول. (أَجْرًا): مفعول به ثان منصوب. (عَظِيمًا): نعت لأجرا، منصوب. والجملة جواب الشرط في محل جزم. وفعل الشرط وجوابه خبر «من».

وَيَجُوزُ فِي الْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ أَنْ تَقْتَرِنَ بِـ«إِذَا» الْفُجَائِيَّةِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾[1]، وَإِنَّمَا لَمْ أُقَيِّدْ فِي الْأَصْلِ «إِذَا» الْفُجَائِيَّةَ بِالْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ؛ لِأَنَّهَا لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَيْهَا، فَأَغْنَانِي ذَلِكَ عَنِ الِاشْتِرَاطِ.

در جملهٔ اسمیه جایز است که با «إِذَا» فجائیه همراه شود، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾[2].

در اصل قطر الندی «إِذَا» فجائیه را در جملهٔ اسمیه قید نکردم زیرا «إِذَا» فجائیه داخل نمی‌شود جز بر جملهٔ اسمیه، پس از شرط آوردن مرا بی‌نیاز ساخت.

---

[1] . الروم/٣٦.

[2] . الإعراب: (إِنْ): حرف شرط جازم تجزم فعلين. (تُصِبْهُمْ): فعل مضارع فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه السكون، و(الهاء) في محل نصب مفعول به. (سَيِّئَةٌ): فاعل مرفوع. (بِمَا): الجار والمجرور متعلقان بتصبهم. (قَدَّمَتْ): فعل ماض، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث، والجملة صلة الموصول لا محل لها. (أَيْدِيهِمْ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، و(هم): ضمير متصل في محل جر مضاف إليه. (إِذَا): فجائية وقد نابت عن الفاء في ربط الجواب بالشرط. (هُمْ): في محل رفع مبتدأ. (يَقْنَطُونَ): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة من المبتدإ والخبر في محل جزم جواب الشرط.

التَّكِرَةُ وَالْمَعْرِفَةُ

ص - فَصْلٌ: الِاسْمُ ضَرْبَانِ: نَكِرَةٌ، وَهُوَ مَا شَاعَ فِي جِنْسٍ مَوْجُودٍ كَـ«رَجُلٍ»، أَوْ مُقَدَّرٍ كَـ«شَمْسٍ»، وَمَعْرِفَةٌ، وَهِيَ سِتَّةٌ: الضَّمِيرُ، وَهُوَ مَا دَلَّ عَلَى مُتَكَلِّمٍ أَوْ مُخَاطَبٍ أَوْ غَائِبٍ، وَهُوَ إِمَّا مُسْتَتِرٌ كَالْمُقَدَّرِ وُجُوبًا فِي نَحْوِ: «أَقُومُ» وَ«نَقُومُ»، أَوْ جَوَازًا فِي نَحْوِ: «زَيْدٌ يَقُومُ»، أَوْ بَارِزٌ، وَهُوَ إِمَّا مُتَّصِلٌ كَـ«تَاءِ» قُمْتُ وَ«كَافِ» أَكْرَمَكَ وَ«هَاءِ» غُلَامِهِ، أَوْ مُنْفَصِلٌ كَـ«أَنَا» وَ«هُوَ» وَ«إِيَّايَ». وَلَا فَصْلَ مَعَ إِمْكَانِ الْوَصْلِ إِلَّا فِي نَحْوِ الْهَاءِ مِنْ «سَلْنِيهِ» بِمَرْجُوحِيَّةٍ، وَ«ظَنَنْتُكَهُ» وَ«كُنْتَهُ» بِرُجْحَانٍ.

ش - يَنْقَسِمُ الِاسْمُ بِحَسَبِ التَّنْكِيرِ وَالتَّعْرِيفِ [إِلَى] قِسْمَيْنِ:

- نَكِرَةٍ: وَهِيَ الْأَصْلُ، وَلِهَذَا قَدَّمْتُهَا.
- وَمَعْرِفَةٍ: وَهِيَ الْفَرْعُ، وَلِهَذَا أَخَّرْتُهَا.

شرح: به حسب نکره بودن و معرفه بودن، اسم به دو قسم تقسیم می‌شود:

- نکره: و آن اصل است لذا آن را مقدم کردم.
- معرفه: و آن فرع است لذا آن را به آخر انداختم.

فَأَمَّا النَّكِرَةُ فَهِيَ عِبَارَةٌ: عَمَّا شَاعَ فِي جِنْسٍ مَوْجُودٍ أَوْ مُقَدَّرٍ.

فَالْأَوَّلُ كَـ«رَجُلٍ»، فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ لِمَا كَانَ حَيَوَانًا نَاطِقًا ذَكَرًا، فَكُلَّمَا وُجِدَ مِنْ هَذَا الْجِنْسِ وَاحِدٌ فَهَذَا الِاسْمُ صَادِقٌ عَلَيْهِ.

اما نکره: عبارت است از آنچه در جنس موجود یا مقدر شایع باشد.

اول (که در جنس موجود منتشر و پخش باشد)، مانند: «رَجُل»، زیرا این اسم بر حیوانِ (یعنی: موجود زنده) ناطقِ (یعنی: عاقل) نَر، وضع شده

است پس هر وقت یک موجودی از چنین جنسی یافته شد این اسم بر او صدق پیدا می‌کند.

وَالثَّانِي كَـ«شَمْسٍ»، فَإِنَّهَا مَوْضُوعَةٌ لِمَا كَانَ كَوْكَبًا نَهَارِيًّا يَنْسَخُ ظُهُورُهُ وُجُودَ اللَّيْلِ، فَحَقُّهَا أَنْ تَصْدُقَ عَلَى مُتَعَدِّدٍ، كَمَا أَنَّ «رَجُلًا» كَذَلِكَ، وَإِنَّمَا تَخَلَّفَ ذَلِكَ مِنْ جِهَةِ عَدَمِ وُجُودِ أَفْرَادٍ لَهُ فِي الْخَارِجِ، وَلَوْ وُجِدَتْ لَكَانَ هَذَا اللَّفْظُ صَالِحًا لَهَا، فَإِنَّهُ لَمْ يُوضَعْ عَلَى أَنْ يَكُونَ خَاصًّا كَـ«زَيْدٍ» وَ«عَمْرٍو»، وَإِنَّمَا وُضِعَ وَضْعَ أَسْمَاءِ الْأَجْنَاسِ.

دوم (که در جنس مقدر منتشر و پخش باشد)، مانند: «شَمْس»، زیرا این اسم گذاشته شده بر ستاره‌ای که روزانه است (یعنی: در روز پیدا می‌شود) و با ظهورش وجود شب را از بین می‌رود. پس سزاوار است که بر متعدد صدق پیدا کند همان‌طوری که «رَجُل» چنین است. اما تخلفش از این جهت است که در خارج برایش افرادی وجود ندارد و اگر در حقیقت، افرادی برایش یافته می‌شد این لفظ (یعنی لفظ «شَمْس») صلاحیتش را داشت[1] زیرا لفظ «شَمْس» برای یک چیز خاصی گذاشته نشده است، مانند: «زَیْد» و «عَمْرو»، بلکه وضع آن، وضع اسم جنس است.

[1] . البته این مثال برای آن زمان صدق پیدا می‌کند که گمان می‌بردند فقط یک خورشید وجود دارد اما امروزه دانشمندان میلیاردها خورشید را رصد کرده‌اند.

أَقْسَامُ الْمَعْرِفَةِ

١ - الضَّمِيرُ

وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ فَإِنَّهَا تَنْقَسِمُ سِتَّةَ أَقسَامٍ:

الْقِسْمُ الْأَوَّلُ: الضَّمِيرُ، وَهُوَ أَعْرَفُ السِّتَّةِ، وَلِهَذَا بَدَأْتُ بِهِ وَعَطَفْتُ بَقِيَّةَ الْمَعَارِفِ عَلَيْهِ بِـ«ثُمَّ».

وَهُوَ عِبَارَةٌ عَمَّا دَلَّ عَلَى مُتَكَلِّمٍ كَـ«أَنَا» أَوْ مُخَاطَبٍ كَـ«أَنْتَ» أَوْ غَائِبٍ كَـ«هُوَ».

اما معرفه به شش قسم تقسیم می‌شود:

قسم اول: ضمیر، و آن شناخته‌شده‌ترین معارف شش‌گانه است به همین خاطر با ضمیر آغاز کردم و بقیۀ معارف را با «ثُمَّ» بر آن عطف کردم (زیرا «ثُمَّ» بر ترتیب دلالت می‌دهد و خواستم بدین طریق بفهمانم که ضمیر در رتبۀ اول قرار دارد و بقیه به ترتیب از پسِ آن می‌آیند).

ضمیر عبارت است از آنچه بر متکلم دلالت دهد، مانند: «أَنَا» یا بر مخاطب دلالت دهد، مانند: «أَنْتَ»، یا بر غایب دلالت دهد، مانند: «هُوَ».

وَيَنْقَسِمُ إِلَى مُسْتَتِرٍ وَبَارِزٍ؛ لِأَنَّهُ لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ صُورَةٌ فِي اللَّفْظِ أَوْ لَا، فَالْأَوَّلُ الْبَارِزُ كَـ«تَاءِ» قُمْتُ، وَالثَّانِي الْمُسْتَتِرُ كَالْمُقَدَّرِ فِي نَحْوِ قَوْلِكَ: «قُمْ».

ضمیر به مستتر و بارز نیز تقسیم می‌شود؛ زیرا از دو جهت خالی نیست یا شکلی در لفظ دارد یا نه، اولی که صورتی در لفظ دارد ضمیر بارز است، مانند «تاء»: قُمْتُ، و دومی که صورتی در تلفظ زدن ندارد ضمیر مستتر

است، مانند آنچه در مانند گفتهٔ تو «قُمْ» تقدیر است (یعنی «أنت» در آن تقدیر است ولی تلفظ زده نمی‌شود).

ثُمَّ لِكُلٍّ مِنَ الْبَارِزِ وَالْمُسْتَتِرِ انْقِسَامٌ بِاعْتِبَارٍ.

فَأَمَّا الْمُسْتَتِرُ فَيَنْقَسِمُ بِاعْتِبَارِ وُجُوبِ الِاسْتِتَارِ وَجَوَازِهِ إِلَى قِسْمَيْنِ: وَاجِبِ الِاسْتِتَارِ وَجَائِزِهِ.

- وَنَعْنِي بِوَاجِبِ الِاسْتِتَارِ مَا لَا يُمْكِنُ قِيَامُ الظَّاهِرِ مَقَامَهُ، وَذَلِكَ كَالضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ بِالْفِعْلِ الْمُضَارِعِ الْمَبْدُوءِ بِالْهَمْزَةِ كَـ«أَقُومُ»، أَوْ بِالنُّونِ كَـ«نَقُومُ»، [أَوْ بِالتَّاءِ كَـ«تَقُومُ»]؛ أَلَا تَرَى أَنَّكَ لَا تَقُولُ: «أَقُومُ زَيْدٌ»، وَلَا تَقُولُ: «نَقُومُ عَمْرٌو»؟.
- وَنَعْنِي بِالْمُسْتَتِرِ جَوَازًا مَا يُمْكِنُ قِيَامُ الظَّاهِرِ مَقَامَهُ، وَذَلِكَ كَالضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ بِفِعْلِ الْغَائِبِ نَحْوُ: «زَيْدٌ يَقُومُ»؛ أَلَا تَرَى أَنَّهُ يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَقُولَ: «زَيْدٌ يَقُومُ غُلَامُهُ»؟.

سپس هر کدام از بارز و مستتر با توجه به اعتبارات مختلف تقسیماتی دارند.

اما ضمیر مستتر با توجه به اینکه پنهان کردنش واجب یا جایز است به دو نوع تقسیم می‌شود: واجب الاستتار و جایز الاستتار.

- مقصود ما از واجب الاستتار این است که امکان ندارد اسم ظاهر در جایش قرار بگیرد و آن مانند ضمیر مرفوع به فعل مضارعی است که با همزه آغاز شده، مانند: «أَقُومُ»، یا با نون آغاز شده، مانند: «نَقُومُ»، یا با تاء (خطاب) آغاز شده، مانند: «تَقُومُ»؛ مگر نمی‌بینی که نمی‌گویی: «أَقُومُ زَيْدٌ»، و همچنین نمی‌گویی: «نَقُومُ عَمْرٌو».

- مراد ما از مستتر جوازا این است که اسم ظاهر می‌تواند در جایش قرار بگیرد. و آن مانند ضمیر مرفوع به فعل غایب است، مانند: «زَيْدٌ يَقُومُ»؛ مگر نمی‌بینی که اجازه داری بگویی: «زَيْدٌ يَقُومُ غُلَامُهُ».

وَأَمَّا الْبَارِزُ فَإِنَّهُ يَنْقَسِمُ - بِحَسَبِ الِاتِّصَالِ وَالِانْفِصَالِ - إِلَى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلٍ وَمُنْفَصِلٍ:

- **فَالْمُتَّصِلُ: هُوَ الَّذِي لَا يَسْتَقِلُّ بِنَفْسِهِ كَـ«تَاءِ» قُمْتُ.**
- **وَالْمُنْفَصِلُ: هُوَ الَّذِي يَسْتَقِلُّ بِنَفْسِهِ كَـ«أَنَا» وَ«أَنْتَ» وَ«هُوَ».**

اما ضمیر بارز – از لحاظ متصل بودن و منفصل بودن – به دو نوع تقسیم می‌شود: ضمیر بارز متصل و ضمیر بارز منفصل.

- ضمیر بارز متصل: آن است که خودش مستقل نباشد، مانند: «تَاءِ» قُمْتُ.

- ضمیر بارز متصل: آن است که خودش مستقل باشد، مانند: «أَنَا» و «أَنْتَ» و «هُوَ».

وَيَنْقَسِمُ الْمُتَّصِلُ - بِحَسَبِ مَوَاقِعِهِ فِي الْإِعْرَابِ - إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: مَرْفُوعُ الْمَحَلِّ وَمَنْصُوبُهُ وَمَخْفُوضُهُ.

- **فَمَرْفُوعُهُ كَـ«تَاءِ» قُمْتُ؛ فَإِنَّهُ فَاعِلٌ.**
- **وَمَنْصُوبُهُ كَـ«كَافِ» أَكْرَمَكَ؛ فَإِنَّهُ مَفْعُولٌ.**
- **وَمَخْفُوضُهُ كَـ«هَاءِ» غُلَامِهِ؛ فَإِنَّهُ مُضَافٌ إِلَيْهِ.**

ضمیر متصل – از لحاظ موقعیتش در اعراب– به سه نوع تقسیم می‌شود: مَحَلًّا مرفوع، محلا منصوب و محلا مجرور.

- محلا مرفوع، مانند: «تَاءِ» قُمْتُ؛ زیرا فاعل است.

- محلا منصوب، مانند: «کَافِ» أَكْرَمَكَ؛ زیرا مفعول است.
- محلا مجرور، مانند: «هَاءِ» غُلَامِهِ؛ زیرا مضاف الیه است.

وَيَنْقَسِمُ الْمُنْفَصِلُ - بِحَسَبِ مَوَاقِعِهِ فِي الْإِعْرَابِ - إِلَى مَرْفُوعِ الْمَوْضِعِ وَمَنْصُوبِهِ:

- **فَالْمَرْفُوعُ اثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً: «أَنَا نَحْنُ، أَنْتَ أَنْتِ، أَنْتُمَا، أَنْتُمْ أَنْتُنَّ، هُوَ هِيَ، هُمَا، هُمْ هُنَّ».**
- **وَمَنْصُوبُهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً أَيْضًا: «إِيَّايَ إِيَّانَا، إِيَّاكَ إِيَّاكِ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُمْ إِيَّاكُنَّ، إِيَّاهُ إِيَّاهَا، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهُمْ إِيَّاهُنَّ».**

ضمیر منفصل – از لحاظ موقعیتش در اعراب – به محلا مرفوع و محلا منصوب تقسیم می‌شود:

- ضمایر منفصل مرفوعی دوازده کلمه‌اند: «أَنَا نَحْنُ، أَنْتَ أَنْتِ، أَنْتُمَا، أَنْتُمْ أَنْتُنَّ، هُوَ هِيَ، هُمَا، هُمْ هُنَّ».
- ضمایر منفصل منصوبی نیز دوازده کلمه‌اند: «إِيَّايَ إِيَّانَا، إِيَّاكَ إِيَّاكِ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُمْ إِيَّاكُنَّ، إِيَّاهُ إِيَّاهَا، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهُمْ إِيَّاهُنَّ».

فَهَذِهِ الِاثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً لَا تَقَعُ إِلَّا فِي مَحَلِّ النَّصْبِ، كَمَا أَنَّ تِلْكَ الْأُوَلَ لَا تَقَعُ إِلَّا فِي مَحَلِّ الرَّفْعِ، تَقُولُ: «أَنَا مُؤْمِنٌ». فَـ«أَنَا» مُبْتَدَأٌ، وَالْمُبْتَدَأُ حُكْمُهُ الرَّفْعُ، وَ«إِيَّاكَ أَكْرَمْتُ». فَـ«إِيَّاكَ» مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ.

وَالْمَفْعُولُ حُكْمُهُ النَّصْبُ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُعْكَسَ ذَلِكَ، فَلَا تَقُولُ: «إِيَّايَ مُؤْمِنٌ»، وَ«أَنْتَ أَكْرَمْتُ»، وَعَلَى ذَلِكَ فَقِسِ الْبَاقِيَ.

این دوازده کلمه فقط در محل نصب قرار می‌گیرند همان‌گونه که آن اولی‌ها (یعنی ضمایر منفصل مرفوعی) فقط در محل رفع واقع می‌شوند،

می‌گویی: «أَنَا مُؤْمِنٌ». پس «أَنَا» مبتدا است، و مبتدا حکمش رفع است، و «إِيَّاكَ أَكْرَمْتُ». پس «إِيَّاكَ» مفعول مقدم است و مفعول حکمش نصب است و عکس آن جایز نیست، نمی‌گویی: «إِيَّايَ مُؤمِنٌ»، و «أَنْتَ أَكْرَمْتُ»، و بر همین باقی را قیاس بگیر.

وَلَيْسَ فِي الضَّمَائِرِ الْمُنْفَصِلَةِ مَا هُوَ مَخْفُوضُ الْمَوْضِعِ بِخِلَافِ الْمُتَّصِلَةِ.

ضمایر منفصلی که محلا مجرور باشند وجود ندارند برخلاف ضمایر متصل (که محلا مجرور دارند).

وَلَمَّا ذَكَرْتُ أَنَّ الضَمِيرَ يَنْقَسِمُ إِلَى مُتَّصِلٍ وَمُنْفَصِلٍ، أَشَرْتُ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى أَنَّهُ مَهْمَا أَمْكَنَ أَنْ يُؤْتَى بِالْمُتَّصِلِ، فَلَا يَجُوزُ الْعُدُولُ عَنْهُ إِلَى الْمُنْفَصِلِ. لَا تَقُولُ: «قامَ أَنَا»، وَلَا «أَكْرَمْتُ إِيَّاكَ»، لِتَمَكُّنِكَ مِنْ أَنْ تَقُولَ: «قُمْتُ» وَ«أَكْرَمْتُكَ»، بِخِلَافِ قَوْلِكَ: «مَا قَامَ إِلَّا أَنَا» وَ«مَا أَكْرَمْتُ إِلَّا إِيَّاكَ»، فَإِنَّ الاِتِّصَالَ هُنَا مُتَعَذِّرٌ؛ لِأَنَّ «إِلَّا» مَانِعَةٌ مِنْهُ، فَلِذَلِكَ جِيءَ بِالْمُنْفَصِلِ.

وقتی بیان کردم که ضمایر به متصل و منفصل تقسیم می‌شوند بعد از آن اشاره کردم هر جایی که می‌توان ضمیر متصل آورد عدول کردن از آن به منفصل جایز نیست. نمی‌گویی: «قَامَ أَنَا»، و نه «أَكْرَمْتُ إِيَّاكَ»، زیرا می‌توانی بگویی: «قُمْتُ» و «أَكْرَمْتُكَ»، برخلاف گفته‌ات: «مَا قَامَ إِلَّا أَنَا» و «مَا أَكْرَمْتُ إِلَّا إِيَّاكَ»، زیرا اتصال در اینجا امکان ندارد؛ چون «إِلَّا» مانع از آن شده است، بدین خاطر منفصل آورده شد.

ثُمَّ اسْتَثْنَيْتُ مِنْ هَذِهِ الْقَاعِدَةِ صُورَتَيْنِ، يَجُوزُ فِيهِمَا الْفَصْلُ مَعَ التَّمَكُّنِ مِنَ الْوَصْلِ.

وَضَابِطُ الْأُولَى: أَنْ يَكُونَ الضَّمِيرُ ثَانِيَ ضَمِيرَيْنِ، أَوَّلُهُمَا أَعْرَفُ مِنَ الثَّانِي، وَلَيْسَ مَرْفُوعًا، نَحْوُ: «سَلْنِيهِ» وَ«خِلْتُكَهُ»، يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ فِيهِمَا: «سَلْنِي إِيَّاهُ» وَ«خِلْتُكَ إِيَّاهُ». وَإِنَّمَا قُلْنَا الضَّمِيرُ الْأَوَّلُ فِي ذَلِكَ أَعْرَفُ لِأَنَّ ضَمِيرَ الْمُتَكَلِّمِ أَعْرَفُ مِنْ ضَمِيرِ الْمُخَاطَبِ، وَضَمِيرُ الْمُخَاطَبِ أَعْرَفُ مِنْ ضَمِيرِ الْغَائِبِ.

سپس از این قاعده دو مورد را استثنا کردم که در این دو مورد با وجودی که وصل کردن امکان دارد آوردن ضمیر منفصل نیز جایز می‌شود.

ضابط اول: آنکه آن ضمیر، یکی از دو ضمیر باشد در حالی که اولین ضمیر از دومین ضمیر معرفه‌تر باشد و آن ضمیر، ضمیر مرفوعی نباشد، مانند: «سَلْنِیهِ»[1] (در مورد آن از من بپرس) و «خِلْتُکَهُ»[2] (گمان بردم که تو آن هستی)، در این دو درست می‌شود که بگویی: «سَلْنِي إِيَّاهُ» و «خِلْتُكَ إِيَّاهُ».

ما گفتیم که ضمیر اول از ضمیر دوم شناخته‌شده‌تر باشد زیرا ضمیر متکلم از ضمیر مخاطب، و ضمیر مخاطب از ضمیر غایب شناخته‌شده‌تر است.

---

[1] . الإعراب: (سَلْ): فعل أمر، مبني على السكون وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. والنون للوقاية وياء المتكلم في محل نصب مفعول أول، والهاء في محل نصب مفعول ثان.

[2] . الإعراب: (خلتكه) فعل ماض من أخوات ظن، تنصب مفعولين، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. وكاف الخطاب في محل نصب مفعول أول، والهاء في محل نصب مفعول ثان.

وَضَابِطُ الثَّانِيَةِ: أَنْ يَكُونَ الضَّمِيرُ خَبَرًا لِـ«كَانَ» أَوْ إِحْدَى أَخَوَاتِهَا، سَوَاءٌ كَانَ مَسْبُوقًا بِضَمِيرٍ أَمْ لَا؛ فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: «الصَّدِيقُ كُنْتَهُ»، وَالثَّانِي نَحْوُ: «الصَّدِيقُ كَانَهُ زَيْدٌ»، يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ فِيهِمَا: «كُنْتَ إِيَّاهُ» وَ«كَانَ إِيَّاهُ زَيْدٌ».

ضابط دوم: آنکه ضمیر، خبر برای «كَانَ» یا یکی از اخوات آن باشد، یکسان است که قبل از آن ضمیر باشد یا نه. اولی مانند: «الصَّدِيقُ كُنْتَهُ»[1] (تو آن دوست بودی)، و دومی مانند: «الصَّدِيقُ كَانَهُ زَيْدٌ»[2] (زید آن دوست بود)، در این دو درست می‌شود که بگویی: «كُنْتَ إِيَّاهُ» و «كَانَ إِيَّاهُ زَيْدٌ».

وَاتَّفَقُوا عَلَى أَنَّ الْوَصْلَ أَرْجَحُ فِي الصُّورَةِ الْأُولَى إِذَا لَمْ يَكُنِ الْفِعْلُ قَلْبِيًّا، نَحْوُ: «سَلْنِيهِ» وَ«أَعْطِنِيهِ»، وَلِذَلِكَ لَمْ يَأْتِ فِي التَّنْزِيلِ إِلَّا بِهِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَنُلْزِمُكُمُوهَا﴾[3]، ﴿إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا﴾[4]، ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ﴾[5].

---

[1]. الإعراب: (الصديقُ): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (كُنْتَهُ): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع اسمها، والهاء في محل نصب خبرها. والجملة في محل رفع خبر المبتدإ.

[2]. الإعراب: (الصديقُ): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (كان): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، والهاء في محل نصب خبرها المقدم. (زيدٌ): اسمها المؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. والجملة في محل رفع خبر المبتدأ.

[3]. هود/٢٨.

[4]. محمد/٣٧.

[5]. البقرة/١٣٧.

در صورت اول، علما اتفاق دارند که وصل کردن راجح‌تر است به شرطی که آن فعل از افعال قلوب نباشد، مانند: «سَلْنِيهِ» و «أَعْطِنِيهِ»، به همین خاطر در قران فقط بصورت وصل آمده است، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أَنُلْزِمُكُمُوهَا﴾[1]، و ﴿إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا﴾[2]، و ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ﴾[3].

وَاخْتَلَفُوا فِيمَا إِذَا كَانَ الْفِعْلُ قَلْبِيًّا، نَحْوُ: «خِلْتُكَهُ» وَ«ظَنَنْتُكَهُ»، وَفِي بَابِ «كَانَ» نَحْوُ: «كُنْتَهُ» وَ«كَانَهُ زَيْدٌ»، فَقَالَ الْجُمْهُورُ الْفَصْلُ أَرْجَحُ فِيهِنَّ، وَاخْتَارَ ابْنُ مَالِكٍ فِي جَمِيعِ كُتُبِهِ الْوَصْلَ فِي «كَانَ»، وَاخْتَلَفَ رَأْيُهُ فِي الْأَفْعَالِ الْقَلْبِيَّةِ، فَتَارَةً وَافَقَ الْجُمْهُورَ وَتارَةً خَالَفَهُمْ.

اما علما اختلاف نظر دارند در آنجایی که فعل قلبی باشد، مانند: «خِلْتُكَهُ» و «ظَنَنْتُكَهُ»، و در باب «كَانَ» مانند: «كُنْتَهُ» و «كَانَهُ زَيْدٌ».

---

[1] . الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (نُلْزِمُ): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن. (كُم): ضمير متصل في محل نصب مفعول أول. (الواو) للاشباع. (الهاء): ضمير متصل في محل نصب مفعول ثان.

[2] . (إِنْ): حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (يَسْأَلْ): فعل مضارع فعل الشرط، مجزوم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (كُم): ضمير متصل في محل نصب مفعول أول. (الواو) للاشباع. (الهاء): ضمير متصل في محل نصب مفعول ثان.

[3] . الإعراب: (السين): حرف تنفيس، لا محل لها. (يَكْفِي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل. (كاف) الخطاب: ضمير متصل في محل نصب مفعول أول. (هم): ضمير متصل في محل نصب مفعول ثان. (الله): فاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

جمهور علما گفته‌اند: در موارد مذکور آوردن ضمیر منفصل راجح‌تر است اما ابن مالک در تمام کتاب‌هایش در باب «كَانَ» وصل را ترجیح داده است، ولی پیرامون افعال قلبی نظرش مختلف است گاهی با جمهور، موافقت و گاهی مخالفت می‌کند.

٢ - الْعَلَمُ

ص - ثُمَّ الْعَلَمُ، وَهُوَ إِمَّا شَخْصِيٌّ كَـ«زَيْدٍ»، أَوْ جِنْسِيٌّ كَـ«أُسَامَةَ». وَإِمَّا اسْمٌ كَمَا مَثَّلْنَا، أَوْ لَقَبٌ كَـ«زَيْنِ الْعَابِدِينَ» وَ«قُفَّةَ»، أَوْ كُنْيَةٌ كَـ«أَبِي عَمْرٍو» وَ«أُمِّ كُلْثُومَ». وَيُؤَخَّرُ اللَّقَبُ عَنِ الِاسْمِ تَابِعًا لَهُ مُطْلَقًا، أَوْ مَخْفُوضًا بِإِضَافَتِهِ إِنْ أُفْرِدَا، كَـ«سَعِيدِ كُرْزٍ».

ش - الثَّانِي مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ الْعَلَمُ، وَهُوَ مَا عُلِّقَ عَلَى شَيْءٍ بِعَيْنِهِ غَيْرَ مُتَنَاوِلٍ مَا أَشْبَهَهُ.

وَيَنْقَسِمُ بِاعْتِبَارَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ إِلَى أَقْسَامٍ مُتَعَدِّدَةٍ.

شرح: دومین نوع از انواع معارف، «عَلَم» است. اسم علم آن است که بر چیز معینی تعلق می‌گیرد بدون اینکه مشابه آن را شامل شود.

اسم علم به اعتبارات مختلف به اقسام متعددی تقسیم می‌شود.

فَيَنْقَسِمُ - بِاعْتِبَارِ تَشَخُّصِ مُسَمَّاهُ وَعَدَمِ تَشَخُّصِهِ - إِلَى قِسْمَيْنِ: عَلَمِ شَخْصٍ وَعَلَمِ جِنْسٍ.

فَالْأَوَّلُ كَـ«زَيْدٍ» وَ«عَمْرٍو». وَالثَّانِي كَـ«أُسَامَةَ» لِلْأَسَدِ، وَ«ثُعَالَةَ» لِلثَّعْلَبِ، وَ«ذُؤَالَةَ» لِلذِّئْبِ، فَإِنَّ كُلًّا مِنْ هَذِهِ الْأَلْفَاظِ يَصْدُقُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ أَفْرَادِ هَذِهِ الْأَجْنَاسِ، تَقُولُ لِكُلِّ أَسَدٍ رَأَيْتَهُ: «هَذَا أُسَامَةُ مُقْبِلًا»، وَكَذَا الْبَوَاقِي.

از جهت مشخص بودن مسمایش و مشخص نبودن آن به دو قسم تقسیم می‌شود: علم شخص و علم جنس.

اول، مانند: «زَیْد» و «عَمْرو». دوم مانند: «أُسَامَة» برای «أَسَد»، و «ثُعَالَة» برای «ثَعْلَب»، و «ذُؤَالَة» برای «ذِئْب»، زیرا هر کدام از این الفاظ

بر هر یک از افراد این اجناس صدق می‌کند[1]. هر «أَسَد» که دیدی می‌گویی: «هَذَا أُسَامَةُ مُقْبِلًا»، و همچنین باقی.

وَيَجُوزُ أَنْ تُطْلِقَهَا بِإِزَاءِ صَاحِبِ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ مِنْ حَيْثُ هُوَ، فَتَقُولُ: «أُسَامَةُ أَشْجَعُ مِنْ ثُعَالَةَ»، أَيْ: صَاحِبُ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ أَشْجَعُ مِنْ صَاحِبِ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ تُطْلِقَهَا عَلَى شَخْصٍ غَائِبٍ، لَا تَقُولُ لِمَنْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَهْدٌ فِي أَسَدٍ خَاصٍّ: «مَا فَعَلَ أُسَامَةُ».

همچنین جایز است که آن را اطلاق کنی به ازای صاحب این حقیقت از حیث اینکه آن خودش است، پس می‌گویی: «أُسَامَةُ أَشْجَعُ مِنْ ثُعَالَةَ»، یعنی: صاحب این حقیقت از صاحب این حقیقت شجاع‌تر است. ولی جایز نیست که آن را بر غایبی اطلاق کنی، به کسی که بین تو و بین او آشنایی در مورد «أسد» خاصی وجود دارد، نمی‌گویی: «مَا فَعَلَ أُسَامَةُ».

وَبِاعْتِبَارِ ذَاتِهِ إِلَى مُفْرَدٍ وَمُرَكَّبٍ، فَالْمُفْرَدُ كَـ«زَيْدٍ» وَ«أُسَامَةَ». وَالْمُرَكَّبُ ثَلَاثَةُ أَقْسَامٍ:

(۱) مُرَكَّبُ تَرْكِيبَ إِضَافَةٍ كَـ«عَبْدِ اللهِ»، وَحُكْمُهُ أَنْ يُعْرَبَ الْجُزْءُ الْأَوَّلُ مِنْ جُزْءَيْهِ بِحَسَبِ الْعَوَامِلِ الدَّاخِلَةِ عَلَيْهِ، وَيُخْفَضُ الثَّانِي بِالْإِضَافَةِ دَائِمًا.

---

[1]. علم جنس از لحاظ معنا نکره است زیرا در جنس خودش شایع است اما عَلَم نامیده شده زیرا کاربرد آن به مثل عَلَم شخصی است از این نظر که (ال) بر آن داخل نمی‌شود، مضاف نمی‌شود، با جمع شدن علتی دیگر از علت‌های نه‌گانه لا ینصرف می‌شود و حال از آن می‌آید.

(٢) وَمُرَكَّبُ تَرْكِيبَ مَزْجٍ كَـ«بَعْلَبَكَّ» وَ«سِيبَوَيْهِ»، وَحُكْمُهُ: أَنْ يُعْرَبَ بِالضَّمَّةِ رَفْعًا، وَبِالْفَتْحَةِ نَصْبًا وَجَرًّا، كَسَائِرِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي لَا تَنْصَرِفُ، هَذَا إِذَا لَمْ يَكُنْ مَخْتُومًا بِـ«وَيْهِ» كَـ«بَعْلَبَكَّ»، فَإِنْ خُتِمَ بِهَا بُنِيَ عَلَى الْكَسْرِ كَـ«سِيبَوَيْهِ».

(٣) وَمُرَكَّبُ تَرْكِيبَ إِسْنَادٍ، وَهُوَ مَا كَانَ جُمْلَةً فِي الْأَصْلِ كَـ«شَابَ قَرْنَاهَا»، وَحُكْمُهُ أَنَّ الْعَوَامِلَ لَا تُؤَثِّرُ فِيهِ شَيْئًا، بَلْ يُحْكَى عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَالَةِ قَبْلَ النَّقْلِ.

اسم علم به اعتبار ذاتش به مفرد و مرکب تقسیم می‌شود. مفرد، مانند: «زَيْد» و «أُسَامَة». اما مرکب، سه قسم است:

(١) مرکب ترکیب اضافی (مضاف و مضاف الیه)، مانند: «عَبْد الله». حکمش این است که جزء اول از دو جزءش به حسب عوامل داخله بر آن، و جزء دوم همیشه مضاف الیه اعراب کرده می‌شود.

(٢) مرکب ترکیب مزجی، مانند: «بَعْلَبَكّ»[١] و «سِيبَوَيْه». حکمش این است که در حالت رفع به ضمه و در حالت نصب و جر به فتحه اعراب کرده می‌شود مانند سایر اسماء لا ینصرف. این در صورتی است که به «وَيْهِ» ختم نشده باشد، مانند: «بَعْلَبَكّ». پس اگر ترکیب مزجی به «وَيْهِ» ختم شود (در هر سه حالت) مبنی بر کسر می‌شود، مانند: «سِيبَوَيْهِ»[٢].

---

[١]. نام شهری در جنوب لبنان.

[٢]. ترکیب مزجی دو حالت دارد:

الف) مختوم به (وَيْه): مانند: سِيْبَوَيْهِ، نَفْطَوَيْهِ. همیشه مبنی بر کسر است، مانند: جَاءَ سِيبَوَيْهِ: فَاعِلٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكَسْرِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ. رَأَيْتُ سِيبَوَيْهِ و مَرَرْتُ بِسِيبَوَيْهِ.

(۳) مرکب ترکیب اسنادی، و آن چیزی است که در اصل جمله است، مانند: «شَابَ قَرْنَاهَا». حکمش این است که عوامل در آن تاثیری ندارند بلکه بر آن حالتی که قبل از نقل بوده، به همان حالت حکایت کرده می‌شود[۱].

وَيَنْقَسِمُ إِلَى اسْمٍ وَكُنْيَةٍ وَلَقَبٍ، وَذَلِكَ لِأَنَّهُ:

ب) مختوم به غیر (وَيْه). مانند: بَعْلَبَكّ، مَعْدِيْكَرِب. همانند لاینصرف اعراب می‌گیرد، مانند: هَذَا بَعْلَبَكُّ، رَأَيْتُ بَعْلَبَكَّ و مَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ.

توجه:

ترکیب مزجی مختوم به غیر (ویه) از دو قسمت تشکیل شده است. قسمت اول آن اگر آخرش یاء بود آن را ساکن می‌گردانیم. مانند: معدیْکرب. اما اگر غیر از یاء بود به آن فتحه می‌دهیم. مانند: بعلَبک، حضرَموت.

[۱] . ترکیب إسنادی: اگر جمله‌ای را نام کسی یا چیزی بگذارند به آن ترکیب إسنادی گفته می‌شود. مانند: تَأَبَّطَ شَرّاً، شر را زیر بغل گرفته است لقب ثابت بن جابر الفهمی، یکی از شاعران دوران جاهلیت که در تاریخ به راهزنی و غارت متهم است. در سال ۵۳۰ میلادی به قتل رسید. بَرَقَ نَحْرُهُ: لقب شخصی است که به علت درخشندگی یا سفید بودن قسمتی از گردن به بَرَقَ نَحْرُهُ ملقب گشت.

اعراب آن علی الحکایه است. مانند:

جَاءَ بَرَقَ نَحْرُهُ.

بَرَقَ نَحْرُهُ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ بِضَمَّةٍ مُقَدَّرَةٍ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا حَرَكَةُ الْحِكَايَةِ.

رَأَيْتُ بَرَقَ نَحْرُهُ.

بَرَقَ نَحْرُهُ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ بِفَتْحَةٍ مُقَدَّرَةٍ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا حَرَكَةُ الْحِكَايَةِ.

مَرَرْتُ بِبَرَقَ نَحْرُهُ.

بِ: حَرْفُ جَرٍّ. بَرَقَ نَحْرُهُ: مَجْرُورٌ بِكَسْرَةٍ مُقَدَّرَةٍ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا حَرَكَةُ الْحِكَايَةِ.

- إِنْ بُدِئَ بِـ«أَبٍ» أَوْ «أُمٍّ»، كَانَ كُنْيَةً كَـ«أَبِي بَكْرٍ» وَ«أُمِّ بَكْرٍ»، وَ«أَبِي عَمْرٍو» وَ«أُمِّ عَمْرٍو».
- وَإِلَّا فَإِنْ أَشْعَرَ بِرِفْعَةِ الْمُسَمَّى كَـ«زَيْنِ الْعَابِدِينَ»، أَوْ ضَعَتِهِ كَـ«قُفَّةَ» وَ«بَطَّةَ» وَ«أَنْفِ النَّاقَةِ» فَلَقَبٌ.
- وَإِلَّا فَاسْمٌ كَـ«زَيْدٍ» وَ«عَمْرٍو».

اسم عَلَم به اسم، کنیه و لقب تقسیم می‌شود، و این تقسیم‌بندی بدین جهت است که:

- اگر با «أَب» یا «أُمّ» آغاز شد، کنیه می‌شود، مانند: «أَبِي بَكْر» و «أُمِّ بَكْر»، و «أَبِي عَمْرو» و «أُمِّ عَمْرو».

- و اگر نه یا به ارجمندی مسمّایش آگاهی می‌دهد، مانند: «زَيْنِ الْعَابِدِينَ»، یا به پستی مسمّایش آگاهی می‌دهد، مانند: «قُفَّة»[1] و «بَطَّة»[2] و «أَنْفِ النَّاقَة»[3] پس لقب است.

- و اگر نه، اسم است، مانند: «زَيْد» و «عَمْرو».

---

[1]. «قُفَّة»: کدو تنبل خشک. مرد کوتاه قد، ضعیف و ناتوان.

[2]. «بَطَّة»: مرغابی.

[3]. «أَنْفِ النَّاقَة»: بینی شتر. لقب جعفر بن قُرَیع است بدان لقب داده شد زیرا پدرش شتری را نحر کرد و گوشت آن را میان زنان خویش تقسیم نمود. مادر جعفر بن قُرَیع او را بسوی پدرش فرستاد اما جز سر شتر چیزی باقی نمانده بود پدرش به او گفت: تو و این سر. جعفر بن قریع چون سن و سالی نداشت دو انگشتش را در بینی شتر فرو برد و آن را در حالی که بر زمین می‌کشید به نزد مادرش برد. از آن زمان به بعد به أنف الناقه ملقب گردید.

وَإِذَا اجْتَمَعَ الِاسْمُ مَعَ اللَّقَبِ، وَجَبَ فِي الْأَفْصَحِ تَقْدِيمُ الِاسْمِ وَتَأْخِيرُ اللَّقَبِ.

هرگاه اسم با لقب جمع شد بنابر لغت فصیح‌تر، تقدیم اسم و تاخیر لقب واجب است.

ثُمَّ إِنْ كَانَا مُضَافَيْنِ كَـ«عَبْدِ اللهِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ»، أَوْ كَانَ الْأَوَّلُ مُفْرَدًا وَالثَّانِي مُضَافًا كَـ«زَيْدٍ زَيْنِ الْعَابِدِينَ»، أَوْ كَانَ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ كَـ«عَبْدِ اللهِ قُفَّةَ»، وَجَبَ كَوْنُ الثَّانِي تَابِعًا لِلْأَوَّلِ فِي إِعْرَابِهِ، إِمَّا عَلَى أَنَّهُ بَدَلٌ مِنْهُ، أَوْ عَطْفُ بَيَانٍ عَلَيْهِ. وَإِنْ كَانَا مُفْرَدَيْنِ كَـ«زَيْدِ قُفَّةَ» وَ«سَعِيدِ كُرْزٍ» فَالْكُوفِيُّونَ وَالزَّجَّاجُ يُجِيزُونَ فِيهِ وَجْهَيْنِ:

- أَحَدُهُمَا: إِتْبَاعُ اللَّقَبِ لِلِاسْمِ كَمَا تَقَدَّمَ فِي بَقِيَّةِ الْأَقْسَامِ.
- وَالثَّانِي: إِضَافَةُ الِاسْمِ إِلَى اللَّقَبِ.

وَجُمْهُورُ الْبَصْرِيِّينَ يُوجِبُونَ الْإِضَافَةَ، وَالصَّحِيحُ الْأَوَّلُ، وَالْإِتْبَاعُ أَقْيَسُ مِنَ الْإِضَافَةِ، وَالْإِضَافَةُ أَكْثَرُ.

سپس (از لحاظ اعراب):

(۱) اگر هر دو مضاف بودند، مانند: «عَبْدِ اللهِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ»، یا اولی مفرد و دومی مضاف بود، مانند: «زَيْدٍ زَيْنِ الْعَابِدِينَ»، یا عکس بود (یعنی: اولی مضاف و دومی مفرد بود)، مانند: «عَبْدِ اللهِ قُفَّةَ»، واجب است که در اعراب، دومی تابع اولی باشد بنابر اینکه یا بدل از آن یا عطف بیان بر آن است[1].

---

[1] . انواع اعرابی که در حالات مذکور می‌توان داد:

(۲) و اگر هر دو مفرد بودند، مانند: «زَيْدِ قُفَّةَ» و «سَعِيدِ كُرْزٍ»[۱]، کوفیون و زَجّاج دو وجه در آن جایز می‌دانند:

- اول: اتباع لقب بر اسم همان‌گونه که در بقیۀ اقسام گذشت.
- دوم: اضافۀ اسم بر لقب.

جمهور بصریین، اضافه را واجب می‌دانند، قول صحیح، قول اول است. و اتباع از اضافه به قیاس نزدیک‌تر و اما استعمالِ اضافه بیش‌تر است.

الف) بدل یا عطف بیان. مانند: جَاءَ عَبْدُ اللهِ كُرْزٌ، رَأَيْتُ عَبْدَ اللهِ كُرْزاً و مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللهِ كُرْزٍ.

ب) خبر برای مبتدای محذوف. مانند: رَأَيْتُ سَعِيداً زَيْنُ الْعَابِدِينَ. (زينُ) خَبَرٌ لِمُبْتَدَإٍ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: هُوَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ.

ج) مفعول‌به برای فعل محذوف. مانند: مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللهِ زَيْنَ الْعَابِدِينَ. (زَيْنَ) مَفْعُولٌ بِهِ لِفِعْلٍ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ، أَعْنِي زَيْنَ الْعَابِدِينَ.

[۱] . کُرز: انبان چوپان، جوال کوچک.

٣ - اسْمُ الْإِشَارَةِ

ص - ثُمَّ الْإِشَارَةُ، وَهِيَ: «ذَا» لِلْمُذَكَّرِ، وَ«ذِي وَذِهْ وَتِي وَتِهْ وَتَا» لِلْمُؤَنَّثِ، وَ«ذَانِ وَتَانِ» لِلْمُثَنَّى بِالْأَلِفِ رَفْعًا، وَبِالْيَاءِ جَرًّا وَنَصْبًا، وَ«أُولَاءِ» لِجَمْعِهِمَا. وَالْبَعِيدُ بِالْكَافِ مُجَرَّدَةً مِنَ اللَّامِ مُطْلَقًا، أَوْ مَقْرُونَةً بِهَا؛ إِلَّا فِي الْمُثَنَّى مُطْلَقًا، وَفِي الْجَمْعِ فِي لُغَةِ مَنْ مَدَّهُ، وَفِيمَا تَقَدَّمَتْهُ «هَا» التَّنْبِيهُ.

ش - الثَّالِثُ مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ اسْمُ الْإِشَارَةِ، وَيَنْقَسِمُ بِحَسَبِ الْمُشَارِ إِلَيْهِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

- مَا يُشَارُ بِهِ لِلْمُفْرَدِ.
- وَمَا يُشَارُ بِهِ لِلْمُثَنَّى.
- وَمَا يُشَارُ بِهِ لِلْجَمَاعَةِ.

وَكُلٌّ مِنْ هَذِهِ الثَّلَاثَةِ يَنْقَسِمُ إِلَى مُذَكَّرٍ وَمُؤَنَّثٍ.

شرح: سومین نوع از انواع معارف، اسم اشاره است و به حسب مشارالیه به سه قسم تقسیم می‌شود:

- آنچه به مفرد اشاره می‌شود.
- آنچه به مثنی اشاره می‌شود.
- آنچه به جمع اشاره می‌شود.

و هر کدام از این سه به مذکر و مؤنث تقسیم می‌شوند.

فَلِلْمُفْرَدِ الْمُذَكَّرِ لَفْظَةٌ وَاحِدَةٌ، وَهِيَ: «ذَا»، وَلِلْمُفْرَدَةِ الْمُؤَنَّثَةِ عَشَرَةُ أَلْفَاظٍ:

خَمْسَةٌ مَبْدُوءَةٌ بِـ«الذَّالِ»، وَهِيَ: «ذِي وَذِهِي» بِالْإِشْبَاعِ، وَ«ذِهِ» بِالْكَسْرِ، وَ«ذِهْ» بِالْإِسْكَانِ، وَ«ذَاتُ» وَهِيَ أَغْرَبُهَا، وَإِنَّمَا الْمَشْهُورُ اسْتِعْمَالُ «ذَاتِ» بِمَعْنَى صَاحِبَةٍ، كَقَوْلِكَ: «ذَاتُ جَمَالٍ»، أَوْ بِمَعْنَى «الَّتِي» فِي لُغَةِ بَعْضِ طَيِّءٍ، حَكَى الْفَرَّاءُ: «بِالْفَضْلِ ذُو فَضَّلَكُمُ اللهُ بِهِ، وَالْكَرَامَةِ ذَاتُ أَكْرَمَكُمُ اللهُ بِهَا»، أَي: الَّتِي أَكْرَمَكُمُ اللهُ بِهَا. فَلَهَا حِينَئِذٍ ثَلَاثَةُ اسْتِعْمَالَاتٍ.

مفرد مذکر یک لفظ دارد، و آن: «ذَا» است. مفرد مؤنث ده لفظ دارد: پنج لفظ با «ذال» آغاز می‌شود، و آن‌ها «ذِي»، «ذِهِي» با اشباع، «ذِهِ» با کسر، «ذِهْ» با سکون، و «ذَات» که غریب‌ترین آن‌ها است. بلکه مشهورترین کاربرد «ذَات» به معنای «صاحبة» برای مؤنث است، مانند گفتهٔ تو: «ذَاتُ جَمَالٍ».

یا بمعنای «الَّتِي» در لغت برخی از قبیلهٔ طیّء. فراء حکایت کرد: «بِالْفَضْلِ ذُو فَضَّلَكُمُ اللهُ بِهِ، وَالْكَرَامَةِ ذَاتُ أَكْرَمَكُمُ اللهُ بِهَا»[1] (از

---

[1] . الإعراب: (بِالْفَضْلِ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف والتقدير: أسألكم. (ذُو): اسم موصول، في محل جر نعت للفضل. (فَضَّلَكُمُ): فعل ماض، مبني على الفتح، وكاف الخطاب في محل نصب مفعول به، والميم علامة جمع الذكور. (اللهُ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (بِهِ): الجار والمجرور متعلقان بفضل، والجملة صلة الموصول لا محل لها. (الواو): حرف عطف. (الْكَرَامَةِ): معطوف على الفضل. (ذَاتُ): اسم موصول، مبني على الضم في محل جر نعت الكرامة. (أَكْرَمَكُمُ): فعل ماض، مبني على الفتح، وكاف الخطاب في محل نصب مفعول به، والميم علامة جمع الذكور. (اللهُ): فاعل. (بِهَا): الجار والمجرور متعلقان بأكرم. والجملة صلة الموصول لا محل لها.

شما می‌خواهم به فضلی که خداوند متعال با آن شما را برتری دارد و به کرامتی که خداوند متعال شما را با آن گرامی داشت)، یعنی: «الَّتِي أَكْرَمَكُمُ اللهُ بِهَا». پس در این صورت، «ذات» سه استعمال دارد[1].

وَخَمْسَةٌ مَبْدُوءَةٌ بِـ«التَّاءِ»، وَهِيَ: «تِي وَتِهِي» بِالْإِشْبَاعِ، وَ«تِهِ» بِالْكَسْرِ، وَ«تِهْ» بِالْإِسْكَانِ، وَ«تَا».

و پنج لفظ با «تاء» آغاز می‌شود، و آن‌ها: «تِي»، «تِهِي» با اشباع، «تِهِ» با کسر، «تِهْ» با سکون و «تَا» هستند.

وَلِتَثْنِيَةِ الْمُذَكَّرِ: «ذَانِ» بِالْأَلِفِ رَفْعًا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ﴾[2]، وَ«ذَيْنِ» بِالْيَاءِ جَرًّا وَنَصْبًا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿رَبَّنَا أَرِنَا اللَّذَيْنِ﴾[3].

---

[1]. استعمالات «ذات»:

(۱) اسم اشاره. (۲) اسم موصول. (۳) اسم به معناي صاحبة. این سه کاربرد در کتاب ذکر شد، بقیه:

(۴) حقیقت: یعنی: ماهیت چیز، مانند: عرفت ذات الشيء.

(۵) جهت و سمت: ﴿وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ﴾. اعراب آن: ظرف مکان.

(۶) وقت: اگر به ظرف زمان مضاف شود، مانند: لقيته ذات العشاء. اعراب آن: ظرف زمان.

[2]. القصص/۳۲.

[3]. فصلت/۲۹. این مثال یا سهو از جانب مصنف رحمه الله یا از جانب نسّاخ است زیرا «اللَّذَيْنِ» اسم موصول است و اسم اشاره نیست.

برای مثنای مذکر: «ذَانِ» با الف در حالت رفع، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ﴾[1]، و «ذَيْنِ» با یاء در حالت نصب و جر است، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿رَبَّنَا أَرِنَا اللَّذَيْنِ﴾[2].

وَلِتَثْنِيَةِ الْمُؤَنَّثِ: «تَانِ» بِالْأَلِفِ رَفْعًا، كَقَوْلِكَ: «جَاءَتْنِي هَاتَانِ»، وَ«هَاتَيْنِ» بِالْيَاءِ جَرًّا وَنَصْبًا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ﴾[3].

برای مثنای مؤنث: «تَانِ» با الف در حالت رفع، مانند گفتۀ تو: «جَاءَتْنِي هَاتَانِ»، و «هَاتَيْنِ» با یاء در حالت نصب و جر است، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ﴾[4].

---

[1]. الإعراب: (ذَانِكَ): مبتدأ مرفوع وعلامة رفعه الألف نيابة عن الضمة لأنه محمول على المثنى، أو: مبتدأ مبني على الألف في محل رفع، على اختلاف فيه لأن بعضهم يبنونه وآخرون يعربونه. (بُرْهَانَانِ): خبر مرفوع وعلامة رفعه الألف نيابة عن الضمة لأنه مثنى، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[2]. الإعراب: (رَبَّنَا): منادى مضاف، حذف منه حرف النداء، والتقدير: يا ربنا، و(نا): ضمير متصل في محل جر مضاف إليه. (أَرِ): فعل دعاء مبني على حذف حرف العلة من آخره وهو الياء، والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (نا): ضمير متصل في محل نصب مفعول أول. (اللَّذَيْنِ): اسم موصول مفعول به ثان، منصوب وعلامة نصبه الياء نيابة عن الفتحة، أو مبني على الياء في محل نصب مفعول ثان، على اختلاف فيه.

[3]. القصص/٢٨.

[4]. الإعراب: (إِحْدَى): مفعول ثان، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على آخره منع من ظهورها التعذر. (ابْنَتَيَّ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الياء نيابة على الكسرة لأنه مثنى، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (ها): للتنبيه، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. (تَيْنِ): عطف بيان على ابنتي، مبني على الياء في محل جر، أو مجرور وعلامة جره الياء، على اختلاف فيه.

وَالْجَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ: «أُولَاءِ»، قَالَ تَعَالَى: ﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[1]، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿هَؤُلَاءِ بَنَاتِي﴾[2]. وَبَنُو تَمِيمٍ يَقُولُونَ «أُولَى» بِالْقَصْرِ، وَقَدْ أَشَرْتُ إِلَى هَذِهِ اللُّغَةِ بِمَا ذَكَرْتُهُ بَعْدُ مِنْ أَنَّ «اللَّامَ» لَا تَلْحَقُهُ فِي لُغَةِ مَنْ مَدَّهُ.

برای جمع مذکر و مؤنث: «أُولَاءِ» می‌باشد خداوند متعال فرموده است: ﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[3]، و خداوند متعال فرموده است: ﴿هَؤُلَاءِ بَنَاتِي﴾[4].

بنی تمیم «أُولَى» با قصر می‌گویند، به این مطلب اشاره کردم زیرا بعدا خواهم گفت که در لغت کسانی که «أُولَاءِ» را مَد می‌دهند «لامِ بُعد» داخل نمی‌شود.

ثُمَّ الْمُشَارُ إِلَيْهِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا أَوْ بَعِيدًا. فَإِنْ كَانَ قَرِيبًا جِيءَ بِاسْمِ الْإِشَارَةِ مُجَرَّدًا مِنَ «الْكَافِ» وُجُوبًا، وَمَقْرُونًا بِـ«هَا» التَّنْبِيهِ جَوَازًا، تَقُولُ: «جَاءَنِي هَذَا» وَ«جَاءَنِي ذَا»، وَيُعْلَمُ أَنَّ «هَا» التَّنْبِيهَ تَلْحَقُ

---

[1]. البقرة/٥.

[2]. هود/٨٧.

[3]. الإعراب: (أُولَئِكَ): اسم إشارة مبني على الكسر في محل رفع مبتدأ، والكاف: للخطاب. (هُمُ): ضمير فصل، مبني على السكون، وحرّك للتخلص من التقاء الساكنين، لا محل له من الإعراب. (الْمُفْلِحُونَ): خبر مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[4]. الإعراب: (هَؤُلَاءِ): اسم إشارة مبني على الكسر في محل رفع مبتدأ. (بَنَاتِي): خبر مرفوع، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه.

اسْمَ الْإِشَارَةِ بِمَا ذَكَرْتُهُ بَعْدُ مِنْ أَنَّهَا إِذَا لَحِقَتْهُ لَمْ تَلْحَقْهُ «لَامُ» الْبُعْدِ. وَإِنْ كَانَ بَعِيدًا وَجَبَ اقْتِرَانُهُ بِـ«الْكَافِ»، إِمَّا مُجَرَّدَةً مِنَ «اللَّامِ» نَحْوُ: «ذَاكَ»، أَوْ مَقْرُونَةً بِهَا نَحْوُ: «ذَلِكَ».

سپس مشارالیه یا نزدیک و یا دور است. اگر نزدیک باشد واجب است که اسم اشاره را بدون «کاف» آورد و جایز است که «ها» تنبیه را همراهش آورد، می‌گویی: «جَاءَنِي هَذَا» و «جَاءَنِي ذَا».

و دانسته می‌شود که «ها» تنبیه به اسم اشاره ملحق می‌شود زیرا بعدا خواهم گفت که هرگاه «ها» تنبیه به اسم اشاره ملحق شد «لام» بُعد به آن ملحق نمی‌شود.

اگر اشاره به دور باشد همراه کردن آن با «کاف» واجب است یا بدون «لام»، مانند: «ذَاكَ»، یا همراه با «لام»، مانند: «ذَلِكَ».

وَتَمْتَنِعُ «اللَّامُ» فِي ثَلَاثِ مَسَائِلَ:

- **إِحْدَاهَا: الْمُثَنَّى، تَقُولُ: «ذَانِكَ وَتَانِكَ»، وَلَا يُقَالُ: «ذَانِ لِكَ» وَلَا «تَانِ لِكَ».**
- **الثَّانِيَةُ: الْجَمْعُ فِي لُغَةِ مَنْ مَدَّهُ، تَقُولُ: «أُولَئِكَ»، وَلَا يَجُوزُ «أُولَاءِلِكَ»، وَمَنْ قَصَرَهُ قَالَ: «أُولَالِكَ».**
- **الثَّالِثَةُ: إِذَا تَقَدَّمَتْ عَلَيْهَا «هَا» التَّنْبِيهِ، تَقُولُ: «هَذَاكَ»، وَلَا يَجُوزُ «هَذَالِكَ».**

«لام» در سه مورد ممتنع است:

- اول: در مثنی، می‌گویی: «ذَانِكَ» و «تَانِكَ»، اما گفته نمی‌شود: «ذَانِ لِكَ» و نه «تَانِ لِكَ».

- دوم: در جمع، در لغت کسانی که آن را مَد می‌دهند، می‌گویی: «أُولَئِكَ». و «أُولَاءِلِكَ» جایز نیست. اما کسانی که آن را به قصر می‌خوانند، می‌گویند: «أُولَالِكَ».

- سوم: هرگاه «ها» تنبیه پیش از آن آید، می‌گویی: «هَذَاكَ». و جایز نیست: «هَذَالِكَ».

٤ - اسْم الْمَوْصُولِ

ص - ثُمَّ الْمَوْصُولُ، وَهُوَ: «الَّذِي» وَ«الَّتِي»، وَ«اللَّذَانِ» وَ«اللَّتَانِ» بِالْأَلِفِ رَفْعًا، وَبِالْيَاءِ جَرًّا وَنَصْبًا، وَلِجَمْعِ الْمُذَكَّرِ «الَّذِينَ» بِالْيَاءِ مُطْلَقًا، وَ«الْأُلَى»، وَلِجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ «اللَّآئِي» وَ«اللَّاتِي». وَبِمَعْنَى الْجَمِيعِ: «مَنْ»، وَ«مَا»، وَ«أَيُّ»، وَ«ال» فِي وَصْفٍ صَرِيحٍ لِغَيْرِ تَفْضِيلٍ كَـ«الضَّارِبِ» وَ«الْمَضْرُوبِ»، وَ«ذُو» فِي لُغَةِ طَيِّءٍ، وَ«ذَا» بَعْدَ «مَا» أَوْ «مَنْ» الِاسْتِفْهَامِيَّتَيْنِ. وَصِلَةُ «ال» الْوَصْفُ وَصِلَةُ غَيْرِهَا: إِمَّا جُمْلَةٌ خَبَرِيَّةٌ، ذَاتُ ضَمِيرٍ مُطَابِقٍ لِلْمَوْصُولِ يُسَمَّى عَائِدًا، وَقَدْ يُحْذَفُ، نَحْوُ: ﴿أَيُّهُمْ أَشَدُّ﴾، ﴿وَمَا عَمِلَتْ أَيْدِيهِمْ﴾، ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾، ﴿وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾، أَوْ ظَرْفٌ أَو جَارٌّ وَمَجْرُورٌ تَامَّانِ مُتَعَلِّقَانِ بِـ«اسْتَقَرَّ» مَحْذُوفًا.

ش - الْبَابُ الرَّابِعُ مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ الْأَسْمَاءُ الْمَوْصُولَةُ، وَهِيَ الْمُفْتَقِرَةُ إِلَى صِلَةٍ وَعَائِدٍ. وَهِيَ عَلَى ضَرْبَيْنِ: خَاصَّةٍ وَمُشْتَرَكَةٍ.

شرح: نوع چهارم از انواع معارف، اسماء موصول است. اسم موصول به صله و عائد نیاز دارد، و بر دو نوع است: خاص و مشترک.

فَالْخَاصَّةُ:

- «الَّذِي» لِلْمُذَكَّرِ، وَ«الَّتِي» لِلْمُؤَنَّثِ.
- وَ«اللَّذَانِ» لِتَثْنِيَةِ الْمُذَكَّرِ، وَ«اللَّتَانِ» لِتَثْنِيَةِ الْمُؤَنَّثِ، وَيُسْتَعْمَلَانِ بِالْأَلِفِ رَفْعًا، وَبِالْيَاءِ جَرًّا وَنَصْبًا.

- وَ«الْأُولَى» لِجَمْعِ الْمُذَكَّرِ. وَكَذَلِكَ «الَّذِينَ»، وَهُوَ بِالْيَاءِ فِي أَحْوَالِهِ كُلِّهَا، وَهُذَيْلٌ وَعُقَيْلٌ يَقُولُونَ: «الَّذُونَ» رَفْعًا، وَ«الَّذِينَ» جَرًّا وَنَصْبًا. وَ«اللَّائِي» وَ«الَّاتِي»، وَلَكَ فِيهِمَا إِثْبَاتُ الْيَاءِ وَتَرْكُهَا.

اسم موصول خاص:

- «الَّذِي» برای مذکر، و «الَّتِي» برای مؤنث.
- «اللَّذَانِ» برای مثنای مذکر، و «اللَّتَانِ» برای مثنای مؤنث. این دو در حالت رفع با الف و در حالت نصب و جر با یاء استعمال کرده می‌شوند.
- «الْأُولَى» برای جمع مذکر. و همچنین «الَّذِينَ»، که در تمامی حالاتش با یاء می‌آید. قبیلهٔ هُذَیْل و عُقَیْل در حالت رفع: «الَّذُونَ» و در حالت نصب و جر «الَّذِينَ» می‌گویند.

«اللَّائِي» و «اللَّاتِي». در این دو اجازه داری که یاء را ثابت کنی یا آن را ترک کنی (و بگویی: «اللَّاءِ» و «اللَّاتِ»).

وَالْمُشْتَرِكَةُ «مَنْ» وَ«مَا» وَ«أَيُّ» وَ«ال» وَ«ذُو» وَ«ذَا»، فَهَذِهِ السِّتَّةُ تُطْلَقُ عَلَى الْمُفْرَدِ وَالْمُثَنَّى وَالْمَجْمُوعِ، الْمُذَكَّرِ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ وَالْمُؤَنَّثِ.

اسم موصول مشترک: «مَنْ»، «مَا»، «أَيُّ»، «ال»، «ذُو» و «ذَا» هستند. این شش مورد بر مفرد، مثنی، جمع و مذکر و مؤنث از آن به تمامی اطلاق می‌شود.

تَقُولُ فِي «مَنْ»: «يُعْجِبُنِي مَنْ جَاءَكَ»، وَ«مَنْ جَاءَتْكَ»، وَ«مَنْ جَاآكَ»، وَ«مَنْ جَاءَتَاكَ»، وَ«مَنْ جَاءُوكَ»، وَ«مَنْ جِئْنَكَ».

وَتَقُولُ فِي «مَا»، لِمَنْ قَالَ: «اشْتَرَيْتُ حِمَارًا أَوْ أَتَانًا»، أَوْ «حِمَارَيْنِ أَوْ أَتَانَيْنِ»، أَوْ «حُمُرًا أَوْ أُتُنًا»: «أَعْجَبَنِي مَا اشْتَرَيْتَهُ»، وَ«مَا اشْتَرَيْتَهَا»، وَ«مَا اشْتَرَيْتَهُمَا»، وَ«مَا اشْتَرَيْتَهُمْ»، وَ«مَا اشْتَرَيْتَهُنَّ»، وَكَذَلِكَ تَفْعَلُ فِي الْبَوَاقِي.

در «مَنْ» می‌گویی: «يُعْجِبُنِي مَنْ جَاءَكَ»[1]، و «مَنْ جَاءَتْكَ»، و «مَنْ جَاآكَ»، و «مَنْ جَاءَتَاكَ»، و «مَنْ جَاءُوكَ»، و «مَنْ جِئْنَكَ».

و در «مَا» به کسی که گفت: «اشْتَرَيْتُ حِمَارًا أَوْ أَتَانًا»، یا «حِمَارَيْنِ أَوْ أَتَانَيْنِ»، یا «حُمُرًا أَوْ أُتُنًا» می‌گویی: «أَعْجَبَنِي مَا اشْتَرَيْتَهُ»[2]، و «مَا اشْتَرَيْتَهَا»، و «مَا اشْتَرَيْتَهُمَا»، و «مَا اشْتَرَيْتَهُمْ»، و «مَا اشْتَرَيْتَهُنَّ»، و همچنین در باقی انجام می‌دهی.

---

[1]. معنا: کسی که نزدت آمد مرا به شگفتی وا داشت.

الإعراب: (يُعْجِبُنِي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة، والنون للوقاية، وياء المتكلم في محل نصب مفعول به. (مَنْ): اسم موصول، مبني على السكون، في محل رفع فاعل. (جَاءَ): فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(الكاف) في محل نصب مفعول به، والجملة صلة الموصول، لا محل لها من الإعراب، والعائد ضمير مستتر هو.

[2]. معنا: چیزی که خریداری کردی مرا شگفت‌زده کرد.

الإعراب: (أَعْجَبَنِي): فعل ماض مبني على الفتح، والنون للوقاية وياء المتكلم في محل نصب مفعول به. (مَا): اسم موصول، مبني على السكون، في محل رفع فاعل، (اشْتَرَيْتَهُ): فعل ماض، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والهاء: ضمير متصل في محل نصب مفعول به، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد الهاء في اشتريته.

وَإِنَّمَا تَكُونُ «ال» مَوْصُولَةً بِشَرْطِ أَنْ تَكُونَ دَاخِلَةً عَلَى وَصْفٍ صَرِيحٍ لِغَيْرِ تَفْضِيلٍ، وَهُوَ ثَلَاثَةٌ: اسْمُ الْفَاعِلِ كَـ«الضَّارِبِ»، وَاسْمُ الْمَفْعُولِ كَـ«الْمَضْرُوبِ»، وَالصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ كَـ«الْحَسَنِ».

«ال» موصوله می‌شود به شرطی که بر وصف صریح بدون تفضیل وارد شود، و آن سه است: اسم فاعل، مانند: «الضَّارِب»، و اسم مفعول، مانند: «الْمَضْرُوب»، و صفت مشبهه، مانند: «الْحَسَن».

فَإِذَا دَخَلَتْ عَلَى اسْمٍ جَامِدٍ كَـ«الرَّجُلِ»، أَوْ عَلَى وَصْفٍ يُشْبِهُ الْأَسْمَاءَ الْجَامِدَةَ كَـ«الصَّاحِبِ»، أَوْ عَلَى وَصْفِ التَّفْضِيلِ كَـ«الْأَفْضَلِ» وَ«الْأَعْلَى»، فَهِيَ حَرْفُ تَعْرِيفٍ.

هرگاه بر اسم جامد، مانند: «الرَّجُل»، یا بر وصفی که شبیه به اسم جامد است، مانند: «الصَّاحِب»، یا بر وصف تفضیل، مانند: «الْأَفْضَل» و «الْأَعْلَى» داخل شد، پس در این صورت، حرف تعریف است.

وَإِنَّمَا تَكُونُ «ذُو» مَوْصُولَةً فِي لُغَةِ طَيِّءٍ خَاصَّةً، تَقولُ: «جَاءَنِي ذُو قَامَ»، وَسُمِعَ مِنْ كَلَامِ بَعْضِهِمْ: «لَا وَذُو فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ»، وَقَالَ شَاعِرُهُمْ:

(٣١) فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِّي   وَبِئْرِي ذُوْ حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ

«ذُو» فقط در لغت قبیلهٔ طیء، اسم موصول می‌شود، می‌گویی: «جَاءَنِي ذُو قَامَ»[1]، و در کلام بعضی از آنان شنیده شده است: «لَا وَذُو فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ»[1]، شاعر آنان گفته است:

---

[1] . معنا: کسی که برخاسته، آمد.

(٣١) فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِّي   وَبِئْرِي ذُوْ حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ[٢]

الإعراب: (جَاءَنِي): فعل ماض مبني على الفتح، والنون للوقاية وياء المتكلم في محل نصب مفعول به. (ذُو): اسم موصول، في محل رفع فاعل. (قَامَ): فعل ماض وفاعله هو، والجملة صلة الموصول، لا محل لها من الإعراب، والعائد ضمير مستتر هو.

[١] . معنا: قسم به كسي كه عرش او در آسمان قرار دارد.

الإعراب: (لَا): زائدة. (الواو): حرف قسم وجر. (ذُو): اسم موصول، مقسم به، في محل جر بالواو. (فِي السَّمَاءِ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف مقدم في محل رفع. (عَرْشُهُ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والهاء في محل جر مضاف إليه، والجملة الاسمية صلة الموصول، لا محل لها من الإعراب، والعائد الهاء في عرشه.

[٢] . معنا: قطعا اين آب، آب پدر و پدربزرگم است و چاه من است كه آن را حفر و سنگ‌چينى كردم.

الإعراب: (إِنَّ): حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر. (الْمَاءَ): اسمها منصوب. (مَاءُ): خبرها مرفوع. (أَبِي): مضاف إليه مجرور وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (الواو): حرف عطف. (جَدِّي): معطوف على أبي. (الواو): حرف عطف. (بِئْرِي): إما مبتدأ مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وإما معطوف على اسم إن منصوب بفتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم أيضا، وياء المتكلم في كل حال في محل جر مضاف إليه. (ذُوْ): اسم موصول مبني على السكون في محل رفع إما خبر مبتدأ وإما معطوف على خبر إن. فإن قدرت قوله "بئري ذو طويت" مبتدأ وخبرا فقد عطفت الواو جملة على جملة، أي: عطفت جملة المبتدأ والخبر على الجملة إن واسمها وخبرها، وإن قدرت قوله "بئري" معطوفا على اسم إن وقوله "ذو" معطوفا على خبر إن فقد عطفت الواو مفردين على مفردين عاملهما واحد. (حَفَرْتُ): فعل ماض مبني على السكون وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد محذوف والتقدير: وبئري ذو حفرتها أي: التي حفرتها. (الواو): حرف عطف. (ذُو): اسم موصول، معطوف على الاسم الموصول السابق، (طَوَيْتُ): فعل وفاعل، وجملتها لا

وَإِنَّمَا تَكُونُ «ذَا» مَوْصُولَةً بِشَرْطِ أَنْ يَتَقَدَّمَهَا «مَا» الِاسْتِفْهَامِيَّةُ، نَحْوُ: ﴿مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ﴾[1]، أَوْ «مَنْ» الِاسْتِفْهَامِيَّةُ، نَحْوُ قَوْلِهِ:

(٣٢) وَقَصِيدَةٍ تَأْتِي الْمُلُوكَ غَرِيبَةٍ   قَدْ قُلْتُهَا لِيُقَالَ مَنْ ذَا قَالَهَا

أَيْ: مَا الَّذِي أَنْزَلَ رَبُّكُمْ؟، وَمَنِ الَّذِي قَالَهَا؟.

«ذَا» به شرطی موصوله می‌شود که قبل از آن «ما» استفهامی بیاید، مانند: ﴿مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ﴾[2]، یا «مَنْ» استفهامی بیاید، مانند گفتهٔ شاعر:

(٣٢) وَقَصِيدَةٍ تَأْتِي الْمُلُوكَ غَرِيبَةٍ   قَدْ قُلْتُهَا لِيُقَالَ مَنْ ذَا قَالَهَا[3]

محل لها من الإعراب صلة الموصول السابق، والعائد ضمير منصوب بطوى، والتقدير: وبئري ذو طويتها أي: التي طويتها.

[1] . النحل/٢٤.

[2] . الإعراب: (مَا): اسم استفهام مبني على السكون في محل رفع مبتدأ. (ذَا): اسم موصول مبني على السكون في محل رفع خبر. (أَنْزَلَ): فعل ماض مبني على الفتح. (رَبُّ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (كُمْ): ضمير متصل، في محل جر مضاف إليه.

[3] . معنا: چه بسیار قصیده‌های بی‌نظیری که من آن‌ها را می‌سرودم و نزد پادشاهان برده می‌شد تا اینکه گفته شود چه کسی آن‌ها را سروده است؟

الإعراب: (الواو): واو رُبَّ. (قَصِيدَةٍ): مجرور لفظا مرفوع محلا على أنه مبتدأ. (تَأْتِي): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي. (الْمُلُوكَ): مفعول به منصوب وعلامة نصبه الفتحة، والجملة من الفعل والفاعل والمفعول في محل رفع نعت لقصيدة باعتبار محله أو في محل جر نعت لقصيدة باعتبار لفظه. (غَرِيبَةٍ): نعت لقصيدة أيضا، مجرور وعلامة جره الكسرة. (قَدْ): حرف تحقيق. (قُلْتُهَا): فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، والهاء ضمير متصل في محل نصب مفعول به، والجملة في محل رفع خبر المبتدأ. (اللام): حرف جر للتعليل. (يُقَالَ): فعل مضارع مبني للمجهول، منصوب بأن مضمرة جوازا بعد لام الجر وعلامة نصبه الفتحة، والمصدر المؤول

یعنی: «مَا الَّذِي أَنْزَلَ رَبُّكُمْ؟» (چه چیزی پروردگار شما نازل کرد؟)، و «مَنِ الَّذِي قَالَهَا» (چه کسی آن‌ها را گفت؟).

فَإِنْ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهَا شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَهِيَ اسْمُ إِشَارَةٍ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ تَكُونَ مَوْصُولَةً خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ، وَاسْتَدَلُّوا بِقَوْلِهِ:

(٣٣) عَدَسْ مَا لِعَبَّادٍ عَلَيْكِ إِمَارَةٌ   أَمِنْتِ وَهَذَا تَحْمِلِينَ طَلِيقُ

قَالُوا: «هَذَا»: مَوْصُولٌ مُبْتَدَأٌ، وَ«تَحْمِلِينَ»: صِلَتُهُ، وَالْعَائِدُ مَحْذُوفٌ، وَ«طَلِيقٌ»: خَبَرُهُ، وَالتَّقْدِيرُ: وَالَّذِي تَحْمِلِينَهُ طَلِيقٌ.

اگر چیزی از این‌ها (یعنی «مَن» و «ما» استفهامیه) بر «ذا» داخل نشد پس «ذا» اسم اشاره است و بر خلاف کوفیون جایز نیست که موصوله باشد. آنان به گفتۀ شاعر استدلال کرده‌اند:

(٣٣) عَدَسْ مَا لِعَبَّادٍ عَلَيْكِ إِمَارَةٌ   أَمِنْتِ وَهَذَا تَحْمِلِينَ طَلِيقُ[1]

من أن وما بعدها في محل جر باللام. (مَنْ): اسم استفهام، مبني على السكون في محل رفع مبتدأ. (ذَا): اسم موصول مبني على السكون في محل رفع خبر. (قَالَ): فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(الهاء): في محل نصب مفعول به، وجملة قالها صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد ضمير مستتر هو، وجملة من ذا قالها في محل رفع نائب الفاعل.

[1] . معنا: ای اسب! بایست، عَبّاد بن زیاد دیگر بر تو تسلطی ندارد و در أمانی، و کسی که او را حمل می‌کنی آزاد است.

الإعراب على حسب رأي الكوفيين الذين يرون «ذا» اسم موصول: (عدس): اسم صوت مبني على السكون، لا محل له. (ما): نافية مهملة. (لعباد): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر مقدم. (عليك) جار ومجرور متعلق بإمارة. (إمارة): مبتدأ مؤخر مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (الواو) حالية. (ها): حرف للتنبيه. (ذا): اسم موصول، مبني على السكون في محل رفع مبتدأ.

گفته‌اند: «هَذَا»: اسم موصول، مبتدا است. «تَحْمِلِينَ»: صلهٔ موصول و عائد محذوف است. «طَلِيقٌ»: خبر مبتدا است، و تقدير: وَالَّذِي تَحْمِلِينَهُ طَلِيقٌ.

وَهَذَا لَا دَلِيلَ فِيهِ، لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ «ذَا» لِلْإِشَارَةِ وَهُوَ مُبْتَدَأٌ، وَ«طَلِيقٌ» خَبَرُهُ، وَ«تَحْمِلِينَ» جُمْلَةٌ حَالِيَّةٌ، وَالتَّقْدِيرُ: وَهَذَا طَلِيقٌ فِي حَالَةِ كَوْنِهِ مَحْمُولًا لَكِ. وَدُخُولُ حَرْفِ التَّنْبِيهِ عَلَيْهَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهَا لِلْإِشَارَةِ لَا مَوْصُولَةٌ.

و اين (كه «هذا» اسم موصول قرار داده شده) دليلى براى آن نيست. زيرا جايز است كه «ذَا» اسم اشاره و مبتدا باشد، «طَلِيق»: خبر مبتدا، و «تَحْمِلِينَ» جملهٔ حاليه، و تقدير: «وَهَذَا طَلِيقٌ فِي حَالَةِ كَوْنِهِ مَحْمُولًا لَكِ»[1]. و داخل شدن حرف تنبيه بر آن، دلالت مى‌دهد كه «ذا» اسم اشاره است نه موصوله.

(تحملين): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه ثبوت النون،وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل، و"الجملة": صلة للموصول، لا محل لها، والعائد محذوف، والتقدير: تحملينه. (طليق): خبر لمبتدأ مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

وأما إعرابه بحسب رأي البصريين الذين يرون «ذا» اسم اشارة: (الواو) حالية. (ها): حرف للتنبيه. (ذا): اسم إشارة، مبني على السكون في محل رفع مبتدأ. (تحملين): فعل وفاعل والجملة في محل نصب حال من اسم الإشارة الواقع مبتدأ على رأي سيبويه الذي يجيز مجيء الحال من المبتدأ، أو حال من الضمير المستكن في الخبر العائد على المبتدأ على رأي الجمهور، ولا مانع من تقدم الحال على صاحبها ولا على عاملها لأنه مشتق. (طليق): خبر المبتدأ. وجملة المبتدأ والخبر في محل نصب حال.

[1]. معنا: اين شخص در حالى كه بر تو سوار است آزاد است.

فَهَذِهِ خُلَاصَةُ الْقَوْلِ فِي تَعْدَادِ الْمَوْصُولَاتِ، خَاصِّهَا وَمُشْتَرِكِهَا.

اين خلاصهٔ كلام پيرامون تعداد موصولات، خاص و مشترک آنها است.

فَأَمَّا الصِّلَةُ فَهِيَ عَلَى ضَرْبَيْنِ: جُمْلَةٍ وَشِبْهِ جُمْلَةٍ.

وَالْجُمْلَةُ عَلَى ضَرْبَيْنِ: اسْمِيَّةٍ وَفِعْلِيَّةٍ.

وَشَرْطُهَا أَمْرَانِ:

أَحَدُهُمَا: أَنْ تَكُونَ خَبَرِيَّةً، أَعْنِي: مُحْتَمِلَةً لِلصِّدْقِ وَالْكَذِبِ، فَلَا يَجُوزُ: «جَاءَ الَّذِي اِضْرِبْهُ»، وَلَا «جَاءَ الَّذِي بِعْتُكَهُ» إِذَا قَصَدْتَ بِهِ الْإِنْشَاءَ، بِخِلَافِ «جَاءَ الَّذِي أَبُوهُ قَائِمٌ»، وَ«جَاءَ الَّذِي ضَرَبْتُهُ».

اما صله، بر دو نوع است: جمله و شبه جمله.

جمله بر دو نوع است: اسميه و فعليه.

شرط صلهٔ موصول، دو امر است:

اول: صلهٔ موصول جملهٔ خبريه باشد، منظورم اين است كه احتمال صدق و كذب داشته باشد، پس (جملهٔ انشائى) جايز نيست (كه صلهٔ موصول شود، مانند): «جَاءَ الَّذِي اِضْرِبْهُ»، و نه «جَاءَ الَّذِي بِعْتُكَهُ» اگر

(در «بِعْتُكَهُ») منظورت انشاء باشد بر خلاف «جَاءَ الَّذِي أَبُوهُ قَائِمٌ»[1] و «جَاءَ الَّذِي ضَرَبْتُهُ»[2] (در این دو مثال، جایز است چون جمله خبری است).

وَالثَّانِي: أَنْ تَكُونَ مُشْتَمِلَةً عَلَى ضَمِيرٍ مُطَابِقٍ لِلْمَوْصُولِ، فِي إِفْرَادِهِ وَتَثْنِيَتِهِ وَجَمْعِهِ، وَتَذْكِيرِهِ وَتَأْنِيثِهِ، نَحْوُ: «جَاءَ الَّذِي أَكْرَمْتُهُ»، وَ«جَاءَتِ الَّتِي أَكْرَمْتُهَا»، وَ«جَاءَ اللَّذَانِ أَكْرَمْتُهُمَا»، وَ«جَاءَتِ اللَّتَانِ أَكْرَمْتُهُمَا»، وَ«جَاءَ الَّذِينَ أَكْرَمْتُهُمْ»، وَ«جَاءَ اللَّاتِي أَكْرَمْتُهُنَّ».

دوم: صلهٔ موصول بر ضمیری مشتمل باشد مطابق با موصول در إفراد، تثنیه، جمع، مذکر و مؤنث، مانند: «جَاءَ الَّذِي أَكْرَمْتُهُ»، و «جَاءَتِ الَّتِي أَكْرَمْتُهَا»، و «جَاءَ اللَّذَانِ أَكْرَمْتُهُمَا»، و «جَاءَتِ اللَّتَانِ أَكْرَمْتُهُمَا»، و «جَاءَ الَّذِينَ أَكْرَمْتُهُمْ»، و «جَاءَ اللَّاتِي أَكْرَمْتُهُنَّ».

وَقَدْ يُحْذَفُ الضَّمِيرُ، سَوَاءٌ كَانَ مَرْفُوعًا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ﴾[1]، أَيِ: الَّذِي هُوَ أَشَدُّ، أَوْ مَنْصُوبًا،

---

[1] . معنا: آمد کسی که پدرش ایستاده است.

الإعراب: (جَاءَ): فعل ماض مبني على الفتح. (الَّذِي): اسم موصول مبني على السكون، في محل رفع فاعل. (أَبُو): مبتدأ مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه من أسماء الخمسة، والهاء في محل جر مضاف إليه. (قَائِمٌ): خبر مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد الهاء في أبوه.

[2] . معنا: آمد کسی که او را زدم.

الإعراب: (جَاءَ): فعل ماض مبني على الفتح. (الَّذِي): اسم موصول مبني على السكون، في محل رفع فاعل. (ضَرَبْتُهُ): فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، والهاء في محل نصب مفعول به، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد الهاء في ضربته.

نَحْوُ: ﴿وَمَا عَمِلَتْ أَيْدِيهِمْ﴾[1]، قَرَأَ غَيْرُ حَمْزَةَ وَالْكِسَائِيِّ وَشُعْبَةَ: ﴿عَمِلَتْهُ﴾ بِالْهَاءِ عَلَى الْأَصْلِ، وَقَرَأَ هَؤُلَاءِ بِحَذْفِهَا، أَوْ مَخْفُوضًا بِالْإِضَافَةِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾[3]، أَي: مَا أَنْتَ قَاضِيهِ، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

(٣٤) سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا   وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

أَي: مَا كُنْتَ جَاهِلَهُ، أَوْ مَخْفُوضًا بِالْحَرْفِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾[4]، أَي: مِنْهُ. وَقَولِ الشَّاعِرِ:

(٣٥) نُصَلِّي لِلَّذِي صَلَّتْ قُرَيْشٌ   وَنَعْبُدُهُ وَإِنْ جَحَدَ الْعُمُومُ

أَي: نُصَلِّي لِلَّذي صَلَّتْ لَهُ قُرَيْشٌ.

گاهی ضمیر حذف می‌شود، یکسان است که:

(۱) مرفوع باشد[5]، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ﴾[1]، یعنی: «الَّذِي هُوَ أَشَدُّ».

---

[1] . مریم/۶۹.

[2] . یس/۳۵.

[3] . طه/۷۲.

[4] . المؤمنون/۳۳.

[5] . اگر ضمیر عائد مرفوع باشد زمانی حذف می‌شود که مبتدا بوده و خبر آن مفرد باشد، مانند: «أَيُّهُمْ أَشَدُّ»، تقدیر آن: «أَيُّهُمْ هُوَ أَشَدُّ».

حال که دانستیم ضمیر عائد مرفوع چه زمانی حذف می‌شود باید بدانیم که:

مبتدا همراه (أيّ) حذف می‌شود فرقی ندارد که صله طولانی باشد یا طولانی نباشد، مانند: «يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ قَائِمٌ»، تقدیر آن: «أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ».

(۲) یا منصوب باشد[2]، مانند: ﴿وَمَا عَمِلَتْ أَيْدِيهِمْ﴾[3]، غیر از حمزه، کسائی و شعبه: ﴿عَمِلَتْهُ﴾ را با «هاء» بنابر اصل قرائت کرده‌اند و این سه نفر به حذفِ «هاء» قرائت کرده‌اند.

اما در اسم‌های موصول به غیر از (أيّ) زمانی حذف جایز است که صدر صله طولانی باشد، پس در مانند: «جَاءَ الَّذِي هُوَ ضَارِبٌ زَيْدًا» جایز است که مبتدا را حذف کنیم و بگوییم: «جَاءَ الَّذِي ضَارِبٌ زَيْدًا». بنابراین اگر صله طولانی نباشد حذف قلیل است ولی کوفیون طبق قیاس اجازه داده‌اند، مانند در «جَاءَ الَّذِي هُوَ قَائِمٌ»، گفته شود: «جَاءَ الَّذِي قَائِمٌ».

[1] . الإعراب: (ثُمَّ): حرف عطف. (اللام) واقعة في جواب قسم مقدر. (نَنْزِعَنَّ): فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، والجملة جواب القسم لا محل لها من الإعراب. (مِنْ كُلِّ): الجار والمجرور متعلقان بننزعن. (شِيعَةٍ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الكسرة. (أَيُّ): اسم موصول مبني على الضم في محل نصب مفعول به. (هُمْ): ضمير متصل في محل جر مضاف إليه. (أَشَدُّ): خبر لمبتدأ محذوف تقديره: هو أشد، والجملة من المبتدأ والخبر صلة الموصول لا محل لها من الإعراب والعائد هو المحذوفة.

[2] . شرط جواز ضمیر عائد منصوب این است که: ضمیر متصل، منصوب به فعل تام یا وصف باشد.

مثال به منصوب به فعل تام: «جَاءَ الذّي ضَرَبْتُهُ» جایز است که ضمیر عائد منصوبی حذف شود و گفته شود: «جَاءَ الذّي ضَرَبْتُ».

مثال به منصوب به وصف: «جَاءَ الَّذِي أَنَا مُعْطِيكَهُ دِرْهَمٌ» جایز است که ضمیر عائد منصوبی حذف شود و گفته شود: «جَاءَ الَّذِي أَنَا مُعْطِيكَ دِرْهَمٌ».

[3] . الإعراب: (الواو): حرف عطف. (مَا): اسم موصول مبني على السكون، معطوف على ما قبلها. (عَمِلَتْ): فعل ماض مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (أَيْدِي): فاعل مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل. (هم): ضمير متصل في محل جر مضاف إليه، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب والعائد محذوف والتقدير: الذي عملته أيديهم.

(٣) يا مجرور به اضافه باشد[١]، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾[٢]، يعنى: «مَا أَنْتَ قَاضِيهِ»، و گفتۀ شاعر:

(٣٤) سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا   وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ[٣]

---

[١]. ضمير مجرور كه عائد مى‌شود دو نوع است: يا مجرور به اضافه يا مجرور به حرف جر.

اگر مجرور به اضافه شده است حذف نمى‌گردد مگر مجرور به اضافه، اسم فاعل به معناى حال يا استقبال باشد، مانند: «جَاءَ الَّذِي أَنَا ضَارِبُهُ الْآنَ أَوْ غَدًا»، جايز است كه ضمير مجرور حذف شود و گفته شود: «جَاءَ الَّذِي أَنَا ضَارِبٌ الْآنَ أَوْ غَدًا».

اگر مجرور به حرف جر باشد حذف نمى‌شود مگر به سه شرط:

اول: اسم موصول يا اسم موصوف به اسم موصول همچنين مجرور به حرف جر باشد.

مثال به اسم موصول كه مجرور به حرف جر باشد، مانند: «أَخَذْتُ فِي الَّذِي أَخَذْتُ فِيهِ»، جايز است كه گفته شود: «أَخَذْتُ فِي الَّذِي أَخَذْتُ».

مثال به اسم موصوف به اسم موصول كه مجرور به حرف جر باشد، مانند: «سرت فى الطريق الذى سرت فيه»، جايز است كه گفته شود: «سرت فى الطريق الذى سرت».

دوم: حرف جر عائد مثل حرف جر اسم موصول يا موصوف به اسم موصول لفظا و معنى باشد.

سوم: متعلق دو حرف در ماده و معنا يكى باشد.

[٢]. الإعراب: (الفاء) فصيحة. (اقْضِ): فعل أمر مبني على حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (مَا): اسم موصول، مبني على السكون، في محل نصب مفعول به. (أَنْتَ): ضمير منفصل في محل رفع مبتدأ. (قَاضٍ): خبر مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء المحذوفة المعوض عنها التنوين، والجملة الاسمية صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد محذوف والتقدير: ما أنت قاضيه.

[٣]. معنا: روزگار برايت آشكار خواهد ساخت آنچه را نمى‌دانستى و كسى خبرها را برايت مى‌آورد كه تو او را نفرستادى كه خبرها را بياورد (يعنى: بزودى اخبار به تو خواهند رسيد بدون اينكه خودت را به زحمت بيندازى و پيگيرى كنى).

یعنی: «مَا كُنْتَ جَاهِلَهُ».

(۴) یا مجرور به حرف جر باشد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾، یعنی: «مِنْهُ». و قول شاعر:

(۳۵) نُصَلِّي لِلَّذِي صَلَّتْ قُرَيْشٌ   وَنَعْبُدُهُ وَإِنْ جَحَدَ الْعُمُومُ[۱]

الإعراب: (السين) حرف تنفيس. (تُبْدِي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل. (لَكَ): الجار والمجرور متعلقان بتبدي. (الْأَيَّامُ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (مَا): اسم موصول مبني على السكون في محل نصب مفعول به. (كُنْتَ): فعل ماض ناقص ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع اسمها. (جَاهِلًا): خبرها منصوب وعلامة نصبه الفتحة. والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد محذوف والتقدير: ما كنت جاهله. (الواو): حرف عطف. (يَأْتِي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، و(الكاف): ضمير متصل، في محل نصب مفعول به. (بِالْأَخْبَارِ): الجار والمجرور متعلقان بيأتي. (مَنْ): اسم موصول مبني على السكون في محل رفع فاعل. (لَمْ): حرف نفي وجزم وقلب. (تُزَوِّدِ): فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه سكون مقدر في آخره منع من ظهوره حركة الروي. والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب والعائد محذوف والتقدير: من لم تزوده.

[۱] . معنا: نماز می‌گزاریم برای کسی که قریش برایش نماز گزارد و او را می‌پرستیم و اگر چه همگان انکار کنند.

الإعراب: (نُصَلِّي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن. (اللام) حرف جر. (الذي): اسم موصول مبني على السكون في محل جر باللام، والجار والمجرور متعلقان بنصلي. (صَلَّتْ): فعل ماض مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (قُرَيْشٌ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد محذوف، والتقدير للذي صلت له قريش. (الواو): حرف عطف. (نَعْبُدُهُ): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم،

یعنی: «نُصَلِّي لِلَّذي صَلَّتْ لَهُ قُرَيْشٌ».

وَفِي هَذَا الْفَصْلِ تَفَاصِيلُ كَثِيرَةٌ لَا يَلِيقُ بِهَا هَذَا الْمُخْتَصَرُ.

وَشِبْهُ الْجُمْلَةِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: الظَّرْفُ، نَحْوُ: «الَّذِي عِنْدَكَ»، وَالْجَارُّ وَالْمَجْرُورُ، نَحْوُ: «الَّذِي فِي الدَّارِ»، وَالصِّفَةُ الصَّرِيحَةُ، وَذَلِكَ فِي صِلَةِ «ال»، وَقَدْ تَقَدَّمَ شَرْحُهُ.

در این فصل تفاصیل بسیاری وجود دارد که این مختصر گنجایش آن را ندارد.

شبه جمله سه چیز است:

(١) ظرف، مانند: «الَّذِي عِنْدَكَ».

(٢) جار و مجرور، مانند: «الَّذِي فِي الدَّارِ».

(٣) صفت صریح، و آن در صلۀ «ال» است، و شرح آن گذشت.

وَشَرْطُ الظَّرْفِ وَالْجَارِّ وَالْمَجْرُورِ أَنْ يَكُونَا تَامَّيْنِ، فَلَا يَجُوزُ: «جَاءَ الَّذِي بِكَ» وَ«لَا جَاءَ الَّذِي أَمْسِ» لِنُقْصَانِهِمَا، وَحَكَى الْكِسَائِيُّ: «نَزَلْنَا الْمَنْزِلَ الَّذِي الْبَارِحَةَ»، أَي: الَّذِي نَزَلْنَاهُ الْبَارِحَةَ، وَهُوَ شَاذٌّ.

وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، والهاء ضمير متصل، في محل نصب مفعول به. والجملة معطوفة على نصلي. (الواو): عاطفة على المحذوف. (إنْ): حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (جَحَدَ): فعل ماض فعل الشرط، مبني على الفتح، في محل جزم. (الْعُمُومُ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة، وجواب الشرط محذوف دل عليه ما قبل أداة الشرط، والتقدير: وإن جحد العموم فإنا نعبده، وجملتا الشرط والجواب معطوفتان على محذوف أولى بالحكم من المذكور، وتقدير الكلام: إن أقر العموم عبدناه وإن جحد العموم عبدناه.

شرط ظرف و جار و مجرور این است که آن دو تامّ باشند، پس «جَاءَ الَّذِي بِكَ» و «لَا جَاءَ الَّذِي أَمْسِ» جایز نمی‌شود زیرا ناقص‌اند. کسائی حکایت کرده: «نَزَلْنَا الْمَنْزِلَ الَّذِي الْبَارِحَةَ»، یعنی: «الَّذِي نَزَلْنَاهُ الْبَارِحَةَ» (فرود آمدیم به منزلی که دیروز آنجا فرود آمدیم)، و این شاذ است.

وَإِذَا وَقَعَ الظَّرْفُ وَالْجَارُّ وَالْمَجْرُورُ صِلَةً، كَانَا مُتَعَلِّقَيْنِ بِفِعْلٍ مَحْذُوفٍ وُجُوبًا، تَقْدِيرُهُ: «اسْتَقَرَّ»، وَالضَّمِيرُ الَّذِي كَانَ مُسْتَتِرًا فِي الْفِعْلِ انْتَقَلَ مِنْهُ إِلَيْهِمَا.

هرگاه ظرف و جار و مجرور صله واقع شدند، وجوبا به فعل محذوف تعلق می‌گیرند که تقدیر آن: «اسْتَقَرَّ» است و ضمیری که در فعل، مستتر بود از آن فعل به ظرف و جار و مجرور انتقال می‌یابد.

٥ – ذُو الْأَدَاةِ

ص – ثُمَّ ذُو الْأَدَاةِ، وَهِيَ «ال» عِنْدَ الْخَلِيلِ، وَسِيبَوَيْهِ لَا «اللَّامُ» وَحْدَهَا خِلَافًا لِلْأَخْفَشِ. وَتَكُونُ لِلْعَهْدِ نَحْوُ: ﴿فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ﴾، وَ«جَاءَ الْقَاضِي»، أَوْ لِلْجِنْسِ كَـ«أَهْلَكَ النَّاسَ الدِّينَارُ وَالدِّرْهَمُ»، وَ﴿جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾، أَوْ لِاسْتِغْرَاقِ أَفْرَادِهِ نَحْوُ: ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾، أَوْ صِفَاتِهِ نَحْوُ: «زَيْدٌ الرَّجُلُ».

ش – النَّوْعُ الْخَامِسُ مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ ذُو الْأَدَاةِ، نَحْوُ: «الْفَرَسُ» وَ«الْغُلَامُ».

شرح: نوع پنجم از انواع معارف، «ال» أدات تعريف است، مانند: «الْفَرَس» و «الْغُلَام».

وَالْمَشْهُورُ بَيْنَ النَّحْوِيِّينَ أَنَّ الْمُعَرِّفَ «ال» عِنْدَ الْخَلِيلِ، وَاللَّامُ وَحْدَهَا عِنْدَ سِيبَوَيْهِ، وَنَقَلَ ابْنُ عُصْفُورٍ الْأَوَّلَ عَنِ ابْنِ كَيْسَانَ، وَالثَّانِيَ عَنْ بَقِيَّةِ النَّحْوِيِّينَ، وَنَقَلَهُ بَعْضُهُمْ عَنِ الْأَخْفَشِ، وَزَعَمَ ابْنُ مَالِكٍ أَنَّهُ لَا خِلَافَ بَيْنَ سِيبَوَيْهِ وَالْخَلِيلِ فِي أَنَّ الْمُعَرِّفَ «ال»، وَقَالَ: وَإِنَّمَا الْخِلَافُ بَيْنَهُمَا فِي الْهَمْزَةِ أَزَائِدَةٌ هِيَ أَمْ أَصْلِيَّةٌ؟، وَاسْتَدَلَّ عَلَى ذَلِكَ بِمَوَاضِعَ أَوْرَدَهَا مِنْ كَلَامِ سِيبَوَيْهِ. وَتَلْخِيصُ الْكَلَامِ أَنَّ فِي الْمَسْأَلَةِ ثَلَاثَ مَذَاهِبَ:

أَحَدُهَا: أَنَّ الْمُعَرِّفَ «ال»، وَالْأَلِفُ أَصْلٌ.

الثَّانِي: أَنَّ الْمُعَرِّفَ «ال»، وَالْأَلِفُ زَائِدَةٌ.

الثَّالِثُ: أَنَّ الْمُعَرِّفَ اللَّامُ وَحْدَهَا.

وَالِاحْتِجَاجُ لِهَذِهِ الْمَذَاهِبِ يَسْتَدْعِي تَطْوِيلًا لَا يَلِيقُ بِهَذَا الْإِمْلَاءِ.

بین نحویون مشهور این است که نزد خلیل بن احمد، «ال»، و نزد سیبویه «لام» به تنهایی أدات تعریف است. ابن عصفور اولی را از ابن کیسان نقل کرده و بعضی از علما آن را از اخفش نقل کرده‌اند. ابن مالک گمان برده که بین سیبویه و خلیل بن احمد در مورد اینکه معرفه «ال» است اختلاف نظری وجود ندارد و در ادامه گفته است: اختلاف میان سیبویه و خلیل در این است که همزه زائد است یا اصلی؟. و بر گفتهٔ خود به مواضعی از کلام سیبویه که در کتابش آورده، استدلال کرده است.

خلاصهٔ سخن اینکه در مورد این مساله سه مذهب وجود دارد:

اول: معرفه «ال» و الف اصلی است.

دوم: معرفه «ال» و الف زائده است.

سوم: معرفه لام به تنهایی است.

احتجاج آوردن به این سه مذهب، تطویل می‌طلبد که این کتاب گنجایش آن را ندارد.

وَتَنْقَسِمُ «ال» الْمُعَرِّفَةُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ، وَذَلِكَ أَنَّهَا إِمَّا لِتَعْرِيفِ الْعَهْدِ، أَوْ لِتَعْرِيفِ الْجِنْسِ، أَوْ لِلِاسْتِغْرَاقِ.

«ال» تعریف به سه قسم تقسیم می‌شود زیرا «ال» یا برای تعریف عهد یا تعریف جنس یا برای استغراق است.

فَأَمَّا الَّتِي لِتَعْرِيفِ الْعَهْدِ فَتَنْقَسِمُ قِسْمَيْنِ؛ لِأَنَّ الْعَهْدَ إِمَّا ذِكْرِيٌّ، وَإِمَّا ذِهْنِيٌّ.

فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «اِشْتَرَيْتُ فَرَسًا ثُمَّ بِعْتُ الْفَرَسَ»، أَيِ: بِعْتُ الْفَرَسَ الْمَذْكُورَ، وَلَوْ قُلْتَ: «ثُمَّ بِعْتُ فَرَسًا»، لَكَانَ غَيْرَ الْفَرَسِ الْأَوَّلِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾[1].

وَالثَّانِي كَقَوْلِكَ: «جَاءَ الْقَاضِي»، إِذَا كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ مُخَاطَبِكَ عَهْدٌ فِي قَاضٍ خَاصٍّ.

اما «ال» که برای تعریف عهد است به دو قسمت تقسیم می‌شود زیرا یا عهد ذکری یا عهد ذهنی است.

اول مانند گفتهٔ تو: «اِشْتَرَيْتُ فَرَسًا ثُمَّ بِعْتُ الْفَرَسَ»، یعنی: «بِعْتُ الْفَرَسَ الْمَذْكُورَ» (آن اسب مذکور را فروختم)، اگر بگویی: «ثُمَّ بِعْتُ فَرَسًا»، آن اسب غیر از اسب اوّلی می‌شود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾[2].

---

[1]. النور/٣٥.

[2]. الإعراب: (مَثَلُ): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (نُورِ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الكسرة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (كَمِشْكَاةٍ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف تقديره كائن أو استقر، ويجوز إعراب الكاف: اسم بمعنى مثل، خبر، ومشكاة مضاف إليه. (فِيهَا): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف مقدم. (مِصْبَاحٌ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والجملة من المبتدإ والخبر نعت لمشكاة. (الْمِصْبَاحُ): مبتدأ. (فِي زُجَاجَةٍ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف، والجملة من المبتدإ والخبر نعت لمصباح. (الزُّجَاجَةُ): مبتدأ. (الكاف): حرف جر. (أَنَّ): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر، و(الهاء) في محل نصب اسمها. (كَوْكَبٌ): خبرها مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

دوم، مانند گفتۀ تو: «جَاءَ الْقَاضِي»، زمانی که بین تو و مخاطب تو علم و آگاهی و آشنایی با قاضی خاصی باشد.

وَأَمَّا الَّتِي لِتَعْرِيفِ الْجِنْسِ، فَكَقَوْلِكَ: «الرَّجُلُ أَفْضَلُ مِنَ الْمَرْأَةِ»، إِذَا لَمْ تُرِدْ بِهِ رَجُلًا بِعَيْنِهِ وَلَا امْرَأَةً بِعَيْنِهَا، وَإِنَّمَا أَرَدْتَ أَنَّ هَذَا الْجِنْسَ مِنْ حَيْثُ هُوَ، أَفْضَلُ مِنْ هَذَا الْجِنْسِ مِنْ حَيْثُ هُوَ، وَلَا يَصِحُّ أَنْ يُرَادَ بِهَذَا: أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الرِّجَالِ أَفْضَلُ مِنْ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنَ النِّسَاءِ؛ لِأَنَّ الْوَاقِعَ بِخِلَافِهِ.

اما «ال» که برای تعریف جنس است، مانند گفتۀ تو: «الرَّجُلُ أَفْضَلُ مِنَ الْمَرْأَةِ»، زیرا مقصودت از آن، مرد و زن معینی نیست بلکه مقصودت این است که این جنس از حیث جنسیت بهتر از این جنس از حیث جنسیت است و صحیح نیست که با این لفظ اراده شود: هر یک از مردان از هر یک از زنان بهتر هستند زیرا واقع برخلاف آن است.

وَكَذَلِكَ قَوْلُكَ: «أَهْلَكَ النَّاسَ الدِّينَارُ وَالدِّرْهَمُ»، وَقَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾[1]، و«ال» هَذِهِ هِيَ الَّتِي يُعَبَّرُ عَنْهَا بِالْجِنْسِيَّةِ، وَيُعَبَّرُ عَنْهَا أَيْضًا بِالَّتِي لِبَيَانِ الْمَاهِيَّةِ، وَبِالَّتِي لِبَيَانِ الْحَقِيقَةِ.

(دُرِّيٌّ): نعت لكوكب، ونعتُ المرفوعِ مرفوعٌ وعلامة رفعه الضمة، والمصدر المؤول من أنّ وما بعدها في محل جر بالباء، والجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف. والجملة من المبتدإ والخبر نعت لزجاجة.

[1] . الأنبياء/۳۰.

همچنین مانند گفتهٔ تو: «أَهْلَكَ النَّاسَ الدِّينَارُ وَالدِّرْهَمُ»[1]، و فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾[2]. این «ال» به «ال» جنسیّت تعبیر آورده می‌شود همچنین به «ال» که ماهیت را بیان می‌کند و به «ال» که حقیقت را بیان می‌کند نیز تعبیر آورده می‌شود.

وَأَمَّا الَّتِي لِلِاسْتِغْرَاقِ فَعَلَى قِسْمَيْنِ؛ لِأَنَّ الِاسْتِغْرَاقَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ بِاعْتِبَارِ حَقِيقَةِ الْأَفْرَادِ، أَوْ بِاعْتِبَارِ صِفَاتِ الْأَفْرَادِ.

فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾، أَيْ: كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ جِنْسِ الْإِنْسَانِ ضَعِيفٌ.

وَالثَّانِي نَحْوُ قَوْلِكَ: «أَنْتَ الرَّجُلُ»، أَيْ: الْجَامِعُ لِصِفَاتِ الرِّجَالِ الْمَحْمُودَةِ.

اما «ال» استغراقیه بر دو نوع است؛ زیرا استغراق یا به اعتبار حقیقت افراد یا به اعتبار صفات افراد است.

اول، مانند: ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾، یعنی: تمامی نفرات از جنس انسان ضعیف هستند.

[1] . «ال» در اینجا برای جنس است نه استغراق، یعنی: جنس و ماهیت و حقیقت دینار و درهم مردم را نابود کرد نه اینکه تمام درهم‌ها و دینارها مردم را نابود کردند زیرا برخلاف واقع می‌شود چرا که دینار و درهمی که طبق میزان شریعت کسب کرده می‌شود و در راه رضایت الله عزوجل صرف می‌شود انسان را نه تنها نابود نمی‌کند بلکه رستگاری ابدی را براي شخص رقم می‌زند.

[2] . «ال» در اینجا نیز برای جنس است نه استغراق. معنا چنین است: از جنس و ماهیت و حقیقت آب، تمام چیزها را زنده کردیم.

دوم، مانند گفتهٔ تو: «أَنْتَ الرَّجُلُ»، یعنی: تمام صفات ستودهشدهٔ مردان در تو جمع است.

وَضَابِطُ الْأُولَى: أَنْ يَصِحَّ حُلُولُ «كُلٍّ» مَحَلَّهَا عَلَى جِهَةِ الْحَقِيقَةِ، فَإِنَّهُ لَوْ قِيلَ: «وَخُلِقَ كُلُّ إِنْسَانٍ ضَعِيفًا» لَصَحَّ ذَلِكَ عَلَى جِهَةِ الْحَقِيقَةِ.

وَضَابِطُ الثَّانِيَةِ: أَنْ يَصِحَّ حُلُولُ «كُلٍّ» مَحَلَّهَا عَلَى جِهَةِ الْمَجَازِ، فَإِنَّهُ لَوْ قِيلَ: «أَنْتَ كُلُّ الرَّجُلِ» لَصَحَّ ذَلِكَ عَلَى جِهَةِ الْمُبَالَغَةِ، كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا»، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٣٦) لَيْسَ عَلَى اللهِ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدِ

ضابطهٔ اول: آنکه واقع شدن «کُلّ» از جهت حقیقت در محلش صحیح باشد، پس اگر گفتهٔ شود: «وَخُلِقَ كُلُّ إِنْسَانٍ ضَعِيفًا» (تمامی انسان‌ها ضعیف‌اند)، حقیقتا صحیح است.

ضابطهٔ دوم: آنکه واقع شدن «کُلّ» در مکانش مجازا صحیح باشد، پس اگر گفته شود: «أَنْتَ كُلُّ الرَّجُلِ» از جهت مبالغه صحیح است همان‌گونه که رسول الله صلى الله علیه و سلم فرمود: «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا» (تمام شکارها در شکم گورخر هستند)، و گفتهٔ شاعر:

(٣٦) لَيْسَ عَلَى اللهِ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدِ[1]

---

[1]. معنا: بر خداوند غریب نیست که تمام صفات پسندیده در مردم را در یک نفر جمع کند.
الإعراب: (لَيْسَ): فعل ماض ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (عَلَى اللهِ): الجار والمجرور متعلقان بمستنكر. (الباء): حرف جر زائد. (مستنكر): مجرور لفظا منصوب محلا على أنه خبر ليس. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (يَجْمَعَ): فعل مضارع منصوب بأن، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الْعَالَمَ): مفعول به منصوب وعلامة

ص - وَإِبْدَالُ اللَّامِ مِيمًا لُغَةٌ حِمْيَرِيَّةٌ.

ش - لُغَةُ حِمْيَرٍ إِبْدَالُ لَامِ «ال» مِيمًا، وَقَدْ تَكَلَّمَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِلُغَتِهِمْ إِذْ قَالَ: «لَيْسَ مِنْ امْبِرِ امْصِيَامُ فِي امْسَفَرِ»، وَعَلِيهِ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(٣٧) ذَاكَ خَلِيلِي وَذُو يُوَاصِلُنِي   يَرْمِي وَرَائِي بِامْسَهْمِ وَامْسَلِمَهْ

شرح: در لغت حِمْيَر، «ال» به میم ابدال می‌شود. رسول الله صلی الله علیه و سلم به لغت آنان سخن نموده آن‌گاه که گفته است: «لَيْسَ مِنْ امْبِرِ امْصِيَامُ فِي امْسَفَرِ» (روزه گرفتن در سفر از نیکی نیست)، قول شاعر نیز بر همین آمده است:

(٣٧) ذَاكَ خَلِيلِي وَذُو يُوَاصِلُنِي   يَرْمِي وَرَائِي بِامْسَهْمِ وَامْسَلِمَهْ[1]

نصبه الفتحة. (فِي وَاحِدٍ): الجار والمجرور متعلقان بيجمع، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع اسم ليس.

[1] . معنا: آن کسی دوستم است و با من پیوند دارد که پشت سرم تیر و سنگ پرتاب می‌کند (و از من دفاع می‌کند).

الإعراب: (ذا): اسم إشارة في محل رفع مبتدأ، و(الكاف) حرف خطاب لا محل له من الإعراب. (خَلِيلِي): خبر مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، والياء في محل جر مضاف إليه. (الواو): حرف عطف. (ذُو): اسم موصول معطوف على خليل، مبني على السكون في محل رفع. (يُوَاصِلُنِي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم وعلامة رفعه الضمة، والنون للوقاية، والياء في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد هو. (يَرْمِي): فعل مضارع مرفوع لتجرده من الناصب والجازم وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (وَرَائِي): ظرف مكان متعلق بيرمي، منصوب على الظرفية وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء

ص - وَالْمُضَافُ إِلَى وَاحِدٍ مِمَّا ذُكِرَ، وَهُوَ بِحَسَبِ مَا يُضَافُ إِلَيْهِ، إِلَّا الْمُضَافَ إِلَى الضَّمِيرِ فَكَالْعَلَمِ.

ش - النَّوْعُ السَّادِسُ مِنَ الْمَعَارِفِ، مَا أُضِيفَ إِلَى وَاحِدٍ مِنَ الْخَمْسَةِ الْمَذْكُورَةِ، نَحْوُ: «غُلَامِي»، وَ«غُلَامُ زَيْدٍ»، وَ«غُلَامُ هَذَا»، وَ«غُلَامُ الَّذِي فِي الدَّارِ»، وَ«غُلَامُ الْقَاضِي».

شرح: نوع ششم از معارف، آنچه به یکی از پنج معرفهٔ مذکور مضاف شود، مانند: «غُلَامِي»، و «غُلَامُ زَيْدٍ»، و «غُلَامُ هَذَا»، و «غُلَامُ الَّذِي فِي الدَّارِ»، و «غُلَامُ الْقَاضِي»[1].

وَرُتْبَتُهُ فِي التَّعْرِيفِ كَرُتْبَةِ مَا أُضِيفَ إِلَيْهِ، فَالْمُضَافُ إِلَى الْعَلَمِ فِي رُتْبَةِ الْعَلَمِ، وَالْمُضَافُ إِلَى الْإِشَارَةِ فِي رُتْبَةِ الْإِشَارَةِ، وَكَذَا الْبَاقِي؛ إِلَّا الْمُضَافَ إِلَى الضَّمِيرِ فَلَيْسَ فِي رُتْبَةِ الْمُضْمَرِ، وَإِنَّمَا هُوَ فِي رُتْبَةِ الْعَلَمِ وَالدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ أَنَّكَ تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ صَاحِبِكَ»، فَتَصِفُ الْعَلَمَ بِالِاسْمِ الْمُضَافِ إِلَى الْمُضْمَرِ، فَلَوْ كَانَ فِي رُتْبَةِ الْمُضْمَرِ لَكَانَتِ الصِّفَةُ أَعْرَفَ مِنَ الْمَوْصُوفِ، وَذَلِكَ لَا يَجُوزُ عَلَى الْأَصَحِّ.

المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، والياء في محل جر مضاف إليه. (بِامْسَهْمِ): الجار والمجرور متعلقان بيرمي. (الواو): حرف عطف. (امْسَلِمَهْ): معطوف على امسهم، والمعطوف على المجرور مجرور، وعلامة جره الكسرة، وإنما سُكِّنَ هنا لأجل الوقف.

[1] . مضاف به ضمير: «غُلَامِي». مضاف به عَلَم: «غُلَامُ زَيْدٍ». مضاف به اسم اشاره: «غُلَامُ هَذَا». مضاف به اسم موصول: «غُلَامُ الَّذِي فِي الدَّارِ». مضاف به اسم معرفه به ال: «غُلَامُ الْقَاضِي».

رتبۀ معرفۀ مضاف در رتبۀ آن چیزی است که به آن مضاف کرده می‌شود، پس مضاف به عَلَم در رتبۀ عَلَم قرار می‌گیرد و مضاف به اسم اشاره در رتبۀ اسم اشاره قرار می‌گیرد و همچنین سایر موارد؛ جز اینکه مضاف به ضمیر در رتبۀ ضمیر قرار نمی‌گیرد بلکه در رتبۀ عَلَم قرار می‌گیرد، دلیل بر آن گفتۀ تو است که می‌گویی: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ صَاحِبِكَ»[1]، عَلَم (در این مثال: زید) را با اسم مضاف (در این مثال: صاحب) به ضمیر توصیف می‌کنی پس اگر در رتبۀ ضمیر باشد صفت از موصوف معرفه‌تر می‌شود و بنابر قول أصح که این درست نیست.

---

[1] . زیرا «صاحب» صفت برای «زید» است که به ضمیر خطاب مضاف شده است پس اگر «صاحب» در رتبه‌ي ضمیر قرار بگیرد رتبه‌اش از عَلَم بالاتر می‌رود در نتیجه صفت از موصوف معرفه‌تر می‌شود.

الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ

ص – بَابٌ: الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ مَرْفُوعَانِ، كَـ«اللهُ رَبُّنَا»، وَ«مُحَمَّدٌ نَبِيُّنَا».

ش – الْمُبْتَدَأُ هُوَ الِاسْمُ الْمُجَرَّدُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ لِلْإِسْنَادِ، فَـ«الِاسْمُ» جِنْسٌ يَشْمَلُ الصَّرِيحَ، كَـ«زَيْدٌ» فِي نَحْوِ: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، وَالْمُؤَوَّلَ فِي نَحْوِ: «وَأَنْ تَصُومُوا» فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ﴾[1]، فَإِنَّهُ مُبْتَدَأٌ مُخْبَرٌ عَنْهُ بِـ«خَيْرٍ»، وَخَرَجَ بِـ«الْمُجَرَّدِ» نَحْوُ «زَيْدٌ» فِي «كَانَ زَيْدٌ عَالِمًا»، فَإِنَّهُ لَمْ يَتَجَرَّدْ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ، وَنَحْوُ قَوْلِكَ فِي الْعَدَدِ: «وَاحِدٌ، اثْنَانِ، ثَلَاثَةٌ»، فَإِنَّهَا وَإِنْ تَجَرَّدَتْ لَكِنْ لَا إِسْنَادَ فِيهَا.

شرح: مبتدا آن اسمی است که از عوامل لفظی برای اسناد خالی باشد.

پس «اسم» جنس است که شاملِ صریح می‌شود، مانند: «زَيْدٌ» در مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، و مؤول نیز شامل می‌شود، مانند: «وَأَنْ تَصُومُوا» در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ﴾[2]. «وَأَنْ تَصُومُوا» مبتدا است و با «خَيْر» از آن خبر داده شده است.

---

[1] . البقرة/١٨٤.

[2] . معنا: اینکه روزه بگیرید برای شما بهتر است.

الإعراب: (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (تَصُومُوا): فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع مبتدأ، والتقدير: صومكم خير لكم. (خَيْرٌ): خبر مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (لَكُمْ): الجار والمجرور متعلقان بخير.

و با (آوردن لفظ) «الْمُجَرَّد»، مانند «زَيْدٌ» در «كَانَ زَيْدٌ عَالِمًا» خارج می‌شود، زیرا از عوامل لفظی خالی نیست، و مانند گفتهٔ تو در عدد: «وَاحِدٌ، اثْنَانِ، ثَلَاثَةٌ» خارج می‌شود، زیرا اگر چه از عوامل لفظی عاری هستند ولی اسنادی در آن‌ها وجود ندارد.

وَدَخَلَ تَحْتَ قَوْلِنَا «لِلْإِسْنَادِ»، مَا إِذَا كَانَ الْمُبْتَدَأُ مُسْنَدًا إِلَيْهِ مَا بَعْدَهُ نَحْوُ: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، وَمَا إِذا كَانَ الْمُبْتَدَأُ مُسْنَدًا إِلَى مَا بَعْدَهُ نَحْوُ: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ؟».

و (با آوردن لفظ) «لِلْإِسْنَادِ» به تعریف ما داخل می‌شود هرگاه ما بعد از مبتدا، مسندالیه باشد، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ»[1]، و هرگاه مبتدا به ما بعدش مسند باشد، مانند: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ؟»[2].

وَالْخَبَرُ: هُوَ الْمُسْنَدُ الَّذِي تَتِمُّ بِهِ مَعَ الْمُبْتَدَإِ فَائِدَةٌ، فَخَرَجَ بِقَوْلِي «الْمُسْنَدُ» الْفَاعِلُ فِي نَحْوِ: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ؟»، فَإِنَّهُ وَإِنْ تَمَّتْ بِهِ مَعَ الْمُبْتَدَإِ الْفَائِدَةُ لَكِنَّهُ مُسْنَدٌ إِلَيْهِ لَا مُسْنَدٌ، وَبِقَوْلِي «مَعَ الْمُبْتَدَإِ» نَحْوُ: «قَامَ» فِي قَوْلِكَ: «قَامَ زَيْدٌ».

وَحُكْمُ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ الرَّفْعُ.

خبر: مسندی است که بهمراه مبتدا، با آن فایده تکمیل می‌شود.

---

[1] . زَيْدٌ: مسند إليه، وقَائِمٌ: مسند.

[2] . قَائِمٌ: مسند، والزَّيْدَانِ: مسند إليه.

الإعراب: (الهمزة) للاستفهام، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (قَائِمٌ): مبتدأ، مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (الزَّيْدَانِ): فاعل سد مسدّ الخبر، مرفوع وعلامة رفعه الألف نيابة عن الضمة لأنه مثنى، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

با گفتهٔ من «مسند»، فاعل در مانند: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ؟» خارج می‌شود، زیرا اگر چه با «الزَّيْدَانِ» بهمراه مبتدا فایده تکمیل می‌شود ولی مسندالیه است نه مسند، و با گفتهٔ من «مَعَ الْمُبْتَدَإِ» خارج می‌شود مانند: «قَامَ» در گفتهٔ تو: «قَامَ زَيْدٌ».

حکم مبتدا و خبر، رفع است.

ص - وَيَقَعُ الْمُبْتَدَأُ نَكِرَةً إِنْ عَمَّ أَوْ خَصَّ نَحْوُ: «مَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ»، ﴿أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ﴾، وَ﴿وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ﴾، وَ«خَمْسُ صَلَوَاتٍ كَتَبَهُنَّ اللهُ».

ش - الْأَصْلُ فِي الْمُبْتَدَإِ أَنْ يَكُونَ مَعْرِفَةً لَا نَكِرَةً؛ لِأَنَّ النَّكِرَةَ مَجْهُولَةٌ غَالِبًا، وَالْحُكْمُ عَلَى الْمَجْهُولِ لَا يُفِيدُ، وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ نَكِرَةً إِنْ كَانَ عَامًّا أَوْ خَاصًّا.

شرح: اصل در مبتدا این است که معرفه باشد نه نکره؛ زیرا نکره غالبا مجهول است و حکم بر مجهول فایده‌ای ندارد. اما جایز است که مبتدا نکره باشد به شرطی که اگر عام یا خاص شود.

فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «مَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ»[1]، وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ﴾[2]، فَالْمُبْتَدَأُ فِيهِمَا عَامٌّ لِوُقُوعِهِ فِي سِيَاقِ النَّفْيِ وَالِاسْتِفْهَامِ[3].

---

[1] . الإعراب: (مَا): حرف نفي، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. (رَجُلٌ): مبتدأ مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الضمة، نكرة معتمدة على النفي. (فِي الدَّارِ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف، تقدير مستقر أو استقر.

[2] . النمل / ٦١ – ٦٢ – ٦٣ - ٦٤.

[3] . القاعدة: النكرة في سياق النفي تفيد العموم.

اول[1]، مانند گفتهٔ تو: «مَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ»، و مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿أَإِلَهٌ مَعَ اللَّهِ﴾[2]، مبتدا در این دو عام است زیرا در سیاق نفی و استفهام واقع شده است.

وَالثَّانِي كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ﴾[3]، وَقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «خَمْسُ صَلَوَاتٍ كَتَبَهُنَّ اللهُ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ»[4]، فَالْمُبْتَدَأُ فِيهِمَا خَاصٌّ لِكَوْنِهِ مَوْصُوفًا فِي الْآيَةِ وَمُضَافًا فِي الْحَدِيثِ، وَقَدْ ذَكَرَ بَعْضُ النُّحَاةِ لِتَسْوِيغِ الِابْتِدَاءِ بِالنَّكِرَةِ صُوَرًا، وَأَنْهَاهَا بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ إِلَى نَيِّفٍ وَثَلَاثِينَ مَوْضِعًا، وَذَكَرَ بَعْضُهُمْ أَنَّهَا كُلَّهَا تَرْجِعُ لِلْخُصُوصِ وَالْعُمُومِ فَلْيَتَأَمَّلْ ذَلِكَ.

دوم[5] مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ﴾[1]، و فرمودهٔ رسول الله صلى الله عليه و سلم: «خَمْسُ صَلَوَاتٍ كَتَبَهُنَّ اللَّهُ فِي

---

[1] . مبتدا نکرهٔی عام باشد.

[2] . الإعراب: (الهمزة) حرف استفهام، مبني على الفتح لا محل له من الإعراب. (إِلَهٌ): مبتدأ مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الضمة، نكرة معتمدة على الاستفهام. (مَعَ): ظرف مكان منصوب وعلامة نصبه الفتحة، متعلق بخبر محذوف تقدير مستقر أو استقر. (اللهِ): مضاف إليه، مجرور على التعظيم.

[3] . البقرة / ٢٢١.

[4] . قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «خَمْسُ صَلَوَاتٍ كَتَبَهُنَّ اللَّهُ عَلَى الْعِبَادِ، فَمَنْ جَاءَ بِهِنَّ لَمْ يُضَيِّعْ مِنْهُنَّ شَيْئًا اسْتِخْفَافًا بِحَقِّهِنَّ، كَانَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدٌ أَنْ يُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ، وَمَنْ لَمْ يَأْتِ بِهِنَّ فَلَيْسَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدٌ، إِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ، وَإِنْ شَاءَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ». صحيح، أبو داود ١٤٢٠.

[5] . مبتدا نکرهٔی خاص باشد.

الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ»[2]، مبتدا در این دو خاص است زیرا در آیه، موصوف و در حدیث، مضاف شده است.

بعضی از نحویون برای آغاز کردن با نکره صورت‌هایی را اجازه داده‌اند. برخی از متأخرین مُسَوِّغات را به سی و اند موضع رسانده‌اند و برخی نیز بیان کرده‌اند که همگی به عموم و خصوص بازمی‌گردند پس در آن تأمل و دقت کن.

ص - وَالْخَبَرُ جُمْلَةٌ لَهَا رَابِطٌ، كَـ«زَيْدٌ أَبُوهُ قَائِمٌ» وَ﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ﴾، وَ﴿الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ﴾، وَ«زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ»؛ إِلَّا فِي نَحْوِ: ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾.

ش – أَيْ: وَيَقَعُ الْخَبَرُ جُمْلَةً مُرْتَبِطَةً بِالْمُبْتَدَإِ بِرَابِطٍ مِنْ رَوَابِطَ أَرْبَعَةٍ:

شرح: یعنی: خبر جمله‌ای واقع می‌شود که با رابطی از رابطه‌ای چهارگانه به مبتدا مرتبط باشد:

---

[1] . الإعراب: (اللام): حرف ابتداء، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (عَبْدٌ): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (مُؤْمِنٌ): نعت لعبد ونعت المرفوع مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (خَيْرٌ): خبر مرفوع، وعلامة رفعه الضمة. (مِنْ مُشْرِكٍ): الجار والمجرور متعلقان بخير.

[2] . الإعراب: (خَمْسُ): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (صَلَوَاتٍ): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الكسرة. (كَتَبَ): فعل ماض مبني على الفتح. (هُنَّ): ضمير متصل، في محل نصب مفعول به. (اللهُ): فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (فِي الْيَوْمِ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف، تقديره مستقر أو استقر. (الواو): حرف عطف. (اللَّيْلَةِ): معطوف على اليوم، والمعطوف على المجرور مجرور، وعلامة جره الكسرة، وجملة "كتبهن..." في محل جر نعت لصلوات.

أَحَدُهَا: الضَّمِيرُ، وَهُوَ الأَصْلُ فِي الرَّبْطِ، كَقَوْلِكَ: «زَيْدٌ أَبُوهُ قَائِمٌ»، فَـ«زَيْدٌ»: مُبْتَدَأٌ أَوَّلُ، وَ«أَبُوهُ»: مُبْتَدَأٌ ثَانٍ، وَ«الْهَاءُ»: مُضَافٌ إِلَيْهِ، وَ«قَائِمٌ»: خَبَرُ الْمُبْتَدَإِ الثَّانِي، وَالْمُبْتَدَأُ الثَّانِي وَخَبَرُهُ خَبَرُ الْمُبْتَدَإِ الْأَوَّلِ، وَالرَّابِطُ بَيْنَهُمَا الضَّمِيرُ.

اول: ضمیر. در ربط دادن اصل است، مانند گفتۀ تو: «زَيْدٌ أَبُوهُ قَائِمٌ»، پس «زَيْدٌ»: مبتدای اول، «أَبُوهُ»: مبتدای دوم، «الْهَاءُ»: مضاف الیه، «قَائِمٌ»: خبر مبتدای دوم، و مبتدای دوم و خبرش خبر مبتدای اول هستند و رابط بین این دو ضمیر است.

الثَّانِي: الْإِشَارَةُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ﴾[1]، فَـ«لِبَاسُ»: مُبْتَدَأٌ، وَ«التَّقْوَى»: مُضَافٌ إِلَيْهِ، وَ«ذَلِكَ»: مُبْتَدَأٌ ثَانٍ، وَ«خَيْرٌ»: خَبَرُ الْمُبْتَدَإِ الثَّانِي، وَالْمُبْتَدَأُ الثَّانِي وَخَبَرُهُ خَبَرُ الْمُبْتَدَإِ الْأَوَّلِ، وَالرَّابِطُ بَيْنَهُمَا الْإِشَارَةُ.

دوم: اسم اشاره. مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ﴾[2]، پس «لِبَاسُ»: مبتدا، «التَّقْوَى»: مضاف الیه، «ذَلِكَ»: مبتدای دوم، «خَيْرٌ»: خبر مبتدای دوم، و مبتدای دوم و خبرش خبر مبتدای اول هستند و رابط بین این دو اسم اشاره است.

---

[1] . الأعراف / ٢٦.

[2] . الإعراب: (لِبَاسُ): مبتدأ أول، مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (التَّقْوَى): مضاف إليه، مجرور وعلامة جره كسرة مقدرة على الألف منع من ظهورها التعذر. (ذَلِكَ): اسم إشارة، مبني على السكون، في محل رفع مبتدأ ثان، واللام للبعد، والكاف حرف خطاب. (خَيْرٌ): خبر المبتدإ الثاني، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والمبتدأ الثاني وخبره خبر المبتدإ الأول.

الثَّالِثُ: إِعَادَةُ الْمُبْتَدَإِ بِلَفْظِهِ، نَحْوُ: ﴿الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ﴾[1]، فَـ«الْحَاقَّةُ»: مُبْتَدَأٌ أَوَّلُ، وَ«مَا»: مُبْتَدأٌ ثَانٍ، وَ«الْحَاقَّةُ»: خَبَرُ الْمُبْتَدَإِ الثَّانِي، وَالْمُبْتَدَأُ الثَّانِي وَخَبَرُهُ خَبَرُ الْمُبْتَدَإِ الْأَوَّلِ، وَالرَّابِطُ بَيْنَهُمَا إِعَادَةُ الْمُبْتَدَإِ بِلَفْظِهِ.

سوم: تکرار مبتدا با لفظش است، مانند: ﴿الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ﴾[2]، پس «الْحَاقَّةُ»: مبتدای اول، «مَا»: مبتدای دوم، «الْحَاقَّةُ»: خبر مبتدای دوم، و مبتدای دوم و خبرش خبر مبتدای اول هستند و رابط بین این دو تکرار مبتدا با لفظش است.

الرَّابِعُ: الْعُمُومُ نَحْوُ: «زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ»، فَـ«زَيْدٌ»: مُبْتَدَأٌ، وَ«نِعْمَ الرَّجُلُ»: جُمْلَةٌ فِعْلِيَّةٌ خَبَرُهُ، وَالرَّابِطُ بَيْنَهُمَا الْعُمُومُ، وَذَلِكَ لِأَنَّ «ال» فِي «الرَّجُلُ» لِلْعُمُومِ، وَ«زَيْدٌ» فَرْدٌ مِنْ أَفْرَادِهِ، فَدَخَلَ فِي الْعُمُومِ، فَحَصَلَ الرَّبْطُ.

چهارم: عموم، مانند: «زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ»[3]، پس «زَيْدٌ»: مبتدا، «نِعْمَ الرَّجُلُ»: جملۀ فعلیه خبر آن است، رابط بین این دو عموم است از این

---

[1]. الحاقة / ١ — ٢.

[2]. الإعراب: (الْحَاقَّةُ): مبتدأ أول، مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (مَا): اسم استفهام مبني على السكون في محل رفع مبتدأ ثان. (الْحَاقَّةُ): خبر المبتدإ الثاني، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والمبتدأ الثاني وخبره خبر المبتدإ الأول.

[3]. الإعراب: (زَيْدٌ): مبتدأ مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الضمة. (نِعْمَ): فعل ماض من أفعال المدح، مبني على الفتح. (الرَّجُلُ): فاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. والفعل والفاعل في محل رفع خبر المبتدإ.

جهت که «ال» در «الرَّجُلُ» برای عموم، و «زَيْدٌ» فردی از افراد آن است پس در عموم داخل شده و ربط حاصل شده است.

وَهَذَا كُلُّهُ إِذَا لَمْ تَكُنِ الْجُمْلَةُ نَفْسَ الْمُبْتَدَإِ فِي الْمَعْنَى، فَإِنْ كَانَتْ كَذَلِكَ لَمْ يُحْتَجْ إِلَى رَابِطٍ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾[1]، فَـ«هُوَ»: مُبْتَدأٌ، وَ«اللهُ أَحَدٌ»: مُبْتَدأٌ وَخَبَرُهُ، وَالْجُمْلَةُ خَبَرُ الْمُبْتَدَإِ الْأَوَّلِ، وَهِيَ مُرْتَبِطَةٌ بِهِ؛ لِأَنَّهَا نَفْسُهُ فِي الْمَعْنَى؛ لِأَنَّ «هُوَ» بِمَعْنَى الشَّأْنِ، وَكَقَوْلِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَفْضَلُ مَا قُلْتُهُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ»[2].

تمامی این‌ها اگر جمله در معنا، خودِ مبتدا نباشد پس اگر چنان شد به رابط نیاز ندارد، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾[3]، پس «هُوَ»: مبتدا، «اللهُ أَحَدٌ»: مبتدا و خبرش هستند، جمله خبر مبتدای اول و

---

[1] . الإخلاص / ١.

[2] . عَنْ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِاللهِ بْنِ كَرِيزٍ؛ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «أَفْضَلُ الدُّعَاءِ دُعَاءُ يَوْمِ عَرَفَةَ. وَأَفْضَلُ مَا قُلْتُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي: لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ». الموطأ ١٥٩٨.

عَنْ عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: خَيْرُ الدُّعَاءِ دُعَاءُ يَوْمِ عَرَفَةَ، وَخَيْرُ مَا قُلْتُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي: لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. حسن، الترمذي ٣٥٨٥.

[3] . الإعراب: (قُلْ): فعل أمر، مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (هُوَ): في محل رفع مبتدأ أول. (اللهُ): مبتدأ ثان مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (أَحَدٌ): خبر المبتدإ الثاني، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والمبتدأ الثاني وخبره خبر المبتدإ الأول، وجملة "هو الله أحد" في محل نصب مقول القول.

به آن ربط دارد زیرا در معنا همان است، زیرا «هُوَ» بمعنای شأن است، و مانند فرمودۀ رسول الله صلى الله عليه و سلم: «أَفْضَلُ مَا قُلْتُهُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ»[1].

---

[1] . معنا: بهترين چيزى كه من و پيامبران قبل از من آن را گفته‌اند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ است.

الإعراب: (أَفْضَلُ): مبتدأ، مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (مَا): اسم موصول، مبني على السكون في محل جر مضاف إليه. (قُلْتُ): فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم مبني على الضم في محل رفع فاعل، والهاء ضمير متصل مبني على الضم في محل نصب مفعول به، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد الهاء. (أَنَا): توكيد لضمير المتكلم في قلته، مبني على الفتح في محل رفع. (الواو): حرف عطف، مبني على الفتح لا محل له من الإعراب. (النَّبِيُّونَ): معطوف على ضمير المتكلم في قلته، وتوكيد المرفوع مرفوع، وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. (مِنْ): حرف جر، مبني على السكون لا محل له من الإعراب. (قَبْلِي): مجرور بحرف الجر، وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ): الجملة في محل رفع خبر المبتدإ.

إعراب لا إله إلا الله.

(لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ، تَعْمَلُ عَمَلَ إِنَّ، تنصب الِاسْمَ وَتَرفع الْخَبَرَ. (إِلَهَ): اسْمُ لَا، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ. خَبَرُهَا مَحْذُوفٌ، تَقْدِيرُهُ: مَوْجُودٌ. (إِلَّا): أَدَاةُ اسْتِثْنَاءٍ مُلْغَاةٌ. (اللهُ): مَرْفُوعٌ عَلَى الْبَدَلِيَّةِ مِنْ مَحَلِّ لَا مَعَ اسْمِهَا، لِأَنَّهُمَا فِي مَوْضِعِ رَفْعٍ بِالِابْتِدَاءِ عِنْدَ سِيبَوَيْهِ.

در اين اعراب: لفظ جلاله از محل (لا) و اسم آن بدل شده است زيرا محل (لا) و اسم آن در ابتدا قرار گرفته است و قبل از اينكه (لا) بيايد اسم آن مبتدا واقع شده كه مرفوع است.

همچنين بعد از (إلا) را مى‌توان چنين اعراب كرد: اللهُ: مَرْفُوعٌ عَلَى الْبَدَلِيَّةِ مِنْ ضَمِيرِ الْمُسْتَتِرِ فِي الْخَبَرِ، عِنْدَ أَبِي حَيَّان.

در اين اعراب: لفظ جلاله از ضمير مستتر در خبر (لا)، بدل شده است. زيرا گفتيم كه خبر (لا) محذوف است و تقدير آن: مَوْجُودٌ. و چون مَوْجُودٌ اسم مفعول است و اسم مفعول

ص - وَظَرْفًا مَنْصُوبًا نَحْوُ: ﴿وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ﴾، وَجَارًّا وَمَجْرُورًا كَـ﴿الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾، وَتَعَلُّقُهُمَا بِـ«مُسْتَقِرٍّ» أَوِ «اسْتَقَرَّ» مَحْذُوفَيْنِ.

ش – أَيْ: وَيَقَعُ الْخَبَرُ ظَرْفًا مَنْصُوبًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ﴾[1]، وَجَارًّا وَمَجْرُورًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[2]، وَهُمَا حِينَئِذٍ مُتَعَلِّقَانِ بِمَحْذُوفٍ وُجُوبًا، تَقْدِيرُهُ: «مُسْتَقِرٌّ» أَوِ «اسْتَقَرَّ».

شرح: يعنى: خبر، ظرف و منصوب واقع مى‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ﴾[3]، و جار و مجرور واقع مى‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[4]. در اين هنگام ظرف و

همانند فعل مبنى للمجهول عمل مى‌كند پس نائب فاعل طلب مى‌كند و نائب فاعل آن در محل رفع "هُوَ" مى‌باشد. بنابراين اسم جلاله بدل از (هُوَ) شده كه مرفوع است.

[1] . الأنفال / ٤٢.

[2] . الفاتحة / ١.

[3] . معنا: و كاروان در مكان پايين‌تر از شما قرار داشت.

الإعراب: (الرَّكْبُ): مبتدأ، مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الضمة. (أَسْفَلَ): ظرف مكان، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، وهو متعلق بخبر محذوف تقديره مستقر أو استقر. (مِنْكُمْ): الجار والمجرور متعلقان بأسفل.

[4] . الإعراب: (الْحَمْدُ): مبتدأ، مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الضمة. (للهِ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف تقديره مستقر أو استقر. (رَبِّ): نعت لاسم الجلالة، ونعت المجرور مجرور وعلامة جره الكسرة. (الْعَالَمِينَ): مضاف إليه، مجرور وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

جار و مجرور به محذوف وجوبا تعلق می‌گیرند، که تقدیر آن: «مُسْتَقِرٌّ» یا «اسْتَقَرَّ» می‌شود.

وَالْأَوَّلُ: اخْتِيَارُ جُمْهُورِ الْبَصْرِيِّينَ، وَحُجَّتُهُمْ أَنَّ الْمَحْذُوفَ هُوَ الْخَبَرُ فِي الْحَقِيقَةِ، وَالْأَصْلُ فِي الْخَبَرِ أَنْ يَكُونَ اسْمًا مُفْرَدًا.

وَالثَّانِي: اخْتِيَارُ الْأَخْفَشِ وَالْفَارِسِيِّ وَالزَّمَخْشَرِيِّ، وَحُجَّتُهُمْ أَنَّ الْمَحْذُوفَ عَامِلُ النَّصْبِ فِي لَفْظِ الظَّرْفِ وَمَحَلِّ الْجَارِّ وَالْمَجْرُورِ، وَالْأَصْلُ فِي الْعَامِلِ أَنْ يَكُونَ فِعْلًا.

اول (یعنی: «مُسْتَقِرٌّ» تقدیر کرده شود): اختیار جمهور بصریین است دلیل ایشان این است که در حقیقت، محذوف همان خبر است و اصل در خبر این است که اسم مفرد باشد.

دوم (یعنی: «اسْتَقَرَّ» تقدیر کرده شود): اختیار اخفش و ابوعلی فارسی و زمخشری است دلیل ایشان این است که محذوف، عاملِ نصب در لفظِ ظرف و در محلِ جار و مجرور است و اصل در عامل این است که فعل باشد.

ص - وَلَا يُخْبَرُ بِالزَّمَانِ عَنِ الذَّاتِ، «وَاللَّيْلَةَ الْهِلَالُ» مُتَأَوَّلٌ.

ش - يَنْقَسِمُ الظَّرْفُ إِلَى زَمَانِيٍّ وَمَكَانِيٍّ، وَالْمُبْتَدَأُ إِلَى جَوْهَرٍ كَـ«زَيْدٍ وَعَمْرٍو»، وَعَرَضٍ كَـ«الْقِيَامِ وَالْقُعُودِ»، فَإِنْ كَانَ الظَّرْفُ مَكَانِيًّا صَحَّ الْإِخْبَارُ بِهِ عَنِ الْجَوْهَرِ وَالْعَرَضِ، تَقُولُ: «زَيْدٌ أَمَامَكَ»، وَ«الْخَيْرُ أَمَامَكَ».

شرح: ظرف به زمانی و مکانی تقسیم می‌شود و مبتدا به جوهر[1]، مانند: «زَیْد» و «عَمْرو» و به عَرَض[2]، مانند: «الْقِیَام» و «الْقُعُود» تقسیم می‌شود. اگر خبر، ظرف مکان باشد خبر دادن با آن از جوهر و عرض درست است، می‌گویی: «زَیْدٌ أَمَامَكَ»، و «الْخَیْرُ أَمَامَكَ».

وَإِنْ كَانَ زَمَانِيًّا صَحَّ الْإِخْبَارُ بِهِ عَنِ الْعَرَضِ دُونَ الْجَوْهَرِ، تَقُولُ: «الصَّوْمُ الْيَوْمَ»، وَلَا يَجُوزُ «زَيْدٌ الْيَوْمَ»، فَإِنْ وُجِدَ فِي كَلَامِهِمْ مَا ظَاهِرُهُ ذَلِكَ وَجَبَ تَأْوِيلُهُ، كَقَوْلِهِمْ: «اللَّيْلَةَ الْهِلَالُ»، فَهَذَا عَلَى حَذْفِ مُضَافٍ، وَالتَّقْدِيرُ: «اللَّيْلَةَ طُلُوعُ الْهِلَالِ».

و اگر خبر، ظرف زمان باشد خبر دادن با آن از عرض درست است نه از جوهر، می‌گویی: «الصَّوْمُ الْیَوْمَ»، و درست نیست بگویی: «زَیْدٌ الْیَوْمَ». با تفصیل فوق اگر در کلام عرب چیزی پیدا شد که ظاهرش چنین می‌رساند (که مبتدا، جوهر و خبر، ظرف زمان است) تاویل آن واجب است، مانند گفتهٔ عرب: «اللَّیْلَةَ الْهِلَالُ»[3]، پس این بر حذف مضاف است، تقدیر آن: «اللَّیْلَةَ طُلُوعُ الْهِلَالِ»[4].

---

[1]. هر چیز قائم به ذات را جوهر گویند. به جوهر «اسم ذات» نیز اطلاق کرده‌اند.

[2]. هر چیز که قائم به جوهر خود باشد و خودش جوهر نباشد را عَرَض گویند. به عرض «اسم معنا» نیز اطلاق کرده‌اند.

[3]. الإعراب: (اللَّيْلَةَ): ظرف زمان، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، متعلق بخبر محذوف مقدم، تقديره مستقر أو استقر. (الْهِلَالُ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة.
ويجوز: اللَّيْلَةُ الْهِلَالُ. وإعرابه: (اللَّيْلَةُ): خبر مقدم. (الْهِلَالُ): مبتدأ مؤخر.

[4]. پس در اصل، مبتدا (طلوع) است که عرض است.

ص - وَيُغْنِي عَنِ الْخَبَرِ مَرْفُوعُ وَصْفٍ مُعْتَمِدٍ عَلَى اسْتِفْهَامٍ أَوْ نَفْيٍ، نَحْوُ: «أَقَاطِنٌ قَوْمُ سَلْمَى؟» وَ«مَا مَضْرُوبٌ الْعَمْرَانِ».

ش - إِذَا كَانَ الْمُبْتَدَأُ وَصْفًا مُعْتَمِدًا عَلَى نَفْيٍ أَوِ اسْتِفْهَامٍ، اسْتَغْنَى بِمَرْفُوعِهِ عَنِ الْخَبَرِ، تَقُولُ: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ؟»، وَ«مَا قَائِمٌ الزَّيْدَانِ»، فَـ«الزَّيْدَانِ»: فَاعِلٌ بِالْوَصْفِ، وَالْكَلَامُ مُسْتَغْنٍ عَنِ الْخَبَرِ؛ لِأَنَّ الْوَصْفَ هُنَا فِي تَأْوِيلِ الْفِعْلِ، أَلَا تَرَى أَنَّ الْمَعْنَى: «أَيَقُومُ الزَّيْدَانِ؟»، وَ«مَا يَقُومُ الزَّيْدَانِ».

شرح: اگر مبتدا وصفی[1] باشد که اعتمادش بر نفی یا استفهام باشد با مرفوعش از خبر بی‌نیاز می‌شود، می‌گویی: «أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ؟»، و «مَا قَائِمٌ الزَّيْدَانِ». پس «الزَّيْدَانِ»: با وصف (یعنی: با أَقَائِمٌ) فاعل شده است و کلام از خبر بی‌نیاز است زیرا وصف در اینجا در تأویل فعل است مگر نمی‌بینی که معنا: «أَيَقُومُ الزَّيْدَانِ؟» و «مَا يَقُومُ الزَّيْدَانِ» است؟.

وَالْفِعْلُ لَا يَصِحُّ الْإِخْبَارُ عَنْهُ، فَكَذَلِكَ مَا كَانَ فِي مَوْضِعِهِ، وَإِنَّمَا مَثَّلْتُ بِـ«قَاطِنٍ» وَ«مَضْرُوبٍ»؛ لِيُعْلَمَ أَنَّهُ لَا فَرْقَ بَيْنَ كَوْنِ الْوَصْفِ رَافِعًا لِلْفَاعِلِ أَوِ النَّائِبِ عَنِ الْفَاعِلِ.

وَمِنْ شَوَاهِدِ النَّفْيِ قَوْلُهُ:

(٣٨) خَلِيلَيَّ مَا وَافٍ بِعَهْدِيَ أَنْتُمَا إِذَا لَمْ تَكُونَا لِي عَلَى مَنْ أُقَاطِعُ

وَمِنْ شَوَاهِدِ الِاسْتِفْهَامِ قَوْلُهُ:

(٣٩) أَقَاطِنٌ قَوْمُ سَلْمَى أَمْ نَوَوْا ظَعَنَا إِنْ يَظْعَنُوا فَعَجِيبٌ عَيْشُ مَنْ قَطَنَا

---

[1] . مانند اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مشبهه.

صحیح نیست که از فعل خبر داده شود[1] همچنین از چیزی که در موضع فعل باشد. به «قَاطِن» و «مَضْرُوب» مثال آوردم تا اینکه دانسته شود فرقی ندارد که وصف، مرفوع کنندۀ فاعل باشد یا مرفوع کنندۀ نائب فاعل.

از شواهد نفی گفتۀ شاعر است:

(٣٨) خَلِيلَيَّ مَا وَافٍ بِعَهْدِيَ أَنْتُمَا   إِذَا لَمْ تَكُونَا لِي عَلَى مَنْ أُقَاطِعُ[2]

---

[1] . یعنی: فعل، مسندإلیه و خبر، مسند واقع شود. باید دانست که فعل همیشه مسند است و هرگز مسندإلیه نمی‌شود.

[2] . معنا: دوستانم! شما به عهد و دوستی‌مان وفا نکرده‌اید زمانی که با من همراه نباشید بر ضد کسانی که من با آنان قطع رابطه می‌کنم.

الإعراب: (خَلِيلَيَّ): منادى مضاف، منصوب وعلامة نصبه الياء المفتوح ما قبلها تحقيقا المكسور ما بعدها تقديرا، نيابة عن الفتحة لأنه مثنى، وحذفت النون للإضافة، حذف منه حرف النداء والتقدير: يا خليلَيَّ، وياء المتكلم مبني على الفتح، في محل جر مضاف إليه. (مَا): نافية، مبني على السكون لا محل له من الإعراب. (وَافٍ): مبتدأ مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء المحذوفة لالتقاء الساكنين منع من ظهورها الثقل. (الباء): حرف جر، مبني على الكسر، لا محل له من الإعراب. (عهدِ): مجرور بحرف الجر، وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، والجار والمجرور متعلقان بواف، وياء المتكلم مبني على الفتح في محل جر مضاف إليه. (أَنْتُمَا): ضمير منفصل، مبني على الضم، في محل رفع فاعل واف، سد مسد الخبر، والميم عماد والألف دال على التثنية. (إِذَا): ظرف لما يستقبل من الزمان، متعلق بواف، أو: ظرفا يتضمن معنى الشرط خافضة لشرطها منصوبة بجوابها وجواب شرطها محذوف لدلالة ما قبلها عليه. (لَمْ): حرف نفي وجزم وقلب، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. (تَكُونَا): فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلم، وعلامة جزمه حذف النون، وألف التثنية، مبني على السكون، في محل رفع اسمها. (لِي): الجار والمجرور متعلقان بتكون. والجملة في محل جر بإضافة إذا إليها. (عَلَى): حرف جر، مبني على السكون لا محل له من الإعراب. (مَنْ): اسم موصول، مبني على السكون في محل جر بعلى، والجار والمجرور متعلقان بخبر تكون المحذوف، تقديره مستقر أو

و از شواهد استفهام گفتۀ شاعر است:

(٣٩) أَقَاطِنٌ قَوْمُ سَلْمَى أَمْ نَوَوْا ظَعَنًا   إِنْ يَظْعَنُوا فَعَجِيبٌ عَيْشُ مَنْ قَطَنَا[١]

ص - وَقَدْ يَتَعَدَّدُ الْخَبَرُ، نَحْوُ: ﴿وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ﴾.

استقر. (أُقَاطِعُ): فعل مضارع، مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد محذوف والتقدير: (أقاطعه). وجواب إذا محذوف، يدل عليه سابق الكلام، والتقدير: إذا لم تكونا لي على من أقاطعه فما واف بعهدي أنتما.

[١]. معنا: آيا قوم سلمى اقامت می‌گزينند يا قصد دارند كوچ كنند؟ اگر كوچ كنند پس عجيب است زندگی كردن كسی كه آنجا ساكن شود.

الإعراب: (الهمزة) للاستفهام، مبني على الفتح لا محل له من الإعراب. (قَاطِنٌ): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة. (قَوْمُ): فاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، سد مسد الخبر. (سَلْمَى): مضاف إليه، مجرور وعلامة جره فتحة مقدرة على الألف، منع من ظهورها التعذر، نيابة عن الكسرة لأن اسم لا ينصرف. (أَمْ): حرف عطف، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. (نَوَوْا): فعل ماض مبني على الضم المقدر على الألف المحذوفة لالتقاء الساكنين، منع من ظهورها التعذر، والجملة معطوف على أقاطن قوم سلمى، وواو الجماعة مبني على السكون في محل رفع فاعل. (ظَعَنًا): مفعول به، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (إِنْ): حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاءه، مبني على السكون، لا محل له. (يَظْعَنُوا): فعل مضارع، فعل الشرط، مجزوم بإن وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (الفاء): رابطة لجواب الشرط. (عَجِيبٌ): خبر مقدم، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (عَيْشُ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والجملة في محل جزم جواب الشرط. (مَنْ): اسم موصول، مبني على السكون، في محل جر مضاف إليه. (قَطَنَا): فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد ضمير هو، والألف للإطلاق.

ش - يَجُوزُ أَنْ يُخْبَرَ عَنِ الْمُبْتَدَإِ بِخَبَرٍ وَاحِدٍ، وَهُوَ الْأَصْلُ، نَحْوُ: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، أَوْ بِأَكْثَرَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾[1].

شرح: درست است كه از مبتدا يک خبر داده شود و اين اصل است، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، يا بيش از يک خبر داده شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾[2].

وَزَعَمَ بَعْضُهُمْ أَنَّ الْخَبَرَ لَا يَجُوزُ تَعَدُّدُهُ، وَقَدَّرَ لِمَا عَدَا الْخَبَرَ الْأَوَّلَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ مُبْتَدَآتٍ، أَي: «وَهُوَ الْوَدُودُ، وَهُوَ ذُو الْعَرْشِ»، وَأَجْمَعُوا عَلَى عَدَمِ التَّعَدُّدِ فِي مِثْلِ: «زَيْدٌ شَاعِرٌ وَكَاتِبٌ»، وَفِي نَحْوِ: «الزَّيْدَانِ شَاعِرٌ

---

[1]. البروج / ١٤ – ١٥ – ١٦.

[2]. الإعراب: (هُوَ): ضمير متصل في محل رفع مبتدأ. (الْغَفُورُ): خبر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (الْوَدُودُ): خبر ثان، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (ذُو): خبر ثالث، مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه من أسماء الخمسة. (الْعَرْشِ): مضاف إليه، مجرور وعلامة جره الكسرة. (الْمَجِيدُ): خبر رابع، مرفوع، وقرئ المجيدِ بالكسر على أنه نعت للعرش، والقراءتان سبعيتان. (فَعَّالٌ): خبر خامس، مرفوع. (اللام): حرف جر، مبني على الكسر، لا محل له من الإعراب. (مَا): اسم موصول، مبني على السكون، في محل جر باللام، والجار والمجرور متعلقان بفعال. (يُرِيدُ): فعل مضارع، مرفوع لتجرده من الناصب والجازم وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد محذوف، والتقدير: ما يريده.

في فعال لما يريد: يجوز الإعراب: اللام زائدة للتقوية، و"ما" في محل نصب مفعول به لفعال. لأن الفعال من صيغ المبالغة يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل وينصب المفعول.

وَكَاتِبٌ»، وَفِي نَحْوِ: «هَذَا حُلْوٌ حَامِضٌ»؛ لِأَنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ لَا تَعَدُّدَ فِيهِ فِي الْحَقِيقَةِ.

بعضی گمان برده‌اند که تعدد خبر جایز نیست و در این آیه به‌غیر از خبر اول، همه را مبتدا قرار داده‌اند، یعنی: «وَهُوَ الْوَدُودُ، وَهُوَ ذُو الْعَرْشِ».

علما اجماع دارند در عدم تعدد خبر در مانند: «زَيْدٌ شَاعِرٌ وَكَاتِبٌ»، و در مانند: «الزَّيْدَانِ شَاعِرٌ وَكَاتِبٌ»، و در مانند: «هَذَا حُلْوٌ حَامِضٌ[1]»؛ زیرا در تمامی این‌ها حقیقتا تعدد خبر وجود ندارد.

أَمَّا الْأَوَّلُ: فَلِأَنَّ الْأَوَّلَ خَبَرٌ وَالثَّانِي مَعْطُوفٌ عَلَيْهِ، وَأَمَّا الثَّانِي: فَلِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الشَّخْصَيْنِ مُخْبَرٌ عَنْهُ بِخَبَرٍ وَاحِدٍ، وَأَمَّا الثَّالِثُ: فَلِأَنَّ الْخَبَرَيْنِ فِي مَعْنَى الْخَبَرِ الْوَاحِدِ، إِذِ الْمَعْنَى: «هَذَا مُزٌّ».

اما مثال اول: زیرا کلمهٔ اول (یعنی: شاعر)، خبر و کلمهٔ دوم (یعنی: کاتب) عطف بر آن است.

اما مثال دوم: زیرا هر کدام از دو شخص از طرف آن‌ها یک خبر داده شده است (یعنی شاعر خبر برای زید اول و کاتب خبر برای زید دوم است).

اما مثال سوم: زیرا دو خبر در معنای یک خبر است چون «هَذَا مُزٌّ» (یعنی: این ترش و شیرین است) معنا می‌دهد.

ص - وَقَدْ يَتَقَدَّمُ نَحْوُ: «فِي الدَّارِ زَيْدٌ»، وَ«أَيْنَ زَيْدٌ».

ش - قَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمُبْتَدَإِ جَوَازًا أَوْ وُجُوبًا.

---

[1]. الإعراب: (هَذَا): مبتدأ. (حُلْوٌ حَامِضٌ): خبر.

فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: «فِي الدَّارِ زَيْدٌ»، وَقَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿سَلَامٌ هِيَ﴾[1]، وَ﴿آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ﴾[2]، وَإِنَّمَا لَمْ يُجْعَلِ الْمُقَدَّمُ فِي الْآيَتَيْنِ مُبْتَدَأً وَالْمُؤَخَّرُ خَبَرًا؛ لِأَدَائِهِ إِلَى الْإِخْبَارِ عَنِ النَّكِرَةِ بِالْمَعْرِفَةِ.

شرح: گاهی خبر از مبتدا پیشی می‌گیرد و این پیشی گرفتن گاهی جوازا و گاهی وجوبا است.

اول (جوازا)، مانند: «فِي الدَّارِ زَيْدٌ»[3]، و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿سَلَامٌ هِيَ﴾[4]، و ﴿آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ﴾[5].

مقدم (سَلَامٌ و آيَةٌ) در این دو آیه، مبتدا و مؤخر (هِيَ و اللَّيْلُ) خبر قرار داده نشده است زیرا خبر دادن از نکره با معرفه حاصل می‌شود (یعنی: مبتدا نکره و خبر معرفه می‌شود).

وَالثَّانِي كَقَوْلِكَ: «فِي الدَّارِ رَجُلٌ»، وَ«أَيْنَ زَيْدٌ»، وَقَوْلُهُمْ: «عَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا»، وَإِنَّمَا وَجَبَ فِي ذَلِكَ تَقْدِيمُهُ؛ لِأَنَّ تَأْخِيرَهُ فِي الْمِثَالِ الْأَوَّلِ يَقْتَضِي الْتِبَاسَ الْخَبَرِ بِالصِّفَةِ، فَإِنَّ طَلَبَ النَّكِرَةِ الْوَصْفَ

---

[1]. القدر / ٥.

[2]. یس / ٣٧.

[3]. الإعراب: (فِي): حرف جر، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. (الدَّارِ): مجرور بحرف الجر وعلامة جره الكسرة، والجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف مقدم، تقديره مستقر أو استقر. (زَيْدٌ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

[4]. الإعراب: (سَلَامٌ): خبر مقدم، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (هِيَ): مبني على الفتح، في محل رفع مبتدأ مؤخر.

[5]. الإعراب: (آيَةٌ): خبر مقدم، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (لَهُمُ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف نعت لآية. (اللَّيْلُ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

لِتَخْتَصَّ بِهِ طَلَبٌ حَثِيثٌ، فَالْتُزِمَ تَقْدِيمُهُ دَفْعًا لِهَذَا الْوَهَمِ، وَفِي الثَّانِي إِخْرَاجُ مَا لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ - وَهُوَ الِاسْتِفْهَامُ - عَنْ صَدْرِيَّتِهِ، وَفِي الثَّالِثِ عَوْدُ الضَّمِيرِ عَلَى مُتَأَخِّرٍ لَفْظًا وَرُتْبَةً.

دوم (وجوبا)، مانند گفتهٔ تو: «فِي الدَّارِ رَجُلٌ»، و «أَيْنَ زَيْدٌ»[1]، و گفتهٔ عرب: «عَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا»[2]. در اینجا تقدیم خبر واجب است زیرا تاخیر خبر در مثال اول مشتبه شدن خبر با صفت اقتضا می‌کند زیرا طلب کردنِ نکره، وصف را تا اینکه وصف به آن اختصاص پیدا کند طلب سریع و شدیدی است پس به خاطر دفع این توهم، تقدیم آن بر نکره لازم می‌آید.

و در مثال دوم: چیزی که جایش در صدر کلام است – که آن استفهام باشد – را از صدارت (یعنی: جای اصلی‌اش) خارج ساخته‌ایم.

در مثال سوم: برگشت ضمیر بر متأخری است هم در لفظ و هم در رتبه[3].

---

[1] . الإعراب: (أَيْنَ): اسم استفهام، مبني على الفتح، في محل رفع خبر مقدم. (زَيْدٌ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

[2] . معنا: بر روي خرما به اندازه‌ی خودش شیره قرار دارد.

الإعراب: (عَلَى التَّمْرَةِ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف مقدم، تقديره مستقر أو استقر. (مِثْلُ): مبتدأ مؤخر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (الهاء): مبني على الضمة، في محل جر مضاف إليه. (زُبْدًا): تمييز، منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

[3] . در این مثال: «مِثْلُهَا» مبتدا است و ضمیر متصل در آن به «التَّمْرَة» – كه خبر است – باز می‌گردد بنابراین نمی‌توان در اول، مبتدا و در آخر خبر قرار داد و جایز نیست که گفته شود: «مِثْلُهَا زُبْدًا عَلَى التَّمْرَةِ»، زیرا ضمیر به «التمرة» باز می‌گردد که هم در لفظ و هم در رتبه متأخر است.

ص - وَقَدْ يُحْذَفُ كُلٌّ مِنَ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ، نَحْوُ: ﴿سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾، أَيِ: عَلَيْكُمْ أَنْتُمْ.

ش - وَقَدْ يُحْذَفُ كُلٌّ مِنَ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ لِدَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْهِ، فَالْأَوَّلُ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكُمُ النَّارُ﴾[1]، أَيِ هِيَ النَّارُ، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا﴾[2]، أَيِ: هَذِهِ سُورَةٌ.

شرح: گاهی هر کدام از مبتدا و خبر حذف می‌شوند چون دلیلی وجود دارد که بر حذف آن دلالت می‌دهد. اولی (حذف مبتدا)، مانند فرمودۀ

مراد از متأخر لفظاً این است که ابتدا ما ضمیر را تلفظ می‌زنیم و سپس «التمرة» و این خلاف اصل است زیرا ابتدا باید اسمی بگذرد و سپس ضمیر به آن ارجاع داده شود.

و مراد از متأخر رتبةً این است که در رتبه، مبتدا در اول و خبر در آخر قرار می‌گیرد.

[1] . الحج / ۷۲.

[2] . النور / ۱.

خداوند متعال: ﴿قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكُمُ النَّارُ﴾[1]، يعنى: «هِيَ النَّارُ»، و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا﴾[2]، يعنى: «هَذِهِ سُورَةٌ».

وَالثَّانِي كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا﴾[3]، أَي: دَائِمٌ، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللهُ﴾[4]، أَي: أَمِ اللهُ أَعْلَمُ، وَقَدِ اجْتَمَعَ حَذْفُ كُلٍّ مِنْهُمَا وَبَقَاءُ الْآخَرِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾[5]، فَـ«سَلَامٌ»: مُبْتَدَأٌ، حُذِفَ خَبَرُهُ، أَي: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، وَ«قَوْمٌ»: خَبَرٌ، حُذِفَ مُبْتَدَؤُهُ، أَي: أَنْتُمْ قَوْمٌ.

---

[1] . الإعراب: (قُلْ): فعل أمر، مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (الهمزة) للاستفهام، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (الفاء): حرف عطف، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (أُنَبِّئُ): فعل مضارع، مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (كُمْ): ضمير متصل، مبني على الضم، في محل نصب مفعول به، والميم علامة جمع الذكور. (بِشَرٍّ): الجار والمجرور متعلقان بأنبئ. (مِنْ): حرف جر. (ذَلِكُمُ): ذا: اسم إشارة مبني على السكون، في محل جر مجرور بمِن، واللام للبعد، والكاف حرف خطاب، والميم علامة جمع الذكور، والجار والمجرور متعلقان بشرّ. (النَّارُ): خبر لمبتدإ محذوف تقديره هي النار.

[2] . الإعراب: (سُورَةٌ): خبر لمبتدإ محذوف، تقديره: هي سورة، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (أَنْزَلْنَا): فعل ماض، مبني على السكون. (نا): ضمير متصل مبني على السكون في محل رفع فاعل. (الهَاء): مبني على الضم، في محل نصب مفعول به، والجملة في محل رفع نعت لسورة.

[3] . الرعد / ٣٥.

[4] . البقرة / ١٤٠.

[5] . الذاريات / ٢٥.

دوم (حذف خبر)، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا﴾[1]، یعنی: «ظِلُّهَا دَائِمٌ»، و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ﴾، یعنی: «أَمِ اللَّهُ أَعْلَمُ».

به‌راستی که حذف هر کدام از آن دو و بقای دیگر در فرمودۀ خداوند متعال جمع شده است: ﴿سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾، پس «سَلَامٌ»: مبتدا است که خبرش حذف شده است یعنی: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ»، و «قَوْمٌ»: خبر است که مبتدای آن حذف شده است یعنی: «أَنْتُمْ قَوْمٌ».

ص - وَيَجِبُ حَذْفُ الْخَبَرِ قَبْلَ جَوَابَيْ لَوْلَا وَالْقَسَمِ الصَّرِيحِ، وَالْحَالِ الْمُمْتَنِعِ كَوْنُهَا خَبَرًا، وَبَعْدَ وَاوِ الْمُصَاحَبَةِ الصَّرِيحَةِ، نَحْوُ: ﴿لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾، وَ«لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ»، وَ«ضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا»، وَ«كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ».

ش - يَجِبُ حَذْفُ الْخَبَرِ فِي أَرْبَعِ مَسَائِلَ:

إِحْدَاهَا: قَبْلَ جَوَابِ «لَوْلَا» نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾[1]، أَيْ: لَوْلَا أَنْتُمْ صَدَدْتُمُونَا عَنِ الْهُدَى، بِدَلِيلِ أَنَّ بَعْدَهُ: ﴿أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ﴾[2].

---

[1]. الإعراب: (أُكُلُهَا): مبتدأ، مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة، والهاء مبني على السكون، في محل جر مضاف إليه. (دَائِمٌ): خبر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (الواو) حرف عطف، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (ظِلُّهَا): مبتدأ، مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة، والهاء مبني على السكون، في محل جر مضاف إليه، والخبر محذوف تقديره: وظلها دائم، والجملة معطوفة على الجملة السابقة.

ويجوز أن تعرب: الواو: حرف عطف. وظلها: معطوف على أكلها.

شرح: حذف خبر در چهار مسأله واجب است:

اول: قبل از جواب «لَوْلَا»، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾[3] یعنی: «لَوْلَا أَنْتُمْ صَدَدْتُمُونَا عَنِ الْهُدَى»[4]، به دلیل اینکه بعد از آن: ﴿أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ﴾[5] آمده است.

---

[1] . سبأ / ٣١.

[2] . سبأ / ٣٢.

[3] . معنا: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم.

الإعراب: (لَوْلَا): حرف امتناع لوجود، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. (أَنْتُمْ): مبني على الضم في محل رفع مبتدأ، والميم علامة جمع الذكور، والخبر محذوف، والتقدير: لولا أنتم صددتمونا. (اللام): واقعة في جواب لولا. (كُنَّا): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون. (نا): ضمير متصل، مبني على السكون في محل رفع اسمها. (مُؤْمِنِينَ): خبرها، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد، والجملة جواب الشرط.

[4] . اگر شما ما را از راه هدایت باز نداشته بودید.

[5] . معنا: آیا ما شما را از هدایت بازداشتیم بعد از اینکه هدایت نزد شما آمد؟

الإعراب: (الهمزة): للاستفهام، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (نَحْنُ): ضمير منفصل، مبني على الضم، في محل رفع مبتدأ. (صَدَدْنَا): فعل ماض مبني على السكون. (نا): ضمير متصل، مبني على السكون، في محل رفع فاعل. (كُمْ): ضمير متصل، مبني على الضم، في محل نصب مفعول به، والميم علامة جمع الذكور، والجملة في محل رفع خبر المبتدإ. (عَن): حرف جر، مبني على السكون، وحرّك للتخلص من التقاء الساكنين، لا محل له من الإعراب. (الْهُدَى): مجرور بحرف الجر، وعلامة جره كسرة مقدرة على الألف منع من ظهورها التعذر، والجار والمجرور متعلقان بصددنا. (بَعْدَ): ظرف زمان، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، متعلق بصددنا. (إِذْ): ظرف لما مضى من الزمان، مبني على السكون، في محل جر مضاف إليه.

الثَّانِيَةُ: قَبْلَ جَوَابِ الْقَسَمِ الصَّرِيحِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[1]، أَيِ: لَعَمْرُكَ يَمِينِي أَوْ قَسَمِي، وَاحْتَرَزْتُ بِالصَّرِيحِ عَنْ نَحْوِ «عَهْدُ اللهِ»؛ فَإِنَّهُ يُسْتَعْمَلُ قَسَمًا وَغَيْرَهُ، تَقُولُ فِي الْقَسَمِ: «عَهْدُ اللهِ لَأَفْعَلَنَّ»، وَفِي غَيْرِهِ: «عَهْدُ اللهِ يَجِبُ الْوَفَاءُ بِهِ»، فَلِذَلِكَ يَجُوزُ ذِكْرُ الْخَبَرِ، تَقُولُ: «عَلَيَّ عَهْدُ اللهِ».

دوم: قبل از جواب قسم صريح، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[2]، يعنى: «لَعَمْرُكَ يَمِينِي» يا «لَعَمْرُكَ قَسَمِي».

(جَاءَ): فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (كُمْ): ضمير متصل، مبني على الضم، في محل نصب مفعول به، والميم علامة جمع الذكور، والجملة في محل جر بإضافة إذ إليها.

[1] . الحجر / ٧٢.

[2] . الإعراب: (اللام): لام الابتداء، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (عَمْرُكَ): مبتدا، مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة، والخبر محذوف والتقدير: لعمرك قسمي، و(الكاف): ضمير متصل مبني على الفتح، في محل جر مضاف إليه. (إِنَّ): حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (هُمْ): ضمير متصل، مبني على الضم، في محل نصب اسم إنّ، والميم علامة جمع الذكور. (اللام): مزحلقة، مبني على الفتح، لا محل له من الإعراب. (فِي سَكْرَةِ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف، تقديره مستقر أو استقر. (هُمْ): في محل جر مضاف إليه. وجملة "إنهم لفي سكرتهم" جواب القسم، لا محل لها من الإعراب. (يَعْمَهُونَ): فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة في محل نصب حال من الضمير في سكرتهم.

به «صریح» احتراز آوردم از مانند: «عَهْدُ اللّٰهِ»؛ زیرا در قسم و غیر قسم کاربرد دارد، در قسم می‌گویی: «عَهْدُ اللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ»، و در غیر آن می‌گویی: «عَهْدُ اللّٰهِ يَجِبُ الْوَفَاءُ بِهِ»، از این رو است که ذکر خبر جایز است، می‌گویی: «عَلَيَّ عَهْدُ اللّٰهِ».

الثَّالِثَةُ: قَبْلَ الْحَالِ الَّتِي يَمْتَنِعُ كَوْنُهَا خَبَرًا عَنِ الْمُبْتَدَإِ، كَقَوْلِهِمْ: «ضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا»، أَصْلُهُ: «ضَرْبِي زَيْدًا حَاصِلٌ إِذَا كَانَ قَائِمًا»، فَـ«حَاصِلٌ»: خَبَرٌ، وَ«إِذَا»: ظَرْفٌ لِلْخَبَرِ مُضَافٌ إِلَى «كَانَ» التَّامَّةِ، وَفَاعِلُهَا مُسْتَتِرٌ فِيهَا عَائِدٌ عَلَى مَفْعُولِ الْمَصْدَرِ، وَ«قَائِمًا»: حَالٌ مِنْهُ، وَهَذِهِ الْحَالُ لَا يَصِحُّ كَوْنُهَا خَبَرًا عَنْ هَذَا الْمُبْتَدَإِ، فَلَا تَقُولُ: «ضَرْبِي قَائِمٌ»؛ لِأَنَّ الضَّرْبَ لَا يُوصَفُ بِالْقِيَامِ، وَكَذَلِكَ: «أَكْثَرُ شُرْبِي السَّوِيقَ مَلْتُوتًا»، وَ«أَخْطَبُ مَا يَكُونُ الْأَمِيرُ قَائِمًا»، تَقْدِيرُهُ: «حَاصِلٌ إِذَا كَانَ مَلْتُوتًا أَوْ قَائِمًا، وَعَلَى ذَلِكَ فَقِسْ.

سوم: قبل از حالی که ممتنع است خبر از مبتدا باشد، مانند گفتهٔ آنان: «ضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا»[1]، اصل آن: «ضَرْبِي زَيْدًا حَاصِلٌ إِذَا كَانَ قَائِمًا»، پس «حَاصِلٌ»: خبر، «إِذَا»: ظرف برای خبر، مضاف به «كَانَ» تامه است. فاعل آن مستتر است که برگشت آن به مفعولِ مصدر است. «قَائِمًا»: حال از آن

[1] . الإعراب: (ضَرْبِي): مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وهو مصدر يعمل عمل الفعل يرفع الفاعل وينصب المفعول، وياء المتكلم، مبني على السكون في محل جر مضاف إليه، وهو فاعل الضرب. (زَيْدًا): مفعول به منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (قَائِمًا): حال من ضمير عائد على زيد مستتر في كان المحذوفة، والخبر محذوف، والتقدير: ضَرْبِي زَيْدًا حَاصِلٌ إِذَا كَانَ قَائِمًا.

است و این حال صحیح نیست که خبر از این مبتدا باشد، پس نمی‌گویی: «ضَرْبِي قَائِمٌ»؛ زیرا «الضَّرْب» (زدن) به «الْقِيام» (ایستادن) توصیف کرده نمی‌شود، همچنین: «أَكْثَرُ شُرْبِي السَّوِيقَ مَلْتُوتًا»[1]، و «أَخْطَبُ مَا يَكُونُ الْأَمِيرُ قَائِمًا»[2]، تقدیر آن: «حَاصِلٌ إِذَا كَانَ مَلْتُوتًا» یا «حَاصِلٌ إِذَا كَانَ قَائِمًا»[3] است، و بر همین قیاس بگیر[4].

---

[1] . الإعراب: (أَكْثَرُ): مبتدأ. (شُرْبِي): مضاف إليه، وهو مصدر يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل وينصب المفعول، والياء فاعله في محل جر مضاف إليه. (السَّوِيقَ): مفعول به. (مَلْتُوتًا): حال من الضمير في كان المحذوفة، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. والخبر محذوف والتقدير: أَكْثَرُ شُرْبِي السَّوِيقَ حَاصِلٌ إِذَا كَانَ مَلْتُوتًا.

[2] . الإعراب: (أَخْطَبُ): مبتدأ. (مَا): مصدرية. (يَكُونُ): فعل مضارع تام، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (الْأَمِيرُ): فاعل، مرفوع، وعلامة رفعه الضمة، والمصدر المؤول من "ما" وما بعدها في محل جر مضاف إليه، والتقدير أخطبُ كونِ الأمير قائما. (قَائِمًا): حال من الضمير في كان المحذوفة، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. والخبر محذوف، والتقدير: «أَخْطَبُ مَا يَكُونُ الْأَمِيرُ حَاصِلٌ إِذَا كَانَ قَائِمًا.

[3] . «أَكْثَرُ شُرْبِي السَّوِيقَ حَاصِلٌ إِذَا كَانَ مَلْتُوتًا»، یعنی: بیش‌ترین نوشیدن من سویق (آرد گندم و جو) زمانی حاصل می‌شود که کوبیده شده باشد.

«أَخْطَبُ مَا يَكُونُ الْأَمِيرُ حَاصِلٌ إِذَا كَانَ قَائِمًا»، یعنی: امیر زمانی در سخنرانی تواناتر می‌شود که ایستاده باشد.

[4] . ضابطه‌ی این حالت چنین است که:

– مبتدا مصدر صریح باشد مانند مثال اول در متن: «ضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا».

– یا أفعل التفضیل مضاف به مصدر صریح باشد، مانند مثال دوم در متن: «أَكْثَرُ شُرْبِي السَّوِيقَ مَلْتُوتًا».

– یا أفعل التفضیل مضاف به مصدر مؤول باشد، مانند مثال سوم در متن: «أَخْطَبُ مَا يَكُونُ الْأَمِيرُ قَائِمًا».

الرَّابِعَةُ: بَعْدَ وَاوِ الْمُصَاحَبَةِ الصَّرِيحَةِ، كَقَوْلِهِمِ: «كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ»، أَيِ: كُلُّ رَجُلٍ مَعَ ضَيْعَتِهِ مَقْرُونَانِ، وَالَّذِي دَلَّ عَلَى الِاقْتِرَانِ مَا فِي الْوَاوِ مِنْ مَعْنَى الْمَعِيَّةِ.

چهارم: بعد از «واو» مصاحبۀ صریح، مانند گفتۀ آنان: «كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ»[1]، یعنی: «كُلُّ رَجُلٍ مَعَ ضَيْعَتِهِ مَقْرُونَانِ»[2]. چیزی که بر همراهی دلالت می‌دهد آن چیزی است که در واو از معنای معیّت و همراهی وجود دارد.

سپس بعد از آن مفعولِ مصدر و سپس اسم منصوب حال بیاید که صلاحیت خبر نداشته باشد.

[1] . الإعراب: (كُلُّ): مبتدأ. (رَجُلٍ): مضاف إليه. (الواو): حرف عطف. (ضَيْعَتُهُ): معطوف على "كُل"، والمعطوف على المرفوع مرفوع، وعلامة رفعه الضمة، و(الهاء): ضمير متصل، مبني على الضم، في محل جر مضاف إليه، والخبر محذوف والتقدير: كُلُّ رَجُلٍ مَعَ ضَيْعَتِهِ مَقْرُونَانِ.

[2] . «كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ»، تقدیر آن: «كُلُّ رَجُلٍ مَعَ ضَيْعَتِهِ مَقْرُونَانِ» یعنی: هر شخصی با دارایی‌اش یا با کسب و کارش قرین و هم‌آغوش‌اند.

نَوَاسِخُ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ

ص - بَابٌ: النَّوَاسِخُ لِحُكْمِ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ ثَلَاثَةُ أَنْوَاعٍ: أَحَدُهَا: «كَانَ، وَأَمْسَى، وَأَصْبَحَ، وَأَضْحَى، وَظَلَّ، وَبَاتَ، وَصَارَ، وَلَيْسَ، وَمَا زَالَ، وَمَا فَتِئَ، وَمَا انْفَكَّ، وَمَا بَرِحَ، وَمَا دَامَ»؛ فَيَرْفَعْنَ الْمُبْتَدَأَ اسْمًا لَهُنَّ وَيَنْصِبْنَ الْخَبَرَ خَبَرًا لَهُنَّ، نَحْوُ: ﴿وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾.

ش - النَّوَاسِخُ جَمْعُ نَاسِخٍ، وَهُوَ فِي اللُّغَةِ مِنَ النَّسْخِ بِمَعْنَى الْإِزَالَةِ، يُقَالُ: نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظِّلَّ، إِذَا أَزَالَتْهُ، وَفِي الِاصْطِلَاحِ: مَا يَرْفَعُ حُكْمَ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ.

شرح: نواسخ جمع ناسخ است و در لغت از «النَّسْخ» گرفته شده، بمعنای ازاله و از بین بردن. گفته می‌شود: «نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظِّلَّ»[1]، هرگاه آن را از بین برد. در اصطلاح: آنچه حکم مبتدا و خبر را برمی‌دارد.

وَهُوَ ثَلَاثَةُ أَنْوَاعٍ:

- مَا يَرْفَعُ الْمُبْتَدَأَ وَيَنْصِبُ الْخَبَرَ، وَهُوَ «كَانَ» وَأَخَوَاتُهَا.
- وَمَا يَنْصِبُ الْمُبْتَدَأَ وَيَرْفَعُ الْخَبَرَ، وَهُوَ «إِنَّ» وَأَخَوَاتُهَا.
- وَمَا يَنْصِبُهُمَا مَعًا، وَهُوَ «ظَنَّ» وَأَخَوَاتُهَا.

وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ مِنْ بَابِ «كَانَ» اسْمًا وَفَاعِلًا، وَيُسَمَّى الثَّانِي خَبَرًا وَمَفْعُولًا، وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ مِنْ مَعْمُولَيْ بَابِ «إِنَّ» اسْمًا وَالثَّانِي خَبَرًا، وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ مِنْ مَعْمُولَيْ بَابِ «ظَنَّ» مَفْعُولًا أَوَّلًا وَالثَّانِي مَفْعُولًا ثَانِيًا.

---

[1] . آفتاب سایه را از بین برد.

نواسخ سه نوع هستند:

- آنچه مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می‌کنند. و آن «كَانَ» و اخواتش است.

- آنچه مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع می‌کنند. و آن «إِنَّ» و اخواتش است.

- آنچه مبتدا و خبر را با هم منصوب می‌کنند، و آن «ظَنَّ» و اخواتش است.

اوّلی از باب «كَانَ»: اسم و فاعل، و دومی: خبر و مفعول نامیده می‌شود. و اوّلی از دو معمول باب «إِنَّ»: اسم، و دومی: خبر نامیده می‌شود. و اوّلی از باب «ظَنَّ»: مفعول اول، و دومی: مفعول دوم نامیده می‌شود.

[كَانَ وَأَخَوَاتُهَا]

وَالْكَلَامُ الْآنَ فِي بَابِ «كَانَ». وَأَلْفَاظُهُ ثَلَاثَ عَشْرَةَ لَفْظَةً، وَهِيَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

(١) مَا يَرْفَعُ الْمُبْتَدَأَ وَيَنْصِبُ الْخَبَرَ بِلَا شَرْطٍ، وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ: «كَانَ، وَأَمْسَى، وَأَصْبَحَ، وَأَضْحَى، وَظَلَّ، وَبَاتَ، وَصَارَ، وَلَيْسَ».

(٢) وَمَا يَعْمَلُ هَذَا الْعَمَلَ بِشَرْطِ أَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَيْهِ نَفْيٌ أَوْ شِبْهُهُ، وَهُوَ أَرْبَعَةٌ: «زَالَ، وَبَرِحَ، وَفَتِيءَ، وَانْفَكَّ»، فَالنَّفْيُ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾[١]، وَ﴿لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ﴾[٢]، وَشِبْهُهُ هُوَ النَّهْيُ وَالدُّعَاءُ، فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِهِ:

(٤٠) صَاحِ شَمِّرْ وَلَا تَزَلْ ذَاكِرَ الْمَوْ ... تِ فَنِسْيَانُهُ ضَلَالٌ مُبِينٌ

وَالثَّانِي كَقَوْلِهِ:

(٤١) أَلَا يَا اسْلَمِي يَا دَارَ مَيَّ عَلَى الْبِلَى ... وَلَا زَالَ مُنْهَلًّا بِجَرْعَائِكِ الْقَطْرُ

(٣) وَمَا يَعْمَلُهُ بِشَرْطِ أَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَيْهِ «مَا» الْمَصْدَرِيَّةُ الظَّرْفِيَّةُ، وَهُوَ «دَامَ»، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾[٣]، أَيْ: مُدَّةَ دَوَامِي حَيًّا. وَسُمِّيَتْ «مَا» هَذِهِ مَصْدَرِيَّةً؛ لِأَنَّهَا تُقَدَّرُ بِالْمَصْدَرِ وَهُوَ: الدَّوَامُ، وَظَرْفِيَّةً؛ لِأَنَّهَا تُقَدَّرُ بِالظَّرْفِ وَهُوَ: الْمُدَّةُ.

---

[١] . هود/١١٨.

[٢] . طه/٩١.

[٣] . مريم/٣١.

کلام الان پیرامون باب «كَانَ» است. الفاظ آن سیزده لفظ است، و این الفاظ بر سه قسم تقسیم می‌شوند:

(۱) آنچه بدون شرطی مبتدا را مرفوع و خبر را مرفوع می‌کنند و آن‌ها هشت لفظ هستند: «كَانَ، أَمْسَى، أَصْبَحَ، أَضْحَى، ظَلَّ، بَاتَ، وَصَارَ، لَيْسَ».

(۲) آنچه این عمل را انجام می‌دهند به شرطی که نفی یا شبه آن بر آن‌ها متقدم شود، و آن‌ها چهار لفظ هستند: «زَالَ، بَرِحَ، فَتِيءَ، انْفَكَّ».

نفی مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾[۱]، و ﴿لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ﴾[۲]، شبه نفی، نهی و دعا است، اولی (نهی) مانند شاعر:

(۴۰) صَاحِ شَمِّرْ وَلَا تَزَلْ ذَاكِرَ الْمَوْ تِ فَنِسْيَانُهُ ضَلَالٌ مُبِينٌ[۳]

---

[۱] . الإعراب: (الواو): حرف عطف. (لا): نافية. (يزالون): فعل مضارع مرفوع علامة رفعه ثبوت النون، لأنه من الأفعال الخمسة، متصرف من زال من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (الواو): ضمير متصل في محل رفع اسمها. (مختلفين): خبرها وعلامة نصبه الياء نيابة عن الفتحة، لأنه جمع مذكر سالم.

[۲] . الإعراب: (لَنْ): حرف نفي ونصب واستقبال. (نَبْرَحَ): فعل مضارع ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن. (عَلَيْهِ): الجار والمجرور متعلقان بعاكفين. (عَاكِفِينَ): خبر منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[۳] . معنا: ای دوستم! کمر همت بربند و پیوسته مرگ را یاد دار چرا که فراموشی آن گمراهی آشکار است.

الإعراب: (صاح): منادى مرخّم بحرف النداء المحذوف، أصله "صاحب" مبنيّ على ضمّ الحرف المحذوف للترخيم، في محل نصب. (شمر): فعل أمر وفاعله مستتر فيه وجوبا تقديره أنت.

و دومی (دعا) مانند گفتۀ شاعر:

(٤١) أَلَا يَا اسْلَمِي يَا دَارَ مَيَّ عَلَى الْبِلَى   وَلَا زَالَ مُنْهَلًّا بِجَرْعَائِكِ الْقَطْرُ[١]

(٣) آنچه عمل «كَانَ» را انجام می‌دهد به شرطی که «ما» مصدریه ظرفیه بر آن متقدم شود و آن «دَامَ» است، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾[٢]، یعنی: «مُدَّةَ دَوَامِي حَيًّا».

(الواو): عاطفة. (لا): دعائية جازمة. (تزل): فعل مضارع مجزوم بها متصرف من زال، واسمها مستتر فيها وجوبا تقديره أنت. (ذاكر): خبرها. (الموت): مضاف إليه. (الفاء): تعليلية. (نسيان): مبتدأ. (الهاء) ضمير مضاف إليه. (ضلال): خبره. (مبين): صفة.

[١]. معنا: ای دیار مَیّ (نام معشوقه‌اش)! از مندرس شدن و نابود شدن در امان بمان، و پیوسته بر شنزارهای صاف و هموارت قطرات باران جاری شود.

الإعراب: (ألا): أداة استفتاح. (يا): حرف نداء، والمنادى محذوف، (أي): يا هذه. كما هو القاعدة أنّ "يا" إذا دخلت على شيء لا ينادى كالفعل والحرف والجملة الاسمية كانت للنداء، والمنادى محذوف.

(اسلمي): فعل أمر ومعناه الدعاء، مبني على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة فاعله. (يا): حرف نداء، (دار): منادى منصوب بالفتحة. (مي): مضاف إليه مجرور وعلامة جره الفتحة المقدرة على هاء النتأنيث المحذوفة للترخيم نيابة عن الكسرة، لأنه اسم لا ينصرف للعلمية والتأنيث. (على البلى): جار ومجرور متعلق باسلمي. (الواو): عاطفة. (لا): دعائية. (زال): فعل ماض يعمل عمل كان. (منهلا): خبر زال مقدما. (القطر): اسمها مؤخر، (بجرعاء): جار ومجرور متعلق بمنهلا. (الكاف) ضمير المخاطبة مضاف إليه.

[٢]. معنا: مرا به نماز و زکات وصیت کرد تا وقتی که زنده‌ام.

الإعراب: (أوصاني): فعل ماض، مبني على الفتح المقدر على آخره منع من ظهوره التعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والنون للوقاية، والياء في محل نصب مفعول به. (بالصلاة): الجار والمجرور في محل نصب مفعول به غير مباشر. (الواو): حرف عطف. (الزكاة): معطوف على الصلاة. (ما): مصدرية ظرفية. (دمت): فعل ماض ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم

این «ما» به مصدریه نامگذاری شده زیرا به مصدر تقدیر کرده می‌شود که آن «الدَّوَام» است، و ظرفیه نامگذاری شده زیرا به ظرف تقدیر کرده می‌شود و آن «الْمُدَّة» است.

ص - وَقَدْ يَتَوَسَّطُ الْخَبَرُ نَحْوُ: «فَلَيْسَ سَوَاءً عَالِمٌ وَجَهُولُ».

ش - يَجُوزُ فِي هَذَا الْبَابِ أَنْ يَتَوَسَّطَ الْخَبَرُ بَيْنَ الِاسْمِ وَالْفِعْلِ، كَمَا يَجُوزُ فِي بَابِ الْفَاعِلِ أَنْ يَتَقَدَّمَ الْمَفْعُولُ عَلَى الْفَاعِلِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا﴾[2]، وَقَرَأَ حَمْزَةُ وَحَفْصٌ: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ﴾[3]، بِنَصْبِ «الْبِرِّ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٤٢) سَلِي إِنْ جَهِلْتِ النَّاسَ عَنَّا وَعَنْهُمُ   فَلَيْسَ سَوَاءً عَالِمٌ وَجَهُولُ

وَقَالَ الْآخَرُ:

(٤٣) لَا طِيبَ لِلْعَيْشِ مَا دَامَتْ مُنَغَّصَةً   لَذَّاتُهُ بِادِّكَارِ الْمَوْتِ وَالْهَرَمِ

وَعَنِ ابْنِ دُرُسْتُوَيْهِ: أَنَّهُ مَنَعَ تَقْدِيمَ خَبَرِ «لَيْسَ»، وَمَنَعَ ابْنُ مُعْطٍ فِي أَلْفِيَّتِهِ تَقْدِيمَ خَبَرِ «دَامَ»، وَهُمَا مَحْجُوجَانِ بِمَا ذَكَرْنَا مِنَ الشَّوَاهِدِ وَغَيْرِهَا.

وتنصب الخبر، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع اسمها. (حيا): خبرها، منصوب بها وعلامة نصبه الفتحة، وجملة "دمت حيا" صلة الموصول الحرفي لا محل لها من الإعراب، والمصدر المؤول من "ما" وما بعدها في محل نصب على الظرفية، والتقدير: مدة دوامي حيا.

[1] . الروم/٤٧.

[2] . يونس/٢.

[3] . البقرة/١٧٧.

شرح: در این باب جایز است که خبر بین اسم و فعل قرار بگیرد همان‌گونه که در باب فاعل جایز است که فاعل بر مفعول مقدم شود، خداوند متعال فرموده است: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، و فرموده: ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا﴾[2]، حمزه و حفص قرائت کرده‌اند: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ﴾[3]، به نصب «الْبِرَّ»، و شاعر گفته است:

(٤٢) سَلِي إِنْ جَهِلْتِ النَّاسَ عَنَّا وَعَنْهُمُ   فَلَيْسَ سَوَاءً عَالِمٌ وَجَهُولُ[4]

---

[1] . الإعراب: (كان): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (حقا): خبرها مقدمة. (علينا): جار ومجرور في محل نصب صفة لحقا، متعلق بواجب الحذف، تقديره: كائنا. (نصر): اسمها المؤخر. (المؤمنين): مضاف إليه وعلامة جره الياء نيابة عن الكسرة لأنه جمع مذكر سالم.

[2] . الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (كَانَ): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (لِلنَّاسِ): والجار والمجرور متعلقان بمحذوف حال من عجبا؛ لأنه نعت تقدم على المنعوت. (عَجَبًا): خبرها مقدمة، (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (أَوْحَيْنَا): فعل ماض، مبني على السكون، والضمير في محل رفع فاعل، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع اسم كان.

[3] . الإعراب: (لَيْسَ): فعل ماض ناقص، من اخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (الْبِرَّ): خبرها مقدمة. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (تُوَلُّوا): فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه حذف النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (وُجُوهَ): مفعول به. (كُمْ): ضمير متصل في محل جر مضاف إليه، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع خبر ليس.

[4] . سراینده‌ی آن سَموءل یهودی است که در وفا به او ضرب‌المثل می‌زنند. وی به خواستگاری دختری رفته بود که یک نفر دیگر نیز به خواستگاری‌اش آمده بود.

معنای بیت: اگر در مورد ما و آنان نمی‌دانی از مردم بپرس، آگاه و نادان با هم برابر نیستند.

الإعراب: (سلي): فعل أمر، مبني على حذف النون، وضمير المخاطبة فاعل، متصرف من سأل، تنصب مفعولين. (إن): شرطية. (جهلت): فعل وفاعل في محل جزم فعل الشرط، وجوابه محذوف دل عليه ما قبله، والتقدير: إن جهلت فسلي عنا وعنهم. (الناس): مفعول أول

و شاعر دیگر گفته است:

(٤٣) لَا طِيبَ لِلْعَيْشِ مَا دَامَتْ مُنَغَّصَةً   لَذَّاتُهُ بِادِّكَارِ الْمَوْتِ وَالْهَرَمِ[1]

و از ابن درستویه نقل شده که او تقدیم خبر «لَيْسَ» را بر اسمش منع کرده است و ابن معطی در الفیۀ خویش تقدیم خبر «دَامَ» را بر اسمش منع کرده است و با شواهد و غیر این‌ها که ارائه دادیم این دو با دلیل شکست خورده‌اند (بنابراین در «لیس» و «دام» نیز درست است که خبر بر اسم مقدم شود).

ص - وَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ إِلَّا خَبَرَ «دَامَ» وَ«لَيْسَ».

ش - لِلْخَبَرِ ثَلَاثَةُ أَحْوَالٍ:

أَحَدُهَا: التَّأْخِيرُ عَنِ الْفِعْلِ وَاسْمِهِ، وَهُوَ الْأَصْلُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾[2].

لسلي، ومفعول جهلت محذوف، أي: إن جهلت حالنا وحالهم فسلي عنا وعنهم. (عنا): جار ومجرور، وكذا (عنهم)، والجار والمجرور في محل نصب مفعول ثان لسأل. (الفاء): تعليلية. (ليس): فعل ماض ناقص. (سواء): خبر مقدم. (عالم): اسمها مؤخر. (جهول): معطوف على عالم.

[1] . معنا: زندگی خوش نیست تا وقتی که لذت‌های آن با یاد مرگ و پیری مکدر است.
الإعراب: (لَا): نافية للجنس، تعمل علم إن، تنصب الاسم وترفع الخبر. (طِيبَ): اسمها، مبني على الفتح في محل نصب. (لِلْعَيْشِ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر لا. (مَا): مصدرية ظرفية. (دَامَتْ): فعل ماض ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (مُنَغَّصَةً): خبرها المقدم ومنصوب. (لَذَّاتُ): اسمها المؤخر ومرفوع، والهاء في محل جر مضاف إليه. (بِادِّكَارِ): الجار والمجرور متعلقان بمنغصة. (الْمَوْتِ): مضاف إليه. (الواو): حرف عطف. (الْهَرَمِ): معطوف على الموت.

[2] . الفرقان/٥٢.

الثَّانِي: التَّوَسُّطُ بَيْنَ الْفِعْلِ وَاسْمِهِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، وَقَدْ تَقَدَّمَ شَرْحُ ذَلِكَ.

وَالثَّالِثُ: التَّقَدُّمُ عَلَى الْفِعْلِ وَاسْمِهِ، كَقَوْلِكَ: «عَالِمًا كَانَ زَيْدٌ»، وَالدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿أَهَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾[2]، فَـ«إِيَّاكُمْ»: مَفْعُولُ «يَعْبُدُونَ»، وَقَدْ تَقَدَّمَ عَلَى «كَانَ»، وَتَقَدُّمُ الْمَعْمُولِ يُؤْذِنُ بِجَوَازِ تَقَدُّمِ الْعَامِلِ.

شرح: خبر سه حالت دارد:

اول: از فعل و اسمش به تاخير رود و اين اصل است (كه ابتدا فعل سپس اسمش و سپس خبرش بيايد)، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾[3].

دوم: بين فعل و اسم واقع شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾، و شرح آن گذشت.

سوم: بر فعل و اسمش متقدم شود، مانند گفتهات: «عَالِمًا كَانَ زَيْدٌ»، دليل بر آن فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿أَهَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا

[1] . الروم/٤٧.

[2] . سبأ/٤٠.

[3] . الإعراب: (كَانَ): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح. (رَبُّ): اسم كان، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والكاف مبني على الفتح في محل جر مضاف إليه. (قَدِيرًا): خبر كان، منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

يَعْبُدُونَ﴾[1]، پس «إِيَّاكُمْ»: مفعول «يَعْبُدُونَ» است كه بر «كَانَ» متقدم شده است و تقدم معمول اعلامى به جواز تقدم بر عامل است.

وَيَمْتَنِعُ ذَلِكَ فِي خَبَرِ «لَيْسَ» وَ«دَامَ».

فَأَمَّا امْتِنَاعُهُ فِي خَبَرِ «دَامَ» فَبِالِاتِّفَاقِ؛ لِأَنَّكَ إِذَا قُلْتَ: «لَا أَصْحَبُكَ مَا دَامَ زَيْدٌ صَدِيقَكَ»، ثُمَّ قَدَّمْتَ الْخَبَرَ عَلَى «مَا دَامَ»، لَزِمَ مِنْ ذَلِكَ تَقْدِيمُ مَعْمُولِ الصِّلَةِ عَلَى الْمَوْصُولِ؛ لِأَنَّ «مَا» هَذِهِ مَوْصُولٌ حَرْفِيٌّ، يُقَدَّرُ بِالْمَصْدَرِ كَمَا قَدَّمْنَاهُ، وَإِنْ قَدَّمْتَهُ عَلَى «دَامَ» دُونَ «مَا»، لَزِمَ الْفَصْلُ بَيْنَ الْمَوْصُولِ الْحَرْفِيِّ وَصِلَتِهِ، وَذَلِكَ لَا يَجُوزُ، لَا تَقُولُ: «عَجِبْتُ مِمَّا زَيْدًا تَصْحَبُ»، وَإِنَّمَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي الْمَوْصُولِ الِاسْمِيِّ غَيْرِ الْأَلِفِ وَاللَّامِ، تَقُولُ: «جَاءَنِي الَّذِي زَيْدًا ضَرَبَ»، وَلَا يَجُوزُ فِي نَحْوِ: «جَاءَ الضَّارِبُ زَيْدًا»، أَنْ تُقَدِّمَ «زَيْدًا» عَلَى «ضَارِبٍ».

متقدم شدن خبر بر فعل و اسمش در «لَيْسَ» و «دَامَ» ممتنع است.

اما امتناع آن در خبر «دَامَ» به اتفاق علما است؛ زيرا هرگاه گفتى: «لَا أَصْحَبُكَ مَا دَامَ زَيْدٌ صَدِيقَكَ»، سپس خبر را بر «مَا دَامَ» مقدم كردى تقديم معمول صله بر موصول لازم مى‌آيد؛ زيرا «مَا» موصول حرفى است كه به مصدر تقدير كرده مى‌شود همان‌گونه كه پيش‌تر گفتيم.

---

[1] . الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (الهاء) للتنبيه. (أولاء): اسم إشارة، مبني على الكسر في محل رفع مبتدأ. (إِيَّاكُمْ): في محل نصب مفعول به ليعبدون مقدم عليه. (كَانُوا): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع اسم كان. (يَعْبُدُونَ): فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة في محل نصب خبر كان.

و اگر بر «دَامَ» به غیر از «مَا» مقدم کنی فصل بین موصول حرفی و صلهٔ آن لازم می‌آید و این هم درست نیست، نمی‌گویی: «عَجِبْتُ مِمَّا زَيْدًا تَصْحَبُ»، این حالت تنها در موصول اسمی غیر «ال» جایز است، می‌گویی: «جَاءَنِي الَّذِي زَيْدًا ضَرَبَ»، و در مانند: «جَاءَ الضَّارِبُ زَيْدًا» جایز نیست که «زَيْدًا» را بر «ضَارِبٍ» مقدم کنی.

وَأَمَّا امْتِنَاعُ ذَلِكَ فِي خَبَرِ «لَيْسَ» فَهُوَ اخْتِيَارُ الْكُوفِيِّينَ وَالْمُبَرِّدِ وَابْنِ السَّرَّاجِ، وَهُوَ الصَّحِيحُ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يُسْمَعْ مِثْلُ «ذَاهِبًا لَسْتُ»؛ وَلِأَنَّهَا فِعْلٌ جَامِدٌ فَأَشْبَهَتْ «عَسَى»، وَخَبَرُهَا لَا يَتَقَدَّمُ بِاتِّفَاقٍ.

اما امتناع آن در خبر «لَيْسَ»، پس آن اختیار کوفیون، مُبَرِّد و ابن السَّرَّاج است و همین صحیح است؛ زیرا مانند «ذَاهِبًا لَسْتُ» شنیده نشده است؛ و زیرا فعل جامد است پس به «عَسَى» (که فعل جامد است) شباهت دارد و به اتفاق علما خبر «عَسَى» بر «عَسَى» متقدم نمی‌شود.

وَذَهَبَ الْفَارِسِيُّ وَابْنُ جِنِّي إِلَى الْجَوَازِ، مُسْتَدِلِّينَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ﴾[1]، وَذَلِكَ لِأَنَّ «يَوْمَ» مُتَعَلِّقٌ بِـ«مَصْرُوفًا» وَقَدْ تَقَدَّمَ عَلَى «لَيْسَ»، وَتَقَدُّمُ الْمَعْمُولِ يُؤْذِنُ بِجَوَازِ تَقَدُّمِ الْعَامِلِ. وَالْجَوَابُ: أَنَّهُمْ تَوَسَّعُوا فِي الظُّرُوفِ مَا لَمْ يَتَوَسَّعُوا فِي غَيْرِهَا، وَنُقِلَ عَنْ سِيبَوَيْهِ الْقَوْلُ بِالْجَوَازِ وَالْقَوْلُ بِالْمَنْعِ.

---

[1]. هود/۸.

ابوعلی فارسی و ابن جنی به جواز رفته‌اند استدلال ایشان به فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ﴾[1]. و آن از این جهت است که «يَوْمَ» به «مَصْرُوفًا» تعلق دارد و بر «لَيْسَ» متقدم شده است و تقدم معمول اعلامی به جواز تقدم عامل است.

به ابوعلی فارسی و ابن جنی چنین جواب داده می‌شود: عرب در ظروف، آن چنان توسعی می‌دهند که در غیر ظروف نمی‌دهند. و از سیبویه قول به جواز و قول به منع نقل شده است.

ص - وَتَخْتَصُّ الْخَمْسَةُ الْأُوَلُ بِمُرَادِفَةِ «صَارَ».

ش - يَجُوزُ فِي «كَانَ، وَأَمْسَى، وَأَصْبَحَ، وَأَضْحَى، وَظَلَّ» أَنْ تُسْتَعْمَلَ بِمَعْنَى «صَارَ»، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا، فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا، وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً﴾[2]، ﴿فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾[3]، ﴿ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا﴾[4]، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٤٤) أَمْسَتْ خَلَاءً وَأَمْسَى أَهْلُهَا احْتَمَلُوا

---

[1] . الإعراب: (أَلَا): حرف تنبيه. (يَوْمَ): ظرف زمان منصوب وعلامة نصبه الفتحة متعلق بمصروفا. (يَأْتِي): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهوره الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (هُمْ): ضمير متصل في محل نصب مفعول به، والجملة في محل جر بإضافة الظرف إليها. (لَيْسَ): فعل ماض ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، واسمها ضمير مستتر فيه جوازا هو. (مَصْرُوفًا): خبرها منصوب. (عَنْهُمْ): الجار والمجرور متعلقان بمصروفا.

[2] . الواقعة/٥ – ٦ – ٧.

[3] . آل عمران/١٠٣.

[4] . النحل/٥٨.

أَخْنَى عَلَيْهَا الَّذِي أَخْنَى عَلَى لُبَدِ

وَقَالَ الْآخَرُ:

(٤٥) أَضْحَى يُمَزِّقُ أَثْوَابِي وَيَضْرِبُنِي
أَبَعْدَ شَيْبِي يَبْغِي عِنْدِيَ الْأَدَبَا

شرح: در «كَانَ، أَمْسَى، أَصْبَحَ، أَضْحَى، و ظَلَّ» جايز است كه به معناى «صَارَ» استعمال شوند، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا، فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا، وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً﴾[1]، ﴿فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾[2]، ﴿ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا﴾[3]، شاعر گفته است:

(٤٤) أَمْسَتْ خَلَاءً وَأَمْسَى أَهْلُهَا احْتَمَلُوا

---

[1]. الإعراب: (بُسَّتِ): فعل ماض، مبني للمجهول مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (الْجِبَالُ): نائب الفاعل ومرفوع. (بَسًّا): مفعول مطلق ومنصوب. (الفاء): حرف عطف. (كَانَتْ): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، والتاء لتأنيث، واسمها ضمير مستتر فيه جوازا هي. (هَبَاءً): خبرها، منصوب بها وعلامة نصبه الفتحة. (مُنْبَثًّا): نعت لهباء منصوب. (الواو): حرف عطف. (كُنْتُمْ): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون. (تم): ضمير متصل في محل رفع اسمها. (أَزْوَاجًا): خبرها، منصوب بها وعلامة نصبه الفتحة. (ثَلَاثَةً): نعت لأزواجا منصوب.

[2]. الإعراب: (أصبح): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، والتاء ضمير متصل في محل رفع اسمها، والميم علامة الجمع. (بنعمته): جار ومجرور، والهاء مضاف إليه، والجار والمجرور متعلق بأصبح. (إخوانا): خبر أصبح.

[3]. الإعراب: (ظل): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (وجه): اسمها، والهاء ضمير متصل في محل جر بالإضافة. (مسودة): خبرها، منصوب بها وعلامة نصبه فتح آخره.

أَخْنَى عَلَيْهَا الَّذِي أَخْنَى عَلَى لُبَدِ[1]

دیگری گفته است:

(٤٥) أَضْحَى يُمَزِّقُ أَثْوَابِي وَيَضْرِبُنِي

أَبَعْدَ شَيْبِيَ يَبْغِي عِنْدِيَ الْأَدَبَا[2]

---

[1] . معنا: دیار خالی گردید و اهلش کوچ کردند آن چیزی که کرکس را نابود کرد (یعنی گذر زمان) آن دیار را نابود کرد.

الإعراب: (أمست): فعل ماض ناقص، والتاء للتأنيث. واسمه ضمير مستتر فيه جوازا تقديره: هي. (خلاء): خبر "أمسى" منصوب بالفتحة. (الواو): حرف عطف. (أمسى): فعل ماض ناقص. (أهلها): اسم "أمسى" مرفوع بالضمة، وهو مضاف، و(ها) ضمير في محل جر بالإضافة. (احتملوا): فعل ماض مبني على الضم، والواو: ضمير متصل مبني في محل رفع فاعل. (أخنى): فعل ماض مبني على الفتحة المقدرة على الألف للتعذر. (عليها): الجار والمجرور متعلقان بـ"أخنى". (الذي): اسم موصول مبني في محل رفع فاعل. (أخنى): فعل ماض مبني على الفتحة المقدرة للتعذر. وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره "هو". (على): حرف جر. (لبد): اسم مجرور بالكسرة. والجار والمجرور متعلقان بالفعل "أخنى".

وجملة: "أمست خلاء..." ابتدائية لا محل لها من الإعراب. وجملة "أمسى أهلها احتملوا" معطوفة على جملة لا محل لها من الإعراب. وجملة "احتملوا" في محل نصب خبر "أمسى"، وجملة "أخنى عليها" استئنافية لا محل لها من الإعراب. وجملة "أخنى على لبد" صلة الموصول لا محل لها من الإعراب.

[2] . معنا: این مرد حالش چنین شده که لباس‌هایم را پاره‌پاره می‌کند و مرا کتک می‌زند آیا بعد از پیری از من ادب می‌خواهد؟

الإعراب: (أَضْحَى): فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح المقدر على الألف منع من ظهورها التعذر، واسمها ضمير مستتر جوازا هو. (يُمَزِّقُ): فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة في محل نصب خبر أضحى. (أَثْوَابِي): مفعول به، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من

ص - وَغَيْرُ «لَيْسَ، وَفَتِيءَ، وَزَالَ» بِجَوَازِ التَّمَامِ، أَيِ: الِاسْتِغْنَاءِ عَنِ الْخَبَرِ، نَحْوُ: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ﴾، ﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾، ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾.

ش - وَيَخْتَصُّ مَا عَدَا «فَتِيءَ، وَزَالَ، وَلَيْسَ» مِنْ أَفعَالِ هَذَا الْبَابِ بِجَوَازِ اسْتِعْمَالِهِ تَامًّا. وَمَعْنَى التَّمَامِ: أَنْ يَسْتَغْنِيَ بِالْمَرْفُوعِ عَنِ الْمَنْصُوبِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ﴾[1]، ﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾[2]، ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾[3].

ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (الواو): حرف عطف. (يَضْرِبُنِي): فعل مضارع مرفوع، والنون للوقاية وياء المتكلم في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة معطوفة على يمزق. (الهمزة): للاستفهام. (بَعْدَ): ظرف زمان، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، متعلق بيبغي. (شَيْبِيَ): مضاف إليه ومجرور علامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (يَبْغِي): فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء منع من ظهورها الثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (عِنْدِيَ): ظرف مكان، متعلق بيبغي، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (الْأَدَبَا): مفعول به، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، والألف للإطلاق.

[1] . البقرة/٢٨٠.

[2] . الروم/١٧.

[3] . هود/١٠٨.

وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٤٦) تَطَاوَلَ لَيْلُكَ بِالْإِثْمِدِ وَبَاتَ الْـخَلِيُّ وَلَمْ تَرْقُـدِ
وَبَاتَ وَبَاتَتْ لَهُ لَيْلَـةٌ كَلَيْلَةِ ذِي الْعَائِرِ الْأَرْمَدِ
وَذَلِـكَ مِنْ نَبَإٍ جَاءَنِي وَخُبِّرْتُهُ عَنْ بَنِـي الْأَسْوَدِ

شرح: افعال این باب به غیر از «فَتِيءَ، زَالَ، و لَيْسَ» جایز است آن‌ها را «تام» استعمال کرد. معنای تمام این است که با مرفوع از منصوب بی‌نیاز شود[1]، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ﴾[2]، و فرمودۀ او: ﴿فَسُبْحَانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾[3]، و فرمودۀ او: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾[1].

---

[1] . یعنی: فقط مرفوع می‌خواهد و با آن مرفوع معنا کامل می‌شود و آن مرفوع، فاعل اعراب کرده می‌شود.

[2] . الإعراب: (إن): حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (كان): فعل ماض في محل جزم فعل الشرط، والأظهر أنها تامة، بمعنى: حصل أو حضر أو حدث. (ذو): فاعل وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة؛ لأنه من الأسماء الستة. (عسرة): مضاف إليه، وجواب الشرط قوله: فنظرة إلى ميسرة. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (نظرة): خبر مبتدا محذوف، أي فالأمر أو فالواجب نظرة.

[3] . الإعراب: (الفاء): حرف عطف. (سبحان): قال البيضاوي مصدر كغفران، وفي حواشي الإقناع للبجيرمي نقلا عن غيره: سبحان اسم مصدر منصوب بفعل محذوف وجوبا، تقديره: أسبحك، أي: أنزهك عما لا يليق بك، أقيم مقام فعله ليدل على التنزيه البليغ، فهو علم للتسبيح بمعنى التنزيه، ولا يستعمل إلا في الله، ومضافة، فيقصد تنكيره ثم يضاف؛ لأن العلم لا يضاف ولا يثنى حتى يقصد تنكيره، وفي شرح العصامي على شذور الذهب وشرح الدماميني على التسهيل وغيرهما أن سبحان اسم مصدر وهو الأصح، وحينئذ فالأحسن أن يقال في إعرابه: سبحان اسم مصدر وهو منصوب وعلامة نصبه فتح آخره، وهو مضاف، ولفظ الجلالة

شاعر گفته است:

(٤٦) تَطَاوَلَ لَيْلُكَ بِالْإِثْمِدِ وَبَاتَ الْـخَلِيُّ وَلَمْ تَرْقُـدِ

وَبَاتَ وَبَاتَتْ لَهُ لَيْلَـةٌ كَلَيْلَةِ ذِي الْعَائِرِ الْأَرْمَدِ

وَذَلِـكَ مِنْ نَبَإٍ جَاءَنِي وَخُبِّرْتُهُ عَنْ بَنِـي الْأَسْوَدِ[٢]

مضاف إليه. (حين): ظرف زمان، وهو منصوب وعلامة نصبه فتح آخره. (تمسون): فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون لأنه من الأفعال الخمسة، وهو متصرف من أمسى التامة، وواو الجماعة ضمير متصل في محل رفع فاعل. (الواو): حرف عطف. (حين): معطوف على ما قبله. (تصبحون): من أصبح التامة، والواو: ضمير متصل في محل رفع فاعل .

[١] . الإعراب: (خَالِدِينَ): حال، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبله المفتوح ما بعده، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. (فِيهَا): الجار والمجرور متعلقان بخالدين. (مَا): مصدرية ظرفية. (دَامَتِ): فعل ماض تام مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (السَّمَوَاتُ): فاعل، مرفوع وعامة رفعه الضمة. (الواو): حرف عطف. (الْأَرْضُ): معطوف على السموات، وجملة ما دامت السموات في محل نصب على الظرفية الزمانية، والتقدير مدة بقائها.

[٢] . معنا: در مكانى بنام إثمد، شب تو دراز شد و شب را خالى (از عشق) سپرى كرد و نخوابيد.

شب را سپرى كرد و شب برايش گذشت مانند شب كسى كه در چشمش چيزى افتاده و بيمارى چشم درد دارد.

و آن به خاطر خبرى است كه به من آمد و از بنى الأسود به من خبر داده شد.

الإعراب: (تطاول): فعل ماض مبني على الفتحة الظاهرة. (ليلك): فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو مضاف، والكاف ضمير متصل مبني في محل جر بالإضافة. (الباء): حرف جر. (الإثمد): اسم مجرور بالكسرة، والجار والمجرور متعلقان بالفعل "تطاول". (الواو) حرف عطف. (بات): فعل ماض تام مبني على الفتحة الظاهرة. (الخلي): فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة.

وَمَا فَسَّرْنَا بِهِ التَّمَامَ هُوَ الصَّحِيحُ، وَعَنْ أَكْثَرِ الْبَصْرِيِّينَ أَنَّ مَعْنَى تَمَامِهَا: دَلَالَتُهَا عَلَى الْحَدَثِ وَالزَّمَانِ، وَكَذَلِكَ الْخِلَافُ فِي تَسْمِيَةِ مَا

(الواو) حرف عطف. (لم): حرف نفي وجزم وقلب. (ترقد): فعل مضارع مجزوم بالسكون، وحرك بالكسر مراعاة للروي. وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره "أنت".

وجملة "تطاول ليلك ... " ابتدائية لا محل لها من الإعراب. وجملة "بات الخلي" معطوفة على الجملة السابقة، لا محل لها من الإعراب. وجملة "لم ترقد" معطوفة على الجملة السابقة، لا محل لها من الإعراب.

(الواو) حرف عطف. (بات): فعل ماض تام مبني على الفتحة الظاهرة. وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره "هو". (الواو) حرف عطف. (باتت) فعل ماض مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (اللام) حرف جر. (الهاء): ضمير متصل في محل جر بحرف الجر. والجار والمجرور متعلقان بالفعل "باتت". (ليلة): فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (كليلة): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف صفة لـ"ليلة". (ذي): مضاف إليه مجرور بالياء لأنه من الأسماء الستة. (العائر): مضاف إليه مجرور بالكسرة. (الأرمد): نعت لـ"ذي" مجرور بالكسرة.

وجملة: "وبات" استئنافية لا محل لها من الإعراب.

(الواو) حرف استئناف. (ذا): اسم إشارة مبني على السكون في محل رفع مبتدأ. (اللام): حرف للبعد، و(الكاف): حرف للخطاب. (من نبإ): جار ومجرور متعلقان بخبر المبتدإ المحذوف، والجملة من المبتدأ والخبر استئنافية لا محل لها من الإعراب. (جاءني): فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره هو، والنون للوقاية، والياء: ضمير متصل مبني على السكون في محل نصب مفعول به. (الواو) حرف عطف. (خبرته): فعل ماض للمجهول، والتاء ضمير متصل مبني على الضم في محل رفع نائب فاعل، والهاء: ضمير متصل مبني على الضم في محل نصب مفعول به. (عن): حرف جر. (بني): اسم مجرور بالياء لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، والجار والمجرور متعلقان بـ"خبر". (الأسود): مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

وجملة "وذلك من نبإ" استئنافية لا محل لها من الإعراب. وجملة "جاءني" في محل جر نعت "نبإ" وجملة "خبرته" معطوفة في محل جر.

يَنْصِبُ الْخَبَرَ نَاقِصًا، لِمَ سُمِّيَ نَاقِصًا؟ فَعَلَى مَا اخْتَرْنَاهُ سُمِّيَ نَاقِصًا: لِكَوْنِهِ لَمْ يَكْتَفِ بِالْمَرْفُوعِ، وَعَلَى قَوْلِ الْأَكْثَرِينَ: لِأَنَّهُ سُلِبَ الدَّلَالَةَ عَلَى الْحَدَثِ وَتَجَرَّدَ لِلدَّلَالَةِ عَلَى الزَّمَانِ، وَالصَّحِيحُ الْأَوَّلُ.

آنچه ما به «تام» تفسیر کردیم همین صحیح است و از اکثر بصریین نقل شده که معنای «تام» بودنش این است که بر حدث و زمان دلالت دهد. همچنین در نامگذاری آن فعل «ناقصی» که خبر را منصوب می‌کند که چرا «ناقص» نامیده شده است؟ نیز اختلاف وجود دارد.

بر آنچه ما اختیار کردیم «ناقص» نامیده شده زیرا به مرفوع اکتفا نمی‌کند (بلکه به منصوب نیز احتیاج دارد تا اینکه معنایش تکمیل شود). بر قول اکثرین: زیرا دلالت بر حدث از آن سلب شده و فقط بر زمان دلالت می‌دهد. و صحیح، قول اولی است.

ص – وَ«كَانَ» بِجَوَازِ زِيَادَتِهَا مُتَوَسِّطَةً، نَحْوُ: «مَا كَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا».

ش - تَرِدُ «كَانَ» فِي الْعَرَبِيَّةِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

(١) نَاقِصَةٍ: فَتَحْتَاجُ إِلَى مَرْفُوعٍ وَمَنْصُوبٍ، نَحْوُ: ﴿وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾[١].

(٢) وَتَامَّةٍ: فَتَحْتَاجُ إِلَى مَرْفُوعٍ دُونَ مَنْصُوبٍ، نَحْوُ: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ﴾[٢].

(٣) وَزَائِدَةٍ: فَلَا تَحْتَاجُ إِلَى مَرْفُوعٍ وَلَا إِلَى مَنْصُوبٍ.

شرح: «كَانَ» در زبان عربی به سه قسم تقسیم می‌شود:

---

[١] . الفرقان/٥٤.

[٢] . البقرة/٢٨٠.

(١) ناقصه: به مرفوع و منصوب احتیاج دارد، مانند: ﴿وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾.

(٢) تامه: به مرفوع احتیاج دارد نه به منصوب، مانند: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ﴾.

(٣) زائده: نه به مرفوع و نه به منصوب به هیچکدام از این دو احتیاجی ندارد.

وَشَرْطُ زِيَادَتِهَا أَمْرَانِ:

أَحَدُهُمَا: أَنْ تَكُونَ بِلَفْظِ الْمَاضِي.

وَالثَّانِي: أَنْ تَكُونَ بَيْنَ شَيْئَيْنِ مُتَلَازِمَيْنِ لَيْسَا جَارًّا وَمَجْرُورًا، كَقَوْلِكَ: «مَا كَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا». أَصْلُهُ «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا»، فَزِيدَتْ «كَانَ» بَيْنَ «مَا» وَفِعْلِ التَّعَجُّبِ. وَلَا نَعْنِي بِزِيَادَتِهَا أَنَّهَا لَمْ تَدُلَّ عَلَى مَعْنًى أَلْبَتَّةَ، بَلْ أَنَّهَا لَمْ يُؤْتَ بِهَا لِلْإِسْنَادِ.

شرط زیادهٔ این دو، دو امر است:

اول: به لفظ ماضی باشد.

دوم: بین دو چیز متلازم باشد که آن دو متلازم، جار و مجرور نباشند، مانند گفتهٔ تو: «مَا كَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا»[1]. اصل آن «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا»، پس «كَانَ» بین «مَا» و فعل تعجب زیاد شده است. مقصود ما از زیادهٔ آن: این نیست که اصلا بر معنایی دلالت ندهد بلکه اسنادی برایش آورده نمی‌شود.

---

[1] . الإعراب: (ما) تعجبية، في محل رفع مبتدأ، بمعنى: شيء عظيم. (كان): زائدة لا فاعل لها. (أحسن): فعل ماض لإنشاء التعجب مبني على الفتح، وفاعله مستتر فيه وجوبا تقديره هو، (زيدا): مفعول به، وجملة الفعل والفاعل والمفعول في محل رفع خبر.

ص - وَحَذْفُ نُونِ مُضَارِعِهَا الْمَجْزُومِ وَصْلًا، إِنْ لَمْ يَلْقَهَا سَاكِنٌ، وَلَا ضَمِيرُ نَصْبٍ مُتَّصِلٌ.

ش - تَخْتَصُّ «كَانَ» بِأُمُورٍ: مِنْهَا مَجِيئُهَا زَائِدَةً وَقَدْ تَقَدَّمَ، وَمِنْهَا جَوَازُ حَذْفِ آخِرِهَا، وَذَلِكَ بِخَمْسَةِ شُرُوطٍ، وَهِيَ:

- أَنْ تَكُونَ بِلَفْظِ الْمُضَارِعِ.
- وَأَنْ تَكُونَ مَجْزُومَةً.
- وَأَنْ لَا تَكُونَ مَوْقُوفًا عَلَيْهَا.
- وَلَا مُتَّصِلَةً بِضَمِيرِ نَصْبٍ.
- وَلَا بِسَاكِنٍ.

وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾[1]، أَصْلُهُ «أَكُونُ»، فَحُذِفَتِ الضَّمَّةُ لِلْجَازِمِ، وَالْوَاوُ لِلسَّاكِنَيْنِ، وَالنُّونُ لِلتَّخْفِيفِ. وَهَذَا الْحَذْفُ جَائِزٌ، وَالْحَذْفَانِ الْأَوَّلَانِ وَاجِبَانِ.

شرح: برخی امور به «كَانَ» اختصاص دارد:

از آن‌ها: زائده می‌آید و بحث آن گذشت.

و از آن‌ها: جایز است که آخر آن[2] حذف شود ولی پنج شرط دارد، این شروط عبارتند از:

- به لفظ مضارع باشد.
- مجزوم باشد.
- بر آن وقف کرده نشود.

---

[1] . مریم/۲۰.

[2] . یعنی: نون در آخر «کان» حذف شود.

- به ضمير نصب متصل نباشد.
- به ساكن متصل نباشد.

و آن مانند فرمودۀ خداوند متعال از زبان مريم عليه السلام است: ﴿وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾[1]، اصل آن «أَكُونُ» است، ضمه به خاطر جازم، واو به خاطر التقاء ساكنين و نون جهت تخفيف حذف شد. اين حذف جايز است اما دو حذف اولى واجب هستند.

وَلَا يَجُوزُ الْحَذفُ فِي نَحْوِ: ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾[2]، لِأَجْلِ اتِّصَالِ السَّاكِنِ بِهَا، فَهِيَ مَكْسُورَةٌ لِأَجْلِهِ، فَهِيَ مُتَعَاصِيَةٌ عَلَى الْحَذْفِ لِقُوَّتِهَا بِالْحَرَكَةِ.

در مانند ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾[3] حذف جايز نيست زيرا ساكن به آن متصل شد و به خاطر التقاء ساكنين كسره گرفت پس چون با حركت[1]، قوت پيدا كرد لذا حذف آن سخت شد.

---

[1]. الإعراب: (لم): حرف نفي وجزم وقلب. (أك): فعل مضارع مجزوم بلم، وعلامة جزمه سكون النون المحذوفة تخفيفا؛ لأن أصله أكون، وأك متصرف من كان الناقصة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسمها مستتر فيها وجوبا تقديره أنا. (بغيا): خبرها منصوب.

[2]. البينة/١.

[3]. الإعراب: (لَمْ): حرف نفي وجزم وقلب. (يَكُنِ): فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون المقدر على آخره منع من ظهوره الكسرة للتخلص من التقاء الساكنين. (الَّذِينَ): اسمها، مبني على الفتح في محل رفع. (كَفَرُوا): فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد واو الجماعة. (مِنْ أَهْلِ): الجار والمجرور متعلقان بمحذوف، حال من الضمير في كفروا. (الْكِتَابِ): مضاف إليه مجرور. (منفكين): خبر يكن، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبله المفتوح ما بعده، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

وَلَا فِي نَحْوِ: «إِنْ يَكُنْهُ فَلَنْ تُسَلَّطَ عَلَيْهِ»؛ لِاتِّصَالِ الضَّمِيرِ الْمَنْصُوبِ بِهَا، وَالضَّمَائِرُ تَرُدُّ الْأَشْيَاءَ إِلَى أُصُولِهَا.

و در مانند «إِنْ يَكُنْهُ فَلَنْ تُسَلَّطَ عَلَيْهِ»[2] نيز حذف جايز نيست زيرا ضمير منصوب (هاء) به آن (يَكُنْهُ) متصل شد و ضماير، اشياء را به اصل خود بر می‌گردانند.

وَلَا فِي الْمَوْقُوفِ عَلَيْهَا، نَصَّ عَلَى ذَلِكَ ابْنُ خَرُّوفٍ وَهُوَ حَسَنٌ؛ لِأَنَّ الْفِعْلَ الْمَوْقُوفَ عَلَيْهِ إِذَا دَخَلَهُ الْحَذْفُ حَتَّى بَقِيَ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ أَوْ حَرْفَيْنِ وَجَبَ الْوَقْفُ عَلَيْهِ بِهَاءِ السَّكْتِ كَقَوْلِكَ: «عِهْ» وَ«لَمْ يَعِهْ»، فَـ«لَمْ يَكُ» بِمَنْزِلَةِ «لَمْ يَعِ»، فَالْوَقْفُ عَلَيْهِ بِإِعَادَةِ الْحَرْفِ الَّذِي كَانَ فِيهِ أَوْلَى مِنِ اجْتِلَابِ حَرْفٍ لَمْ يَكُنْ، وَلَا يُقَالُ مِثْلُهُ فِي «لَمْ يَعِ»؛ لِأَنَّ إِعَادَةَ الْيَاءِ تُؤَدِّي إِلَى إِلْغَاءِ الْجَازِمِ، بِخِلَافِ «لَمْ يَكُنْ»، فَإِنَّ الْجَازِمَ اقْتَضَى حَذْفَ الضَّمَّةِ لَا حَذْفَ النُّونِ كَمَا بَيَّنَّا.

---

[1] . يعنى نون در «لم يكن» حركت دارد و آن كسره است.

[2] . معنا: اگر او خودش باشد (اگر او دجال باشد) تو نمی‌توانی بر او تسلط داشته باشی (زيرا دجال در آخر زمان خواهد آمد و..).

الإعراب: (إِنْ): حرف شرط جازم، تجزم فعلين. (يَكُنْهُ): فعل مضارع ناقص، فعل الشرط، يرفع الاسم وينصب الخبر، مجزوم وعلامة جزمه السكون، واسمها ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(الهاء) ضمير متصل في محل نصب خبر يكن. (الفاء): واقعة في جواب الشرط. (لَنْ): حرف نفي ونصب واستقبال. (تُسَلَّطَ): فعل مضارع مبني للمجهول، منصوب بلن وعلامة نصبه الفتحة، ونائب فاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (عَلَيْهِ): الجار والمجرور متعلقان بتسلط، والجملة في محل جزم جواب الشرط.

و (همچنین) در وقف بر آن، حذف جایز نیست ابن خَرُّوف بر آن نص آورد و این قول خوبی است؛ زیرا فعلی که بر آن وقف کرده می‌شود زمانی که حذف بر آن داخل شد تا اینکه بر یک حرف یا دو حرف باقی ماند واجب است که با هاء سکت بر آن وقف کرده شود، مانند گفتهٔ تو: «عِهْ» و «لَمْ يَعِهْ»، پس «لَمْ يَكُ» به منزلهٔ «لَمْ يَعِ» است لذا وقف بر آن با برگرداندن حرفی که در خودش باشد اولاتر از جلب کردن حرفی است که در آن کلمه وجود ندارد. و مثل این تعلیل در «لَمْ يَعِ» گفته نمی‌شود؛ زیرا برگرداندن یاء به الغای جازم می‌کشاند[1] برخلاف «لَمْ يَكُنْ»، به علت اینکه «لَمْ» حرف جزم، حذف ضمه را اقتضا می‌کند نه حذف نون، همان‌گونه که پیش‌تر بیان کردیم.

ص - وَحَذْفُهَا وَحْدَهَا مُعَوَّضًا عَنْهَا مَا فِي مِثْلِ: «أَمَّا أَنْتَ ذَا نَفَرٍ»، وَمَعَ اسْمِهَا فِي مِثْلِ: «إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ»، وَ«الْتَمِسْ وَلَوْ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ».

ش - مِنْ خَصَائِصِ «كَانَ» جَوَازُ حَذْفِهَا، وَلَهَا فِي ذَلِكَ حَالَتَانِ:

- فَتَارَةً تُحْذَفُ وَحْدَهَا، وَيَبْقَى الِاسْمُ وَالْخَبَرُ، وَيُعَوَّضُ عَنْهَا «مَا».
- وَتَارَةً تُحْذَفُ مَعَ اسْمِهَا، وَيَبْقَى الْخَبَرُ، وَلَا يُعَوَّضُ عَنْهَا شَيْءٌ.

شرح: از خصایص و ویژگی‌های «كَانَ» جواز حذف آن است و در حذف، دو حالت برایش وجود دارد:

---

[1]. زیرا فعل «یعی» هرگاه بخواهیم مجزوم کنیم حرف علە حذف می‌شود پس اگر بخواهیم یاء را بازگردانیم از حالت جزم خارج می‌شود.

– گاهی به تنهایی حذف می‌شود و اسم و خبرش باقی می‌ماند و در عوض آن «مَا» آورده می‌شود.

– و گاهی با اسمش حذف می‌شود و فقط خبر باقی می‌ماند و چیزی در عوض آن آورده نمی‌شود.

فَالْأَوَّلُ: بَعْدَ «أَنِ» الْمَصْدَرِيَّةِ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ أُرِيدَ فِيهِ تَعْلِيلُ فِعْلٍ بِفِعْلٍ، كَقَوْلِهِمْ: «أَمَّا أَنْتَ مُنْطَلِقًا انْطَلَقْتُ».

پس اول: بعد از «أَنِ» مصدریه در هر جایی است که در آن تعلیل فعلی به فعل دیگر اراده شود، مانند گفتهٔ عرب: «أَمَّا أَنْتَ مُنْطَلِقًا انْطَلَقْتُ»[1].

أَصْلُهُ «انْطَلَقْتُ لِأَنْ كُنْتَ مُنْطَلِقًا». فَقُدِّمَتِ اللَّامُ وَمَا بَعْدَهَا عَلَى الْفِعْلِ لِلِاهْتِمَامِ بِهِ أَوْ لِقَصْدِ الِاخْتِصَاصِ، فَصَارَ «لِأَنْ كُنْتَ مُنْطَلِقًا انْطَلَقْتُ»، ثُمَّ حُذِفَ الْجَارُّ اخْتِصَارًا كَمَا يُحْذَفُ قِيَاسًا مِنْ «أَنْ»، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾[2]، أَي: «فِي أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا»، ثُمَّ حُذِفَتْ «كَانَ» اخْتِصَارًا أَيْضًا، فَانْفَصَلَ الضَّمِيرُ، فَصَارَ «أَنْ أَنْتَ»، ثُمَّ زِيدَ «مَا» عِوَضًا فَصَارَتْ «أَنْ مَا أَنْتَ»، ثُمَّ أُدْغِمَتِ النُّونُ فِي الْمِيمِ، فَصَارَ «أَمَّا أَنْتَ»، وَعَلَى ذَلِكَ قَوْلُ الْعَبَّاسِ بْنِ مِرْدَاسٍ:

(٤٧) أَبَا خُرَاشَةَ أَمَّا أَنْتَ ذَا نَفَرٍ   فَإِنَّ قَوْمِيَ لَمْ تَأْكُلْهُمُ الضَّبُعُ

---

[1]. الإعراب: (أما): هي عبارة عن أن المصدرية المدغمة في ما الزائدة النائبة عن كان المحذوفة. (أنت): اسم لكان المحذوفة. (مُنْطَلِقًا): خبر كان المحذوفة. (انْطَلَقْتُ): فعل ماض، مبني على السكون وتاء المتكلم في محل رفع فاعل.

[2]. البقرة/١٥٨.

أَصْلُهُ «لِأَنْ كُنْتَ»؛ فَعُمِلَ فِيهِ مَا ذَكَرْنَا.

اصل آن «انْطَلَقْتُ لِأَنْ كُنْتَ مُنْطَلِقًا» است. به خاطر اهتمام و اهميت به آن يا به قصد اختصاص، لام و ما بعد از آن بر فعل مقدم شد و «لِأَنْ كُنْتَ مُنْطَلِقًا انْطَلَقْتُ» گرديد. سپس از جهت اختصار، «جارّ» حذف شد همان‌گونه كه قياسا از «أَنْ» حذف مى‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾[1]، يعنى: «فِي أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا».

سپس «كَانَ» نيز از جهت اختصار حذف و ضمير جدا شد و «أَنْ أَنْتَ» گرديد، سپس در عوض حذف، «مَا» به آن افزوده شد و گرديد: «أَنْ مَا أَنْتَ». سپس نون در ميم ادغام شد و گرديد: «أَمَّا أَنْتَ». و قول عباس بن مرداس بر همين است:

(٤٧) أَبَا خُرَاشَةَ أَمَّا أَنْتَ ذَا نَفَرٍ فَإِنَّ قَوْمِيَ لَمْ تَأْكُلْهُمُ الضَّبُعُ[2]

---

[1] . الإعراب: (الفاء): واقعة في جواب الشرط. (لَا): نافية للجنس، تنصب الاسم وترفع الخبر. (جُنَاحَ): اسمها مبني على الفتح في محل نصب. (عَلَيْهِ): الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف. (أَنْ): حرف مصدري ونصب. (يَطَّوَّفَ): فعل مضارع منصوب وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (بِهِمَا): الجار والمجرور متعلقان بيطوف، والمصدر المؤول من أن وما بعدها منصوب بنزع الخافض والتقدير في أن يطوف.

[2] . معنا: اى ابا خراشه! اگر اهل و اتباع تو زيادند پس (بدان كه) قحطسالى هرگز ما را نخورده و از پاى در نياورده است.

الإعراب: (أبا): منادى، حذف منه ياء النداء، منصوب بالألف لأنه من الأسماء الخمسة. (خراشة) مضاف إليه. (أما): هي عبارة عن أن المصدرية المدغمة في ما الزائدة النائبة عن كان المحذوفة. (أنت): اسم لكان المحذوفة. (ذا): خبر كان المحذوفة، منصوب بالألف لأنه من

وَالثَّانِي: بَعْدَ «إِنْ» وَ«لَوْ» الشَّرْطِيَّتَيْنِ.

مِثَالُ ذَلِكَ بَعْدَ «إِنْ» قَوْلُهُمْ: «الْمَرْءُ مَقْتُولٌ بِمَا قَتَلَ بِهِ، إِنْ سَيْفًا فَسَيْفٌ، وَإِنْ خَنْجَرًا فَخَنْجَرٌ»، وَ«النَّاسُ مَجْزِيُّونَ بِأَعْمَالِهِمْ، إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ، وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٤٨) لَا تَقْرَبَنَّ الدَّهْرَ آلَ مُطَرِّفٍ   إِنْ ظَالِمًا أَبَدًا وَإِنْ مَظْلُومَا

أَيْ: «إِنْ كَانَ مَا قَتَلَ بِهِ سَيْفًا فَالَّذِي يُقْتَلُ بِهِ سَيْفٌ»، وَ«إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا فَجَزَاؤُهُمْ خَيْرٌ»، وَ«إِنْ كُنْتَ ظَالِمًا وَإِنْ كُنْتَ مَظْلُومًا».

دوم: بعد از «إِنْ» و «لَوْ» شرط.

مثال آن بعد از «إِنْ»، مانند گفتۀ عرب: «الْمَرْءُ مَقْتُولٌ بِمَا قَتَلَ بِهِ، إِنْ سَيْفًا فَسَيْفٌ، وَإِنْ خَنْجَرًا فَخَنْجَرٌ»[1]، و النَّاسُ مَجْزِيُّونَ بِأَعْمَالِهِمْ، إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ، وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ»[1]، شاعر گفته است:

الأسماء الخمسة. (نفر) مضاف إليه. (الفاء): تعليلية. (إنّ): حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (قوم): اسم إنّ، منصوب بفتحة مقدرة منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة؛ لأن الياء لا يناسبها إلا كسر ما قبلها. (ياء) المتكلم مضاف إليه. (لم): حرف نفي وجزم وقلب. (تأكل): فعل مضارع مجزوم بلم، والهاء ضمير مفعول به لتأكل. (الضبع): فاعله. والجملة من الفعل في محل رفع خبر إن.

[1] . معنا: شخص كشته مى‌شود با هر چيزى كه بوسيله‌ي آن به قتل رسانده است اگر شمشير باشد با شمشير به قتل رسانده مى‌شود و اگر خنجر باشد با خنجر به قتل رسانده مى‌شود.

الإعراب: (الْمَرْءُ): مبتدأ. (مَقْتُولٌ): خبر. (بِمَا): الجار والمجرور متعلق بمقتول. (قَتَلَ): فعل ماض، وفاعله هو. (بِهِ): الجار والمجرور متعلقان بقتل. (إِنْ): حرف شرط. (سَيْفًا): خبر كان المحذوفة مع اسمها. وهي فعل ماض في محل جزم فعل الشرط. (الفاء): واقعة في جواب الشرط.

(٤٨) لَا تَقْرَبَنَّ الدَّهْرَ آلَ مُطَرِّفٍ إِنْ ظَالِمًا أَبَدًا وَإِنْ مَظْلُومَا [٢]

یعنی: «إِنْ كَانَ مَا قَتَلَ بِهِ سَيْفًا فَالَّذِي يُقْتَلُ بِهِ سَيْفٌ»[٣]، و «إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا فَجَزَاؤُهُمْ خَيْرٌ»، و «إِنْ كُنْتَ ظَالِمًا وَإِنْ كُنْتَ مَظْلُومًا».

(سَيْفٌ): خبر لمبتدإ محذوف، والتقدير: فَالَّذِي يُقْتَلُ بِهِ سَيْفٌ. والجملة في محل جزم جواب الشرط. (إِنْ خَنْجَرًا فَخَنْجَرٌ): إعرابه كإعراب إِنْ سَيْفًا فَسَيْفٌ، والتقدير: إِنْ كَانَ مَا قَتَلَ بِهِ سَيْفًا فَالَّذِي يُقْتَلُ بِهِ سَيْفٌ، وإِنْ كَانَ مَا قَتَلَ بِهِ خَنْجَرًا فَالَّذِي يُقْتَلُ بِهِ خَنْجَرٌ.

[١] . معنا: مردم با اعمالشان جزا داده می‌شوند اگر اعمالشان نیک باشد پاداش نیک داده می‌شوند و اگر اعمالشان بد باشد جزای بد داده می‌شوند.

الإعراب: (الناس): مبتدأ. (مجزيون): خبر، وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة؛ لأنه جمع مذكر سالم، ومجزي اسم مفعول ونائب الفاعل مستر فيه جوازا تقديره هم. (بأعمالهم) متعلق بمجزي. (إن): حرف شرط جازم تجزم فعلين الأول فعل الشرط والثاني جوابه. (خيرا): خبر كان المحذوفة مع اسمها، وهي فعل ماض في محل جزم فعل الشرط. (الفاء): رابطة لجواب الشرط. (خير): خبر مبتدأ محذوف، والتقدير: فجزاؤهم خير. وجملة المبتدا والخبر في محل جزم جواب الشرط. وقوله: و(إن شرا فشر)، إعرابه كإعراب إن خير فخير، والتقدير: إن كان عملهم خيرا فجزاؤهم خير، وإن كان عملهم شرا فجزاؤهم شر.

[٢] . معنا: در هیچ زمانی به آل مُطَرِّف نزدیک نشو، چه ظالم و چه مظلوم باشی.

الإعراب: (لَا): ناهية. (تَقْرَبَنَّ): فعل مضارع مبنى على الفتح لاتصاله بنون التوكيد، في محل جزم بلا الناهية، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (الدَّهْرَ): ظرف زمان متعلق بلا تقربن. (آلَ): مفعول به. (مُطَرِّفٍ): مضاف إليه. (إِنْ): حرف شرط جازم، تجزم فعلين. (ظَالِمًا): خبر كان المحذوفة مع اسمها، والتقدير: وإن كنت ظالما فلا تقربهم. (أَبَدًا): ظرف زمان، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (الواو): حرف عطف. (إِنْ مَظْلُومَا) معطوف على وإن ظالما.

[٣] . معنا: اگر آن چیزی که بوسیله‌ي آن به قتل رسانده شمشیر باشد پس با چیزی که قصاص می‌شود شمیشر است.

وَمِثَالُهُ بَعْدَ «لَوْ» قَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «اِلْتَمِسْ وَلَوْ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ»، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

(٤٩) لَا يَأْمَنِ الدَّهْرَ ذُو بَغْيٍ وَلَوْ مَلِكًا
جُنُودُهُ ضَاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ

أَي: وَلَوْ كَانَ مَا تَلْتَمِسُ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ، وَلَوْ كَانَ الْبَاغِي مَلِكًا.

مثال آن بعد از «لَوْ»، فرمودۀ او صلى الله عليه و سلم است: «اِلْتَمِسْ وَلَوْ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ»[1]، و مانند سرودۀ شاعر:

(٤٩) لَا يَأْمَنِ الدَّهْرَ ذُو بَغْيٍ وَلَوْ مَلِكًا
جُنُودُهُ ضَاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ[2]

---

[1] . معنا: جستجو كن و اگر چه انگشترى از آهن باشد.

الإعراب: (التمس): فعل أمر، وفاعله مستتر فيه وجوبا تقديره أنت. (الواو): حرف عطف. (لو): حرف شرط جيء بها لعقد السبية والمسببية بين جملتي الشرط والجزاء في الزمن الماضي، بخلاف إن فإنها لعقد السببية والمسببية في المستقبل، ويقال فيها لو حرف امتناع لامتناع، أي: حرف يقال على امتناع جوابها لامتناع شرطها. (خاتما): خبر لكان المحذوفة مع اسمها. (من حديد): نعت لخاتما.

[2] . متجاوز و ستمگر از غوايل روزگار در امان نخواهد بود و اگر چه پادشاهى باشد كه لشكرش (آنقدر زياد باشد كه) پستى و بلندى از آن تنگان شود.

الإعراب: (لا): ناهية. (يأمن): فعل مضارع مجزوم بلا الناهية، وحرك بالكسر للتخلص من التقاء الساكنين. (الدهر): مفعول به. (ذو): فاعل مرفوع بالواو. (بغي): مضاف إليه. (الواو): حرف عطف. (لو): حرف شرط غير جازم. (ملكا): خبر لكان المحذوفة مع اسمها، والتقدير: ولو كان الباغي ملكا، وجملة كان واسمها وخبرها هي شرط لو، والجواب محذوف والتقدير: لو كان الباغي ملكا فلا يأمن الدهر. (جنوده): مبتدأ، والهاء: مضاف إليه. (ضاق): فعل ماض. (عنها): الجار والمجرور متعلقان بضاق. (السهل): فاعل. (الواو): حرف عطف. (الجبل):

یعنی: وَلَوْ كَانَ مَا تَلْتَمِسُ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ[1]، وَلَوْ كَانَ الْبَاغِي مَلِكًا[2].

معطوف علي السهل، وجملة الفعل والفاعل في محل رفع خبر المبتدإ. وجملة: جنوده ضاق... في محل نصب صفة لـ"ملكا".

[1] . معنا: و اگر چه آنچه دنبالش هستی انگشتری از آهن باشد.

[2] . معنا: اگر چه آن متجاوز و ستمگر، پادشاه باشد.

مَا النَّافِيَةُ

ص – وَ«مَا» النَّافِيَةُ عِنْدَ الْحِجَازِيِّينَ كَـ«لَيْسَ»، إِنْ تَقَدَّمَ الِاسْمُ، وَلَمْ يُسْبَقْ بِـ«إِنْ»، وَلَا بِمَعْمُولِ الْخَبَرِ؛ إِلَّا ظَرْفًا أَوْ جَارًّا وَمَجْرُورًا، وَلَا اقْتَرَنَ الْخَبَرُ بِـ«إِلَّا»، نَحْوُ: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا﴾.

ش – اعْلَمْ أَنَّهُمْ أَجْرَوْا ثَلَاثَةَ حُرُوفٍ مِنْ حُرُوفِ النَّفْيِ مُجْرَى «لَيْسَ» فِي رَفْعِ الِاسْمِ وَنَصْبِ الْخَبَرِ، وَهِيَ «مَا» وَ«لَا» وَ«لَاتَ». وَلِكُلٍّ مِنْهَا كَلَامٌ يَخُصُّهَا، وَالْكَلَامُ الْآنَ فِي «مَا»، وَإِعْمَالِهَا عَمَلَ «لَيْسَ»، وَهِيَ لُغَةُ الْحِجَازِيِّينَ، وَهِيَ اللُّغَةُ الْقَوِيمَةُ، وَبِهَا جَاءَ التَّنْزِيلُ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا﴾[1]، ﴿مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ﴾[2].

شرح: بدان که عرب، سه حرف از حروف نفی را در مجرای «لَيْسَ» در رفعِ اسم و نصبِ خبر قرار داده‌اند. و این سه حرف: «مَا»، «لَا» و «لَاتَ» هستند. پیرامون هر کدام از این‌ها مطالبی مخصوص خودشان وجود دارد. اکنون سخن پیرامون «مَا» و عمل دادن به آن، عمل «لَيْسَ» است و این لغت، لغت حجازیین می‌باشد که لغت راست و مستقیمی است و قران بر

---

[1]. یوسف / ۳۱.

[2]. المجادلة / ۲.

این لغت نازل شده است، الله متعال فرمود: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا﴾[1]، ﴿مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ﴾[2].

وَلِإِعْمَالِهَا عِنْدَهُمْ ثَلَاثَةُ شُرُوطٍ:

(١) أَنْ يَتَقَدَّمَ اسْمُهَا عَلَى خَبَرِهَا.

(٢) وَأَنْ لَا تَقْتَرِنَ بِـ«إِنْ» الزَّائِدَةِ.

(٣) وَلَا خَبَرُهَا بِـ«إِلَّا».

فَلِهَذَا أُهْمِلَتْ فِي قَوْلِهِمْ فِي الْمَثَلِ: «مَا مُسِيءٌ مَنْ أَعْتَبَ»؛ لِتَقَدُّمِ الْخَبَرِ، وَفِي قَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٥٠) بَنِي غُدَانَةَ مَا إِنْ أَنْتُمْ ذَهَبٌ   وَلَا صَرِيفٌ وَلَكِنْ أَنْتُمُ الْخَزَفُ

لِوُجُودِ «إِنْ» الْمَذْكُورَةِ، وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾[3]، ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾[4]، لِاقْتِرَانِ خَبَرِهَا بِـ«إِلَّا».

برای عمل دادن به آن، نزد عرب سه شرط وجود دارد:

(١) اسم بر خبر آن مقدم شود.

---

[1] . الإعراب: (ما) نافية حجازية، تعمل عمل ليس، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (ها) حرف تنبيه. (ذا) اسم إشارة مبنيّ في محلّ رفع اسم ما (بشرا) خبر ما منصوب.

[2] . الإعراب: (مَا): نافية حجازية، تعمل عمل ليس، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (هُنَّ): مبني على الفتح، في محل رفع اسمها. (أُمَّهَاتِ): خبرها، منصوب وعلامة نصبه الكسرة نيابة على الفتحة لأنه جمع مؤنث سالم. (هِمْ): في محل جر مضاف إليه.

[3] . آل عمران / ١٤٤.

[4] . القمر / ٥٠.

(۲) با «إِنْ» زائده همراه نباشد.

(۳) خبر آن با «إِلَّا» همراه نباشد.

از این جهت است که در این ضرب‌المثل: «مَا مُسِيءٌ مَنْ أَعْتَبَ»، «ما» اهمال[1] شد زیرا خبر بر اسم مقدم شده است.

و در قول شاعر:

(۵۰) بَنِي غُدَانَةَ مَا إِنْ أَنْتُمْ ذَهَبٌ وَلَا صَرِيفٌ وَلَكِنْ أَنْتُمُ الْخَزَفُ[2]

«ما» اهمال شد زیرا «إِنْ» که نام آن برده شد (منظور: «إِنْ» زائده) وجود دارد.

---

[1]. یعنی: به «ما» عمل داده نشده است.

[2]. معنا: ای قوم بنی غدانه! شما طلا و نقره نیستید بلکه شما سفال هستید. مراد این است که ای بنی غدانه! شما از أفاضل مردم نیستید بلکه از فرومایگان آنان هستید.

المفردات الغريبة: غدانة "بضم الغين وفتح الدال مخففة": حي من يربوع. صريف: الفضة. الخزف: ما عمل من الطين وشوى بالنار، فصار فخارا.

المعنى: يهجو بني غدانة، ويقول: لستم يا بني غدانة من كرام الناس، ولا من أوساطهم، ولكنكم من الطبقة الدنيا، ومن الأسقاط، فلم هذا التفاخر والتعاظم؟، وجعل الذهب مثلا للأشراف، والفضة مثلا لمن دونهم، وأراد بالخزف حثالة الناس.

الإعراب: (بني): منادى مضاف منصوب، بحرف نداء محذوف. (غدانة): مضاف إليه ممنوع من الصرف. (ما): نافية مهملة. (إن): زائدة: (أنتم): مبتدأ. (ذهب): خبر. (الواو) عاطفة. (لا): زائدة لتأكيد النفي. (صريف): معطوف على "ذهب". (الواو) عاطفة. (لكن): حرف استدراك. (أنتم): مبتدأ. (الخزف): خبر المبتدأ.

و در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾[1]، و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾[2]، «ما» اهمال شد زیرا خبر آن با «إِلَّا» همراه شده است.

وَبَنُو تَمِيمٍ لَا يُعْمِلُونَ «مَا» شَيْئًا، وَلَوِ اسْتَوْفَتِ الشُّرُوطَ الثَّلَاثَةَ، فَيَقُولُونَ: «مَا زَيْدٌ قَائِمٌ»، وَيَقْرَؤُونَ: ﴿مَا هَذَا بَشَرٌ﴾[3].

بنی تمیم به «مَا» اصلا عمل نمی‌دهند اگر چه شروط سه‌گانه بطور کامل فراهم نشود، ایشان می‌گویند: «مَا زَيْدٌ قَائِمٌ»[4]، و قرائت می‌کنند: ﴿مَا هَذَا بَشَرٌ﴾[5].

---

[1] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (ما) نافية مهملة. (محمّد) مبتدأ مرفوع. (إلّا) أداة حصر. (رسول) خبر المبتدأ مرفوع. (قد) حرف تحقيق. (خلت) فعل ماض مبنيّ على الفتح المقدّر على الألف المحذوفة لالتقاء الساكنين، والتاء للتأنيث. (من قبل) جارّ ومجرور متعلّق بـ"خلت. (الهاء) ضمير مضاف إليه. (الرسل) فاعل مرفوع.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (ما) نافية. (أمر) مبتدأ. (نا) ضمير المتكلمين مضاف إليه. (إلّا) للحصر. (واحدة) خبر المبتدأ مرفوع، وهو نعت لمنعوت محذوف أي أمرة واحدة.

[3] . يوسف / ٣١.

[4] . الإعراب: (مَا) نافية مهملة. (زَيْدٌ) مبتدأ. (قَائِمٌ) خبر.

[5] . الإعراب: (مَا): نافية مهملة. (هَذَا): مبتدأ. (بَشَرٌ): خبر.

لَا الْعَامِلَةُ عَمَلَ لَيْسَ

ص - وَكَذَا «لَا» النَّافِيَةُ فِي الشِّعْرِ، بِشَرْطِ تَنْكِيرِ مَعْمُولَيْهَا، نَحْوُ:

تَعَزَّ فَلَا شَيْءٌ عَلَى الْأَرْضِ بَاقِيَا وَلَا وَزَرٌ مِمَّا قَضَى اللهُ وَاقِيَا

ش - الْحَرْفُ الثَّانِي مِمَّا يَعْمَلُ عَمَلَ لَيْسَ «لَا»، كَقَوْلِهِ:

(٥١) تَعَزَّ فَلَا شَيْءٌ عَلَى الْأَرْضِ بَاقِيَا وَلَا وَزَرٌ مِمَّا قَضَى اللهُ وَاقِيَا

شرح: حرف دوم از حروفى كه عملِ «لَيْسَ» انجام مى‌دهد «لَا» است، مانند گفتۀ شاعر:

(٥١) تَعَزَّ فَلَا شَيْءٌ عَلَى الْأَرْضِ بَاقِيَا وَلَا وَزَرٌ مِمَّا قَضَى اللهُ وَاقِيَا[١]

وَلِإِعْمَالِهَا أَرْبَعَةُ شُرُوطٍ:

(١) أَنْ يَتَقَدَّمَ اسْمُهَا.

---

[١]. معنا: صبر پيشه ساز كه چيزى بر روى زمين باقى نمى‌ماند و هيچ پناهگاه و دادرسى نمى‌تواند تو را حفظ كند از آنچه خداوند متعال تقدير كرده است.

قال العيني: هذا البيت من الطويل، ولم يتعرض لقائله ولم أعثر عليه.

الشرح: "تعز" أمر من تعزى يتعزى، والعزاء: التصبر والتسلي على المصائب، "وزر" بفتح الواو والزاي، هو الملجأ الواقي والحافظ "واقيا" اسم فاعل من الوقاية وهي الرعاية والحفظ.

المعنى: اصبر وتسل على ما أصابك من المصيبة، فإنه لا يبقى شيء على وجه الأرض، وليس للإنسان ملجأ يقيه ويحفظه مما قضاه الله تعالى.

الإعراب: (تعز) فعل أمر وفاعله ضمير مستتر فيه تقديره أنت. (فلا) الفاء تعليلية، ولا نافية تعمل عمل ليس. (شيء) اسمها. (على الأرض) جار ومجرور متعلق بقوله باقيا، ويجوز أن يكون متعلقا بمحذوف صفة لشيء (باقيا) خبر لا. (لا) نافية. (وزر) اسمها. (مما) من حرف جر، وما اسم موصول والجار والمجرور متعلق بقوله واقيا. (قضى) فعل ماض. (الله) فاعل والجملة لا محل لها صلة الموصول، والعائد محذوف تقديره: مما قضاه الله. (واقيا) خبر له.

(٢) وَأَنْ لَا يَقْتَرِنَ خَبَرُهَا بِـ«إِلَّا».

(٣) وَأَنْ يَكُونَ اسْمُهَا وَخَبَرُهَا نَكِرَتَيْنِ.

(٤) وَأَنْ يَكُونَ ذَلِكَ فِي الشِّعْرِ لَا فِي النَّثْرِ.

فَلَا يَجُوزُ إِعْمَالُهَا فِي نَحْوِ: «لَا أَفْضَلُ مِنْكَ أَحَدٌ»، وَلَا فِي نَحْوِ: «لَا أَحَدٌ إِلَّا أَفْضَلُ مِنْكَ»، وَلَا فِي نَحْوِ: «لَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا عَمْرٌو»؛ وَلِهَذَا غُلِّطَ الْمُتَنَبِّي فِي قَوْلِهِ:

(٥٢) إِذَا الْجُودُ لَمْ يُرْزَقْ خَلَاصًا مِنَ الْأَذَى فَلَا الْحَمْدُ مَكْسُوبًا وَلَا الْمَالُ بَاقِيَا

عمل دادن به آن، چهار شرط دارد:

(١) اسم بر خبر آن متقدم شود.

(٢) خبر آن با «إِلَّا» همراه نباشد.

(٣) اسم و خبر آن، هر دو نکره باشند.

(۴) در شعر باشد نه در نثر.

پس عمل دادن به آن در مانند: «لَا أَفْضَلُ مِنْكَ أَحَدٌ» جایز نمی‌شود (زیرا شرط اول منتفی شد و خبر بر اسم مقدم گردید)، و نه در مانند: «لَا أَحَدٌ إِلَّا أَفْضَلُ مِنْكَ»، (زیرا شرط دوم منتفی شد و خبر با «إِلَّا» همراه گردید) و نه در مانند: «لَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا عَمْرٌو»؛ (زیرا شرط سوم منتفی شد و اسم معرفه آمد) به خاطر همین است که از مُتَنَبِّی غلط گرفته شد در گفته‌اش:

(٥٢) إِذَا الْجُودُلَمْيُرْزَقْ خَلَاصًامِنَ الْأَذَى فَلَاالْحَمْدُ مَكْسُوبًا وَلَا الْمَالُ بَاقِيَا[1]

(از متنبی غلط گرفته شد زیرا «الْحَمْدُ» اسم «لا» معرفه آورد.)

وَقَدْ صَرَّحْتُ بِالشَّرْطَيْنِ الْأَخِيرَيْنِ، وَوَكَّلْتُ مَعْرِفَةَ الْأَوَّلَيْنِ إِلَى الْقِيَاسِ عَلَى «مَا»؛ لِأَنَّ «مَا» أَقْوَى مِنْ «لَا»؛ وَلِهَذَا تَعْمَلُ فِي النَّثْرِ، وَقَدِ اشْتَرَطْتُ فِي «مَا» أَنْ لَا يَتَقَدَّمَ خَبَرُهَا، وَلَا يَقْتَرِنَ بِـ«إِلَّا».

به دو شرط آخر تصریح کردم و شناخت دو شرط اول را به قیاس بر «مَا» ارجاع دادم؛ زیرا «مَا» از «لَا» قوی‌تر است از این جهت است که در نثر عمل می‌کند. و در «مَا» شرط آوردم که خبر آن متقدم نشود و خبر آن با «إِلَّا» همراه نشود.

---

[1] . معنا: اگر بخشش از منت خالی نباشد نه ستودن به‌دست می‌آید و نه مال باقی می‌ماند. یعنی: دهنده اگر منت نهد زیان می‌بیند زیرا علاوه بر اینکه مال خود را از دست داده است کسی او را نمی‌ستاید و نزد خداوند اجر و پاداشی نخواهد داشت.

الإعراب: (إِذَا) اسم شرط غير جازم في محل نصب مفعول فيه، ظرف زمان، متعلق بمكسوبا. (الْجُودُ) نائب فاعل لمحذوف يفسره المذكور بعده، وجملة "لم يرزق الجود" المحذوف فعلها في محل جر مضاف إليه. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يُرْزَقْ) فعل مضارع، مبني للمجهول، مجزوم بلم، وعلامة جزمه السكون، ونائب الفاعل ضمير مستتر جوازا تقديره هو، والجملة تفسيرية لا محل لها من الإعراب. (خَلَاصًا) مفعول به ثان ليرزق، والمفعول الأول هو نائب الفاعل. (مِنَ الْأَذَى) جار ومجرور متعلقان بالمصدر خلاصا. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (لَا) نافية تعمل عمل ليس. (الْحَمدُ) اسم لا مرفوع. مَكْسُوبًا: خبرها منصوب، والجملة جواب الشرط غير الجازم لا محل لها من الإعراب. (الواو) حرف عطف. (لَا) نافية تعمل عمل ليس. (الْمَالُ) اسم لا مرفوع. (بَاقِيَا) خبر لا منصوب، والجملة معطوفة على "لا الحمد مكسوبا" فهي مثلها لا محل لها من الإعراب.

فَأَمَّا اشْتِرَاطُ أَنْ لَا يَقْتَرِنَ الِاسْمُ بِـ«إِنْ»، فَلَا حَاجَةَ لَهُ هُنَا؛ لِأَنَّ اسْمَ «لَا» لَا يَقْتَرِنُ بِـ«إِنْ».

اما شرط آوردن اینکه اسم آن با «إِنْ» همراه نباشد آوردن آن در اینجا حاجتی ایجاب نمی‌کند زیرا اسم «لَا» با «إِنْ» همراه نمی‌شود.

لَاتَ النَّافِيَةُ

ص – وَ«لَاتَ»، لَكِنْ فِي الْحِينِ، وَلَا يُجْمَعُ بَيْنَ جُزْءَيْهَا، وَالْغَالِبُ حَذْفُ الْمَرْفُوعِ، نَحْوُ: ﴿وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾.

ش - الثَّالِثُ مِمَّا يَعْمَلُ عَمَلَ لَيْسَ «لَاتَ»، وَهِيَ «لَا» النَّافِيَةُ، زِيدَتْ عَلَيْهَا التَّاءُ لِتَأْنِيثِ اللَّفْظِ أَوْ لِلْمُبَالَغَةِ.

شرح: سوم از حروفی که عمل «لَيْسَ» انجام می‌دهد «لَاتَ» است. و آن «لَا» نافيه است که تاء برای تأنيث يا برای مبالغه به آن افزوده شده است.

وَشَرْطُ إِعْمَالِهَا:

(١) أَنْ يَكُونَ اسْمُهَا وَخَبَرُهَا لَفْظَ الْحِينِ.

(٢) وَالثَّانِي: أَنْ يُحْذَفَ أَحَدُ الْجُزْءَيْنِ.

وَالْغَالِبُ أَنْ يَكُونَ الْمَحْذُوفُ اسْمَهَا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَنَادَوْا وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾[1]، وَالتَّقْدِيرُ - وَاللهُ أَعْلَمُ -: فَنَادَى بَعْضُهُمْ بَعْضًا أَنْ لَيْسَ الْحِينُ حِينَ فِرَارٍ.

شرط عمل دادن به «لَا»:

(١) اسم و خبر آن لفظِ «حِين» باشد.

(٢) دوم: يكی از دو جزء آن حذف شود.

---

[1] . ص / ٣.

اغلب اسم آن حذف می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَنَادَوْا وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾[1]، و تقدیر آن، و خداوند به آن داناتر است: «فَنَادَى بَعْضُهُمْ بَعْضًا أَنْ لَيْسَ الْحِينُ حِينَ فِرَارٍ»[2].

وَقَدْ يُحْذَفُ خَبَرُهَا وَيَبْقَى اسْمُهَا، كَقِرَاءَةِ بَعْضِهِمْ: ﴿وَلَاتَ حِينُ﴾ بِالرَّفْعِ.

گاهی خبر آن حذف می‌شود و اسم آن باقی می‌ماند، مانند قرائت برخی از قاریان: ﴿وَلَاتَ حِينُ﴾[3] به رفع.

---

[1] . الإعراب: (الواو) حالية. (لات) حرف مشبه بليس يعمل عملها واسمها محذوف تقديره ليس الحين. (حِينَ) خبرها منصوب. (مَناصٍ) مضاف إليه.

[2] . برخی به برخی دیگر ندا زدند که زمان، زمان فرار نیست.

[3] . الإعراب: (الواو) حالية. (لات) حرف مشبه بليس يعمل عملها. (حِينُ) اسمها ومرفوع. (مَناصٍ) مضاف إليه. وخبرها محذوف، تقديره: ليس حينُ فرار حينا لهم.

إِنَّ وَأَخَوَاتُهَا

ص - الثَّانِي: «إِنَّ» وَ«أَنَّ» لِلتَّأْكِيدِ، وَ«لَكِنَّ» لِلِاسْتِدْرَاكِ، وَ«كَأَنَّ» لِلتَّشْبِيهِ أَوِ الظَّنِّ، وَ«لَيْتَ» لِلتَّمَنِّي، وَ«لَعَلَّ» لِلتَّرَجِّي أَوِ الْإِشْفَاقِ أَوِ التَّعْلِيلِ. فَيَنْصِبْنَ الْمُبْتَدَأَ اسْمًا لَهُنَّ، وَيَرْفَعْنَ الْخَبَرَ خَبَرًا لَهُنَّ.

ش - الثَّانِي مِنْ نَوَاسِخِ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ: مَا يَنْصِبُ الِاسْمَ وَيَرْفَعُ الْخَبَرَ. وَهُوَ سِتَّةُ أَحْرُفٍ:

شرح: دوم از نواسخ مبتدا و خبر: آنچه اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند و آن شش حرف است:

(١و٢) «إِنَّ» وَ«أَنَّ»: وَمَعْنَاهُمَا التَّوْكِيدُ، تَقُولُ: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، ثُمَّ تُدْخِلُ «إِنَّ» لِتَأْكِيدِ الْخَبَرِ وَتَقْرِيرِهِ؛ فَتَقُولُ: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، وَكَذَلِكَ «أَنَّ»: إِلَّا أَنَّهَا لَا بُدَّ أَنْ يَسْبِقَهَا كَلَامٌ، كَقَوْلِكَ: «بَلَغَنِي أَوْ أَعْجَبَنِي»، وَنَحْوُ ذَلِكَ.

(١و٢) «إِنَّ» و «أَنَّ»: معنای این دو، تاکید است، می‌گویی: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، سپس برای تأکید خبر و توضیح آن، «إِنَّ» بر آن داخل می‌کنی و می‌گویی: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، همچنین «أَنَّ» (حکم آن به مانند «إِنَّ» است مگر اینکه باید قبل از آن کلامی باشد، مانند گفتهٔ تو: «بَلَغَنِي» یا «أَعْجَبَنِي»، و مانند این‌ها (مثلا: بَلَغَنِي أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ یا أَعْجَبَنِي أَنَّكَ جَالِسٌ).

(٣) وَ«لَكِنَّ»: وَمَعْنَاهَا الِاسْتِدْرَاكُ، وَهُوَ تَعْقِيبُ الْكَلَامِ بِرَفْعِ مَا يُتَوَهَّمُ ثُبُوتُهُ أَوْ نَفْيُهُ، يُقَالُ: «زَيْدٌ عَالِمٌ»، فَيُوهِمُ ذَلِكَ أَنَّهُ صَالِحٌ،

فَتقُولُ: «لَكِنَّهُ فَاسِقٌ». وَتَقُولُ: «مَا زَيْدٌ شُجَاعٌ»، فَيُوهِمُ ذَلِكَ أَنَّهُ لَيْسَ بِكَرِيمٍ، فَتَقُولُ: «لَكِنَّهُ كَرِيمٌ».

(۳) «لَكِنَّ»: معنای آن استدراک است و آن: آوردن کلام جهت برداشتن آنچه ثبوت یا نفی آن ایهام می‌رود.

گفته می‌شود: «زَيْدٌ عَالِمٌ»، این گفته ایهام ایجاد می‌کند که او شخص صالح و شایسته‌ای است، پس می‌گویی: «لَكِنَّهُ فَاسِقٌ». و مثلا می‌گویی: «مَا زَيْدٌ شُجَاعٌ»، این گفته ایهام ایجاد می‌کند که او بزرگوار و سخاوتمند نیست پس می‌گویی: «لَكِنَّهُ كَرِيمٌ».

(٤) وَ«كَأَنَّ»: لِلتَّشْبِيهِ، كَقَوْلِكَ: «كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ»، أَوِ الظَّنِّ، كَقَوْلِكَ: «كَأَنَّ زَيْدًا كَاتِبٌ».

(۴) «كَأَنَّ» برای تشبیه است، مانند گفتهٔ تو: «كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ»، یا برای ظن و گمان است، مانند گفتهٔ تو: «كَأَنَّ زَيْدًا كَاتِبٌ».

(٥) وَ«لَيْتَ» لِلتَّمَنِّي، وَهُوَ طَلَبُ مَا لَا طَمَعَ فِيهِ، كَقَوْلِ الشَّيْخِ:

(٥٣) .... لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا ....

أَو مَا فِيهِ عُسْرٌ، كَقَوْلِ الْمُعْدِمِ الْآيِسِ: «لَيْتَ لِي قِنْطَارًا مِنَ الذَّهَبِ».

(۵) «لَيْتَ» برای آرزو است، و آن جستجوی چیزی است که طمعی در آن نیست، مانند گفتهٔ شخص پیری:

(٥٣) أَلَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا   فَأُخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ[1]

---

[1] . معنا: ای کاش جوانی روزی برمی‌گشت تا به او خبر دهم که پیری چه کرده است!!

یا طلب چیزی که در آن سختی وجود دارد، مانند گفتهٔ ندارِ ناامید: «لَيْتَ لِي قِنْطَارًا مِنَ الذَّهَبِ».

(٦) وَ«لَعَلَّ» لِلتَّرَجِّي، وَهُوَ طَلَبُ الْمَحْبُوبِ الْمُسْتَقْرَبِ حُصُولُهُ، كَقَوْلِكَ: «لَعَلَّ اللهَ يَرْحَمُنِي»، أَوْ لِلْإِشْفَاقِ، وَهُوَ تَوَقُّعُ الْمَكْرُوهِ، كَقَوْلِكَ: «لَعَلَّ زَيْدًا هَالِكٌ»، أَوْ لِلتَّعْلِيلِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ﴾[1]، أَي: لِكَي يَتَذَكَّرَ، نَصَّ عَلَى ذَلِكَ الْأَخْفَشُ.

(۶) «لَعَلَّ» برای تَرَجِّی است و آن: طلبِ چیز محبوبی است که حصولش نزدیک است، مانند گفتهٔ تو: «لَعَلَّ اللّٰهَ يَرْحَمُنِي».

یا برای شفقت و دلسوزی است، و آن توقع داشتن مکروهی (که احتمال زیادی وجود دارد حاصل شود اما تو آن را دوست نداری)، مانند گفتهٔ تو: «لَعَلَّ زَيْدًا هَالِكٌ».

الإعراب: (أَلَا) أداة استفتاح. (لَيْتَ) حرف تمن ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الشَّبَابَ) اسم ليت، منصوب. (يَعُودُ) فعل مضارع، مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره هو، والجملة في محل رفع خبر ليت. (يَوْمًا) ظرف زمان، منصوب، متعلق بيعود. (الفاء) سببية، حرف عطف. (أُخْبِرَ) فعل مضارع، منصوب بأن مضمرة وجوبا بعد فاء السببية، وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره أنا. (الهاء) في محل نصب مفعول به. (الباء) حرف جر. (مَا) اسم موصول، مبني على السكون في محل جر بالباء، والجار والمجرور متعلق بأخبر. (فَعَلَ) فعل ماض مبني على الفتح. (الْمَشِيبُ) فاعل، مرفوع، والجملة صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، والعائد ضمير محذوف، والتقدير: فأخبره بالذي فعله المشيب.

[1] . طه / ٤٤.

يا براى تعليل، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ﴾[1]، يعنى: «لِكَي يَتَذَكَّرَ»، أخفش بر آن نص آورده است.

ص - إِنْ لَمْ تَقْتَرِنْ بِهِنَّ «مَا» الْحَرْفِيَّةُ، نَحْوُ: ﴿إِنَّمَا اللهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾؛ إِلَّا «لَيْتَ» فَيَجُوزُ الْأَمْرَانِ.

ش - إِنَّمَا تَنْصِبُ هَذِهِ الْأَدَوَاتُ الْأَسْمَاءَ وَتَرْفَعُ الْأَخْبَارَ، بِشَرْطِ أَنْ لَا تَقْتَرِنَ بِهِنَّ «مَا» الْحَرْفِيَّةُ، فَإِنِ اقْتَرَنَتْ بِهِنَّ بَطَلَ عَمَلُهُنَّ، وَصَحَّ دُخُولُهُنَّ عَلَى الْجُمْلَةِ الْفِعْلِيَّةِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾[2]، وَقَالَ تَعالَى: ﴿كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ﴾[3]، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٥٤) فَوَاللّٰهِ مَافَارَقْتُكُمْ قَالِيًا لَكُمْ   وَلَكِنَّمَا يُقْضَى فَسَوْفَ يَكُونُ

وَقَالَ الْآخَرُ:

(٥٥) أَعِدْ نَظَرًا يَا عَبْدَ قَيْسٍ لَعَلَّمَا   أَضَاءَتْ لَكَ النَّارُ الْحِمَارَ الْمُقَيَّدَا

---

[1] . الإعراب: الفاء عاطفة. «قُوْلَا» فعل أمر، مبني على حذف النون وألف التثنية في محل رفع فاعل. «لَهُ» الجار والمجرور متعلقان بقولا. «قَوْلًا» مفعول مطلق. «لَيِّناً» صفة لقُولا، والجملة معطوفة. «لَعَلَّ» حرف ترج ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الهاء) في محل نصب اسمها. «يَتَذَكَّرُ» مضارع مرفوع، فاعله ضمير مستتر جوازا تقديره هو، والجملة في محل رفع خبر لعل. «أَوْ» حرف عطف. «يَخْشى» فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة، للتعذر، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره هو، والجملة معطوفة على ما قبلها.

[2] . الأنبياء / ١٠٨.

[3] . الأنفال / ٦.

شرح: این أدوات، اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌گردانند به شرطی که «مَا» حرفیه با آن‌ها همراه نشود. اگر «ما» حرفیه با آن‌ها همراه شد عمل آن‌ها باطل می‌شود و داخل شدن آن‌ها بر جملۀ فعلیه صحیح می‌شود، خداوند متعال فرمود: ﴿قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾[1]، و خداوند متعال فرمود: ﴿كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ﴾[2]، و شاعر گفت:

(٥٤) فَوَاللّٰهِ مَافَارَقْتُكُمْ قَالِيًا لَكُمْ   وَلَكِنَّ مَا يُقْضَى فَسَوْفَ يَكُونُ[3]

---

[1] . الإعراب: «قُلْ» فعل أمر مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره أنت، والجملة مستأنفة. «إِنَّمَا» كافة ومكفوفة. «يُوحى» فعل مضارع مبني للمجهول مرفوع بالضمة المقدرة على الألف للتعذر، والجملة مقول القول. «إِلَيَّ» متعلقان بيوحى. «إِنَّما» كافة ومكفوفة. «إِلهُكُمْ» مبتدأ والكاف مضاف إليه. «إِلهٌ» خبر. «واحِدٌ» صفة لإله، وجملة أنما إلهكم إله في تأويل مصدر في محل رفع نائب فاعل يوحى.

[2] . الإعراب: (كَأَنَّمَا) كافة ومكفوفة. (يُسَاقُونَ): فعل مضارع، مبني للمجهول، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع نائب الفاعل. (إِلَى الْمَوْتِ) متعلق بيساقون.

[3] . معنا: قسم به خدا! من از شما جدا نشدم که شما را دشمن بدارم اما آنچه خداوند تقدير كند همان خواهد شد.

المفردات الغريبة: قاليا: اسم فاعل، فعله قلاه ويقلوه قلى، ومعناه: كرهه وأبغضه، وهو حال من التاء في فارقت.

المعنى: يقسم الشاعر قائلا: إني ما فارقتكم عن بغض وكراهية لكم، أو ملال لعشرتكم وصحبتكم، ولكنه قدر الله وقضاؤه، وما تجري به المقادير، ولا مفر من وقوعه، ولا يمكن التحرز منه.

الإعراب: (والله) متعلق بفعل قسم محذوف. (ما) نافية. (فارقتكم) فعل ماضٍ وفاعل ومفعول به، و"الجملة": جواب للقسم، لا محل لها. (قاليا) حال منصوب. (لكم) متعلق بـ"قاليا". (الواو) عاطفة. (لكن) حرف مشبه بالفعل. (ما) اسم موصول في محل نصب اسم "لكن"

شاعر دیگر گفت:

(٥٥) أَعِدْ نَظَرًا يَا عَبْدَ قَيْسٍ لَعَلَّمَا   أَضَاءَتْ لَكَ النَّارُ الْحِمَارَ الْمُقَيَّدَا[1]

وَيُسْتَثْنَى مِنْهَا «لَيْتَ»، فَإِنَّهَا تَكُونُ بَاقِيَةً مَعَ «مَا» عَلَى اخْتِصَاصِهَا بِالْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ، فَلَا يُقَالُ: «لَيْتَمَا قَامَ زَيْدٌ»، فَلِذَلِكَ أَبْقَوْا عَمَلَهَا، وَأَجَازُوا فِيهَا الْإِهْمَالَ حَمْلًا عَلَى أَخَوَاتِهَا، وَقَدْ رُوِيَ بِالْوَجْهَيْنِ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(٥٦) قَالَتْ أَلَا لَيْتَمَا هَذَا الْحَمَامُ لَنَا   إِلَى حَمَامَتِنَا أَوْ نِصْفُهُ فَقَدِ

(يُقضَى) فعل مضارع مبني للمجهول، ونائب الفاعل: هو، وجملة "يقضى" صلة للموصول، لا محل لها. (الفاء) زائدة في خبر "لكن". (سوف) حرف تنفيس. (يكون) فعل مضارع تام؛ لأنه بمعنى يوجد، والفاعل: هو. وجملة "يكون": في محل رفع خبر "لكن".

[1] . معنا: ای عبد قیس! دوباره نگاه کن، شاید آتش، الاغ دربند را برایت روشن کند (فرزدق در این بیت، عبد قیس را دشنام می‌دهد که با الاغ آمیز داشته است اما در اصل جریر را هجو می‌کند که قبلا در شعرش عبد قیس را ستوده است).

اللغة: عبد قيس: رجل من عدي بن جندب بن العنبر.

المعنى: قال ابن يعيش: وصفهم بأنهم أهل ذلّة وضعف، لا يأمنون من يطرقهم ليلًا، فلذلك قيدوا حمارهم وأطفأوا نارهم. وقيل: وصفهم بإتيانهم الأتن وتقييدها لذلك.

الإعراب: (أعد) فعل أمر، مبني على السكون، والفاعل ضمير مستتر فيه وجوبًا تقديره أنت. (نظرًا) مفعول به منصوب. (يا) حرف نداء. (عبد) منادى منصوب، وهو مضاف. (قيس) مضاف إليه مجرور. (لعلّما) حرف مشبه بالفعل مكفوف بـ"ما". و(ما) كافّة. (أضاءت) فعل ماضٍ، والتاء: للتأنيث. (لك) جار ومجرور متعلّقان بـ"أضاءت". (النار) فاعل مرفوع. (الحمار) مفعول به منصوب. (المقيدا) نعت "الحمار" منصوب، و(الألف) للإطلاق.

وجملة "أعد نظرًا": لا محلّ لها من الإعراب لأنّها ابتدائية. وجملة "يا عبد قيس": لا محلّ لها من الإعراب لأنّها استئنافيّة. وجملة "أضاءت لك النار": لا محلّ لها من الإعراب لأنّها استئنافية.

بِرَفْعِ الْحَمَامِ وَنَصْبِهِ.

«لَيْتَ» از آن‌ها استثنا کرده می‌شود، زیرا بهمراه «مَا» بر مختص شدنش به جملۀ اسمیه باقی می‌ماند[1]، پس گفته نمی‌شود: «لَيْتَمَا قَامَ زَيْدٌ»، به همین خاطر است که عمل آن را باقی گذاشتند و از جهت حمل بر أخواتش اهمال را در آن جایز دانستند. این گفتۀ شاعر به هر دو وجه روایت شده است:

(٥٦) قَالَتْ أَلَا لَيْتَمَا هَذَا الْحَمَامُ لَنَا إِلَى حَمَامَتِنَا أَوْ نِصْفُهُ فَقَدِ[2]

---

[1] . یعنی: همان‌گونه که «لیت» فقط بر جمله‌ی اسمیه داخل می‌شود اگر «ما» به آن ملحق شود و «لیتما» گردد باز هم فقط بر جمله‌ی اسمیه داخل می‌شود.

[2] . معنا: زرقاء یمامه (نام زنی است) گفت: ای کاش این کبوتران و نصف آن‌ها با کبوتر ما جمع می‌شدند پس یکصد تکمیل می‌شد.

المفردات الغريبة: قالت: الضمير عائد إلى زرقاء اليمامة، وهي مضرب المثل بحدة النظر. قد: اسم بمعنى "كاف".

المعنى: قالت زرقاء اليمامة وقد مر سرب من الحمام قريبا منها: ليت هذا الحمام مضموما إلى حمامتنا، ونصف هذا العدد السرب فيكمل لنا مائة. ولفظ مقولها:

لَيْتَ الْحَمَامَ لِيَهْ إِلَى حَمَامَتِيَهْ
أَوْ نِصْفَهُ قَدِيَهْ تَمَّ الْحَمَامُ مِيَهْ

قيل: ثم وقع في شبكة صائد، فعد، فإذا هو "٦٦" فإذا أضيف نصفه إلى حمامتها، كان مائة، كما قالت.

الإعراب: (قالت) فعل ماضٍ مبني على الفتح، والفاعل: هي، والتاء للتأنيث. (ألا) حرف استفتاح وتنبيه. (ليت) حرف تمن ونصب إذا كانت معملة، و(ما) زائدة، أو: كافة ومكفوفة، لا عمل لها. (هذا) اسم الإشارة إما أن يكون اسم "ليت" على إعمالها وإما أن يكون مبتدأ، إذا كانت "ما" كافة. (الحمام) بدل من اسم الإشارة، وهو الأفضل، فإذا كانت "ما" كافة واسم الإشارة مبتدأ، كان "الحمام" مرفوعا، وإذا عدت "ما" زائدة فاسم الإشارة اسم "ليت" ويكون

به رفعِ «الْحَمَام» و نصب آن.

وَقَوْلِي «مَا» الْحَرْفِيَّةُ: احْتِرَازٌ عَنْ «مَا» الِاسْمِيَّةِ؛ فَإِنَّهَا لَا تُبْطِلُ عَمَلَهَا، وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ﴾[1]، فَـ«مَا»: هُنَا اسْمٌ بِمَعْنَى الَّذِي، وَهُوَ فِي مَوضِعِ نَصْبٍ بِـ«إِنَّ»، وَصَنَعُوا: صِلَةٌ، وَالْعَائِدُ مَحْذُوفٌ، وَكَيْدُ سَاحِرٍ: الْخَبَرُ، وَالْمَعْنَى: إِنَّ الَّذِي صَنَعُوهُ كَيْدُ سَاحِرٍ.

و گفته‌ام «مَا» حرفيه: احتراز از «مَا» اسميه است؛ زيرا «ما» اسميه عمل آن را باطل نمی‌کند، و آن مانند فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ﴾. در اينجا «مَا»: به معنای «الَّذِي» محلا منصوب به «إِنَّ» است. «صَنَعُوا»: صله، و عائد محذوف است. «كَيْدُ سَاحِرٍ»: خبر. معنای آن: «إِنَّ الَّذِي صَنَعُوهُ كَيْدُ سَاحِرٍ».

ص – كَـ«إِنِ» الْمَكْسُورَةِ مُخَفَّفَةً.

ش – مَعْنَى هَذَا: أَنَّهُ كَمَا يَجُوزُ الْإِعْمَالُ وَالْإِهْمَالُ فِي «لَيْتَمَا»، كَذَلِكَ يَجُوزُ فِي «إِنَّ» الْمَكْسُورَةِ إِذَا خُفِّفَتْ، كَقَوْلِكَ: «إِنْ زَيْدٌ لَمُنْطَلِقٌ»، وَ«إِنْ زَيْدًا مُنْطَلِقٌ»، وَالْأَرْجَحُ الْإِهْمَالُ عَكْسَ «لَيْتَ»، قَالَ

الحمام منصوبا، وكلا الوجهين جائز. (لنا) متعلق بخبر "ليت" المحذوف، أو بخبر المبتدأ، حسب التقدير. (إلى حمامتنا) متعلق بمحذوف حال من اسم "ليت"، و"نا" مضاف إليه. (أو): حرف عطف بمعنى الواو. (نصفه) معطوف على اسم الإشارة، فيجوز فيه الرفع والنصب؛ لِما أسلفنا. (الفاء) فاء الفصيحة. (قد) اسم بمعنى "كاف". خبر لمبتدأ محذوف، و"المبتدأ المحذوف وخبره": في محل جزم جواب شرط محذوف، والتقدير: إن يحصل ذلك فهو كاف.

[1]. طه / ٦٩.

تَعَالَى: ﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾[1]، ﴿وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ﴾[2]، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَإِنْ كُلًّا لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ﴾[3]، قَرَأَ الْحَرَمِيَّانِ وَأَبُو بَكْرٍ بِالتَّخْفِيفِ وَالْإِعْمَالِ.

شرح: معنای این (یعنی: معنای کـ«إِنِ» الْمَكْسُورَةِ مُخَفَّفَةً):

همان‌گونه که در «لَيْتَمَا» اعمال و اهمال جایز می‌شود در «إِنَّ» مکسوره هرگاه مخفف شد نیز اعمال و اهمال جایز می‌شود، مانند گفتۀ تو: «إِنْ زَيْدٌ لَمُنْطَلِقٌ»[4]، و «إِنْ زَيْدًا مُنْطَلِقٌ»[5]. قول راجح‌تر در اینجا اهمال است عکس «لَيْتَ» که اعمال راجح‌تر است، خداوند متعال فرمود: ﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾، و فرمود: ﴿وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ﴾[6]، و خداوند متعال فرمود: ﴿وَإِنْ كُلًّا لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ

---

[1] . الطارق / ٤.

[2] . يس / ٣٢.

[3] . هود / ١١١.

[4] . الإعراب: (إِنْ) مخففة من الثقيلة، بطلت عملها. (زَيْدٌ) مبتدأ. (اللام) فارقة، مبني على الفتح، لا محل لها من الإعراب. (مُنْطَلِقٌ) خبر.

[5] . الإعراب: (إِنْ) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر. (زَيْدًا) اسمها، منصوب. (مُنْطَلِقٌ) خبرها، مرفوع.

[6] . قرأ نافع وابن كثير والكسائي بسكون «إِنْ» وتخفيف الميم في «لَمَا».

الإعراب: «إن»: مخففة من الثقيلة، بطل عملها. «كل»: مبتدأ. «لَمَا»: لام الابتداء. «ما»: زائدة. «جميع»: خبر. «لدى»: ظرف مكان، متعلق بـ "مُحْضَرُونَ". «نا»: في محل جر مضاف إليه. «مُحْضَرُونَ»: صفة لـ "جميع".

أَعْمَالَهُمْ﴾[1]، دو قاری اهل حرم[1]، و ابوبکر با تخفیفِ میم در «لَمَا» و عمل دادن به «إِنْ» قرائت کرده‌اند.

ویجوز أن یعرب: «إن»: مخففة من الثقیلة، بطل عملها. «کل»: مبتدأ أول. «لَمَا»: لام الابتداء. «ما»: زائدة. «جَمِیعٌ»: مبتدأ ثان. «مُحْضَرُونَ»: خبر المبتدإ الثاني، والمبتدأ وخبره خبر للمبتدأ الأول.

قرأ ابن عامر وعاصم وحمزة وابن جماز ووافقهم الحسن والأعمش بتخفیف (إن) وبتشدید میم (لما)، وعلی قرائتهم فتکون «إِنْ» نافیة و «لَمَّا» إیجابیة بمعنی «إِلَّا».

فالإعراب: «إِنْ»: نافیة. «کُلٌّ»: مبتدأ. «لَمَّا»: إیجابیة بمعنی إلّا. «جَمِیعٌ»: خبر. «لَدَی»: ظرف مکان. «نَا»: مضاف إلیه. «مُحْضَرُونَ»: صفت لـ "جمیع".

ویجوز أن یعرب: «إِنْ»: نافیة. «کُلٌّ»: مبتدأ أول. «لَمَّا»: إیجابیة بمعنی إِلَّا. «جَمِیعٌ»: مبتدأ ثان. «لَدَی»: ظرف مکان. «نَا»: مضاف إلیه. «مُحْضَرُونَ»: خبر للمبتدأ الثاني، والمبتدأ الثاني وخبره خبر للمبتدأ الأول.

[1] . قرأ نافع وابن کثیر ووافقهم ابن محیصن بسکون «إنْ» وتخفیف میم «لَمَا»، وفي هذه الآیة – علی هذه القراءة – إعرابان:

أولهما أَنَّ «إن»: مؤکدة مخففة من الثقیلة. «کلا»: اسم "إن" المخففة. «اللام»: لام الابتداء أو الفارقة. «ما»: اسم موصول بمعنی الذین خبر "إن" المؤکدة المخففة. «اللام»: واقعة في جواب قسم محذوف. «یوفی»: فعل مضارع مبني علی الفتح لاتصاله بنون التوکید الثقیلة. «هم»: مفعول أول. «رب»: فاعل. «کاف الخطاب»: مضاف إلیه. «أعمال»: مفعول ثان. «هم»: مضاف إلیه، وجملة الفعل المضارع وفاعله ومفعولیه لا محل لها من الاعراب جواب القسم المحذوف، وتقدیر الکلام: وإن کلا للذین والله لیوفینهم ربك أعمالهم. والجملة القسمیة لا محل لها من الاعراب صلة الموصول.

والاعراب الثاني أَنَّ «إن»: مؤکدة مخففة. « کلا»: اسم إن. «اللام»: لام الابتداء أو الفارقة. «ما»: زائدة. «اللام»: مؤکدة للام الاولی. «یوفی»: فعل مضارع مبني علی الفتح لاتصاله بنون التوکید. «هم»: مفعول به أول. «رب»: فاعل. «الکاف»: مضاف إلیه. «أعمال»:

ص - فَأَمَّا «لَكِنْ» مُخَفَّفَةً فَتُهْمَلُ.

ش - وَذَلِكَ لِزَوَالِ اخْتِصَاصِهَا بِالْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ﴾[2]، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿لَكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾[3]، فَدَخَلَتْ عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ.

شرح: (به «لَكِنْ» مخففه عمل داده نمی‌شود) از این جهت که اختصاص آن به جملهٔ اسمیه از بین می‌رود (و بر فعل داخل می‌شود)،

مفعول ثان. «هم»: مضاف إليه، والجملة من الفعل المضارع ومفعوليه في محل رفع خبر إن المؤكدة المخففة.

وأما على قراءة ابن عامر وحفص وحمزة وأبو جعفر الذين يشددون الميم في "إنَّ" و"لَمَّا" فإعرابها:

«إنَّ»: من حروف المشبهة بالفعل. «كُلًّا»: اسم إنَّ، منصوب. «لَمَّا»: حرف نفي وجزم وقلب، حذف فعله المجزوم به، والتقدير: "لَمَّا يُوَفُّوا أَعْمَالَهُمْ"، وهذه الجملة المحذوفة في محل رفع خبر إنَّ. «اللام»: واقعة في جواب قسم مقدر. «يوفى»: فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد. «هم»: مفعول به أول. «ربك»: فاعل، ومضاف إليه، «أعمالهم»: مفعول ثان ومضاف إليه. وجملة "يُوَفِّيَنَّهُمْ" لا محل لها جواب القسم المقدر.

وأما على قراءة من خفف النون في "إنْ" وشدد الميم في "لَمَّا"، فتكون "إنْ" نافية، و"لَمَّا" إيجابية بمعنى "إلَّا"، فإعرابه:

«إنْ»: نافية. «كُلٌّ»: مبتدأ. «لَمَّا»: ايجابية. «اللام»: واقعة في جواب قسم مقدر. «يوفى»: فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد. «هم»: مفعول به أول. «ربك»: فاعل، ومضاف إليه. «أعمالهم»: مفعول ثان ومضاف إليه. والجملة من الفعل المضارع ومفعوليه في محل رفع خبر.

[1]. نافع و ابن كثير.

[2]. الزخرف / ٧٦.

[3]. النساء / ١٦٢.

خداوند متعال فرمود: ﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَـٰكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ﴾[1]، و خداوند متعال فرمود: ﴿لَـٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾[2]، پس بر دو جمله داخل شد.

ص - وَأَمَّا «أَنْ» فَتَعْمَلُ، وَيَجِبُ - فِي غَيْرِ الضَّرُورَةِ - حَذْفُ اسْمِهَا ضَمِيرِ الشَّأْنِ، وَكَوْنُ خَبَرِهَا جُمْلَةً مَفْصُولَةً - إِنْ بُدِئَتْ بِفِعْلٍ مُتَصَرِّفٍ غَيْرِ دُعَاءٍ – بِـ«قَدْ» أَوْ «تَنْفِيسٍ» أَوْ «نَفْيٍ» أَوْ «لَوْ».

ش - وَأَمَّا «أَنَّ» الْمَفْتُوحَةُ، فَإِنَّهَا إِذَا خُفِّفَتْ بَقِيَتْ عَلَى مَا كَانَتْ عَلَيْهِ مِنْ وُجُوبِ الْإِعْمَالِ، لَكِنْ يَجِبُ فِي اسْمِهَا ثَلَاثَةُ أُمُورٍ:

(١) أَنْ يَكُونَ ضَمِيرًا لَا ظَاهِرًا.

(٢) وَأَنْ يَكُونَ بِمَعْنَى الشَّأْنِ.

(٣) وَأَنْ يَكُونَ مَحْذُوفًا.

---

[1] . الإعراب: «وَما» الواو حرف استئناف وما نافية. «ظَلَمْناهُمْ» فعل ماض مبني على السكون، ونا ضمير متصل في محل رفع فاعل، وهم في محل نصب مفعول به، والجملة مستأنفة. «وَلكِنْ» الواو حرف عطف ولكن حرف استدراك. «كانُوا» فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع اسمها. «هُمُ» ضمير فصل. «الظَّالِمِينَ» خبر كانوا، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه جمع مذكر سالم، والجملة معطوفة على ما قبلها.

[2] . الإعراب: «لكِنِ» حرف استدراك لا عمل له. «الراسخون» مبتدأ مرفوع بالواو لأنه جمع مذكر سالم. «مِنْهُمْ» متعلقان بمحذوف حال من الضمير المستتر في الراسخون. «وَالْمُؤْمِنُونَ» عطف على الراسخون. «يُؤْمِنُونَ» فعل مضارع، مرفوع وواو الجماعة فاعله، والجملة في محل رفع خبر المبتدأ الراسخون.

شرح: اما «أَنَّ» مفتوحه، هرگاه مخفف شد بر وجوب عمل باقی می‌ماند همان‌طوری که قبلا بود، اما در اسمش سه چیز واجب می‌شود:

(۱) اسمش ضمیر باشد نه اسم ظاهر.

(۲) به‌معنای شأن باشد.

(۳) محذوف باشد.

وَيَجِبُ فِي خَبَرِهَا: أَنْ يَكُونَ جُمْلَةً لَا مُفْرَدًا؛ فَإِنْ كَانَتِ الْجُمْلَةُ اسْمِيَّةً، أَوْ فِعْلِيَّةً فِعْلُهَا جَامِدٌ، أَوْ [فِعْلِيَّةً فِعْلُهَا] مُتَصَرِّفٌ وَهُوَ دُعَاءٌ، لَمْ تَحْتَجْ إِلَى فَاصِلٍ يَفْصِلُهَا مِنْ «أَنْ».

در خبرش واجب است که جمله باشد نه مفرد: پس اگر جملهٔ اسمیه بود یا جملهٔ فعلیه و فعل آن جامد بود یا جملهٔ فعلیه و فعل آن متصرف و دعا بود به فاصلی احتیاج ندارد که آن را از «أَنْ» جدا سازد.

مِثَالُ الِاسْمِيَّةِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿أَنِ الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1]، تَقْدِيرُهُ: أَنَّهُ الْحَمْدُ للهِ، أَيِ: الْأَمْرُ وَالشَّأْنُ. فَخُفِّفَتْ «أَنْ»، وَحُذِفَ اسْمُهَا، وَوَلِيَتْهَا الْجُمْلَةُ الِاسْمِيَّةُ بِلَا فَاصِلٍ.

مثال به جملهٔ اسمیه، فرمودهٔ خداوند متعال است: ﴿أَنِ الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[2]، تقدیر آن: «أَنَّهُ الْحَمْدُ للهِ»، یعنی: «الْأَمْرُ وَالشَّأْنُ».

---

[1] . یونس / ۱۰.

[2] . الإعراب: «وَآخِرُ» الواو عاطفة، وآخر: مبتدأ والجملة معطوفة. «دَعْواهُمْ» مضاف إليه والهاء مضاف إليه. «أَنِ» مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف، والجملة خبر آخر. «الْحَمْدُ» مبتدأ. «لِلَّهِ» متعلق بالخبر المحذوف، والجملة خبر أن. «رَبِّ» نعت لـ"الله". «الْعالَمِينَ» مضاف إليه مجرور بالياء.

«أَنْ» مخفف و اسمش حذف شد و به دنبال آن جملهٔ اسميه بدون فاصل آمد.

وَمِثَالُ الْفِعْلِيَّةِ الَّتِي فِعْلُهَا جَامِدٌ: ﴿وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ﴾[1]، ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾[2]، وَالتَّقْدِيرُ: وَأَنَّهُ عَسَى، وَأَنَّهُ لَيْسَ.

مثال به جملهٔ فعليه‌ای كه فعل آن جامد است: ﴿وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ﴾[3]، ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾[4]، و تقدير: «وَأَنَّهُ عَسَى»، «وَأَنَّهُ لَيْسَ».

---

[1]. الأعراف / ١٨٥.

[2]. النجم / ٣٩.

[3]. الإعراب: (الواو) عاطفة (أن) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (عَسى) فعل ماض تام مبني على الفتح المقدر. (أَنْ) مصدرية ناصبة. (يَكُونَ) فعل مضارع ناقص منصوب. واسمه هو. (قَدِ) حرف تحقيق. (اِقْتَرَبَ) فعل ماض. (أَجَلُهُمْ) فاعل مرفوع و (الهاء) مضاف إليه. وجملة: قد اقترب ... في محل نصب خبر يكون. والمصدر المؤول من: أن يكون ... في محل رفع فاعل عسى، وجملة: عسى أن يكون ... في محل رفع خبر أن. والمصدر المؤول: أن عسى ... معطوف على اسم الموصول: ما أو على ملكوت ... في محل جر.

[4]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (أن) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (لَيْسَ) فعل ماض ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح. (لِلْإِنْسانِ) جار ومجرور متعلق بمحذوف خبر ليس. (إلاّ) أداة استثناء وحصر. (ما) مصدرية. (سَعى) فعل ماض مبني على الفتح المقدر، منع من ظهوره التعذر. والفاعل مستتر تقديره: هو. والمصدر المؤول من: (ما سعى ...) في محل رفع اسم ليس مؤخر. وجملة:

وَمِثَالُ الَّتِي فِعْلُهَا مُتَصَرِّفٌ، وَهُوَ دُعَاءٌ: ﴿وَالْخَامِسَةَ أَنْ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهَا﴾[1]، فِي قِرَاءَةِ مَنْ خَفَّفَ «أَنْ» وَكَسَرَ الضَّادَ.

مثال به جملهٔ فعلیه‌ای که فعل آن متصرف و دعا است: ﴿وَالْخَامِسَةَ أَنْ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهَا﴾[2]، در قرائت کسی که «أَنْ» را مخفف کرد و ضاد در «غَضِبَ» را کسره داد.

فَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ مُتَصَرِّفًا، وَكَانَ غَيْرَ دُعَاءٍ، وَجَبَ أَنْ يُفْصَلَ مِنْ «أَنْ» بِوَاحِدٍ مِنْ أَرْبَعَةٍ، وَهِيَ:

(١) «قَدْ»، نَحْوُ: ﴿وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا﴾[3]، ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا﴾[4].

(٢) وَحَرْفُ التَّنْفِيسِ، نَحْوُ: ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى﴾[5].

(ليس للإنسان ...) في محل رفع خبر: أن. والمصدر المؤول من: أن ليس للإنسان .... في محل جر بالعطف على المصدر المؤول السابق: (ألا تزر ...).

[1] . النور / ٩.

[2] . الإعراب: (الواو) حرف عطف. (الْخَامِسَةَ) معطوف على أربع، في الآية الكريمة السابقة، منصوبة مثلها، وعلامة نصبها الفتحة. (أَنْ): مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (غَضِبَ): فعل ماض، مبني على الفتح. (اللّٰهُ): فاعل، مرفوع. (عَلَيْهَا): الجار والمجرور متعلقان بغضب، وجملة غضب في محل نصب خبر أن.

[3] . المائدة / ١١٣.

[4] . الجن / ٢٨.

[5] المزمل / ٢٠.

(٣) وَحَرْفُ النَّفْيِ، نَحْوُ: ﴿أَفَلَا يَرَوْنَ أَنْ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا﴾[١].

(٤) وَ«لَوْ»، نَحْوُ: ﴿وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا﴾[٢].

اگر فعل متصرف ولی دعا نباشد واجب می‌شود که با یکی از مسائل چهارگانه از «أَنْ» فاصله داده شود، و آن‌ها:

(١) «قَدْ»، مانند: ﴿وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا﴾[٣]، ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا﴾[٤].

(٢) حرف تنفیس، مانند: ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى﴾[١].

---

[١] . طه / ٨٩.

[٢] . الجن / ١٦.

[٣] . الإعراب: (الواو) حرف عطف. (نعلم) معطوف على نَأْكُلَ. (أن) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (قد) حرف تحقيق. (صدقتنا) فعل ماض مبني على السكون، والتاء فاعله، و(نا) مفعوله، والجملة في محل رفع خبر أن، وأن وما بعدها في تأويل مصدر سد مسد مفعولي نعلم.

[٤] . الإعراب: (اللام): حرف جر للتعليل. (يَعْلَمَ) فعل مضارع منصوب بأن مضمرة بعد لام التعليل، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والمصدر المؤول من أن والفعل في محل جر باللام، والجار والمجرور متعلقان بالفعل يسلك. (أَنْ) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (قَدْ) حرف تحقيق. (أَبْلَغُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (رِسالاتِ) مفعول به، منصوب وعلامة نصبه الكسرة نيابة عن الضمة لأنه جمع مؤنث سالم. (رَبِّ) مضاف إليه. (هِمْ) مضاف إليه في محل جر، وجملة "قد أبلغوا" خبر أن المخففة، والمصدر المؤول من أن المخففة وما بعدها سد مسد مفعولي يعلم.

(٣) حرف نفى، مانند: ﴿أَفَلَا يَرَوْنَ أَنْ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا﴾.

(۴) «لَوْ»، مانند: ﴿وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا﴾[٢].

وَرُبَّمَا جَاءَ فِي الشِّعْرِ بِغَيْرِ فَصْلٍ، كَقَوْلِهِ:

(٥٧) عَلِمُوا أَنْ يُؤَمَّلُونَ فَجَادُوا   قَبْلَ أَنْ يُسْأَلُوا بِأَعْظَمِ سُؤْلِ

گاهى در شعر بدون فاصله مى‌آيد، مانند گفتۀ شاعر:

(٥٧) عَلِمُوا أَنْ يُؤَمَّلُونَ فَجَادُوا   قَبْلَ أَنْ يُسْأَلُوا بِأَعْظَمِ سُؤْلِ[٣]

---

[١] . الإعراب: (عَلِمَ) فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره: هو. (أَنْ) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (السين): حرف تنفيس. (يكون): فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (مِنْكُمْ) جار ومجرور متعلق بمحذوف خبر يكون. (مَرْضى) اسم يكون مرفوع بضمة مقدرة. وجملة: "يكون ..." في محل رفع خبر أن. والمصدر المؤول من: "أن سيكون ..." في محل نصب سد مسد مفعولي: عَلِمَ.

[٢] . الإعراب: (الواو): عاطفة [أو استئنافية]. (أن): مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (لَوِ) حرف شرط غير جازم. (اِسْتَقامُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. وجملة: ("لو استقاموا ..." في محل رفع خبر أن. والمصدر المؤول من: "أن لو استقاموا ..." معطوف على المصدر المؤول: "أنه استمع ..." في الآية (١) في محل رفع. (عَلَى الطَّرِيقَةِ) جار ومجرور متعلق بـ: استقام. (اللام) واقعة في جواب لو. (أسقيناهم): فعل ماض، مبني على السكون. (نا): في محل رفع فاعل. (هم) في محل نصب مفعول به أول. (ماءً) مفعول به ثان منصوب. (غَدَقاً) نعت منصوب. وجملة: "لأسقيناهم ..." جواب شرط غير جازم.

[٣] . معنا: ممدوحين خوب مى‌دانند كه محل اميد مردم هستند پس قبل از اينكه از آنان درخواستى شود بهترين چيزى كه شخص آرزوى آن را دارد به او مى‌بخشند.

المفردات الغريبة: يؤملون: يرجون ويسألون. سؤل: مسئول ومطلوب.

وَرُبَّمَا جَاءَ اسْمُ «أَنْ» فِي ضَرُورَةِ الشِّعْرِ مُصَرَّحًا بِهِ غَيْرَ ضَمِيرِ شَأْنٍ؛ فَيَأْتِي خَبَرُهَا حِينَئِذٍ مُفْرَدًا وَجُمْلَةً، وَقَدِ اجْتَمَعَا فِي قَوْلِهِ:

(٥٨) بِأَنْكَ رَبِيعٌ وَغَيْثٌ مَرِيعٌ   وَأَنْكَ هُنَاكَ تَكُونُ الثِّمَالَا

گاهی اسم «أَنْ» در ضرورت شعر آشکارا می‌آید بدون اینکه ضمیر الشأن باشد؛ در این هنگام خبرش مفرد و جمله می‌آید این دو در گفتهٔ شاعر جمع شده است:

(٥٨) بِأَنْكَ رَبِيعٌ وَغَيْثٌ مَرِيعٌ   وَأَنْكَ هُنَاكَ تَكُونُ الثِّمَالَا[١]

المعنى: علم هؤلاء الأجواد أن الناس يرجون معروفهم وبرهم، فجاودا من العطاء، قبل أن يحوجوهم إلى السؤال والطلب بأعظم مسئول ومرجوٍّ.

الإعراب: (علموا) فعل ماضٍ مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (أن) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها: ضمير الشأن المحذوف. (يؤملون) فعل مضارع مبني للمجهول، مرفوع، وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع نائب فاعل، وجملة، "يؤملون": في محل رفع خبر "أن" المخففة. (الفاء) عاطفة. (جادوا) فعل ماضٍ مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (قبل) ظرف زمان، متعلق بـ"جاد". (أن) حرف مصدري ونصب. (يسألوا) فعل مضارع مبني للمجهول، منصوب، وعلامة نصبه حذف النون، والواو: نائب فاعل، والمصدر المؤول من "أن وما دخلت عليه": في محل جر بالإضافة. (بأعظم) متعلق بـ "جاد". (سؤل) مضاف إليه.

[١] . معنا: تو بهاری، و باران سرسبز کنندهٔ زمین، و تو آنجا فریادرس و دستگیری.

الإعراب: اللغة: ربيع: أي كثير الخير. غيث: مطر. مريع: خصيب. الثمال: المعين.

المعنى: إنّ الممدوح كثير العطاء، يغيث الملهوف، ويعين المحتاج.

الإعراب: (الباء) حرف جرّ. (أنك) مخفّفة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر، والكاف: ضمير متّصل مبنيّ في محلّ نصب اسم "أن". (ربيع) خبر "أن" مرفوع بالضمّة، والمصدر المؤوّل من "أن" وما بعدها في محل جر بحرف الجر، والجار والمجرور متعلقان بالفعل "علم" في البيت السابق له من القصيدة. (الواو) حرف عطف. (غيث) معطوف على "ربيع" مرفوع بالضمّة.

ص - وَأَمَّا «كَأَنْ» فَتَعْمَلُ، وَيَقِلُّ ذِكْرُ اسْمِهَا، وَيُفْصَلُ الْفِعْلُ مِنْهَا بِـ«لَمْ» أَوْ «قَدْ».

ش - إِذَا خُفِّفَتْ «كَأَنَّ»، وَجَبَ إِعْمَالُهَا كَمَا يَجِبُ إِعْمَالُ «أَنْ»، وَلَكِنْ ذِكْرُ اسْمِهَا أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ اسْمِ «أَنْ» وَلَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ ضَمِيرًا، قَالَ الشَّاعِرُ:

(٥٩) وَيَوْمًا تُوَافِينَا بِوَجْهٍ مُقَسَّمٍ كَأَنْ ظَبْيَةً تَعْطُو إِلَى وَارِقِ السَّلَمِ

يُرْوَى بِنَصْبِ الظَّبْيَةِ عَلَى أَنَّهَا الِاسْمُ، وَالْجُمْلَةُ بَعْدَهَا صِفَةٌ، وَالْخَبَرُ مَحْذُوفٌ، أَي: «كَأَنْ ظَبْيَةً عَاطِيَةً هَذِهِ الْمَرْأَةُ» فَيَكُونُ مِنْ عَكْسِ التَّشْبِيهِ، أَوْ: «كَأَنْ مَكَانَهَا ظَبْيَةً» عَلَى حَقِيقَةِ التَّشْبِيهِ. وَيُرْوَى بِرَفْعِهَا عَلَى حَذْفِ الِاسْمِ، أَي: «كَأَنْهَا ظَبْيَةٌ».

شرح: هرگاه «كَأَنَّ» مخفف شد، اعمال آن واجب است همان‌گونه که اعمال «أَنْ» واجب است. اما اسم آن بیش‌تر از اسم «أَنْ» ذکر می‌شود و لازم نیست که اسم آن ضمیر باشد، شاعر گفت:

(٥٩) وَيَوْمًا تُوَافِينَا بِوَجْهٍ مُقَسَّمٍ كَأَنْ ظَبْيَةً تَعْطُو إِلَى وَارِقِ السَّلَمِ[1]

(مريع) نعت غيث، مرفوع بالضمّة. (الواو) حرف عطف. (أنك) معطوفة على "أنك" الأولى، وتعرب إعرابها. (هناك) ظرف مكان متعلّق بحال محذوفة من "الثمالا". (تكون) فعل مضارع ناقص، واسمه ضمير مستتر فيه وجوبًا تقديره: أنت. (الثمالا) خبر تكون، منصوب بالفتحة، والألف: للإطلاق، والمصدر المؤوّل من "أن" وما بعدها معطوف على المصدر المؤول المجرور السابق، جملة "تكون الثمالا": في محل رفع خبر "أن".

[1]. معنا: روزی که (معشوقه) با چهره‌ای زیبا بسوی ما بیاید، مانند غزالی می‌ماند که بسوی برگ‌های درخت سَلَم گردنش را دراز می کند.

به نصب «ظَبْيَة» روایت شده بر اینکه «ظَبْيَة» اسم «كَأَنْ»، و جمله بعد از آن صفت برای «ظَبْيَة»، و خبر محذوف باشد، یعنی: «كَأَنْ ظَبْيَةً عَاطِيَةً هَذِهِ الْمَرْأَةُ». پس در این صورت از عکس تشبیه می‌شود[1]. یا «كَأَنْ مَكَانَهَا ظَبْيَةً» بر حقیقت تشبیه. و به رفع «ظَبْيَة» نیز روایت شده بر حذف اسم «كَأَنْ»، یعنی: «كَأَنْهَا ظَبْيَةٌ».

وَإِذَا كَانَ الْخَبَرُ مُفْرَدًا أَوْ جُمْلَةً اسْمِيَّةً لَمْ يَحْتَجْ لِفَاصِلٍ، فَالْمُفْرَدُ كَقَوْلِهِ: «كَأَنْ ظَبْيَةٌ» فِي رِوَايَةِ مَنْ رَفَعَ، وَالْجُمْلَةُ الِاسْمِيَّةُ، كَقَوْلِهِ:

(٦٠) .... **كَأَنْ ثَدْيَاهُ حُقَّانِ**

اللغة: توافينا: تأتينا. الوجه المقسّم: الجميل. الظبية: الغزالة. تعطو: تمدّ عنقها وترفع رأسها. السلم: نوع من الشجر يدبغ به.

المعنى: تأتينا الحبيبة يومًا بوجهها الجميل، وكأنّها ظبية تمدّ عنقها إلى شجر السلم المورق.

الإعراب: (الواو) بحسب ما قبلها. (يومًا) ظرف زمان منصوب، متعلق بـ"توافينا". (توافينا) فعل مضارع مرفوع بالضمّة المقدّرة على الياء للثقل، والفاعل ضمير مستتر فيه جوازًا تقديره هي، و(نا) ضمير متصل مبني في محلّ نصب مفعول به. (بوجه) جار ومجرور متعلّقان بـ"توافينا". (مقسّم) نعت وجه، مجرور. (كأن) مخففة من الثقيلة، تنصب الاسم وترفع الخبر. (ظبية) اسم "كأنْ" منصوب، وخبرها محذوف، تقديره: هذه المرأة. (تعطو) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الواو، للثقل، وفاعله ضمير مستتر جوازا هي. (إلى وارق) جار ومجرور متعلّقان بـ"تعطو"، وهو مضاف. (السلم) مضاف إليه مجرور، وسكن للضرورة.

وجملة "توافينا": بحسب الواو. وجملة "كأن ظبية تعطو": في محلّ نصب حال. وجملة "تعطوا": في محلّ رفع نعت لـ"ظبية".

[1] . زیرا حقیقت تشبیه از پایین به بالا است مانند اینکه زن به غزال تشبیه شود، اما در اینجا جهت مبالغه غزال به زن تشبیه شده است.

اگر خبر مفرد یا جملهٔ اسمیه باشد به فاصلی نیاز ندارد. خبر مفرد مانند: گفتهٔ شاعر: «كَأَنْ ظَبْيَةٌ» در روایت کسی که «ظَبْيَةٌ» را مرفوع کرده است، و خبر جملهٔ اسمیه مانند گفتهٔ شاعر:

(٦٠) وَصَدْرٍ مُشْرِقُ اللَّوْنِ　　كَأَنْ ثَدْيَاهُ حُقَّانِ[1]

وَإِنْ كَانَ فِعْلًا وَجَبَ أَنْ يُفْصَلَ مِنْهَا إِمَّا بِـ«لَمْ» أَوْ «قَدْ»، فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾[2]. وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٦١) كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُونِ إِلَى الصَّفَا　　أَنِيسٌ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ

وَالثَّانِي كَقَوْلِهِ:

(٦٢) أَزِفَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ أَنَّ رِكَابَنَا　　لَمَّا تَزُلْ بِرِحَالِنَا وَكَأَنْ قَدِ

أَيْ: وَكَأَنْ قَدْ زَالَتْ، فَحَذَفَ الْفِعْلَ.

---

[1] . معنا: سینه‌ای که درخشنده است گویی دو پستانش عاجی مدور است.

اللغة: الحقان: مثنّى الحُقّ، وهو وعاء صغير يوضع فيه الطيب خصوصًا، وقيل: هو قطعة من خشب أو عاج تنحت وتسوّى.

المعنى: ربّ صدر متلألىء اللون، كأنْ ثديا صاحبه حقّان حجمًا وشكلًا.

الإعراب: (وصدر) الواو: واو "ربّ"، حرف جرّ شبيه بالزائد. (صدر) اسم مجرور لفظًا مرفوع محلا على أنّه مبتدأ، والخبر محذوف. (مشرق) نعت "صدر"، وهو مضاف. (اللون) مضاف إليه مجرور.

ويروى صدر بالرفع على أنه مبتدأ، وخبره محذوف، والتقدير: ولها صدر مثلا.

الإعراب: (كأن) حرف مشبهة بالفعل مخفّف، واسمه ضمير الشأن المحذوف. (ثدياه) مبتدأ مرفوع بالألف لأنّه مثنّى، وهو مضاف، والهاء: ضمير متصل مبني في محلّ جرّ بالإضافة. (حقّان) خبر المبتدأ مرفوع بالألف لأنّه مثنّى، وجملة ثدياه حقان: في محل رفع خبر كأن. وجملة "كأن ثدياه حقّان": في محل رفع أو جر صفة "صدر".

[2] . يونس / ٢٤.

اگر خبرش فعل باشد واجب است که با «لَمْ» یا «قَدْ» فاصله داده شود، اولی مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾[1]. و مانند گفتهٔ شاعر:

(٦١) كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُونِ إِلَى الصَّفَا   أَنِيسٌ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ[2]

---

[1] . الإعراب: (كَأَنْ) مخففة من الثقيلة واسمها ضمير الشأن محذوف. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (تَغْنَ) فعل مضارع مجزوم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الألف والفتحة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره: هي. (بِالْأَمْسِ) جار ومجرور متعلق بـ: تغن. وجملة: لم تغن ... في محل رفع خبر كأن. وجملة: كأن لم ... في محل نصب حال من مفعول: جعلناها.

[2] . معنا: گویی بین کوه حجون تا کوه صفا انسانی نبود و در مکه کسانی نبودند که شب را به گفتگو بگذرانند.

این بیت از مضاض بن عمرو جرهمی است هنگامی که قبیلهي خزاعه آنان را از مکه طرد کرد سروده است.

شاعر تحسر می‌خورد و اندوهگین است از اینکه باید وطن خویش را ترک نماید پس می‌گوید: بعد از اینکه از مکه جدا شدیم مکه بر ما غریب شد گویی هرگز آنجا ساکن نبوده‌ایم.

الإعراب: (كَأَنْ) حرف تشبيه ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر، واسمها ضمير الشأن محذوف. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يَكُنْ) فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون. (بَيْنَ) ظرف مكان، منصوب، متعلق بمحذوف خبر يكن. (الْحَجُونِ) مضاف إليه، وجملة يكن ... في محل رفع خبر كأن. (إِلَى الصَّفَا) الجار والمجرور متعلقان بمحذوف حال من الحجون. (أَنِيسٌ) اسم يكن مؤخر، مرفوع. (الواو) حرف عطف. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يَسْمُرْ) فعل مضارع، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون. (بِمَكَّةَ) الجار والمجرور متعلق بيسمر. (سَامِرُ) فاعل، مرفوع، والجملة في محل رفع معطوفة على جملة يكن.

دومی مانند گفتهٔ شاعر:

(٦٢) أَزِفَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ أَنَّ رِكَابَنَا   لَمَّا تَزُلْ بِرِحَالِنَا وَكَأَنْ قَدِ[١]

یعنی: «وَكَأَنْ قَدْ زَالَتْ»، پس فعل را حذف کرد.

ص - وَلَا يَتَوَسَّطُ خَبَرُهُنَّ إِلَّا ظَرْفًا أَوْ مَجْرُورًا نَحْوُ: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً﴾، ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا﴾.

ش - لَا يَجُوزُ فِي هَذَا الْبَابِ تَوَسُّطُ الْخَبَرِ بَيْنَ الْعَامِلِ وَاسْمِهِ، وَلَا تَقْدِيمُهُ عَلَيْهَا كَمَا جَازَ فِي بَابِ «كَانَ». لَا يُقَالُ: «إِنَّ قَائِمٌ زَيْدًا» كَمَا

---

[١]. معنا: زمان کوچ فرا رسید اما شترانی که با آنها می‌خواهیم کوچ کنیم هنوز ایستاده‌اند و سرزمین ما را ترک نمی‌کنند ولی گویی که آنان سرزمین ما را ترک کرده‌اند زیرا برای رفتن، آماده‌اند (و بالاخره باید بروند).

البيت للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معاوية بن ضباب بن جابر بن ذبيان وهو بضم الذال المعجمة وكسرها من قصيدة له يصف فيها المتجردة زوج النعمان بن المنذر، وهو من الكامل.

الشرح: "أزف" دنا وقرب، ويروى "أفد" على وزن فعل – بكسر العين – والمعنى واحد. الترحل "الارتحال". "الركاب" الإبل الرواحل واحدها راحلة، ولا واحد لها من لفظها، وقيل: جمع ركوب وهو ما يركب من كل دابة. "تزل" – مضموم الزاي – مضارع زال، وأصله تزول. "الرحال" من الرحيل جمع رحل، وهو مسكن الرجل ومنزله، "وكأن قد" أي: وكأن قد زالت وذهبت، قرينة لما تزل.

الإعراب: (أزف) فعل ماض مبني على الفتح. (الترحل) فاعل. (غير) نصب على الاستثناء. (أنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (ركابنا) اسمها، والضمير فيه مضاف إليه. (لما) حرف نفي وجزم وقلب. (تزل) فعل مضارع مجزوم بلما وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر جوازا هي، والجملة من تزل وفاعله في محل رفع خبر أن، وأن مع اسمها وخبرها في تأويل مصدر مجرور بإضافة غير إليه. (برحالنا) جار ومجرور متعلق بتزل. (نا) ضمير المتكلمين في محل جر مضاف إليه. (كأن) حرف تشبيه ونصب واسمها ضمير الشأن. (قد) حرف تحقيق. وخبر كأن جملة محذوفة تقديرها: وكأن قد زالت.

يُقَالُ: «كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ»، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا: أَنَّ الْأَفْعَالَ أَمْكَنُ فِي الْعَمَلِ مِنَ الْحُرُوفِ، فَكَانَتْ أَحْمَلَ لِأَنْ يُتَصَرَّفَ فِي مَعْمُولِهَا، وَمَا أَحْسَنَ قَوْلَ ابْنِ عُنَيْنٍ يَشْكُو تَأَخُّرَهُ:

(٦٣) كَأَنِّي مِنْ أَخْبَارِ إِنَّ وَلَمْ يُجِزْ   لَهُ أَحَدٌ فِي النَّحْوِ أَنْ يَتَقَدَّمَا

شرح: در این باب، در وسط قرار گرفتنِ خبر بین عامل و اسمش جایز نمی‌شود و نه تقدیم خبر بر عامل، همان‌گونه که در باب «كَانَ» جایز می‌شود. گفته نمی‌شود: «إِنَّ قَائِمٌ زَيْدًا»، همان‌گونه که گفته می‌شود: «كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ». فرق بین این دو این است که در عمل کردن، افعال قوی‌تر از حروف هستند (و بین اسم، فعل و حرف در عمل کردن، اصل فعل است) پس قوی‌تر هستند از اینکه در معمول خود تصرف کنند. چه زیباست گفتهٔ ابن عُنَيْن که از تأخرش شکوه و گلایه می‌کند:

(٦٣) كَأَنِّي مِنْ أَخْبَارِ إِنَّ وَلَمْ يُجِزْ   لَهُ أَحَدٌ فِي النَّحْوِ أَنْ يَتَقَدَّمَا[1]

---

[1] . معنا: گویی من خبر «إِنَّ» شده‌ام که در نحو برای کسی جایز نیست آن را مقدم کند (گلایه و شکوه‌ی شاعر از این است که چرا همیشه او را در آخر قرار می‌دهند).

هذا البيت كما قال المؤلف لابن عنين، وهو شرف الدين أبو العباس محمد بن نصر الدين بن نصر بن الحسين بن عنين الأنصاري، الكوفي الأصل، الدمشقي المولد والوفاة، ولد بدمشق في سنة ٥٣٩، وتوفي بها في سنة ٦٣٠ من الهجرة، وليس ابن عنين ممن يحتج بشعره في قواعد النحو والصرف واللغة، ولكنك ترى أن المؤلف لم ينشده للاستشهاد به على شيء من ذلك، وإنما أنشده استظرافا لمعناه، ولأنه تضمن بعبارته بيان قاعدة نحوية.

الإعراب: (كَأَنّ) حرف تشبيه ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (ياء المتكلم) في محل نصب اسمها. (مِنْ أَخْبَارِ) الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف. (إِنَّ) قصد لفظه: مضاف إليه، وكل كلمة قصد لفظها تصير اسما. (الواو) حرف عطف. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يُجِزْ) فعل مضارع، مجزوم بلم، وعلامة جزمه السكون (لَهُ) الجار والمجرور متعلقان بيجز. (أَحَدٌ) فاعل،

وَيُسْتَثْنَى مِنْ ذَلِكَ مَا إِذَا كَانَ الْخَبَرُ ظَرْفًا أَوْ جَارًّا وَمَجْرُورًا، فَإِنَّهُ يَجُوزُ فِيهِمَا أَنْ يَتَوَسَّطَ؛ لِأَنَّهُمْ قَدْ يَتَوَسَّعُونَ فِيهِمَا مَا لَمْ يَتَوَسَّعُوا فِي غَيْرِهِمَا، [كَمَا] قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا﴾[1]، ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾[2].

از این قاعده مستثنا می‌شود اگر خبر، ظرف یا جار و مجرور باشد که در این صورت جایز است خبر در وسط (بین عامل و اسمش) قرار بگیرد زیرا عرب در ظرف و جار و مجرور آن‌قدر توسع می‌دهند که در غیر این دو توسع نمی‌دهند، خداوند متعال فرمود: ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا﴾[3]، ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾[4].

مرفوع. (فِي النَّحْوِ) الجار والمجرور متعلقان بيجز أيضا. (أَنْ) حرف مصدري ونصب. (يَتَقَدَّمَا) فعل مضارع، منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر جوازا هو، والألف للإطلاق، والمصدر المؤول من "أن" وما بعدها في محل نصب مفعول به ليجز.

[1]. المزمل / ١٢.

[2]. النازعات / ٢٦.

[3]. الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (لَدَيْنَا) ظرف مكان، مبني على السكون في محل نصب، متعلق بمحذوف خبر إن، و(نا) ضمير المتكلمين في محل جر مضاف إليه. (أَنْكَالًا) اسم إن، منصوب. (الواو) حرف عطف. (جَحِيمًا) معطوف على أنكالا.

[4]. الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (فِي ذلِكَ) جار ومجرور متعلق بمحذوف خبر إن مقدم. (اللام): لام الابتداء للتوكيد، وإن شئت قلت: مزحلقة. (عبرة): اسم إن مؤخر منصوب. (لِمَنْ) جار ومجرور متعلق بمحذوف نعت لـ: عبرة. (يَخْشى) فعل مضارع مرفوع بضمة مقدرة، والفاعل مستتر تقديره: هو. وجملة: "يخشى ..." صلة الموصول، لا محل لها من الإعراب.

وَاسْتَغْنَيْتُ بِتَنْبِيهِي عَلَى امْتِنَاعِ التَّوَسُّطِ فِي غَيْرِ مَسْأَلَةِ الظَّرْفِ وَالْجَارِّ وَالْمَجْرُورِ عَنِ التَّنْبِيهِ عَلَى امْتِنَاعِ التَّقَدُّمِ؛ لِأَنَّ امْتِنَاعَ الْأَسْهَلِ يَسْتَلْزِمُ امْتِنَاعَ غَيْرِهِ بِخِلَافِ الْعَكْسِ.

وَلَا يَلْزَمُ مِنْ ذِكْرِي تَوْسِيطَهُمُ الظَّرْفَ وَالْمَجْرُورَ، أَنْ يَكُونُوا يُجِيزُونَ تَقْدِيمَهُ؛ لِأَنَّهُ لَا يَلْزَمُ مِنْ تَجْوِيزِهِمْ فِي الْأَسْهَلِ تَجْوِيزُهُمْ فِي غَيْرِهِ.

با آگاهی دادن بر امتناعِ در وسط قرار گرفتنِ خبر بین عامل و اسم آن – به غیر از جار و مجرور و ظرف – از آگاهی دادن بر امتناعِ تقدمِ خبر بر عامل بی‌نیاز گشتم زیرا امتناع آسان‌تر مستلزم امتناع غیر آن است برخلاف عکس آن (بنابراین وقتی قرار گرفتن خبر بین اسم و عامل ممتنع شد از باب أولی قرار گرفتن خبر قبل از عامل ممتنع می‌شود).

و از اینکه بیان کردم ظرف و جار و مجرور در وسط واقع می‌شوند لازم نمی‌شود که عرب تقدیم خبر بر عامل را جایز بدانند زیرا تجویز عرب در آسان‌تر مستلزم تجویز آنان در غیر آن نیست.

ص - وَتُكْسَرُ «إِنَّ» فِي الِابْتِدَاءِ، نَحْوُ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾، وَبَعْدَ الْقَسَمِ، نَحْوُ ﴿حم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾، وَالْقَوْلِ، نَحْوُ: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ﴾، وَقَبْلَ اللَّامِ، نَحْوُ: ﴿وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ﴾.

ش - تُكْسَرُ إِنَّ فِي مَوَاضِعَ:

أَحَدُهَا: أَنْ تَقَعَ فِي ابْتِدَاءِ الْجُمْلَةِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ﴾[1]، ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[2]، ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.

شرح: در بعضی مواضع «إِنَّ» کسره داده می‌شود:

یکی از آن موارد: در ابتدای جمله واقع شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ﴾[3]، ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[4]، ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[5].

---

[1] . القدر / ١.

[2] . الكوثر / ١.

[3] . الإعراب: (إنّ): حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا): اسم إن، في محل نصب. (أَنْزَلْناهُ) فعل ماض، مبني على السكون. (نا): في محل رفع فاعل. (الهاء): في محل نصب مفعول به. وجملة: "أنزلناه ..." في محل رفع خبر إن. وجملة: "إنا أنزلناه ..." ابتدائية. (فِي لَيْلَةِ) جار ومجرور متعلق بـ: أنزل. (الْقَدْرِ) مضاف إليه مجرور.

[4] . الإعراب: (إنّ): حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا): اسم إن، في محل نصب. (أَعْطَيْناكَ) فعل ماض، مبني على السكون. (نا): في محل رفع فاعل. (الكاف): في محل نصب مفعول به أول، (الكوثر) مفعول به ثان، والجملة في محل رفع خبر إن.

[5] . الإعراب: (أَلا) حرف تنبيه. (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (أَوْلِياءَ) اسم إن منصوب. (اللهِ) لفظ الجلالة مضاف إليه مجرور على التعظيم. (لا) نافية [أو عاملة عمل ليس]: (خَوْفٌ) مبتدأ مرفوع. [أو اسم لا مرفوع]. (عَلَيْهِمْ) جار ومجرور متعلق بمحذوف خبر المبتدأ [أو متعلق بمحذوف خبر لا في محل نصب] والجملة الاسمية: "لا خوف ..." في محل رفع خبر إن. والجملة الاسمية: "ألا إن أولياء ..." استئنافية. (الواو) عاطفة. (لا) صلة لتوكيد النفي. (هُمْ) مبتدأ. (يَحْزَنُونَ) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون و (الواو) فاعل. وجملة: يحزنون في محل رفع خبر المبتدأ: هم. والجملة الاسمية: "ولا هم يحزنون ..." معطوفة على جملة: "لا خوف ..." في محل رفع.

الثَّانِي: بَعْدَ الْقَسَمِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿حم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾[1]، ﴿يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[2].

دوم: بعد از قسم، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿حم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾[3]، ﴿يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[4].

الثَّالِثُ: أَنْ تَقَعَ مَحْكِيَّةً بِالْقَوْلِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾[5].

سوم: حكايت از قول واقع شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾[1].

---

[1] . الدخان / ١ ، ٢ ، ٣.

[2] . يس / ١ ، ٢ ، ٣.

[3] . الإعراب: (حم) من حروف مقطعة، لا محل لها من الإعراب، والله أعلم بمراده منها، وقد قال العلماء في إعرابها كلاما كثيرا. (الواو) حرف جر وقسم. (الكتاب) مجرور بواو القسم متعلق بفعل محذوف تقديره (أقسم)، والجملة ابتدائية. (الْمُبِينِ) نعت للكتاب مجرور.
(إنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) اسم إن، في محل نصب. (أَنْزَلْنَاهُ) فعل ماض، مبني على السكون. (نا) في محل رفع فاعل. (الهاء) في محل نصب مفعول به. وجملة: "أنزلناه ..." في محل رفع خبر إن. وجملة: "إنا أنزلناه ..." ابتدائية.

[4] . الإعراب: (يس) مثل "حم" وقد سبق إعرابه. (الواو) حرف قسم وجر. (القرآن) مقسم به مجرور، وهو متعلق بفعل محذوف تقديره: أقسم، وجملة: "أقسم بالقرآن ..." لا محل لها استئنافية. (الْحَكِيمِ) نعت مجرور. (إن) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الكاف): اسمها، في محل نصب. (اللام) مزحلقة. (من) حرف جر. (الْمُرْسَلِينَ) اسم مجرور بالياء، والجار والمجرور متعلق بخبر إن المحذوف، وجملة: (إنك لمن المرسلين ...) لا محل لها جواب القسم.

[5] . مريم / ٣٠.

الرَّابِعُ: أَنْ تَقَعَ اللَّامُ بَعْدَهَا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَاللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾[2]. فَكُسِرَتْ بَعْدَ «يَعْلَمُ» وَ«يَشْهَدُ»، وَإِنْ كَانَتْ قَدْ فُتِحَتْ بَعْدَ «عَلِمَ» وَ«شَهِدَ» فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾[3]، ﴿شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾[4]، وَذَلِكَ لِوُجُودِ اللَّامِ فِي الْأَوَّلَيْنِ دُونَ الْآخِرَيْنِ.

چهارم: لام بعد از آن واقع شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَاللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾[5]. «إِنَّ» بعد از

---

[1] . الإعراب: (قالَ) فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره هو. والجملة استئنافية. (إِنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (ياء المتكلم) في محل نصب اسم إن. (عَبْدُ) خبر إن، مرفوع. (اللهِ) لفظ الجلالة مجرور بالإضافة، والجملة في محل نصب مقول القول.

[2] . المنافقون / ١.

[3] . البقرة / ١٨٧.

[4] . آل عمران / ١٨.

[5] . الإعراب: (الواو) اعتراضية. (الله): لفظ الجلالة مبتدأ مرفوع. (يَعْلَمُ) فعل مضارع مرفوع، والفاعل مستتر تقديره: هو. (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (والكاف) في محل نصب اسمها. (اللام) مزحلقة. (رَسُولُ) خبر إن، مرفوع. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. وجملة: "إنك لرسوله ..." في محل نصب سدت مسد مفعولي يعلم. وجملة: "يعلم ..." في محل رفع خبر المبتدأ: الله. وجملة: "الله يعلم ..." اعتراضية. (الواو) حرف عطف. (الله) مبتدأ. (يَشْهَدُ) فعل مضارع، مرفوع، وفاعله هو. وجملة: "الله يشهد ..." معطوفة على جملة: "قالوا نشهد ..." لا محل لها. (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الْمُنافِقِينَ) اسم إن منصوب بالياء. (اللام): هي المزحلقة. (كاذبون): خبر إن مرفوع بالواو. وجملة: "إن المنافقين ..." استئنافية [أو جواب قسم مقدر إذا جعلت: يشهد بمعنى يقسم].

«يَعْلَمُ» و «يَشْهَدُ» كسره داده شد اگر چه بعد از «عَلِمَ» و «شَهِدَ» فتحه داده شد در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾[1]، ﴿شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾[2]، علتش اين است كه در دو آيهٔ اولى «لام» وجود دارد ولى در دو آيهٔ آخرى «لام» وجود ندارد.

ص - وَيَجُوزُ دُخُولُ اللَّامِ عَلَى مَا تَأَخَّرَ مِنْ خَبَرِ «إِنَّ» الْمَكْسُورَةِ، أَوِ اسْمِهَا، أَوْ مَا تَوَسَّطَ مِنْ مَعْمُولِ الْخَبَرِ، أَوِ الْفَصْلِ، وَيَجِبُ مَعَ الْمُخَفَّفَةِ إِنْ أُهْمِلَتْ وَلَمْ يَظْهَرِ الْمَعْنَى.

---

[1]. الإعراب: (علم) فعل ماض، مبني على الفتح. (الله) لفظ الجلالة فاعل مرفوع. (أنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (كم) ضمير في محلّ نصب اسم أنّ. (كنتم) فعل ماض ناقص مبنيّ على السكون و (التاء) ضمير متصل في محل رفع اسم كان والميم حرف لجمع الذكور، (تختانون) فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (أنفس) مفعول به منصوب و (كم) ضمير مضاف إليه.

والمصدر المؤول من أنّ واسمها وخبرها سدّ مسدّ مفعولي علم، وجملة "كنتم ..." في محل رفع خبر أن. وجملة "تختانون ..." في محل نصب خبر كنتم.

[2]. الإعراب: (شهد) فعل ماض، مبني على الفتح. (الله) لفظ الجلالة فاعل مرفوع. (أنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الهاء) ضمير متصل، مبنيّ في محلّ نصب اسم أنّ. (لا) نافية للجنس، تعمل عمل إن. (إلهَ) اسم لا، مبني على الفتح فى محل نصب، وخبر (لا) محذوف، تقديره: موجود. (إلاّ) أداة حصر. (هُوَ) بدل من الضمير المستكن في الخبر.

والمصدر المؤوّل من (أنّ) واسمها وخبرها في محلّ جرّ بحرف جرّ محذوف، والتقدير بأنّه لا إله إلا هو، والجارّ والمجرور متعلّق بـ(شهد).

ش - يَجُوزُ دُخُولُ لَامِ الِابْتِدَاءِ بَعْدَ «إِنَّ» الْمَكْسُورَةِ عَلَى وَاحِدٍ مِنْ أَرْبَعَةٍ: اثْنَيْنِ مُتَأَخِّرَيْنِ وَاثْنَيْنِ مُتَوَسِّطَيْنِ. فَأَمَّا الْمُتَأَخِّرَانِ فَالْخَبَرُ نَحْوُ: ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ﴾[1]، وَالِاسْمُ نَحْوُ: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً﴾[2].

شرح: دخول لامِ ابتدا بعد از «إِنَّ» مکسوره بر یکی از چهار مورد جایز می‌شود: دو مورد متأخر و دو مورد متوسط.

اما دو متأخر: (یکی) خبر است، مانند: ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ﴾[3]، و (دیگری) اسم است، مانند: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً﴾[4].

وَأَمَّا الْمُتَوَسِّطَانِ فَمَعْمُولُ الْخَبَرِ، نَحْوُ: «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامَكَ آكِلٌ»، وَالضَّمِيرُ - الْمُسَمَّى عِنْدَ الْبَصْرِيِّينَ فَصْلًا وَعِنْدَ الْكُوفِيِّينَ عِمَادًا -، نَحْوُ: ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ﴾[5]، ﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ﴾[6].

---

[1]. الرعد / ٦.

[2]. النازعات / ٢٦.

[3]. الإعراب: (إِنَّ): حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (رَبَّ) اسمها، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (اللام) لام ابتداء أو مزحلقة. (ذُو) خبر إن، مرفوع وعلامة رفعه الواو. (مَغْفِرَةٍ) مضاف إليه، مجرور وعلامة جره الكسرة.

[4]. الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (فِي) حرف جر، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. (ذَا) اسم إشارة، مبني على السكون، في محل جر بفي، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر إن. (اللام) لام ابتداء أو مزحلقة. (عِبْرَةً) اسم إن المؤخر، منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

[5]. آل عمران / ٦٢.

[6]. الصافات / ١٦٥ ، ١٦٦.

اما دو متوسط: (یکی) معمول خبر است، مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامَكَ آكِلٌ»[1]، و (دیگری) ضمیر (که) نزد بصریین: ضمیر فصل و نزد کوفیین: عماد نامیده می‌شود، مانند: ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ﴾[2]، ﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ﴾[3].

وَقَدْ يَكُونُ دُخُولُ اللَّامِ وَاجِبًا، وَذَلِكَ إِذَا خُفِّفَتْ «إِنَّ» وَأُهْمِلَتْ، وَلَمْ يَظْهَرْ قَصْدُ الْإِثْبَاتِ، كَقَوْلِكَ: «إِنْ زَيْدٌ لَمُنْطَلِقٌ»، وَإِنَّمَا وَجَبَتْ هَهُنَا فَرْقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ «إِنْ» النَّافِيَةِ كَالَّتِي فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا﴾[4]، وَلِهَذَا تُسَمَّى اللَّامَ الْفَارِقَةَ؛ لِأَنَّهَا فَرَقَتْ بَيْنَ النَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ.

گاهی دخول لام واجب می‌شود و آن زمانی است که «إِنَّ» مخفف شود، عمل به آن داده نشود و قصد اثبات ظاهر نشود، مانند گفتهٔ تو: «إِنْ

---

[1]. الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب. (زَيْدًا) اسمها. (اللام) لام ابتداء أو مزحلقة. (طَعَامَ) مفعول به لآكل. (الكاف) مضاف إليه. (آكِلٌ) خبر إن.

[2]. الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب. (هَذَا) اسمها. (اللام) لام ابتداء أو مزحلقة. (هُوَ) ضمير فصل. (الْقَصَصُ) خبر إن. (الْحَقُّ) نعت للقصص.

[3]. الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب. (نا) ضمير المتكلمين في محل نصب اسمها. (اللام) لام ابتداء أو مزحلقة. (نَحْنُ) ضمير فصل. (الصَّافُّونَ) خبر إن، مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. (وإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ) إعرابه كسابقه.

[4]. يونس / ٦٨.

زَيْدٌ لَمُنْطَلِقٌ»[1]، در اینجا لام واجب است تا اینکه فرق باشد بین آن و بین «إِنْ» که در فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا﴾[2]، از این جهت است که لام فارقه نامیده می‌شود زیرا بین نفی و اثبات فرق می‌اندازد.

فَإِنِ اخْتَلَّ شَرْطٌ مِنَ الثَّلَاثَةِ... كَانَ دُخُولُهَا جَائِزًا لَا وَاجِبًا؛ لِعَدَمِ الإِلْتِبَاسِ، وَذَلِكَ إِذَا شُدِّدَتْ نَحْوُ: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، أَوْ خُفِّفَتْ وَأُعْمِلَتْ نَحْوُ: «إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ»، أَوْ خُفِّفَتْ وَأُهْمِلَتْ وَظَهَرَ الْمَعْنَى، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٦٤) أَنَا ابْنُ أُبَاةِ الضَّيْمِ مِنْ آلِ مَالِكٍ   وَإِنْ مَالِكٌ كَانَتْ كِرَامَ الْمَعَادِنِ

اگر شرطی از شروط سه‌گانه مختل شد دخول لام جایز است نه واجب. زیرا درآمیختگی و اشتباه پیش نمی‌آید و آن زمانی است که مشدد شود، مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، یا مخفف شود و عمل داده شود، مانند: «إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ»، یا مخفف شود و عمل داده نشود ولی معنا واضح شود، مانند گفتۀ شاعر:

---

[1] . الإعراب: (إِنْ) مخففة من الثقيلة، بطلت عملها. (زَيْدٌ) مبتدأ. (اللام) فارقة، مبني على الفتح، لا محل لها من الإعراب. (مُنْطَلِقٌ) خبر.

[2] . الإعراب: (إِنْ) نافية، مبني على السكون، لا محل لها من الإعراب. (عِنْدَ) ظرف مكان منصوب متعلق بمحذوف خبر مقدم. (الكاف): مضاف إليه. (مِنْ) حرف جر صلة للتوكيد. (سُلْطانٍ) اسم مجرور لفظا مرفوع محلاّ مبتدأ مؤخر. وجملة: إن عندكم استئنافية. (بِهذا) جار ومجرور متعلق بمحذوف نعت لـ: سلطان.

(٦٤) أَنَا ابْنُ أُبَاةِ الضَّيْمِ مِنْ آلِ مَالِكٍ وَإِنْ مَالِكٌ كَانَتْ كِرَامَ الْمَعَادِنِ[1]

---

[1] . معنا: من از آل مالک، فرزند آن کسی هستم که از مورد ستم قرار گرفتن سر باز می‌زند و همانا مالک دارای اصل و تبار است (شاعر افتخار می‌کند از نسل قومی است که نمی‌پذیرند به آنان ظلم شود و اینکه قوم آنان اصل و ریشه دارند و شریف و بزرگوارند.

قائله: الطرماح الحكم بن حكيم، وكنيته "أبو نفر"، والطرماح في اللغة الطويل، وقيل: سمي الطرماح لزهوه، والطرماح: الذي يرفع رأسه زهوا، وهو شاعر طائي. والبيت من الطويل.

الشرح: "أنا ابن" يروى مكانه "نحن"، "أباة" جمع آب اسم فاعل من أبى يأبى، أي: امتنع "الضيم" الظلم، "مالك" هو اسم أبي قبيلة الشاعر، "كرام المعادن" طيبة الأصول، شريفة النسب.

المعنى: أنا من آل مالك الذين يأبون الظلم والمذلة، وقد كانت قبيلتي كريمة الأصول والأنساب.

الإعراب: (أنا) مبتدأ. (ابن) خبره. (أباة) مضاف إليه. (الضيم) مضاف إليه. (من آل) جار ومجرور متعلق بمحذوف خبر ثان أو حال من الخبر. (مالك) مضاف إليه. (وإن) مخففة من الثقيلة. (مالك) مبتدأ. (كانت) فعل ماض ناقص والتاء للتأنيث واسمه مستتر فيه هي. (كرام) خبر كان. (المعادن) مضاف إليه، والجملة من كان واسمها وخبرها في محل رفع خبر المبتدأ الذي هو مالك.

لَا النَّافِيَةُ لِلْجِنْسِ

ص - وَمِثْلُ (إِنَّ) «لَا» النَّافِيَةُ لِلْجِنْسِ، لَكِنْ عَمَلُهَا خَاصٌّ بِالنَّكِرَاتِ الْمُتَّصِلَةِ بِهَا، نَحْوُ: «لَا صَاحِبَ عِلْمٍ مَمْقُوتٌ»، وَ«لَا عِشْرِينَ دِرْهَمًا عِنْدِي».

وَإِنْ كَانَ اسْمُهَا غَيْرَ مُضَافٍ وَلَا شِبْهَهُ... بُنِيَ عَلَى الْفَتْحِ فِي نَحْوِ: «لَا رَجُلَ» وَ«لَا رِجَالَ»، وَعَلَيْهِ أَوْ عَلَى الْكَسْرِ فِي نَحْوِ: «لَا مُسْلِمَاتَ»، وَعَلَى الْيَاءِ فِي نَحْوِ: «لَا رَجُلَيْنِ» وَ«لَا مُسْلِمِينَ».

ش - يَجْرِي مَجْرَى «إِنَّ» - فِي نَصْبِ الِاسْمِ وَرَفْعِ الْخَبَرِ - «لَا» بِثَلَاثَةِ شُرُوطٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ نَافِيَةً لِلْجِنْسِ.

وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مَعْمُولَاهَا نَكِرَتَيْنِ.

وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ الِاسْمُ مُقَدَّمًا وَالْخَبَرُ مُؤَخَّرًا.

شرح: در نصب اسم و رفع خبر به سه شرط «لَا» در مجرای «إِنَّ» قرار می‌گیرد:

(۱) نفی کنندۀ جنس باشد.

(۲) دو معمولش (یعنی: اسم و خبر) نکره باشند.

(۳) اسم، مقدم و خبر، مؤخر باشد.

فَإِنِ انْخَرَمَ الشَّرْطُ الْأَوَّلُ بِأَنْ كَانَتْ نَاهِيَةً... اخْتَصَّتْ بِالْفِعْلِ وَجَزَمَتْهُ، نَحْوُ: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾[1]، أَوْ زَائِدَةً لَمْ تَعْمَلْ شَيْئًا، نَحْوُ:

---

[1] . التوبة / ۴۰.

﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾[1]، أَوْ نَافِيَةً لِلْوَحْدَةِ عَمِلَتْ عَمَلَ لَيْسَ، نَحْوُ: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ بَلْ رَجُلَانِ».

پس اگر شرط اول از بين رفت به اينكه «لا» ناهيه شد به فعل اختصاص پيدا مى‌كند و آن را مجزوم مى‌كند، مانند: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا﴾[2]، يا «لا» زائده شد اصلا عملا نمى‌كند، مانند: ﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا

---

[1]. الأعراف / ١٢.

[2]. الإعراب: (لا) ناهية جازمة. (تحزن) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون، والفاعل ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنت. (إنّ) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبّهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الله) لفظ الجلالة اسم إنّ منصوب. (مع) ظرف منصوب متعلّق بمحذوف خبر إنّ. و (نا) ضمير مضاف إليه في محل جر.

وجملة: «لا تحزن» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «إنّ الله معنا» لا محلّ لها تعليليّة.

تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾[1]، يا «لا» نفی کنندۀ یک نفر یا یک چیز شد عمل «لَیْسَ» را انجام می‌دهد[2]، مانند: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ بَلْ رَجُلَانِ»[3].

وَإِنِ انْخَرَمَ أَحَدُ الشَّرْطَيْنِ الْأَخِيرَيْنِ... لَمْ تَعْمَلْ، وَوَجَبَ تَكْرَارُهَا:

- **مِثَالُ الْأَوَّلِ: «لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو».**
- **وَمِثَالُ الثَّانِي: ﴿لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ﴾[4].**

---

[1] . الإعراب: (قالَ) فعل ماض، مبني على الفتح، والفاعل ضمير مستتر جوازا تقديره: هو. (ما) اسم استفهام مبتدأ. (منع) فعل ماض، والفاعل مستتر تقديره: هو. و (الكاف): في محل نصب مفعول به. والجملة الفعلية: "منعك ..." في محل رفع خبر المبتدأ: ما. والجملة الاسمية: "ما منعك ..." في محل نصب مقول القول.

(أن): مصدرية ناصبة. (لا): نافية لتوكيد النفي السابق. (تَسْجُدَ) فعل مضارع منصوب بأن، والفاعل مستتر تقديره: أنت. والمصدر المؤول من أن والفعل في محل نصب مفعول به ثان لـ: منع [أو في محل جر بـ: مِن مقدرة متعلق بـ: منع] والتقدير: ما منعك من السجود أو ما صيرك ممتنعا من السجود. (إِذْ) ظرف لما مضى من الزمان، في محل نصب متعلق بـ: تسجد. (أَمَرْتُكَ) فعل ماض، و (التاء): فاعل، و (الكاف): مفعول به. وجملة: "أمرتك ..." في محل جر مضاف إليه.

[2] . لا نفی جنس، جنس را به کلی نفی می‌کند، مثلا وقتی گفتی: «لا رجلَ فی الدار»، یعنی: جنس مرد در خانه وجود ندارد. به تعبیری دیگر اصلا مردی در خانه وجود ندارد. اما در لا عامله عمل "لیس" احتمال دارد نفی جنس مراد باشد و احتمال دارد نفی یک فرد از افراد آن جنس مراد باشد بنابراین در اینجا می‌توان گفت: «لا رجلٌ فی الدار بل رجلان» یعنی یک مرد در خانه نیست بلکه دو مرد وجود دارد.

[3] . الإعراب: (لَا) نافية. (رَجُلٌ) مبتدأ. (فِي الدَّارِ) متعلق بخبر محذوف. (بَلْ) حرف عطف. (رَجُلَانِ) معطوف على رجل.

[4] . الصافات / ٤٧.

اگر یکی از دو شرط آخر از بین رفت «لا» عمل نمی‌کند و تکرار «لا» واجب می‌شود:

- مثال اول: «لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو»[1].
- مثال دوم: ﴿لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ﴾[2].

وَإِذَا اسْتَوْفَتِ الشُّرُوطُ: فَلَا يَخْلُو اسْمُهَا إِمَّا أَنْ يَكُونَ مُضَافًا أَوْ شَبِيهًا بِهِ أَوْ مُفْرَدًا.

فَإِنْ كَانَ مُضَافًا أَوْ شَبِيهًا بِهِ: ظَهَرَ النَّصْبُ فِيهِ.

فَالْمُضَافُ كَقَوْلِكَ: «لَا صَاحِبَ عِلْمٍ مَمْقُوتٌ»، وَ«لَا صَاحِبَ جُودٍ مَذْمُومٌ».

وَالشَّبِيهُ بِالْمُضَافِ: - مَا اتَّصَلَ بِهِ شَيْءٌ مِنْ تَمَامِ مَعْنَاهُ - إِمَّا:

- **مَرْفُوعٌ بِهِ نَحْوُ: «لَا قَبِيحًا فِعْلُهُ مَمْدُوحٌ».**
- **أَوْ مَنْصُوبٌ بِهِ نَحْوُ: «لَا طَالِعًا جَبَلًا حَاضِرٌ».**
- **أَوْ مَخْفُوضٌ بِخَافِضٍ يَتَعَلَّقُ بِهِ نَحْوُ: «لَا خَيْرًا مِنْ زَيْدٍ عِنْدَنَا».**

---

[1] . الإعراب: (لَا) نافية. (زَيْدٌ) مبتدأ. (فِي الدَّارِ) متعلق بخبر محذوف. (الواو) حرف عطف. (لَا) زائدة لتأكيد النفي. (عَمْرٌو) معطوف على زيد.

[2] . الإعراب: (لا) حرف نفي. (فِيها) جار ومجرور متعلق بخبر مقدم محذوف. (غَوْلٌ) مبتدأ مؤخر مرفوع، وجملة: (لا فيها غول ...) في محل جر نعت لـ"كأس". (الواو): عاطفة، (لا): زائدة لتأكيد النفي. (هُمْ) مبتدأ. (عَنْها) جار ومجرور متعلق بـ"ينزفون". (يُنْزَفُونَ) فعل مضارع مبني للمجهول مرفوع بثبوت النون، و (الواو): في محل رفع نائب فاعل، وجملة: (ينزفون ...) في محل رفع خبر المبتدأ: هم، وجملة: (هم عنها ينزفون ...) في محل جر معطوفة على جملة: (لا فيها غول).

اگر شروط کامل شد اسم آن خالی نیست که یا مضاف باشد یا شبه مضاف یا مفرد.

اگر (اسم آن) مضاف یا شبه مضاف شد: فتحه در آن ظاهر می‌شود.

مضاف مانند گفتهٔ تو: «لَا صَاحِبَ عِلْمٍ مَمْقُوتٌ»[1]، و مانند: «لَا صَاحِبَ جُودٍ مَذْمُومٌ»[2].

شبه مضاف: - آنچه چیزی به آن متصل شود که معنایش را تکمیل کند - یا:

- مرفوع به آن است[3]، مانند: «لَا قَبِيحًا فِعْلُهُ مَمْدُوحٌ»[4].
- یا منصوب به آن است، مانند: «لَا طَالِعًا جَبَلًا حَاضِرٌ»[5].

---

[1] . الإعراب: (لَا) نافية للجنس، تعمل عمل إن، تنصب الاسم وترفع الخبر. (صَاحِبَ) اسمها، مبني على الفتح في محل نصب. (عِلْمٍ) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة. (مَمْقُوتٌ) خبر لا، مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

[2] . إعرابه مثل إعراب: (لَا صَاحِبَ عِلْمٍ مَمْقُوتٌ).

[3] . یعنی: تکمیل کننده‌ی معنایش چیزی است که به آن مرفوع شده است در این مثال: «فِعْلُهُ» فاعلِ «قَبِيحًا» است بنابراین «فعله» به «قبیحا» مرفوع شده و همین «فعله» معنای «قبیحا» را تکمیل کرده است، دو مثال بعدی نیز چنین توضیحی دارد.

[4] . الإعراب: (لَا) نافية للجنس، تعمل عمل إن، تنصب الاسم وترفع الخبر. (قَبِيحًا) اسمها، منصوب، وعلامة نصبه الفتحة، وهو صفة مشبهة يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل. (فِعْلُ) فاعل "قبيح"، مرفوع، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (مَمْدُوحٌ) خبر لا، مرفوع.

[5] . الإعراب: (لَا) نافية للجنس، تعمل عمل إن، تنصب الاسم وترفع الخبر. (طَالِعًا) اسمها، منصوب، وعلامة نصبه الفتحة، وهو اسم فاعل، يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل وينصب المفعول، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره هو. (جَبَلًا) مفعول به، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (حَاضِرٌ) خبر لا، مرفوع.

- یا مجرور به جارّه‌ای است که به آن تعلق دارد، مانند: «لَا خَيْرًا مِنْ زَيْدٍ عِنْدَنَا»[1].

وَإِنْ كَانَ مُفْرَدًا - أَيْ: غَيْرُ مُضَافٍ وَلَا شَبِيهٌ بِهِ - فَإِنَّهُ يُبْنَى عَلَى مَا يُنْصَبُ بِهِ لَوْ كَانَ مُعْرَبًا.

فَإِنْ كَانَ مُفْرَدًا أَوْ جَمْعَ تَكْسِيرٍ... بُنِيَ عَلَى الْفَتْحِ، نَحْوُ: «لَا رَجُلَ» وَ«لَا رِجَالَ».

وَإِنْ كَانَ مُثَنًّى أَوْ جَمْعَ مُذَكَّرٍ سَالِمًا... فَإِنَّهُ يُبْنَى عَلَى الْيَاءِ كَمَا يُنْصَبُ بِالْيَاءِ، تَقُولُ: «لَا رَجُلَيْنِ» وَ«لَا مُسْلِمِينَ عِنْدِي».

وَإِنْ كَانَ جَمْعَ مُؤَنَّثٍ سَالِمًا... بُنِيَ عَلَى الْكَسْرِ، وَقَدْ يُبْنَى عَلَى الْفَتْحِ، نَحْوُ: «لَا مُسْلِمَاتِ فِي الدَّارِ»، وَقَدْ رُوِيَ بِالْوَجْهَيْنِ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(٦٥) لَا سَابِغَاتِ وَلَا جَأْوَاءَ بَاسِلَةً   تَقِي الْمَنُونَ لَدَى اسْتِيفَاءِ آجَالِ

اگر (اسم آن) مفرد باشد – یعنی: مضاف و شبه مضاف نباشد – بر آن چیزی مبنی می‌شود که اگر معرب بود بر همان منصوب می‌شد.

پس اگر مفرد یا جمع تکسیر باشد مبنی بر فتح می‌شود (زیرا اگر منصوب بود نیز منصوب به فتح می‌شد)، مانند: «لَا رَجُلَ» و «لَا رِجَالَ»[2].

---

[1] . الإعراب: (لَا) نافية للجنس، تعمل عمل إن، تنصب الاسم وترفع الخبر. (خَيْرًا) اسمها، منصوب، وعلامة نصبه الفتحة. (مِنْ زَيْدٍ) الجار والمجرور متعلقان بخيرا. (عِنْدَ): ظرف زمان، منصوب، وعلامة نصبه الفتحة، متعلق بمحذوف خبر لا. (نَا) في محل جر مضاف إليه.

[2] . الإعراب: (لَا) نافية للجنس. (رِجَالَ) اسمها، مبني على الفتح في محل نصب. (قَائِمُونَ) خبرها، منصوب وعلامة نصبه الواو نيابة عن الضمة، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

اگر مثنی یا جمع مذکر سالم باشد مبنی بر یاء می‌شود همان‌گونه که منصوب بر یاء می‌شود، می‌گویی: «لَا رَجُلَيْنِ»[1] و «لَا مُسْلِمِينَ عِنْدِي»[2].

اگر جمع مؤنث سالم باشد مبنی بر کسر می‌شود چه بسا مبنی بر فتح هم کرده می‌شود، مانند: «لَا مُسْلِمَاتَ فِي الدَّارِ»، قول شاعر بر هر دو وجه روایت شده است:

(٦٥) لَا سَابِغَاتَ وَلَا جَأْوَاءَ بَاسِلَةً   تَقِي الْمَنُونَ لَدَى اسْتِيفَاءِ آجَالِ[3]

---

[1] . الإعراب: (لَا) نافية للجنس. (رَجُلَيْنِ) اسمها، مبني على الياء في محل نصب. (قَائِمَانِ) خبرها مرفوع، وعلامة رفعه الألف نيابة عن الضمة، لأنه مثنى، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[2] . الإعراب: (لَا) نافية للجنس. (مُسْلِمِينَ) اسمها، مبني على الياء في محل نصب. (عِنْدِ) ظرف مكان، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، متعلق بمحذوف خبر لا. و(ياء المتكلم) في محل جر مضاف إليه.

[3] . معنا: زمانی که مرگ فرا رسید زره‌ها و ارتش‌های بزرگ و دلیر هرگز نمی‌توانند تو را از آن حفظ کنند.

لم ينسب هذا البيت إلى قائل معين.

شرح المفردات: السابغات: الدروع الواسعة. الجأواء: الجيوش العظيمة التي تلونت بالسواد لكثرة الدروع. الباسلة: المتصفة بالشجاعة. تقي المنون: تحفظ من الموت. لدى استيفاء آجال: لدى بلوغ الإنسان آخر حياته.

المعنى: يقول عندما يدنو أجل الإنسان لا شيء يقيه من الموت، لا الدروع الواسعة التي يلبسها، ولا الجيوش المتصفة بالشجاعة.

الإعراب: (لا) نافية للجنس. (سابغات) اسم "لا" مبني على الفتح أو على الكسر في محل نصب. (الواو) حرف عطف. (لا) نافية للجنس. (جأواء) اسم "لا" مبني على الفتح في محل نصب. (باسلة) نعت "جأواء" منصوب بالفتحة. (تقي) فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة على الياء للثقل. وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره "هي". (المنون) مفعول به منصوب

ص - وَلَكَ فِي نَحْوِ: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ»: فَتْحُ الْأَوَّلِ، وَفِي الثَّانِي: الْفَتْحُ وَالنَّصْبُ وَالرَّفْعُ كَالصِّفَةِ فِي نَحْوِ: «لَا رَجُلَ ظَرِيفٌ» وَرَفْعُهُ، فَيَمْتَنِعُ النَّصْبُ، وَإِنْ لَمْ تَتَكَرَّرْ «لَا»، أَوْ فُصِلَتِ الصِّفَةُ، أَوْ كَانَتْ غَيْرَ مُفْرَدَةٍ... امْتَنَعَ الْفَتْحُ.

ش - إِذَا تَكَرَّرَتْ «لَا» مَعَ النَّكِرَةِ... جَازَ فِي النَّكِرَةِ الْأُولَى الْفَتْحُ وَالرَّفْعُ.

فَإِنْ فَتَحْتَ... فَلَكَ فِي الثَّانِيَةِ ثَلَاثَةُ أَوْجُهٍ: الْفَتْحُ وَالنَّصْبُ وَالرَّفْعُ.

وَإِنْ رَفَعْتَ... فَلَكَ فِي الثَّانِيَةِ وَجْهَانِ: الرَّفْعُ وَالْفَتْحُ، وَيَمْتَنِعُ النَّصْبُ.

شرح: هرگاه «لَا» بهمراه نكره تكرار شد در نكرۀ اول: فتح و رفع جايز است.

اگر نكرۀ اول را فتحه دادى در نكرۀ دوم، سه وجه اجازه دارى: فتح، و نصب و رفع.

اگر نكرۀ اول را مرفوع كردى در نكرۀ دوم، دو وجه اجازه دارى: رفع و فتح، اما نصب ممتنع مى‌شود.

بالفتحة. (لدى) ظرف زمان مبني على السكون في محل نصب مفعول فيه متعلق بالفعل "تقي". وهو مضاف. (استيفاء) مضاف إليه مجرور بالكسرة، وهو مضاف. (آجال) مضاف إليه مجرور بالكسرة.

وجملة: "لا سابغات ..." ابتدائية لا محل لها من الإعراب. وجملة "لا جأواء باسلة ..." معطوفة على جملة لا محل لها من الإعراب. وجملة "تقي المنون ..." في محل رفع خبر "لا".

فَتَحَصَّلَ: أَنَّهُ يَجُوزُ فَتْحُ الِاسْمَيْنِ، وَرَفْعُهُمَا، وَفَتْحُ الْأَوَّلِ وَرَفْعُ الثَّانِي، وَعَكْسُهُ، وَفَتْحُ الْأَوَّلِ وَنَصْبُ الثَّانِي، فَهَذِهِ خَمْسَةُ أَوْجُهٍ فِي مَجْمُوعِ التَّرْكِيبِ.

پس بدست می‌آید: که:

(۱) فتح هر دو اسم نکره جایز می‌شود. (مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ»)

(۲) و رفع هر دو اسم. (مانند: «لَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللّٰهِ»)

(۳) و فتح اول و رفع دوم. (مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللّٰهِ»)

(۴) و رفع اول و فتح دوم. (مانند: «لَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ»)

(۵) و فتح اول و نصب دوم. (مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللّٰهِ»)

این پنج وجه در مجموع ترکیب‌ها است[1].

---

[1] . اگر نکره‌ی اولی مفتوح کرده شد در نکره‌ی دوم سه حالت جایز است:

الف) فتح: لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالَ.

اعراب آن: (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. (بَيْعَ): اسْمُهَا، وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيْعَ مَوْجُودٌ. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. (خِلَالَ): اسْمُهَا، وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا خِلَالَ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةُ: لَا خِلَالَ، مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيْعَ.

این چنین نیز مي‌توان اعراب کرد: (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. (بَيْعَ): اسْمُهَا. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. (خِلَالَ): مَعْطُوفٌ عَلَى: بَيْعَ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالَ مَوْجُودَانِ.

ب) نصب: لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالًا.

اعراب آن: (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. (بَيْعَ): اسْمُهَا. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. (خِلَالًا): مَعْطُوفٌ عَلَى مَحَلِّ اسْمِ لَا، لِأَنَّ مَحَلَّهَا النَّصْبُ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالًا مَوْجُودَانِ.

فَإِنْ لَمْ تَتَكَرَّرْ «لَا» مَعَ النَّكِرَةِ الثَّانِيَةِ... لَمْ يَجُزْ فِي الْأُولَى الرَّفْعُ، وَلَا فِي الثَّانِيَةِ الْفَتْحُ، بَلْ تَقُولُ: «لَا حَوْلَ وَقُوَّةً أَوْ قُوَّةٌ» بِفَتْحِ (حَوْلٍ) لَا غَيْرُ، وَنَصْبِ (قُوَّةٍ) أَوْ رَفْعِهَا، قَالَ الشَّاعِرُ:

(٦٦) فَلَا أَبَ وَابْنًا مِثْلَ مَرْوَانَ وَابْنِهِ ....

وَيَجُوزُ: «فَلَا أَبَ وَابْنٌ».

ج) رفع: لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالٌ.

اعراب آن: (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. (بَيْعَ): اسْمُهَا. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. (خِلَالٌ): مَعْطُوفٌ عَلَى مَحَلِّ لَا وَاسْمِهَا، لِأَنَّ مَحَلَّهُمَا رَفْعٌ بِالِابْتِدَاءِ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالٌ مَوْجُودَانِ.

اين چنين نيز مي‌توان اعراب كرد: (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. (بَيْعَ): اسْمُهَا. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا بَيْعَ مَوْجُودٌ. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): نَافِيَةٌ. (خِلَالٌ): مُبْتَدَأٌ، وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا خِلَالٌ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةُ: لَا خِلَالٌ، مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيْعَ.

اگر نکره‌ی اولی مرفوع کرده شد در نکره‌ی دوم دو حالت جایز است:

الف) رفع: لَا بَيْعٌ وَلَا خِلَالٌ

اعراب آن: (لَا): نَافِيَةٌ. (بَيْعٌ): مُبْتَدَأٌ. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. (خِلَالٌ): مَعْطُوفٌ عَلَى بَيْعٌ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا بَيْعٌ وَلَا خِلَالٌ مَوْجُودَانِ.

اين چنين نيز مي‌توان اعراب كرد: (لَا): نَافِيَةٌ. (بَيْعٌ): مُبْتَدَأٌ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا بَيْعٌ مَوْجُودٌ. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): نَافِيَةٌ. (خِلَالٌ): مُبْتَدَأٌ، وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا خِلَالٌ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةُ: لَا خِلَالٌ، مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيْعٌ.

ب) فتح: لَا بَيْعٌ وَلَا خِلَالَ

اعراب آن: (لَا): نَافِيَةٌ. (بَيْعٌ): مُبْتَدَأٌ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا بَيْعٌ مَوْجُودٌ. (الواو): حَرْفُ عَطْفٍ. (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. (خِلَالَ): اسْمُهَا، وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيْرُهُ: لَا خِلَالَ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةُ: لَا خِلَالَ، مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيْعٌ.

اگر «لَا» بهمراه نکرهٔ دوم تکرار نشد در نکرهٔ اولی رفع و در نکرهٔ دومی فتح جایز نمی‌شود بلکه می‌گویی: «لَا حَوْلَ وَقُوَّةً» یا «لَا حَوْلَ وَقُوَّةٌ» به فتحِ (حَوْلَ) نه چیز دیگر، و به نصب (قُوَّةً) یا به رفع (قُوَّةٌ)، شاعر گفته است:

(٦٦) فَلَا أَبَ وَابْنًا مِثْلَ مَرْوَانَ وَابْنِهِ   إِذَا هُوَ بِالْمَجْدِ ارْتَدَى وَتَأَزَّرَى[١]

و جایز می‌شود: «فَلَا أَبَ وَابْنٌ».

---

[١] . معنا: هیچ پدر و پسری مانند مروان بن الحکم و پسرش عبدالملک بن مروان نیستند زیرا هر دو نفر، جامه‌ای از مجد و بزرگی به تن دارند.

المفردات الغريبة: المجد: العز والشرف. ارتدى: لبس الرداء؛ وهو اسم لما يستر النصف الأعلى من الإنسان. تأزرا: لبس الإزار؛ وهو اسم لما يستر النصف الأسفل منه، وقد كنى بذلك عن ثبوت هذه الصفة "العز والشرف" لهما؛ لأنه جعلهما كاللابسين لها، المرتدين بها، وهو نظير قولهم: المجد بين برديه، والوقار في ثوبه، والحلم تحت عمامته، والكمال في قبة ضربت عليه...إلخ.

المعنى: يمدح الشاعر مروان وابنه عبد الملك.

الإعراب: (لا) نافية للجنس. (أب) اسم "لا" مبني على الفتح في محل نصب. (الواو) عاطفة. (ابنا) اسم معطوف على محل اسم "لا". (مثل) "بالنصب" صفة لاسم لا وما عطف عليه؛ وعلى هذا الوجه، يكون خبر "لا" محذوفا؛ والتقدير: لا أب وابنا مماثلين لمروان موجودان؛ وبـ "الرفع": فهو خبر "لا"؛ أو صفة على محل لا واسمها؛ والأول أفضل. (مروان) مضاف إليه. (إذا) ظرف لما يستقبل من الزمان متضمن معنى الشرط. (هو) فاعل لفعل محذوف يفسره المذكور بعده؛ والتقدير: إذا ارتدى ... وجملة الفعل المحذوف وفاعله في محل جر بالإضافة. "بالمجد": متعلق بالفعل المحذوف. (ارتدى) فعل ماضٍ مبني على الفتحة المقدرة على الألف للتعذر، والفاعل هو؛ وجملة "ارتدى": تفسيرية، لا محل لها. (الواو) عاطفة. (تأزرا) فعل ماضٍ، مبني على الفتح، والفاعل: هو: والألف: للإطلاق. وجملة "تأزرا": معطوفة على جملة "ارتدى"، لا محل لها.

وَإِنْ كَانَ اسْمُ «لَا» مُفْرَدًا، وَنُعِتَ بِمُفْرَدٍ، وَلَمْ يَفْصِلْ بَيْنَهُمَا فَاصِلٌ – مِثْلُ: «لَا رَجُلَ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ» –... جَازَ فِي الصِّفَةِ:

(١) الرَّفْعُ: عَلَى مَوْضِعِ «لَا» مَعَ اسْمِهَا، فَإِنَّهُمَا فِي مَوْضِعِ الِابْتِدَاءِ.

(٢) وَالنَّصْبُ: عَلَى مَوْضِعِ اسْمِهَا، فَإِنَّ مَوْضِعَهُ نَصْبٌ بِـ«لَا» الْعَامِلَةِ عَمَلَ «إِنَّ».

(٣) وَالْفَتْحُ: عَلَى تَقْدِيرِ أَنَّكَ رَكَّبْتَ الصِّفَةَ مَعَ الْمَوْصُوفِ كَتَرْكِيبِ «خَمْسَةَ عَشَرَ»، ثُمَّ أَدْخَلْتَ «لَا» عَلَيْهِمَا.

اگر اسم «لَا» مفرد باشد و به مفرد، نعت آورده شود و بين اين دو فاصله‌ای ایجاد نشود، مانند: «لَا رَجُلَ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ» در صفت جایز است:

(١) رفع: بر مکان «لَا» بهمراه اسمش، زيرا اين دو در موضع ابتدا هستند (که رفع است).

(٢) نصب: بر مکان اسم «لا»، زيرا مکان آن نصب به «لَا» است که عمل «إِنَّ» انجام می‌دهد.

(٣) فتح: به تقدير اينکه صفت را با موصوف همانند ترکيب «خَمْسَةَ عَشَرَ» ترکيب کنی، سپس «لَا» بر آن دو داخل کنی.

فَإِنْ فَصَلَ بَيْنَهُمَا فَاصِلٌ، أَوْ كَانَتِ الصِّفَةُ غَيْرَ مُفْرَدَةٍ... جَازَ الرَّفْعُ وَالنَّصْبُ، وَامْتَنَعَ الْفَتْحُ. فَالْأَوَّلُ نَحْوُ: «لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ ظَرِيفٌ وَظَرِيفًا». وَالثَّانِي نَحْوُ: «لَا رَجُلَ طَالِعًا جَبَلًا وَطَالِعٌ جَبَلًا».

اگر بین «لا» و اسمش فاصله‌ای افتاد یا صفت غیر مفرد بود رفع و نصب جایز و فتح ممتنع می‌شود.

اولی مانند: «لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ ظَرِيفٌ وَظَرِيفًا». و دومی مانند: «لَا رَجُلَ طَالِعًا جَبَلًا وَطَالِعٌ جَبَلًا».

ظَنَّ وَأَخَوَاتُهَا

ص - الثَّالِثُ: «ظَنَّ، وَرَأَى، وَحَسِبَ، وَدَرَى، وَخَالَ، وَزَعَمَ، وَوَجَدَ، وَعَلِمَ» الْقَلْبِيَّاتُ. فَتَنْصِبُهُمَا مَفْعُولَيْنِ، نَحْوُ: «رَأَيْتُ اللهَ أَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ».

وَيُلْغَيْنَ بِرُجْحَانٍ إِنْ تَأَخَّرْنَ نَحْوُ: «الْقَوْمُ فِي أَثَرِي ظَنَنْتُ»، وَبِمُسَاوَاةٍ إِنْ تَوَسَّطْنَ نَحْوُ: «وَفِي الْأَرَاجِيزِ خِلْتُ اللُّؤْمُ وَالْخَوَرُ».

وَإِنْ وَلِيَهُنَّ «مَا» أَوْ «لَا» أَوْ «إِنْ» النَّافِيَاتُ، أَوْ لَامُ الِابْتِدَاءِ، أَوِ الْقَسَمِ، أَوِ الِاسْتِفْهَامُ... بَطَلَ عَمَلُهُنَّ فِي اللَّفْظِ وُجُوبًا، وَسُمِّيَ ذَلِكَ تَعْلِيقًا، نَحْوُ: ﴿لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى﴾.

ش - الْبَابُ الثَّالِثُ مِنَ النَّوَاسِخِ: مَا يَنْصِبُ الْمُبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ مَعًا، وَهُوَ أَفْعَالُ الْقُلُوبِ، وَهُوَ:

(١) «ظَنَّ»، نَحْوُ: ﴿وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا﴾[1].

(٢) وَ«رَأَى»، نَحْوُ: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا﴾[2]، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٦٧) رَأَيْتُ اللهَ أَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ   مُحَاوَلَةً وَأَكْثَرَهُمْ جُنُودَا

(٣) وَ«حَسِبَ»، نَحْوُ: ﴿لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ﴾[3].

(٤) وَ«دَرَى»، كَقَوْلِهِ:

---

[1]. الإسراء / ١٠٢.

[2]. المعارج / ٦.

[3]. النور / ١١.

(٦٨) دُرِيْتَ الْوَفِيَّ الْعَهْدُ يَاعُرْوَ فَاغْتَبِطْ   فَإِنَّ اغْتِبَاطًا بِالْوَفَاءِ حَمِيدُ

(٥) وَ«خَالَ»، كَقَوْلِهِ:

(٦٩) ....   يُخَالُ بِهِ رَاعِي الْحُمُولَةِ طَائِرَا

(٦) وَ«زَعَمَ»، كَقَوْلِهِ:

(٧٠) زَعَمَتْنِي شَيْخًا وَلَسْتُ بِشَيْخٍ   إِنَّمَا الشَّيْخُ مَنْ يَدِبُّ دَبِيبَا

(٧) وَ«وَجَدَ»، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا﴾[1].

(٨) وَ«عَلِمَ»، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ﴾[2].

شرح: باب سوم از نواسخ: آنچه مبتدا و خبر را با هم منصوب می‌کند و آن‌ها افعال قلوب هستند، و آن:

(١) «ظَنَّ»، مانند: ﴿وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا﴾[3].

(٢) «رَأَى»، مانند: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا﴾[4]، و مانند گفتهٔ شاعر:

---

[1] . المزمل / ٢٠.

[2] . الممتحنة / ١٠.

[3] . الإعراب: (إنّي) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبّهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الياء) في محلّ نصب اسم إنّ. (اللام) مزحلقة للتوكيد. (أظنّك) فعل مضارع مرفوع، وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره أنا. (الكاف) في محل نصب مفعول به أول. (يا) حرف نداء. (موسى) منادى مفرد علم مبنيّ على الضمّ المقدر على الألف للتعذر في محلّ نصب. (مسحورا) مفعول به ثان منصوب، وجملة "لأظنك ..." في محل رفع خبر إن.

[4] . الإعراب: (إنَّ) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبّهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الهاء): في محل نصب اسم إن، و(الميم) علامة جمع الذكور. (يَرَوْنَ) فعل مضارع مرفوع،

(٦٧) رَأَيْتُ اللهَ أَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ   مُحَاوَلَةً وَأَكْثَرَهُمْ جُنُودَا[1]

(٣) «حَسِبَ»، مانند: ﴿لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ﴾[2].

(۴) «دَرَى»، مانند گفتۀ شاعر:

(٦٨) دُرِيْتَ الْوَفِيَّ الْعَهْدُ يَاعُرْوَ فَاغْتَبِطْ   فَإِنَّ اغْتِبَاطًا بِالْوَفَاءِ حَمِيدُ[1]

وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، و (الهاء) في محل نصب مفعول به أول. (بَعِيداً) مفعول به ثان منصوب، وعلامة نصبه الفتحة. وجملة: (يرونه ...) في محل رفع خبر إن. وجملة: (إنهم يرونه ...) استئنافية.

(الواو): عاطفة. (نراه): فعل مضارع مرفوع بضمة مقدرة، والفاعل ضمير مستتر وجوبا تقديره: نحن، و (الهاء) في محل نصب مفعول به أول. (قَرِيباً) مفعول به ثان منصوب. وجملة: (نراه ...) معطوفة على جملة: (إنهم يرونه ...) لا محل لها.

[1] . معنا: يقين دارم كه قدرت خداوند از همه بزرگ‌تر و ارتش او از همه بيش‌تر است.

البيت لخداش بن زهير بن ربيعة بن عمرو بن عامر بن صعصعة بن بكر بن هوازن.

اللغة: " محاولة " تطلق المحاولة على القوة والقدرة، وتطلق على طلب الشئ بحيلة، والمعنى الثاني من هذين لا يليق بجانب الله تعالى " وأكثرهم جنودا " قد لفق الشارح العلامة – تبعا لكثير من النحاة – هذه اللفظة من روايتين: إحداهما رواها أبو زيد، وهي وأكثرهم عديدا والثانية رواها أبو حاتم، وهي وأكثره جنودا.

الاعراب: (رأيت) فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (الله) منصوب على التعظيم، وهو المفعول الأول. (أكبر) مفعول ثان لرأى. (كل) مضاف إليه. (شئ) مضاف إليه. (محاولة) تمييز. (الواو) عاطفة. (أكثر) معطوف على "أكبر". (هم) في محل جر مضاف إليه. (جنودا) تمييز.

[2] . الإعراب: (لَا) ناهية. (تَحْسَبُوهُ) فعل مضارع، مجزوم بلا، وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، و(الهاء) في محل نصب مفعول أول. (شَرًّا) مفعول ثان، منصوب. (لَكُمْ) الجار والمجرور متعلقان بشرا.

(۵) «خَـالَ»، مانند گفتۀ شاعر:

(٦٩) وَحَلَّتْ بُيُوتِي فِي يَفَاعٍ مُمَنَّعٍ   يُخَالُ بِهِ رَاعِي الْحُمُولَةِ طَائِرَا[٢]

---

[١] . معنا: ای عروه! مردم دانستند که تو مردی هستی که هرگز خلاف وعده نمی‌کند و این را از تو یقین داشته و هیچ‌گونه شکی ندارند پس باید چشمت روشن شود و مسرور و شادمان شوی زیرا مسرور شدن به خوش‌قول بودن پسندیده است.

المفردات الغريبة: دريت: فعل ماضٍ مبني للمجهول، من درى بمعنى عَلِمَ. فاغتبط. أمر من الغبطة، وهي تمني مثل ما للغير، من غير تمني زواله عنه، والمراد: ازدد فيما أنت عليه من الصفات الحميدة ليغبط الناس؛ أو الدعاء له بأن يدوم على ما هو عليه؛ ليغبطه الناس.

المعنى: تيقن الناس وعلموا علما لا شك فيه، أنك -يا عروة- تفي بالعهد، ولا تنقضه؛ فلتغتبط على هذه الخصلة الحميدة؛ لأن الاغتباط بها أمر محمود، ومشكور عند الله وعند الناس.

الإعراب: (دريت) فعل ماضٍ مبني للمجهول، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع نائب فاعل؛ وهي المفعول الأول قبل بناء الفعل للمجهول. (الوفي) مفعول به ثان منصوب وعلامة نصبه الفتحة، والوفي: صفة مشبهة يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل. (العهد) فاعل للصفة المشبهة؛ أو مضاف إليه، من إضافة الصفة إلى فاعلها؛ أو منصوب على التشبيه بالمفعول به؛ والوجه الثاني: أفضل. (يا) حرف نداء. (عرو) منادى مرخم، وأصله عروة، مبني على ضم الحرف المحذوف لأجل الترخيم، في محل نصب. (الفاء) واقعة في جواب شرط مقدر، والتقدير: إذا كنت كذلك فاغتبط. (إن) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل. (اغتباطا) اسم "إن"، منصوب. (بالوفاء) متعلق بـ"اغتباطا". (حميد) خبر "إن" مرفوع.

[٢] . معنا: خانه‌هایم در مکان مرتفعی قرار دارند که دست هیچ احدی به آن‌ها نمی‌رسد بطوری که شخص گمان می‌کند ساربان شترانِ سواریِ ما پرنده‌ای است.

اللغة: اليفاع: المشرِف من الأرض. الحمولة: الإبل عليها الحمل. المقادة: الانقياد والطاعة.

المعنى: يقول للنعمان إنه أحلّ بيوته في مواضع مرتفعة حفظًا لنفسه ولنسوته.

الإعراب: (الواو) حرف استئناف. (حلّ) فعل ماضٍ، مبني على الفتح. و(التاء) للتأنيث. (بيوتي) فاعل مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدّرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال

(۶) «زَعَمَ»، مانند گفتهٔ شاعر:

(۷۰) زَعَمَتْنِي شَيْخًا وَلَسْتُ بِشَيْخٍ إِنَّمَا الشَّيْخُ مَنْ يَدِبُّ دَبِيبَا[۱]

(۷) «وَجَدَ»، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا﴾[۱].

المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم: ضمير متصل مبنيٌ على السكون، في محلّ جرّ بالإضافة. (في يفاع) جار ومجرور متعلقان بـ "حلت". (ممنع) نعت ليفاع مجرور. (يخال) فعل مضارع مبني للمجهول، مرفوع بالضمة. (به) جار ومجرور متعلقان بـ"يخال". (راعي) نائب فاعل، مرفوع بضمة مقدرة، وهو المفعول به الأول. وهو مضاف. (الحمولة) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (طائرًا) مفعول به ثانٍ منصوب بالفتحة.

وجملة "وحلّت": استئنافية لا محل لها من الإعراب. وجملة "يخال": في محلّ جرّ نعت لـ"يفاع".

[۱] . معنا: این زن گمان می‌کند که من پیر سالخورده‌ام در حالی که من پیر سالخورده نیستم پیر سالخورده کسی است که چهار دست و پا و با ضعف راه می‌رود.

المفردات الغريبة: شيخا، الشيخ: هو الذي ظهر عليه الضعف والشيب، ويغلب أن يكون من سن الخمسين ويجمع على أشياخ وشيوخ. يدب دبيبا: يمشي مشيا وئيدا.

المعنى: ظنت هذه المرأة حين رأت الشيب برأسي، أني أصبحت شيخا ضعيفا منهوك القوى، وهي في ذلك مخطئة؛ لأن الشيخ من ضعفت قوته، وكَلَّ عزمه، وتقاربت خطاه وأضحى لا يستطيع السير لشدة ضعفه فأخذ يدب على عصاه؛ أما أن فأقوى وأشد مما تظن.

الإعراب: (زعمتني) فعل ماضٍ مبني على الفتح. (التاء) للتأنيث. (النون) للوقاية. (الياء) في محل نصب مفعول به أول لـ"زعم". (شيخًا) مفعول به ثان منصوب. (الواو) حالية. (لست) فعل ماضٍ ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون. (تاء) المتكلم في محل رفع اسمها. (الباء) زائدة، (شيخ) اسم مجرور لفظا منصوب محلا على أنه خبر ليس. (إنما) كافة ومكفوفة، تفيد الحصر. (الشيخ) مبتدأ. (مَن) اسم موصول، مبني على السكون، في محل رفع خبر. (يدب) فعل مضارع مرفوع، والفاعل: هو. (دبيبا) مفعول مطلق؛ وجملة "يدب دبيبا": صلة للموصول لا محل لها.

(٨) «عَلِمَ»، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ﴾[٢].

وَمِنْ أَحْكَامِ هَذِهِ الْأَفْعَالِ أَنَّهُ يَجُوزُ فِيهَا الْإِلْغَاءُ وَالتَّعْلِيقُ، فَأَمَّا الْإِلْغَاءُ فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ إِبْطَالِ عَمَلِهَا فِي اللَّفْظِ وَالْمَحَلِّ لِتَوَسُّطِهَا بَيْنَ الْمَفْعُولَيْنِ أَوْ تَأَخُّرِهَا عَنْهُمَا.

از احکام این باب این است که الغاء و تعلیق در آن جایز می‌شود. اما الغاء پس آن عبارت است از: ابطال عمل آن در لفظ و محل، به خاطر اینکه عامل بین دو مفعول در وسط واقع شده یا از دو مفعول متأخر شده است.

---

[١]. الإعراب: (ما) اسم شرط جازم تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه، في محل نصب مفعول به مقدم. (تُقَدِّمُوا) فعل مضارع فعل الشرط، مجزوم وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (لِأَنْفُسِ) متعلقان بالفعل. (كُمْ) في محل جر مضاف إليه. (مِنْ خَيْرٍ) جار ومجرور متعلق بمحذوف حال من: ما. [أو هو تمييز لـ: ما]. (تَجِدُوهُ) فعل مضارع جواب الشرط مجزوم وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. والهاء في محل نصب مفعول به أول، والجملة جواب الشرط لا محل لها. (عِنْدَ) ظرف مكان منصوب متعلق بمحذوف حال من مفعول: تجدوه. (اللَّهِ) لفظ الجلالة مجرور على التعظيم. (هُوَ) ضمير فصل. (خَيْراً) مفعول به ثان. (وَأَعْظَمَ) معطوف على خيرا. (أَجْراً) تمييز.

[٢]. الإعراب: (الفاء) حرف عطف. (إن) حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (عَلِمْتُمُوهُنَّ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والميم علامة جمع الذكور، والواو للإشباع، والهاء في محل نصب مفعول به أول، والنون علامة جمع الإناث. (مُؤْمِناتٍ) مفعول به ثان، منصوب وعلامة نصبه الكسرة نيابة عن الفتحة، لأنه جمع مؤنث سالم. والجملة ابتدائية لا محل لها. (الفاء) رابطة في جواب الشرط. (لا) ناهية. (تَرْجِعُوهُنَّ) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والهاء في محل نصب مفعول به، والنون علامة جمع الإناث. «إِلَى الْكُفَّارِ» متعلقان بالفعل، والجملة في محل جزم جواب الشرط.

مِثَالُ تَوَسُّطِهَا بَيْنَهُمَا قَوْلُكَ: «زَيْدًا ظَنَنْتُ عَالِمًا» بِالْإِعْمَالِ، وَيَجُوزُ «زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمٌ» بِالْإِهْمَالِ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(٧١) أَبِالْأَرَاجِيزِ يَابْنَ اللُّؤْمِ تُوعِدُنِي وَفِي الْأَرَاجِيزِ خِلْتُ اللُّؤْمُ وَالْخَوَرُ

فَـ«اللُّؤْمُ»: مُبْتَدأٌ مُؤخَّرٌ، وَ«فِي الْأَرَاجِيزِ»: فِي مَوضِعِ رَفْعٍ؛ لِأَنَّهُ خَبَرٌ مُقَدَّمٌ، وَأُلْغِيَتْ «خِلْتُ» لِتَوَسُّطِهَا بَيْنَهُمَا.

وَهَلِ الْوَجْهَانِ سَوَاءٌ أَوِ الْإِعْمَالُ أَرْجَحُ؟ فِيهِ مَذْهَبَانِ.

مثال در وسط قرار گرفتن عامل بين دو مفعول، گفتهٔ تو است: «زَيْدًا ظَنَنْتُ عَالِمًا» به اعمال، و جايز است «زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمٌ» به اهمال، شاعر گفته است:

(٧١) أَبِالْأَرَاجِيزِ يَابْنَ اللُّؤْمِ تُوعِدُنِي وَفِي الْأَرَاجِيزِ خِلْتُ اللُّؤْمُ وَالْخَوَرُ[١]

---

[١] . معنا: اى فرومايه! آيا با أُرجوزه‌ها (اشعارى كه بر بحر رجز سروده شده‌اند) مرا تهديد مى‌كنى؟ (در حالى كه نمى‌توانى آن را به خوبى بسرايى) و مى‌دانم كه در أرجوزه ضعف و سستى وجود دارد.

هذا البيت من كلام منازل بن ربيعة المنقري.

اللغة: الأراجيز: جمع الأرجوزة، وهي شعر منظوم على بحر الرجز. توعدني: تهدّدني. خلت: ظننت. الخور: الضعف.

المعنى: أتهدّدني بأراجيزك وأنت لا تحسن نظمها، إنّ الأراجيز مظنّة لؤم وضعف نفس.

الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (بالأراجيز) جار ومجرور متعلّقان بالفعل "توعدني". (يا) حرف نداء. (ابن) منادى منصوب بالفتحة، وهو مضاف. (اللؤم) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (توعدني) فعل مضارع مرفوع بالضمّة، والنون: للوقاية، والياء: ضمير متصل مبنيّ على السكون، في محل نصب مفعول به، والفاعل ضمير مستتر فيه وجوبًا تقديره: أنت. (الواو) حالية. (في) حرف جرّ. (الأراجيز) اسم مجرور بالكسرة، والجار والمجرور متعلّقان بمحذوف خبر

پس «اللُّؤْمُ»: مبتدا مؤخر، و «فِي الْأَرَاجِيزِ»: در موضع رفع است زيرا خبر مقدم است، و عملِ «خِلْتُ» لغو شد زيرا بين دو مفعول در وسط واقع گرديد.

آيا هر دو وجه (اعمال و اهمال) بطور مساوى يكسان است يا اعمال راجح‌تر است؟ دو مذهب وجود دارد.

وَمِثَالُ تَأَخُّرِهَا عَنْهُمَا قَوْلُكَ: «زَيْدٌ عَالِمٌ ظَنَنْتُ» بِالْإِهْمَالِ، وَهُوَ الْأَرْجَحُ بِالِاتِّفَاقِ، وَيَجُوزُ: «زَيْدًا عَالِمًا ظَنَنْتُ» بِالْإِعْمَالِ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(٧٢) الْقَوْمُ فِي أَثَرِي ظَنَنْتُ فَإِنْ يَكُنْ مَا قَدْ ظَنَنْتُ فَقَدْ ظَفِرْتُ وَخَابُوا

فَـ«الْقَوْمُ»: مُبْتَدَأٌ، وَ«فِي أَثَرِي»: فِي مَوْضِعِ رَفْعٍ عَلَى أَنَّهُ خَبَرُهُ، وَأُهْمِلَتْ «ظَنَّ» لِتَأَخُّرِهَا عَنْهُمَا.

مثال تأخر آن دو گفتهٔ تو است: «زَيْدٌ عَالِمٌ ظَنَنْتُ» به اهمال.

به اتفاق علما اهمال راجح‌تر است، و جايز است: «زَيْدًا عَالِمًا ظَنَنْتُ» به اعمال، شاعر گفته است:

(٧٢) الْقَوْمُ فِي أَثَرِي ظَنَنْتُ فَإِنْ يَكُنْ مَا قَدْ ظَنَنْتُ فَقَدْ ظَفِرْتُ وَخَابُوا[1]

مقدّم. (خلت) فعل ماضٍ، والتاء: ضمير متصل مبنيّ في محل رفع فاعل. (اللؤم) مبتدأ مؤخر مرفوع بالضمّة. (الواو) حرف عطف، و(الخور) معطوف على "اللؤم" مرفوع بالضمّة.

وجملة "أبالأراجيز توعدني": ابتدائية لا محلّ لها من الإعراب. وجملة "يا ابن اللؤم": اعتراضية لا محل لها من الإعراب. وجملة "في الأراجيز اللؤم والخور": في محل نصب حال. وجملة "خلت": اعتراضية لا محل لها من الإعراب.

[1] . معنا: گمان مى‌كنم قوم در تعقيب من هستند اگر آنچه گمان مى‌كنم راست باشد من موفق شده‌ام و آنان شكست خورده‌اند (يعنى: من از دست آنان گريخته‌ام و هرگز نمى‌توانند به من برسند).

پس «الْقَوْمُ»: مبتدا، و «فِي أَثَرِي»: در موضع رفع قرار دارد بر اینکه خبر مبتدا است. «ظَنَّ» اهمال گردید زیرا از دو مفعول خود متأخر شد.

وَمَتَى تَقَدَّمَ الْفِعْلُ عَلَى الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ مَعًا... لَمْ يَجُزِ الْإِهْمَالُ؛ لَا تَقُولُ: «ظَنَنْتُ زَيْدٌ قَائِمٌ» بِالرَّفْعِ خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ.

هرگاه فعل بر مبتدا و خبر با همدیگر متقدم شد اهمال جایز نمی‌شود، نمی‌گویی: «ظَنَنْتُ زَيْدٌ قَائِمٌ» به رفع، برخلاف کوفیین (که به رفع اجازه داده‌اند).

لم ينسب هذا البيت إلى قائل معين.

اللغة: في أثري: بفتح الهمزة والثاء، معناه: خلفي. يريد أنهم يتعقبونه . "خابوا" لم ينجحوا فيما يؤملون من الإيقاع بي.

المعنى: يقول: إنني أظن أن القوم يتعقبونني وهم خلفي؛ فإن كان هذا الذي أظنه واقعا فسوف أفلت منهم أو أوقع بهم أعظم وقيعة؛ فأخيب فألهم وأظفر عليهم.

الإعراب: (الْقَوْمُ) مبتدأ مرفوع بالابتداء، وعلامة رفعه الضمة. (فِي) حرف جر. (أَثَرِي) مجرور بحرف الجر وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه، والجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف. (ظَنَنْتُ) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (الفاء) تفريعية. (إِنْ) حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (يَكُنْ) فعل مضارع تام، فعل الشرط مجزوم وعلامة جزمه السكون. (مَا) اسم موصول، في محل رفع فاعل. (قَدْ) حرف تحقيق. (ظَنَنْتُ) فعل وفاعل، والجملة من الفعل والفاعل صلة الموصول لا محل لها من الإعراب، ومفعولا ظننت محذوفان، وتقدير الكلام: فإن يحصل ويقع الذي قد ظننته حاصلا. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (قَدْ) حرف تحقيق. (ظَفِرْتُ) فعل وفاعل، والجملة في محل جزم جواب الشرط. (الواو) حرف عطف. (خَابُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة معطوفة على ظفرت، في محل جزم.

وَأَمَّا التَّعْلِيقُ: فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ إِبْطَالِ عَمَلِهَا لَفْظًا لَا مَحَلًّا؛ لِاعْتِرَاضِ مَا لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ بَيْنَهَا وَبَيْنَ مَعْمُولَيْهَا، وَالْمُرَادُ بِمَا لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ:

اما تعليق: عبارت است از ابطال عمل آن لفظا نه محلا؛ به خاطر اينكه بين عامل و دو معمولش چيزى قرار مى‌گيرد كه جايش صدر كلام است، مراد از چيزى كه در كلام صدارت دارد:

(١) «مَا» النَّافِيَةُ، كَقَوْلِكَ: «عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ»، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ﴾[١]. فَـ«هَؤُلَاءِ»: مُبْتَدَأٌ، وَ«يَنْطِقُونَ»: خَبَرُهُ، وَلَيْسَا مَفْعُولًا أَوَّلًا وَثَانِيًا.

(١) «مَا» نافيه، مانند گفتۀ تو: «عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ»[٢]، و خداوند متعال فرمود: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ﴾[٣]. پس «هَؤُلَاءِ»: مبتدا، و «يَنْطِقُونَ»: خبرش است، و اين دو، مفعول اول و دوم نيستند.

---

[١] . الأنبياء / ٦٥.

[٢] . الإعراب: (عَلِمْتُ) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (مَا) نافية. (زَيْدٌ) مبتدأ. (قَائِمٌ) خبر، والجملة في محل نصب سدت مسد مفعولي "علمت".

[٣] . الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم محذوف. (قد) للتحقيق. (عَلِمْتَ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل. وجملة "عَلِمْتَ ..." لا محل لها جواب القسم المقدر، وجملة القسم وجوابه في محل نصب مقول قول مقدر هو في موضع الحال. (ما) نافية حجازية تعمل عمل ليس، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (هؤلاءِ) مبني على الكسر في محل رفع اسم "ما". (يَنْطِقُونَ) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة في محل نصب خبر ما. وجملة (ما هؤلاء ...) في محل نصب سدت مسد مفعولي "علمت".

(٢) وَ«لَا» النَّافِيَةُ، كَقَوْلِكَ: «عَلِمْتُ لَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا عَمْرٌو».

(٢) «لَا» نافيه، مانند گفتهٔ تو: «عَلِمْتُ لَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا عَمْرٌو»[1].

(٣) وَ«إِنْ» النَّافِيَةُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا﴾[2]، أَي: مَا لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا.

(٣) «إِنْ» نافيه، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا﴾[3]، يعنى: «مَا لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» (نمانديد جز اندكى).

(٤) وَلَامُ الِابْتِدَاءِ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ قَائِمٌ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ﴾[4].

(۴) لام ابتدا، مانند گفتهٔ تو: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ قَائِمٌ»، خداوند متعال فرمود: ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ﴾[5].

---

[1] . الإعراب: (عَلِمْتُ) فعل ماض، والتاء فاعل. (لَا) نافية. (زَيْدٌ) مبتدأ. (قَائِمٌ) خبر. (الواو) حرف عطف. (لَا) زائدة لتأكيد النفي. (عَمْرٌو) معطوف على "زيد". والجملة في محل نصب سدت مسد مفعولي "علمت".

[2] . الأنبياء / ٥٢.

[3] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (تَظُنُّونَ) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة معطوفة. (إِنْ) نافية. (لَبِثْتُمْ) فعل ماض مبني على السكون. (تم) في محل رفع فاعل، والجملة في محل نصب سدت مسد مفعولي "تظنون". (إِلَّا) أداة حصر. (قَلِيلًا) صفة لمفعول مطلق.

[4] . البقرة / ١٠٢.

[5] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) واقعة في جواب القسم. (قد) حرف تحقيق. «عَلِمُوا» فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة جواب القسم لا محل لها. (اللام) لام الابتداء. (من) اسم موصول مبني على السكون في محل رفع مبتدأ.

(٥) وَلَامُ الْقَسَمِ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٧٣) وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِي   إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا

(۵) لام قسم، مانند گفتهٔ شاعر:

(٧٣) وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِي   إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا[1]

(اشْتَرَاهُ) فعل ماض مبني على الفتحة المقدرة، و(الهاء) في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره هو، والجملة لا محل لها صلة الموصول. (ما) نافية. (لَهُ) متعلقان بمحذوف خبر مقدم. (فِي الْآخِرَةِ) متعلقان بمحذوف حال من خلاق، لأنهما تقدما عليه. (مِنْ) حرف جر زائد. (خَلاقٍ) اسم مجرور لفظا مرفوع محلا على أنه مبتدأ مؤخر، وجملة "ما له ..." في محل رفع خبر المبتدأ، وجملة "لَمَنِ اشْتَرَاهُ" سدت مسد مفعولي علموا المعلقة عن العمل بسبب لام الابتداء.

[1] . معنا: قطعا می‌دانم که مرگم خواهد رسید زیرا تیرهای مرگ هرگز به خطا نمی‌روند.

هو للبيد بن ربيعة العامري من قصيدة طويلة من الكامل.

الشرح: "منيتي" المنية: الموت، وأصلها فعيلة بمعنى مفعولة من منى يمني بوزن رمى، ومعناه قدر، ولحقتها التاء لأنها قد صارت اسما، "لا تطيش" لا تخيب بل تصيب المرمى دائما، "سهامها" السهام: جمع سهم.

المعنى: إني موقن أنني سألاقي الموت حتما، لأن الموت نازل بكل إنسان لا يفلت منه أحد أبدا.

الإعراب: (اللام) موطئة للقسم. (قد) حرف تحقيق. (علمت) فعل ماض، وتاء المتكلم فاعل. (اللام) واقعة في جواب القسم. (تأتينَّ) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الثقيلة. (منيتي) فاعل مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم، منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه، والجملة لا محل لها من الإعراب جواب القسم. (إن) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (المنايا) اسم إن منصوب بفتحة مقدرة على الألف منع من ظهورها التعذر. (لا) حرف نفي. (تطيش) فعل

(٦) وَالِاسْتِفْهَامُ كَقَوْلِكَ: «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ قَائِمٌ»، وَكَذَلِكَ إِذَا كَانَ فِي الْجُمْلَةِ اسْمُ اسْتِفْهَامٍ، سَوَاءٌ كَانَ أَحَدَ جُزْئَيِ الْجُمْلَةِ أَوْ كَانَ فَضْلَةً.

فَالْأَوَّلُ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى﴾[1].

وَالثَّانِي كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[2]. فَـ«أَيَّ مُنْقَلَبٍ»: مَنْصُوبٌ بِـ"يَنْقَلِبُونَ" عَلَى الْمَصْدَرِيَّةِ، أَيْ: يَنْقَلِبُونَ أَيَّ انْقِلَابٍ، وَ«يَعْلَمُ»: مُعَلَّقَةٌ عَنِ الْجُمْلَةِ بِأَسْرِهَا لِمَا فِيهَا مِنِ اسْمِ الِاسْتِفْهَامِ وَهُوَ «أَيَّ». وَرُبَّمَا تَوَهَّمَ بَعْضُ الطَّلَبَةِ انْتِصَابَ «أَيَّ» بِـ«يَعْلَمُ»، وَهُوَ خَطَأٌ؛ لِأَنَّ الِاسْتِفْهَامَ لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ، فَلَا يَعْمَلُ فِيهِ مَا قَبْلَهُ.

(۶) استفهام، مانند گفتهٔ تو: «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ قَائِمٌ»، همچنين هرگاه در جمله، اسم استفهام باشد يكسان است كه يكى از دو جزء جمله باشد يا فضله.

اول، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى﴾[3].

مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة. (سهامها) فاعل مرفوع، وضمير الغائبة في محل جر مضاف إليه، والجملة من الفعل والفاعل في محل رفع خبر إن.

[1]. طه / ٧١.

[2]. الشعراء / ٢٢٧.

[3]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) واقعة في جواب القسم. (تَعْلَمُنَّ) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون المحذوفة لتوالي الأمثال لأنه من الأفعال الخمسة، وواو الجماعة المحذوفة لالتقاء الساكنين في محل رفع فاعل، والنون نون التوكيد لا محل لها. (أَيُّ) مبتدأ، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (نا) في محل جر مضاف إليه. «أَشَدُّ» خبر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، والجملة

دوم، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[1]. پس «أَيَّ مُنْقَلَبٍ»: بر مصدريّت منصوب به "يَنْقَلِبُونَ" است، يعنى: «يَنْقَلِبُونَ أَيَّ انْقِلَابٍ». و «يَعْلَمُ»: از جمله به تمامى آن معلق شده است زيرا اسم استفهام در جمله قرار دارد و آن «أَيَّ» است.

چه بسا گاهى برخى از طلاب اشتباه مى‌كنند و منصوب شدن «أَيَّ» را به «يَعْلَمُ» مى‌دانند، و اين اشتباه است؛ زيرا اسم استفهام جايش صدر كلام است پس ما قبل استفهام در استفهام عمل نمى‌كند.

وَإِنَّمَا سُمِّيَ هَذَا الْإِهْمَالُ تَعْلِيقًا؛ لِأَنَّ الْعَامِلَ فِي نَحْوِ قَوْلِكَ: «عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ» عَامِلٌ فِي الْمَحَلِّ، وَلَيْسَ عَامِلًا فِي اللَّفْظِ، فَهُوَ عَامِلٌ لَا عَامِلٌ، فَشُبِّهَ بِالْمَرْأَةِ الْمُعَلَّقَةِ الَّتِي هِيَ لَا مُزَوَّجَةٌ وَلَا مُطَلَّقَةٌ. وَالْمَرْأَةُ الْمُعَلَّقَةُ: هِيَ الَّتِي أَسَاءَ زَوْجُهَا عِشْرَتَهَا، وَالدَّلِيلُ عَلَى أَنَّ الْفِعْلَ عَامِلٌ فِي الْمَحَلِّ أَنَّهُ يَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى مَحَلِّ الْجُمْلَةِ بِالنَّصْبِ كَقَوْلِ كُثَيِّرٍ:

في محل نصب سدت مسد مفعولي "تعلمن"، لأن الفعل علق بـ"أي" الاستفهامية. (عَذاباً) تمييز، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. «وَأَبْقى» معطوف على أشد، مرفوع وعلامة الرفع الضمّة المقدّرة للتعذر.

[1] . الإعراب: (الواو): استئنافية. (السين): حرف تنفيس. (يعلم): فعل مضارع مرفوع. (الَّذِينَ) اسم موصول، مبني على الفتح، في محل رفع فاعل. (ظَلَمُوا) فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة صلة الموصول لا محل لها، وجملة "سيعلم ..." استئنافية. (أَيَّ) مفعول مطلق منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (مُنْقَلَبٍ) مضاف إليه مجرور وعلامة جره الكسرة. (يَنْقَلِبُونَ) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، وجملة "أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ" في محل نصب سدت مسد مفعولي "يعلم".

(٧٤) وَمَا كُنْتُ أَدْرِي قَبْلَ عَزَّةَ مَا الْبُكَى   وَلَا مُوجِعَاتِ الْقَلْبِ حَتَّى تَوَلَّتِ

فَعَطَفَ «مُوجِعَاتِ» بِالنَّصْبِ عَلَى مَحَلِّ قَوْلِهِ «مَا الْبُكَى»، الَّذِي عُلِّقَ عَنِ الْعَمَلِ فِيهِ قَوْلُهُ: «أَدْرِي».

این اهمال تعلیق نامیده شد؛ زیرا عامل در مانند گفتهٔ تو: «عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ» عامل در محل است و عامل در لفظ نیست، پس آن هم‌زمان عامل است و عامل نیست، لذا به زن معلقه تشبیه شد که نه شوهر دارد و نه مطلقه است. زن معلقه زنی است که شوهرش در معاشرت با او بدی کند. دلیل بر عامل بودن فعل در محل این است که عطف بر محل جمله با نصب جایز می‌شود مانند گفتهٔ کُثَيِّر:

(٧٤) وَمَا كُنْتُ أَدْرِي قَبْلَ عَزَّةَ مَا الْبُكَى   وَلَا مُوجِعَاتِ الْقَلْبِ حَتَّى تَوَلَّتِ[١]

---

[١] . معنا: قبل از عَزّه من نمی‌دانستم گریه و دردهای قلب چیست؟ تا اینکه عزه رفت.

هذا البيت من كلام كُثَيِّر بن عبد الرحمن، الذي اشتهر بكثير عَزَّة، لكثرة ما كان يتغزل فيها.

المفردات الغريبة: أدري: أعلم. عزة: اسم محبوبة الشاعر: موجعات: جمع موجعة: أي مؤلمة.

المعنى: ما كنت أعلم قبل أن أعرف عزة وأهواها، أي شيء وهو البكى؛ لأنني كنت خالي القلب، وما كانت أعلم الأمور المؤلمة؛ لكوني مرتاح الخاطر، حتى ذهبت وفارقتني.

الإعراب: (ما) نافية. (كنت) فعل ماضٍ ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع اسمها. (أدري) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على آخره للثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، وجملة "أدري": في محل نصب خبر "كان". (قبل) ظرف زمان، منصوب، متعلق بـ"أدري". (عزة) مضاف إليه، مجرور وعلامة جره الفتحة نيابة عن الكسرة لأنه ممنوع من الصرف. (ما) اسم استفهام، في محل رفع مبتدأ. (البكى) خبر، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على آخره للتعذر. (الواو) عاطفة. (لا) زائدة لتأكيد النفي. (موجعات) معطوف على محل "ما البكى" منصوب، وعلامة نصبه الكسرة؛ لأنه جمع مؤنث سالم. (حتى) حرف غاية وجر. (تولت) فعل ماضٍ، مبني على الفتح، والتاء:

شاعر، «مُوجِعَاتِ» را به نصب بر محل گفته‌اش «مَا الْبُكَى» عطف کرد، که گفته‌اش «أَدْرِي» از عمل کردن در «مَا الْبُكَى» معلق شده است.

للتأنيث، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي؛ والمصدر المؤول من "أن" المقدرة قبل "تولت" مع ما بعدها: في محل جر بـ"حتى"؛ و"الجار والمجرور": متعلق بالنفي الذي دل عليه "ما" في قوله "ما كنت أدري".

الْفَاعِلُ

ص – بَابٌ، الْفَاعِلُ مَرْفُوعٌ كـ«قَامَ زَيْدٌ» وَ«مَاتَ عَمْرٌو»، وَلَا يَتَأَخَّرُ عَامِلُهُ عَنْهُ، وَلَا تَلْحَقُهُ عَلَامَةُ تَثْنِيَةٍ وَلَا جَمْعٍ، بَلْ يُقَالُ: «قَامَ رَجُلَانِ وَرِجَالٌ وَنِسَاءٌ»، كَمَا يُقَالُ: «قَامَ رَجُلٌ»، وَشَذَّ «يَتَعَاقَبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ بِاللَّيْلِ»، «أَوَ مُخْرِجِيَّ هُمْ»، وَتَلْحَقُهُ عَلَامَةُ تَأْنِيثٍ إِنْ كَانَ مُؤَنَّثًا كـ«قَامَتْ هِنْدٌ» وَ«طَلَعَتِ الشَّمْسُ»، وَيَجُوزُ الْوَجْهَانِ فِي مَجَازِيِّ التَّأْنِيثِ الظَّاهِرِ نَحْوُ: ﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾، ﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ﴾، وَفِي الْحَقِيقِيِّ الْمُنْفَصِلِ نَحْوُ: «حَضَرَتِ الْقَاضِيَ امْرَأَةٌ»، وَالْمُتَّصِلِ فِي بَابِ «نِعْمَ» وَ«بِئْسَ» نَحْوُ: «نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ»، وَفِي الْجَمْعِ نَحْوُ: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ﴾ إِلَّا جَمْعَيِ التَّصْحِيحِ فَكَمُفْرَدَيْهِمَا نَحْوُ: «قَامَ الزَّيْدُونَ» وَ«قَامَتِ الْهِنْدَاتُ»، وَإِنَّمَا امْتَنَعَ فِي النَّثْرِ «مَا قَامَتْ إِلَّا هِنْدٌ»؛ لِأَنَّ الْفَاعِلَ مُذَكَّرٌ مَحْذُوفٌ، كَحَذْفِهِ فِي نَحْوِ: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا﴾، وَ﴿قُضِيَ الْأَمْرُ﴾، وَ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ﴾، وَيَمْتَنِعُ فِي غَيْرِهِنَّ.

ش - لَمَّا انْقَضَى الْكَلَامُ فِي ذِكْرِ الْمُبْتَدَإِ وَالْخَبَرِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِمَا مِنْ أَبْوَابِ النَّوَاسِخِ... شَرَعْتُ فِي ذِكْرِ بَابِ الْفَاعِلِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ مِنْ بَابِ النَّائِبِ، وَبَابِ التَّنَازُعِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ مِنْ بَابِ الِاشْتِغَالِ.

شرح: وقتی کلام پیرامون مبتدا و خبر و آنچه به آن تعلق دارد از ابواب نواسخ به پایان رسید پیرامون باب فاعل و آنچه متعلق به آن است از

باب نائب فاعل، باب تنازع و آنچه به باب تنازع تعلق دارد از باب اشتغال... کلام را آغاز کردم.

اعْلَمْ أَنَّ الْفَاعِلَ عِبَارَةٌ عَنِ اسْمٍ صَرِيحٍ أَوْ مُؤَوَّلٍ بِهِ، أُسْنِدَ إِلَيْهِ فِعْلٌ، أَوْ مُؤَوَّلٌ بِهِ مُقَدَّمٌ عَلَيْهِ بِالْأَصَالَةِ، وَاقِعًا مِنْهُ أَوْ قَائِمًا بِهِ.

مِثَالُ ذَلِكَ: «زَيْدٌ» مِنْ قَوْلِكَ: «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» وَ«عَلِمَ زَيْدٌ».

- **فَالْأَوَّلُ اسْمٌ، أُسْنِدَ إِلَيْهِ فِعْلٌ وَاقِعٌ مِنْهُ؛ فَإِنَّ «الضَّرْبَ» وَاقِعٌ مِنْ «زَيْدٍ».**
- **وَالثَّانِي اسْمٌ، أُسْنِدَ إِلَيْهِ فِعْلٌ قَائِمٌ بِهِ؛ فَإِنَّ «الْعِلْمَ» قَائِمٌ بِـ«زَيْدٍ».**

بدان که فاعل عبارت است از: اسمی صریح یا در تأویل اسم، که فعل یا چیزی در تأویل فعل بسویش اسناد شده باشد و اصالتا آن اسم بر فعل و مؤول به آن مقدم باشد و آن فعل و مؤول به آن، از آن اسم واقع (و صادر) شود یا بر آن اسم قائم باشد.

مثال آن: «زَيْدٌ» در گفتهٔ تو: «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» و «عَلِمَ زَيْدٌ».

- اولی (فاعل) اسمی است که فعل بسویش اسناد شد و فعل از آن اسم واقع (و صادر) شد؛ زیرا «زدن» از «زید» واقع شده (و از او سر زده) است.
- دومی (فاعل) اسمی است که فعل بسویش اسناد شد و قیام آن به اسم است؛ زیرا «علم» قیام آن به «زید» است.

وَقَوْلِي أَوَّلًا: «أَوْ مُؤَوَّلٍ بِهِ»، يَدْخُلُ فِيهِ نَحْوُ: ﴿أَنْ تَخْشَعَ﴾ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ﴾[1]، فَإِنَّهُ فَاعِلٌ مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ بِاسْمٍ وَلَكِنَّهُ فِي تَأْوِيلِ الِاسْمِ وَهُوَ الْخُشُوعُ.

و گفته‌ام «أَوْ مُؤَوَّلٍ بِهِ» اوّلی[2]:

مانند: ﴿أَنْ تَخْشَعَ﴾ در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ﴾[3] داخل تعریف می‌شود. همانا ﴿أَنْ تَخْشَعَ﴾ فاعل است با وجودی که اسم نیست اما در تأویل اسم است و آن «الْخُشُوع» است (یعنی جمله در تأویل فعل – والله أعلم – می‌شود: «أَلَمْ يَأْنِ خُشُوعُ قُلُوبِ الَّذِينَ آمَنُوا» پس «خُشُوعُ» فاعل «أَلَمْ يَأْنِ» است).

---

[1] . الحدید / ١٦.

[2] . دقت شود که در تعریف فاعل، دو بار «أَوْ مُؤَوَّل بِهِ» ذکر شده است.

[3] . الإعراب: «الهمزة» للاستفهام. «لم» حرف نفي وجزم وقلب. «يَأْنِ» فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره، وهو الياء والكسرة دليل عليها. «لِلَّذِينَ» اللام حرف جر، و(الذين) اسم موصول مبني على الفتح، في محل جر بالباء، والجار والمجرور متعلقان بالفعل. «آمَنُوا» فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. والجملة صلة الموصول، لا محل لها من الإعراب. «أَنْ» حرف مصدري ونصب. «تَخْشَعَ» فعل مضارع منصوب بأن، وعلامة نصبه الفتحة. «قُلُوبُ» فاعل، مرفوع. «هُمْ» مضاف إليه. والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل رفع فاعل يَأْنِ، والتقدير: ألم يأن خشوع قلوبهم. «لِذِكْرِ» الجار والمجرور متعلقان بالفعل. «اللَّهِ» مضاف إليه.

وَقَوْلِي ثَانِيًا: «أَوْ مُؤَوَّلٌ بِهِ»، يَدْخُلُ فِيهِ ﴿مُخْتَلِفٌ﴾ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ﴾[1]، فَـ«أَلْوَانُهُ» فَاعِلٌ وَلَمْ يُسْنَدْ إِلَيْهِ فِعْلٌ، وَلَكِنْ أُسْنِدَ إِلَيْهِ مُؤَوَّلٌ بِالْفِعْلِ وَهُوَ «مُخْتَلِفٌ»؛ فَإِنَّهُ فِي تَأْوِيلِ «يَخْتَلِفُ».

و گفته‌ام «أَوْ مُؤَوَّلٌ بِهِ» دوّمی:

در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ﴾[2]. ﴿مُخْتَلِفٌ﴾ در تعریف داخل می‌شود. «أَلْوَانُهُ» فاعل است و فعلی بسویش اسناد نشد اما در تأویلِ فعل بسویش اسناد شد، و آن «مُخْتَلِفٌ» است؛ زیرا در تأویل «يَخْتَلِفُ» است.

وَخَرَجَ بِقَوْلِي: «مُقَدَّمٌ عَلَيْهِ» نَحْوُ: «زَيْدٌ» مِنْ قَوْلِكَ: «زَيْدٌ قَامَ»، فَلَيْسَ بِفَاعِلٍ؛ لِأَنَّ الْفِعْلَ الْمُسْنَدَ إِلَيْهِ لَيْسَ مُقَدَّمًا عَلَيْهِ، بَلْ مُؤَخَّرًا عَنْهُ، وَإِنَّمَا هُوَ مُبْتَدَأٌ وَالْفِعْلُ خَبَرٌ.

و با گفته‌ام: «مُقَدَّمٌ عَلَيْهِ» مانند «زَيْدٌ» از گفته‌ات «زَيْدٌ قَامَ» خارج می‌شود، پس «زَيْدٌ» فاعل نیست؛ زیرا فعلی که بسویش مسند شده، بر آن مقدم نشده بلکه از آن مؤخر گریده است. لذا «زيدٌ» مبتدا و فعل، خبر است.

---

[1] . النحل / ٦٩، وفاطر / ٢٨.

[2] . الإعراب: (مُخْتَلِفٌ): إعرابه بحسب ما قبله، وهو اسم فاعل يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل. (أَلْوَانُ): فاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، و(الهاء): مبني على الضم، في محل جر مضاف إليه.

وَخَرَجَ بِقَوْلِي: «بِالْأَصَالَةِ» نَحْوُ: «زَيْدٌ» مِنْ قَوْلِكَ: «قَائِمٌ زَيْدٌ»؛ فَإِنَّهُ وَإِنْ أُسْنِدَ إِلَيْهِ شَيْءٌ مُؤَوَّلٌ بِالْفِعْلِ وَهُوَ مُقَدَّمٌ عَلَيْهِ... لَكِنْ تَقْدِيمُهُ عَلَيْهِ لَيْسَ بِالْأَصَالَةِ؛ لِأَنَّهُ خَبَرٌ، فَهُوَ فِي نِيَّةِ التَّأْخِيرِ.

با گفته‌ام: «بِالْأَصَالَةِ»، مانند «زَيْدٌ» از گفته‌ات: «قَائِمٌ زَيْدٌ» خارج می‌شود؛ زیرا «زیدٌ» و اگرچه چیزی که در تأویل فعل[1] است بسویش اسناد شده و آن مؤول به فعل بر «زیدٌ» مقدم شده است اما تقدیم آن بر «زیدٌ»، اصالتا نیست؛ زیرا که «قائمٌ» خبر است بنابراین در نیت تأخیر است.

وَخَرَجَ بِقَوْلِي «وَاقِعًا مِنْهُ»... إلخ نَحْوُ: «زَيْدٌ» مِنْ قَوْلِكَ: «ضُرِبَ زَيْدٌ»؛ فَإِنَّ الْفِعْلَ الْمُسْنَدَ إِلَيْهِ وَاقِعٌ عَلَيْهِ، وَلَيْسَ وَاقِعًا مِنْهُ وَلَا قَائِمًا بِهِ.

و با گفته‌ام «وَاقِعًا مِنْهُ»... تا آخرش، مانند: «زَيْدٌ» از گفته‌ات: «ضُرِبَ زَيْدٌ» خارج می‌شود؛ زیرا فعلی که بسویش اسناد شده، بر آن واقع شده و از آن واقع نشده است و قائم به آن نیست.

وَإِنَّمَا مَثَّلْتُ الْفَاعِلَ بِـ«قَامَ زَيْدٌ» وَ«مَاتَ عَمْرٌو»؛ لِيُعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ مَعْنَى كَوْنِ الِاسْمِ فَاعِلًا أَنَّ مُسَمَّاهُ أَحْدَثَ شَيْئًا، بَلْ كَوْنُهُ مُسْنَدًا إِلَيْهِ عَلَى الْوَجْهِ الْمَذْكُورِ، أَلَا تَرَى أَنَّ «عَمْرًا» لَمْ يُحْدِثِ الْمَوْتَ؟! وَمَعَ ذَلِكَ يُسَمَّى فَاعِلًا. وَإِذَا عَرَفْتَ الْفَاعِلَ... فَاعْلَمْ أَنَّ لَهُ أَحْكَامًا:

من فاعل را به «قَامَ زَيْدٌ» و «مَاتَ عَمْرٌو» مثال زدم؛ تا اینکه دانسته شود معنای اینکه اسم، فاعل است این نیست که (همیشه باید) مسمّای آن

---

[1] . مؤول به فعل در این مثال: «قائمٌ» است.

چیزی را بوجود بیاورد بلکه بر وجه مذکور «مسندالیه» باشد، آیا نمی‌بینی که عمرو «مرگ» را بوجود نیاورده است؟! با وجود این فاعل نامیده می‌شود. اکنون که فاعل را شناختی، بدان که فاعل احکاماتی دارد:

أَحَدُهَا: أَنْ لَا يَتَأَخَّرَ عَامِلُهُ عَنْهُ، فَلَا يَجُوزُ فِي نَحْوِ: «قَامَ أَخَوَاكَ» أَنْ تَقُولَ: «أَخَوَاكَ قَامَ»، وَقَدْ تَضَمَّنَ ذَلِكَ الْحَدُّ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ، وَإِنَّمَا يُقَالُ: «أَخَوَاكَ قَامَا» فَيَكُونُ «أَخَوَاكَ» مُبْتَدَأً، وَمَا بَعْدَهُ فِعْلٌ وَفَاعِلٌ، وَالْجُمْلَةُ خَبَرٌ.

اول: عاملش از آن متأخر نشود، پس در مانند: «قَامَ أَخَوَاكَ» درست نیست که بگویی: «أَخَوَاكَ قَامَ»، این شرط، متضمن تعریفی است که برای فاعل ارائه دادیم، بلکه گفته می‌شود: «أَخَوَاكَ قَامَا»، پس «أَخَوَاكَ» مبتدا و ما بعدش فعل و فاعل و جمله خبر است.

وَالثَّانِي: أَنَّهُ لَا يَلْحَقُ عَامِلَهُ عَلَامَةُ تَثْنِيَةٍ وَلَا جَمْعٍ، فَلَا يُقَالُ: «قَامَا أَخَوَاكَ» وَلَا «قَامُوا إِخْوَتُكَ» وَلَا «قُمْنَ نِسْوَتُكَ»، بَلْ يُقَالُ فِي الْجَمِيعِ «قَامَ» بِالْإِفْرَادِ كَمَا يُقَالُ: «قَامَ أَخُوكَ»، هَذَا هُوَ الْأَكْثَرُ.

وَمِنَ الْعَرَبِ مَنْ يُلْحِقُ هَذِهِ الْعَلَامَاتِ بِالْعَامِلِ: فِعْلًا كَانَ كَقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «يَتَعَاقَبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلَائِكَةٌ بِالنَّهَارِ»[1]، أَوِ اسْمًا كَقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «أَوَ مُخْرِجِيَّ هُمْ»[2]، قَالَ ذَلِكَ لَمَّا قَالَ لَهُ وَرَقَةُ بْنُ نَوْفَلٍ وَدِدْتُ أَنْ أَكُونَ مَعَكَ إِذْ يُخْرِجُكَ

---

[1] . البخاري ٥٥٥، مسلم ٦٣٢.

[2] . البخاري ٣، مسلم ١٦٠.

قَوْمُكَ، وَالْأَصْلُ «أَوَ مُخْرِجُويَ هُمْ»، فَقُلِبَتِ الْوَاوُ يَاءً، وَأُدْغِمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ، وَالْأَكْثَرُ أَنْ يُقَالَ: «يَتَعَاقَبُ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ»، «أَوَ مُخْرِجِي هُمْ» بِتَخْفِيفِ الْيَاءِ.

دوم: به عاملش علامت تثنيه و علامت جمع ملحق نمی‌شود، پس گفته نمی‌شود: «قَامَا أَخَوَاكَ»، و نه: «قَامُوا إِخْوَتُكَ» و نه: «قُمْنَ نِسْوَتُكَ». بلكه در تمامی، «قَامَ» به إفراد گفته می‌شود همان‌گونه که (در فاعلِ مفرد، فعل مفرد آورده می‌شود و) گفته می‌شود: «قَامَ أَخُوكَ»، اين (در ميان عرب) بيش‌تر است.

و از عرب كسانی هستند كه علامت تثنيه و جمع را به عامل ملحق می‌كنند[1]:

- فرقی ندارد كه آن عامل، فعل باشد، مانند فرمودۀ رسول الله صلی الله عليه و سلم: «يَتَعَاقَبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلَائِكَةٌ بِالنَّهَارِ»[2].

---

[1] . به اين لغت، لغت أَكَلُونِي الْبَرَاغِيثُ گفته می‌شود. زيرا اين لفظ از بعضی از آنان شنيده شده است. در اصل بايد فعل را مفرد می‌آوردند و می‌گفتند: أَكَلَتْنِي الْبَرَاغِيثُ. ابن عنقاء گفته است: اين لغت قليلی از قبيله‌ي طَيِّء، أَزْد، شَنُوءَة و بنی الحَرْث است.

بر اين لغت در مانند "قاما الزيدان" دو اعراب شده است:

(۱) الف در (قاما)، فاعل و (الزيدان) بدل از الف تثنيه است.

(۲) الف در (قاما)، علامت تثنيه و حرف است، و(الزيدان) فاعل است.

علما اعراب دوم را ترجيح داده‌اند.

[2] . بر لغت أكلونی البراغيث اعراب چنين می‌شود: واو در (يَتَعَاقَبُونَ)، علامت جمع ذكور و (مَلَائِكَةٌ) فاعل است يا واو در (يَتَعَاقَبُونَ) فاعل و (مَلَائِكَةٌ) بدل از واو است.

- یا اسم باشد، مانند فرمودۀ رسول الله صلى الله عليه و سلم: «أَوَ مُخْرِجِيَّ هُمْ؟»[1] (آیا آنان بیرون کنندۀ من هستند؟)، این را فرمود زمانی که ورقه بن نوفل به ایشان گفت: دوست داشتم که همراه شما باشم زمانی که قوم شما، شما را از مکه بیرون می‌کنند.

اصل «أَوَ مُخْرِجُويَ هُمْ» است، واو به یاء قلب شد سپس یاء در یاء ادغام شد. بیش‌تر این است که (فعل مفرد آورده و) گفته شود: «يَتَعَاقَبُ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ»، «أَوَ مُخْرِجِي هُمْ» به تخفیف یاء (در «مُخْرِجِي»).

وَالثَّالِثُ: أَنَّهُ إِذَا كَانَ مُؤَنَّثًا لَحِقَ عَامِلَهُ تَاءُ التَّأْنِيثِ السَّاكِنَةُ إِنْ كَانَ فِعْلًا مَاضِيًا، أَوِ الْمُتَحَرِّكَةُ إِنْ كَانَ وَصْفًا، فَتَقُولُ: «قَامَتْ هِنْدٌ»، وَ«زَيْدٌ قَائِمَةٌ أُمُّهُ».

سوم: اگر فاعل مؤنث باشد:

اما طبق لغت اکثر عرب، اعراب چنین می‌شود: جمله‌ي (يتعاقبون) در محل رفع، خبر مقدم و (ملائكة) مبتدا مؤخر.

[1] . بر لغت أكلونی البراغيث اعراب چنین می‌شود: (مُخْرِجِيَّ) مبتدأ، مرفوع، وهو اسم فاعل يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل، والواو المنقلبة ياء مدغمة علامة جمع الذكور، لا محل لها من الإعراب. وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (هُمْ) فاعل، سد مسد الخبر.

بر لغت اکثر عرب اگر یاء تشدید داده شود: (مُخْرِجِيَّ) خبر مقدم، مرفوع وعلامة رفعه الواو المنقلبة ياء مدغمة. وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (هُمْ) مبتدأ مؤخر.

بر لغت اکثر عرب اگر یاء تشدید داده نشود: (مُخْرِجِيْ) مبتدأ، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم، منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وهو اسم فاعل، يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (هُمْ) في محل رفع فاعل، سد مسد الخبر، كأنه قيل: أَتُخْرِجُنِي بَنُو فُلَانٍ.

- به عاملش تاء تأنيث «ساكنه» ملحق می‌شود اگر فعل ماضی باشد.
- یا تاء تأنيث «متحركه» ملحق می‌شود اگر وصف (یعنی: اسم فاعل و اسم مفعول..) باشد.

می‌گویی: «قَامَتْ هِنْدٌ»، و «زَيْدٌ قَائِمَةٌ أُمُّهُ».

ثُمَّ تَارَةً يَكُونُ إِلْحَاقُ التَّاءِ جَائِزًا، وَتَارَةً يَكُونُ وَاجِبًا، فَالْجَائِزُ فِي أَرْبَعِ مَسَائِلَ:

سپس گاهی الحاقِ تاءِ تأنيث (به فعل)، جایز و گاهی واجب می‌شود، جایز در چهار مسأله است:

إِحْدَاهَا: أَنْ يَكُونَ الْمُؤَنَّثُ اسْمًا ظَاهِرًا مَجَازِيَّ التَّأْنِيثِ، وَنَعْنِي بِهِ: مَا لَا فَرْجَ لَهُ، تَقُولُ: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَطَلَعَ الشَّمْسُ»، وَالْأَوَّلُ أَرْجَحُ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ﴾[1]، وَفِي آيَةٍ أُخْرَى: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ﴾[2].

اول: آن مونث، اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد، مراد ما از مجازی: چیزی است که فرجی ندارد، می‌گویی: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ» و «طَلَعَ الشَّمْسُ». اولی راجح است، خداوند متعال فرمود: ﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ﴾، و در آیهٔ دیگر فرمود: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ﴾.

---

[1]. یونس / ۵۷.

[2]. الأعراف / ۷۲.

وَالثَّانِيَةُ: أَنْ يَكُونَ الْمُؤَنَّثُ اسْمًا ظَاهِرًا حَقِيقِيَّ التَّأْنِيثِ، وَهُوَ مُنْفَصِلٌ مِنَ الْعَامِلِ بِغَيْرِ «إِلَّا»، وَذَلِكَ كَقَوْلِكَ: «حَضَرَتِ الْقَاضِيَ امْرَأَةٌ»، وَيَجُوزُ «حَضَرَ الْقَاضِيَ امْرَأَةٌ»، وَالْأَوَّلُ أَفْصَحُ.

دوم: آن مؤنث، اسم ظاهر و مؤنث حقيقى باشد، و از عامل به غير از «إِلَّا» منفصل و جدا باشد، و آن مانند گفتهٔ تو است: «حَضَرَتِ الْقَاضِيَ امْرَأَةٌ»، و جايز مى‌شود: «حَضَرَ الْقَاضِيَ امْرَأَةٌ»، اولى فصيح‌تر است.

وَالثَّالِثَةُ: أَنْ يَكُونَ الْعَامِلُ «نِعْمَ» أَوْ «بِئْسَ»، نَحْوُ: «نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ، وَنِعْمَ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ».

سوم: عامل «نِعْمَ» يا «بِئْسَ» باشد، مانند: «نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ»[1]، و «نِعْمَ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ».

الرَّابِعَةُ: أَنْ يَكُونَ الْفَاعِلُ جَمْعًا، نَحْوُ: «جَاءَ الزُّيُودُ، وَجَاءَتِ الزُّيُودُ»، وَ«جَاءَتِ الْهُنُودُ، وَجَاءَ الْهُنُودُ»، فَمَنْ أَنَّثَ... فَعَلَى مَعْنَى الْجَمَاعَةِ، وَمَنْ ذَكَّرَ... فَعَلَى مَعْنَى الْجَمْعِ، وَيُسْتَثْنَى مِنْ ذَلِكَ جَمْعَا التَّصْحِيحِ؛ فَإِنَّهُ يُحْكَمُ لَهُمَا بِحُكْمِ مُفْرَدَيْهِمَا، فَتَقُولُ: «جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ» بِالتَّاءِ لَا غَيْرُ، كَمَا تَفْعَلُ فِي «جَاءَتْ هِنْدٌ»؛ وَ«قَامَ الزَّيْدُونَ»، بِتَرْكِ التَّاءِ لَا غَيْرُ، كَمَا تَفْعَلُ فِي «قَامَ زَيْدٌ».

---

[1] . الإعراب: (نِعْمَتْ) فعل ماض، من أفعال المدح، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (الْمَرْأَةُ) فاعل، مرفوع، والجملة في محل رفع خبر مقدم. (هِنْدٌ) مبتدأ مؤخر.

ويجوز إعراب: (نِعْمَتْ) فعل ماض، من أفعال المدح، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (الْمَرْأَةُ) فاعل، مرفوع. (هِنْدٌ) خبر لمبتدإ محذوف، والتقدير: هي هند.

چهارم: فاعل جمع باشد، مانند: «جَاءَ الزُّيُودُ، و جَاءَتِ الزُّيُودُ»، و «جَاءَتِ الْهُنُودُ، و جَاءَ الْهُنُودُ»، کسی که مؤنث کرده.. بر معنای «الْجَمَاعَة» مؤنث کرده است، و کسی که مذکر کرده.. بر معنای «الْجَمْع» مذکر کرده است، از این، دو جمع تصحیح (یعنی: جمع مذکر سالم و جمع مؤنث سالم) استثنا کرده می‌شوند.

قطعا به این دو به حکم مفردشان حکم کرده می‌شود پس می‌گویی: «جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ» به «تاء» نه چیز دیگر، همان‌گونه که در «جَاءَتْ هِنْدٌ» انجام می‌دهی.

و می‌گویی: «قَامَ الزَّيْدُونَ» به ترکِ تاء نه چیز دیگر، همان‌گونه که در «قَامَ زَيْدٌ» انجام می‌دهی.

وَالْوَاجِبُ فِيمَا عَدَا ذَلِكَ وَهُوَ مَسْأَلَتَانِ:

- **إِحْدَاهُمَا: الْمُؤَنَّثُ الْحَقِيقِيُّ التَّأْنِيثِ الَّذِي لَيْسَ مَفْصُولًا، وَلَا وَاقِعًا بَعْدَ «نِعْمَ» أَوْ «بِئْسَ»، نَحْوُ: ﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ﴾[1].**
- **الثَّانِيَةُ: أَنْ يَكُونَ ضَمِيرًا مُتَّصِلًا، كَقَوْلِكَ: «الشَّمْسُ طَلَعَتْ».**

واجب[2] در غیر این‌ها است، و آن، دو مسأله است:

- اول: مؤنث حقیقی که از فعل جدا نیست، و بعد از «نِعْمَ» یا «بِئْسَ» واقع نشده است، مانند: ﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ﴾[1].

[1] . آل عمران / ۳۵.

[2] . مواردی که واجب است تاء تأنیث به فعل ملحق کرده شود.

- دوم: ضمیر متصل باشد، مانند گفته‌ات: «الشَّمْسُ طَلَعَتْ».

وَكَانَ الظَّاهِرُ أَنْ يَجُوزَ فِي نَحْوِ «مَا قَامَ إِلَّا هِنْدٌ» الْوَجْهَانِ، وَيَتَرَجَّحُ التَّأْنِيثُ كَمَا فِي قَوْلِكَ: «حَضَرَ الْقَاضِيَ امْرَأَةٌ»، وَلَكِنَّهُمْ أَوْجَبُوا فِيهِ تَرْكَ التَّاءِ فِي النَّثْرِ؛ لِأَنَّ مَا بَعْدَ «إِلَّا» لَيْسَ الْفَاعِلَ فِي الْحَقِيقَةِ، وَإِنَّمَا هُوَ بَدَلٌ مِنْ فَاعِلٍ مُقَدَّرٍ قَبْلَ «إِلَّا»، وَذَلِكَ الْمُقَدَّرُ هُوَ الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ، وَهُوَ مُذَكَّرٌ، فَلِذَلِكَ ذُكِّرَ الْعَامِلُ، وَالتَّقْدِيرُ: «مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا هِنْدٌ».

ظاهرا در مانند: «مَا قَامَ إِلَّا هِنْدٌ» هر دو وجه باید جایز باشد، و در مانند گفتهٔ تو: «حَضَرَ الْقَاضِيَ امْرَأَةٌ» تأنیث ترجیح پیدا می‌کند، اما عرب، ترکِ تاء را در نثر واجب دانسته است؛ زیرا بعد از «إِلَّا» حقیقتا فاعل نیست بلکه بدل از فاعل مقدر در «إِلَّا» است، و آن مقدر، مستثنی منه است که مذکر است بدین خاطر، عامل مذکر آورده شده است، و تقدیر آن: «مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا هِنْدٌ».

وَهَذَا أَحَدُ الْمَوَاطِنِ الْأَرْبَعَةِ الَّتِي يَطَّرِدُ فِيهَا حَذْفُ الْفَاعِلِ.

وَالثَّانِي: فَاعِلُ الْمَصْدَرِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ﴾[2]، تَقْدِيرُهُ: أَوْ إِطْعَامُهُ يَتِيمًا.

---

[1]. الإعراب: (إذ) ظرف لما مضى من الزمان، في محلّ نصب مفعول به لفعل محذوف، تقديره: أُذْكُرْ. (قال) فعل ماض، مبني على الفتح. و(التاء) للتأنيث. (امرأةُ) فاعل، مرفوع. (عمرانَ) مضاف إليه مجرور وعلامة الجرّ الفتحة نيابة عن الكسرة لأنه ممنوع من الصرف. وجملة: «قالت امرأة عمران..» في محلّ جرّ مضاف إليه.

[2]. البلد / ١٤ – ١٥.

وَالثَّالِثُ: فِي بَابِ النِّيَابَةِ نَحْوُ: ﴿وَقُضِيَ الْأَمْرُ﴾[1]، أَصْلُهُ - وَاللهُ أَعْلَمُ -: وَقَضَى اللهُ الْأَمْرَ.

وَالرَّابِعُ: فَاعِلُ «أَفْعِلْ» فِي التَّعَجُّبِ، إِذَا دَلَّ عَلَيْهِ مُقَدَّمٌ مِثْلُهُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ﴾[2]، أَيْ: وَأَبْصِرْ بِهِمْ، فَحُذِفَ «بِهِمْ» مِنَ الثَّانِي لِدَلَالَةِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ، وَهُوَ فِي مَوضِعِ رَفْعٍ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ عِنْدَ الْجُمْهُورِ.

و این یکی از مواضع چهارگانه‌ای است که حذف فاعل در آن مطرد است.

دوم: فاعلِ مصدر، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ﴾[3]، تقدير آن: «أَوْ إِطْعَامُهُ يَتِيمًا».

سوم: در باب نيابت، مانند: ﴿وَقُضِيَ الْأَمْرُ﴾[4]، اصل آن - وَاللّٰهُ أَعْلَمُ -: «وَقَضَى اللّٰهُ الْأَمْرَ».

چهارم: فاعلِ «أَفْعِلْ» در تعجب، هرگاه مقدمى مانند آن بر آن دلالت دهد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ﴾[1]، يعنى: «وَأَبْصِرْ

---

[1] . هود / ٤٤.

[2] مريم / ٣٨.

[3] . الإعراب: (فكّ) خبر لمبتدأ محذوف تقديره هي. (رقبة) مضاف إليه. (أو) حرف عطف. (إطعام) معطوف على فكّ مرفوع. (في يوم) متعلّق بالمصدر إطعام. (ذي) نعت ليوم. (مسغبة) مضاف إليه. (يتيما) مفعول به للمصدر إطعام. (ذا) نعت ليتيما. (مقربة) مضاف إليه.

[4] . الإعراب: (قُضِيَ) فعل ماض مبني للمجهول، مبني على الفتح. (الْأَمْرُ) نائب فاعل، مرفوع، وعلامة رفعه الضمة.

بِهِمْ». پس «بِهِمْ» از دومی (یعنی از «أَبْصِرْ») حذف شد زیرا اولی (یعنی: «أَسْمِعْ بِهِمْ») بر آن دلالت می‌دهد. و نزد جمهور این جار و مجرور[2] بر فاعل بودن، مرفوع است.

ص - وَالْأَصْلُ أَنْ يَلِيَ عَامِلَهُ، وَقَدْ يَتَأَخَّرُ جَوَازًا نَحْوُ: ﴿وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ﴾، وَ:

.... كَمَا أَتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرٍ

وَوُجُوبًا نَحْوُ: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾ وَ«ضَرَبَنِي زَيْدٌ»، وَقَدْ يَجِبُ تَأْخِيرُ الْمَفْعُولِ كَـ«ضَرَبْتُ زَيْدًا» وَ«مَا أَحْسَنَ زَيْدًا» وَ«ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى»، بِخِلَافِ «أَرْضَعَتِ الصُّغْرَى الْكُبْرَى»، وَقَدْ يَتَقَدَّمُ عَلَى الْعَامِلِ جَوَازًا نَحْوُ: «فَرِيقًا هَدَى»، وَوُجُوبًا نَحْوُ: ﴿أَيًّا مَا تَدْعُوا﴾.

وَإِذَا كَانَ الْفِعْلُ «نِعْمَ» أَوْ «بِئْسَ»... فَالْفَاعِلُ إِمَّا مُعَرَّفٌ بِـ"ال" الْجِنْسِيَّةِ نَحْوُ: «نِعْمَ الْعَبْدُ» أَوْ مُضَافٌ لِمَا هِيَ فِيهِ نَحْوُ: ﴿وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾، أَوْ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ مُفَسَّرٌ بِتَمْيِيزٍ مُطَابِقٍ لِلْمَخْصُوصِ نَحْوُ: ﴿بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾.

---

[1] . الإعراب: (أَسْمِعْ) فعل ماض على صورة الأمر، لإنشاء التعجب، مبني على السكون. (الباء) حرف جر زائد. (هم) ضمير، محلّه القريب الجرّ بالباء الزائدة، ومحلّه البعيد الرفع على أنّه فاعل أسمع. (الواو) حرف عطف. (أَبْصِرْ) معطوف على أسمع بهم.

[2] . در فعل تعجب «أَفْعِلْ بِهِ»، نزد جمهور: جار و مجرور در محل رفع فاعل است.

ش - الْفِعْلُ وَالْفَاعِلُ كَالْكَلِمَةِ الْوَاحِدَةِ فَحَقُّهُمَا أَنْ يَتَّصِلَا، وَحَقُّ الْمَفْعُولِ أَنْ يَأْتِيَ بَعْدَهُمَا، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾[1]، وَقَدْ يَتَأَخَّرُ الْفَاعِلُ عَنِ الْمَفْعُولِ، وَذَلِكَ عَلَى قِسْمَيْنِ: جَائِزٍ وَوَاجِبٍ.

شرح: فعل و فاعل مانند یک کلمه هستند پس حق این دو است که به همدیگر متصل باشند و حق مفعول این است که بعد از این دو بیاید خداوند متعال فرمود: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾[2].

گاهی فاعل از مفعول به عقب می‌افتد، و این بر دو قسم است: جایز و واجب.

فَالْجَائِزُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ﴾[3]، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٧٥) جَاءَ الْخِلَافَةَ أَوْ كَانَتْ لَهُ قَدَرًا   كَمَا أَتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرِ

فَلَوْ قِيلَ فِي الْكَلَامِ: «جَاءَ النُّذُرُ آلَ فِرْعَوْنَ»... لَكَانَ جَائِزًا، وَكَذَلِكَ لَوْ قِيلَ: «كَمَا أَتَى مُوسَى رَبَّهُ»؛ وَذَلِكَ لِأَنَّ الضَّمِيرَ حِينَئِذٍ يَكُونُ عَائِدًا عَلَى مُتَقَدِّمٍ لَفْظًا وَرُتْبَةً، وَذَلِكَ هُوَ الْأَصْلُ فِي عَوْدِ الضَّمِيرِ.

جایز، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ﴾[4]، و مانند گفتۀ شاعر:

---

[1]. النحل / ١٦.

[2]. الإعراب: (وَرِثَ) فعل ماض، مبني على الفتح. (سُلَيْمَانُ) فاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (دَاوُدَ) مفعول به، منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

[3]. القمر / ٤١.

[4]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) لام القسم لقسم مقدّر. (قَدْ) حرف تحقيق. (جَاءَ) فعل ماض، مبني على الفتح. (آلَ) مفعول به، منصوب. (فِرْعَوْنَ) مضاف إليه، مجرور وعلامة جره

(۷۵) جَاءَ الْخِلَافَةَ أَوْ كَانَتْ لَهُ قَدَرًا   كَمَا أَتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرِ[۱]

اگر در کلام گفته شود: «جَاءَ النُّذُرُ آلَ فِرْعَوْنَ»، جایز است، همچنین اگر گفته شود: «كَمَا أَتَى مُوسَى رَبَّهُ»؛ به دلیل اینکه ضمیر در این حالت بر متقدمی از جهت لفظ و رتبه بازمی‌گردد و در برگشت ضمیر، همین اصل است.

الفتحة نيابة عن الكسرة، لأنه ممنوع من الصرف. (النُّذُرُ) فاعل، مرفوع. وجملة: «جاء آلَ فرعون..» لا محلّ لها جواب قسم مقدّر.

[۱] . معنا: عمر بن عبدالعزیز خلافت را برعهده گرفت و اهلش بود و خداوند متعال برایش خلافت را تقدیر کرد همان‌گونه که برای موسی علیه السلام نبوت را تقدیر کرد.

والبيت من كلمة لجرير يمدح فيها الخليفة العادل عمر بن عبد العزيز.

المفردات الغريبة: قدرا: أي مقدرة في الأزل. على قدر أي على تقدير من الله.

المعنى: تولي عمر منصب الخلافة كان بتقدير الله تعالى؛ فانتشل المسلمين من الظلم، وأقام بينهم صرح العدل؛ كما أن موسى عليه السلام أتى ربه وكلمه بقضائه وقدره؛ فأبان للخلق طريق الحق؛ ولعله يشير إلى الآية الكريمة: ﴿ثُمَّ جِئْتَ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوْسَى﴾.

الإعراب: (جاء) فعل ماض، مبنى على الفتح. وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الخلافة) مفعول به. (أو) حرف عطف بمعنى الواو؛ ويروى مكانها "إذ". (كانت) فعل ماضٍ ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، والتاء: للتأنيث، واسمه في محل رفع ضمير مستتر هي، يعود إلى الخلافة. (له) متعلق بـ"قدرا". (قدرا) خبر كانت منصوب. (الكاف) حرف جر، (ما) مصدرية. (أتى) فعل ماضٍ، مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر. (ربه) مفعول به مقدم لـ"أتى" ومضاف إليه؛ والمصدر المؤول من "ما وما دخلت عليه": في محل جر بالكاف؛ و"الجار والمجرور": متعلق بمحذوف صفة لموصوف محذوف؛ واقع مفعولا مطلقا لـ"جاء"؛ والتقدير: جاء الخلافة إتيانا مثل إتيان موسى. (موسى) فاعل مؤخر لـ"أتى". (على قدر) متعلق بـ"أتى".

وَالْوَاجِبُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾[1]؛ وَذَلِكَ لِأَنَّهُ لَوْ قُدِّمَ الْفَاعِلُ هُنَا فَقِيلَ: «ابْتَلَى رَبُّهُ إِبْرَاهِيمَ»... لَزِمَ عَوْدُ الضَّمِيرِ عَلَى مُتَأَخِّرٍ لَفْظًا وَرُتْبَةً وَذَلِكَ لَا يَجُوزُ، وَكَذَلِكَ نَحْوُ قَوْلِكَ: «ضَرَبَنِي زَيْدٌ»، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَوْ قِيلَ: «ضَرَبَ زَيْدٌ إِيَّايَ»... لَزِمَ فَصْلُ الضَّمِيرِ مَعَ التَّمَكُّنِ مِنِ اتِّصَالِهِ، وَذَلِكَ أَيْضًا لَا يَجُوزُ.

و واجب مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾[2]؛ دلیلش این است که اگر در اینجا فاعل مقدم کرده شود و گفته شود: «ابْتَلَى رَبُّهُ إِبْرَاهِيمَ»، بازگشت ضمیر به متأخری از جهت لفظ و رتبه لازم می‌آید[3] و این جایز نیست.

و همچنین مانند گفتۀ تو: «ضَرَبَنِي زَيْدٌ»، دلیلش این است که اگر گفته شود: «ضَرَبَ زَيْدٌ إِيَّايَ»، جدایی ضمیر همراهِ امکانِ اتصالش لازم می‌آید و این نیز جایز نیست.

وَقَدْ يَجِبُ [أَيْضًا] تَأْخِيرُ الْمَفْعُولِ فِي نَحْوِ: «ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى»؛ لِانْتِفَاءِ الدَّلَالَةِ عَلَى فَاعِلِيَّةِ أَحَدِهِمَا وَمَفْعُولِيَّةِ الْآخَرِ، فَلَوْ وُجِدَتْ

---

[1] . البقرة / ١٢٤.

[2] . الإعراب: (إِذْ) ظرف لما مضى من الزمان، في محل نصب، متعلق بأُذْكُرْ المحذوف. (ابْتَلَى) فعل ماض مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر. (إِبْرَاهِيمَ) مفعول به مقدم، منصوب. (رَبُّ) فاعل مؤخر، مرفوع. والهاء في محل جر مضاف إليه. وجملة "ابتلى إبراهيم..." في محل جر مضاف إليه.

[3] . یعنی: ضمیر به ابراهیم باز می‌گردد که از جهت لفظ در آخر واقع شده و از جهت رتبه نیز در آخر قرار دارد زیرا ابتدا فاعل و بعد از آن مفعول می‌آید.

قَرِينَةٌ مَعْنَوِيَّةٌ نَحْوُ: «أَرْضَعَتِ الصُّغْرَى الْكُبْرَى» وَ«أَكَلَ الْكُمَّثْرَى مُوسَى»؛ أَوْ لَفْظِيَّةٌ كَقَوْلِكَ: «ضَرَبَتْ مُوسَى سَلْمَى» وَ«ضَرَبَ مُوسَى الْعَاقِلَ عِيسَى»... جَازَ تَقْدِيمُ الْمَفْعُولِ عَلَى الْفَاعِلِ وَتَأْخِيرُهُ عَنْهُ؛ لِانْتِفَاءِ اللَّبْسِ فِي ذَلِكَ.

گاهی همچنین تأخیر مفعول در مانند: «ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى» واجب می‌شود؛ زیرا دلالت دادن بر فاعل بودن یکی از این دو و مفعول بودن دیگری از بین می‌رود.

اگر قرینهٔ معنوی یافته شود (که یکی فاعل و دیگری مفعول است) مانند: «أَرْضَعَتِ الصُّغْرَى الْكُبْرَى» و «أَكَلَ الْكُمَّثْرَى مُوسَى»[1]؛ یا قرینهٔ لفظی یافته شود (که یکی فاعل و دیگری مفعول است) مانند گفتهٔ تو: «ضَرَبَتْ مُوسَى سَلْمَى» و «ضَرَبَ مُوسَى الْعَاقِلَ عِيسَى»[2]... تقدیم مفعول بر فاعل جایز می‌شود و همچنین تأخیر مفعول از فاعل جایز می‌شود؛ زیرا اشتباه در آن منتفی می‌شود.

وَاعْلَمْ أَنَّهُ كَمَا لَا يَجُوزُ فِي مِثْلِ «ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى» أَنْ يَتَقَدَّمَ الْمَفْعُولُ عَلَى الْفَاعِلِ وَحْدَهُ، كَذَلِكَ لَا يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى الْفِعْلِ؛

---

[1] . «أَرْضَعَتِ الصُّغْرَى الْكُبْرَى» و «أَكَلَ الْكُمَّثْرَى مُوسَى»: از معنا پی می‌بریم که در مثال اول: «الکبری» فاعل است زیرا بزرگ‌تر به کوچک‌تر شیر می‌دهد نه عکس. و در مثال دوم: «موسی» فاعل است زیرا موسی گلابی را می‌تواند بخورد نه عکس.

[2] . «ضَرَبَتْ مُوسَى سَلْمَى». از صناعت نحوی پی می‌بریم که «سلمی» فاعل است زیرا سلمی، مؤنث و فعل نیز تاء تأنیث گرفته اما موسی مذکر است.

«ضَرَبَ مُوسَى الْعَاقِلَ عِيسَى». در اینجا «موسی» مفعول است زیرا «العاقل» که صفت آن است منصوب به فتحه شد بنابراین موسی که موصوف است منصوب می‌شود.

لِئَلَّا يُتَوَهَّمَ أَنَّهُ مُبْتَدأٌ، وَأَنَّ الْفِعْلَ مُتَحَمِّلٌ لِضَمِيرِهِ، وَأَنَّ «مُوسَى» مَفْعُولٌ.

بدان همان‌گونه که در مانند «ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى» جایز نمی‌شود که مفعول بر فاعل به تنهایی مقدم شود همچنین جایز نمی‌شود که مفعول بر فاعل و فعل مقدم شود تا اینکه ایهام ایجاد نشود که مبتدا است و فعل ضمیرش را حمل می‌کند و اینکه «مُوسَى» مفعول است[1].

وَيَجُوزُ فِي مِثْلِ «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» أَنْ يَتَقَدَّمَ الْمَفْعُولُ عَلَى الْفِعْلِ؛ لِعَدَمِ الْمَانِعِ مِنْ ذَلِكَ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَرِيقًا هَدَى﴾[2].

و در مانند «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» جایز است که مفعول بر فعل مقدم شود[3] زیرا مانعی وجود ندارد، خداوند متعال فرمود: ﴿فَرِيقًا هَدَى﴾[4].

وَقَدْ يَكُونُ تَقْدِيمُهُ وَاجِبًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾[5]، فَـ«أَيًّا» مَفْعُولٌ لِـ«تَدْعُوا» مُقَدَّمٌ عَلَيْهِ وُجُوبًا؛ لِأَنَّهُ شَرْطٌ، وَالشَّرْطُ لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ، وَ«تَدْعُوا» مَجْزُومٌ بِهِ.

---

[1]. یعنی: اگر مفعول – که «عیسی» باشد – را بر فعل و فاعل مقدم کنیم می‌شود: «عیسی ضَرَبَ موسی». در این حالت ایهام ایجاد می‌شود که «عیسی» در ابتدای کلام واقع شده پس مبتدا است و فاعل در «ضَرَبَ»، «هو» است که به «عیسی» بازمی‌گردد و «موسی» مفعول است.

[2]. الأعراف / ٣٠.

[3]. و می‌توان گفت: «عَمْرًا ضَرَبَ زَيْدٌ».

[4]. الإعراب: (فَرِيقًا) مفعول به مقدم، منصوب. (هَدَى) فعل ماض، مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو.

[5]. الإسراء / ١١٠.

گاهی تقدیم مفعول واجب می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾[1]، پس «أَيًّا» مفعول برای «تَدْعُوا» است که وجوبا بر آن مقدم شد زیرا شرط است و شرط، مکانش صدر کلام است و «تَدْعُوا» مجزوم به آن است.

وَإِذَا كَانَ الْفِعْلُ «نِعْمَ» أَوْ «بِئْسَ»... وَجَبَ فِي فَاعِلِهِ أَنْ يَكُونَ اسْمًا مُعَرَّفًا بِالْأَلِفِ وَاللَّامِ، نَحْوُ: ﴿نِعْمَ الْعَبْدُ﴾[2]، أَوْ مُضَافًا لِمَا فِيهِ «ال» كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾[3]، ﴿فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾[4]، أَوْ مُضْمَرًا مُسْتَتِرًا، مُفَسَّرًا بِنَكِرَةٍ بَعْدَهُ، مَنْصُوبَةً عَلَى التَّمْيِيزِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾[5]، أَي: بِئْسَ هُوَ - أَي: الْبَدَلُ - بَدَلًا.

---

[1] . الإعراب: (أَيًّا) اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاءُهُ، مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (مَا) صِلَةٌ. (تَدْعُوا) فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِ"أَيًّا" وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ النُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الفاء) وَاقِعَةٌ فِي جَوَابِ الشَّرْطِ. (لَهُ) جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مُقَدَّمٍ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَائِنٌ أَوِ اسْتَقَرَّ. (الْأَسْمَاءُ) مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (الْحُسْنَىٰ) نَعْتُ لِـ"الْأَسْمَاءُ"، وَنَعْتُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ جَزْمٍ جَوَابُ الشَّرْطِ وَجَزَاءُهُ.

[2] . ص / ٣٠.

[3] . النحل / ٣٠.

[4] . النحل / ٢٩.

[5] . الكهف / ٥٠.

اگر فعل «نِعْمَ» یا «بِئْسَ» باشد در فاعلش واجب است كه اسم مُعَرَّف به الف و لام باشد، مانند: ﴿نِعْمَ الْعَبْدُ﴾[1]، یا مضافى باشد كه در آن «ال» وجود دارد مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾[2]، و مانند: ﴿فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾[3]، یا ضمیر مستتر، و تفسیر شده به نکرۀ بعدش و منصوب بر تمییز باشد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾[4]، یعنى: «بِئْسَ هُوَ»، یعنى: «بِئْسَ الْبَدَلُ بَدَلًا».

وَإِذَا اسْتَوَفَتْ «نِعْمَ» فَاعِلَهَا الظَّاهِرَ، أَوْ فَاعِلَهَا الْمُضْمَرَ وَتَمْيِيزَهُ... جِيءَ بِالْمَخْصُوصِ بِالْمَدْحِ أَوِ الذَّمِّ، فَقِيلَ: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»، وَ«نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ».

---

[1] . الإعراب: «نِعْمَ» فعل ماض جامد، من أفعال المدح، مبني على الفتح. «الْعَبْدُ» فاعل، والمخصوص بالمدح محذوف تقديره: نعم العبد أيوب.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) لام الابتداء. (نعم) فعل ماض جامد لإنشاء المدح، مبني على الفتح. (دار) فاعل مرفوع. (المتّقين) مضاف إليه مجرور وعلامة الجرّ الياء، والمخصوص بالمدح محذوف، تقديره: هي، أي: دار المتقين.

[3] . الإعراب: (الفاء) استئنافية. (اللام) للابتداء. (بئس) فعل ماض لإنشاء الذم، مبني على الفتح. (مَثْوَى) فاعل مرفوع بالضمة المقدرة على الألف للتعذر. (الْمُتَكَبِّرِينَ) مضاف إليه مجرور بالياء لأنه جمع مذكر سالم. والمخصوص بالذم محذوف، تقديره: هي، أي: جهنّم.

[4] . الإعراب: (بئس) فعل ماض جامد لإنشاء الذمّ، مبني على الفتح، والفاعل ضمير مستتر جوازا تقديره هو. (للظالمين) جارّ ومجرور متعلّق بحال من "بدلا"، أو متعلق بـ"بدلا". (بدلا) تمييز للضمير الفاعل منصوب، والمخصوص بالذمّ محذوف، تقديره: هو، أي: إبليس.

هرگاه «نِعْمَ» فاعلِ ظاهرش یا فاعلِ مضمرش و تمییزش را دریافت کرد مخصوص به مدح یا ذم آورده می‌شود. پس گفته می‌شود: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»، و «نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ».

وَإِعْرَابُهُ مُبْتَدأٌ، وَالْجُمْلَةُ قَبْلَهُ خَبَرٌ، وَالرَّابِطُ بَيْنَهُمَا الْعُمُومُ الَّذِي فِي الْأَلِفِ وَاللَّامِ، وَلَا يَجُوزُ بِالْإِجْمَاعِ أَنْ يَتَقَدَّمَ الْمَخْصُوصُ عَلَى الْفَاعِلِ، فَلَا يُقَالُ: «نِعْمَ زَيْدٌ الرَّجُلُ»، وَلَا عَلَى التَّمْيِيزِ خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ؛ فَلَا يُقَالُ: «نِعْمَ زَيْدٌ رَجُلًا»، وَيَجُوزُ بِالْإِجْمَاعِ أَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَى الْفِعْلِ وَالْفَاعِلِ نَحْوُ: «زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ»، وَيَجُوزُ أَنْ تَحْذِفَهُ إِذَا دَلَّ عَلَيْهِ دَلِيلٌ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾[1]، أَي: هُوَ، أَي: أَيُّوبُ.

اعرابِ مخصوص (که در مثال فوق «زَيْدٌ» است) مبتدا، و جملهٔ قبلش خبر است. رابط بین این دو عمومی است که در الف و لام وجود دارد. و به اجماع جایز نمی‌شود که مخصوص به مدح یا ذم بر فاعل مقدم شود پس گفته نمی‌شود: «نِعْمَ زَيْدٌ الرَّجُلُ».

مخصوص به مدح یا ذم بر تمییز نیز مقدم نمی‌شود پس گفته نمی‌شود: «نِعْمَ زَيْدٌ رَجُلًا».

به اجماع جایز می‌شود که بر فعل و فاعل مقدم شود، مانند: «زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ». و جایز می‌شود که مخصوص را حذف کنی اگر دلیلی بر آن

---

[1] . ص / ٤٤.

دلالت دهد، خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾[1]، یعنی: «نِعْمَ الْعَبْدُ هُوَ»، یعنی: «نِعْمَ الْعَبْدُ أَيُّوبُ».

[1] . الإعراب: (إن) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم ترفع الخبر. (نا) ضمير متصل في محل نصب اسمها. (وَجَدْناهُ) فعل ماض، مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل، و(الهاء) في محل نصب مفعول أول. وجملة "وجدناه صابرا" في محل رفع خبر إن. والجملة الاسمية "إنا وجدناه صابرا" تعليل لاضرب. (صابِراً) مفعول وجدنا الثاني. (نِعْمَ) فعل ماض لإنشاء المدح، مبني على الفتح. (الْعَبْدُ) فاعل، مرفوع. (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر، والهاء في محل نصب اسمها. (أَوَّابٌ) خبرها، مرفوع، والمخصوص بالمدح محذوف والتقدير: «نِعْمَ الْعَبْدُ هُوَ»، أي: «نِعْمَ الْعَبْدُ أَيُّوبُ». والجملة تعليلية أيضا.

نَائِبُ الْفَاعِلِ

ص - بَابُ النَّائِبِ عَنِ الْفَاعِلِ: يُحْذَفُ الْفَاعِلُ فَيَنُوبُ عَنْهُ فِي أَحْكَامِهِ كُلِّهَا مَفْعُولٌ بِهِ، فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ... فَمَا اخْتَصَّ وَتَصَرَّفَ مِنْ ظَرْفٍ أَوْ مَجْرُورٍ أَوْ مَصْدَرٍ. وَيُضَمُّ أَوَّلُ الفِعْلِ مُطْلَقًا، وَيُشَارِكُهُ ثَانِي نَحْوِ «تُعُلِّمَ»، وَثَالِثُ نَحْوِ «انْطُلِقَ»، وَيُفْتَحُ مَا قَبْلَ الْآخِرِ فِي الْمُضَارِعِ، وَيُكْسَرُ فِي الْمَاضِي، وَلَكَ فِي نَحْوِ «قَالَ» وَ«بَاعَ» الْكَسْرُ مُخْلَصًا، وَمُشَمًّا ضَمًّا، وَالضَّمُّ مُخْلَصًا.

ش - يَجُوزُ حَذْفُ الْفَاعِلِ إِمَّا لِلْجَهْلِ بِهِ أَوْ لِغَرَضٍ لَفْظِيٍّ أَوْ مَعْنَوِيٍّ. فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «سُرِقَ الْمَتَاعُ»، وَ«رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»، إِذَا لَمْ يُعْلَمِ السَّارِقُ وَالرَّاوِي. وَالثَّانِي كَقَوْلِهِمْ: «مَنْ طَابَتْ سَرِيرَتُهُ حُمِدَتْ سِيرَتُهُ»، فَإِنَّهُ لَوْ قِيلَ: «حَمِدَ النَّاسُ سِيرَتَهُ»... اخْتَلَّتِ السَّجْعَةُ. وَالثَّالِثُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى:﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا﴾[1]، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٧٦) وَإِنْ مُدَّتِ الْأَيْدِي إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ ... بِأَعْجَلِهِمْ إِذْ أَجْشَعُ الْقَوْمِ أَعْجَلُ

فَحُذِفَ الْفَاعِلُ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يَتَعَلَّقْ غَرَضٌ بِذِكْرِهِ.

شرح: حذف فاعل جایز است یا به خاطر جهل به آن و یا به خاطر غرض لفظی یا معنوی. اول[2] مانند گفتۀ تو: «سُرِقَ الْمَتَاعُ»، و «رُوِيَ عَنْ

---

[1] . المجادلة / ١١.

[2] . اول، یعنی: به خاطر جهل به فاعل.

رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»، اگر سارق و راوی دانسته نشد (که چه کسی است). دوم[1] مانند گفتهٔ عرب: «مَنْ طَابَتْ سَرِيرَتُهُ حُمِدَتْ سِيرَتُهُ»[2]، همانا آن اگر گفته شود: «حَمِدَ النَّاسُ سِيرَتَهُ»، سجع خراب می‌شود. سوم[3] مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا﴾[4]، و مانند گفتهٔ شاعر:

---

[1]. دوم، یعنی: به خاطر غرض لفظی.

[2]. الإعراب: (مَنْ) حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (طَابَتْ) فعل ماض، مبني على الفتح، في محل جزم فعل الشرط، والتاء للتأنيث. (سَرِيرَةُ) فاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (حُمِدَ) فعل ماض، مبني للمجهول، مبني على الفتح، في محل جزم جواب الشرط. (سِيرَةُ) نائب الفاعل، مرفوع وعلامة رفعه الضمة. و(الهاء) في محل جر مضاف إليه.

[3]. سوم، یعنی: به خاطر غرض معنوی. غرض معنوی در آیه‌ی کریمه: عموم است. یعنی هر کسی بگوید: جا باز کنید شما جا باز کنید. فرقی ندارد که آن شخص خطیب باشد یا وزیر یا پیر یا جوانی.

بیت "وَإِنْ مُدَّتِ الْأَيْدِي.." نیز شاهدی برای همین آورده شده است.

[4]. الإعراب: (يا) أداة نداء. (أي) منادى نكرة مقصودة مبنيّ على الضمّ في محلّ نصب. (ها) حرف تنبيه. (الذين) اسم موصول مبنيّ على الفتح، في محلّ نصب نعت لـ"أيّ" أو بدل منه. (آمنوا) فعل ماض مبنيّ على الضمّ، وواو الجماعة في محل فاعل. وجملة: "آمنوا" صلة الموصول، لا محل لها. (إذا) ظرفية شرطية غير جازمة. (قِيلَ) فعل ماض مبني للمجهول، مبني على الفتح. (لَكُمْ) متعلقان بمحذوف نائب فاعل، وجملة: «قيل...» في محلّ جرّ مضاف إليه. (تَفَسَّحُوا) فعل أمر، مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (فِي الْمَجالِسِ) متعلقان بتفسحوا. والجملة مقول القول. (الفاء) رابطة. (افْسَحُوا) فعل أمر، مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة جواب الشرط لا محل لها. (يَفْسَحِ) فعل مضارع مجزوم

(٧٦) وَإِنْ مُدَّتِ الْأَيْدِي إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ بِأَعْجَلِهِمْ إِذْ أَجْشَعُ الْقَوْمِ أَعْجَلُ[١]

در تمامی این‌ها فاعل حذف شد زیرا غرض و مقصودی به ذکر آن تعلق نگرفت.

لأنه جواب الطلب، وعلامة جزمه السكون وحرك للتخلص من التقاء الساكنين. (اللَّهُ) لفظ الجلالة فاعل. (لَكُمْ) متعلقان بالفعل. (وَإِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا) إعرابه كسابقه.

١ . معنا: اگر دستان بسوی غذا یا غنیمت دراز کرده شوند من نمی‌شتابم و از آنان سبقت نمی‌گیرم، زیرا حریص‌ترین قوم، عجول‌ترین آنان هستند.

قائله الشنفرى الأزدي – واسمه عمرو بن براق – وهو رجل من الأزد، وكان كثير الإغارة على الأزد، وهو من قصيدة لامية مشهورة طويلة من الطويل.

الشرح: "وإن مدت الأيدي" على صيغة المجهول، والأيدي جمع يد. "الزاد" طعام يتخذ للسفر. "بأعجلهم" يعني بعجلهم وليس المراد منه الأعجل الذي هو للتفضيل. وإنما المراد منه العجل – بفتح العين وكسر الجيم – وأما أعجل الثاني فهو للتفضيل. "أجشع" –بفتح الهمزة وسكون الجيم وفتح الشين– من الجشع وهو الحرص على الأكل.

المعنى: إذا تقدم القوم إلى الطعام أو الغنيمة لم أسبقهم إلى ذلك، لأني لست بحريص على السبق في هذا الميدان.

الإعراب: (إن) حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (مدت) فعل ماض، مبني للمجهول، فعل الشرط، مبني على الفتح، في محل جزم. والتاء للتأنيث. (الأيدي) نائب فاعل، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء للثقل. (إلى الزاد) جار ومجرور متعلق بقوله مدت. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (أكن) فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، جواب الشرط، مجزوم وعلامة جزمه السكون، واسمه ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (الباء) زائدة. (أعجل) خبر أكن منصوب بفتحة مقدرة، والضمير في محل جر مضاف إليه. (إذ) للتعليل أو للاستئناف، وقيل: هي ظرف مبني على السكون في محل نصب، مضاف إلى الجملة الاسمية بعده، متعلق بـ"أعجل". (أشجع) مبتدأ. (القوم) مضاف إليه. (أعجل) خبره. والجملة تعليلية أو استئنافية، لا محل لها، أو مضاف إليه إن قلنا أن "إذ" ظرف.

وَحَيْثُ حُذِفَ فَاعِلُ الْفِعْلِ فَإِنَّكَ تُقِيمُ مُقَامَهُ الْمَفْعُولَ بِهِ، وَتُعْطِيهِ أَحْكَامَهُ الْمَذْكُورَةَ لَهُ فِي بَابِهِ، فَتُصَيِّرُهُ مَرْفُوعًا بَعْدَ أَنْ كَانَ مَنْصُوبًا، وَعُمْدَةً بَعْدَ أَنْ كَانَ فَضْلَةً، وَوَاجِبَ التَّأْخِيرِ عَنِ الْفِعْلِ بَعْدَ أَنْ كَانَ جَائِزَ التَّقْدِيمِ عَلَيْهِ، وَيُؤَنَّثُ لَهُ الْفِعْلُ إِنْ كَانَ مُؤَنَّثًا، تَقُولُ فِي ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا: «ضُرِبَ عَمْرٌو»، وَفِي ضَرَبَ زَيْدٌ هِنْدًا: «ضُرِبَتْ هِنْدٌ».

جایی که فاعلِ فعل حذف کرده شد در مکانش مفعول به قرار می‌دهی و احکامی که در باب فاعل بیان شد برایش می‌دهی. پس آن را مرفوع می‌کنی بعد از اینکه منصوب بود و عمده می‌گردانی بعد از اینکه فضله بود و از فعل، آن را واجب التأخیر می‌گردانی بعد از اینکه جایز التقدیم بر فعل بود و برایش فعل مؤنث آورده می‌شود اگر مؤنث بود.

در «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» می‌گویی: «ضُرِبَ عَمْرٌو». و در «ضَرَبَ زَيْدٌ هِنْدًا» می‌گویی: «ضُرِبَتْ هِنْدٌ».

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْكَلَامِ مَفْعُولٌ بِهِ... نَابَ الظَّرْفُ أَوِ الْجَارُّ وَالْمَجْرُورُ أَوِ الْمَصْدَرُ، تَقُولُ: «سِيرَ فَرْسَخٌ»، وَ«صِيمَ رَمَضَانُ»، وَ«مُرَّ بِزَيْدٍ»، وَ«جُلِسَ جُلُوسُ الْأَمِيرِ».

اگر در کلام مفعول به وجود نداشت ظرف یا جار و مجرور یا مصدر جایگزین آن می‌شود، می‌گویی: «سِيرَ فَرْسَخٌ»، و «صِيمَ رَمَضَانُ»، و «مُرَّ بِزَيْدٍ»، و «جُلِسَ جُلُوسُ الْأَمِيرِ».

وَلَا يَجُوزُ نِيَابَةُ الظَّرْفِ وَالْمَصْدَرِ إِلَّا بِثَلَاثَةِ شُرُوطٍ:

نیابت ظرف و مصدر جایز نمی‌شود مگر به سه شرط:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ مُخْتَصًّا، فَلَا يَجُوزُ «ضُرِبَ ضَرْبٌ»، وَلَا «صِيمَ زَمَنٌ»، وَلَا «اُعْتُكِفَ مَكَانٌ»؛ لِعَدَمِ اخْتِصَاصِهَا، فَإِنْ قُلْتَ: «ضُرِبَ ضَرْبٌ شَدِيدٌ»، وَ«صِيمَ زَمَنٌ طَوِيلٌ»، وَ«اُعْتُكِفَ مَكَانٌ حَسَنٌ»... جَازَ؛ لِحُصُولِ الِاخْتِصَاصِ بِالْوَصْفِ.

اول: مختص باشد، پس «ضُرِبَ ضَرْبٌ» جایز نیست، و نه: «صِيمَ زَمَنٌ»، و نه: «اُعْتُكِفَ مَكَانٌ»؛ زیرا مختص نیستند. اما اگر گفتی: «ضُرِبَ ضَرْبٌ شَدِيدٌ»، و «صِيمَ زَمَنٌ طَوِيلٌ»، و «اُعْتُكِفَ مَكَانٌ حَسَنٌ»، جایز است؛ زیرا بوسیلهٔ وصف، اختصاص حاصل شده است.

الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مُتَصَرِّفًا لَا مُلَازِمًا لِلنَّصْبِ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ أَوِ الْمَصْدَرِيَّةِ، فَلَا يَجُوزُ «سُبْحَانُ اللهِ» بِالضَّمِّ عَلَى أَنْ يَكُونَ نَائِبًا مَنَابَ فَاعِلِ فِعْلِهِ الْمُقَدَّرِ، عَلَى أَنَّ تَقْدِيرَهُ: «يُسَبَّحُ سُبْحَانُ اللهِ»، وَلَا «يُجَاءُ إِذَا جَاءَ زَيْدٌ»، عَلَى أَنَّ «إِذَا» نَائِبَةٌ عَنِ الْفَاعِلِ؛ لِأَنَّهُمَا لَا يَتَصَرَّفَانِ.

دوم: متصرف[1] باشد و ملازم نصب بر ظرفیه یا ملازم نصب بر مصدریه نباشد. پس «سُبْحَانُ اللّٰهِ» به ضم جایز نمی‌شود بر اینکه نائب

---

[1] . ظرف متصرف به ظرفی گفته می‌شود که همیشه ملازم ظرفیه نیست بلکه به حسب عوامل اعراب غیر ظرفیه نیز می‌پذیرد، مانند: «یوم». می‌توان گفت: «صمت یوما»، و«یومک جمیل»، و«جاء یوم الجمعة». «یوم» در مثال اول: ظرف زمان، و در مثال دوم: مبتدا، و در مثال سوم: فاعل است.

اما «إذا» ظرف متصرف نیست بلکه مختص است یعنی همیشه مفعول فیه است.

مصدر نیز چنین است همان‌گونه که مصنف رحمه الله بیان کرد.

مناب از فاعلِ فعلِ مقدر باشد بر اینکه تقدیر آن: «يُسَبَّحُ سُبْحَانُ اللّٰهِ» باشد.

و «يُجَاءُ إِذَا جَاءَ زَيْدٌ» نیز جایز نمی‌شود بر اینکه «إِذَا» نائب فاعل باشد؛ زیرا این دو متصرف نیستند.

الثَّالِثُ: أَنْ لَا يَكُونَ الْمَفْعُولُ بِهِ مَوْجُودًا، فَلَا تَقُولُ: «ضُرِبَ الْيَوْمُ زَيْدًا» خِلَافًا لِلْأَخْفَشِ وَالْكُوفِيِّينَ، وَهَذَا الشَّرْطُ أَيْضًا جَارٍ فِي الْجَارِّ وَالْمَجْرُورِ، وَالْخِلَافُ جَارٍ فِيهِ أَيْضًا، وَاحْتَجَّ الْمُجِيزُ بِقِرَاءَةِ أَبِي جَعْفَرٍ: ﴿لِيُجْزَى قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[1]، وَبِقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(۷۷) وَإِنَّمَا يُرْضِي الْمُنِيبُ رَبَّهُ   مَا دَامَ مَعْنِيًّا بِذِكْرٍ قَلْبَهُ

سوم: مفعول به موجود نباشد، پس نمی‌گویی: «ضُرِبَ الْيَوْمُ زَيْدًا» برخلاف اخفش[2] و کوفیون[3]، و این شرط نیز در جار و مجرور جاری

---

[1] . الجاثية / ١٤.

[2] . هرگاه در نحو، نام «أخفش» بطور اطلاق آمد او سعید بن مسعده شاگرد سیبویه و شیخ جَرمی است.

[3] . مذهب بصریون این است که هرگاه مفعول همراه ظرف یا جار و مجرور یا مفعول مطلق آمد واجب است که مفعول، نائب فاعل کرده شود.

کوفیون بطور مطلق می‌گویند هرگاه در جمله‌ای ظرف یا جار و مجرور یا مفعول مطلق همراه مفعول بودند هر کدام که خواستی می‌توانی نائب فاعل قرار دهی.

اما أخفش مذهب متوسطی گرفته است وی می‌گوید: اگر مفعول بر ظرف یا جار و مجرور یا مفعول مطلق متقدم شد واجب است که نائب فاعل کرده شود اما اگر ظرف یا جار و مجرور یا مفعول مطلق بر مفعول متقدم شد هر کدام که خواستی می‌توانی نائب فاعل قرار دهی.

می‌شود. اجازه دهنده به قرائت ابوجعفر احتجاج کرده است: ﴿لِيُجْزَى قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[1]، و به قول شاعر:

(٧٧) وَإِنَّمَا يُرْضِي الْمُنِيبُ رَبَّهُ   مَا دَامَ مَعْنِيًّا بِذِكْرٍ قَلْبَهُ[2]

---

[1] . إعراب الآية على قراءة أبي جعفر على رأي الكوفيين: (يُجْزَى) فعل مضارع، مبني للمجهول. (قَوْمًا) مفعول به. (بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) في محل رفع نائب الفاعل.

وأما الإعراب على قراءة غير أبي جعفر ف:(اللام) حرف جر للتعليل. (يَجْزِيَ) فعل مضارع، منصوب بأن مضمرة جوازا بعد اللام، وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والمصدر المؤول من أن وما بعدها في محل جر باللام. (قوما) مفعول به. (الباء) حرف جر للسببية أو الملابسة. (ما) حرف مصدري. (كانوا) فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الضم ، وواو الجماعة في محلّ رفع اسم كان. والمصدر المؤوّل "ما كانوا..." في محلّ جرّ بالباء متعلّق بـ"يجزى". (يكسبون) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة في محل نصب خبر كانوا.

[2] . معنا: محققا توبه‌کننده و رجوع‌کننده، پروردگارش را راضی می‌کند تا وقتی که قلبش به ذکرش مشغول باشد.

لم ينسب هذا الرجز إلى قائل معين.

المفردات الغريبة: المنيب: اسم فاعل، من أناب، إذا رجع؛ "والإنابة": الرجوع إلى الله تعالى بفعل الطاعات وترك المعاصي. معنيا: مهتما ومولعا، وهو اسم مفعول من عني، بالبناء للمجهول لزوما.

والمعنى: تصح توبة الإنسان، وينال عليها صاحبها الأجر والثواب ما دام قلبه متعلقا بذكر ربه تبارك وتعالى خائفا منه، نادما على ما بدر منه، مقلعا عن الذنوب والآثام.

الإعراب: (إنما) كافة ومكفوفة تفيد الحصر. (يرضي) فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء للثقل. (المنيب) فاعل، مرفوع. (ربَّ) مفعول به، والهاء: في محل جر مضاف إليه. (ما) مصدرية ظرفية. (دام) فعل ماضٍ ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، واسمه ضمير مستتر فيه جوازا هو. (معنيا) خبر دام منصوب. (بذكر) في محل رفع نائب فاعل، لـ"معنيا"؛ لأنه اسم مفعول. (قلب) مفعول به منصوب لـ"معنيا"،

فَأُقِيمَ «بِمَا» وَ«بِذِكْرٍ» مَعَ وُجُودِ «قَوْمًا» وَ«قَلْبَهُ»، وَأُجِيبَ عَنِ الْبَيْتِ بِأَنَّهُ ضَرُورَةٌ، وَعَنِ الْقِرَاءَةِ بِأَنَّهَا شَاذَّةٌ[1]، وَيَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْقَائِمُ مَقَامَ الْفَاعِلِ ضَمِيرًا مُسْتَتِرًا فِي الْفِعْلِ عَائِدًا عَلَى الْغُفْرَانِ الْمَفْهُومِ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا﴾[2]، أَي: لِيُجْزَى الْغُفْرَانُ قَوْمًا، وَإِنَّمَا أُقِيمَ الْمَفْعُولُ بِهِ، غَايَةُ مَا فِيهِ أَنَّهُ الْمَفْعُولُ الثَّانِي، وَذَلِكَ جَائِزٌ.

پس «بِمَا» و «بِذِكْرٍ» (که جار و مجرور هستند) جایگزین فاعل کرده شدند با وجودی که «قَوْمًا» و «قَلْبَهُ» (که مفعول به هستند در جمله) وجود دارند.

از بیت جواب داده شده که ضرورت شعری است. و از قرائت جواب داده شده که قرائت شاذ است. و احتمال دارد که قائم مقام فاعل، ضمیر مستتر در فعل، عائد بر «الْغُفْرَان» باشد که از فرمودۀ خداوند متعال: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا﴾[3] فهم کرده می‌شود، یعنی: «لِيُجْزَى الْغُفْرَانُ

و(الهاء) مضاف إليه؛ والمصدر المؤول من ما وما بعدها مجرور بإضافة اسم زمان مقدر يتعلق بـ"يرضي"؛ والتقدير: يرضي المنيب ربه مدة دوامه معنيا. وجملة "دام معنيا..." صلة الموصول الحرفي لا محل لها من الإعراب.

[1] . هذا مبني على أن الشاذ ما وراء السبعة، وهو اختيار طائفة من الفقهاء والأصوليين، وذهب كثيرون إلى أن الشاذ ما وراء العشرة، فلا تكون على هذا شاذة.

[2] . الجاثية / ١٤.

[3] . الإعراب: «قُلْ» فعل أمر، مبني على السكون، فاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. «لِلَّذِينَ» متعلقان بيغفروا. «آمَنُوا» فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة صلة الموصول، لا محل لها. «يَغْفِرُوا» فعل مضارع مجزوم، لأنه جواب طلب،

قَوْمًا». و مفعول به جایگزین آن شده است، نهایت آنچه در آن وجود دارد این است که مفعول به دوم است و این اعراب جایز است[1].

وَإِذَا حُذِفَ الْفَاعِلُ وَأُقِيمَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ مُقَامَهُ... وَجَبَ تَغْيِيرُ الْفِعْلِ بِضَمِّ أَوَّلِهِ، مَاضِيًا كَانَ أَوْ مُضَارِعًا، وَبِكَسْرِ مَا قَبْلَ آخِرِهِ فِي الْمَاضِي، وَبِفَتْحِهِ فِي الْمُضَارِعِ، تَقُولُ: «ضُرِبَ» وَ«يُضْرَبُ»، وَإِذَا كَانَ مُبْتَدِئًا بِتَاءٍ زَائِدَةٍ أَوْ بِهَمْزَةِ وَصْلٍ... شَارَكَ فِي الضَّمِّ ثَانِيهِ أَوَّلَهُ فِي مَسْأَلَةِ التَّاءِ، وَثَالِثُهُ أَوَّلَهُ فِي مَسْأَلَةِ الْهَمْزَةِ، تَقُولُ فِي تَعَلَّمْتُ الْمَسْأَلَةَ: «تُعُلِّمَتِ الْمَسْأَلَةُ» بِضَمِّ التَّاءِ وَالْعَيْنِ، وَفِي انْطَلَقْتُ بِزَيْدٍ: «انْطُلِقَ» بِضَمِّ الْهَمْزَةِ وَالطَّاءِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ﴾، إِذَا ابْتُدِئَ بِالْفِعْلِ... قِيلَ: ﴿اُضْطُرَّ﴾، بِضَمِّ الْهَمْزَةِ وَالطَّاءِ، وَقَالَ الْهُذَلِيُّ:

(۷۸) سَبَقُوا هَوَيَّ وَأَعْنَقُوا لِهَوَاهُمُ ... فَتُخُرِّمُوا وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعُ

هرگاه فاعل حذف کرده شد و چیزی از این چیزها (یعنی: مفعول به، ظرف، جار و مجرور یا مصدر) مکانش قرار داده شد تغییر فعل به ضم اول آن واجب است فرقی ندارد که فعل ماضی یا مضارع باشد و کسرِ ما قبل از

وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والجملة مقول القول، وجملة "قل..." مستأنفة.

[1]. در مورد آیه، بصریون به کوفیون دو جواب داده‌اند:

الف) قرائت شاذ است.

ب) فعل «يجزي» دو مفعول می‌پذیرد، مانند: جزاك الله خيرا. بنابراین می‌توان اعراب کرد: (يُجْزَى) فعل مضارع، مبنی للمجهول. ضمیر مستتر هو، نائب فاعل که به مصدر «يغفروا» برمی‌گردد و همین «هو»، مفعول اول است. (قوما) مفعول دوم.

آخرش در ماضی، و به فتحِ آن در مضارع واجب است، می‌گویی: «ضُرِبَ» و «يُضْرَبُ».

هرگاه در ابتدای آن تاء زائد یا همزۀ وصل قرار داشت در ضم، حرف دومی در مسألۀ تاء و حرف سوم در مسألۀ همزۀ وصل مشارکت می‌کنند، در «تَعَلَّمْتُ الْمَسْأَلَةَ» می‌گویی: «تُعُلِّمَتِ الْمَسْأَلَةُ» به ضم تاء و عین. و در «انْطَلَقْتُ بِزَيْدٍ»: می‌گویی: «انْطُلِقَ» به ضمِ همزه و طاء، خداوند متعال فرمود: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ﴾. هرگاه به فعل ابتدا کرده شد، گفته می‌شود: ﴿اُضْطُرَّ﴾، به ضم همزه و طاء. أبو ذُؤَيب هُذَلِی گفته است:

(۷۸) سَبَقُوا هَوَيَّ وَأَعْنَقُوا لِهَوَاهُمُ فَتُخُرِّمُوا وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعُ[۱]

---

[۱] . معنا: فرزندانم بر تمایلات نفسانی‌ام سبقت گرفتند (یعنی: من دوست داشتم که فرزندانم بزرگ شوند و عمر طولانی کنند) و شور و دلدادگی خودشان را در آغوش گرفتند و بسویش شتافتند پس مرگ آنان را در کام خود فرو برد و برای هر انسانی قتلگاهی است که آنجا می‌میرد.

البيت لأبي ذؤيب الهذلي.

اللغة: شرح المفردات: هوي: أصلها "هواي" قلب الألف ياء، على لغة هذيل، وأدغمها في الياء الثانية وهي بمعنى: ما تهواه النفس. أعنقوا: أسرعوا. تخرموا: أخذهم الموت. لكل جنب مصرع: أي: لكل إنسان مكان يموت فيه.

المعنى: يقول: إنهم سبقوني مسرعين إلى ما كنت أرغب فيه، أي الموت، ثم عزى نفسه بقوله: إن كل نفس ذائقة الموت، ولكل إنسان مكان يموت فيه لا يستطيع أن يفر منه.

الإعراب: (سبقوا) فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (هوي) مفعول به منصوب بالفتحة المقدرة على الألف المقلوبة ياء للتعذر، وهو مضاف، و(الياء) ضمير متصل مبني في محل جر مضاف إليه. (الواو) حرف عطف. (أعنقوا) فعل ماضٍ مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (اللام) حرف جر. (هوى) مجرور بالكسرة المقدرة على

وَإِذَا كَانَ الْفِعْلُ الْمَاضِي ثُلَاثِيًّا مُعْتَلَّ الْوَسَطِ، نَحْوُ: «قَالَ» وَ«بَاعَ»... جَازَ لَكَ فِيهِ ثَلَاثُ لُغَاتٍ: إِحْدَاهَا - وَهِيَ الْفُصْحَى - :كَسْرُ مَا قَبْلَ الْأَلِفِ، فَتُقْلَبُ الْأَلِفُ يَاءً. الثَّانِيَةُ: إِشْمَامُ الْكَسْرِ شَيْئًا مِنَ الضَّمِّ تَنْبِيهًا عَلَى الْأَصْلِ، وَهِيَ لُغَةٌ فَصِيحَةٌ أَيْضًا. الثَّالِثَةُ: إِخْلَاصُ ضَمِّ أَوَّلِهِ، فَيَجِبُ قَلْبُ الْأَلِفِ وَاوًا، فَتَقُولُ: «قُولَ» وَ«بُوعَ»، وَهِيَ قَلِيلَةٌ.

اگر فعل ماضی، ثلاثی معتل الوسط بود، مانند: «قَالَ» و «بَاعَ»، در آن سه لغت برایت جایز است:

اول – و همین فصیح‌تر است –: کسرِ ما قبل از الف، پس الف را به یاء قبل می‌کنی (مانند: «قَالَ»، می‌شود: قِيلَ).

دوم: اشمام کسر چیزی از ضم، از جهت آگاهی دادن به اینکه در اصل ضمه داشته است، و این لغت نیز فصیح است.

سوم: خالص کردن ضم اول آن، پس قلب الف به واو واجب می‌شود، می‌گویی: «قُولَ» و «بُوعَ»، و این قلیل است.

الألف للتعذر. (هم) ضمير متصل مبني في محل جر مضاف إليه. والجار والمجرور متعلقان بالفعل: أعنقوا. (الفاء) حرف عطف. (تخرموا) فعل ماضٍ مبني للمجهول مبني على الضم، والواو ضمير متصل مبني في محل رفع نائب فاعل. (الواو) حالية. (لكل) الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر مقدم للمبتدأ. (جنب) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (مصرع) مبتدأ مؤخر مرفوع بالضمة.

وجملة: "سبقوا هوي" ابتدائية لا محل لها من الإعراب. وجملة: "أعنقوا" معطوفة على جملة "سبقوا". وجملة: "تخرموا" معطوفة على جملة "أعنقوا" وجملة: "أعنقوا" وجملة: "لكل جنب مصرع" في محل نصب على الحال.

الِاشْتِغَالُ

ص - بَابُ الِاشْتِغَالِ: يَجُوزُ فِي نَحْوِ: «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ» أَوْ «ضَرَبْتُ أَخَاهُ» أَوْ «مَرَرْتُ بِهِ» رَفْعُ «زَيْدٍ» بِالِابْتِدَاءِ، فَالْجُمْلَةُ بَعْدَهُ خَبَرٌ، وَنَصْبُهُ بِإِضْمَارِ «ضَرَبْتُ» وَ«أَهَنْتُ» وَ«جَاوَزْتُ» وَاجِبَةَ الْحَذْفِ، فَلَا مَوْضِعَ لِلْجُمْلَةِ بَعْدَهُ، وَيَتَرَجَّحُ النَّصْبُ فِي نَحْوِ: «زَيْدًا اضْرِبْهُ» لِلطَّلَبِ، وَنَحْوُ: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ مُتَأَوَّلٌ، وَفِي نَحْوِ: ﴿وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ﴾ لِلتَّنَاسُبِ، وَنَحْوِ: ﴿أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ﴾ وَ«مَا زَيْدًا رَأَيْتُهُ» لِغَلَبَةِ الْفِعْلِ، وَيَجِبُ فِي نَحْوِ: «إِنْ زَيْدًا لَقِيتَهُ فَأَكْرِمْهُ» وَ«هَلَّا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ» لِوُجُوبِهِ، وَيَجِبُ الرَّفْعُ فِي نَحْوِ: «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرٌو» لِامْتِنَاعِهِ، وَيَسْتَوِيَانِ فِي نَحْوِ: «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ» وَ«عَمْرٌو أَكْرَمْتُهُ» لِلتَّكَافُؤِ، وَلَيْسَ مِنْهُ ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ﴾، وَ«أَزَيْدٌ ذُهِبَ بِهِ».

ش - ضَابِطُ هَذَا الْبَابِ أَنْ يَتَقَدَّمَ اسْمٌ وَيَتَأَخَّرَ عَنْهُ فِعْلٌ عَامِلٌ فِي ضَمِيرِهِ، وَيَكُونُ ذَلِكَ الْفِعْلُ بِحَيْثُ لَوْ فُرِّغَ مِنْ ذَلِكَ الْمَعْمُولِ وَسُلِّطَ عَلَى الِاسْمِ الْأَوَّلِ... لَنَصَبَهُ.

شرح: قاعدهٔ این باب این است که اسمی، متقدم و فعلی از آن اسم متأخر شود که در ضمیر آن اسم، عامل است و آن فعل طوری است که اگر از آن معمول خالی شود و بر اسم اول مسلط شود آن اسم اول را منصوب می‌گرداند.

مِثَالُ ذَلِكَ «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ»؛ أَلَا تَرَى أَنَّكَ لَوْ حَذَفْتَ الْهَاءَ وَسَلَّطْتَ «ضَرَبْتُ» عَلَى «زَيْدٍ»... لَقُلْتَ: «زَيْدًا ضَرَبْتُ»، يَكُونُ «زَيْدًا» مَفْعُولًا مُقَدَّمًا؟، وَهَذَا مِثَالُ مَا اشْتَغَلَ فِيهِ الْفِعْلُ بِضَمِيرِ الِاسْمِ.

مثال آن «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ»[1]؛ آیا نمی‌بینی که اگر هاء را حذف کنی و «ضَرَبْتُ» را بر «زَيْد» مسلط کنی، می‌گویی: «زَيْدًا ضَرَبْتُ». «زَيْدًا» مفعول مقدم می‌شود. این مثال به اسمی بود که فعل به ضمیرِ اسم مشغول است (یعنی: فعل به «هاء» مشغول است و آن را بر مفعولیت منصوب کرده است پس در «زیدا» نمی‌تواند عمل کند بنابراین برای «زیدا» یک عامل دیگری باید جستجو کرد).

وَمِثَالُهُ أَيْضًا «زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ» فَإِنَّ الضَّمِيرَ وَإِنْ كَانَ مَجْرُورًا بِالْبَاءِ إِلَّا أَنَّهُ فِي مَوْضِعِ نَصْبٍ بِالْفِعْلِ.

همچنین مثال آن «زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ»[2] می‌باشد. همانا ضمیر و اگرچه به باء مجرور است مگر اینکه در محل نصب به فعل است (یعنی: «هاء» لفظا به «باء» جارّه مجرور است اما محلا منصوب و مفعول به است).

---

[1] . الإعراب: (زيدا) مفعول به لفعل محذوف وجوبا، والتقدير: ضربتُ زيدا ضربتُه. (ضربته) فعل وفاعل ومفعول، والجملة تفسيرية، لا محل لها من الإعراب.

[2] . الإعراب: (زيدا) مفعول به لفعل محذوف وجوبا، والتقدير: جاوزتُ زيدا مررت به. (مررت) فعل وفاعل، (به) جار ومجرور متعلقان بمررت، والجملة تفسيرية، لا محل لها من الإعراب.

وَمِثَالُ مَا اشْتَغَلَ فِيهِ الْفِعْلُ بِاسْمٍ عَامِلٍ فِي الضَّمِيرِ نَحْوُ قَوْلِكَ: «زَيْدًا ضَرَبْتُ أَخَاهُ»، فَإِنَّ «ضَرَبَ» عَامِلٌ فِي «الْأَخِ» نَصْبًا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، وَ«الْأَخُ» عَامِلٌ فِي الضَّمِيرِ خَفْضًا بِالْإِضَافَةِ.

مثال به آنچه فعل به اسمی مشغول است که آن اسم در ضمیر، عامل است، مانند گفتۀ تو: «زَيْدًا ضَرَبْتُ أَخَاهُ»[1]. زیرا «ضَرَبَ» در «الْأَخ» عمل کرده و آن را بر مفعولیت منصوب کرده است. و «الْأَخ» در ضمیر عمل کرده و آن را مضاف إلیه و مجرور کرده است.

إِذَا تَقَرَّرَ هَذَا فَنَقُولُ: يَجُوزُ فِي الِاسْمِ الْمُتَقَدِّمِ أَنْ يُرْفَعَ بِالِابْتِدَاءِ، وَتَكُونَ الْجُمْلَةُ بَعْدَهُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ عَلَى الْخَبَرِيَّةِ، وَأَنْ يُنْصَبَ بِفِعْلٍ مَحْذُوفٍ وُجُوبًا يُفَسِّرُهُ الْفِعْلُ الْمَذْكُورُ، فَلَا مَوْضِعَ لِلْجُمْلَةِ حِينَئِذٍ لِأَنَّهَا مُفَسِّرَةٌ.

اکنون که این مشخص شد می‌گوییم: در اسم متقدم جایز است که به ابتدا مرفوع شود و جملۀ بعد از آن در محل رفع، خبر و به فعلِ محذوف وجوبا مرفوع شود که فعل مذکور[2] آن را تفسیر می‌کند پس جمله محلّی برای اعراب ندارد زیرا مفسره است.

وَتَقْدِيرُ الْفِعْلِ فِي الْمِثَالِ الْأَوَّلِ «ضَرَبْتُ زَيْدًا ضَرَبْتُهُ»، وَفِي الثَّانِي «جَاوَزْتُ زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ»، وَلَا تُقَدِّرُ «مَرَرْتُ»؛ لِأَنَّهُ لَا يَصِلُ إِلَى الِاسْمِ

---

[1] . (زيدا) مفعول به لفعل محذوف وجوبا، والتقدير: أهنتُ زيدا ضربتُ أخاه. (ضربت) فعل وفاعل. (أخا) مفعول به. (الهاء) مضاف إليه. والجملة تفسيرية، لا محل لها من الإعراب.

[2] . فعل مذکور، یعنی: فعل ذکر شده، مثلا: «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ»، فعل «ضَرَبْتُ» فعل مذکور است. و جمله‌ی «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ» تفسیریه می‌شود.

بِنَفْسِهِ، وَفِي الثَّالِثِ «أَهَنْتُ زَيْدًا ضَرَبْتُ أَخَاهُ»، وَلَا تُقَدِّرُ «ضَرَبْتُ»؛ لِأَنَّكَ لَمْ تَضْرِبْ إِلَّا «الْأَخَ».

تقدیر فعل در مثال اول: «ضَرَبْتُ زَيْدًا ضَرَبْتُهُ».

تقدیر فعل در مثال دوم: «جَاوَزْتُ زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ» است. «مَرَرْتُ» را تقدیر نمی‌کنی؛ زیرا خودش (بطور مستقیم) به اسم نمی‌رسد[1] (بلکه با حرف جر به اسم می‌رسد).

تقدیر فعل در سوم: «أَهَنْتُ زَيْدًا ضَرَبْتُ أَخَاهُ»، است. «ضَرَبْتُ» را تقدیر نمی‌کنی؛ زیرا تو جز «الْأَخ»، کسی را نزده‌ای.

وَاعْلَمْ أَنَّ لِلِاسْمِ الْمُتَقَدِّمِ عَلَى الْفِعْلِ الْمَذْكُورِ خَمْسَ حَالَاتٍ: فَتَارَةً يَتَرَجَّحُ نَصْبُهُ، وَتارَةً يَجِبُ، وَتَارَةً يَتَرَجَّحُ رَفْعُهُ، وَتَارَةً يَجِبُ، وَتَارَةً يَسْتَوِي الْوَجْهَانِ.

بدان که اسم متقدم بر فعلِ مذکور پنج حالت دارد:

(۱) گاهی نصب ترجیح پیدا می‌کند.

(۲) گاهی نصب واجب می‌شود.

(۳) گاهی رفع ترجیح پیدا می‌کند.

(۴) گاهی رفع واجب می‌شود.

(۵) گاهی هر دو وجه یکسان می‌شود.

فَأَمَّا تَرْجِيحُ النَّصْبِ فَفِي مَسَائِلَ:

---

[1] . یعنی: «مررت» متعدی نیست که مستقیم مفعول بخواهد. پس نمی‌توان تقدیر کرد «مَرَرْتُ زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ».

مِنْهَا: أَنْ يَكُونَ الْفِعْلُ الْمَذْكُورُ فِعْلَ طَلَبٍ: وَهُوَ الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَالدُّعَاءُ، كَقَوْلِكَ: «زَيْدًا اضْرِبْهُ» وَ«زَيْدًا لَا تُهِنْهُ» وَ«اللّٰهُمَّ عَبْدَكَ ارْحَمْهُ».

وَإِنَّمَا يَتَرَجَّحُ النَّصْبُ فِي ذَلِكَ؛ لِأَنَّ الرَّفْعَ يَسْتَلْزِمُ الْإِخْبَارَ بِالْجُمْلَةِ الطَّلَبِيَّةِ عَنِ الْمُبْتَدَإِ وَهُوَ خِلَافُ الْقِيَاسِ؛ لِأَنَّهَا لَا تَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذِبَ.

اما ترجیح نصب در پاره‌ای از مسائل است:

از آن مسائل: فعل مذکور، فعل طلب باشد: و آن امر، نهی و دعا است، مانند گفتهٔ تو: «زَيْدًا اضْرِبْهُ»[1] و «زَيْدًا لَا تُهِنْهُ»[2] و «اللّٰهُمَّ عَبْدَكَ ارْحَمْهُ»[3].

[1] . الإعراب: (زَيْدًا) مفعول به لفعل محذوف وجوبا، والتقدير: اضْرِبْ زَيْدًا اضْرِبْهُ. (اضْرِبْهُ) فعل أمر، مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره: أنت. (الهاء) في محل نصب مفعول به. والجملة تفسيرية، لا محل لها من الإعراب.

[2] . الإعراب: (زَيْدًا) مفعول به لفعل محذوف وجوبا، والتقدير: لا تُهِنْ زَيْدًا لا تُهِنْهُ. (لا) ناهية. (تُهِنْ) فعل مضارع، مجزوم بلا، وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره: أنت. (الهاء) في محل نصب مفعول به. والجملة تفسيرية، لا محل لها من الإعراب.

[3] . (اللهم) منادا مفرد علم، مبني على الضم في محل نصب، والميم المشددة الحرف التعويض، لا محل لها من الإعراب. (عَبْدَ) مفعول به لفعل محذوف وجوبا، والتقدير: ارحم عبدك ارحمه. (كاف) الخطاب في محل جر مضاف إليه. (ارْحَمْ) فعل دعاء، مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره: أنت. (الهاء) في محل نصب مفعول به. والجملة تفسيرية، لا محل لها من الإعراب.

نصب در آن ترجیح پیدا می‌کند زیرا رفع، مستلزمِ خبر دادن با جملهٔ طلبی از مبتدا است و این خلاف قیاس است زیرا در جملهٔ طلبی صدق و کذب احتمال نمی‌رود.

وَيُشْكِلُ عَلَى هَذَا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾[١]، فَإِنَّهُ نَظِيرُ قَوْلِكَ «زَيْدًا وَعَمْرًا اضْرِبْ أَخَاهُمَا»، وَإِنَّمَا رُجِّحَ فِي ذَلِكَ النَّصْبُ لِكَوْنِ الْفِعْلِ الْمَشْغُولِ فِعْلَ طَلَبٍ، وَكَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا﴾[٢]، وَالْقُرَّاءُ السَّبْعَةُ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى الرَّفْعِ فِي الْمَوْضِعَيْنِ.

بر این اشکال وارد می‌شود در مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾[٣]، زیرا شبیه گفتهٔ تو است: «زَيْدًا وَعَمْرًا اضْرِبْ أَخَاهُمَا». در این مثال، نصب ترجیح پیدا می‌کند زیرا فعلی که مشغول است فعل طلب است، و همچنین (اشکال وارد می‌شود در مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا﴾[٤].

---

[١] . المائدة / ٣٨.

[٢] . النور / ٢.

[٣] . الإعراب: (الواو) استئنافية. (السَّارِقُ) مبتدأ، خبره محذوف، والتقدير: مِمَّا يُتْلَى عَلَيْكُمْ السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ، أي: حُكْمُهُما. (الواو) حرف عطف. (السَّارِقَةُ) معطوف على السارق. (الفاء) استئنافية. (اقْطَعُوا) فعل أمر، مبني على حذف النون، والواو فاعل. (أَيْدِيَ) مفعول به، منصوب. (هُما) مضاف إليه، وجملة "اقطعوا.." مستأنفة، لا محل لها من الإعراب.

[٤] . الإعراب: (الزَّانِيَةُ) مبتدأ، خبره محذوف، والتقدير: مِمَّا يُتْلَى عَلَيْكُمْ الزَّانيةُ وَالزَّانِي، أي: حُكْمُهُما. (الواو) حرف عطف. (الزَّانِي) معطوف على الزانية. (الفاء) استئنافية. (اجْلِدُوا) فعل أمر، مبني على حذف النون، والواو فاعل. (كُلَّ) مفعول به. (واحِدٍ) مضاف إليه.

قاریان سبعه بر رفع در هر دو مکان[1]، اجماع دارند (بنابراین همان‌گونه که در مثال، خبر «اضْرِبْ» جملهٔ طلبی است و نصب «زَيْدًا وَعَمْرًا» ترجیح پیدا کرد در دو آیهٔ کریمه نیز «اقْطَعُوا» و «اجْلِدُوا» وجود دارد که جملهٔ طلبی هستند اما می‌بینیم که قاریان سبعه بر رفع در «السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ» و «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي» اجماع دارند!).

وَقَدْ أُجِيبَ عَنْ ذَلِكَ بِأَنَّ التَّقْدِيرَ: مِمَّا يُتْلَى عَلَيْكُمْ حُكْمُ السَّارِقِ وَالسَّارِقَةِ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا، فَـ«السَّارِقُ» وَ«السَّارِقَةُ» مُبْتَدَأٌ وَمَعْطُوفٌ عَلَيْهِ، وَالْخَبَرُ مَحْذُوفٌ وَهُوَ الْجَارُّ وَالْمَجْرُورُ، وَ«اقْطَعُوا» جُمْلَةٌ مُسْتَأْنَفَةٌ، فَلَمْ يَلْزَمِ الْإِخْبَارُ بِالْجُمْلَةِ الطَّلَبِيَّةِ عَنِ الْمُبْتَدَإِ، وَلَمْ يَسْتَقِمْ عَمَلُ فِعْلٍ مِنْ جُمْلَةٍ فِي مُبْتَدإٍ مُخْبَرٍ عَنْهُ بِغَيْرِهِ مِنْ جُمْلَةٍ أُخْرَى، وَمِثْلُهُ: «زَيْدٌ فَقِيرٌ فَأَعْطِهِ» وَ«خَالِدٌ مَكْسُورٌ فَلَا تُهِنْهُ»، وَهَذَا قَوْلُ سِيبَوَيْهِ. وَقَالَ الْمُبَرِّدُ: «ال» مَوْصُولَةٌ بِمَعْنَى الَّذِي، وَ«الْفَاءُ» جِيءَ بِهَا لِتَدُلَّ عَلَى السَّبَبِيَّةِ، كَمَا فِي قَوْلِكَ: «الَّذِي يَأْتِينِي فَلَهُ دِرْهَمٌ»، وَفَاءُ

(مِنْهُما) متعلقان بمحذوف صفة لواحد. (مِائَةَ) نائب مفعول مطلق. (جَلْدَةٍ) مضاف إليه، وجملة "اجلدوا.." مستأنفة، لا محل لها من الإعراب.

وأُعْرِبَ أيضا: (الزَّانِيَةُ) مبتدأ. (الواو) حرف عطف. (الزَّانِي) معطوف على الزانية. (الفاء) زائدة، أو واقعة في جواب الشرط؛ لأن الجملة تتضمن معنى الشرط على تقدير: والتي زنت والذي زنى فاجلدوا كل واحد منهما. (اجْلِدُوا) فعل أمر، مبني على حذف النون، والواو فاعل. (كُلَّ) مفعول به. (واحِدٍ) مضاف إليه. (مِنْهُما) متعلقان بمحذوف صفة لواحد. (مِائَةَ) نائب مفعول مطلق. (جَلْدَةٍ) مضاف إليه، وجملة "اجلدوا.." في محل رفع خبر.

[1]. یعنی در آیهٔ «والسارق..» و در آیهٔ «الزانية..».

السَّبَبِيَّةِ لَا يَعْمَلُ مَا بَعْدَهَا فِيمَا قَبْلَهَا، وَقَدْ تَقَدَّمَ أَنَّ شَرْطَ هَذَا الْبَابِ أَنَّ الْفِعْلَ لَوْ سُلِّطَ عَلَى الِاسْمِ... لَنَصَبَهُ.

از این اشکال جواب داده شده که:

تقدیر چنین است: «مِمَّا يُتْلَى عَلَيْكُمْ حُكْمُ السَّارِقِ وَالسَّارِقَةِ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا». پس «السَّارِقُ» مبتدا و «السَّارِقَةُ» عطف بر آن و خبر محذوف، و آن جار و مجرور است و «اقْطَعُوا» جملۀ مستأنفه است. بنابراین خبر دادن با جملۀ طلبی از مبتدا لازم نمی‌آید.

و عملِ فعلی (در اینجا «اقطعوا») از جمله‌ای (در اینجا جملۀ مستأنفه به فاء) در مبتدا (السارق) جایز نمی‌شود که آن مبتدا بوسیلۀ غیر آن فعل خبر داده شود (خبر در اینجا جار و مجرور است)[1].

و مانند آن: «زَيْدٌ فَقِيرٌ فَأَعْطِهِ»[2] و «خَالِدٌ مَكْسُورٌ فَلَا تُهِنْهُ»[3] است[4]، این قول سیبویه است.

---

[1]. خلاصه‌ی کلام اینکه جمله‌ی «فَاقْطَعُوا..» مستأنفه است و جمله‌ی مستأنفه یعنی جمله‌ی جدیدی که ربطی به قبل ندارد. پس «اقطعوا» که در جمله‌ی جدیدی قرار گرفته و ربطی به قبل ندارد چگونه می‌تواند خبر برای مبتدا «السارق» باشد؟!

[2]. الإعراب: (زَيْدٌ) مبتدأ. (فَقِيرٌ) خبر، والجملة ابتدائية لا محل لها من الإعراب. (الفاء) استئنافية. (أَعْطِ) فعل أمر مبني على حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والهاء في محل نصب مفعول به، والجملة مستأنفة لا محل لها من الإعراب.

[3]. الإعراب: (خَالِدٌ) مبتدأ. (مَكْسُورٌ) خبر، والجملة ابتدائية لا محل لها من الإعراب. (الفاء) استئنافية. (لا) ناهية. (تُهِنْهُ) فعل مضارع، مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والهاء في محل نصب مفعول به، والجملة مستأنفة لا محل لها من الإعراب.

مبرد گفته است: «ال» موصول به‌معنای «الَّذِي» است[2]، و «فاء» آورده شده تا بر سببیّت دلالت دهد همان‌گونه که در گفته‌ات: «الَّذِي يَأْتِينِي فَلَهُ دِرْهَمٌ»[3] است. فاء سببیه ما بعد از آن در ما قبل از آن عمل نمی‌کند و گذشت که شرط باب اشتغال این است که اگر فعل بر اسم مسلط شد آن را منصوب کند (یعنی: در باب اشتغال، فعل در ما قبل از خود باید عمل کند).

وَمِنْهَا: أَنْ يَكُونَ الِاسْمُ مُقْتَرِنًا بِعَاطِفٍ مَسْبُوقٍ بِجُمْلَةٍ فِعْلِيَّةٍ، كَقَوْلِكَ: «قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ»، وَذَلِكَ لِأَنَّكَ إِذَا رَفَعْتَ... كَانَتِ الْجُمْلَةُ اسْمِيَّةً، فَيَلْزَمُ عَطْفُ الِاسْمِيَّةِ عَلَى الْفِعْلِيَّةِ وَهُمَا مُتَخَالِفَانِ، وَإِذَا نَصَبْتَ... كَانَتِ الْجُمْلَةُ فِعْلِيَّةً؛ لِأَنَّ التَّقْدِيرَ: «وَأَكْرَمْتُ عَمْرًا أَكْرَمْتُهُ»، فَتَكُونُ قَدْ عَطَفْتَ فِعْلِيَّةً عَلَى فِعْلِيَّةٍ وَهُمَا مُتَنَاسِبَانِ، وَالتَّنَاسُبُ فِي الْعَطْفِ أَوْلَى مِنَ التَّخَالُفِ، فَلِذَلِكَ رُجِّحَ النَّصْبُ، قَالَ

---

[1]. این دو مثالی برای جمله‌ی مستأنفه هستند که در ما قبل خود عمل نمی‌کنند.

[2]. بر رأی مبرد، اعراب آیه "والسارق والسارقة..." چنین می‌شود:

(الواو) استئنافية. (السَّارِقُ) مبتدأ. (الواو) حرف عطف. (السَّارِقَةُ) معطوف على السارق. (الفاء) زائدة، أو واقعة في جواب الشرط؛ لأن الجملة تتضمن معنى الشرط على تقدير: والذي سرق والتي سرقت فاقطعوا أيديهما. (اقْطَعُوا) فعل أمر، مبني على حذف النون، والواو فاعل. (أَيْدِيَ) مفعول به، منصوب. (هُما) مضاف إليه، وجملة "اقطعوا.." في محل رفع خبر.

[3]. الإعراب: (الَّذِي) في محل رفع مبتدأ. (يَأْتِي) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الياء للثقل، والنون: للوقاية، والياء: في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. والجملة صلة الموصول، لا محل لها. (الفاء) واقعة في جواب الشرط؛ لأن الجملة تتضمن معنى الشرط. (لَهُ) الجار والمجرور متعلقان بخبر محذوف مقدم. (دِرْهَمٌ) مبتدأ مؤخر، وجملة "فله درهم" في محل رفع خبر المبتدإ.

اللهُ تَعَالَى: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ، وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا﴾[1]، أَجْمَعُوا عَلَى نَصْبِ «الْأَنْعَامَ»؛ لِأَنَّهَا مَسْبُوقَةٌ بِالْجُمْلَةِ الْفِعْلِيَّةِ وَهِيَ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ».

از آن مسائل: اسم همراه با عطف‌کننده‌ای باشد که قبل از آن، جملهٔ فعلیه باشد، مانند گفته‌ات: «قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ». زیرا اگر آن را مرفوع کنی جمله اسمیه می‌شود پس عطف اسمیه بر فعلیه لازم می‌آید و این دو مخالف همدیگرند.

و اگر آن را منصوب کردی جمله فعلیه می‌شود زیرا تقدیر چنین می‌شود: «وَأَكْرَمْتُ عَمْرًا أَكْرَمْتُهُ»، پس فعلیه را بر فعلیه عطف کردی و این دو متناسب یکدیگرند. و تناسب در عطف از تخالف بهتر است بدین خاطر نصب ترجیح داده شده است، خداوند متعال فرموده است: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ، وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا﴾[2]. بر نصب

---

[1] . النحل / ٣ – ٤.

[2] . الإعراب: (خَلَقَ) فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الْإِنْسانَ) مفعول به منصوب، والجملة مستأنفة. (مِنْ نُطْفَةٍ) متعلقان بخلق. (الفاء) عاطفة. (إذا) الفجائية. (هُوَ) مبتدأ. (خَصِيمٌ) خبر. (مُبِينٌ) صفة لخصيم. وجملة: «هو خصيم ...» لا محلّ لها معطوفة على الاستئنافيّة. (الواو) عاطفة. (الأنعام) مفعول به لفعل محذوف على الاشتغال يفسّره ما بعده أي خلق الأنعام خَلَقَهَا. (خَلَقَ) فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(الهاء) في محل نصب مفعول به. (لَكُمْ) متعلقان بخلق، وجملة: «(خلق) الأنعام ...» لا محلّ لها، معطوفة على جملة خلق الإنسان. وجملة: «خلقها ...» لا محل لها، تفسيرية.

«الْأَنْعَامَ» اجماع دارند؛ زيرا از جملهٔ فعليه سبقت گرفته و آن «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» است.

وَمِنْهَا: أَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَى الِاسْمِ أَدَاةٌ الْغَالِبُ عَلَيْهَا أَنْ تَدْخُلَ عَلَى الْأَفْعَالِ، كَقَوْلِكَ: «أَزَيْدًا ضَرَبْتَهُ»، وَ«مَا زَيْدًا رَأَيْتُهُ»، قَالَ تَعَالَى: ﴿أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ﴾[1].

از آن مسائل: أداتى بر اسم داخل شود كه آن أدات اغلب بر فعل داخل مى‌شود، مانند گفتهٔ تو: «أَزَيْدًا ضَرَبْتَهُ»، و «مَا زَيْدًا رَأَيْتُهُ»[2]، خداوند متعال فرموده است: ﴿أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ﴾[3].

وَأَمَّا وُجُوبُ النَّصْبِ... فَفِيمَا إِذَا تَقَدَّمَ عَلَى الِاسْمِ أَدَاةٌ خَاصَّةٌ بِالْفِعْلِ، كَأَدَوَاتِ الشَّرْطِ وَالتَّحْضِيضِ، كَقَوْلِكَ: «إِنْ زَيْدًا رَأَيْتَهُ فَأَكْرِمْهُ»، وَ«هَلَّا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ»، وَكَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٧٩) لَا تَجْزَعِي إِنْ مُنْفِسًا أَهْلَكْتُهُ فَإِذَا هَلَكْتُ فَعِنْدَ ذَلِكَ فَاجْزَعِي

---

[1] . القمر / ٢٤.

[2] . همزه‌ى استفهام و (ما) نافيه بر اسم و فعل داخل مى‌شوند اما اغلب اين دو بر فعل داخل مى‌شوند.

[3] . الإعراب: (الهمزة) حرف استفهام. (بَشَراً) مفعول به لفعل محذوف على الاشتغال يفسّره ما بعده. (مِنَّا) الجار والمجرور، صفة بشرا. (واحِداً) صفة بشرا. (نَتَّبِعُ) فعل مضارع مرفوع، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، والهاء في محل نصب مفعول به، والجملة تفسيرية لا محل لها.

اما وجوب نصب: هرگاه قبل از اسم، اداتی مخصوص به فعل بیاید، مانند أدوات شرط و تحضیض، مانند گفتهٔ تو: «إِنْ زَيْدًا رَأَيْتَهُ فَأَكْرِمْهُ»[۱]، و «هَلَّا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ»، و مانند گفتهٔ شاعر:

(۷۹) لَا تَجْزَعِي إِنْ مُنْفِسًا أَهْلَكْتُهُ   فَإِذَا هَلَكْتُ فَعِنْدَ ذَلِكَ فَاجْزَعِي[۲]

---

[۱] . الإعراب: (إِنْ) حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (زَيْدًا) مفعول به لفعل محذوف على الاشتغال يفسّره ما بعده، والتقدير إن رأيت زيدا رأيته. (رَأَيْتَ) فعل ماض، مبني على السكون، والتاء في محل رفع فاعل، والهاء في محل نصب مفعول به. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (أَكْرِمْ) فعل أمر مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت، والهاء في محل نصب مفعول به.

وجملة «(رأيت) زيدا» فى محل جزم فعل الشرط. وجملة «زيدا رأيته» تفسيرية لا محل لها. وجملة «أكرمه» في محل جزم جواب الشرط.

[۲] . معنا: اگر اموال زیادی را انفاق کردم، بی‌تابی نکن. (زیرا تا زنده‌ام در کنار تو هستم و به کسی احتیاج پیدا نمی‌کنی) هرگاه از دنیا رفتم، آن وقت بی‌تابی کن و نگران باش (چون کسی نیست که نیازهایت را تأمین نماید).

البيت للنَّمِر بن تَوْلَب.

اللغة: شرح المفردات: لا تجزعي: لا تخافي. المنفس: هنا المال الكثير. أهلكته: أنفقته. هلكت: مت.

المعنى: يخاطب الشاعر زوجته بقوله: لا تخافي على إنفاقي المال وتبذيره، فإنني ما دمت حيا لن تحتاجي إلى شيء، وإذا مت فعند ذلك اجزعي لأنك لن تجدي من بعدي من يؤمن لك حاجاتك.

الإعراب: (لا) الناهية. (تجزعي) فعل مضارع مجزوم بحذف النون، والياء ضمير متصل مبني في محل رفع فاعل. (إن) حرف شرط جازم. (منفسا) مفعول به لفعل محذوف، يفسره ما بعده، والتقدير: إن أهلكت منفسا، وهذا الفعل المحذوف هو فعل الشرط. (أهلكت) فعل ماض مبني على السكون، والتاء ضمير متصل مبني في محل رفع فاعل، و(الهاء) ضمير متصل مبني في محل

وَأَمَّا وُجُوبُ الرَّفْعِ... فَفِيمَا إِذَا تَقَدَّمَ عَلَى الِاسْمِ أَدَاةٌ خَاصَّةٌ بِالدُّخُولِ عَلَى الْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ كَـ«إِذَا» الْفُجَائِيَّةِ، كَقَوْلِكَ: «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرٌو»، فَهَذَا لَا يَجُوزُ فِيهِ النَّصْبُ؛ لِأَنَّهُ يَقْتَضِي تَقْدِيرَ الْفِعْلِ، وَ«إِذَا» الْفُجَائِيَّةُ لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى الْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ.

اما وجوب رفع: هرگاه بر اسم أداتی مقدم شود كه مخصوص به داخل شدن بر جملۀ اسميه است، مانند: «إِذَا» فجائيه، مانند گفتۀ تو: «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرٌو»[1]. پس در اين مثال، نصب جايز نمی‌شود؛ زيرا نصب، تقديرِ فعل اقتضا می‌كند و «إِذَا» فجائيه بر جملۀ اسميه داخل نمی‌شود.

نصب مفعول به. (الفاء) حرف استئناف. (إذا) ظرف يتضمن معنى الشرط متعلق بجوابه. (هلكت) فعل ماض مبني على السكون، والتاء ضمير متصل مبني في محل رفع فاعل. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (عند) ظرف زمان متعلق بالفعل "اجزعي"، وهو مضاف. (ذلك) اسم إشارة في محل جر بالإضافة. (اجزعي) فعل أمر مبني على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل.

وجملة "لا تجزعي" ابتدائية لا محل لها من الإعراب. وجملة "أهلكته" تفسيريه لا محل لها من الإعراب. وجملة "هلكت" في محل جر بالإضافة. وجملة "إذا هلكت" استئنافية لا محل لها من الإعراب. وجملة "اجزعي" لا محل لها من الإعراب لأنها جواب شرط غير جازم.

[1] . الإعراب: (خَرَجْتُ): فعل ماض، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (الفاء) عاطفة. (إِذَا) فجائية. (زَيْدٌ) مبتدأ. (يَضْرِبُ) فعل مضارع مرفوع. (الهاء) في محل نصب مفعول به. (عَمْرٌو) فاعل مرفوع. وجملة "خرجت" استئنافية. وجملة "إذا زيد.." معطوفة على خرجت، وجملة "يضربه عمرو" خبر.

وَأَمَّا الَّذِي يَسْتَوِيَانِ فِيهِ... فَضَابِطُهُ: أَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَى الِاسْمِ عَاطِفٌ مَسْبُوقٌ بِجُمْلَةٍ فِعْلِيَّةٍ مُخْبَرٍ بِهَا عَنِ اسْمٍ قَبْلَهَا، كَقَوْلِكَ: «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ»، وَذَلِكَ لِأَنَّ «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ» جُمْلَةٌ كُبْرَى ذَاتُ وَجْهَيْنِ.

وَمَعْنَى قَوْلِي «كُبْرَى»: أَنَّهَا جُمْلَةٌ فِي ضِمْنِهَا جُمْلَةٌ.

وَمَعْنَى قَوْلِي «ذَاتُ وَجْهَيْنِ»: أَنَّهَا اسْمِيَّةُ الصَّدْرِ فِعْلِيَّةُ الْعَجُزِ، فَإِنْ رَاعَيْتَ صَدْرَهَا... رَفَعْتَ «عَمْرًا»، وَكُنْتَ قَدْ عَطَفْتَ جُمْلَةً اسْمِيَّةً عَلَى جُمْلَةٍ اسْمِيَّةٍ، وَإِنْ رَاعَيْتَ عَجُزَهَا... نَصَبْتَهُ، وَكُنْتَ قَدْ عَطَفْتَ جُمْلَةً فِعْلِيَّةً عَلَى جُمْلَةٍ فِعْلِيَّةٍ، فَالْمُنَاسَبَةُ حَاصِلَةٌ عَلَى كِلَا التَّقْدِيرَيْنِ، فَاسْتَوَى الْوَجْهَانِ.

اما چیزی که رفع و نصب در آن مساوی است قاعدهٔ آن چنین است: بر اسم، حرفِ عطفی مقدم شود که قبل از آن جملهٔ فعلیه‌ای بیاید که با آن از اسم قبلش خبر داده شده باشد، مانند گفتهٔ تو: «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ»[1]. از این جهت که «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ» جملهٔ کبری است که دو وجهی است.

---

[1] . إعراب: زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ:

(زَيْدٌ) مبتدأ. (قَامَ) فعل ماض. (أَبُو) فاعل. (الهاء) مضاف إليه. وجملة "قام أبوه" خبر المبتدإ. وجملة "زيد قام.." استئنافية. (الواو) عاطفة. (عَمْرًا) مفعول به لفعل محذوف، يفسره ما بعده، والتقدير: أكرمت عمرا، والجملة المحذوفة معطوفة على "قام أبوه". (أَكْرَمْتُهُ) فعل وفاعل ومفعول، والجملة تفسيرية لا محل لها.

إعراب: زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ وَعَمْرٌو أَكْرَمْتُهُ.

معنای گفته‌ام «کُبْرَی» این است که: در ضمن آن، جمله (دیگری) قرار دارد.

و معنای گفته‌ام «ذَاتُ وَجْهَیْنِ» این است که: صدر آن جملۀ اسمیه و آخر آن جملۀ فعلیه قرار دارد.

اگر صدر آن را رعایت کردی «عمرو» را مرفوع می‌کنی. و تو جملۀ اسمیه را بر جملۀ اسمیه عطف کردی، و اگر دُمِ آن را رعایت کردی آن را منصوب می‌کنی و تو جملۀ فعلیه را بر جملۀ فعلیه عطف کردی. پس بر هر دو تقدیر، مناسبت حاصل است و هر دو وجه یکسان‌اند.

وَأَمَّا الَّذِي يَتَرَجَّحُ فِيهِ الرَّفْعُ... فَمَا عَدَا ذَلِكَ، كَقَوْلِكَ: «زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا﴾[1]، أَجْمَعَتِ السَّبْعَةُ عَلَى رَفْعِهِ، وَقُرِئَ شَاذًّا بِالنَّصْبِ، وَإِنَّمَا يَتَرَجَّحُ الرَّفْعُ فِي ذَلِكَ؛ لِأَنَّهُ الْأَصْلُ، وَلَا مُرَجِّحَ لِغَيْرِهِ.

اما چیزی که رفع در آن رجحان دارد غیر از این‌ها است مانند گفتۀ تو: «زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ»، خداوند متعال فرمود: ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا﴾[2]، قاریان

(زَيْدٌ) مبتدأ. (قَامَ) فعل ماض. (أَبُو) فاعل. (الهاء) مضاف إليه. وجملة "قام أبوه" خبر المبتدإ. وجملة "زيد قام.." استئنافية. (الواو) عاطفة. (عَمْرٌو) مبتدأ. (أَكْرَمْتُهُ) فعل وفاعل ومفعول، وجملة "أكرمته" خبر المبتدإ، وجملة "عمرو أكرمته" معطوفة على "زيد قام أبوه".

[1] . الرعد / ٢٣.

[2] . الإعراب على قراءة الرفع: (جنّاتُ) مبتدأ خبره جملة: يدخلونها، وجاز الابتداء بالنكرة لأنها خصّت بالإضافة، أو بدل من "عُقْبى" مرفوع، أو خبر لمبتدأ محذوف تقديره: هي جنات. (عدن) مضاف إليه مجرور. (يدخلون) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. و(الهاء) في محل نصب مفعول به.

سبعه بر رفع آن اجماع دارند، و به نصب، شاذ قرائت شده است. همانا در تمامی این‌ها به رفع قرائت شده زیرا که اصل است و ترجیح دهنده‌ای برای دیگری وجود ندارد.

وَلَيْسَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ﴾[1]، لِأَنَّ تَقْدِيرَ تَسْلِيطِ الْفِعْلِ عَلَى مَا قَبْلَهُ إِنَّمَا يَكُونُ عَلَى حَسَبِ الْمَعْنَى الْمُرَادِ، وَلَيْسَ الْمَعْنَى هُنَا أَنَّهُمْ فَعَلُوا كُلَّ شَيْءٍ فِي الزُّبُرِ حَتَّى يَصِحَّ تَسْلِيطُهُ عَلَى مَا قَبْلَهُ، وَإِنَّمَا الْمَعْنَى: «وَكُلُّ مَفْعُولٍ لَهُمْ ثَابِتٌ فِي الزُّبُرِ»، وَهُوَ مُخَالِفٌ لِذَلِكَ الْمَعْنَى، فَالرَّفْعُ هُنَا وَاجِبٌ لَا رَاجِحٌ، وَالْفِعْلُ الْمُتَأَخِّرُ صِفَةٌ لِلِاسْمِ، فَلَا يَصِحُّ لَهُ أَنْ يَعْمَلَ فِيهِ.

وَلَيْسَ مِنْهُ «أَزَيْدٌ ذُهِبَ بِهِ»؛ لِعَدَمِ اقْتِضَائِهِ النَّصْبَ مَعَ جَوَازِ التَّسْلِيطِ.

فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ﴾[2] از آن نیست زیرا تقدیر اعمال کردنِ فعل بر ما قبلش به حسب معنای مراد می‌باشد[1].

الإعراب على قراءة النصب: (جنّاتِ) مفعول به لفعل محذوف، يفسره ما بعده، والتقدير: يدخلون جناتِ عدن. (عدن) مضاف إليه مجرور. (يدخلون) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. و(الهاء) في محل نصب مفعول به. والجملة تفسيرية لا محل لها من الإعراب.

[1] . القمر / ٥٢.

[2] . الإعراب: (الواو) حرف استئناف. (كُلُّ) مبتدأ. «شَيْءٍ» مضاف إليه. «فَعَلُوهُ» فعل ماض مبني على الضم وواو الجماعة فاعله، والهاء في محل نصب مفعوله، والجملة صفة "كل" أو صفة "شيء". (فِي الزُّبُرِ) متعلقان بمحذوف خبر المبتدأ. والجملة الاسمية استئنافية لا محل لها.

معنا در اینجا این نیست: «تمام چیزهایی که در لوح محفوظ است را آنان انجام دادند» تا اینکه اعمال کردنِ فعل بر ما قبلش صحیح باشد (زیرا در لوح محفوظ خیلی چیزهایی وجود دارد که آنان آن را انجام نداده‌اند) بلکه معنا این است: «وَكُلُّ مَفْعُولٍ لَهُمْ ثَابِتٌ فِي الزُّبُرِ»[2]. و این معنا با آن معنا مخالف است پس رفع در اینجا واجب است نه راجح. و فعل متأخر (یعنی: «فَعَلُوهُ»)، صفت برای اسم است بنابراین برای آن فعل، صحیح نمی‌شود که در آن عمل کند.

و از باب اشتغال نیست «أَزَيْدٌ ذُهِبَ بِهِ»؛ زیرا اگر فعل بر «زید» مسلط کرده شود، نصب را اقتضا نمی‌کند.

---

[1] . یعنی: در باب اشتغال هرگاه خواستیم فعل را بر اسم ما قبلش مسلط کنیم باید مفهوم عبارت با مراد متکلم و سیاق کلام موافق آید.

[2] . معنا: هر کاری که آنان انجام دادند در لوح محفوظ ثابت است. اعراب به حسب این معنا: «کل» مبتدا و «فی الزبر» جار و مجرور متعلق به محذوف، تقدیر آن کائنٌ یا استَقَرَّ یا ثابتٌ.

التَّنَازُعُ

ص - بَابٌ فِي التَّنَازُعِ: يَجُوزُ فِي «ضَرَبَنِي وَضَرَبْتُ زَيْدًا» إِعْمَالُ الْأَوَّلِ، وَاخْتَارَهُ الْكُوفِيُّونَ، فَيُضْمَرُ فِي الثَّانِي كُلُّ مَا يَحْتَاجُهُ، أَوِ الثَّانِي وَاخْتَارَهُ الْبَصْرِيُّونَ، فَيُضْمَرُ فِي الْأَوَّلِ مَرْفُوعُهُ فَقَطْ، نَحْوُ:

(٨٠) جَفَوْنِي وَلَمْ أَجْفُ الْأَخِلَّاءَ.... ....[١]

وَلَيْسَ مِنْهُ:

كَفَانِي - وَلَمْ أَطْلُبْ - قَلِيلٌ مِنَ الْمَالِ

---

[١] . لم ينسب لقائل معين. وهو بتمامه:

جَفَوْنِي وَلَمْ أَجْفُ الْأَخِلَّاءَ إِنَّنِي ... لِغَيْرِ جَمِيلٍ مِنْ خَلِيلِيَ مُهْمِلُ

دوستان جفا و بدرفتارى كردند اما من مقابله به مثل نكردم زيرا من كارهاى نازيباى دوستانم را ترک مى كنم.

المفردات الغريبة: جفوني: ابتعدوا عني، من الجفاء وهو ترك المودة. الأخلاء: جمع خليل. مهمل: هو اسم فاعل من أهمل الأمر إذا لم يعبأ به ولم يلقِ إليه بالا.

المعنى: هجرني الأصدقاء وقطعوا مودتي وصلتي، وتتبعوا عوراتي، ولم يقوموا بواجب الصداقة؛ من البر والوفاء. أما أنا: فلم أقابلهم بالمثل؛ لأني أهمل وأترك ما ليس بحسن من أفعال أصدقائي.

الإعراب: (جفوني) فعل ماضٍ، والواو: فاعل، والنون: للوقاية، والياء: مفعول به. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (أجف) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الواو والضمة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (الأخلاء) مفعول به منصوب. (إن) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. والنون: للوقاية، والياء: في محل نصب اسم "إن". (لغير) متعلق بـ "مهمل" الآتي. (جميل) مضاف إليه. (من) حرف جر. (خليلِ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، متعلق بمحذوف صفة "جميل"، و(الياء) في محل جر مضاف إليه. (مهمل) خبر "إن" مرفوع.

لِفَسَادِ الْمَعْنَى.

ش - يُسَمَّى هَذَا الْبَابُ بَابَ التَّنَازُعِ وَبَابَ الْإِعْمَالِ أَيْضًا.

وَضَابِطُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ عَامِلَانِ أَوْ أَكْثَرُ، وَيَتَأَخَّرَ مَعْمُولٌ أَوْ أَكْثَرُ، وَيَكُونَ كُلٌّ مِنَ الْمُتَقَدِّمِ طَالِبًا لِذَلِكَ الْمُتَأَخِّرِ.

شرح: این باب، باب تنازع نامیده شده و باب إعمال نیز نامیده شده است.

ضابطۀ آن: این است که دو عامل یا بیش‌تر مقدم شوند و یک معمول یا بیش‌تر مؤخر شود و هر کدام از عاملِ متقدم، معمولِ متأخر را طلب کند.

مِثَالُ تَنَازُعِ الْعَامِلَيْنِ مَعْمُولًا وَاحِدًا قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾[1]، وَذَلِكَ لِأَنَّ «آتُونِي» فِعْلٌ وَفَاعِلٌ وَمَفْعُولٌ يَحْتَاجُ إِلَى مَفْعُولٍ ثَانٍ، «أُفْرِغْ» فِعْلٌ وَفَاعِلٌ يَحْتَاجُ إِلَى مَفْعُولٍ، وَتَأَخَّرَ عَنْهُمَا «قِطْرًا» وَكُلٌّ مِنْهُمَا طَالِبٌ لَهُ.

مثال تنازع دو عامل به یک معمول فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾[2]. و آن از این جهت است که «آتُونِي» فعل و فاعل و مفعول است و احتیاج به مفعول دوم دارد. و «أُفْرِغْ» فعل و فاعل است که به مفعول نیاز دارد و «قِطْرًا» بعد از «آتُونِي» و «أُفْرِغْ» آمده است

[1]. الكهف / ٩٦.

[2]. الإعراب: «آتُونِي» فعل أمر مبني على حذف النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والنون للوقاية، والياء في محل نصب مفعول به أول والمفعول الثاني محذوف، والتقدير: آتونيه. والجملة مقول القول. «أُفْرِغْ» فعل مضارع مجزوم، وعلامة جزمه السكون؛ لأنه جواب الطلب، وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره أنا. «عَلَيْهِ» متعلقان بأفرغ. «قِطْراً» مفعول به عامله أفرغ.

ولو أعمل الأول لأضمر في الثاني وجوبا أي: آتوني أفرغه عليه قطرا.

و هر دو عامل، «قِطْرًا» را طلب می‌کنند (یعنی «آتُونِي» می‌گوید: «قِطْرًا» مفعول دومِ من است و «أُفْرِغْ» می‌گوید: بلکه مفعول من است. بنابراین دو عامل بر سر یک معمول کشمکش و نزاع دارند و هر کدام از دو عامل، معمول را برای خود می‌خواهند).

وَمِثَالُ تَنَازُعِ الْعَامِلَيْنِ أَكْثَرَ مِنْ مَعْمُولٍ: «ضَرَبَ وَأَكْرَمَ زَيْدٌ عَمْرًا».

مثال تنازع دو عامل، بیش‌تر از یک معمول: «ضَرَبَ وَأَكْرَمَ زَيْدٌ عَمْرًا»[1].

وَمِثَالُ تَنَازُعِ أَكْثَرَ مِنْ عَامِلَيْنِ مَعْمُولًا وَاحِدًا: «كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ»، فَـ«عَلَى إِبْرَاهِيمَ» مَطْلُوبٌ، لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْعَوَامِلِ الثَّلَاثَةِ.

مثالِ تنازعِ بیش‌تر از دو عامل، یک معمول: «كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ»[2]. پس «عَلَى إِبْرَاهِيمَ» برای هر کدام از سه عامل صلاحیت دارد (که معمول باشد).

---

[1] . الإعراب: ضَرَبَ: فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه هو. والمفعول محذوف، والتقدير: ضربه، والجملة استئنافية لا محل لها. (الواو) حرف عطف. (أَكْرَمَ) فعل ماض مبني على الفتح، والجملة معطوفة على ضرب. (زَيْدٌ) فاعل مرفوع. (عَمْرًا) مفعول به لأكرم منصوب.

وعلى رأي الكوفيين: ضَرَبَ وَأَكْرَمَهُ زَيْدٌ عَمْرًا. لأن عمرا متعلق بضرب، كأنك قلت: ضرب زيد عمرا وأكرمه.

[2] . الإعراب: (الكاف) حرف جر. (ما) مصدرية. (صَلَّيْتَ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والمصدر المؤول من "ما" وما بعدها في محل جر بالكاف،

وَمِثَالُ تَنَازُعِ أَكْثَرَ مِنْ عَامِلَيْنِ أَكْثَرَ مِنْ مَعْمُولٍ قَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «تُسَبِّحُونَ وَتُحَمِّدُونَ وَتُكَبِّرُونَ دُبُرَ كُلِّ صَلَاةٍ ثَلَاثًا وَثَلَاثِينَ»[1]، فَـ«دُبُرَ» مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ، وَ«ثَلَاثًا وَثَلَاثِينَ» مَنْصُوبٌ عَلَى أَنَّهُ مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ، وَقَدْ تَنَازَعَهُمَا كُلٌّ مِنَ الْعَوَامِلِ الثَّلَاثَةِ السَّابِقَةِ عَلَيْهِمَا.

مثال تنازع بیش‌تر از دو عامل بیش‌تر از یک معمول فرمودۀ رسول الله صلی الله علیه و سلم: «تُسَبِّحُونَ وَتُحَمِّدُونَ وَتُكَبِّرُونَ دُبُرَ كُلِّ صَلَاةٍ ثَلَاثًا وَثَلَاثِينَ»[2]. پس «دُبُرَ» بر ظرفیت منصوب است و «ثَلَاثًا وَثَلَاثِينَ» بر مفعول مطلق منصوب است و هر کدام از سه عاملِ سابق بر سر این دو معمول نزاع دارند.

متعلقان بصَلِّ. (الواو) حرف عطف. (بَارَكْتَ) فعل ماض والتاء فاعل، والجملة معطوفة على صليت. (الواو) حرف عطف. (تَرَحَّمْتَ) فعل ماض والتاء فاعل، والجملة معطوفة على صليت. (عَلَى إِبْرَاهِيمَ) جار ومجرور، والأفعال الثلاثة يتنازعون عليها.

[1] . البخاري ٨٤٣.

[2] . الإعراب: (تُسَبِّحُونَ) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (الواو) حرف عطف. (تُحَمِّدُونَ) فعل مضارع والواو فاعل، والجملة معطوفة على تسبحون. (الواو) حرف عطف. (تُكَبِّرُونَ) فعل مضارع والواو فاعل، والجملة معطوفة على تسبحون. (دُبُرَ) ظرف زمان، منصوب على الظرفية وعلامة نصبه الفتحة، والأفعال الثلاثة يتنازعون عليها. (كُلِّ) مضاف إليه. (صَلَاةٍ) مضاف إليه. (ثَلَاثًا) مفعول مطلق، منصوب ويتنازعون كل من الأفعال الثلاثة عليها. (الواو) حرف عطف. (ثَلَاثِينَ) معطوف على ثلاثا، منصوب وعلامة نصبه الياء.

إِذَا تَقَرَّرَ هَذَا فَنَقُولُ: لَا خِلَافَ فِي جَوَازِ إِعْمَالِ أَيِّ الْعَامِلَيْنِ أَوِ الْعَوَامِلِ شِئْتَ، وَإِنَّمَا الْخِلَافُ فِي الْمُخْتَارِ فَالْكُوفِيُّونَ يَخْتَارُونَ إِعْمَالَ الْأَوَّلِ لِسَبْقِهِ وَالْبَصْرِيُّونَ يَخْتَارُونَ إِعْمَالَ الْأَخِيرِ لِقُرْبِهِ.

اکنون که این مشخص شد می‌گوییم: در جواز عمل دادن به هر کدام از دو عامل یا هر کدام از عواملی که خواستی اختلاف نظری وجود ندارد، بلکه اختلاف در بهتر و برگزیده‌تر است. کوفیون عمل دادن به اوّلی را برگزیده‌اند زیرا عامل اول بر عامل دوم سبقت گرفته است. بصریون عمل دادن به آخری را برگزیده‌اند زیرا به معمول نزدیک‌تر است.

فَإِنْ أَعْمَلْتَ الْأَوَّلَ أَضْمَرْتَ فِي الثَّانِي كُلَّ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْ مَرْفُوعٍ وَمَنْصُوبٍ وَمَجْرُورٍ وَذَلِكَ نَحْوُ: «قَامَ وَقَعَدَا أَخَوَاكَ»، وَ«قَامَ وَضَرَبْتُهُمَا أَخَوَاكَ»، وَ«قَامَ وَمَرَرْتُ بِهِمَا أَخَوَاكَ»، وَذَلِكَ لِأَنَّ الِاسْمَ الْمُتَنَازَعَ فِيهِ، وَهُوَ «أَخَوَاكَ» فِي الْمِثَالِ فِي نِيَّةِ التَّقْدِيمِ، فَالضَّمِيرُ وَإِنْ عَادَ عَلَى مُتَأَخِّرٍ لَفْظًا لَكِنَّهُ مُتَقَدِّمٌ رُتْبَةً.

اگر اوّلی را عمل دادی هر چیزی که به آن احتیاج می‌رود از مرفوع، منصوب و مجرور، در دومی اضمار می‌کنی، مانند: «قَامَ وَقَعَدَا أَخَوَاكَ»، و «قَامَ وَضَرَبْتُهُمَا أَخَوَاكَ»، و «قَامَ وَمَرَرْتُ بِهِمَا أَخَوَاكَ»[1]. سبب این است که اسم متنازع فیه – که در مثال «أَخَوَاكَ» است – در نیت تقدیم است پس ضمیر و اگر چه به متأخر لفظا برمی‌گردد اما از جهت رتبه، متقدم است.

---

[1]. زیرا در اصل چنین بوده است: «قَامَ أَخَوَاكَ وَقَعَدَا»، و «قَامَ أَخَوَاكَ وَضَرَبْتُهُمَا»، و «قَامَ أَخَوَاكَ وَمَرَرْتُ بِهِمَا».

وَإِنْ أَعْمَلْتَ الثَّانِيَ فَإِنِ احْتَاجَ الْأَوَّلُ إِلَى مَرْفُوعٍ... أَضْمَرْتَهُ فَقُلْتَ: «قَامَا وَقَعَدَ أَخَوَاكَ»، وَإِنِ احْتَاجَ إِلَى مَنْصُوبٍ أَوْ مَخْفُوضٍ... حَذَفْتَهُ، فَقُلْتَ: «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي أَخَوَاكَ»، وَ«مَرَرْتُ وَمَرَّ بِي أَخَوَاكَ»، وَلَا تَقُلْ: «ضَرَبْتُهُمَا وَلَا مَرَرْتُ بِهِمَا»؛ لِأَنَّ عَوْدَ الضَّمِيرِ عَلَى مَا تَأَخَّرَ لَفْظًا وَرُتْبَةً، إِنَّمَا اغْتُفِرَ فِي الْمَرْفُوعِ؛ لِأَنَّهُ غَيْرُ صَالِحٍ لِلسُّقُوطِ، وَلَا كَذَلِكَ الْمَنْصُوبُ وَالْمَجْرُورُ، وَلَيْسَ مِنَ التَّنَازُعِ قَوْلُ امْرِىءِ الْقَيْسِ:

(۸۱) وَلَوْ أَنَّ مَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ كَفَانِي - وَلَمْ أَطْلُبْ - قَلِيلٌ مِنَ الْمَالِ

و اگر دومی را اعمال دادی پس اگر اوّلی به مرفوع نیاز داشت آن را اضمار می‌کنی و می‌گویی: «قَامَا وَقَعَدَ أَخَوَاكَ». و اگر به منصوب یا مجرور نیاز داشت آن را حذف می‌کنی و می‌گویی: «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي أَخَوَاكَ»، و «مَرَرْتُ وَمَرَّ بِي أَخَوَاكَ»، و نمی‌گویی: «ضَرَبْتُهُمَا وَلَا مَرَرْتُ بِهِمَا»؛ زیرا ضمیر به متأخر از جهت لفظ و رتبه برمی‌گردد. در مرفوع بخشیده شده زیرا صلاحیت ساقط شدن ندارد (چون فاعل عمده است) و منصوب و مجرور این چنین نیستند (چون این دو فضله هستند).

و از باب تنازع نیست گفتهٔ امرؤ القیس[1]:

(۸۱) وَلَوْ أَنَّ مَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ كَفَانِي - وَلَمْ أَطْلُبْ - قَلِيلٌ مِنَ الْمَالِ[2]

---

[1]. چون کوفیون بر اولویت اعمال اول به قول امرؤ القیس استدلال کرده‌اند ابن هشام رحمه الله از طرف بصریون جواب می‌دهد.

[2]. معنا: اگر سعی و تلاشم برای کم‌ترین زندگی بود مال اندک کفایتم می‌کرد و مُلک را طلب نمی‌کردم.

قائله امرؤ القيس بن حجر الكندي، من قصيدة طويلة من الطويل.

وَذَلِكَ لِأَنَّ شَرْطَ هَذَا الْبَابِ أَنْ يَكُونَ الْعَامِلَانِ مُوَجَّهَيْنِ إِلَى شَيْءٍ وَاحِدٍ كَمَا قَدَّمْنَا، وَلَوْ وُجِّهَ هُنَا «كَفَانِي وَأَطْلُبْ» إِلَى «قَلِيلٌ»... فَسَدَ الْمَعْنَى؛ لِأَنَّ «لَوْ» تَدُلُّ عَلَى امْتِنَاعِ الشَّيْءِ لِامْتِنَاعِ غَيْرِهِ، فَإِذَا كَانَ مَا بَعْدَهَا مُثْبَتًا كَانَ مَنْفِيًّا، نَحْوُ: «لَوْ جَاءَنِي أَكْرَمْتُهُ»، وَإِذَا كَانَ مَنْفِيًّا... كَانَ مُثْبَتًا نَحْوُ: «لَوْ لَمْ يُسِيءْ لَمْ أُعَاقِبْهُ».

دليل اینکه از باب تنازع نیست:

زیرا شرط باب تنازع این است که دو عامل به یک چیز موجه باشند همان‌گونه که گفتیم و اگر اینجا «كَفَانِي» و «أَطْلُبْ» به «قَلِيلٌ» موجه کرده شوند معنا فاسد می‌شود زیرا «لَوْ» بر امتناع چیزی به امتناع چیز دیگر دلالت می‌دهد پس اگر ما بعد از این‌ها مثبت باشد منفی می‌شود، مانند: «لَوْ

المعني: يقول: لو كان سعيي في الدنيا لأدنى حظ منها، كفتني البلغة من العيش، ولم أتجشم ما أتجشم.

الإعراب: (لو) حرف امتناع لامتناع. (أن) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (ما) مصدرية. (أسعى) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنا، وما مع ما دخلت عليه في تأويل مصدر منصوب اسم أن. (لأدنى) جار ومجرور متعلق بمحذوف خبر أن. وأن ما دخلت عليه في تأويل مصدر مرفوع فاعل لفعل محذوف، وتقدير الكلام: لو ثبت كون سعيي لأدنى.. إلخ. (معيشة) مضاف إليه. (كفاني) فعل ماض، مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، والنون للوقاية، والياء مفعول به. (الواو) عاطفة. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (أطلب) فعل مضارع مجزوم بلم وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره أنا، والمفعول محذوف، والتقدير: ولم أطلب الملك. (قليل) فاعل كفاني، مرفوع بالضمة الظاهرة. (من المال) جار ومجرور متعلق بمحذوف صفة لقليل.

جَاءَنِي أَكْرَمْتُهُ»[1]، و اگر منفی باشد مثبت می‌شود، مانند: «لَوْ لَمْ يُسِیءْ لَمْ أُعَاقِبْهُ»[2].

وَعَلَى هَذَا فَقَوْلُهُ: أَنَّ «مَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ» مَنْفِيٌّ؛ لِكَوْنِهِ فِي نَفْسِهِ مُثْبَتًا، وَقَدْ دَخَلَ عَلَيْهِ حَرْفُ الِامْتِنَاعِ، وَكُلُّ شَيْءٍ امْتَنَعَ لِعِلَّةٍ ثَبَتَ نَقِيضُهُ، وَنَقِيضُ السَّعْيِ لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ عَدَمُ السَّعْيِ لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ.

بر این چیزی که گفتیم، پس گفته‌اش: «مَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ» منفی است؛ زیرا خودش مثبت است و حرف امتناع بر آن داخل شده است. و هر چیزی که به علتی ممتنع شد نقیض آن ثابت می‌شود و نقیض تلاش و کوشش برای کم‌ترین زندگی، عدم تلاش و کوشش برای کم‌ترین زندگی است.

---

[1] . یعنی: اگر می‌آمد او را گرامی می‌داشتم. مفهوم آن: چون نیامد گرامی داشتن حاصل نشد. پس جمله، مثبت ولی منفی معنا می‌دهد.

الإعراب: (لَوْ) حرف امتناع لامتناع. (جَاءَنِي) فعل ماض، مبني على الفتح. والنون للوقاية، والياء في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. والجملة استئنافية، لا محل لها. (أَكْرَمْتُهُ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، والهاء في محل نصب مفعول به، وجملة: «أكرمته» لا محلّ لها جواب شرط غير جازم.

[2] . معنا: اگر اساءه نمی‌کرد او را عقوبت نمی‌کردم. مفهوم آن: چون اساءه کرده او را عقوبت کردم.پس جمله، منفی ولی مثبت معنا می‌دهد.

الإعراب: (لَوْ) حرف امتناع لامتناع. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يُسِیءْ) فعل مضارع، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. والجملة استئنافية، لا محل لها. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (أُعَاقِبْ) فعل مضارع، مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والهاء في محل نصب مفعول به. وجملة: «أعاقبه» لا محلّ لها جواب شرط غير جازم.

وَقَوْلُهُ «وَلَمْ أَطْلُبْ» مُثْبَتٌ لِكَوْنِهِ مَنْفِيًّا بِـ«لَمْ»، وَقَدْ دَخَلَ عَلَيْهِ حَرْفُ الِامْتِنَاعِ، فَلَوْ وُجِّهَ إِلَى «قَلِيلٌ»... وَجَبَ فِيهِ إِثْبَاتُ طَلَبِ الْقَلِيلِ، وَهُوَ عَيْنُ مَا نَفَاهُ أَوَّلًا، وَإِذَا بَطَلَ ذَلِكَ تَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ مَفْعُولُ «أَطْلُبْ» مَحْذُوفًا، وَتَقْدِيرُهُ: وَلَمْ أَطْلُبِ الْمُلْكَ، وَمُقْتَضَى ذَلِكَ أَنَّهُ طَالِبٌ لِلْمُلْكِ، وَهُوَ الْمُرَادُ.

و گفته‌اش: «وَلَمْ أَطْلُبْ» مثبت است زیرا به «لَمْ» منفی شده و حرف امتناع بر آن داخل شده است. اگر بسوی «قَلِيلٌ» موجه شود اثباتِ طلبِ قلیل ثابت می‌شود و این عینِ آن چیزی است که آن را در اول نفی کرده است و هرگاه این باطل شد تعیین می‌شود که مفعول «أَطْلُبْ» محذوف باشد و تقدیر آن: «وَلَمْ أَطْلُبِ الْمُلْكَ». و مقتضای آن چنین است که او طالب مُلک است و همین مراد است.

فَإِنْ قِيلَ: إِنَّمَا يَلْزَمُ فَسَادُ جَعْلِهِ مِنْ بَابِ التَّنَازُعِ لِعَطْفِكَ «لَمْ أَطْلُبْ» عَلَى «كَفَانِي»، وَلَوْ قَدَّرْتَهُ مُسْتَأْنَفًا... كَانَ نَفْيًا مَحْضًا غَيْرَ دَاخِلٍ تَحْتَ حُكْمِ «لَوْ».

اگر گفته شود: فسادِ قرار دادن آن از باب تنازع لازم می‌آید چون «لَمْ أَطْلُبْ» را بر «كَفَانِي» عطف کردی، و اگر آن را مستأنف تقدیر می‌کردی نفیِ محض می‌شد و تحتِ حکم «لَوْ» داخل نمی‌شد.

قُلْتُ: إِنَّمَا يَجُوزُ التَّنَازُعُ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ بَيْنَ الْعَامِلَيْنِ ارْتِبَاطٌ، وَتَقْدِيرُ الِاسْتِئْنَافِ يُزِيلُ الِارْتِبَاطَ.

می‌گویم: تنازع جایز می‌شود به شرطی که بین دو عامل ارتباطی باشد و تقدیر استئناف، ارتباط را از بین می‌برد.

الْمَفْعُولُ وَأَنْوَاعُهُ

ص – بَابٌ: الْمَفْعُولُ مَنْصُوبٌ.

ش – قَدْ مَضَى أَنَّ الْفَاعِلَ مَرْفُوعٌ أَبَدًا، وَاعْلَمِ الْآنَ أَنَّ الْمَفْعُولَ مَنْصُوبٌ أَبَدًا، وَالسَّبَبُ فِي ذَلِكَ أَنَّ الْفَاعِلَ لَا يَكُونُ إِلَّا وَاحِدًا، وَالرَّفْعُ ثَقِيلٌ، وَالْمَفْعُولُ يَكُونُ وَاحِدًا فَأَكْثَرَ، وَالنَّصْبُ خَفِيفٌ، فَجَعَلُوا الثَّقِيلَ لِلْقَلِيلِ، وَالْخَفِيفَ لِلْكَثِيرِ؛ قَصْدًا لِلتَّعَادُلِ.

شرح: گذشت که فاعل همیشه مرفوع است. اکنون بدان که مفعول همیشه منصوب است. سبب این است که (در جمله) تنها یک فاعل وجود دارد و رفع سنگین است و (از طرفی دیگر در جمله) مفعول یکی یا بیش‌تر می‌تواند باشد و نصب سبک است لذا جهت ایجاد تعادل، سنگین را به کم‌تر و سبک را به بیش‌تر دادند.

ص – وَهُوَ خَمْسَةٌ.

ش – هَذَا هُوَ الصَّحِيحُ، وَهِيَ:

(۱) الْمَفْعُولُ بِهِ، كَـ«ضَرَبْتُ زَيْدًا».

(۲) وَالْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ، وَهُوَ الْمَصْدَرُ، كَـ«ضَرَبْتُ ضَرْبًا».

(۳) وَالْمَفْعُولُ فِيهِ، وَهُوَ الظَّرْفُ، كَـ«صُمْتُ يَوْمَ الْخَمِيسِ»، وَ«جَلَسْتُ أَمَامَكَ».

(۴) وَالْمَفْعُولُ لَهُ، كَـ«قُمْتُ إِجْلَالًا لَكَ».

(۵) وَالْمَفْعُولُ مَعَهُ، كَـ«سِرْتُ وَالنِّيلَ».

شرح: (مفعولات پنج هستند) این همان قول صحیح است، و آن‌ها عبارتند از:

(۱) مفعول به، مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا».

(۲) مفعول مطلق، که همان مصدر است، مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا».

(۳) مفعول فيه، که همان ظرف زمان است، مانند: «صُمْتُ يَوْمَ الْخَمِيسِ»، و ظرف مکان، مانند: «جَلَسْتُ أَمَامَكَ».

(۴) مفعول له، مانند: «قُمْتُ إِجْلَالًا لَكَ».

(۵) مفعول معه، مانند: «سِرْتُ وَالنِّيلَ».

وَنَقَصَ الزَّجَّاجُ مِنْهَا الْمَفْعُولَ مَعَهُ، فَجَعَلَهُ مَفْعُولًا بِهِ، وَقَدَّرَ «سِرْتُ وَجَاوَزْتُ النِّيلَ».

وَنَقَصَ الْكُوفِيُّونَ مِنْهَا الْمَفْعُولَ لَهُ، فَجَعَلُوهُ مِنْ بَابِ الْمَفْعُولِ الْمُطْلَقِ مِثْلُ: «قَعَدْتُ جُلُوسًا».

وَزَادَ السَّيْرَافِيُّ سَادِسًا، وَهُوَ الْمَفْعُولُ مِنْهُ، نَحْوُ: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا﴾[1]؛ لِأَنَّ الْمَعْنَى «مِنْ قَوْمِهِ».

وَسَمَّى الْجَوْهَرِيُّ «الْمُسْتَثْنَى» مَفْعُولًا دُونَهُ.

زَجَّاج، مفعول معه را از مفعولات کم کرده و آن را «مفعول به» قرار داده و در «سِرْتُ وَالنِّيلَ»، تقدير کرده: «سِرْتُ وَجَاوَزْتُ النِّيلَ». («النِّيلَ» را مفعول به برای فعل محذوف قرار داده است).

کوفيون، مفعول له را از مفعولات کم کرده‌اند و آن را از باب «مفعول مطلق» قرار داده‌اند، مانند: «قَعَدْتُ جُلُوسًا».

---

[1] . الأعراف / ۱۵۵.

سَیرافی ششم را به مفعولات افزوده است و آن «مفعول منه» است، مانند: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا﴾[1]، زیرا معنا چنین است: «مِنْ قَوْمِهِ».

جَوْهَرِی، مستثنی را «مفعول دونه» نامیده است[2].

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (اختار) فعل ماض، مبني على الفتح. (موسى) فاعل مرفوع وعلامة الرفع الضمّة المقدّرة على الألف للتعذر. (قوم) منصوب على نزع الخافض، أي من قوم. (الهاء) ضمير متصل في محل جر مضاف إليه (سبعين) مفعول به منصوب وعلامة النصب الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها نيابة عن الفتحة لأنه محمول على جمع المذكر السالم. (رجلا) تمييز منصوب.

[2] . مانند: «جَاءَ الطُّلَّابُ إِلَّا زَيْدًا». «زیدا» در اینجا مستثنی اعراب کرده می‌شود، اما جوهری «زیدا» را مفعول دونه اعراب می‌کند زیرا معنا چنین است: «جَاءَ الطُّلَّابُ دُونَ زَيْدٍ».

الْمَفْعُولُ بِهِ

ص - الْمَفْعُولُ بِهِ، وَهُوَ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ فِعْلُ الْفَاعِلِ كَـ«ضَرَبْتُ زَيْدًا».

ش - هَذَا الْحَدُّ لِابْنِ الْحَاجِبِ رَحِمَهُ اللهُ، وَقَدِ اسْتَشْكَلَ بِقَوْلِكَ: «مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا»، وَ«لَا تَضْرِبْ زَيْدًا». وَأَجَابَ بِأَنَّ الْمُرَادَ بِالْوُقُوعِ: إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّقُهُ بِمَا لَا يُعْقَلُ إِلَّا بِهِ، أَلَا تَرَى أَنَّ «زَيْدًا» فِي الْمِثَالَيْنِ مُتَعَلِّقٌ بِـ«ضَرَبَ» وَأَنَّ «ضَرَبَ» يَتَوَقَّفُ فَهْمُهُ عَلَيْهِ، أَوْ عَلَى مَا قَامَ مَقَامَهُ مِنَ الْمُتَعَلِّقَاتِ؟.

شرح: (مفعول به: آن چیزی است که فعلِ فاعل بر آن واقع می‌شود، مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا»). این تعریف ابن حاجب رحمه الله است. بر این تعریف اشکال وارد می‌شود با گفته‌ات: «مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا»، و «لَا تَضْرِبْ زَيْدًا».

جواب داده شده که مقصود به وقوع: تعلق گرفتن آن به چیزی است که جز با آن فهمیده نمی‌شود و درک کرده نمی‌شود، آیا نمی‌بینی که «زَيْدًا» در دو مثال به «ضَرَبَ» تعلق دارد و فهم «ضَرَبَ» بر «زيد» یا بر آنچه از متعلقات که جای آن را گرفته‌اند، متوقف است؟.

الْمُنَادَى

ص - وَمِنْهُ الْمُنَادَى.

ش - أَيِ: وَمِنَ الْمَفْعُولِ بِهِ الْمُنَادَى، وَذَلِكَ لِأَنَّ قَوْلَكَ «يَا عَبْدَ اللهِ»، أَصْلُهُ: «أَدْعُوا عَبْدَ اللهِ»، فَحُذِفَ الْفِعْلُ، وَأُنِيبَ «يَا» عَنْهُ.

شرح: یعنی: و از مفعول به: منادا است. زیرا گفتهٔ تو: «یَا عَبْدَ اللّٰهِ»، اصل آن: «أَدْعُوا عَبْدَ اللّٰهِ» است. فعل حذف شده و «یَا» به نیابت از آن آمده است.

ص - وَإِنَّمَا يُنْصَبُ مُضَافًا كَـ«يَا عَبْدَ اللهِ»، أَوْ شِبْهَهُ كَـ«يَا حَسَنًا وَجْهُهُ» وَ«يَا طَالِعًا جَبَلًا» وَ«يَا رَفِيقًا بِالْعِبَادِ»، أَوْ نَكِرَةً غَيْرَ مَقْصُودَةٍ كَقَوْلِ الْأَعْمَى: «يَا رَجُلًا! خُذْ بِيَدِي».

ش - يَعْنِي: أَنَّ الْمُنَادَى إِنَّمَا يُنْصَبُ لَفْظًا فِي ثَلَاثِ مَسَائِلَ:

إِحْدَاهَا: أَنْ يَكُونَ مُضَافًا كَقَوْلِكَ: «يَا عَبْدَ اللهِ»، وَ«يَا رَسُولَ اللهِ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(۸۲) أَلَا يَا عِبَادَ اللهِ قَلْبِي مُتَيَّمٌ   بِأَحْسَنِ مَنْ صَلَّى وَأَقْبَحِهِمْ بَعْلَا

شرح: یعنی: در سه مسأله، منادا از جهت لفظ منصوب کرده می‌شود:

اول: مضاف باشد، مانند گفتهٔ تو: «یَا عَبْدَ اللّٰهِ»[1]، و «یَا رَسُولَ اللّٰهِ»، شاعر گفت:

(۸۲) أَلَا يَا عِبَادَ اللهِ قَلْبِي مُتَيَّمٌ   بِأَحْسَنِ مَنْ صَلَّى وَأَقْبَحِهِمْ بَعْلَا[1]

---

[1] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (عَبْدَ) منادى مضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (اللهِ) مضاف إليه.

الثَّانِيَةُ: أَنْ يَكُونَ شَبِيهًا بِالْمُضَافِ، وَهُوَ مَا اتَّصَلَ بِهِ شَيْءٌ مِنْ تَمَامِ مَعْنَاهُ، وَهَذَا الَّذِي بِهِ التَّمَامُ؛ إِمَّا أَنْ يَكُونَ اسْمًا مَرْفُوعًا بِالْمُنَادَى، كَقَوْلِكَ: «يَا مَحْمُودًا فِعْلُهُ»، وَ«يَا حَسَنًا وَجْهُهُ»، وَ«يَا جَمِيلًا فِعْلُهُ»، وَ«يَا كَثِيرًا بِرُّهُ»، أَوْ مَنْصُوبًا بِهِ، كَقَوْلِكَ: «يَا طَالِعًا جَبَلًا»، أَوْ مَخْفُوضًا بِخَافِضٍ مُتَعَلِّقٍ بِهِ، كَقَوْلِكَ: «يَا رَفِيقًا بِالْعِبَادِ»، وَ«يَا خَيْرًا مِنْ زَيْدٍ»، أَوْ مَعْطُوفًا عَلَيْهِ قَبْلَ النِّدَاءِ، كَقَوْلِكَ: «يَا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ» فِي رَجُلٍ سَمَّيْتَهُ بِذَلِكَ.

دوم: شبیه به مضاف باشد.

شبیه به مضاف: آن است که چیزی به آن متصل شود که معنایش را تکمیل کند و آنچه معنایش را تکمیل می‌کند:

---

[1] . معنا: ای بندگان خدا! آگاه باشید که قلبم واله و شیفته است به بهترین نمازخوان و زشت‌ترین شوهر از آنان (شاعر، زنی را مدح و شوهرش را به بدی یاد می‌کند).

وهذا البيتُ من الطّويل، وهو للأخطل، يصف جاريةً وبعلها.

الإعراب: (ألا) أداة استفتاح وتنبيه. (يا) حرف نداء. (عباد) منادى منصوب بالفتحة الظاهرة. (الله) مضاف إليه. (قلبي) مبتدأ مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة و(ياء) المتكلم في محل جر مضاف إليه. (متيم) خبر المبتداء. (بأحسن) جار ومجرور متعلق بمتيم. (مَن) اسم موصول، مبني على السكون في محل جر مضاف إليه. (صلى) فعل ماض، مبني على الفتح المقدر للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة صلة موصول لا محل لها. (الواو) حرف عطف. (أقبحهم) معطوف على أحسن، و(هم) في محل جر مضاف إليه. (بعلا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

- يا اسم مرفوع به منادا است، مانند گفتۀ تو: «يَا مَحْمُودًا فِعْلُهُ»[1]، و «يَا حَسَنًا وَجْهُهُ»[2]، و «يَا جَمِيلًا فِعْلُهُ»، و «يَا كَثِيرًا بِرُّهُ»[3].
- يا منصوب به منادا است، مانند گفتۀ تو: «يَا طَالِعًا جَبَلًا»[4].
- يا مجرور به جارّى است كه متعلق به منادا است، مانند گفتۀ تو: «يَا رَفِيقًا بِالْعِبَادِ»[5]، و «يَا خَيْرًا مِنْ زَيْدٍ»[6].
- يا قبل از ندا، عطف بر آن است، مانند گفتۀ تو: «يَا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ»[7]، در مردى كه به اين نام ناميده شود.

---

[1] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (مَحْمُودًا) منادى شبيه بالمضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، وهو اسم مفعول يعمل عمل الفعل المبني للمجهول يرفع نائب الفاعل. (فِعْلُ) نائب الفاعل، مرفوع بالضمة الظاهرة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه.

[2] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (حَسَنًا) منادى شبيه بالمضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، وهو صفة مشبهة باسم الفاعل، يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل. (وَجْهُ) فاعل، مرفوع بالضمة الظاهرة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه.

[3] . إعراب «يَا جَمِيلًا فِعْلُهُ» و «يَا كَثِيرًا بِرُّهُ» كسابقهما.

[4] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (طالعا) منادى شبيه بالمضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، وهو اسم فاعل، يعمل عمل الفعل المتعدي، يرفع الفاعل وينصب المفعول، وفاعله ضمير مستتر هو. (جبلا) مفعول به، منصوب.

[5] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (رفيقا) منادى شبيه بالمضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة، وهو صفة مشبهة باسم الفاعل، يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل، وفاعله ضمير مستتر هو. (بالعباد) متعلق برفيقا.

[6] . إعرابها كسابقها.

[7] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (ثَلَاثَةً) منادى شبيه بالمضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (الواو) حرف عطف. (ثَلَاثِينَ) معطوف على ثلاثة، والمعطوف على المنصوب منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه محمول على جمع المذكر السالم.

الثَّالِثَةُ: أَنْ يَكُونَ نَكِرَةً غَيْرَ مَقْصُودَةٍ، كَقَوْلِ الْأَعْمَى: «يَا رَجُلًا! خُذْ بِيَدِي»، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٨٣) فَيَا رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغًا   نَدَامَايَ مِنْ نَجْرَانَ أَنْ لَا تَلَاقِيَا

سوم: نكره غير مقصوده باشد، مانند گفتهٔ نابينا: «يَا رَجُلًا! خُذْ بِيَدِي»[١]، و گفتهٔ شاعر:

(٨٣) فَيَا رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغًا   نَدَامَايَ مِنْ نَجْرَانَ أَنْ لَا تَلَاقِيَا[٢]

---

[١] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (رَجُلًا) منادى نكرة غير مقصودة، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (خُذْ) فعل أمر مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (الباء) حرف جر. (يدي) مجرور بحرف الجر وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، والجار والمجرور متعلقان بخذ. وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. والجملة لا محلّ لها جواب النداء.

[٢] . معنا: اى سواركاران! اگر به مكان عروض (مكه و مدينه و ما حول اين دو) رسيديد پيغام مرا به دوستانم در نجران برسانيد كه ديگر هرگز ملاقاتى بين ما نخواهد بود.

قائله: هو عبد يغوث بن وقاص، من قصيدة ينوح فيها على نفسه عندما أسرته تيم الرباب. وهو من الطويل.

اللغة: "عرضت" تعرضت، أو أتيت العروض وهو مكان، "نداماي" المؤنس على الشراب، "نجران" بلد باليمن.

المعنى: يندب حظه وينادي الركبان وهو في الأسر، ويقول: إذا بلغتم العروض فبلغوا ندمائي وأحبائي أنه لا تلاقي بيننا، فإننا لا ندري ما الله صانع بنا.

الإعراب: (أيا) حرف نداء. (راكبا) منادى، نكرة غير مقصودة، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (إما) إن شرطية وما زائدة. (عرضت) فعل ماض فعل الشرط، والتاء فاعل. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (بلغن) فعل أمر مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الخفيفة، والفاعل ضمير مستتر أنت، والجملة في محل جزم جواب الشرط. (نداماي) مفعول به منصوب بالفتحة المقدرة على الألف وياء المتكلم مضاف إليه. (من نجران) متعلق بمحذوف حال من

ص - وَالْمُفْرَدُ الْمَعْرِفَةُ يُبْنَى عَلَى مَا يُرْفَعُ بِهِ كَـ«يَا زَيْدُ»، وَ«يَا زَيْدَانِ»، وَ«يَا زَيْدُونَ»، وَ«يَا رَجُلُ» لِمُعَيَّنٍ.

ش - يَسْتَحِقُّ الْمُنَادَى الْبِنَاءَ بِأَمْرَيْنِ: إِفْرَادِهِ وَتَعْرِيفِهِ. وَنَعْنِي بِإِفْرَادِهِ: أَنْ لَا يَكُونَ مُضَافًا وَلَا شَبِيهًا بِهِ. وَنَعْنِي بِتَعْرِيفِهِ: أَنْ يَكُونَ مُرَادًا بِهِ مُعَيَّنٍ، سَوَاءٌ كَانَ مَعْرِفَةً قَبْلَ النِّدَاءِ، كَـ«زَيْدٍ» وَ«عَمْرٍو»، أَوْ مَعْرِفَةً بَعْدَ النِّدَاءِ بِسَبَبِ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ، كَـ«رَجُلٍ»، وَ«إِنْسَانٍ»، تُرِيدُ بِهِمَا مُعَيَّنًا. فَإِذَا وُجِدَ فِي الِاسْمِ هَذَانِ الْأَمْرَانِ... اسْتَحَقَّ أَنْ يُبْنَى عَلَى مَا يُرْفَعُ بِهِ لَوْ كَانَ مُعْرَبًا، تَقُولُ: «يَا زَيْدُ» بِالضَّمِّ، وَ«يَا زَيْدَانِ» بِالْأَلِفِ، وَ«يَا زَيْدُونَ» بِالْوَاوِ، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا﴾[1]، ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ﴾[2].

شرح: به دو امر، منادا مبنی می‌شود: مفرد بودن و معرفه بودنش.

مراد ما از مفرد بودن: اینکه مضاف و شبیه به مضاف نباشد.

و مراد ما از معرفه بودنش: اینکه فرد مشخصی مراد باشد، یکسان است که قبل از نداء، معرفه باشد، مانند: «زَيْد» و «عَمْرو»، یا بعد از ندا به سبب رو کردن به آن، معرفه باشد، مانند: «رَجُل»، و «إِنْسَان». اگر منظورت از این دو، فرد معینی باشد.

نداماي. (أن) مخففة من الثقيلة واسمها ضمير الشأن. (لا) نافية للجنس. (تلاقيا) اسمها والألف للإطلاق والخبر محذوف أي: لنا، والجملة في محل رفع خبر "أن" المخففة، وجملة "أن" المخففة في محل نصب مفعول ثانٍ لبلغن.

[1]. هود / ٣٢.

[2]. سبأ / ١٠.

هرگاه در اسم، این دو امر ثابت شد منادا مستحق می‌شود که مبنی کرده شود بر آنچه اگر معرب باشد مرفوع کرده می‌شود، می‌گویی: «يَا زَيْدُ»[1] به ضم، و «يَا زَيْدَانِ»[2] به الف، و «يَا زَيْدُونَ»[3] به واو. خداوند متعال فرمود: ﴿يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا﴾[4]، ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ﴾[5].

---

[1] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (زَيْدُ) منادا مفرد علم، مبني على الضم، في محل نصب.

[2] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (زَيْدَانِ) منادا مفرد علم، مبني على ما يرفع به لو كان معربا وهو الألف نيابة عن الضمة، لأنه مثنى، في محل نصب.

[3] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (زَيْدُونَ) منادا مفرد علم، مبني على ما يرفع به لو كان معربا وهو الواو نيابة عن الضمة، لأنه جمع مذكر سالم، في محل نصب.

[4] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (نُوحُ) منادا مفرد علم، مبني على الضم، في محل نصب. (قَدْ) حرف تحقيق. (جَادَلْتَ) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل. (نَا) ضمير متصل، في محل نصب مفعول به. وجملة: «قد جادلتنا...» لا محلّ لها جواب النداء.

[5] . الإعراب: (يا) حرف نداء. (جبال) منادى نكرة مقصودة مبنيّ على الضمّ في محلّ نصب. (أوّبي) فعل أمر مبني على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل. (معه) ظرف منصوب متعلّق بمحذوف حال من الياء في "أوّبي"، والهاء في محل جر مضاف إليه. وجملة: «أوّبي معه...» لا محلّ لها جواب النداء.

أَحْكَامُ الْمُنَادَى الْمُضَافِ لِيَاءِ الْمُتَكَلِّمِ

ص – فَصْلٌ: وَتَقُولُ: «يَا غُلَامُ» بِالثَّلَاثِ، وَبِالْيَاءِ فَتْحًا وَإِسْكَانًا، وَبِالْأَلِفِ.

ش - إِذَا كَانَ الْمُنَادَى مُضَافًا إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، كَـ«غُلَامِي»... جَازَ فِيهِ سِتُّ لُغَاتٍ:

شرح: هرگاه منادا به ياء متكلم مضاف شد، مانند: «غُلَامِي»، شش لغت در آن جايز است:

إِحْدَاهَا: «يَا غُلَامِي» بِإِثْبَاتِ الْيَاءِ السَّاكِنَةِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَا عِبَادِي لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ﴾[1].

اول: «يَا غُلَامِي» به اثبات ياء ساكنه، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿يَا عِبَادِي لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ﴾[2].

وَالثَّانِيَةُ: «يَا غُلَامِ» بِحَذْفِ الْيَاءِ السَّاكِنَةِ، وَإِبْقَاءِ الْكَسْرَةِ دَلِيلًا عَلَيْهَا، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ﴾[3].

---

[1] . الزخرف / ٦٨.

[2] . الإعراب: (يا) حرف نداء. (عبادي) منادى مضاف منصوب وعلامة النصب فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. وجملة: «يا عباد ...» لا محلّ لها استئنافيّة. (لا) نافية حجازية، تعمل عمل ليس، ترفع الاسم وتنصب الخبر، أو: حرف نفي مهمل. (خوف) اسمها مرفوع وعلامة رفعه الضمة، أو مبتدأ مرفوع. (عليكم) الجار والمجرور متعلقان بخبر لا، أو متعلّقان بمحذوف خبر المبتداء. والجملة جواب النداء لا محل لها.

[3] . الزمر / ١٦.

دوم: «يَا غُلَامِ» به حذف ياء ساكن و باقی گذاشتن كسره دليل بر آن، خداوند متعال فرمود: ﴿يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ﴾[1].

الثَّالِثَةُ: ضَمُّ الْحَرْفِ الَّذِي كَانَ مَكْسُورًا لِأَجْلِ الْيَاءِ، وَهِيَ لُغَةٌ ضَعِيفَةٌ حَكَوْا مِنْ كَلَامِهِمْ: «يَا أُمُّ! لَا تَفْعَلِي» بِالضَّمِّ، وَقُرِئَ: ﴿قَالَ رَبُّ احْكُمْ بِالْحَقِّ﴾[2]، بِالضَّمِّ.

سوم: ضمِ حرفی كه به خاطر ياء، مكسور شده است. اين لغت ضعيفی است كه از كلام عرب حكايت شده است: «يَا أُمُّ! لَا تَفْعَلِي»[3] به ضم، و قرائت شده است: ﴿قَالَ رَبُّ احْكُمْ بِالْحَقِّ﴾[4]، به ضم.

---

[1]. الإعراب: (يا) حرف نداء. (عبادِ) منادى مضاف منصوب وعلامة النصب فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المحذوفة، منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم المحذوفة للتخفيف في محل جر مضاف إليه. وجملة: «يا عباد ...» لا محلّ لها استئنافيّة. (الفاء) فصيحة، أو رابطة لجواب شرط مقدّر، أو زائدة للتزيين. (اتّقون) فعل أمر مبني على حذف النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والنون للوقاية، وياء المتكلّم المحذوفة لمناسبة الفاصلة مفعول به، والجملة لا محلّ لها جواب النداء.

[2]. الأنبياء / ١١٢.

[3]. الإعراب: (يَا) حرف نداء. (أُمُّ) منادى مضاف، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المحذوفة اجتزاء عنها بالكسرة المقلوبة ضمة، وياء المتكلم المحذوفة اجتزاء عنها بالكسرة المقلوبة ضمة في محل جر مضاف إليه. (لَا) ناهية. (تَفْعَلِي) فعل مضارع، مجزوم بلا الناهية، وعلامة جزمه حذف النون وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل.

[4]. الإعراب: (قَالَ) فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (رَبُّ) منادى مضاف، حذف منه حرف النداء، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المحذوفة اجتزاء عنها بالكسرة المقلوبة ضمة، وياء المتكلم المحذوفة اجتزاء عنها بالكسرة

الرَّابِعَةُ: «يَا غُلَامِيَ»، بِفَتْحِ الْيَاءِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾[1].

چهارم: «يَا غُلَامِيَ»، به فتح ياء، خداوند متعال فرمود: ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾[2].

الْخَامِسَةُ: «يَا غُلَامَا» بِقَلْبِ الْكَسْرَةِ الَّتِي قَبْلَ الْيَاءِ الْمَفْتُوحَةِ فَتْحَةً؛ فَتَنْقَلِبُ الْيَاءُ أَلِفًا لِتَحَرُّكِهَا وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ﴾[3]، ﴿يَا أَسَفَا عَلَى يُوسُفَ﴾[4].

پنجم: «يَا غُلَامَا»، كسره‌اى كه قبل از ياءِ مفتوح بود به فتحه قلب كرده شود (يعنى: «غُلَامِــيَ» شود: «غُلَامَــيَ»). ياء به الف قلب مى‌شود

المقلوبة ضمة في محل جر مضاف إليه. (احْكُمْ) فعل دعاء مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (بِالْحَقِّ) الجار والمجرور متعلقان باحكم.

جملة: «قال...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «ربّ احكم ...» في محلّ نصب مقول القول.

وجملة: «احكم ...» لا محلّ لها جواب النداء.

[1] . الزمر / ٥٣.

[2] . الإعراب: (يا) حرف نداء. (عبادي) منادى مضاف منصوب وعلامة النصب فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (الذين) اسم موصول مبني على الفتح في محلّ نصب نعت لـ"عبادي". (أسرفوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (على أنفسهم) الجار والمجرور متعلّقان بـ"أسرفوا". (هم) في محل جر مضاف إليه.

جملة: «يا عبادي ...» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «أسرفوا ...» لا محلّ لها صلة الموصول "الذين".

[3] . الزمر / ٥٦.

[4] . يوسف / ٨٤.

زیرا متحرک، و قبل از آن فتحه قرار گرفته است. خداوند متعال فرمود: ﴿يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ﴾[1]، ﴿يَا أَسَفَا عَلَى يُوسُفَ﴾[2].

السَّادِسَةُ: «يَا غُلَامَ» بِحَذْفِ الْأَلِفِ وَإِبْقَاءِ الْفَتْحَةِ دَلِيلًا عَلَيْهَا، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٨٤) وَلَسْتُ بِرَاجِعٍ مَا فَاتَ مِنِّي بِلَهْفَ وَلَا بِلَيْتَ وَلَا لَوَ انِّي

أَي: بِقَوْلِي: يَا لَهْفَ.

وَقَوْلِي: «وَتَقُولُ: يَا غُلَامُ بِالثَّلَاثِ»، أَي: بِضَمِّ الْمِيمِ وَفَتْحِهَا وَكَسْرِهَا، وَقَدْ بَيَّنْتُ تَوْجِيهَ ذَلِكَ.

ششم: «يَا غُلَامَ»[3]، به حذف الف و باقى گذاشتن فتحه دليل بر آن، مانند گفتهٔ شاعر:

---

[1] . الإعراب: (يا) حرف نداء. (حَسْرَتى) منادى مضاف منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المقلوبة ألفا، وياء المتكلم المقلوبة ألفا في محل جر مضاف إليه. (عَلى) حرف جر (ما) مصدرية والمصدر المؤول في محل جر بعلى، وهما متعلقان بحسرتا. (فَرَّطْتُ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (فِي جَنْبِ) متعلقان بفرطت. (اللَّهِ) لفظ الجلالة مضاف إليه.

وجملة: «يا حسرتا...» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «فرّطت...» لا محلّ لها صلة الموصول "ما".

[2] . الإعراب: (يا) حرف نداء وتحسّر. (أسفى) منادى متحسّر به، مضاف منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المقلوبة ألفا، وياء المتكلم المقلوبة ألفا في محل جر مضاف إليه. (على يوسف) جارّ ومجرور متعلّق بأسفى، أو متعلّق بـ"يا" التي فيها معنى أتحسّر.

[3] . الإعراب: (يا) حرف نداء. (غلامَ) منادى مضاف، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المقلوبة ألفا محذوفة مجتزأ عنها بالفتحة، وياء المتكلم المقلوبة ألفا محذوفة مجتزأ عنها بالفتحة في محل جر مضاف إليه.

(٨٤) وَلَسْتُ بِرَاجِعٍ مَا فَاتَ مِنِّي   بِلَهْفَ وَلَا بِلَيْتَ وَلَا لَوْ أَنِّي[١]

يعنی: به گفته‌ام: «يَا لَهْفَ» (یعنی شاعر می‌گوید: با گفته‌ام: افسوس! دريغا! از دست رفته بسویم باز نمی‌گردد).

و گفته‌ام: «وَتَقُولُ: يَا غُلَامُ بِالثَّلَاثِ»، یعنی: به ضمِ میم و فتح آن و کسر آن، و توجیه آن بیان کردم.

ص - وَ«يَا أَبَتِ» وَ«يَا أُمَّتِ» وَ«يَابْنَ أُمِّ» وَ«يَابْنَ عَمِّ»، بِفَتْحٍ وَكَسْرٍ، وَإِلْحَاقُ الْأَلِفِ أَوِ الْيَاءِ لِلْأَوَّلَيْنِ قَبِيحٌ، وَلِلْآخَرَيْنِ ضَعِيفٌ.

---

[١] . معنا: با گفته‌ام: افسوس! دريغا! ای کاش! اگر این کار را می‌کردم، نمی‌توانم از دست رفته را بسوی خود باز گردانم.

البيت لم ينسب إلى قائل معين.

المفردات الغريبة: راجع: اسم فاعل من رجع؛ وهو أفصح من أرجع؛ وفي القرآن: ﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ﴾. لهف: حزن وتحسر. وبلهف: كلمة يتحسر بها على فائت. المعنى: إن ما ذهب مني لا يعود بكلمة التلهف والحسرة، ولا بكلمة التمني، وقولي: ليتني عملت كذا، ولا بقولي: لو أني كذا لكان كذا.

الإعراب: (لست) فعل ماضٍ ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون؛ لاتصاله بالتاء المتحركة، والتاء: في محل رفع اسمه. (براجع) الباء حرف جر زائد، راجع: اسم مجرور لفظا منصوب محلا على أنه خبر ليس؛ وفي "راجع" ضميرٌ مستترٌ في محل رفع فاعل لاسم الفاعل. (ما) اسم موصول بمعنى الذي، في محل نصب مفعول به لـ"راجع". (فات) فعل ماض مبني على الفتح، والفاعل: هو؛ وجملة "فات مني": صلة للموصول، لا محل لها. (مني) متعلق بـ"فات". (بلهف) الباء حرف جر، والمجرور محذوف؛ والتقدير: بقولي يا لهف. وبقولي: متعلق بـ"راجع". (لهف) منادى بحرف نداء محذوف؛ والتقدير: يا لهف، وجملة "النداء": في محل نصب للقول المحذوف المجرور بالباء. (الواو) عاطفة. (لا) زائدة لتأكيد النفي. (الباء) حرف جر. (ليت) قصد لفظه؛ فهو مجرور بالباء. (الواو) عاطفة. (لا) زائدة؛ لتأكيد النفي. (لو أني) قصد لفظه معطوف على: "لا بليت".

ش - إِذَا كَانَ الْمُنَادَى الْمُضَافُ إِلَى الْيَاءِ «أَبًا» أَوْ «أُمًّا»... جَازَ فِيهِ عَشْرُ لُغَاتٍ: السِّتُّ الْمَذْكُورَةُ، وَلُغَاتٌ أَرْبَعٌ أُخَرُ:

إِحْدَاهَا: إِبْدَالُ الْيَاءِ تَاءً مَكْسُورَةً، وَبِهَا قَرَأَ السَّبْعَةُ مَا عَدَا ابْنَ عَامِرٍ فِي: ﴿يَا أَبَتِ﴾[1].

الثَّانِيَةُ: إِبْدَالُهَا تَاءً مَفْتُوحَةً، وَبِهَا قَرَأَ ابْنُ عَامِرٍ.

الثَّالِثَةُ: «يَا أَبَتَا» بِالتَّاءِ وَالْأَلِفِ، وَبِهَا قُرِئَ شَاذًّا.

الرَّابِعَةُ: «يَا أَبَتِي» بِالتَّاءِ وَالْيَاءِ، وَهَاتَانِ اللُّغَتَانِ قَبِيحَتَانِ، وَالْأَخِيرَةُ أَقْبَحُ مِنَ الَّتِي قَبْلَهَا، وَيَنْبَغِي أَنْ لَا تَجُوزَ إِلَّا فِي ضَرُورَةِ الشِّعْرِ.

شرح: اگر منادا مضاف به یاء: «أَب» یا «أُمّ» باشد در آن، ده لغت جایز است: شش لغتی که ذکر شد و چهار لغت دیگر عبارتند از:

اول: ابدال یاء به تاءِ مکسور، قاریان سبعه جز ابن عامر در ﴿یَا أَبَتِ﴾[2] به آن قرائت کرده‌اند.

دوم: ابدال آن به تاءِ مفتوح، و ابن عامر به آن قرائت کرده است: ﴿یَا أَبَتَ﴾[3].

---

[1] . مریم / ۴۲ – ۴۳ – ۴۴ – ۴۵.

[2] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (أَبَتِ) منادى مضاف منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المنقلبة تاء مكسورة، وياء المتكلم المنقلبة تاء مكسورة في محل جر مضاف إليه.

[3] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (أَبَتَ) منادى مضاف منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المنقلبة تاء مفتوحة، وياء المتكلم المنقلبة تاء مفتوحة في محل جر مضاف إليه.

سوم: «يَا أَبَتَا»[1] به تاء و الف، و بصورت شاذ به آن قرائت شده است.

چهارم: «يَا أَبَتِي»[2] به تاء و یاء. این دو لغت قبیح هستند. آخری از قبل از آخری قبیح‌تر است. شایسته است که فقط در ضرورت شعر جایز شود.

وَإِذَا كَانَ الْمُنَادَى مُضَافًا إِلَى مُضَافٍ إِلَى الْيَاءِ مِثْلُ: «يَا غُلَامَ غُلَامِي»... لَمْ يَجُزْ فِيهِ إِلَّا إِثْبَاتُ الْيَاءِ مَفْتُوحَةً أَوْ سَاكِنَةً؛ إِلَّا إِنْ كَانَ «ابْنَ أُمٍّ» أَوْ «ابْنَ عَمٍّ»، فَيَجُوزُ فِيهِمَا أَرْبَعُ لُغَاتٍ: فَتْحُ الْمِيمِ وَكَسْرُهَا، وَقَدْ قَرَأَتِ السَّبْعَةُ بِهِمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي﴾[3]، ﴿قَالَ يَابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي﴾[4].

وَالثَّالِثَةُ: إِثْبَاتُ الْيَاءِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(٨٥) يَابْنَ أُمِّي وَيَا شُقَيِّقَ نَفْسِي أَنْتَ خَلَّفْتَنِي لِدَهْرٍ شَدِيدِ

وَالرَّابِعَةُ: قَلْبُ الْيَاءِ أَلِفًا، كَقَوْلِهِ:

(٨٦) يَا ابْنَةَ عَمَّا لَا تَلُومِي وَاهْجَعِي ....

وَهَاتَانِ اللُّغَتَانِ قَلِيلَتَانِ فِي الِاسْتِعْمَالِ.

---

[1] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (أَبَتَا) منادى مضاف منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم المنقلبة ألفا قبلها تاء، وياء المتكلم ألفا قبلها تاء في محل جر مضاف إليه.

[2] . الإعراب: (يا) حرف نداء. (أَبَتِي) منادى مضاف منصوب وعلامة النصب فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه.

[3] . الأعراف ١٥٠.

[4] . طه / ٥٤.

هرگاه منادا مضاف به مضاف به یاء بود مانند: «يَا غُلَامَ غُلَامِي»[1]، جز اثبات یاءِ مفتوحه یا اثبات یاءِ ساکنه چیز دیگری در آن جایز نمی‌شود؛ مگر که «ابْنَ أُمّ» یا «ابْنَ عَمّ» باشد، پس در آن چهار لغت جایز می‌شود:

(اول و دوم:) فتح میم و کسر آن، قاریان سبعه در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي﴾[2] و در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿قَالَ يَابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي﴾[3] به آن قرائت کرده‌اند.

---

[1] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (غُلَامَ) منادى مضاف منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (غُلَامِي) مضاف إليه مجرور وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه.

[2] . الإعراب: (قالَ) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (ابْنَ) منادى مضاف منصوب وعلامة نصبه الفتحة، حذف منه حرف النداء. (أمَّ) مضاف إليه مجرور بالكسرة المقدرة على ما قبل ياء المتكلم المنقلبة ألفا محذوفة مجتزأ عنها بالفتحة، والياء المحذوفة مضاف إليه. أو جزءان مبنيان على الفتح في محل نصب على النداء. (إنَّ) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الْقَوْمَ) اسمها منصوب بالفتحة الظاهرة. (اسْتَضْعَفُونِي) فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والنون للوقاية، وياء المتكلم في محل نصب مفعول به.

وجملة: «قال...» لا محلّ لها استئناف بيانيّ. وجملة: «ابن أمّ...» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «انّ القوم...» لا محلّ لها جواب النداء، وجملة: «استضعفوني» في محلّ رفع خبر إنّ.

[3] . الإعراب: (قالَ) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (يا) حرف نداء. (ابْنَ) منادى مضاف منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (أمَّ) مضاف إليه مجرور بالكسرة المقدرة على ما قبل ياء المتكلم المنقلبة ألفا محذوفة مجتزأ عنها بالفتحة، والياء المحذوفة مضاف إليه. أو الجزءان مبنيان على الفتح في محل نصب على النداء. (لا) ناهية. (تأخذ) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (بلحيتي) متعلّق بمحذوف حال من فاعل تأخذ، أي لا تأخذني ممسكا بلحيتي.

سوم: اثبات یاء، مانند گفتۀ شاعر:

(٨٥) يَابْنَ أُمِّي وَيَا شُقَيِّقَ نَفْسِي   أَنْتَ خَلَّفْتَنِي لِدَهْرٍ شَدِيدٍ[١]

چهارم: قلب یاء به الف، مانند گفتۀ شاعر:

(٨٦) يَا ابْنَةَ عَمَّا لَا تَلُومِي وَاهْجَعِي   لا يَخْرِقُ اللَّوْمُ حِجَابَ مَسْمَعِي[٢]

جملة: «قال...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «يا بن أمّ...» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «لا تأخذ...» لا محلّ لها جواب النداء.

[١] . معنا: ای فرزند مادرم! و ای برادر تنی‌ام! تو برای همیشه مرا تنها گذاشتی.

قائله: هو أبو زيد الطائي، واسمه حرملة بن المنذر، من قصيدة يرثي فيها أخاه، وهو من الخفيف.

اللغة: "شُقَيق" تصغير شقيق، "لدهر" الأبد الممدود.

المعنى: يا أخي يا من نفسه كنفسي، لقد ذهبت وتركتني وحيدا أقاسي ويلات الزمن، وقد كنت ركنا أستند له، وظهيرا أعتمد عليه.

الإعراب: (يا) حرف نداء. (ابن) منادى مضاف، منصوب بالفتحة الظاهرة. (أمي) مضاف إليه، مجرور وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة. (ياء) المتكلم في محل جر مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (يا) حرف نداء. (شقيق) منادى مضاف، منصوب بالفتحة الظاهرة. (نفس) مضاف إليه. (ياء) المتكلم مضاف إليه. (أنت) ضمير منفصل في محل رفع مبتدأ. (خلفتني) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والنون للوقاية، وياء المتكلم في محل نصب مفعول به، والجملة في محل رفع خبر المبتدأ. (لدهر) جار ومجرور متعلق بخلفتني. (شديد) صفة لدهر.

[٢] . معنا: ای دختر عمویم! مرا ملامت مکن و بخواب، ملامت و سرزنش تو پرده‌های گوشم را پاره نمی‌کند. کنایه از اینکه هر چقدر مرا ملامت و سرزنش کنی گوش نمی‌دهم.

قائله: هو أبو النجم العجلي –واسمه الفضل بن قدامة– يخاطب امرأته أم الخيار.

وهو من الرجز.

اللغة: "لا تلومي" من اللوم، وهو كثرة العتاب، "اهجعي" من الهجوع، وهو الرقاد بالليل، "حجاب مسمعي" كناية عن الأذن.

استعمال این دو لغت قلیل است.

المعنى: اتركي لومي وعتابي يابنة عمي، وخذي نفسك بالراحة ونامي، فإن لومك هذا لا يصل إلى سمعي ولا أستمع إليه، وكانت كثيرة اللوم له لكبره وضعفه.

الإعراب: (يا) للنداء. (ابنة) منادى مضاف، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (عما) مضاف إليه مجرور بكسرة مقدرة منع من ظهورها فتحة مناسبة للألف، والألف المنقلبة عن الياء مضاف إليه. (لا) ناهية. (تلومي) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية، وعلامة جزمه حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل. (الواو) عاطفة. (اهجعي) فعل أمر مبني على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محل رفع فاعل. (لا) نافية. (يخرق) فعل مضارع، مرفوع، وعلامة رفعه الضمة. (اللوم) فاعل. (حجاب) مفعول به. (مسمعي) مضاف إليه مجرور وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه.

أَحْكَامُ تَابِعِ الْمُنَادَى

ص - فَصْلٌ: وَيَجْرِي مَا أُفْرِدَ أَوْ أُضِيفَ مَقْرُونًا بِـ«ال» مِنْ نَعْتِ الْمَبْنِيِّ، وَتَأْكِيدِهِ، وَبَيَانِهِ، وَنَسَقِهِ، وَالْمَقْرُونِ بِـ«ال» عَلَى لَفْظِهِ، أَوْ مَحَلِّهِ، وَمَا أُضِيفَ مُجَرَّدًا عَلَى مَحَلِّهِ، وَنَعْتُ «أَيٍّ» عَلَى لَفْظِهِ، وَالْبَدَلُ الْمُجَرَّدُ وَالنَّسَقُ الْمُجَرَّدُ كَالْمُنَادَى الْمُسْتَقِلِّ مُطْلَقًا.

ش - هَذَا الْفَصْلُ مَعْقُودٌ لِأَحْكَامِ تَابِعِ الْمُنَادَى.

وَالْحَاصِلُ أَنَّ الْمُنَادَى إِذَا كَانَ مَبْنِيًّا، وَكَانَ تَابِعُهُ نَعْتًا، أَوْ تَأْكِيدًا، أَوْ بَيَانًا، أَوْ نَسَقًا بِالْأَلِفِ وَاللَّامِ - وَكَانَ مَعَ ذَلِكَ مُفْرَدًا، أَوْ مُضَافًا وَفِيهِ الْأَلِفُ وَاللَّامُ - جَازَ فِيهِ الرَّفْعُ عَلَى لَفْظِ الْمُنَادَى، وَالنَّصْبُ عَلَى مَحَلِّهِ، تَقُولُ فِي النَّعْتِ: «يَا زَيْدُ الظَّرِيفُ» بِالرَّفْعِ، وَ«الظَّرِيفَ» بِالنَّصْبِ، وَفِي التَّأْكِيدِ: «يَا تَمِيمُ أَجْمَعُونَ وَأَجْمَعِينَ»، وَفِي الْبَيَانِ: «يَا سَعِيدُ كُرْزٌ وَكُرْزًا»، وَفِي النَّسَقِ: «يَا زَيْدُ وَالضَّحَّاكُ وَالضَّحَّاكَ»، قَالَ الشَّاعِرُ:

(٨٧) يَا حَكَمُ الْوَارِثُ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ

رُوِيَ بِرَفْعِ «الْوَارِثِ» وَنَصْبِهِ، وَقَالَ الْآخَرُ:

(٨٨) فَمَا كَعْبُ ابْنُ مَامَةَ وَابْنُ أَرْوَى ... بِأَجْوَدَ مِنْكَ يَا عُمَرُ الْجَوَادَا

وَالْقَوَافِي مَنْصُوبَةٌ، وَقَالَ آخَرُ:

(٨٩) أَلَا يَا زَيْدُ وَالضَّحَّاكُ سِيرَا ... فَقَدْ جَاوَزْتُمَا خَمَرَ الطَّرِيقِ

وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ﴾[1]، وَقُرِئَ شَاذًّا: ﴿وَالطَّيْرُ﴾، وَهَذِهِ أَمْثِلَةُ الْمُفْرَدِ، وَكَذَلِكَ الْمُضَافُ الَّذِي فِيهِ «ال»، تَقُولُ: «يَا زَيْدُ الْحَسَنُ الْوَجْهِ» وَ«الْحَسَنَ الْوَجْهِ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٩٠) يَا صَاحِ يَا ذَا الضَّامِرُ الْعَنْسِ ....

يُرْوَى بِرَفْعِ «الضَّامِرِ» وَنَصْبِهِ.

شرح: این فصل برای احکام تابع منادا منعقد شده است:

حاصل کلام اینکه اگر منادا مبنی باشد و تابعش نعت، یا توکید یا عطف بیان یا عطف نسق به «ال» باشد و به همراه این‌ها مفرد باشد یا مضافی باشد که در آن «ال» بکار رفته است رفع بر لفظ منادا و نصب بر محل منادا در آن جایز است، در نعت می‌گویی: «يَا زَيْدُ الظَّرِيفُ»[2] به رفع، و «يَا زَيْدُ الظَّرِيفَ»[3] به نصب.

و در توکید: «يَا تَمِيمُ أَجْمَعُونَ» به رفع، و «يَا تَمِيمُ أَجْمَعِينَ» به نصب.

و در عطف بیان: «يَا سَعِيدُ كُرْزٌ» به رفع، و « يَا سَعِيدُ كُرْزًا» به نصب.

و در عطف نسق: «يَا زَيْدُ وَالضَّحَّاكُ» به رفع، و «يَا زَيْدُ وَالضَّحَّاكَ» به نصب.

شاعر گفت:

---

[1] . سبأ / ١٠.

[2] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (زَيْدُ) منادى مفرد علم مبني على الضم في محل نصب. (الظَّرِيفُ) نعت لزيد مرفوع باعتبار لفظه وعلامة رفعه الضمة.

[3] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (زَيْدُ) منادى مفرد علم مبني على الضم في محل نصب. (الظَّرِيفَ) نعت لزيد منصوب باعتبار محله وعلامة نصبه الفتحة.

(٨٧) يَا حَكَمُ الْوَارِثُ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكْ[١]

به رفع «الْوَارِث» و نصب آن روایت شده است. شاعر دیگر گفت:

(٨٨) فَمَا كَعْبُ ابْنُ مَامَةَ وَابْنُ أَرْوَى بِأَجْوَدَ مِنْكَ يَا عُمَرُ الْجَوَادَا[٢]

---

[١] . معنا: ای حکمِ میراث‌برنده از عبدالملک.

هذا البيت من الرجز المشطور لرؤبة بن الحجاج، من كلمة يمدح فيها الحكم بن عبدالملك بن بشر بن مروان بن الحكم، وقد استشهد به جماعة من المؤلفين منهم الشارح في كتابه مغني اللبيب.

الإعراب: (يا) حرف نداء. (حكم) منادى مفرد علم مبنيّ على الضمّ في محل نصب. (الوارث) نعت لـ"حكم" إمّا مرفوع تبعًا للفظ، وإمّا منصوب تبعا للمحل. (عن) حرف جرّ. (عبد) اسم مجرور بالكسرة، والجار والمجرور متعلّقان بـ "الوارث"، وهو مضاف. (الملك) مضاف إليه مجرور بالكسرة، وسُكِّن للضرورة الشعريّة.

[٢] . معنا: کعب بن مامه و عثمان بن عفان پسر أروی سخاوتمندتر و بخشنده‌تر از تو نيستند ای عمر سخی و بخشنده.

وهو من قصيدة يمدح فيه عمر بن عبد العزيز؛ ومطلع هذه القصيدة قوله:

أبت عيناك بالحسن الرقادا ... وأنكرت الأصادق والبلادا

المفردات الغريبة: كعب بن مامة: هو كعب الأيادي الذي يضرب به المثل في الإيثار؛ لأنه آثر رفيقه في السفر بالماء حتى مات عطشا، ومامة: اسم أمه. ابن سعدى: هو أوس بن حارثة الطائي الجواد المشهور، وسعدى: اسم أمه؛ ويروى "ابن أروى" مكان ابن سعدى، ويعني بذلك أمير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه.

المعنى: يمدح الشاعر عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه قائلا: ليس كعب بن مامة، ولا ابن أروى – المشهوران بالكرم والجود – بأكرم منك؛ لكثرة جودك، وعظيم عطاياك.

الإعراب: (الفاء) بحسب ما قبلها. (ما) تعمل عمل "ليس". (كعب) اسم "ما" مرفوع بالضمة. (بن) نعت "كعب" مرفوع بالضمة، وهو مضاف. (مامة) مضاف إليه مجرور بالفتحة بدل الكسرة لأنه ممنوع من الصرف للعلمية والتأنيث. (الواو) حرف عطف (ابن) معطوف على "بن مامة" مرفوع بالضمة. (أروى) مضاف إليه مجرور بالكسرة المقدرة على الألف للتعذر.

قافیه‌ها منصوب هستند. شاعر دیگر گفت:

(۸۹) أَلَا يَا زَيْدُ وَالضَّحَّاكُ سِيرَا فَقَدْ جَاوَزْتُمَا خَمَرَ الطَّرِيقِ[۱]

خداوند متعال فرمود: ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ﴾[۱]، و شاذ قرائت شده است: ﴿وَالطَّيْرُ﴾. این مثال‌های مفرد بود و همچنین مضافی که

(الباء) حرف جر زائد. (أجود) اسم مجرور لفظًا منصوب محلًا على أنه خبر "ما"، وعلامة جره الفتحة بدلًا من الكسرة لأنه ممنوع من الصرف على وزن "أفعل". (من) حرف جر. (الكاف) ضمير متصل مبني في محل جر بحرف الجر، والجار والمجرور متعلقان بـ"أجود". (يا) حرف نداء. (عمر) منادي مبني على الضم في محل نصب. (الجوادا) نعت "عمر" منصوب بالفتحة، والألف للإطلاق.

[۱] . معنا: آگاه باشید ای زید و ای ضحاک! حرکت کنید و بروید که از راه پوشیده از درخت عبور کرده‌اید (و در مکان بارز قرار گرفته‌اید پس مواظب باشید و به سرعت این مسیر را پشت سر بگذارید تا دشمن شما را نبینند).

اللغة: خمر الطريق: هو كلّ ما يستر من شجر وغيره.

المعنى: يخاطب الشاعر صديقيه بأن يسرعا في سيرهما لأنّهما تجاوزا ما كان يسترهما من شجر وغيره، وصارا بحيث يراهما من يطلبهما.

الإعراب: (ألا) حرف استفتاح. (يا) حرف نداء. (قيس) منادى مبني على الضمّ في محلّ نصب. (الواو) حرف عطف. الضحاك: معطوف على "قيس"، ويجوز فيه الرفع إتباعًا له على اللفظ، أو النصب إتباعًا له على المحلّ الإعرابي. (سيرا) فعل أمر مبني على حذف النون، والألف ضمير متّصل مبنيّ في محلّ رفع فاعل. (الواو) حرف عطف، أو تعليل. (قد) حرف تحقيق. (جاوزتما) فعل ماضٍ مبني على السكون، والتاء ضمير متصل مبنيّ في محل رفع فاعل، والميم حرف عماد. والألف: حرف دالّ على تثنية المخاطب. (خمر) مفعول به منصوب بالفتحة، وهو مضاف. (الطريق) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

وجملة "ألا يا قيس ...": ابتدائية لا محلّ لها من الإعراب. وجملة "قد جاوزتما ...": تعليلية لا محل لها من الإعراب.

«ال» در آن وجود دارد، می‌گویی: «يَا زَيْدُ الْحَسَنُ الْوَجْهِ»[2] و «يَا زَيْدُ الْحَسَنَ الْوَجْهِ»[3]، شاعر گفت:

(۹۰) يَا صَاحِ يَا ذَا الضَّامِرُ الْعَنْسِ   والرَّحْلِ وَالْأَقْتَابِ وَالْحِلْسِ[4]

---

[1] . سبق إعرابه.

[2] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (زَيْدُ) منادى مفرد علم مبني على الضم في محل نصب. (الْحَسَنُ) نعت لزيد مرفوع باعتبار لفظه وعلامة رفعه الضمة. (الوجهِ) مضاف إليه.

[3] . الإعراب: (يَا) حرف نداء. (زَيْدُ) منادى مفرد علم مبني على الضم في محل نصب. (الْحَسَنَ) نعت لزيد منصوب باعتبار محله وعلامة نصبه الفتحة. (الوجهِ) مضاف إليه.

[4] . معنا: ای همنشینم! ای صاحب شتر ورزیده و چالاک و تندروی که پالان و متعلقات آن دارد.

البيت من الكامل لخزز بن لوذان السدوسي، شاعر جاهلي. وقد روي عجزه عدة روايات: (ذي الأنساع) و (الأقتاد) بدل (الأقتاب) وكلها فيها الشاهد.

ونسبه في الأغاني مع بيت آخر لخالد بن المهاجر المخزومي، وهو شاعر إسلامي.

المفردات: الضامر: الخفيف البطن. العنس: الناقة الشديدة. الرحل: ما يتخذ للركوب على الناقة والجمل من خشب وغيره، أو متاع المسافر.

الأقتاب: واحده قتب، وهو ما يوضع على ظهر البعير للحمل عليه، وأدوات السانية من أعلاقها وحبالها. الأقتاد: خشب الرحل. الحلس: الكساء الذي يوضع على ظهر الحيوان تحت الرحل؛ ليقيه أثر الرحل.

الإعراب: (يا) حرف نداء. (صاح) منادى مرخّم، أصله "صاحب" مبنيّ على ضمّ الحرف المحذوف للترخيم، في محل نصب. (يا) حرف نداء. (ذا) اسم إشارة منادى مبنيّ في محلّ نصب. (الضامر) صفة "ذا"، ويجوز فيها الرفع إتباعًا له على اللفظ، أو النصب إتباعًا له على المحل، وهو مضاف. (العنس) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (الواو) حرف عطف. (الرحل) معطوف على "العنس" مجرور بالكسرة. (الواو) حرف عطف. (الأقتاب) معطوف على "العنس" مجرور بالكسرة. (الواو) حرف عطف. (الحلس) معطوف على "العنس" مجرور بالكسرة.

به رفع «الضَّامِر» و نصب آن روایت شده است.

فَإِنْ كَانَ التَّابِعُ مِنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ مُضَافًا وَلَيْسَ فِيهِ الْأَلِفُ وَاللَّامُ... تَعَيَّنَ نَصْبُهُ عَلَى الْمَحَلِّ، كَقَوْلِكَ: «يَا زَيْدُ صَاحِبَ عَمْرٍو»، وَ«يَا زَيْدُ أَبَا عَبْدِ اللهِ»، وَ«يَا تَمِيمُ كُلَّكُمْ أَوْ كُلَّهُمْ»، وَ«يَا زَيْدُ وَأَبَا عَبْدِ اللهِ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[1].

اگر تابع در این چیزها، مضافی باشد که «ال» در آن وجود نداشته باشد نصب آن بر محل منادا تعیین می‌شود، مانند گفتۀ تو: «یَا زَيْدُ صَاحِبَ عَمْرٍو»، و «يَا زَيْدُ أَبَا عَبْدِ اللهِ»، و «يَا تَمِيمُ كُلَّكُمْ أَوْ كُلَّهُمْ»، و «يَا زَيْدُ وَأَبَا عَبْدِ اللهِ»، خداوند متعال فرمود: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[2].

وجملة "يا صاح": ابتدائية لا محلّ لها من الإعراب. وجملة "يا ذا الضامر": استئنافية لا محلّ لها من الإعراب.

[1]. الزمر / ٤٦.

[2]. (فاطرَ) طبق شاهدی که مصنف رحمه الله برای موضوع مذکور آورده نعت برای لفظ جلاله و منصوب بر محل اسم جلاله اعراب کرده می‌شود. اما اعراب دیگر آن: منادا مضاف و منصوب است که حرف ندای آن حذف شده است.

الإعراب: (قل) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (اللهم) منادى مفرد علم مبنيّ على الضمّ في محلّ نصب، و (الميم) المشدّدة عوض من "يا" النداء المحذوفة. (فاطر) نعت للفظ الجلالة منصوب على محله، أو: منادى مضاف، حذف منه حرف النداء، منصوب وعلامة نصبه الفتحة. (السموات) مضاف إليه مجرور. (الواو) حرف عطف. (الأرض) معطوف على السموات.

جملة: «قل...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة النداء... في محلّ نصب مقول القول.

وَإِنْ كَانَ التَّابِعُ نَعْتًا لِـ«أَيٍّ»... تَعَيَّنَ رَفْعُهُ عَلَى اللَّفْظِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾[1]، ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾[2].

وَإِنْ كَانَ التَّابِعُ بَدَلًا، أَوْ نَسَقًا بِغَيْرِ الْأَلِفِ وَاللَّامِ... أُعْطِيَ مَا يَسْتَحِقُّهُ لَوْ كَانَ مُنَادًى.

تَقُولُ فِي الْبَدَلِ: «يَا سَعِيدُ كُرْزُ» بِضَمِّ «كُرْزُ» بِغَيْرِ تَنْوِينٍ، كَمَا تَقُولُ: «يَا كُرْزُ».

وَ«يَا سَعِيدُ أَبَا عَبْدِ اللهِ» بِالنَّصْبِ، كَمَا تَقُولُ: «يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ».

وَفِي النَّسَقِ: «يَا زَيْدُ وَعَمْرُو» بِالضَّمِّ، وَ«يَا زَيْدُ وَأَبَا عَبْدِ اللهِ» بِالنَّصْبِ.

وَهَكَذَا أَيْضًا حُكْمُ الْبَدَلِ وَالنَّسَقِ لَوْ كَانَ الْمُنَادَى مُعْرَبًا.

اگر تابع نعت برای «أَيٍّ» باشد رفع آن لفظا تعیین می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾[3]، ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾[4].

اگر تابع بدل باشد یا عطف نسق بدون «ال» باشد اعراب داده می‌شود آنچه مستحق آن است اگر منادا بود.

---

[1]. الحج / ١.

[2]. التحريم / ١.

[3]. الإعراب: (يا) حرف نداء. (أيّ) منادى نكرة مقصودة مبنيّ على الضمّ في محلّ نصب. (الناسُ) بدل من "أيّ" تبعه في الرفع لفظا.

[4]. إعرابه كسابقه.

در بدل می‌گویی: «يَا سَعِيدُ كُرْزُ» به ضم «كُرْزُ» بدون تنوين، همان‌گونه که می‌گویی: «يَا كُرْزُ». و «يَا سَعِيدُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ» به نصب، همان‌گونه که می‌گویی: «يَا أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ».

و در عطف نسق می‌گویی: «يَا زَيْدُ وَعَمْرُو» به ضم، و «يَا زَيْدُ وَأَبَا عَبْدِ اللّٰهِ» به نصب.

حکم بدل و عطف نسق اگر منادا معرب بود نیز چنین است.

ص - وَلَكَ فِي نَحْوِ: «يَا زَيْدُ زَيْدَ الْيَعْمَلَاتِ» فَتْحُهُمَا أَوْ ضَمُّ الْأَوَّلِ.

ش - إِذَا تَكَرَّرَ الْمُنَادَى الْمُفْرَدُ مُضَافًا، نَحْوُ: «يَا زَيْدُ زَيْدَ الْيَعْمَلَاتِ»... جَازَ لَكَ فِي الْأَوَّلِ وَجْهَانِ:

أَحَدُهُمَا: الضَّمُّ، وَذَلِكَ عَلَى تَقْدِيرِهِ مُنَادًى مُفْرَدًا، وَيَكُونُ الثَّانِي حِينَئِذٍ:

- **إِمَّا مُنَادًى سَقَطَ مِنْهُ حَرْفُ النِّدَاءِ.**
- **وَإِمَّا عَطْفَ بَيَانٍ.**
- **وَإِمَّا مَفْعُولًا بِتَقْدِيرِ «أَعْنِي».**

شرح: اگر منادا مفردی که مضاف است تکرار شد، مانند: «يَا زَيْدُ زَيْدَ الْيَعْمَلَاتِ»[1]، در اوّلی دو وجه برای تو جایز است:

---

[1] . يشير إلى قول عبد الله بن رواحة رضي الله عنه:

يَا زَيْدُ زَيْدَ الْيَعْمَلَاتِ الذُّبَّلِ   تَطَاوَلَ اللَّيْلُ عَلَيْكَ فَأَنْزِلِ

معنا: ای زید! زیدی که شتر قوی و چابک دارد شب بر تو دراز شد پس فرود بیا.

اول: ضم، و آن به تقدير منادا مفرد است و در اين حالت، دومی:

- يا منادا است كه حرف ندای آن ساقط شده است.
- يا عطف بيان (بر محل زيد اول) است.
- يا مفعول‌به به تقدير «أَعْنِي» است.

وَالثَّانِي: الْفَتْحُ، وَذَلِكَ عَلَى أَنَّ الْأَصْلَ «يَا زَيْدَ الْيَعْمَلَاتِ زَيْدَ الْيَعْمَلَاتِ». ثُمَّ اخْتُلِفَ فِيهِ:

فَقَالَ سِيبَوَيْهِ: حَذَفَ «الْيَعْمَلَاتِ» مِنَ الثَّانِي لِدَلَالَةِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ، وَأَقْحَمَ «زَيْدُ» بَيْنَ الْمُضَافِ وَالْمُضَافِ إِلَيْهِ.

وَقَالَ الْمُبَرِّدُ: حَذَفَ «الْيَعْمَلَاتِ» مِنَ الْأَوَّلِ لِدَلَالَةِ الثَّانِي عَلَيْهِ.

وَكُلٌّ مِنَ الْقَوْلَيْنِ فِيهِ تَخْرِيجٌ عَلَى وَجْهٍ ضَعِيفٍ؛ أَمَّا قَوْلُ سِيبَوَيْهِ... فَفِيهِ الْفَصْلُ بَيْنَ الْمُتَضَايِفَيْنِ، وَهُمَا كَالْكَلِمَةِ الْوَاحِدَةِ. وَأَمَّا قَوْلُ الْمُبَرِّدِ... فَفِيهِ الْحَذْفُ مِنَ الْأَوَّلِ لِدَلَالَةِ الثَّانِي عَلَيْهِ، وَهُوَ قَلِيلٌ، وَالْكَثِيرُ عَكْسُهُ.

اللغة: اليعملات: الإبل القوية على العمل. الذبّل: الضامرة.

الإعراب: (يا) حرف نداء. (زيد) منادى مبني على الضم في محل نصب ويجوز النصب على تقدير "يا زيدَ اليعملات زيدَ اليعملات". (زيد) منادى حذف منه حرف النداء أو عطف بيان أو مفعول به لفعل محذوف تقديره: أعني. وهو مضاف. (اليعملات) مضاف إليه. (الذبّل) نعت "اليعملات" مجرور. (تطاول) فعل ماضٍ مبني على الفتح. (الليل) فاعل مرفوع. (عليك) الجار والمجرور متعلقان بتطاول. (الفاء) استئنافيّة. (أنزل) فعل أمر، مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبًا تقديره: أنت.

وجملة النداء "يا زيد": ابتدائية لا محل لها من الإعراب. وجملة "تطاول...": استئنافية لا محل لها من الإعراب.

دوم: فتح، و آن بر این است که اصل: «یَا زَیْدَ الْیَعْمَلَاتِ زَیْدَ الْیَعْمَلَاتِ» است. سپس پیرامون آن اختلاف وجود دارد:

سیبویه گفت: «الْیَعْمَلَات» از (زید) دوم حذف کرد زیرا (الْیَعْمَلَات) اول بر آن دلالت می‌دهد و «زَیْد» میان مضاف و مضاف الیه داخل کرده شد (یعنی: «زید» اول مضاف، و «الْیَعْمَلَات» آخری مضاف الیه است پس «زید» دوم بین مضاف و مضاف الیه بیگانه آمده است).

مُبَرِّد گفت: «الْیَعْمَلَات» از «زید» اول حذف کرد زیرا «الْیَعْمَلَات» دوم بر آن دلالت می‌دهد.

هر کدام از دو قول، تخریج بر وجه ضعیف است؛ در قول سیبویه: جدایی بین مضاف و مضاف الیه وجود دارد و این دو مانند یک کلمه هستند.

در قول مُبَرِّد: حذف از اول وجود دارد زیرا دومی بر آن دلالت می‌دهد اما این قلیل است و عکس آن بسیار است.

تَرْخِيمُ الْمُنَادَى

ص – فَصْلٌ: وَيَجُوزُ تَرْخِيمُ الْمُنَادَى الْمَعْرِفَةِ، وَهُوَ حَذْفُ آخِرِهِ تَخْفِيفًا، فَذُو التَّاءِ مُطْلَقًا، كَـ«يَا طَلْحَ» وَ«يَا ثُبَ»، وَغَيْرُهُ بِشَرْطِ ضَمِّهِ، وَعَلَمِيَّتِهِ، وَمُجَاوَزَتِهِ ثَلَاثَةَ أَحْرُفٍ، كَـ«يَا جَعْفُـ» ضَمًّا وَفَتْحًا.

ش – مِنْ أَحْكَامِ الْمُنَادَى التَّرْخِيمُ، وَهُوَ حَذْفُ آخِرِهِ تَخْفِيفًا، وَهِيَ تَسْمِيَةٌ قَدِيمَةٌ، وَرُوِيَ أَنَّهُ قِيلَ لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ ابْنَ مَسْعُودٍ قَرَأَ: ﴿وَنَادَوْا يَا مَالِ﴾[1]، فَقَالَ: مَا كَانَ أَشْغَلَ أَهْلَ النَّارِ عَنِ التَّرْخِيمِ، ذَكَرَهُ الزَّمَخْشَرِيُّ وَغَيْرُهُ. وَعَنْ بَعْضِهِمْ أَنَّ الَّذِي حَسَّنَ التَّرْخِيمَ هُنَا، أَنَّ فِيهِ الْإِشَارَةَ إِلَى أَنَّهُمْ يَتَقَطَّعُونَ بَعْضَ الِاسْمِ؛ لِضَعْفِهِمْ عَنْ إِتْمَامِهِ.

شرح: یکی از احکام منادا، ترخیم است. ترخیم حذف آخر کلمه از جهت تخفیف است و این نامگذاری از قدیم بوده است. روایت شده که به ابن عباس رضی الله عنهما گفته شد: ابن مسعود رضی الله عنه قرائت نموده: ﴿وَنَادَوْا يَا مَالِ﴾[2]، پس گفت: «مَا كَانَ أَشْغَلَ أَهْلَ النَّارِ عَنِ التَّرْخِيمِ!» (چقدر دوزخیان از ترخیم به خود مشغولند). زمخشری و دیگران آن را نقل کرده‌اند.

---

[1] . الزخرف / ۷۷.

[2] . الإعراب: (الواو) استئنافية. (نَادَوْا) فعل ماض مبني على الضم المقدر على الألف المحذوفة لالتقاء الساكنين، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (يا) حرف نداء. (مالِ) منادى مفرد علم مبني على الضم المقدر على الحرف المحذوف على لغة من ينتظر، منع من ظهورها حرف الترخيم.

جملة: «نادوا...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «يا مالك...» لا محلّ لها استئناف بيانيّ.

از برخی از علما نقل شده که گفته‌اند: نیک بودن ترخیم در این آیه، اشاره به این است که دوزخیان بعضی از اسم‌ها را بریده‌بریده می‌کنند زیرا (به سبب شدت عذاب) ضعیف گردیده و از اتمام آن عاجز مانده‌اند.

وَشَرْطُهُ: أَنْ يَكُونَ الِاسْمُ مَعْرِفَةً، ثُمَّ إِنْ كَانَ مَخْتُومًا بِالتَّاءِ... لَمْ يُشْتَرَطْ فِيهِ عَلَمِيَّةٌ، وَلَا زِيَادَةٌ عَلَى الثَّلَاثَةِ، فَتَقُولُ فِي «ثُبَةٍ» - وَهِيَ الْجَمَاعَةُ - : «يَا ثُبَ»، كَمَا تَقُولُ فِي «عَائِشَةَ»: «يَا عَائِشَ».

شرط ترخیم: اسم، معرفه باشد سپس اگر مختوم به «تاء» بود علميّت و زیاده بر سه حرف در آن شرط نشده است. بنابراین در «ثُبَة» – یعنی: جماعت، گروه – می‌گویی: «يَا ثُبَ»، همان‌گونه که در «عَائِشَة» می‌گویی: «يَا عَائِشَ».

وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَخْتُومًا بِالتَّاءِ فَلَهُ ثَلَاثَةُ شُرُوطٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ مَبْنِيًّا عَلَى الضَّمِّ.

وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ عَلَمًا.

وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ مُتَجَاوِزًا ثَلَاثَةَ أَحْرُفٍ.

اگر مختوم به تاء نباشد سه شرط دارد:

اول: مبنی بر ضم باشد.

دوم: عَلَم باشد.

سوم: از سه حرف بیش‌تر باشد.

وَذَلِكَ نَحْوُ «حَارِثٍ» وَ«جَعْفَرٍ»، تَقُولُ: «يَا حَارِ» وَ«يَا جَعْفَ»، وَلَا يَجُوزُ فِي نَحْوِ: «عَبْدِ اللهِ» وَ«شَابَ قَرْنَاهَا» أَنْ يُرَخَّمَا؛ لِأَنَّهُمَا لَيْسَا مَضْمُومَيْنِ، وَلَا فِي نَحْوِ: «إِنْسَانٍ» مَقْصُودًا بِهِ مُعَيَّنٌ؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ عَلَمًا،

وَلَا فِي نَحْوِ: «زَيْدٍ» وَ«عَمْرٍو» وَ«حَكَمٍ»؛ لِأَنَّهَا ثُلَاثِيَّةٌ، وَأَجَازَ الْفَرَّاءُ: التَّرْخِيمَ فِي «حَكَمٍ» وَ«حَسَنٍ» وَنَحْوِهِمَا مِنَ الثُّلَاثِيَّاتِ الْمُحَرَّكَةِ الْوَسَطِ، قِيَاسًا عَلَى إِجْرَائِهِمْ نَحْوَ «سَقَرَ» مُجْرَى «زَيْنَبَ» فِي إِيجَابِ مَنْعِ الصَّرْفِ، لَا مُجْرَى «هِنْدٍ» فِي إِجَازَةِ الصَّرْفِ وَعَدَمِهِ، وَإِجْرَائِهِمْ «جَمَزَى» لِحَرَكَةِ وَسَطِهِ مُجْرَى «حُبَارَى» فِي إِيجَابِ حَذْفِ أَلِفِهِ فِي النَّسَبِ، لَا مُجْرَى «حُبْلَى» فِي إِجَازَةِ حَذْفِ أَلِفِهِ وَقَلْبِهَا وَاوًا.

و آن مانند: «حَارِث» و «جَعْفَر» است، می‌گویی: «يَا حَارِ» و «يَا جَعْفَ».

در مانند: «عبد الله» و «شَابَ قَرْنَاهَا» ترخيم جايز نيست زيرا مضموم نيستند، و نه در مانند: «إِنْسَان» كه مقصود از آن فرد مشخصی باشد زيرا اسم عَلَم نيست، و نه در مانند: «زَيْد» و «عَمْرو» و «حَكَم»؛ زيرا سه حرفی هستند.

فَرَّاء در «حَكَم» و «حَسَن» و مانند اين دو از سه حرفی‌هايی كه وسط آن‌ها حركت دارد ترخيم را جايز دانسته است در اينجا فراء بر «سَقَر» قياس گرفته است زيرا عرب همانند «سَقَر» را كه سه حرفی و محرّك الوسط است به مانند «زينب»، لا ينصرف بودنش را واجب دانسته‌اند نه در مجرای «هِنْد» (كه سه حرفی و ساكن‌الوسط است) كه عرب، منصرف و لا ينصرف بودنش را اجازه داده‌اند.

و «جَمَزَى» چون وسطش حركت دارد در ايجاب حذف الفش در نسب در مجرای «حُبَارَى» قرار داده‌اند (و گفته‌اند: «جَمَزِيٌّ» مثل «حُبَارِيٌّ»)، و

آن را در مجرای «حُبْلَى» (وسط ساکن) قرار نداده‌اند که حذف الفش را و قلب آن به واو اجازه بدهند (و «جَمْزَوِيٌّ» بگویند همان‌گونه که «حُبْلَوِيٌّ» می‌گویند).

وَأَشَرْتُ بِقَوْلِي: "كَـ«يَا جَعْفُ» ضَمًّا وَفَتْحًا"، إِلَى أَنَّ التَّرْخِيمَ يَجُوزُ فِيهِ قَطْعُ النَّظَرِ عَنِ الْمَحْذُوفِ، فَتَجْعَلُ الْبَاقِيَ اسْمًا بِرَأْسِهِ فَتَضُمُّهُ، وَيُسَمَّى لُغَةَ مَنْ لَا يَنْتَظِرُ. وَيَجُوزُ أَنْ لَا تَقْطَعَ النَّظَرَ عَنْهُ بَلْ تَجْعَلَهُ مُقَدَّرًا، فَيَبْقَى [مَا كَانَ] عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ، وَيُسَمَّى لُغَةَ مَنْ يَنْتَظِرُ.

فَتَقُولُ عَلَى اللُّغَةِ الثَّانِيَةِ فِي «جَعْفَرٍ»: «يَا جَعْفَ» بِبَقَاءِ فَتْحَةِ الْفَاءِ، وَفِي «مَالِكٍ»: «يَا مَالِ» بِبَقَاءِ كَسْرَةِ اللَّامِ، وَهِيَ قِرَاءَةُ ابْنِ مَسْعُودٍ، وَفِي «مَنْصُورٍ»: «يَا مَنْصُ» بِبَقَاءِ ضَمَّةِ الصَّادِ، وَفِي «هِرَقْلَ»: «يَا هِرَقْ» بِبَقَاءِ سُكُونِ الْقَافِ، وَتَقُولُ عَلَى اللُّغَةِ الْأُولَى: «يَا جَعْفُ» وَ«يَا مَالُ» وَ«يَا هِرَقُ» بِضَمِّ أَعْجَازِهِنَّ، وَهِيَ قِرَاءَةُ أَبِي السَّرِّيِّ الْغَنَوِيِّ، وَ«يَا مَنْصُ» بِاجْتِلَابِ ضَمَّةٍ غَيْرِ تِلْكَ الضَّمَّةِ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَ التَّرْخِيمِ.

و به گفته‌ام: «كَـ«يَا جَعْفُ»[1] ضَمًّا وَفَتْحًا»: اشاره کردم به اینکه بدون در نظر گرفتن محذوف، ترخیم در آن جایز می‌شود پس باقی را مستقل اسم قرار می‌دهی و آن را ضمه می‌دهی. این لغت، لغت «مَنْ لَا

---

[1] . الإعراب على لغة من ينتظر: (يا) حرف نداء. (جَعْفَ) منادى مفرد علم، مبني على الضم المقدر على الحرف المحذوف على لغة من ينتظر، منع من ظهورها حرف الترخيم، في محل نصب.

والإعراب على لغة من لا ينتظر: (يا) حرف نداء. (جَعْفُ) منادى مفرد علم، مبني على الضم، في محل نصب.

يَنْتَظِرُ» نامیده شده است. و جایز می‌شود که از محذوف صرف نظر نکنی بلکه آن را مقدر قرار دهی پس اعراب بر آنچه بود باقی می‌ماند و این لغت، لغت «مَنْ يَنْتَظِرُ» نامیده می‌شود.

بنابر لغت دوم در «جَعْفَر» می‌گویی: «يَا جَعْفَ» به باقی گذاشتن فتحهٔ فاء. و در «مَالِك» می‌گویی: «يَا مَالِ» به باقی گذاشتن کسرهٔ لام، و این قرائت ابن مسعود رضی الله عنه است. و در «مَنْصُور» می‌گویی: «يَا مَنْصُ» به باقی گذاشتن ضمهٔ صاد. و در «هِرَقْل» می‌گویی: «يَا هِرَقْ» به باقی گذاشتن سکونِ قاف. و بنابر لغت اولی می‌گویی: «يَا جَعْفُ» و «يَا مَالُ» و «يَا هِرَقُ» به ضم آخر آن‌ها، و این قرائت أبو السَّرِّيِّ غَنَوِی است، و «يَا مَنْصُ» به آوردن ضمه‌ای غیر از ضمه‌ای که قبل از ترخیم بود.

أَحْكَامُ التَّرْخِيمِ

ص - وَيُحْذَفُ مِنْ نَحْوِ «سَلْمَانَ» وَ«مَنْصُورٍ» وَ«مِسْكِينٍ» حَرْفَانِ، وَمِنْ نَحْوِ «مَعْدِي كَرِبَ» الْكَلِمَةُ الثَّانِيَةُ.

ش - الْمَحْذُوفُ لِلتَّرْخِيمِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ حَرْفًا وَاحِدًا، وَهُوَ الْغَالِبُ كَمَا مَثَّلْنَا.

وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ حَرْفَيْنِ، وَذَلِكَ فِيمَا اجْتَمَعَتْ فِيهِ أَرْبَعَةُ شُرُوطٍ: أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ مَا قَبْلَ الْحَرْفِ الْأَخِيرِ زَائِدًا. وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مُعْتَلًّا. وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ سَاكِنًا. وَالرَّابِعُ: أَنْ يَكُونَ قَبْلَهُ ثَلَاثَةُ أَحْرُفٍ فَمَا فَوْقَهَا، وَذَلِكَ نَحْوُ: «سَلْمَانَ» وَ«مَنْصُورٍ» وَ«مِسْكِينٍ» عَلَمًا، تَقُولُ: «يَا سَلْمُ» وَ«يَا مَنْصُ» وَ«يَا مِسْكُ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(٩١) يَامَرْوُ إِنَّ مَطِيَّتِي مَحْبُوسَةٌ   تَرْجُو الْحِبَاءَ وَرَبُّهَا لَمْ يَيْأَسِ

يُرِيدُ: يَا مَرْوَانُ، وَقَالَ الْآخَرُ:

(٩٢) قِفِي فَانْظُرِي يَا أَسْمُ هَلْ تَعْرِفِينَهُ   ....

يُرِيدُ: يَا أَسْمَاءُ.

شرح: محذوف برای ترخیم بر سه قسم است:

اول: یک حرف باشد و اغلب چنین است همان‌گونه که مثال زدیم.

دوم: دو حرف باشد، و آن در اسم‌هایی است که چهار شرط در آن فراهم شود:

(۱) یک حرف قبل از آخر، زائد باشد.

(۲) معتل باشد.

(۳) ساکن باشد.

(۴) قبل از آن، سه حرف یا بیش‌تر باشد.

و آن مانند: «سَلْمَان» و «مَنْصُور» و «مِسْكِين» اسم عَلَم، می‌گویی: «يَا سَلْمُ» و «يَا مَنْصُ» و «يَا مِسْكُ»، شاعر گفت:

(۹۱) يَامَرْوُ إِنَّ مَطِيَّتِي مَحْبُوسَةٌ تَرْجُو الْحِبَاءَ وَرَبُّهَا لَمْ يَيْأَسِ[۱]

مرادش: «يَا مَرْوَانُ» است، شاعر دیگر گفت:

(۹۲) قِفِي فَانْظُرِي يَا أَسْمُ هَلْ تَعْرِفِينَهُ أَهَذَا الْمُغِيرِيُّ الَّذِي كَانَ يُذْكَرُ[۱]

---

[۱] . معنا: ای مروان! مرکوبم (بر در قصر تو) ایستاده است و عطا و بخشش می‌خواهد و صاحبش نیز ناامید نیست.

البيت للفرزدق في ديوانه ١/ ٣٨٤.

شرح المفردات: يا مرو: أي يا مروان. المطيّة: الدابة التي تركب. محبوسة: أي واقفة بالباب. الحباء: العطاء. ربّها: صاحبها.

المعنى: يخاطب الشاعر مروان قائلاً له: إن مطيّتي طال وقوفها ببابك يقيدها عطاؤك، وإن صاحبها لا يزال يؤمّل العطف عليه.

الإعراب: (يا) حرف نداء. (مرو) منادى مرخّم مبني على الضمّ المقدّر على النون المحذوفة في محل نصب بفعل النداء المحذوف. (إنّ) حرف توكيد ونصب، حرف مشبّه بالفعل. (مطيّتي) اسم "إنّ" منصوب بالفتحة المقدرة على ما قبل ياء المتكلم، منع من ظهورها اشتغال المحلّ بالحركة المناسبة، وهو مضاف، و(الياء) ضمير متّصل مبنيّ في محلّ جرّ مضاف إليه. (محبوسة) خبر "إنّ" مرفوع بالضمّة. (ترجو) فعل مضارع مرفوع بالضمّة المقدّرة على الواو للثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازًا تقديره: "هي". (الحباء) مفعول به منصوب بالفتحة. (الواو) حالية، (رب) مبتدأ مرفوع بالضمّة، وهو مضاف، و(ها) ضمير متّصل مبنيّ في محلّ جرّ بالإضافة. (لم) حرف جزم. (ييأس) فعل مضارع مجزوم بالسكون وحرّك بالكسر مراعاة للرويّ، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازًا تقديره: "هو".

وجملة "يا مرو ...": ابتدائيّة لا محلّ لها من الإعراب. وجملة "ترجو ..." في محلّ رفع خبر ثان لـ"إنّ". وجملة "ربّها لم ييأس": حالية. وجملة "لم ييأس": في محل رفع خبر المبتدأ.

مرادش: «يَا أَسْمَاءُ» است.

وَيَجِبُ الِاقْتِصَارُ عَلَى حَذْفِ الْحَرْفِ الْأَخِيرِ فِي نَحْوِ «مُخْتَارٍ» عَلَمًا؛ لِأَنَّ الْمُعْتَلَّ أَصْلِيٌّ؛ لِأَنَّ الْأَصْلَ «مُخْتَيَرٌ» أَوْ «مُخْتَيِرٌ»، فَأُبْدِلَتِ الْيَاءُ أَلِفًا. وَعَنِ الْأَخْفَشِ إِجَازَةُ حَذْفِهَا؛ تَشْبِيهًا لَهَا بِالزَّائِدَةِ، كَمَا شَبَّهُوا أَلِفَ «مُرَامَى» فِي النَّسَبِ بِأَلِفِ «حُبَارَى» فَحَذَفُوهَا، وَفِي نَحْوِ «دُلَامِصٍ»

---

[1] . معنا: ای اسماء! بایست و ببین که او را می‌شناسی؟ آیا این همان مغیری است که آوازه دارد و مشهور است؟

شرح المفردات: اسم: أي أسماء. المغيري: المنسوب إلى المغيرة، وقد عني به نفسه.

المعنى: قاله الشاعر عن لسان امرأة كانت تتحدّث إلى صديقتها أسماء عنه، فقالت لها: قفي وانظري هل تعرفين الرجل؟ هل هو ذلك الرجل الذي كثر الحديث عنه؟

الإعراب: (قفي) فعل أمر مبني على حذف النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محلّ رفع فاعل. (الفاء) حرف عطف. (انظري) معطوف على "قفي"، وتعرب إعرابها. (يا) حرف نداء. (أسم) منادى مرخّم، أصله "يا أسماءُ" مبنيّ على الضمّ المقدّر على الهمزة المحذوفة في محلّ نصب. (هل) حرف استفهام. (تعرفينه) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون، وياء المؤنثة المخاطبة في محلّ رفع فاعل، والهاء: ضمير متّصل مبنيّ في محل نصب مفعول به. (الهمزة) للاستفهام. (هذا) "ها": حرف تنبيه، و"ذا" اسم إشارة مبنيّ في محلّ رفع مبتدأ. (المغيري) خبر المبتدأ مرفوع بالضمّة الظاهرة. (الذي) اسم موصول مبنيّ في محلّ رفع نعت "المغيريّ". (كان) فعل ماضٍ ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح، واسمه ضمير مستتر فيه جوازًا تقديره "هو". (يذكر) فعل مضارع مبني للمجهول مرفوع بالضمّة، ونائب فاعله ضمير مستتر جوازًا تقديره: هو.

جملة "قفي": ابتدائية لا محلّ لها من الإعراب، وعطف عليها جملة "انظري". وجملة النداء اعتراضية لا محل لها كذلك. وجملة "تعرفينه": استئنافية لا محل لها من الإعراب. وجملة "هذا المغيري": كسابقتها. وجملة "كان يذكر": صلة الموصول لا محلّ لها من الإعراب وجملة "يذكر": في محل نصب خبر "كان"

عَلَمًا؛ لِأَنَّ الْمِيمَ وَإِنْ كَانَتْ زَائِدَةً - بِدَلِيلِ قَوْلِهِمْ: «دِرْعٌ دُلَامِصٌ» وَ«دِرْعٌ دِلَاصٌ» - وَلَكِنَّهَا حَرْفٌ صَحِيحٌ لَا مُعْتَلٌّ، وَفِي نَحْوِ «سَعِيدٍ» وَ«عِمَادٍ» وَ«ثَمُودَ»؛ لِأَنَّ الْحَرْفَ الْمُعْتَلَّ لَمْ يُسْبَقْ بِثَلَاثَةِ أَحْرُفٍ، وَعَنِ الْفَرَّاءِ إِجَازَةُ حَذْفِهِنَّ، وَأَنْشَدَ سِيبَوَيْهِ:

(۹۳) تَنَكَّرْتِ مِنَّا بَعْدَ مَعْرِفَةٍ لَمِي ....

أَيْ: يَا لَمِيسُ؛ فَحَذَفُوا السِّينَ فَقَطْ.

وَفِي نَحْوِ «هَبَيَّخٍ» وَ«قَنَوَّرٍ»؛ لِأَنَّ حَرْفَ الْعِلَّةِ مُحَرَّكٌ.

اکتفا کردن بر حذف حرف آخر در مانند «مُخْتَار» - اسم عَلَم - واجب است؛ برای اینکه حرف علّه اصلی است زیرا اصل آن «مُخْتَيَر» یا «مُخْتَيِر» بوده سپس یاء به الف قلب شده است.

از اخفش نقل شده که حذف آن را اجازه داده است؛ وی آن را به زائده تشبیه کرده همان‌گونه که الفِ «مُرَامَی» در نسب به الفِ «حُبَارَی» تشبیه نموده در نتیجه آن را حذف کرده‌اند.

و (اکتفا کردن بر حذف حرف آخر واجب است) در مانند «دُلَامِص» - اسم عَلَم - ؛ زیرا میم و اگر چه زائد است — به دلیل گفتهٔ آنان: «دِرْعٌ دُلَامِصٌ» و «دِرْعٌ دِلَاصٌ» - اما حرف صحیح است نه حرف علّه.

و (اکتفا کردن بر حذف حرف آخر واجب است) در مانند «سَعِيد» و «عِمَاد» و «ثَمُود»؛ زیرا قبل از حرف علّه، سه حرف سبقت نگرفته است. از فَرّاء نقل شده که حذف آن‌ها را اجازه داده است، سیبویه شاهد آورده:

(٩٣) تَنَكَّرْتِ مِنَّا بَعْدَ مَعْرِفَةٍ لَمِي   وَبَعْدَ التَّصَافِي وَالشَّبَابِ الْمُكَرَّمِ[1]

يعنی: «يَا لَمِيسُ»؛ تنها سين را حذف كردند.

و (اكتفا كردن بر حذف حرف آخر واجب است) در مانند «هَبَيَّخ» و «قَنَوَّر»؛ زيرا حرف علّه متحرک است.

وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ الْمَحْذُوفُ كَلِمَةً بِرَأْسِهَا، وَذَلِكَ فِي الْمُرَكَّبِ تَرْكِيبَ الْمَزْجِ، نَحْوُ: «مَعْدِي كَرِبَ» وَ«حَضْرَمَوْتَ»، تَقُولُ: «يَا مَعْدِي» وَ«يَا حَضْرَ».

سوم: محذوف به تنهايی يک كلمه باشد و آن در تركيب مزجی است، مانند: «مَعْدِي كَرِب» و «حَضْرَمَوْت»، می‌گويی: «يَا مَعْدِي» و «يَا حَضْرَ».

---

[1]. معنا: ای لميس! بعد از اينكه مرا شناختی و بعد از دوستی و محبت دوران جوانی، مرا از خود می‌رانی؟!.

هذا البيت لأوس بن حجر، وأنشده سيبويه.

اللغة: "تنكرت منا" يريد أنكرتنا وصددت عنا. "لمي" يريد: يا لميس، ولميس: اسم امرأة.

المعنى: يقول: إنك يا لميس! قد أنكرتنا في الكبر والشيخوخة بعد المعرفة التي كانت بيننا زمن الشباب.

الإعراب: (تنكرت) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل. (منا) جار ومجرور متعلق بتنكر. (بعد) ظرف زمان منصوب على الظرفية متعلق بتنكر. (معرفة) مضاف إليه مجرور. (لمي) منادا مرخم بحرف نداء محذوف مبني على ضم الحرف المحذوف للترخيم في محل نصب.

الِاسْتِغَاثَةُ

ص – فَصْلٌ: وَيَقُولُ الْمُسْتَغِيثُ: «يَا لَلّٰهِ لِلْمُسْلِمِينَ» بِفَتْحِ لَامِ الْمُسْتَغَاثِ بِهِ، إِلَّا فِي لَامِ الْمَعْطُوفِ الَّذِي لَمْ يَتَكَرَّرْ مَعَهُ «يَا»، نَحْوُ: «يَا زَيْدَا لِعَمْرٍو».

ش – مِنْ أَقْسَامِ الْمُنَادَى الْمُسْتَغَاثُ بِهِ، وَهُوَ: كُلُّ اسْمٍ نُودِيَ لِيُخَلِّصَ مِنْ شِدَّةٍ، أَوْ يُعِينَ عَلَى دَفْعِ مَشَقَّةٍ.

شرح: از اقسام منادا «مُسْتَغاث بِه» است، و آن: هر اسمی که ندا زده شود تا اینکه از شدت و گرفتاری برهاند یا بر دفع مشقت یاری نماید.

وَلَا يُسْتَعْمَلُ لَهُ مِنْ حُرُوفِ النِّدَاءِ إِلَّا «يَا» خَاصَّةً، وَالْغَالِبُ اسْتِعْمَالُهُ مَجْرُورًا بِلَامٍ مَفْتُوحَةٍ، وَهِيَ مُتَعَلِّقَةٌ بِـ«يَا» عِنْدَ ابْنِ جِنِّي؛ لِمَا فِيهَا مِنْ مَعْنَى الْفِعْلِ، وَعِنْدَ ابْنِ الصَّائِغِ وَابْنِ عُصْفُورٍ بِالْفِعْلِ الْمَحْذُوفِ، وَيُنْسَبُ ذَلِكَ إِلَى سِيبَوَيْهِ، وَقَالَ ابْنُ خَرُوفٍ: هِيَ زَائِدَةٌ، فَلَا تَتَعَلَّقُ بِشَيْءٍ.

برای استغاثه از حروف ندا تنها «یا» بکار برده می‌شود و اغلب با لام مفتوحه استعمال می‌شود. نزد ابن جنی مستغاث‌به به «یا» تعلق دارد؛ زیرا معنای فعل در آن نهفته است. نزد ابن الصائغ و ابن عصفور به فعل محذوف تعلق دارد و این قول به سیبویه نیز نسبت داده شده است. ابن خَرُوف گفته که زائده است با این حال به چیزی تعلق ندارد.

وَذِكْرُ الْمُسْتَغَاثِ لَهُ بَعْدَهُ مَجْرُورًا بِلَامٍ مَكْسُورَةٍ دَائِمًا عَلَى الْأَصْلِ، وَهِيَ حَرْفُ تَعْلِيلٍ، وَتَعَلُّقُهَا بِفِعْلٍ مَحْذُوفٍ، وَتَقْدِيرُهُ: «أَدْعُوكَ لِكَذَا»،

وَذَلِكَ كَقَوْلِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: «يَا لَلّٰهِ لِلْمُسْلِمِينَ» بِفَتْحِ اللَّامِ الْأُولَى وَكَسْرِ الثَّانِيَةِ.

وَإِذَا عَطَفْتَ عَلَيْهِ مُسْتَغَاثًا آخَرَ، فَإِنْ أَعَدْتَ «يَا» مَعَ الْمَعْطُوفِ... فَتَحْتَ اللَّامَ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(٩٤) يَا لَقَوْمِي وَيَا لَأَمْثَالِ قَوْمِي لِأُنَاسٍ عُتُوُّهُمْ فِي ازْدِيَادِ

وَإِنْ لَمْ تُعِدْ «يَا»... كَسَرْتَ لَامَ الْمَعْطُوفِ، كَقَوْلِهِ:

(٩٥) يَبْكِيكَ نَاءٍ بَعِيدُ الدَّارِ مُغْتَرِبٌ يَا لَلْكُهُولِ وَلِلشُّبَّانِ لِلْعَجَبِ

ذکر مستغاث‌له بعد از مستغاث‌به بنابر اصل، همیشه به لام مکسوره مجرور است، و این لام مکسوره حرف تعلیل است و به فعل محذوف تعلق دارد، تقدیر آن: «أَدْعُوكَ لِكَذَا»، و این مانند قول عمر رضی الله عنه است: «يَا لَلّٰهِ لِلْمُسْلِمِينَ»[1]، به فتح لام اول و کسر لام دوم.

اگر مستغاث دیگر بر آن عطف کردی، پس اگر «يَا» را همراه معطوف تکرار کردی لام را فتحه می‌دهی، شاعر گفت:

---

[1] . الإعراب: (يا) حرف نداء واستغاثة، لا محل له من الإعراب. (اللام المفتوحة) لام المستغاث به، وهي حرف جر. (الله) اسم الجلالة مجرور على التعظيم، والجار والمجرور متعلقان بحرف النداء؛ لنيابته عن فعل أدعو أو متعلقان بفعل أدعو، أو زائدة لا تتعلق بشيء؛ والمستغاث: منصوب، وعلامة نصبه الفتحة المقدرة منع منها حرف الجر الزائد. (اللام) حرف جر. (المسلمين) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، نيابة عن الكسرة لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف تقديره: أدعو الله للمسلمين.

(٩٤) يَا لَقَوْمِي وَيَا لَأَمْثَالِ قَوْمِي   لِأُنَاسٍ عُتُوُّهُمْ فِي ازْدِيَادِ[1]

و اگر «یا» را تکرار نکردی لام معطوف را کسره می‌دهی، مانند گفتهٔ شاعر:

(٩٥) يَبْكِيكَ نَاءٍ بَعِيدُ الدَّارِ مُغْتَرِبٌ   يَا لَلْكُهُولِ وَلِلشُّبَّانِ لِلْعَجَبِ[2]

---

[1] . معنا: از قومم و از امثال قومم در شجاعت، کمک می‌طلبم تا مرا از قومی نجات دهند که بدون سبب به من ظلم و ستم روا داشتند و ظلم و ستم آنان روز به روز زیادتر می‌شود.

قال العيني: أنشده الفراء ولم يعزه إلى قائل، وهو من الخفيف.

اللغة: "عتوهم" العتو: الاستكبار "في ازدياد" زيد يوما بعد يوم.

المفردات الغريبة: عتوهم، العتو: الاستكبار، والطغيان. في ازدياد: أي يزيد- يوما بعد يوم.

المعنى: استغيث بقومي وبأمثالهم في النجدة والشجاعة ليمنعوني من قوم يزدادون عُلُوًّا واستكبارًا عليَّ، ويظلمونني بغير سبب.

الإعراب: (يا) حرف نداء واستغاثة، لا محل له من الإعراب. (اللام المفتوحة) لام المستغاث به، وهي حرف جر. (قوم) مجرور بحرف الجر وعلامة جره كسرة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه، والجار والمجرور متعلقان بحرف النداء؛ لنيابته عن فعل أدعو، أو متعلقان بفعل أدعو، أو زائدة لا تتعلق بشيء؛ والمستغاث: منصوب، وعلامة نصبه الفتحة المقدرة منع منها حرف الجر الزائد. (الواو) عاطفة. (يا) حرف نداء واستغاثة. (اللام) حرف جر. (أمثال) مجرور بحرف الجر. (قومي) مضاف إليه، وهو مضاف، والياء: في محل جر مضاف إليه. (اللام) حرف جر، وهي اللام الداخلة على المستغاث من أجله. (أناس) مجرور باللام؛ و"لأناس": متعلق بمحذوف؛ والتقدير: أدعوكم لأناس، (عتو) مبتدأ مرفوع، وهو مضاف؛ و(هم) مضاف إليه. (في ازدياد) متعلق بمحذوف خبر المبتدإ؛ وجملة "المبتدأ وخبره": في محل جر صفة لـ "أناس".

[2] . معنا: به خاطر احسانات فراگیرت، شخص غریبی که خانه‌اش دور است برای مرگت گریه می‌کند. پس ای جوانان و میانسالان! بیایید از این حال تعجب کنید.

وَلِلْمُسْتَغَاثِ بِهِ اسْتِعْمَالَانِ آخَرَانِ:

أَحَدُهُمَا: أَنْ تُلْحِقَ آخِرَهُ أَلِفًا، فَلَا تَلْحَقُهُ حِينَئِذٍ اللَّامُ مِنْ أَوَّلِهِ، وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ:

(٩٦) يَا يَزِيدَا لِآمِلٍ نَيْلَ عِزٍّ وَغِنًى بَعْدَ فَاقَةٍ وَهَوَانِ

مستغاث‌به دو کاربرد دیگر دارد:

یا: من برایت می‌گریم در حالی که از بستگانت نیستم زیرا سرزمینم از سرزمینت بسیار دور است و من از خانواده‌ام بسیار دورم. پس ای جوانان و میانسالان! بیایید از این حال تعجب کنید.

لم ينسب لقائل معين، وهو من البسيط.

المفردات الغريبة: ناء: بعيد، وهو اسم فاعل من نأى ينأى بمعنى بعد. مغترب: غريب.

الكهول: جمع كهل، وهو من جاوز الثلاثين، وقيل الأربعين. والشبان: جمع شاب، وهو من كانت سنه دون سن الكهل.

المعنى: يبكيك ويحزن لفقدك وموتك الأباعد الغرباء، لما كانت تسدي إليهم من معروف وعون، وقد يسر الأقارب لما يرثونه منك بعد فقدك، فهيًّا معشر الكهول والشباب؛ لمشاركتنا في العجب من ذلك.

الإعراب: (يبكيك) فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة على الياء للثقل، والكاف ضمير متصل مبني في محل نصب مفعول به. (ناء) فاعل مرفوع بالضمة المقدرة على الياء المحذوفة. (بعيد) نعت "ناء" مرفوع بالضمة الظاهرة وهو مضاف. (الدار) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (مغترب) نعت ثان لـ"ناء" مرفوع بالضمة الظاهرة. (يا) حرف نداء واستغاثة. (اللام) حرف جر زائد. (الكهول) مستغاث مجرور لفظًا منصوب محلًا على أنه مفعول به لفعل محذوف تقديره "أدعو". (الواو) حرف عطف. (الشبان) اسم مجرور بالكسرة، والجار والمجرور متعلقان بفعل محذوف تقديره "أدعوكم". (اللام) حرف جر. (العجب) اسم مجرور بالكسرة، والجار والمجرور متعلقان بفعل محذوف تقديره. "أدعوكم".

اول: آخر آن را الف ملحق کنی. در این هنگام لام به اولش ملحق نمی‌کنی، و آن مانند گفتهٔ شاعر است:

(٩٦) يَا يَزِيدَا لِآمِلٍ نَيْلَ عِزٍّ وَغِنًى بَعْدَ فَاقَةٍ وَهَوَانٍ[1]

وَالثَّانِي: أَنْ لَا تُدْخِلَ عَلَيْهِ اللَّامَ مِنْ أَوَّلِهِ، وَلَا تُلْحِقَهُ الْأَلِفَ مِنْ آخِرِهِ، وَحِينَئِذٍ يَجْرِي عَلَيْهِ حُكْمُ الْمُنَادَى، فَتَقُولُ عَلَى ذَلِكَ: «يَا زَيْدُ لِعَمْرٍو» بِضَمِّ «زَيْدٍ»، وَ«يَا عَبْدَ اللهِ لِزَيْدٍ» بِنَصْبِ «عَبْدِ اللهِ»، قَالَ الشَّاعِرُ:

---

[1] . معنا: ای یزید! به فریاد کسی برس که بعد از فقر و خواری، آرزو دارد به عزت و سربلندی دست یابد. مراد شاعر این است که اکنون بیچاره و تنگدست است و با عطاها و بخششهای او از این حالت نجات پیدا می‌کند و عزتمند می‌شود.

لم ينسب البيت إلى قائل معين.

المفردات الغريبة: آمل: اسم فاعل من الأمل؛ وهو الرجاء والتوقع. نيل: حصول. فاقة: فقر وحاجة. هوان: مذلة واحتقار.

المعنى: أستغيث بك يا يزيد، وأدعوك لمن يرجو الثراء والقوة بعد الفقر والمذلة.

الإعراب: (يا) حرف نداء واستغاثة. (يزيدا) مستغاث به مبني على الضم المقدر على آخره، منع من ظهوره اشتغال المحل بالفتحة المأتي بها لمناسبة ألف الاستغاثة، في محل نصب، والألف: عوض عن لام الاستغاثة المفتوحة التي تلحق المستغاث به. (اللام المكسورة) لام المستغاث من أجله، وهي حرف جر. (آمل) اسم مجرور، و"لآمل": متعلق بـ"يا" أو بالفعل المحذوف، أو بالحال المحذوف؛ وفي آمل: ضمير مستتر؛ تقديره: هو في محل رفع فاعل لاسم الفاعل "آمل". (نيل) مفعول به لاسم الفاعل منصوب، وهو مضاف. (عز) مضاف إليه مجرور. (الواو) حرف عطف. (غنى) معطوف على نيل أو على عز، منصوب أو مجرور وعلامة نصبه أو جره فتحة أو كسرة مقدرة على الألف المحذوفة؛ للتخلص من التقاء الساكنين. (بعد) ظرف زمان، متعلق بـ"نيل" أو "بآمل". وهو مضاف. (فاقة) مضاف إليه مجرور. (الواو) عاطفة، (هوان) معطوف على فاقة.

(۹۷) أَلَا يَا قَوْمُ لِلْعَجَبِ الْعَجِيبِ   وَلِلْغَفَلَاتِ تَعْرِضُ لِلْأَرِيبِ

دوم: لام به اولش و الف به آخرش ملحق نکنی. در این حالت حکم منادا بر آن جاری می‌شود، پس بر این حالت می‌گویی: «یَا زَیْدُ لِعَمْرٍو» به ضم «زَیْد»، و «یَا عَبْدَ اللهِ لِزَیْدٍ» به نصب «عَبْد الله»، شاعر گفت:

(۹۷) أَلَا يَا قَوْمُ لِلْعَجَبِ الْعَجِيبِ   وَلِلْغَفَلَاتِ تَعْرِضُ لِلْأَرِيبِ[1]

---

[1] . معنا: ای قوم من! آگاه باشید، بیایید بسیار تعجب کنیم از شخص دوراندیشی که غفلت می‌ورزد.

لم ينسب إلى قائل معين، وهو من الوافر.

اللغة: "الغفلات" جمع غفلة –مصدر غفل عن الشيء– لم يلتفت إليه ولم يلقَ إليه باله "تعرض له" تنزل به "الأريب" العالم بالأمور البصير بالعواقب.

المعنى: أستغيث وأدعو قومي ليعجبوا العجب كله، وينظروا كيف تحدث الغفلة وعدم الانتباه للبصير بالأمور الخبير العواقب.

الإعراب: (ألا) حرف استفتاح وتنبيه، لا محل له من الإعراب. (يا) حرف نداء واستغاثة. (قوم) منادى مستغاث به، منصوب وعلامة نصبه الفتحة المقدرة على ما قبل ياء المتكلم المحذوفة؛ اجتزاءً بكسرة الميم قبله؛ ويجوز أن يكون مبنيا على الضم؛ إذا قدرنا قطعه عن الإضافة؛ والوجهان جائزان؛ وقوم: مضاف، و(ياء المتكلم) المدلول عليها بالكسرة مضاف إليه. (للعجب) جار ومجرور متعلق بـ"يا" أو بالفعل المحذوف، والتقدير: أدعوكم للعجب. (العجيب) صفة لـ "العجب" مجرور بحرف الجر وعلامة جره الكسرة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (للغفلات) معطوف على "للعجب". (تعرض) فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه الضمة، والفاعل: هي، جملة "تعرض": في محل نصب على الحال من "الغفلات". (للأريب) متعلق بقوله: تعرض.

النُّدْبَةُ

ص - وَالنَّادِبُ «وَازَيْدَا»، «وَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَا»، «وَا رَأْسَا»، وَلَكَ إِلْحَاقُ الْهَاءِ وَقْفًا.

ش - الْمَنْدُوبُ هُوَ الْمُنَادَى الْمُتَفَجَّعُ عَلَيْهِ أَوِ الْمُتَوَجَّعُ مِنْهُ. فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ يَرْثِي عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ:

(۹۸) حُمِّلْتَ أَمْرًا عَظِيمًا فَاصْطَبَرْتَ لَهُ   وَقُمْتَ فِيهِ بِأَمْرِ اللهِ يَا عُمَرَا

وَالثَّانِي: كَقَوْلِ الْمُتَنَبِّي:

(۹۹) وَا حَرَّ قَلْبَاهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ شَبِمُ   [وَمَنْ بِجِسْمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمُ]

شرح: مندوب: منادای متفجع‌علیه (مصیبت‌زده و داغدار) یا متوجع‌منه (دردمند، رنج‌کشیده و احساس تأسف کردن) است.

اولی (متفجع‌منه)، مانند گفتۀ شاعر است که برای عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه مرثیه می‌گوید:

(۹۸) حُمِّلْتَ أَمْرًا عَظِيمًا فَاصْطَبَرْتَ لَهُ   وَقُمْتَ فِيهِ بِأَمْرِ اللهِ يَا عُمَرَا[1]

---

[1] . معنا: ای عمر بن عبدالعزیز! مسولیت بزرگی (خلافت) را به دوش کشیدی و بر آن صبر پیشه ساختی و در امر خلافت، دستورات و فرامین الله عزوجل را اجرا کردی.

القائل هو جرير بن عطية الخطفي.

المفردات الغريبة: حملت: كلفت. أمرا عظيما: هو الخلافة وتبعاتها الشاقة. اصطبرت: بالغت في الصبر والاحتمال.

المعنى: كلفت الخلافة وعهد إليك بشئون المسلمين في وقت عم فيه الظلم وفشا الجور؛ فصبرت على تلك المشاق، وقمت بما أمر الله؛ فقضيت على الفساد ونشرت العدل بين الناس، فأرضيت الخالق والخلق.

دومی (متوجع‌عنه)، مانند گفتهٔ مُتَنَبِّی است:

(۹۹) وَا حَرَّ قَلْبَاهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ شَبِمُ [وَمَنْ بِجِسْمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمُ][۱]

الإعراب: (حملت) فعل ماضٍ مبني للمجهول، مبني على السكون، وتاء الخطاب ضمير متصل في محل رفع نائب، وهو مفعول أول. (أمرا) مفعول به ثان، منصوب وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة. (عظيما) نعت لأمرا. (الفاء) عاطفة. (اصطبر) فعل ماضٍ مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل. (له) متعلق بـ "اصطبر". (الواو) عاطفة. (قمت) فعل ماضٍ مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل. (فيه) متعلق بـ"قام". (بأمر) متعلق بـ"قام" أيضا. و"أمر": مضاف. (الله) لفظ الجلالة: مضاف إليه مجرور. (يا) حرف نداء وندبة. (عمرا) منادى مندوب مبني على الضم المقدر على آخره، منع من ظهوره اشتغال المحل بالحركة المناسبة المأتي بها؛ لمناسبة ألف الندبة في محل نصب.

[۱] . معنا: وای قلبم می‌سوزد از کسی که قلبش در مقابل من سرد است و کسی که جان و روانم نزدش بیمار است. به تعبیر دیگر: قلبم از کسی می‌سوزد که می‌داند به خاطر عشقش جسمم نحیف و روانم بیمار گشته ولی باز هم نسبت به من سرد و بی‌عاطفه است.

البيت للمتنبي في ديوانه ۳/ ۸۰؛ وخزانة الأدب ۷/ ۲۷۶؛ وشرح التصريح ۲/ ۱۸۳.

اللغة: وا حرّ قلباه: أي واحرّ قلبي. الشبم: البارد.

المعنى: بالحرارة قلبي من حبّ رجل قلبه بارد نحوي، مع أنّي في عرفه سقيم الحال والجسم من شدّة هذا الحبّ.

الإعراب: (وا) حرف نداء وندبة. (حرّ) منادى منصوب بالفتحة، وهو مضاف. (قلباه) مضاف إليه مجرور بالكسرة المقدّرة على ما قبل الياء المنقلبة ألفًا لاشتغال المحلّ بالحركة المناسبة للألف، وهو في محلّ نصب، والياء المقلوبة ألفًا في محلّ جرّ بالإضافة، والألف لتوكيد الندبة. (الهاء) للسكت. (مِنْ) حرف جرّ. (مَنْ) اسم موصول مبنى على السكون، في محلّ جرّ بحرف الجرّ، والجار والمجرور متعلقان بـ"حرّ". (قلب) مبتدأ مرفوع بالضمّة، وهو مضاف، و(الهاء) ضمير متّصل مبني على الضم في محلّ جرّ بالإضافة. (شبم) خبر المبتدأ مرفوع بالضمّة. (الواو) حرف عطف. (من) اسم موصول معطوف على "مَنْ" السابقة. (الباء) حرف جرّ. (جسمي) مجرور بحرف الجر وعلامة جره كسرة مقدّرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال

وَلَا يُسْتَعْمَلُ فِيهِ مِنْ حُرُوفِ النِّدَاءِ إِلَّا حَرْفَانِ:
«وَا»: وَهِيَ الْغَالِبَةُ عَلَيْهِ، وَالْمُخْتَصَّةُ بِهِ، وَ«يَا»: وَذَلِكَ إِذَا لَمْ يَلْتَبِسْ بِالْمُنَادَى الْمَحْضِ.

تنها دو حرف از حروف ندا در مندوب استعمال می‌شوند:
«وا»: این حرف بر مندوب غلبه کرده و به آن اختصاص دارد.
«یا»: این حرف زمانی استعمال می‌شود که با منادای محض درآمیخته نشود.

وَحُكْمُهُ حُكْمُ الْمُنَادَى، فَتَقُولُ: «وَا زَيْدُ» بِالضَّمِّ، وَ«وَا عَبْدَ اللهِ» بِالنَّصْبِ، وَلَكَ أَنْ تُلْحِقَ آخِرَهُ أَلِفًا، فَتَقُولُ: «وَا زَيْدَا»، «وَاعَمْرَا»، وَلَكَ إِلْحَاقُ الْهَاءِ فِي الْوَقْفِ، فَتَقُولُ: «وَا زَيْدَاهْ»، «وَاعَمْرَاهْ».

فَإِنْ وَصَلْتَ... حَذَفْتَهَا؛ إِلَّا فِي الضَّرُورَةِ فَيَجُوزُ إِثْبَاتُهَا كَمَا تَقَدَّمَ فِي بَيْتِ الْمُتَنَبِّي، وَيَجُوزُ [حِينَئِذٍ] أَيْضًا ضَمُّهَا تَشْبِيهًا بِهَاءِ الضَّمِيرِ، وَكَسْرُهَا عَلَى أَصْلِ الْتِقَاءِ السَّاكِنَيْنِ. وَقَوْلِي «وَالنَّادِبُ»، مَعْنَاهُ: وَيَقُولُ النَّادِبُ.

المحل بحركة المناسبة، وهو مضاف، وياء متكلم في محلّ جرّ مضاف إليه، والجار والمجرور متعلّقان بمحذوف خبر مقدّم. (الواو) حرف عطف. (حالي) اسم معطوف على "جسمي"، وهو مضاف، وياء متكلم في محلّ جرّ مضاف إليه. (عنده) ظرف مكان منصوب متعلق بخبر محذوف، وهو مضاف، و(الهاء) في محلّ جرّ مضاف إليه. (سقم) مبتدأ مؤخّر مرفوع بالضمّة الظاهرة.

وجملة: "قلبه شبم" صلة الموصول لا محلّ لها من الإعراب. وجملة "عنده سقم" صلة الموصول لا محلّ لها من الإعراب.

حکم آن حکم منادا است، می‌گویی: «وَا زَيْدُ» به ضم، و «وَا عَبْدَ اللهِ» به نصب. می‌توانی به آخرش الف ملحق کنی و بگویی: «وَا زَيْدَا»، «وَاعَمْرَا»، و می‌توانی در وقف، هاء الحاق کنی و بگویی: «وَا زَيْدَاهْ»، «وَاعَمْرَاهْ».

اگر وصل کردی هاء را حذف می‌کنی؛ مگر در ضرورت شعر که اثبات آن جایز است همان‌گونه که در بیت مُتَنَبِّی گذشت. در این حالت جایز است که به هاء ضمیر تشبیه شود و ضمه داده شود و جایز است که طبق اصل التقاء ساکنین، کسره داده شود.

گفته‌ام: «وَالنَّادِبُ»، معنای آن چنین است: «وَيَقُولُ النَّادِبُ».

الْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ

ص - وَالْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ، وَهُوَ: الْمَصْدَرُ الْفَضْلَةُ الْمُسَلَّطُ عَلَيْهِ عَامِلٌ مِنْ لَفْظِهِ كَـ«ضَرَبْتُ ضَرْبًا»، أَوْ مِنْ مَعْنَاهُ كَـ«قَعَدْتُ جُلُوسًا». وَقَدْ يَنُوبُ عَنْهُ غَيْرُهُ كَـ«ضَرَبْتُهُ سَوْطًا»، ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾، ﴿فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ﴾، ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾. وَلَيْسَ مِنْهُ ﴿وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا﴾.

ش - لَمَّا أَنْهَيْتُ الْقَوْلَ فِي الْمَفْعُولِ بِهِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ مِنْ أَحْكَامِ الْمُنَادَى... شَرَعْتُ فِي الْكَلَامِ عَلَى الثَّانِي مِنَ الْمَفَاعِيلِ، وَهُوَ الْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ.

وَهُوَ: عِبَارَةٌ عَنْ مَصْدَرٍ فَضْلَةٍ، تَسَلَّطَ عَلَيْهِ عَامِلٌ مِنْ لَفْظِهِ أَوْ مِنْ مَعْنَاهُ.

فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾[1]. وَالثَّانِي نَحْوُ قَوْلِكَ: «قَعَدْتُ جُلُوسًا»، وَ«تَأَلَّيْتُ حَلْفَةً»، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١٠٠) تَأَلَّى ابْنُ أَوْسٍ حَلْفَةً لَيَرُدُّنِي إِلَى نِسْوَةٍ كَأَنَّهُنَّ مَفَائِدُ

وَذَلِكَ لِأَنَّ الْأَلِيَّةَ هِيَ الْحَلْفُ، وَالْقُعُودَ هُوَ الْجُلُوسُ.

شرح: وقتی سخن پیرامون مفعول‌به و آنچه به آن تعلق دارد از باب منادا به پایان رساندم کلام پیرامون دومین مفاعیل آغاز کردم و آن مفعول مطلق است.

---

[1] . النساء / ١٦٤.

مفعول مطلق عبارت است از: مصدر زائدی که عاملی از لفظ یا از معنایش، بر آن (مصدر) موجه شده باشد.

اولی (عامل از لفظ آن) مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾[1]. دومی (عامل معنوی) مانند گفتۀ تو: «قَعَدْتُ جُلُوسًا» و «تَأَلَّيْتُ حَلْفَةً»، شاعر گفت:

(۱۰۰) تَأَلَّى ابْنُ أَوْسٍ حَلْفَةً لَيَرُدُّنِي إِلَى نِسْوَةٍ كَأَنَّهُنَّ مَفَائِدُ[2]

---

[1] . الإعراب: (كَلَّمَ) فعل ماض مبني على الفتح. (اللّٰهُ) فاعل مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (مُوسَى) مفعول به منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على الألف للتعذر. (تَكْلِيمًا) مفعول مطلق منصوب وعلامة نصبه الفتحة.

[2] . معنا: ابن أوس سوگند یاد کرده که مرا بسوی زنانی باز می‌گرداند که لاغراندام و سیه‌چرده‌اند.

هذا البيت من كلام زيد الفوارس، واسمه الحصين بن ضرار الضبي، من كلمة له اختارها أبو تمام حبيب بن أوس الطائي في ديوان الحماسة.

اللغة: تألى: حلف وأقسم. حلفة: يمينا وقسما. ليردني: يروى بكسر اللام على أنها لام التعليل والفعل بعدها منصوب بأن المصدرية مضمرة، والمعنى على هذا الوجه أنه حلف لأجل أن يرده؛ ويروى بفتح اللام؛ والفعل المضارع بعدها مرفوع؛ وهذه اللام – على هذا الوجه – هي لام جواب القسم، وكان حقه أن يلحق بالفعل المضارع إحدى نوني التأكيد؛ لأن الفعل المضارع إذا كان مثبتا ووقع جواب قسم واقترن باللام وجب توكيده في مذهب جمهور النحاة، لكنه ترك توكيده: إما لكونه حالا، وعلى ما ذهب إليه سيبويه من تجويز مجيئه غير مؤكد كما في هذا البيت. مفائد: جمع مفأد – كمنبر – وهن المساعير، قاله شارح الحماسة، وقالوا: هي في الأصل الخشبة التي تحرك بها النار في التنور، شبه النساء في اسودادها ويبسها بها، أراد أنهن مهزولات سود، وهو تشبيه معروف لا يزال جاريا على ألسنة العوام المصريين.

الإعراب: (تألّى) فعل ماض مبني على فتح مقدر على الألف للتعذر. (ابن) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (أوس) مضاف إليه. (حلفة) مفعول مطلق مؤكد لعامله أو مبين لعدده

زیرا «الْأَلِيَّة» همان «الْحَلْف» (هر دو به‌معنای سوگند و قسم)، و «الْقُعُود» همان «الْجُلُوس» (هر دو به‌معنای نشستن) است.

وَاحْتَرَزْتُ بِذِكْرِ «الْفَضْلَةِ» عَنْ نَحْوِ قَوْلِكَ: «كَلَامُكَ كَلَامٌ حَسَنٌ»، وَقَوْلِ الْعَرَبِ: «جَدَّ جِدُّهُ»، فَـ«كَلَامٌ» الثَّانِي و«جِدُّهُ» مَصْدَرَانِ، سُلِّطَ عَلَيْهِمَا عَامِلٌ مِنْ لَفْظِهِمَا، وَهُوَ الْفِعْلُ فِي الْمِثَالِ الثَّانِي، وَالْمُبْتَدَأُ فِي الْمِثَالِ الْأَوَّلِ؛ بِنَاءً عَلَى قَوْلِ سِيبَوَيْهِ: إِنَّ الْمُبْتَدَأَ عَامِلٌ فِي الْخَبَرِ، وَلَيْسَا مِنْ بَابِ الْمَفْعُولِ الْمُطْلَقِ فِي شَيْءٍ.

با بیان «الْفَضْلَة» از مانند گفتهٔ تو: «كَلَامُكَ كَلَامٌ حَسَنٌ»[1]، و از گفتهٔ عرب: «جَدَّ جِدُّهُ»[2] احتراز آوردم.

منصوب بالفتحة الظاهرة. (ليردني) اللام واقعة في جواب القسم إما على ما رآه سيبويه، وإما لأن المراد به الحال لا الاستقبال. (يرد) فعل مضارع منصوب أو مرفوع على حسب الرواية، والنون للوقاية، وياء المتكلم مفعول به، أما فاعله فهو ضمير مستتر فيه جوازا هو، يعود إلى ابن أوس. (إلى نسوة) متعلق بيرد. (كأن) حرف تشبيه ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (هن) في محل نصب اسمها. (مفائد) خبر كأن مرفوع. و (الهاء) في محل جر مضاف إليه. والجملة من كأن واسمه وخبره في محل جر صفة لنسوة.

[1] . الإعراب: (كَلَامُ) مبتدأ مرفوع بالابتداء وعلامة رفعه الضمة، وكاف الخطاب مبني على الفتح، في محل جر مضاف إليه. (كَلَامٌ) خبر مرفوع وعلامة رفعه الضمة. (حَسَنٌ) صفة لكلام، والصفة المرفوع مرفوع وعلامة رفعه الضمة.

[2] . القائل: هو تأبط شرا، واسمه: ثابت بن جابر بن سفيان، وقيل ثابت بن عمسل، كان شاعرا بئيسا، يغزو على رجليه وحده. وتمام البيت:

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْتَلْ وَقَدْ جَدَّ جِدُّهُ   أَضَاعَ وَقَاسَى أَمْرَهُ وَهُوَ مُدْبِرُ
وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا   بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ

«کَلَام» دومی و «جِدُّهُ» هر دو مصدر هستند که عاملی از لفظ خودشان بر آنان موجه شد در مثال دوم: فعل، و در مثال اول: مبتدا است (البته مبتدا را در خبر عامل دانستیم) بنابر قول سیبویه که مبتدا را عامل در خبر می‌داند. و این دو اصلا از باب مفعول مطلق نیستند (بلکه «کَلَام» دومی: خبر، و «جِدُّ» فاعل است).

وَقَدْ تُنْصَبُ أَشْيَاءُ عَلَى الْمَفْعُولِ الْمُطْلَقِ وَلَمْ تَكُنْ مَصْدَرًا، وَذَلِكَ عَلَى سَبِيلِ النِّيَابَةِ عَنِ الْمَصْدَرِ، نَحْوُ:

- **«كُلّ» وَ«بَعْض» مُضَافَيْنِ إِلَى الْمَصْدَرِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ﴾[1]، ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾[2].**
- **وَالْعَدَدِ نَحْوُ: ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾[3]، فَـ«ثَمَانِينَ» مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ، وَ«جَلْدَةً» تَمْيِيزٌ.**
- **وَأَسْمَاءِ الْآلَاتِ نَحْوُ: «ضَرَبْتُهُ سَوْطًا أَوْ عَصًا أَوْ مِقْرَعَةً».**

گاهی چیزهایی بر مفعول مطلق منصوب می‌شوند ولی مصدر نیستند بلکه بر سبیل نیابت از مصدر هستند، مانند:

اگر شخص اوضاع و شرایطش جدی شود و چاره‌ای نیندیشید أوضاعش را تباه می‌سازد و مصیبت‌زده می‌شود در حالی که پشت می‌کند.

اما شخص دوراندیش کسی است که قبل از نازل شدن حادثه، آگاه به امور است.

[1]. النساء / ۱۲۹.

[2]. الحاقة / ٤٤.

[3]. النور / ٤.

– «كُلّ» و «بَعْض» كه به مصدر مضاف شوند، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ﴾[1]، ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾[2].

– عدد، مانند: ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾[3]. پس «ثَمَانِينَ» مفعول مطلق، و «جَلْدَةً» تمييز است.

– أسماء آلات، مانند: «ضَرَبْتُهُ سَوْطًا» يا «ضَرَبْتُهُ عَصًا» يا «ضَرَبْتُهُ مِقْرَعَةً».

وَلَيْسَ مِمَّا يَنُوبُ عَنِ الْمَصْدَرِ صِفَتُهُ، نَحْوُ: ﴿وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا﴾[4]، خِلَافًا لِلْمُعْرِبِينَ زَعَمُوا أَنَّ الْأَصْلَ «أَكْلًا رَغَدًا»، وَأَنَّهُ حُذِفَ الْمَوْصُوفُ وَنَابَتْ صِفَتُهُ مَنَابَهُ فَانْتَصَبَتِ انْتِصَابَهُ. وَمَذْهَبُ سِيبَوَيْهِ

---

[1]. الإعراب: (الفاء) رابطة لجواب شرط مقدّر. (لا) ناهية جازمة. (تميلوا) فعل مضارع مجزوم لا الناهية، وعلامة الجزم حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (كل) مفعول مطلق نائب عن المصدر لأنه أضيف إلى المصدر. (الميل) مضاف إليه مجرور وعلامة جره الكسرة.

[2]. الإعراب: (الواو) عاطفة أو استئنافيّة. (لو) حرف شرط غير جازم. (تَقَوَّلَ) فعل ماض مبني على الفتح، والفاعل ضمير مستتر هو. (علينا) متعلّق بـ"تقوّل". (بعض) مفعول مطلق نائب عن المصدر لأنه أضيف إلى المصدر. (الأقاويل) مضاف إليه. (اللام) واقعة في جواب لو. (أخذنا) فعل ماض، مبني على السكون، و(نا) ضمير متصل في محل رفع فاعل. (منه) متعلّق بـ"أخذنا". (باليمين) متعلّق بحال من فاعل أخذنا.

وجملة: «تقوّل...» لا محلّ لها معطوفة على جواب القسم. وجملة: «أخذنا...» لا محلّ لها جواب شرط غير جازم.

[3]. (الفاء) زائدة. (اجلدوهم) فعل أمر مبني على حذف النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل، و (هم) في محل نصب مفعول به. (ثمانين) مفعول مطلق نائب عن المصدر فهو عدده. (جلدة) تمييز منصوب.

[4]. البقرة / ٣٥.

أَنَّ ذَلِكَ إِنَّمَا هُوَ حَالٌ مِنْ مَصْدَرِ الْفِعْلِ الْمَفْهُومِ مِنْهُ، وَالتَّقْدِيرُ: «فَكُلَا حَالَةَ كَوْنِ الْأَكْلِ رَغَدًا». وَيَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: «سِيرَ عَلَيْهِ طَوِيلًا»، فَيُقِيمُونَ الْجَارَّ وَالْمَجْرُورَ مُقَامَ الْفَاعِلِ، وَلَا يَقُولُونَ: «طَوِيلٌ» بِالرَّفْعِ، فَدَلَّ عَلَى أَنَّهُ حَالٌ لَا مَصْدَرٌ، وَإِلَّا لَجَازَتْ إِقَامَتُهُ مُقَامَ الْفَاعِلِ؛ لِأَنَّ الْمَصْدَرَ يَقُومُ مَقَامَ الْفَاعِلِ بِاتِّفَاقٍ.

صفتِ مصدر از جمله چیزهایی نیست که به نیابت از مصدر می‌آید، مانند: ﴿وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا﴾[1]، برخلاف اعراب‌کنندگان که می‌پندارند اصل «أَكْلًا رَغَدًا» است. و می‌پندارند که موصوف حذف شده و صفتش جای آن نشسته و نصب را از آن گرفته است.

مذهب سیبویه: حال از مصدر فعلی است که از آن برداشت کرده می‌شود، و تقدیر چنین است: «فَكُلَا حَالَةَ كَوْنِ الْأَكْلِ رَغَدًا». بر این قول دلالت می‌دهد که عرب می‌گویند: «سِيرَ عَلَيْهِ طَوِيلًا». آنان جار و مجرور را در جای فاعل می‌گذارند و «طَوِيلٌ» به رفع نمی‌گویند. پس دلالت می‌دهد که حال است نه مصدر؛ و اگر نه قرار دادنِ آن در مقام فاعل درست بود زیرا به اتفاق، مصدر جای فاعل می‌نشیند.

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (كلا) فعل أمر مبنيّ على حذف النون، وألف التثنية في محل رفع فاعل. (منها) متعلّق بـ"كلا". (رغدا) كما قال ابن هشام نقلا عن سيبويه: حال من مصدر الفعل المفهوم منه، والتقدير: «فَكُلَا حَالَةَ كَوْنِ الْأَكْلِ رَغَدًا». ويعرب الآخرون: مفعول مطلق نائب عن المصدر، لأنه صفته، أي: أكلا رغدا.

وجملة: «كلا منها» لا محلّ لها معطوفة على جملة جواب النداء.

الْمَفْعُولُ لَهُ

ص - وَالْمَفْعُولُ لَهُ، وَهُوَ: الْمَصْدَرُ الْمُعَلِّلُ لِحَدَثٍ شَارَكَهُ وَقْتًا وَفَاعِلًا، نَحْوُ: «قُمْتُ إِجْلَالًا لَكَ». فَإِنْ فَقَدَ الْمُعَلِّلُ شَرْطًا.. جُرَّ بِحَرْفِ التَّعْلِيلِ، نَحْوُ: ﴿خَلَقَ لَكُمْ﴾.

وَ: وَإِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرَاكِ هِزَّةٌ ....

وَ: فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا ....

ش - الثَّالِثُ مِنَ الْمَفَاعِيلِ الْمَفْعُولُ لَهُ، وَيُسَمَّى «الْمَفْعُولَ لِأَجْلِهِ» وَ«مِنْ أَجْلِهِ». وَهُوَ: كُلُّ مَصْدَرٍ مُعَلِّلٍ لِحَدَثٍ مُشَارِكٍ لَهُ فِي الزَّمَانِ وَالْفَاعِلِ، وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ﴾[1]، فَـ«الْحَذَرُ» مَصْدَرٌ [مَنْصُوبٌ]، ذُكِرَ عِلَّةً لِجَعْلِ الْأَصَابِعِ فِي الْآذَانِ، وَزَمَنُهُ وَزَمَنُ الْجَعْلِ وَاحِدٌ، وَفَاعِلُهُمَا أَيْضًا وَاحِدٌ - وَهُمُ الْكَافِرُونَ - ، فَلَمَّا اسْتُوفِيَتْ [هَذِهِ] الشُّرُوطُ انْتَصَبَ.

شرح: سومين مفعول از مفاعيل: مفعول له است و مفعول لأجله و مفعول من أجله نيز ناميده شده است.

مفعول له: هر مصدرى كه علت براى حدثى باشد و آن حدث در زمان و فاعل با آن مصدر متحد باشد. مثال آن مانند فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ﴾[2].

---

[1] . البقرة / ١٩.

[2] . الإعراب: (يجعلون) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (أصابع) مفعول به منصوب، و (هم) في محل جر مضاف إليه. (في آذان) جار ومجرور

«الْحَذَر» (ترس) مصدر منصوبی است که علتی برای قرار دادن سرِ انگشتان در گوش‌ها ذکر شده، و زمان ترس و زمان قرار دادن متحد است (یعنی: آن موقعی که سر انگشتان در گوش‌ها فرو می‌بردند ترس داشتند پس ترس و قرار دادن سر انگشتان در گوش‌ها همزمان است) و فاعل ترس و فاعل قرار دادن نیز یکی است و آنان کافران هستند. حال که تمام این شروط فراهم شد به مفعول له منصوب شد.

فَلَوْ فَقَدَ الْمُعَلِّلُ شَرْطًا مِنْ هَذِهِ الشُّرُوطِ... وَجَبَ جَرُّهُ بِلَامِ التَّعْلِيلِ.

فَمِثَالُ مَا فَقَدَ الْمَصْدَرِيَّةَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾[1]، فَإِنَّ الْمُخَاطَبِينَ هُمُ الْعِلَّةُ فِي الْخَلْقِ، وَخُفِضَ ضَمِيرُهُمْ بِاللَّامِ؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ مَصْدَرًا، وَكَذَلِكَ قَوْلُ امْرِئِ الْقَيْسِ:

(٨١) وَلَوْ أَنَّ مَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ   كَفَانِي - وَلَمْ أَطْلُبْ - قَلِيلٌ مِنَ الْمَالِ

فَـ«أَدْنَى» أَفْعَلُ تَفْضِيلٍ، وَلَيْسَ بِمَصْدَرٍ، فَلِهَذَا جَاءَ مَخْفُوضًا بِاللَّامِ.

اگر مصدری که علت بیان شده، شرطی از شروط مذکور را از دست داد واجب است که با لام تعلیل، مجرور کرده شود.

مثال برای مفقود شدن مصدریّت فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾[1]. علت آفرینش مخاطبین هستند

متعلّق بـ"يجعلون"، و (هم) في محل جر مضاف إليه. (من الصواعق) جار ومجرور متعلّق بـ"يجعلون". (حذر) مفعول له منصوب، وعلامة نصبه الفتحة. (الموت) مضاف إليه مجرور.

[1]. البقرة / ٢٩.

(یعنی: به خاطر شما آفریده شده است) ولی ضمیر «كُم» با لام مجرور شد زیرا مصدر نیست، همچنین گفتۀ امرؤالقیس:

(٨١) وَلَوْ أَنَّ مَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ   كَفَانِي - وَلَمْ أَطْلُبْ - قَلِيلٌ مِنَ الْمَالِ[٢]

«أَدْنَى» افعل التفضیل است و مصدر نیست از این جهت با لام، مجرور آورده شد.

وَمِثَالُ مَا فَقَدَ اتِّحَادَ الزَّمَانِ قَوْلُهُ:

(١٠١) فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا   لَدَى السِّتْرِ إِلَّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

فَإِنَّ «النَّوْمَ» وَإِنْ كَانَ عِلَّةً فِي خَلْعِ الثِّيَابِ... لَكِنَّ زَمَنَ خَلْعِ الثَّوْبِ سَابِقٌ عَلَى زَمَنِهِ.

مثال برای مفقود شدن اتحاد زمان، گفتۀ شاعر است:

(١٠١) فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا   لَدَى السِّتْرِ إِلَّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ[٣]

---

[١] . الإعراب: (هو) ضمير منفصل في محل رفع مبتدأ. (الذي) اسم موصول في محل رفع خبر. (خلق) فعل ماض والفاعل ضمير مستتر تقديره هو. (لكم) متعلّق بـ"خلق". (ما) اسم موصول في محلّ نصب مفعول به. (في الأرض) جارّ ومجرور متعلّق بمحذوف صلة "ما". (جميعا) حال منصوبة، أي مجتمعا.

[٢] . سبق إعرابه.

[٣] . معنا: آمدم در حالی که به قصد خوابیدن، کنار پرده، جز لباس زیر جامه‌اش را از تن بیرون آورده بود.

البيت من الطويل، قائله: امرؤ القيس الكندي من معلقته المشهورة.

المفردات الغريبة: نضت: خلعت "بتشديد الضاد وتخفيفها"، لدى الستر: عند الستار: لبسة المتفضل: ما تلبسه وقت النوم من قميص ونحوه، والمتفضل: المتوشح بثوبه، أو لابس الثوب الواحد.

همانا «النَّوْم» و اگر چه علت خلع لباس است اما زمان خلع لباس سابق‌تر از زمان خواب است.

وَمِثَالُ مَا فَقَدَ اتِّحَادَ الْفَاعِلِ قَوْلُهُ:

(١٠٢) وَإِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرَاكِ هِزَّةٌ كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

فَإِنَّ «الذِّكْرَى» هِيَ عِلَّةُ عُرُوِّ الْهِزَّةِ، وَزَمَنُهُمَا وَاحِدٌ، وَلَكِنِ اخْتَلَفَ الْفَاعِلُ، فَفَاعِلُ «الْعُرُوِّ» هُوَ الْهِزَّةُ، وَفَاعِلُ «الذِّكْرَى» هُوَ الْمُتَكَلِّمُ؛ لِأَنَّ الْمَعْنَى: «لِذِكْرِي إِيَّاكِ»، فَلَمَّا اخْتَلَفَ الْفَاعِلُ... خُفِضَ بِاللَّامِ، وَعَلَى هَذَا جَاءَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً﴾[1]، فَإِنَّ «تَرْكَبُوهَا» بِتَقْدِيرِ: «لِأَنْ تَرْكَبُوهَا»، وَهُوَ عِلَّةٌ لِخَلْقِ الْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ، وَجِيءَ بِهِ مَقْرُونًا بِاللَّامِ لِاخْتِلَافِ الْفَاعِلِ؛ لِأَنَّ فَاعِلَ الْخَلْقِ هُوَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَفَاعِلَ الرُّكُوبِ بَنُو آدَمَ، وَجِيءَ بِقَوْلِهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ ﴿وَزِينَةً﴾ مَنْصُوبًا؛ لِأَنَّ فَاعِلَ الْخَلْقِ وَالتَّزْيِينِ هُوَ اللهُ تَعَالَى.

المعنى: أتيت إلى محبوبتي.. وقد خلعت ثيابها استعدادا للنوم، ولم يبق عليها إلا الثوب الذي تلبسه قبيل النوم لتنام فيه؛ كناية عن أنها مترفة ووليدة نعمة.

الإعراب: (جئت) فعل ماضٍ مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (الواو) حالية. (قد) حرف تحقيق. (نضت) فعل ماضٍ مبني على الفتح، والتاء: للتأنيث، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي. (لنوم) متعلق بـ"نض". (ثياب) مفعول به منصوب. (ها) في محل جر مضاف إليه. وجملة "نضت لنوم ثيابها": في محل نصب على الحال. (لدى) متعلق بـ"نض"، وهو ظرف مكان منصوب، وعلامة نصبه الفتحة المقدرة على الألف للتعذر، وهو مضاف. (الستر) مضاف إليه. (إلا) حرف استثناء لا محل له من الإعراب. (لبسة) منصوب على الاستثناء، وهو مضاف، (المتفضل) مضاف إليه.

[1]. النحل / ٨.

مثال مفقود شدن اتحاد فاعل گفتهٔ شاعر است:

(۱۰۲) وَإِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرَاكِ هِزَّةٌ كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ[۱]

همانا «الذِّكْرَى» (به یاد آوردن معشوقه) علت رسیدن حرکت و اضطراب است و زمان این دو متحد است اما فاعل مختلف است. فاعل «الْعُرُوّ»: «هِزَّة»، و فَاعِل «الذِّكْرَى»: متکلم است؛ زیرا معنا چنین است:

---

[۱] . معنا: به هنگام یاد تو، رعشه‌ای وجودم را فرا می‌گیرد آن‌گونه که گنجشک خود را می‌جنباند زمانی که با قطرات باران خیس می‌شود.

القائل: هو: أبو صخر الهذلي؛ عبد الله بن سلم "سلمة" السهمي الهذلي، شاعر إسلامي من شعراء الدولة الأموية. والبيت من قصيدته المشهورة والتي مطلعها:

عَجِبْتُ لِسَعْيِ الدَّهْرِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا فَلَمَّا انْقَضَى مَا بَيْنَنَا سَكَنَ الدَّهْرُ

المفردات الغريبة: تعروني: تنزل بي. لذاكراك: لتذكري إياك. هزة: رعدة وانتفاضة. انتفض العصفور: ارتعد وارتعش. القطر: المطر.

المعنى: إني لاضطرب وتنتابني – عندك تذكرك – رعدة ورعشة، كما يضطرب العصفور، ويرتعش وينتفض، إذا ما نزل عليه المطر وبلله.

الإعراب: (إن) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الياء) في محل نصب اسمها. (اللام) لام المزحلقة. (تعرو) فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه الضمة المقدرة على الواو منع من ظهورها الثقل، والنون: للوقاية، وياء المتكلم في محل نصب مفعول به. (لذكراك) متعلق بـ"تعرو"، و(الكاف) مضاف إليه. (هزة) فاعل مرفوع؛ وجملة "تعروني لذكراك هزة": في محل رفع خبر "إن". (كما) الكاف حرف جر، و(ما) حرف مصدري. (انتفض) فعل ماضٍ مبني على الفتح. (العصفور) فاعل مرفوع؛ و"ما، وما دخلت عليه": في تأويل مصدر مجرور بالكاف؛ و"الجار والمجرور": متعلق بمحذوف صفة لـ"هزة"؛ والتقدير: تعروني هزة كائنة كانتفاض العصفور. (بلله) فعل ماضٍ، و(الهاء) مفعول به؛ والضمير عائد إلى العصفور. (القطر) فاعل مرفوع؛ وجملة "ببله القطر": في محل نصب على الحال من العصفور؛ أو في محل رفع صفة للعصفور؛ لأنه محلى بال الجنسية.

«لِذِكْرِي إِيَّاكِ» (به یاد آوردن من تو را)، چون فاعل مختلف شد با لام مجرور شد. و طبق این، فرمودۀ خداوند متعال آمده است: ﴿لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً﴾[1].

«تَرْكَبُوهَا» به تقدیر: «لِأَنْ تَرْكَبُوهَا» است و همین علت آفرینش اسب، قاطر و درازگوش است و با لام آورده شد زیرا فاعل مختلف است. زیرا فاعل آفرینش، الله سبحانه و تعالی و فاعل رکوب و سوار شدن، بنی آدم هستند. و اما فرمودۀ الله عزوجل ﴿وَزِينَةً﴾ منصوب آورده شد؛ زیرا فاعل آفرینش و فاعل تزیین، الله سبحانه و تعالی است.

[1] . إعراب: ﴿وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً﴾:

(الواو) عاطفة. (الخيل) معطوف على الأنعام، (الواو) عاطفة. (البغال) معطوفة على الخيل. (الواو) عطفة. (الحمير) معطوف على الخيل. (اللام) حرف جر للتعليل. (تركبوها) فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد اللام، وعلامة النصب حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، و(ها) ضمير متصل في محل نصب مفعول به.

والمصدر المؤوّل "أن تركبوها..." في محلّ جرّ باللام متعلّق بفعل خلق المقدّر.

(الواو) عاطفة. (زينة) مفعول له منصوب معطوف على محلّ المصدر المؤوّل.

الْمَفْعُولُ فِيهِ

ص - وَالْمَفْعُولُ فِيهِ، وَهُوَ: مَا سُلِّطَ عَلَيْهِ عَامِلٌ عَلَى مَعْنَى «فِي» مِنِ اسْمِ زَمَانٍ كَـ«صُمْتُ يَوْمَ الْخَمِيسِ» أَوْ «حِينًا» أَوْ «أُسْبُوعًا»، أَوِ اسْمِ مَكَانٍ مُبْهَمٍ، وَهُوَ الْجِهَاتُ السِّتُّ، كَـ«الْأَمَامِ» وَ«الْفَوْقِ» وَ«الْيَمِينِ» وَعَكْسِهِنَّ، وَنَحْوُهُنَّ كَـ«عِنْدَ» وَ«لَدَى»، وَالْمَقَادِيرُ: كَـ«الْفَرْسَخِ»، وَمَا صِيغَ مِنْ مَصْدَرِ عَامِلِهِ كَـ«قَعَدْتُ مَقْعَدَ زَيْدٍ».

ش - الرَّابِعُ مِنَ الْمَفْعُولَاتِ الْمَفْعُولُ فِيهِ، وَهُوَ الْمُسَمَّى ظَرْفًا. وَهُوَ: كُلُّ اسْمِ زمَانٍ أَوْ مَكَانٍ، سُلِّطَ عَلَيْهِ عَامِلٌ عَلَى مَعْنَى «فِي»، كَقَوْلِكَ: «صُمْتُ يَوْمَ الْخَمِيسِ» وَ«جَلَسْتُ أَمَامَكَ».

شرح: چهارم از مفعولات، مفعول‌فیه است و ظرف نیز نامیده شده است.

مفعول‌فیه: هر اسم زمان یا مکانی که عاملی به معنای «فِي» بر آن موجه شود، مانند گفتهٔ تو: «صُمْتُ يَوْمَ الْخَمِيسِ» و «جَلَسْتُ أَمَامَكَ».

وَعُلِمَ مِمَّا ذَكَرْتُهُ أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الظُّرُوفِ «يَوْمًا» وَ«حَيْثُ» مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾[1]، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[2]، فَإِنَّهُمَا وَإِنْ كَانَا زَمَانًا وَمَكَانًا، لَكِنَّهُمَا لَيْسَا عَلَى مَعْنَى «فِي»، وَإِنَّمَا الْمُرَادُ: أَنَّهُمْ يَخَافُونَ نَفْسَ الْيَوْمِ، وَأَنَّ اللهَ تَعَالَى يَعْلَمُ نَفْسَ الْمَكَانِ الْمُسْتَحِقِّ لِوَضْعِ الرِّسَالَةِ فِيهِ؛ فَلِهَذَا

---

[1]. الإنسان / ١٠.

[2]. الأنعام / ١٢٤.

أُعْرِبَ كُلٌّ مِنْهُمَا مَفْعُولًا بِهِ، وَعَامِلُ «حَيْثُ» فِعْلٌ مُقَدَّرٌ، دَلَّ عَلَيْهِ «أَعْلَمُ»، أَي: يَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ. وَأَنَّهُ لَيْسَ مِنْهُمَا أَيْضًا نَحْوُ: ﴿أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾[1]؛ لِأَنَّهُ وَإِنْ كَانَ عَلَى مَعْنَى «فِي»... لَكِنَّهُ لَيْسَ زَمَانًا وَلَا مَكَانًا.

از آنچه بیان کردم دانسته می‌شود که «يَوْمًا» و «حَيْثُ» در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾[2]، و در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[3] از ظروف نیستند. زیرا این دو و اگر چه اسم زمان و مکان هستند اما به‌معنای «فِي» نیستند. بلکه در آیۀ اول: مراد این است که آنان از خودِ آن روز می‌ترسند (نه داخل آن روز)، و در آیۀ دوم: مراد این است که خداوند متعال به آن مکانی آگاه‌تر

---

[1] . النساء / ١٢٧.

[2] . الإعراب: (إنَّ) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) ضمير متصل في محل نصب اسمها. (نَخافُ) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه الضمة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، والجملة في محل رفع خبر إن. (مِنْ رَبِّ) متعلقان بالفعل. (نا) في محل جر مضاف إليه. (يَوْماً) مفعول به. (عَبُوساً) صفة يوما. (قَمْطَرِيراً) صفة ثانية ليوما. وجملة: «إنّا نخاف...» لا محلّ لها تعليليّة.

[3] . الإعراب: (الله) لفظ الجلالة مبتدأ مرفوع. (أعلم) خبر مرفوع. (حيث) مفعول به، مبني على الضم في محل نصب بفعل مقدر لأن الله تعالى لا يكون في مكان أعلم منه في مكان آخر، والتقدير: الله يعلم الموضع الصالح لوضع رسالته. أو ظرف مبني على الضم في محلّ نصب متعلق بفعل محذوف دلّ عليه أعلم الاسم. (يجعل) فعل مضارع مرفوع، والفاعل هو. (رسالة) مفعول به منصوب. (الهاء) في محل جر مضاف إليه.

وجملة «الله أعلم...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة «يجعل...» في محلّ جر مضاف إليه.

است که مستحق گذاشتن رسالت در آن است. از این جهت هر کدام از این دو مفعول‌به اعراب کرده شده‌اند.

عامل در «حَيْثُ» فعل مقدر است که «أَعْلَمُ» بر آن دلالت می‌دهد، یعنی: «يَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (می‌داند آن جایی که رسالتش را در آن قرار دهد).

همچنین مانند: ﴿أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾ از فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾[1]؛ ظرف زمان و مکان نیست، زیرا اگرچه به‌معنای «فِي» است اما زمان و مکان نیست.

وَاعْلَمْ أَنَّ جَمِيعَ أَسْمَاءِ الزَّمَانِ تَقْبَلُ النَّصْبَ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ، وَلَا فَرْقَ فِي ذَلِكَ بَيْنَ الْمُخْتَصِّ مِنْهَا وَالْمَعْدُودِ وَالْمُبْهَمِ، وَنَعْنِي بِالْمُخْتَصِّ: مَا يَقَعُ جَوَابًا لِـ«مَتَى» كَيَوْمِ الْخَمِيسِ، وَبِالْمَعْدُودِ: مَا يَقَعُ جَوَابًا لِـ«كَمْ»، كَالْأُسْبُوعِ وَالشَّهْرِ وَالْحَوْلِ، وَبِالْمُبْهَمِ: مَا لَا يَقَعُ جَوَابًا لِشَيْءٍ مِنْهُمَا، كَـ«الْحِينِ» وَ«الْوَقْتِ».

بدان! تمام اسماء زمان، بر ظرفیّت منصوب می‌شوند و در آن، بین مختص، معدود و مبهم فرقی نیست.

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة أو حالية. (ترغبون) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (أن) حرف مصدري ونصب. (تنكحوا) فعل مضارع منصوب بأن، وعلامة نصبه حذف النون، والواو فاعل، و (هنّ) في محل نصب مفعول به.

والمصدر المؤوّل (أن تنكحوهنّ) في محل جر بحرف جر محذوف، ويقدّر بوجهين: إما عن، أي ترغبون عن نكاحهن، وحينئذ تكون جملة ترغبون معطوفة على جملة الصلة لا تؤتونهنّ ...، أو في، أي: «ترغبون في نكاحهن» وحينئذ تكون جملة ترغبون حالية أي: لا تؤتونهن وأنتم ترغبون في نكاحهن.

مرادم از مختص: آنچه در جواب «مَتَى» واقع شود، مانند: «يَوْمِ الْخَمِيس» (می‌توانیم بپرسیم: «مَتَى صُمْتَ؟») و به معدود: آنچه در جواب «كَمْ» واقع شود، مانند: «الْأُسْبُوع» و «الشَّهْر» و «الْحَوْل»، و به مبهم: آنچه در جواب چیزی از این‌ها واقع نشود، مانند: «الْحِين» و «الْوَقْت».

وَأَنَّ أَسْمَاءَ الْمَكَانِ لَا يَنْتَصِبُ مِنْهَا عَلَى الظَّرْفِيَّةِ، إِلَّا مَا كَانَ مُبْهَمًا.

وَالْمُبْهَمُ ثَلَاثَةُ أَنْوَاعٍ:

أَحَدُهَا: أَسْمَاءُ الْجِهَاتِ السِّتِّ، وَهِيَ: «الْفَوْقُ، وَالتَّحْتُ، وَالْأَعْلَى، وَالْأَسْفَلُ، وَالْيَمِينُ، وَالشِّمَالُ، وَذَاتُ الْيَمِينِ، وَذَاتُ الشِّمَالِ، وَالْوَرَاءُ، وَالْأَمَامُ».

قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[1]، ﴿قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾[2]، ﴿وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ﴾[3]، ﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ﴾[4]، ﴿وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ﴾[5].

و بدان: اسم‌های مکان بر ظرفیّت منصوب نمی‌شوند مگر آنچه مبهم باشد.

---

[1]. یوسف / ٧٦.

[2]. مریم / ٢٤.

[3]. الأنفال / ٤٢.

[4]. الکهف / ١٧.

[5]. الکهف / ٧٩.

مبهم سه نوع است:

اول: اسم‌های جهات شش‌گانه، و آن‌ها: «فَوْق، تَحْت، أَعْلَى، أَسْفَل، يَمِين، شِمَال، ذَات الْيَمين، ذَات الشِّمَال، وَرَاء، أَمَام» هستند.

خداوند متعال فرموده است: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[1]، ﴿قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾[2]، ﴿وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ﴾[3]، ﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ﴾[4]، ﴿وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ﴾[1].

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (فوق) ظرف مكان، منصوب، متعلّق بمحذوف خبر مقدّم. (كلّ) مضاف إليه مجرور. (ذي) مضاف إليه مجرور وعلامة الجرّ الياء نيابة عن الكسرة. (علم) مضاف إليه مجرور. (عليم) مبتدأ مؤخّر مرفوع.

[2] . الإعراب: (قد) حرف تحقيق. (جعل) فعل ماض. (رب) فاعل). و(كاف) الخطاب في محل جر مضاف إليه. (تحت) ظرف مكان منصوب متعلّق بمحذوف مفعول به ثان، و(كاف) الخطاب في محل جر مضاف إليه. (سريّا) مفعول به أوّل منصوب.

[3] . الإعراب: (الركب) مبتدأ مرفوع. (أسفل) ظرف مكان منصوب متعلّق بمحذوف خبر المبتدأ. (منكم) متعلّق بـ"أسفل".

[4] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (ترى) فعل مضارع مرفوع، وعلامة الرفع الضمّة المقدّرة على الألف للتعذر، والفاعل أنت. (الشمس) مفعول به منصوب. (إذا) ظرف لما يستقبل من الزمان، في محلّ نصب متعلّق بـ"ترى". (طلعت) فعل ماض، و (التاء) للتأنيث، والفاعل هي. (تزاورُ) فعل مضارع مرفوع - حذف منه إحدى التاءين - والفاعل هي. (عن كهفهم) جارّ ومجرور متعلّق بـ"تزاور"، و (هم) مضاف إليه. (ذات) ظرف مكان منصوب متعلّق بـ"تزاور"، (اليمين) مضاف إليه مجرور. (الواو) عاطفة (إذا غربت تقرضهم ذات الشمال) مثل نظيرها المتقدّمة.

جملة: «ترى...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «طلعت...» في محلّ جرّ مضاف إليه. وجملة: «تزاور...» في محلّ نصب حال من فاعل ترى. وجملة: «غربت...» في محلّ جرّ مضاف إليه.

وَقَوْلِي «وَعَكْسِهِنَّ»: أَشَرْتُ بِهِ إِلَى «الْوَرَاءِ، وَالتَّحْتِ، وَالشِّمَالِ».
وَقَوْلِي «وَنَحْوُهُنَّ»: أَشَرْتُ بِهِ إِلَى أَنَّ الْجِهَاتِ وَإِنْ كَانَتْ سِتًّا... لَكِنْ أَلْفَاظُهَا كَثِيرَةٌ.

وَيَلْحَقُ بِأَسْمَاءِ الْجِهَاتِ مَا أَشْبَهَهَا فِي شِدَّةِ الْإِبْهَامِ وَالِاحْتِيَاجِ إِلَى مَا يُبَيِّنُ مَعْنَاهَا كَـ«عِنْدَ» وَ«لَدَى».

گفته‌ام «وَعَكْسِهِنَّ»: به «وَرَاء، تَحْت، و شِمَال» اشاره کردم.

و گفته‌ام «وَنَحْوُهُنَّ»: به جهات اشاره کردم که اگرچه شش جهت هستند اما الفاظ بسیاری دارند.

به أسماء جهات ملحق می‌شوند آن‌هایی که در شدت ابهام به چیزی نیاز دارند که معنایشان را واضح سازد، مانند: «عِنْدَ» و «لَدَى».

الثَّانِي: أَسْمَاءُ مَقَادِيرِ الْمِسَاحَاتِ، كَـ«الْفَرْسَخِ، وَالْمِيلِ، وَالْبَرِيدِ».

دوم: أسماء مقادير و مساحات، مانند: «فَرْسَخ، مِيل، و بَرِيد».

الثَّالِثُ: مَا كَانَ مَصُوغًا مِنْ مَصْدَرِ عَامِلِهِ، كَقَوْلِكَ: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ»، فَـ«الْمَجْلِسُ» مُشْتَقٌّ مِنَ الْجُلُوسِ الَّذِي هُوَ مَصْدَرُ لِعَامِلِهِ، وَهُوَ «جَلَسْتُ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ﴾[2].

---

[1] . الإعراب: (كان) فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (وراءَ) ظرف مكان منصوب متعلّق بمحذوف خبر كان المقدم. و (هم) في محل جر مضاف إليه. (ملك) اسم كان المؤخر، مرفوع بالضمة الظاهرة.

[2] . الجن / ٩.

سوم: آنچه از مصدر عاملش گرفته شده باشد، مانند گفتهٔ تو: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ». «الْمَجْلِس» از «الْجُلُوس» مشتق شده که مصدر عاملش و آن «جَلَسْتُ» است، خداوند متعال فرمود: ﴿وَإِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ﴾[1].

وَلَوْ قُلْتَ: «ذَهَبْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ» أَوْ «جَلَسْتُ مَذْهَبَ عَمْرٍو»... لَمْ يَصِحَّ؛ لِاخْتِلَافِ مَصْدَرِ اسْمِ الْمَكَانِ وَمَصْدَرِ عَامِلِهِ.

اگر گفتى: «ذَهَبْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ» يا «جَلَسْتُ مَذْهَبَ عَمْرٍو» صحيح نيست[2] زيرا مصدرِ اسم مكان و مصدرِ عاملش يكى نيستند.

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (أن) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) اسمها في محل نصب. (كُنَّا) فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، و (نا) في محل رفع اسمها. (نَقْعُدُ) فعل مضارع، مرفوع بالضمة، وفاعله ضمير مستتر هو. (مِنْها) متعلقان بالفعل نقعد. (مَقاعِدَ) ظرف مكان منصوب، أو مفعول مطلق، والتقدير: قعودات للسمع. (لِلسَّمْعِ) متعلقان بالفعل نقعد.

والمصدر المؤوّل «أنّا كنّا...» في محلّ جرّ معطوف على المصدر المؤوّل السابق. وجملة: «كنّا نقعد...» في محلّ رفع خبر أنّ. وجملة: «نقعد...» في محلّ نصب خبر كنّا.

[2] . بلكه بايد حرف جر بر آن داخل كنى و بگويى: «ذَهَبْتُ إِلَى مَجْلِسِ زَيْدٍ» و «جَلَسْتُ فِي مَذْهَبِ عَمْرٍو».

الْمَفْعُولُ مَعَهُ

ص - وَالْمَفْعُولُ مَعَهُ، وَهُوَ: اسْمٌ فَضْلَةٌ بَعْدَ «وَاوٍ»، أُرِيدَ بِهَا التَّنْصِيصُ عَلَى الْمَعِيَّةِ، مَسْبُوقَةٍ بِفِعْلٍ، أَوْ مَا فِيهِ حُرُوفُهُ وَمَعْنَاهُ، كَـ«سِرْتُ وَالنِّيلَ» وَ«أَنَا سَائِرٌ وَالنِّيلَ».

ش - خَرَجَ بِذِكْرِ «الِاسْمِ» الْفِعْلُ الْمَنْصُوبُ بَعْدَ «الْوَاوِ» فِي قَوْلِكَ: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ»، فَإِنَّهُ عَلَى مَعْنَى الْجَمْعِ، أَيْ: لَا تَفْعَلْ هَذَا مَعَ فِعْلِكَ هَذَا، وَلَا يُسَمَّى مَفْعُولًا مَعَهُ؛ لِكَوْنِهِ لَيْسَ اسْمًا.

وَالْجُمْلَةُ الْحَالِيَّةُ فِي نَحْوِ: «جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ»، فَإِنَّهُ وَإِنْ كَانَ الْمَعْنَى عَلَى قَوْلِكَ: جَاءَ زَيْدٌ مَعَ طُلُوعِ الشَّمْسِ، إِلَّا أَنَّ ذَلِكَ لَيْسَ بِاسْمٍ، وَلَكِنَّهُ جُمْلَةٌ.

شرح: (مفعول معه: اسم زائدی است که بعد از «واو» آید و مراد از آن، نصِ بر معیّت و مصاحبت باشد و قبل از آن فعلی بیاید یا چیزی که در آن حروف و معنای فعل باشد، مانند: «سِرْتُ وَالنِّيلَ» و «أَنَا سَائِرٌ وَالنِّيلَ».)

با آوردنِ «الِاسْم»، فعل منصوب بعد از «واو» در گفته‌ات: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ» خارج می‌شود، زیرا به‌معنای جمع است، یعنی: «لَا تَفْعَلْ هَذَا مَعَ فِعْلِكَ هَذَا» (این را همراه این انجام نده)، اما مفعول معه نامیده نمی‌شود زیرا اسم نیست.

و جملهٔ حالیه در مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ» خارج می‌شود، زیرا اگر چه به‌معنای گفتهٔ تو است: «جَاءَ زَيْدٌ مَعَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» (زید با طلوع خورشید آمد)، جز اینکه اسم نیست بلکه جمله است.

وَبِذِكْرِ «الْفَضْلَةِ» مَا بَعْدَ «الْوَاوِ» فِي نَحْوِ: «اشْتَرَكَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، فَإِنَّهُ عُمْدَةٌ؛ لِأَنَّ الْفِعْلَ لَا يَسْتَغْنِي عَنْهُ، لَا يُقَالُ: «اشْتَرَكَ زَيْدٌ»؛ لِأَنَّ الِاشْتِرَاكَ لَا يَتَأَتَّى إِلَّا بَيْنَ اثْنَيْنِ.

وَبِذِكْرِ «الْوَاوِ» مَا بَعْدَ «مَعَ» فِي نَحْوِ: «جَاءَنِي زَيْدٌ مَعَ عَمْرٍو»، وَمَا بَعْدَ «الْبَاءِ» فِي نَحْوِ: «بِعْتُكَ الدَّارَ بِأَثَاثِهَا».

وَبِذِكْرِ إِرَادَةِ التَّنْصِيصِ عَلَى الْمَعِيَّةِ، نَحْوُ: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، إِذَا أُرِيدَ مُجَرَّدُ الْعَطْفِ.

و با آوردنِ «الْفَضْلَة»، بعد از «واو» در مانند: «اشْتَرَكَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو» خارج می‌شود، برای اینکه عمده است؛ زیرا فعل از آن بی‌نیاز نیست، گفته نمی‌شود: «اشْتَرَكَ زَيْدٌ»؛ زیرا اشتراک جز بین دو نفر حاصل نمی‌شود.

و با آوردنِ «واو» بعد از «مَعَ» در مانند: «جَاءَنِي زَيْدٌ مَعَ عَمْرٍو»، و بعد از «باء» در مانند: «بِعْتُكَ الدَّارَ بِأَثَاثِهَا» خارج می‌شود.

و با آوردنِ «ارادۀ تنصیص بر معیّت و همراهی»، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو» خارج می‌شود، هرگاه مجرد عطف اراده شود.

وَقَوْلِي «مَسْبُوقَةٍ...» إلخ: بَيَانٌ لِشَرْطِ الْمَفْعُولِ مَعَهُ، وَهُوَ: أَنَّهُ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ مَسْبُوقًا بِفِعْلٍ، أَوْ بِمَا فِيهِ مَعْنَى الْفِعْلِ وَحُرُوفِهِ. فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «سِرْتُ وَالنِّيلَ»، وَقَوْلِ اللهِ تَعَالَى: ﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ﴾[1]. وَالثَّانِي كَقَوْلِكَ: «أَنَا سَائِرٌ وَالنِّيلَ».

---

[1]. يونس / ٧١.

و گفته‌ام «مَسْبُوقَةٍ...» تا آخر: بیانی برای شرط مفعول معه است، و آن شرط این است که قبل از مفعول معه، فعل یا آنچه در آن معنای فعل و حروفش است، باشد.

اوّلی مانند گفتهٔ تو: «سِرْتُ وَالنِّيلَ»، و مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ﴾[1]. دومی مانند گفتهٔ تو: «أَنَا سَائِرٌ وَالنِّيلَ».

وَلَا يَجُوزُ النَّصْبُ فِي نَحْوِ قَوْلِهِمْ: «كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ»، خِلَافًا لِلصَّيْمَرِيِّ؛ لِأَنَّكَ لَمْ تَذْكُرْ فِعْلًا، وَلَا مَا فِيهِ مَعْنَى الْفِعْلِ، وَكَذَلِكَ لَا يَجُوزُ: «هَذَا لَكَ وَأَبَاكَ» بِالنَّصْبِ؛ لِأَنَّ اسْمَ الْإِشَارَةِ وَإِنْ كَانَ فِيهِ مَعْنَى الْفِعْلِ - وَهُوَ أُشِيرُ - ... لَكِنَّهُ لَيْسَ فِيهِ حُرُوفُهُ.

بر خلاف صَیمَری در مانند گفتهٔ عرب: «كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ» نصب درست نیست، زیرا فعلی را ذکر نکردی و نه آنچه در معنای فعل است.

همچنین «هَذَا لَكَ وَأَبَاكَ» به نصب درست نیست؛ زیرا اسم اشاره و اگر چه در آن معنای فعل وجود دارد – و آن «أُشِيرُ» است – اما حروف فعل در آن وجود ندارد.

ص – وَقَدْ يَجِبُ النَّصْبُ كَقَوْلِكَ: «لَاتَنْهَ عَنِ الْقَبِيحِ وَإِتْيَانَهُ»، وَمِنْهُ: «قُمْتُ وَزَيْدًا»، وَ«مَرَرْتُ بِكَ وَزَيْدًا» عَلَى الْأَصَحِّ فِيهِمَا، وَيَتَرَجَّحُ

---

[1] . الإعراب: الفاء) عاطفة. (أجمعوا) فعل أمر مبنيّ على حذف النون والواو فاعل. (أمر) مفعول به منصوب. (كم) في محل جر مضاف إليه. (الواو) معية. (شركاء) مفعول معه منصوب.

فِي نَحْوِ قَوْلِكَ: «كُنْ أَنْتَ وَزَيْدًا كَالْأَخِ»، وَيَضْعُفُ فِي نَحْوِ: «قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو».

ش - لِلِاسْمِ الْوَاقِعِ بَعْدَ الْوَاوِ الْمَسْبُوقَةِ بِفِعْلٍ أَوْ مَا فِي مَعْنَاهُ [ثَلَاثُ] حَالَاتٍ:

شرح: اسمی که بعد از واو واقع می‌شود و قبل از آن واو، فعل یا چیزی که در معنای فعل است، قرار می‌گیرد؛ سه حالت دارد:

إِحْدَاهَا: أَنْ يَجِبَ نَصْبُهُ عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ الْعَطْفُ مُمْتَنِعًا لِمَانِعٍ مَعْنَوِيٍّ أَوْ صِنَاعِيٍّ. فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «لَا تَنْهَ عَنِ الْقَبِيحِ وَإِتْيَانَهُ»، وَذَلِكَ لِأَنَّ الْمَعْنَى [عَلَى الْعَطْفِ] لَا تَنْهَ عَنِ الْقَبِيحِ وَعَنْ إِتْيَانِهِ، وَهَذَا تَنَاقُضٌ.

اول: نصب آن بر مفعول معه واجب می‌شود و آن زمانی است که به‌خاطر مانع معنوی یا صناعی، عطف ممتنع باشد.

اول (مانع معنوی)، مانند گفتهٔ تو است: «لَا تَنْهَ عَنِ الْقَبِيحِ وَإِتْيَانَهُ».

زیرا اگر عطف کنیم معنا چنین می‌شود: «لَا تَنْهَ عَنِ الْقَبِيحِ وَعَنْ إِتْيَانِهِ» (از کار زشت نهی نکن و از انجام دادنِ کار زشت نهی نکن)، و این تناقض است (اما اگر بر مفعول معه منصوب کنیم معنا چنین می‌شود: از کار زشت نهی نکن به‌همراه انجام دادن آن. پس معنا راست می‌آید).

وَالثَّانِي: كَقَوْلِكَ: «قُمْتُ وَزَيْدًا»، وَ«مَرَرْتُ بِكَ وَزَيْدًا». أَمَّا الْأَوَّلُ: فَلِأَنَّهُ لَا يَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ إِلَّا بَعْدَ التَّوْكِيدِ بِضَمِيرٍ مُنْفَصِلٍ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ

مُبِينٍ﴾[1]، وَأَمَّا الثَّانِي: فَلِأَنَّهُ لَا يَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَخْفُوضِ بِإِعَادَةِ الْخَافِضِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾[2]، وَمِنَ النَّحْوِيِّينَ مَنْ لَمْ يَشْتَرِطْ فِي الْمَسْأَلَتَيْنِ شَيْئًا، فَعَلَى قَوْلِهِ يَجُوزُ الْعَطْفُ، وَلِهَذَا قُلْتُ: «عَلَى الْأَصَحِّ فِيهِمَا».

دوم: مانند گفتهٔ تو است: «قُمْتُ وَزَيْدًا»، و «مَرَرْتُ بِكَ وَزَيْدًا».

اما اوّلی: چون عطف بر ضمیر مرفوع متصل جز با توکید آن با ضمیر منفصل جایز نمی‌شود، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾[3].

و اما دومی: چون عطف بر ضمیر مجرور جز با تکرار جارّ جایز نمی‌شود، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾[4]،

---

[1] . الأنبياء / ٥٤.

[2] . المؤمنون / ٢٢.

[3] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (اللام) واقعة في جواب قسم مقدر. (قد) حرف تحقيق. (كنتم) فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع اسمها، والميم علامة جمع الذكور. (أنتم) ضمير منفصل في محلّ رفع توكيد لاسم كان. (الواو) عاطفة. (آباءُ) معطوف على الضمير المتّصل اسم كان. (كم) في محل جر مضاف إليه. (في ضلال) متعلّق بمحذوف خبر كنتم. (مبين) صفة ضلال.
وجملة: «كنتم... في ضلال...» لا محلّ لها جواب القسم المقدّر. وجملة القسم المقدّر في محلّ نصب مقول القول.

[4] . الإعراب: (الواو) حرف عطف. (عليها) متعلق بتحملون. (الواو) حرف عطف. (على الفلك) متعلق بتحملون أيضا. (تحملون) فعل مضارع مبني للمجهول، مرفوع بثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع نائب الفاعل. وجملة: «عليها.. تحملون» لا محلّ لها معطوفة على جملة نسقيكم.

از نحویون کسانی هستند که در هر دو مسأله چیزی را شرط نکرده‌اند پس بنابر قول ایشان عطف جایز است به خاطر همین گفتم: «عَلَى الْأَصَحِّ فِيهِمَا».

وَالثَّانِيَةُ: أَنْ يَتَرَجَّحَ الْمَفْعُولُ مَعَهُ عَلَى الْعَطْفِ، وَذَلِكَ نَحْوُ قَوْلِكَ: «كُنْ أَنْتَ وَزَيْدًا كَالْأَخِ»، وَذَلِكَ لِأَنَّكَ لَوْ عَطَفْتَ «زَيْدًا» عَلَى الضَّمِيرِ فِي «كُنْ»... لَزِمَ أَنْ يَكُونَ «زَيْدٌ» مَأْمُورًا، وَأَنْتَ لَا تُرِيدُ أَنْ تَأْمُرَهُ، وَإِنَّمَا تُرِيدُ أَنْ تَأْمُرَ مُخَاطَبَكَ بِأَنْ يَكُونَ مَعَهُ كَالْأَخِ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١٠٣) فَكُونُوا أَنْتُمْ وَبَنِي أَبِيكُمْ   مَكَانَ الْكُلْيَتَيْنِ مِنَ الطِّحَالِ

دوم: مفعول معه بر عطف راجح شود، و آن مانند گفتهٔ تو است: «كُنْ أَنْتَ وَزَيْدًا كَالْأَخِ»[1]. دلیل این است که اگر «زَيْدًا» را بر ضمیر در «كُنْ» عطف کنی لازم می‌آید که «زَيْدٌ» امر شده باشد و تو نمی‌خواهی او را دستور دهی بلکه می‌خواهی مخاطب خویش را سفارش کنی که با زید همانند برادر باشد. شاعر گفته است:

(١٠٣) فَكُونُوا أَنْتُمْ وَبَنِي أَبِيكُمْ   مَكَانَ الْكُلْيَتَيْنِ مِنَ الطِّحَالِ[2]

---

[1] . الإعراب: (كُنْ) فعل أمر ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، واسمه ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (أَنْتَ) ضمير منفصل في محل رفع توكيد لاسم كُنْ. (الواو) معية. (زَيْدًا) مفعول معه، منصوب. (كَالْأَخِ) متعلق بمحذوف خبر كُنْ.

[2] . معنا: شما با برادران تنی خود در مكان دو كليه از طحال باشيد (شاعر، به مخاطبين خود سفارش می‌كند كه با برادران خود پيوند دائمی داشته باشند چنانكه دو كليه به طحال اتصال كامل دارند).

البيت لشعبة بن قمير في نوادر أبي زيد ص١٤١؛ وهو للأقرع بن معاذ في سمط اللآلي ص٩١٤؛ وبلا نسبة في أوضح المسالك ٢/ ٢٤٣.

وَقَدِ اسْتُفِيدَ مِنْ تَمْثِيلِي بِـ«كُنْ أَنْتَ وَزَيْدًا كَالْأَخِ» أَنَّ مَا بَعْدَ الْمَفْعُولِ مَعَهُ يَكُونُ عَلَى حَسَبِ مَا قَبْلَهُ فَقَطْ، لَا عَلَى حَسَبِهِمَا، وَإِلَّا لَقُلْتُ: «كَالْأَخَوَيْنِ»، هَذَا هُوَ الصَّحِيحُ.

وَمِمَّنْ نَصَّ عَلَيْهِ ابْنُ كَيْسَانَ، وَالسَّمَاعُ وَالْقِيَاسُ يَقْتَضِيَانِهِ، وَعَنِ الْأَخْفَشِ إِجَازَةُ مُطَابَقَتِهِمَا؛ قِيَاسًا عَلَى الْعَطْفِ، وَلَيْسَ بِالْقَوِيِّ.

از مثال زدن من به «كُنْ أَنْتَ وَزَيْدًا كَالْأَخِ» نتیجه گرفته می‌شود که ما بعد از مفعول معه فقط به حسب ما قبل از مفعول معه می‌باشد و اگر نه می‌گفتم: «كَالْأَخَوَيْنِ». و همین قول صحیح است.

ابن کیسان از جمله کسانی است که بر آن نص آورده است. سماع و قیاس نیز اقتضای آن می‌کند. از اخفش نقل شده که طبق قیاسِ بر عطف، مطابقت آن دو را اجازه داده است اما قول قوی نیست.

المفردات الغريبة: الكليتان: معروفتان، والمفرد، كلية وكلوة، والجمع: كليات وكلى. الطحال: معروف أيضا وهو دم متجمد، وجمعه: طحل، ككتب.

المعنى: يأمر الشاعر مخاطبيه ويوصيهم بأن يكونوا مع أخوانهم على وفاق واتصال تام، كاتصال الكليتين بالطحال.

الإعراب: (كونوا) فعل أمر ناقص مبني على حذف النون؛ لاتصاله بواو الجماعة، والواو في محل رفع اسم "كن" الناقصة. (أنتم) ضمير منفصل مؤكد للضمير المتصل. (الواو) واو المعية. (بني) مفعول معه منصوب، وعلامة نصبه الياء؛ لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، وهو مضاف، (أبي) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الياء؛ لأنه من الأسماء الستة، وهو مضاف و(كم) في محل جر مضاف إليه. (مكان) ظرف مكان متعلق بمحذوف خبر "كونوا" الناقصة، وهو مضاف. (الكليتين) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الياء؛ لأنه مثنى. (من الطحال) متعلق بـ"مكان"؛ لأن فيه رائحة الفعل.

وَالثَّالِثَةُ: أَنْ يَتَرَجَّحَ الْعَطْفُ وَيَضْعُفَ الْمَفْعُولُ مَعَهُ، وَذَلِكَ إِذَا أَمْكَنَ الْعَطْفُ بِغَيْرِ ضَعْفٍ فِي اللَّفْظِ وَلَا ضَعْفٍ فِي الْمَعْنَى، نَحْوُ: «قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»؛ لِأَنَّ الْعَطْفَ هُوَ الْأَصْلُ وَلَا مُضْعِفَ لَهُ، فَيَتَرَجَّحُ.

سوم: عطف راجح شود و مفعول معه ضعیف. این زمانی است که بدون ضعف در لفظ و معنا، عطف ممکن شود، مانند: «قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»؛ زیرا عطف اصل است و چیزی نیست که آن را ضعیف گرداند پس عطف بر مفعول معه غالب می‌آید.

الْحَالُ

ص - بَابُ الْحَالِ، وَهُوَ: وَصْفٌ فَضْلَةٌ يَقَعُ فِي جَوَابِ «كَيْفَ»، كَـ«ضَرَبْتُ اللِّصَّ مَكْتُوفًا».

ش - لَمَّا انْتَهَى الْكَلَامُ عَلَى الْمَفْعُولَاتِ... شَرَعْتُ فِي الْكَلَامِ عَلَى بَقِيَّةِ الْمَنْصُوبَاتِ؛ فَمِنْهَا الْحَالُ، وَهُوَ عِبَارَةٌ عَمَّا اجْتَمَعَ فِيهِ ثَلَاثَةُ شُرُوطٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ وَصْفًا. وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ فَضْلَةً. وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ صَالِحًا لِلْوُقُوعِ فِي جَوَابِ «كَيْفَ». وَذَلِكَ كَقَوْلِكَ: «ضَرَبْتُ اللِّصَّ مَكْتُوفًا».

شرح: وقتی کلام پیرامون مفعولات به پایان رسید کلام پیرامون بقیهٔ منصوبات آغاز کردم. یکی از منصوبات، حال است. حال آن است که سه شرط باید در آن جمع شود:

(۱) وصف باشد (اسم فاعل، اسم مفعول..).

(۲) فضله باشد (عمده نباشد. عمده، مانند: مبتدا و خبر، فعل و فاعل، فعل مجهول و نائب فاعل).

(۳) صلاحیت داشته باشد که در جواب «کَیْفَ» واقع شود.

مستوفی شروط، مانند گفتهٔ تو است: «ضَرَبْتُ اللِّصَّ مَکْتُوفًا».

فَإِنْ قُلْتَ: يَرِدُ عَلَى ذِكْرِ الْوَصْفِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ﴾[1]، فَإِنَّ «ثُبَاتٍ» حَالٌ وَلَيْسَ بِوَصْفٍ، وَعَلَى ذِكْرِ الْفَضْلَةِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا﴾[2]، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(١٠٤) لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ إِنَّمَا الْمَيْتُ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ

إِنَّمَا الْمَيْتُ مَنْ يَعِيشُ كَئِيبًا كَاسِفًا بَالُهُ قَلِيلَ الرَّجَاءِ

فَإِنَّهُ لَوْ أُسْقِطَ «مَرَحًا» وَ«كَئِيبًا»... فَسَدَ الْمَعْنَى، فَيَبْطُلُ كَوْنُ الْحَالِ فَضْلَةً، وَعَلَى ذِكْرِ الْوُقُوعِ فِي جَوَابِ «كَيْفَ» نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[3].

قُلْتُ: «ثُبَاتٍ» فِي مَعْنَى مُتَفَرِّقِينَ، فَهُوَ وَصْفٌ تَقْدِيرًا، وَالْمُرَادُ بِالْفَضْلَةِ: مَا يَقَعُ بَعْدَ تَمَامِ الْجُمْلَةِ، لَا مَا يَصِحُّ الِاسْتِغْنَاءُ عَنْهُ، وَالْحَدُّ الْمَذْكُورُ لِلْحَالِ الْمُبَيِّنَةِ لَا الْمُؤَكِّدَةِ.

اگر گفتی: بر ذکر «وصف» ایراد وارد می‌شود مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ﴾[4]. زیرا «ثُبَات»، حال اعراب می‌شود ولی وصف نیست.

---

[1] . النساء / ٧١.

[2] . الإسراء / ٣٧.

[3] . البقرة / ٦٠.

[4] . الإعراب: (الفاء) عاطفة. (انفروا) فعل أمر مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (ثبات) حال منصوب وعلامة النصب الكسرة، الذي سوّغ مجيء الحال جامدة أنها بتأويل مشتق أي متفرقين.

و بر ذکر «فضله» ایراد وارد می‌شود مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا﴾[1]. و همچنین گفتۀ شاعر:

(۱۰٤) لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ   إِنَّمَا الْمَيْتُ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ
إِنَّمَا الْمَيْتُ مَنْ يَعِيشُ كَئِيبًا   كَاسِفًا بَالُهُ قَلِيلَ الرَّجَاءِ[2]

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (لا) ناهية. (تمش) فعل مضارع، مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (في الأرض) جارّ ومجرور متعلّق بـ"تمش". (مرحا) مصدر في موضع الحال منصوب، وعلامة نصبه الفتحة.

[2] . معنا: مرده آن نیست که از دنیا رفت و از گرفتاری‌های دنیا راحت شد بلکه مرده آن است که بسوی مرگ می‌رود و دل‌شکسته، اندوهگین، دست‌خالی و ناامید از زندگی است.

القائل: هو عدي بن الرعلاء الغساني، شاعر جاهلي، اشتهر بنسبته إلى أمه، وضاع اسم أبيه.

اللغة: شرح المفردات: الميت: الذي فارق الحياة. الميت: الذي يحتضر. وذهب بعضهم إلى أن اللفظتين بمعنى واحد. الكئيب: الحزين. الكاسف البال: المتغير الحال. الرجاء: الأمل.

المعنى: يقول ليس الميت من فارق الحياة واستراح من شقائها، بل الميت هو الذي يعيش في هذه الحياة فاقد الأمل، ملحقا باليأس والشقاء.

الإعراب: (ليس) فعل ماض ناقص، من أخوات كان، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (من) اسم موصول مبني على السكون، في محل رفع اسم "ليس". (مات) فعل ماض مبني على الفتحة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره: هو. (الفاء) حرف عطف. (استراح) فعل ماض مبني على الفتحة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره: هو. (الباء) حرف جر زائد. (ميت) اسم مجرور لفظا منصوب محلا على أنه خبر "ليس". (إنما) حرف مشبه بالفعل بطل عمله لاتصاله بـ"ما" الكافة. (الميت) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة. (ميت) خبر المبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو مضاف. (الأحياء) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (إنما) حرف مشبه بالفعل بطل عمله لاتصاله بـ"ما" الكافة. (الميت) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة. (من)

زیرا اگر «مَرَحًا» و «كَئِيبًا» حذف شوند معنا فاسد می‌شود پس فضله بودنِ حال باطل می‌گردد.

و بر ذکر «واقع شدن در جواب كَيْفَ» ایراد وارد می‌شود مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[1].

می‌گویم: «ثُبَات» به‌معنای «مُتَفَرِّقِينَ» است، پس تقدیرا وصف است.

و مراد از «فَضْلَة»: آنچه بعد از تمام جمله واقع شود، نه اینکه بی‌نیازی از آن صحیح باشد، و تعریف مذکور برای حال مُبَيِّنه است نه مُؤَكِّده[2].

اسم موصول مبني على السكون، في محل رفع خبر المبتدأ. (يعيش) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره : هو. (كئيبا) حال من الضمير المستتر الذي هو فاعل "يعيش"، منصوب بالفتحة. (كاسفا) حال ثانية من الضمير ذاته. (بال) فاعل "كاسفا"، مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو مضاف، و(الهاء) ضمير متصل مبني على الضم، في محل جر مضاف إليه. (قليل) حال ثالثة منصوب، وهو مضاف. (الرجاء) مضاف إليه مجرور بالكسرة.

وجملة: "مات" صلة الموصول لا محل لها من الإعراب. وجملة "استرح" معطوفة على "مات". وجملة "يعيش" صلة الموصول لا محل لها من الإعراب.

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (لا) ناهية. (تعثوا) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية، وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (في الأرض) جارّ ومجرور متعلّق بـ"تعثوا". (مفسدين) حال منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها نيابة عن الفتحة، لأنه جمع مذكر سالم.

[2] . حال مبينه: بیانگر هیئت است و از هیئت، ابهام را بر می‌دارد، مانند: جاء زيد راكبا.

حال مؤکده: ابهام را بر نمی‌دارد زیرا ابهامی وجود ندارد بلکه مؤکِّد عامل و از معنای آن است، مانند فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾، و مانند: ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا﴾ در اینجا «مفسدین» و «ضاحکا» حال مؤکده هستند زیرا «عُتُوّ» و «فساد»، و

ص - وَشَرْطُهَا التَّنْكِيرُ.

ش - شَرْطُ الْحَالِ: أَنْ تَكُونَ نَكِرَةً، فَإِنْ جَاءَتْ بِلَفْظِ الْمَعْرِفَةِ... وَجَبَ تَأْوِيلُهَا بِنَكِرَةٍ، وَذَلِكَ كَقَوْلِهِمْ: «اُدْخُلُوا الْأَوَّلَ فَالْأَوَّلَ»، وَ«أَرْسَلَهَا الْعِرَاكَ»، وَقِرَاءَةِ بَعْضِهِمْ: ﴿لَيَخْرُجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾[1] بِفَتْحِ الْيَاءِ وَضَمِّ الرَّاءِ. وَهَذِهِ الْمَوَاضِعُ وَنَحْوُهَا مُخَرَّجَةٌ عَلَى زِيَادَةِ الْأَلِفِ وَاللَّامِ، وَكَقَوْلِهِمْ: «اجْتَهِدْ وَحْدَكَ»، وَهَذَا مُؤَوَّلٌ بِمَا لَا إِضَافَةَ فِيهِ، [وَالتَّقْدِيرُ: اجْتَهِدْ مُنْفَرِدًا].

شرح: شرط حال اين است كه: نكره باشد پس اگر به لفظ معرفه آمد واجب است كه به نكره تأويل كرده شود و آن مانند گفتهٔ عرب است: «اُدْخُلُوا الْأَوَّلَ فَالْأَوَّلَ»[2]، و «أَرْسَلَهَا الْعِرَاكَ»[3]، و مانند قرائت برخى از

«تبسم» و «ضحک» مترادف همديگرند و عبارت «وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ» يعنى: در زمين فساد نكنيد، معنا كامل است همچنين «فَتَبَسَّمَ».

اگر گفته شود: حال مؤكده با مفعول مطلق معنوى - مانند: «جلست قعودا» - يكى مى‌شود. جواب داده مى‌شود: حال، مشتق و مفعول مطلق، مصدر است به عبارتى ديگر: حال مؤكده مصدر نمى‌آيد.

[1] . المنافقون / ٨.

[2] . الإعراب: (أُدْخُلُوا) فعل أمر مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (الْأَوَّلَ) حال من الواو في "ادخلوا". (الفاء) عاطفة. (الْأَوَّلَ) معطوف على الأول. والمعنى: ادخلوا مترتبين.

[3] . أرسلها العراك: أي معتركة، أي: مزدحمة؛ وقد جاءت هذه الجملة في بيت للبيد العامري، يصف حمارا وحشيا أورد أتنه الماء لتشرب، وتمام البيت:

فَأَرْسَلَهَا الْعِرَاكَ وَلَمْ يَذُدْهَا   وَلَمْ يُشْفِقْ عَلَى نَغَصِ الدِّخَالِ

قاريان: ﴿لَيَخْرُجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾[1] به فتح ياء و ضم راء. اين مواضع و امثال آن بر زيادة «ال» تخريج كرده شده است. و مانند گفتهٔ عرب:

معنا: آن گور خر، مادگان خود را جملگی برای آب فرستاد و آنان را منع نکرد و بر آن‌هایی که یک بار آب خورده بودند نیز (از بیم شکارچیان یا از بیم گل‌الود شدن آب) رحم نیاورد و آن‌ها را برای بار دوم جهت آب خوردن فرستاد.

والضمير في أوردها عائد إلى حمار الوحش، و"ها" عائد إلى أتنه؛ وأصل العراك: مصدر بمعنى ازدحام الإبل أو غيرها حين ورود الماء. لم يذدها: لم يمنعها ولم يطردها والنغص: -بفتح النون والغين- مصدر نغص الرجل: إذا لم يتم مراده؛ ونغص البعير؛ إذا لم يتم شربه؛ المعنى: يصف لبيد بهذا البيت حمار الوحش أنه أرسل الأُتُن إلى الماء مزدحمة ولم يُشفِق عليها من نغص الدخال، وهو تكدير الماء بورودها فيه مزدحمة لمداخلة بعضها بعضا.

الإعراب: (أرسلها) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(الهاء) ضمير متصل في محل نصب مفعول به. (العراك) حال، منصوب. (الواو) عاطفة. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (يذدها) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(الهاء) في محل نصب مفعول به، والجملة معطوفة على جملة فأرسلها. (الواو) عاطفة كذلك. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (يشفق) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، والفاعل هو. (على نغص) الجار والمجرور متعلق بـ"يشفق". (الدخال) مضاف إليه مجرور بالكسرة.

[1]. الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم مقدر. (يَخْرُجَنَّ) فعل مضارع، مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الثقيلة. (الْأَعَزُّ) فاعل مرفوع. (مِنْهَا) الجار والمجرور متعلقان بيخرجن. (الْأَذَلَّ) إما حال على تقدير زيادة ال كما قاله المصنف، أو حال بتقدير: مثل، وهو لا يتعرف بالاضافة، أي: مثل الأذل، أو مفعول به لحال محذوفة، أي: مشبها للأذل، أو مفعول مطلق على أن الأصل خروج الأذل، فحذف المصدر وأقيم المضاف إليه مقامه فانتصب انتصابه.

وجملة: «يخرجن الأعزّ...» لا محلّ لها جواب القسم. وجواب الشرط محذوف دلّ عليه جواب القسم.

«اجْتَهِدْ وَحْدَكَ»، این تأویل شده به چیزی که اضافه در آن نیست[1]. تقدیر آن: «اجْتَهِدْ مُنْفَرِدًا».

ص - وَشَرْطُ صَاحِبِهَا التَّعْرِيفُ أَوِ التَّخْصِيصُ أَوِ التَّعْمِيمُ أَوِ التَّأْخِيرُ، نَحْوُ: ﴿خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ﴾، ﴿فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾، ﴿وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ﴾،

لِمَيَّةَ مُوحِشًا طَلَلُ ....

ش - أَي: شَرْطُ صَاحِبِ الْحَالِ وَاحِدٌ مِنْ أُمُورٍ أَرْبَعَةٍ:

الْأَوَّلُ: التَّعْرِيفُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ﴾[2]، فَـ«خُشَّعًا» حَالٌ مِنَ الضَّمِيرِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَخْرُجُونَ﴾، وَالضَّمِيرُ أَعْرَفُ الْمَعَارِفِ.

شرح: یعنی: شرط صاحب حال یکی از امور چهارگانه است:

اول: معرفه باشد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ﴾[3]. «خُشَّعًا» حال از ضمیر در فرمودۀ خداوند متعال ﴿يَخْرُجُونَ﴾ می‌باشد، و ضمیر معرفه‌ترین معرفه‌ها است.

---

[1] . زیرا کاف خطاب ضمیر است و ضمایر از معارف هستند و هر چه به ضمیر مضاف شود معرفه می‌شود و ما گفتیم که حال باید نکره باشد یا در تأویل نکره.

[2] . القمر / ٧.

[3] . الإعراب: (خشّعا) حال منصوب من فاعل يخرجون، وهو صفة مشبهة يعمل عمل الفعل، يرفع الفاعل. (أبصار) فاعل الصفة المشبّهة "خشّعا". (هم) في محل جر مضاف إليه. (يخرجون) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. وجملة: «يخرجون...» لا محلّ لها استئنافيّة.

وَالثَّانِي: التَّخْصِيصُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾[1]، فَـ«سَوَاءً» حَالٌ مِنْ «أَرْبَعَةِ»، وَهِيَ وَإِنْ كَانَتْ نَكِرَةً وَلَكِنَّهَا مُخَصَّصَةٌ بِالْإِضَافَةِ إِلَى «أَيَّامٍ».

دوم: مخصص باشد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾[2]. «سَوَاءً» حال از «أَرْبَعَة» می‌باشد، و اگر چه نکره است اما با اضافه به «أَيَّام» مخصص شده است.

وَالثَّالِثُ: التَّعْمِيمُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ﴾[3]، فَجُمْلَةُ ﴿لَهَا مُنْذِرُونَ﴾، حَالٌ مِنْ «قَرْيَةٍ»، وَهِيَ نَكِرَةٌ عَامَّةٌ لِوُقُوعِهَا فِي سِيَاقِ النَّفْيِ.

سوم: عام باشد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ﴾[4]، پس جملۀ ﴿لَهَا مُنْذِرُونَ﴾، حال از «قَرْيَة» است، و آن نکرۀ عامه در سیاق نفی است.

---

[1] . فصلت / ١٠.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (قَدَّرَ) فعل ماض، مبني على الفتح، والفاعل هو. (فِيهَا) متعلق بـ"قدر". (أَقْوَاتَ) مفعول به. (الهَاء) مضاف إليه. (فِي أَرْبَعَةِ) متعلق بـ"قدر". (أَيَّامٍ) مضاف إليه. (سَوَاءً) حال من أربعة. (لِلسَّائِلِينَ) متعلق بسواء.

[3] . الشعراء / ٢٠٨.

[4] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (ما) نافية. (أهلكنا) فعل ماض، مبني على السكون، (نا) ضمير متصل في محل رفع فاعل. (من) حرف جر زائد. (قرية) مجرور لفظا منصوب محلا مفعول به. (إلّا) أداة حصر. (لها) متعلّق بخبر مقدّم للمبتدأ. (منذرون) مبتدأ مؤخر، مرفوع بالواو لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

وَالرَّابِعُ: التَّأْخِيرُ عَنِ الْحَالِ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(١٠٥) لِمَيَّةَ مُوحِشًا طَلَلُ　　يَلُوحُ كَأَنَّهُ خِلَلُ

فَـ«مُوحِشًا» حَالٌ مِنْ «طَلَلُ»، وَهُوَ نَكِرَةٌ لِتَأْخِيرِهِ عَنِ الْحَالِ.

چهارم: از حال مؤخر باشد، مانند گفتۀ شاعر:

(١٠٥) لِمَيَّةَ مُوحِشًا طَلَلُ　　يَلُوحُ كَأَنَّهُ خِلَلُ[١]

«مُوحِشًا» حال از «طَلَل»، و نكره است به خاطر تأخير آن از حال (است كه اجازه يافته نكره بيايد)[١].

جملة: «ما أهلكنا...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «لها منذرون...» في محلّ نصب حال من قرية، أو نعت لها.

[١] . معنا: منزل ميه از ساكنينش خالى شده و تنها آثار باقيمانده از خيمه‌ها بر جا مانده كه همچون نقش‌هاى نيام شمشير مى‌ماند.

البيت من مجزوء الوافر، وهو لكثير عزة.

المفردات الغريبة: مية: اسم محبوبة الشاعر. موحشا: اسم فاعل من أوحش المنزل إذا خلا من أهله، والمراد: القفر الذي لا أنيس فيه. طلل: هو ما بقي شاخصا من آثار الديار. يلوح: يظهر ويلمع. خلل: جمع خلة: وهي بطانة منقوشة بالمعادن تغشى بها أجفان السيوف.

المعنى: لقد أقفرت دار مية من أهلها، ودرست معالمها، ولم يبق منها إلا آثار بسيطة، تظهر للرأي وكأنه نقوش في البطائن التي تغشى بها أجفان السيوف.

الإعراب: (لمية) متعلق بمحذوف خبر مقدم. (موحشا) حال متقدم من "طلل" الواقع مبتدأ مؤخرا، على مذهب سيبويه؛ الذي يجيز مجيء الحال من المبتدأ، والجمهور يرون أن صاحب الحال، هو الضمير المستكن في "الجار والمجرور" الواقع خبرا. (طلل) مبتدأ مؤخر مرفوع. (يلوح) فعل مضارع مرفوع، والفاعل: هو؛ وجملة "يلوح": في محل رفع صفة لـ"طلل". (كأن) حرف مشبه بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر، و(الهاء) في محل نصب اسمه. خلل: خبر، كأن، مرفوع، وجملة "كأنه خلل": في محل نصب حال من الضمير المستتر في "يلوح"؛ أي من الفاعل.

[1] . قاعده این است که هرگاه صفت قبل از موصوف آمد حال اعراب کرده می‌شود بنابراین «طلل موحش»، موصوف و صفت هستند اگر بگوییم «موحشا طلل»، حال و صاحب حال می‌شوند.

التَّمْيِيزُ

ص – بَابٌ: وَالتَّمْيِيزُ، وَهُوَ: اسْمٌ فَضْلَةٌ نَكِرَةٌ جَامِدٌ مُفَسِّرٌ لِمَا انْبَهَمَ مِنَ الذَّوَاتِ.

ش – مِنَ الْمَنْصُوبَاتِ التَّمْيِيزُ، وَهُوَ: مَا اجْتَمَعَ فِيهِ خَمْسَةُ أُمُورٍ: أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ اسْمًا. وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ فَضْلَةً. وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ نَكِرَةً. وَالرَّابِعُ أَنْ يَكُونَ جَامِدًا. وَالْخَامِسُ: أَنْ يَكُونَ مُفَسِّرًا لِمَا انْبَهَمَ مِنَ الذَّوَاتِ.

فَهُوَ مُوَافِقٌ لِلْحَالِ فِي الْأُمُورِ الثَّلَاثَةِ الْأُولَى، وَمُخَالِفٌ فِي الْأَمْرَيْنِ الْأَخِيرَيْنِ.

لِأَنَّ الْحَالَ مُشْتَقٌّ مُبَيِّنٌ لِلْهَيْئَاتِ، وَالتَّمْيِيزُ جَامِدٌ مُبَيِّنٌ لِلذَّوَاتِ.

شرح: یکی از منصوبات، تمییز است. تمییز آن است که باید پنج امر در آن جمع شود:

(۱) اسم باشد. (۲) فضله باشد. (۳) نکره باشد. (۴) جامد باشد. (۵) بیانگر مبهم از ذات باشد (ابهام را از ذات بردارد).

بنابراین در سه مورد اول تمییز با حال، موافقت و در دو مورد آخر مخالفت می‌کند زیرا حال: مشتق و بیانگر حالت و چگونگی است و تمییز: جامد و بیانگر ذات.

ص – وَأَكْثَرُ وُقُوعِهِ بَعْدَ الْمَقَادِيرِ کَـ«جَرِيبٍ نَخْلًا»، وَ«صَاعٍ تَمْرًا»، وَ«مَنَوَيْنِ عَسَلًا»، وَالْعَدَدِ نَحْوُ: ﴿أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾، وَ﴿تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً﴾. وَمِنْهُ تَمْيِيزُ «كَمِ» الاِسْتِفْهَامِيَّةِ نَحْوُ: «كَمْ عَبْدًا مَلَكْتَ؟»، فَأَمَّا تَمْيِيزُ الْخَبَرِيَّةِ فَمَجْرُورٌ مُفْرَدٌ، كَتَمْيِيزِ الْمِائَةِ وَمَا

فَوْقَهَا، أَوْ مَجْمُوعٌ كَتَمْيِيزِ الْعَشَرَةِ وَمَا دُونَهَا، وَلَكَ فِي تَمْيِيزِ الِاسْتِفْهَامِيَّةِ الْمَجْرُورَةِ بِالْحَرْفِ جَرٌّ وَنَصْبٌ.

وَيَكُونُ التَّمْيِيزُ مُفَسِّرًا لِلنِّسْبَةِ مُحَوَّلًا، كَـ﴿وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾، وَ﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا﴾، وَ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا﴾، أَوْ غَيْرَ مُحَوَّلٍ، نَحْوُ: «امْتَلَأَ الْإِنَاءُ مَاءً».

وَقَدْ يُؤَكِّدَانِ، نَحْوُ: ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾، وَقَوْلِهِ:

.... مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا

وَمِنْهُ:

.... بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ فَحْلًا ....

خِلَافًا لِسِيبَوَيْهِ.

ش - التَّمْيِيزُ ضَرْبَانِ: مُفَسِّرٌ لِمُفْرَدٍ، وَمُفَسِّرٌ لِنِسْبَةٍ.

فَمُفَسِّرُ الْمُفْرَدِ لَهُ مَظَانُّ يَقَعُ بَعْدَهَا:

أَحَدُهَا: الْمَقَادِيرُ، وَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ ثَلَاثَةِ أُمُورٍ:

- الْمِسَاحَاتِ، كَـ«جَرِيبٍ نَخْلًا».
- وَالْكَيْلِ، كَـ«صَاعٍ تَمْرًا».
- وَالْوَزْنِ، كَـ«مَنَوَيْنِ عَسَلًا».

شرح: تمییز دو نوع است: بیانگر مفرد، و بیانگر نسبت.

تمییزِ بیانگرِ مفرد مواضعی دارد که بعد از آن مواضع واقع می‌شود:

(۱) مقادیر. مقدار بر سه قسم است:

- مساحات، مانند: «جَرِيبٍ نَخْلًا».

- كيل، مانند: «صَاعٍ تَمْرًا».
- وزن، مانند: «مَنَوَيْنِ عَسَلًا».

الثَّانِي: الْعَدَدُ، كَـ«أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا». وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾[1]. وَهَكَذَا حُكْمُ الْأَعْدَادِ مِنَ الْأَحَدَ عَشَرَ إِلَى التِّسْعَةِ وَالتِّسْعِينَ، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً﴾[2]، وَفِي الْحَدِيثِ: «إِنَّ للهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا»[3].

(۲) عدد، مانند: «أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا». و از آن است فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾[4]. و همچنين حكم اعداد از «أَحَدَ عَشَرَ» تا «تِسْعَةٍ وتِسْعِينَ» همين است، خداوند متعال فرموده: ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً﴾[5]، و در حديث آمده: «إِنَّ للهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا»[1].

---

[1]. يوسف / ٤.

[2]. ص / ٢٣.

[3]. الترمذي ٣٥٠٨

[4]. الإعراب: (إنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (و(ياء المتكلم) في محل نصب اسمها. (رَأَيْتُ) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (أَحَدَ عَشَرَ) مبني على فتح الجزأين في محل نصب مفعول به. (كَوْكَبًا) تمييز، منصوب. وجملة "رأيت..." في محل رفع خبر إن. وجملة "إني رأيت..." جواب النداء، لا محل لها.

[5]. الإعراب: (إنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (هَذَا) الهاء: للتنبيه. وذا: اسم إشارة مبني على السكون، في محل نصب اسم إن. (أَخِي) خبر إن، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على ما قبل الياء منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة وياء المتكلم في محل جر مضاف إليه. (لَهُ) متعلق بمحذوف خبر مقدم. (تِسْعٌ) مبتدأ مؤخر، مرفوع بالضمة

وَفُهِمَ مِنْ عَطْفِي فِي الْمُقَدِّمَةِ الْعَدَدَ عَلَى الْمَقَادِيرِ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ جُمْلَتِهَا، وَهُوَ قَوْلُ أَكْثَرِ الْمُحَقِّقِينَ؛ لِأَنَّ الْمُرَادَ بِالْمَقَادِيرِ مَا لَمْ تُرَدْ حَقِيقَتُهُ بَلْ مِقْدَارُهُ؛ حَتَّى إِنَّهُ تَصِحُّ إِضَافَةُ الْمِقْدَارِ إِلَيْهِ، وَلَيْسَ الْعَدَدُ كَذَلِكَ؛ أَلَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ: «عِنْدِي مِقْدَارُ رَطْلٍ زَيْتًا»، وَلَا تَقُولُ: «عِنْدِي مِقْدَارُ عِشْرِينَ رَجُلًا» إِلَّا عَلَى مَعْنًى آخَرَ؟!.

در مقدمه که عدد را بر مقادیر عطف کردم، فهمیده می‌شود که عدد از مقادیر نیست[2] و این قول اکثر محققین است؛ زیرا مراد از مقادیر چیزی است که حقیقتش اراده نشده بلکه مقدارش اراده شده باشد[3]؛ حتی صحیح است مقدار را به آن مضاف کرد اما عدد این چنین نیست مگر نه این است

الظاهرة. (الواو) عاطفة. (تِسْعُونَ) معطوف على تسع، مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. (نَعْجَةً) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

جملة «إنّ هذا أخي...» لا محلّ لها استئناف بيانيّ، أو هي مقول القول لقول مقدّر، أي: قال أحدهما: إنّ هذا أخي. وجملة: «له تسع...» في محلّ رفع خبر ثان لـ"إنّ".

[1]. الإعراب: (إِنّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (للهِ) متعلق بمحذوف خبر إن المقدم. (تِسْعَةً) اسم إن المؤخر، منصوب بالفتحة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (تِسْعِينَ) معطوف على تسع، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، نيابة عن الفتحة، لأنه ملحق بجمع المذكر السالم. (اسْمًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

[2]. زیرا عطف، مغایرت را اقتضا می‌کند.

[3]. مثلا وقتی می‌گوییم: دو کیلو سیب. سنگی که دو کیلو وزن دارد و برای وزن کردن استفاده می‌شود مراد ما نیست و ما این حقیقت را نمی‌خواهیم بلکه معادل آن مد نظر ما می‌باشد یعنی به همین اندازه سیب.

که تو می‌گویی: «عِنْدِي مِقْدَارُ رَطْلٍ زَيْتًا»، ولی نمی‌گویی: «عِنْدِي مِقْدَارُ عِشْرِينَ رَجُلًا» مگر بر معنای دیگر؟![1]

وَمِنْ تَمْيِيزِ الْعَدَدِ تَمْيِيزُ «كَمِ» الِاسْتِفْهَامِيَّةِ، وَذَلِكَ لِأَنَّ «كَمْ» فِي الْعَرَبِيَّةِ كِنَايَةٌ عَنْ عَدَدٍ مَجْهُولِ الْجِنْسِ وَالْمِقْدَارِ، وَهِيَ عَلَى ضَرْبَيْنِ:

(١) اسْتِفْهَامِيَّةٍ، بِمَعْنَى أَيِّ عَدَدٍ، وَيَسْتَعْمِلُهَا مَنْ يَسْأَلُ عَنْ كَمِّيَّةِ الشَّيْءِ.

(٢) وَخَبَرِيَّةٍ، بِمَعْنَى كَثِيرٍ، وَيَسْتَعْمِلُهَا مَنْ يُرِيدُ الِافْتِخَارَ وَالتَّكْثِيرَ.

و از تمییز عدد: «كَمِ» استفهامی است زیرا «كَمْ» در زبان عربی، کنایه از عددی است که جنس و مقدارش مجهول است. و بر دو نوع است:

(١) استفهامی، به‌معنای: چه مقدار؟، و کسی آن را استعمال می‌کند که از کمیّت چیزی می‌پرسد.

(٢) خبری، به‌معنای: بسیار، و کسی آن را استعمال می‌کند که ارادهٔ افتخار و تکثیر دارد.

وَتَمْيِيزُ الِاسْتِفْهَامِيَّةِ مَنْصُوبٌ مُفْرَدٌ تَقُولُ: «كَمْ عَبْدًا مَلَكْتَ؟»، وَ«كَمْ دَارًا بَنَيْتَ؟».

وَتَمْيِيزُ الْخَبَرِيَّةِ مَخْفُوضٌ دَائِمًا، ثُمَّ:

[1] . اگر معنای بلاغی در نظر گرفته شود این معنا می‌تواند مبالغه در عدد باشد. مثلا اگر بخواهیم از شجاعت شخصی سخن بگوییم یک نفر را به منزله‌ی بیست نفر قرار می‌دهیم و می‌گوییم: «عندی مقدار عشرین رجلا»، پس مراد عدد بیست به ذات نیست بلکه نزدیک به این عدد اراده شده است.

- تَارَةً يَكُونُ مَجْمُوعًا كَتَمْيِيزِ الْعَشَرَةِ فَمَا دُونَهَا، وَتَقُولُ: «كَمْ عَبِيدٍ مَلَكْتُ!» كَمَا تَقُولُ: «عَشَرَةَ أَعْبُدٍ مَلَكْتُ»، وَ«ثَلَاثَةَ أَعْبُدٍ مَلَكْتُ».
- وَتَارَةً يَكُونُ مُفْرَدًا كَتَمْيِيزِ الْمِائَةِ فَمَا فَوْقَهَا، تَقُولُ: «كَمْ عَبْدٍ مَلَكْتُ!» كَمَا تَقُولُ: «مِائَةَ عَبْدٍ مَلَكْتُ»، وَ«أَلْفَ عَبْدٍ مَلَكْتُ».

تمییز «کم» استفهامی منصوب و مفرد است، می‌گویی: «كَمْ عَبْدًا مَلَكْتَ؟»[1]، و «كَمْ دَارًا بَنَيْتَ؟».

تمییز «کم» خبری همیشه مجرور است، سپس:

- گاهی جمع می‌شود مانند تمییز «عَشَرَة» و کم‌تر از آن، می‌گویی: «كَمْ عَبِيدٍ مَلَكْتُ!»[2] همان‌گونه که می‌گویی: «عَشَرَةَ أَعْبُدٍ مَلَكْتُ»، و «ثَلَاثَةَ أَعْبُدٍ مَلَكْتُ».
- و گاهی مفرد می‌شود مانند تمییز «مِائَة» و بالاتر از آن، می‌گویی: «كَمْ عَبْدٍ مَلَكْتُ!» همان‌گونه که می‌گویی: «مِائَةَ عَبْدٍ مَلَكْتُ»، و «أَلْفَ عَبْدٍ مَلَكْتُ».

---

[1] . الإعراب: (كَمْ) اسم، مبني على السكون في محل نصب مفعول به. (عَبْدًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة. (مَلَكْتَ) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل.

[2] . الإعراب: (كَمْ) اسم، مبني على السكون، في محل نصب مفعول به. (عَبِيدٍ) مضاف إليه، مجرور بالكسرة الظاهرة. (مَلَكْتُ) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل.

وَيَجُوزُ خَفْضُ تَمْيِيزِ «كَمِ» الِاسْتِفْهَامِيَّةِ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهَا حَرْفُ جَرٍّ، تَقُولُ: «بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ؟»، وَالْخَافِضُ لَهُ «مِنْ» مُضْمَرَةً لَا الْإِضَافَةُ، خِلَافًا لِلزَّجَّاجِ.

مجرور کردنِ «كَمِ» استفهامی جایز است هرگاه حرف جر بر آن داخل شد، می‌گویی: «بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ؟»[1]. عامل جر آن، «مِنْ» مضمره است نه مضاف، بر خلاف زجاج.

الثَّالِثُ مِنْ مَظَانِّ تَمْيِيزِ الْمُفْرَدِ: مَا دَلَّ عَلَى مُمَاثَلَةٍ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾[2]، وَقَوْلِهِمْ: «إِنَّ لَنَا أَمْثَالَهَا إِبِلًا».

الرَّابِعُ: مَا دَلَّ عَلَى مُغَايَرَةٍ نَحْوُ: «إِنَّ لَنَا غَيْرَهَا إِبِلًا [أَوْ شَاءً]» وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

وَقَدْ أَشَرْتُ بِقَوْلِي: «وَأَكْثَرُ وُقُوعِهِ» إِلَى أَنَّ تَمْيِيزَ الْمُفْرَدِ لَا يَخْتَصُّ بِالْوُقُوعِ بَعْدَ الْمَقَادِيرِ.

سوم از مظان[3] تمییز مفرد: آنچه بر مماثله دلالت دهد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾[1]، و گفتۀ عرب: «إِنَّ لَنَا أَمْثَالَهَا إِبِلًا»[2].

---

[1]. (الباء) حرف جر. (كَمْ) اسم، مبني على السكون، في محل جر، والجار والمجرور متعلقان بـ"اشتريت". (دِرْهَمٍ) مجرور بـ"مِن" المضمرة، أو مضاف إليه. اشْتَرَيْتَ: فعل ماض، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل.

[2]. الكهف / ١٠٩.

[3]. جایی که احتمال وجود چیزی در آن می‌رود.

چهارم: آنچه بر مغایرت دلالت دهد، مانند: «إِنَّ لَنَا غَيْرَهَا إِبِلًا [أَوْ شَاءً]» و آنچه شبیه به آن باشد.

با گفته‌ام: «وَأَكْثَرُ وُقُوعِهِ» اشاره کردم به اینکه تمییز مفرد به واقع شدن بعد از مقادیر اختصاص ندارد.

وَمُفَسِّرُ النِّسْبَةِ عَلَى قِسْمَيْنِ: مُحَوَّلٍ وَغَيْرِ مُحَوَّلٍ.

فَالْمُحَوَّلُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

(١) مُحَوَّلٍ عَنِ الْفَاعِلِ نَحْوُ: ﴿وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾[٣]، أَصْلُهُ: اشْتَعَلَ شَيْبُ الرَّأْسِ، فَجُعِلَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ فَاعِلًا، وَالْمُضَافُ تَمْيِيزًا.

(٢) وَمُحَوَّلٍ عَنِ الْمَفْعُولِ، نَحْوُ: ﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا﴾[٤]، أَصْلُهُ: وَفَجَّرْنَا عُيُونَ الْأَرْضِ، فَفُعِلَ فِيهِ مِثْلُ مَا ذَكَرْنَا.

---

[١] . الإعراب: (الواو) حرف عطف. (لو) حرف شرط غير جازم. (جِئْنا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعله، والجملة معطوفة على ما قبلها. (بِمِثْلِ) متعلقان بجئنا، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (مَدَداً) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة. وجواب الشرط "لو" محذوف، دل عليه ما قبله. التقدير والمعنى: ولو جئنا بمثل البحر مددا، أي بحورا أخرى تمدّه، لنفد أيضا وكلمات ربي غير نافدة، أي: غير منتهية.

[٢] . الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (لَنَا) متعلق بمحذوف خبر إن المقدم. (أَمْثَالَ) اسم إن المؤخر، منصوب بالفتحة الظاهرة. و(الهَاء) في محل جر مضاف إليه. (إبِلًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

[٣] . مريم / ٤.

[٤] . القمر / ١٢.

(٣) وَمُحَوَّلٍ عَنْ مُضَافٍ غَيْرِهِمَا، وَذَلِكَ بَعْدَ أَفْعَلِ التَّفْضِيلِ الْمُخْبَرِ بِهِ عَمَّا هُوَ مُغَايِرٌ لِلتَّمْيِيزِ، وَذَلِكَ كَقَوْلِكَ: «زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ عِلْمًا»، أَصْلُهُ: عِلْمُ زَيْدٍ أَكْثَرُ، وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾[١].

فَإِنْ كَانَ الْوَاقِعُ بَعْدَ أَفْعَلِ التَّفْضِيلِ هُوَ عَيْنَ الْمُخْبَرِ عَنْهُ... وَجَبَ خَفْضُهُ بِالْإِضَافَةِ كَقَوْلِكَ: «مَالُ زَيْدٍ أَكْثَرُ مَالٍ»، إِلَّا إِنْ كَانَ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ مُضَافًا إِلَى غَيْرِهِ، فَيُنْصَبُ، نَحْوُ: «زَيْدٌ أَكْثَرُ النَّاسِ مَالًا».

تمییز بیانگر نسبت بر دو قسم است: مُحَوَّل و غیر مُحَوَّل.

مُحَوَّل (چرخ خورده) بر سه قسم است:

(١) مُحَوَّل از فاعل، مانند: ﴿وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾[٢]، اصل آن: «اشْتَعَلَ شَيْبُ الرَّأْسِ». مضاف الیه، فاعل؛ و مضاف، تمییز گردانده شده است.

(٢) مُحَوَّل از مفعول، مانند: ﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا﴾[٣]، اصل آن: «وَفَجَّرْنَا عُيُونَ الْأَرْضِ». با آن معامله شده آن‌گونه که بیان کردیم.

(٣) مُحَوَّل از مضافی غیر از فاعل و مفعول، و آن بعد از افعل التفضیلی است که با آن خبر داده شود از چیزی که مغایر تمییز است.

---

[١]. الكهف / ٣٤.

[٢]. الإعراب: (اشْتَعَلَ) فعل ماض مبني على الفتح. (الرَّأْسُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (شَيْبًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

[٣]. الإعراب: (فَجَّرْنَا) فعل ماض، مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (الْأَرْضَ) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (عُيُونًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

مستوفی شروط مانند گفتهٔ تو است: «زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ عِلْمًا»، اصل آن: «عِلْمُ زَيْدٍ أَكْثَرُ»، و مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾[1].

اما اگر واقع بعد از افعل التفضيل همان مخبر عنه باشد واجب است كه مضاف و مجرور كرده شود، مانند گفتهٔ تو: «مَالُ زَيْدٍ أَكْثَرُ مَالٍ»، مگر كه افعل التفضيل مضاف به غير از آن باشد پس منصوب كرده می‌شود، مانند: «زَيْدٌ أَكْثَرُ النَّاسِ مَالًا».

وَقَدْ يَقَعُ كُلٌّ مِنَ الْحَالِ وَالتَّمْيِيزِ مُؤَكِّدًا غَيْرَ مُبَيِّنٍ لِهَيْئَةٍ وَلَا ذَاتٍ، مِثَالُ ذَلِكَ فِي الْحَالِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[2]، ﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾[3]، ﴿وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾[4]، ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا﴾[5]، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(١٠٦) وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظَامُهَا

گاهی هر كدام از حال و تمييز، تاكيد كننده می‌آيند و بيانگر حالت و چگونگی و بيانگر ذات نمی‌آيند.

---

[1] . الإعراب: (أَنَا) في محل رفع مبتدأ. (أَكْثَرُ) خبر مرفوع بالضمة الظاهرة. (مِنْكَ) متعلق بـ"أكثر". (مَالًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (أَعَزُّ) معطوف على أكثر، مرفوع مثله. (نَفَرًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

[2] . البقرة / ٦٠.

[3] . التوبة / ٢٥.

[4] . مريم / ٣٣.

[5] . النمل / ١٩.

مثال آن در حال، فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[1]، ﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾[2]، ﴿وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾[3]، ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا﴾[4]، شاعر گفت:

(١٠٦) وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظَامُهَا[5]

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (لَا) ناهية. (تَعْثَوْا) فعل مضارع، مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (فِي الْأَرْضِ) متعلق بـ"تعثوا". (مُفْسِدِينَ) حال مؤكدة منصوبة وعلامة نصبه الياء المسكور ما قبلها المفتوح ما بعدها، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. وجملة: «لا تعثوا...» لا محلّ لها معطوفة على جملة كلوا.

[2] . الإعراب: (ثُمَّ) عاطفة. (وَلَّيْتُمْ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والميم علامة جمع الذكور. (مُدْبِرِينَ) حال مؤكدة منصوبة وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. وجملة: «ولّيتم...» في محلّ جرّ معطوفة على جملة ضاقت.

[3] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (يَوْمَ) ظرف زمان، منصوب بالفتحة الظاهرة، متعلّق بالاستقرار الذي هو خبر المفهوم من قبله. والظرف مضاف وجملة: «أبعث...» في محلّ جرّ مضاف إليه. (أُبْعَثُ) فعل مضارع، مبني للمجهول، مرفوع بالضمة الظاهرة، ونائب فاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (حَيًّا) حال مؤكدة منصوبة بالفتحة الظاهرة.

[4] . الإعراب: (تَبَسَّمَ) فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (ضَاحِكًا) حال مؤكدة منصوبة بالفتحة الظاهرة.

[5] . معنا: آن گاووحشی به قدری سفید بود که در اول تاریکی شب می‌درخشید مانند مرواريد دريايى كه از رشته بيرون كشيده شده باشد.

هذا البيت من كلام لبيد بن ربيعة العامري، من معلقته المشهورة، من أبيات يصف فيها بقرة من بقر الوحش.

اللغة: تضيء: يريد أنها شديدة البياض. وجه الظلام: أوله. جمانة: اللؤلؤة الصغيرة. البحري: أراد به الغواص. نظامها: أي: خيطها.

وَمِثَالُ ذَلِكَ فِي التَّمْيِيزِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾[1]، ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾[2]، وَقَوْلُ أَبِي طَالِبٍ:

(١٠٧) وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ   مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا

وَمِنْهُ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(١٠٨) وَالتَّغْلِبِيُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ   فَحْلًا وَأُمُّهُمْ زَلَّاءُ مِنْطِيقُ

مثال آن در تمييز، فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾[3]، ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾[1]، و مانند قول ابو طالب:

الإعراب: (تضيء) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي. (في وجه) جار ومجرور متعلق بتضيء. (الظلام) مضاف إليه. (منيرة) حال من فاعل تضيء المستتر فيه. (كجمانة) جار ومجرور متعلق بمحذوف: إما حال ثانية من فاعل تضيء، وإما خبر مبتدإ محذوف، تقديره هي كجمانة. (البحري) مضاف إليه بالكسرة الظاهرة. (سل) فعل ماض مبني للمجهول مبني على الفتح. (نظام) نائب الفاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. وجملة "سل نظامها" في محل نصب حال من "جمانة".

[1] . التوبة / ٣٦.

[2] . الأعراف / ١٤٢.

[3] . الإعراب: (إنّ) حرف توكيد ونصب من حروف المشبّهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (عدّة) اسم إنّ منصوب بالفتحة الظاهرة. (الشهور) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (عند) ظرف منصوب متعلّق بعدّة، فهو مصدر. (الله) لفظ الجلالة مضاف إليه مجرور. (اثنا) خبر إن مرفوع وعلامة الرفع الألف نيابة عن الضمة لأنه ملحق بالمثنّى. (عشر) مبنيّ على الفتح لا محلّ له. (شهرا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

(۱۰۷) وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ   مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا[2]

و از آن است قول شاعر:

(۱۰۸) وَالتَّغْلِبِيُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ   فَحْلًا وَأُمُّهُمْ زَلَّاءُ مِنْطِيقُ[3]

---

[1] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (واعدنا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) ضمير متصل في محل رفع فاعل. (موسى) مفعول به منصوب وعلامة النصب الفتحة المقدّرة على الألف للتعذر. (ثلاثين) مفعول به ثان منصوب، وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه ملحق بجمع المذكر السالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. (ليلة) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (أتممنا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) ضمير متصل في محل رفع فاعل، و (ها) ضمير مفعول به. (بعشر) جارّ ومجرور متعلّق ب"أتممنا". (الفاء) عاطفة. (تمّ) فعل ماض مبني على الفتح. (ميقات) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (ربّ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (أربعين) حال منصوبة وعلامة نصبه الياء. (ليلة) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

[2] . معنا: قطعا دانستم که دین محمد از تمامی ادیان بهتر است.

الإعراب: (الواو) بحسب ما قبلها. (اللام) موطئة للقسم. (قد) حرف تحقيق. (علمت) فعل ماضٍ مبني على السكون، و(تاء المتكلم) في محل رفع فاعل. (الباء) حرف جر. (أن) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (دين) اسم "أن" منصوب بالفتحة الظاهرة، وهو مضاف. (محمد) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (من) حرف جر. (خير) اسم مجرور بالكسرة الظاهرة، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر "أن"، وهو مضاف. (أديان) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة، وهو مضاف. (البرية) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (دينا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

وجملة: "علمت" لا محل لها من الإعراب لأنها جواب القسم. وجملة: "أن دين محمد..." المؤولة بمصدر في محل جر بحرف الجر.

[3] . معنا: قوم بنی تغلب چه بد مردمانی هستند آنان بدتبار و پست‌نژادند. و مادرشان از شدت فقر و تنگدستی و کار زیاد، لاغرسرین و کم‌گوشت است و شلوار ضخیم می‌پوشد که سرینش را بزرگ جلوه دهد.

وَسِيبَوَيْهِ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى يَمْنَعُ أَنْ يُقَالَ: «نِعْمَ الرَّجُلُ رَجُلًا زَيْدٌ»، وَتَأَوَّلُوا «فَحْلًا» فِي الْبَيْتِ عَلَى أَنَّهُ حَالٌ مُؤَكِّدَةٌ، وَالشَّوَاهِدُ عَلَى جَوَازِ الْمَسْأَلَةِ كَثِيرَةٌ، فَلَا حَاجَةَ إِلَى التَّأْوِيلِ، وَدُخُولُ التَّمْيِيزِ فِي بَابِ «نِعْمَ» وَ«بِئْسَ» أَكْثَرُ مِنْ دُخُولِ الْحَالِ.

سیبویه رحمه الله اجازه نمی‌دهد که گفته شود: «نِعْمَ الرَّجُلُ رَجُلًا زَيْدٌ». و «فَحْلًا» در بیت تاویل کرده‌اند که حال مُؤَكِّده است. شواهد بر جواز مساله فراوان است لذا حاجتی به تاویل نیست. و دخول تمییز در باب «نِعْمَ» و «بِئْسَ» بیش‌تر از دخول حال است.

قائله: هو جرير بن عطية، من كلمة له يهجو فيها الأخطل التغلبي، وهو من البسيط.

اللغة: زلاء: المرأة إذا كانت قليلة لحم الأليتين. منطيق: مبالغة ناطق، ويستوي فيه المذكر والمؤنث، وهو البليغ، والمراد هنا المرأة التي تأتزر بحشية تعظم بها عجيزتها.

المعنى: يذمهم بدناءة الأصل، وبأنهم في شدة الفقر وسوء العيش حتى إن المرأة منهم لتمتهن في الأعمال وتبتذل في الخدمة، فيذهب عنها اللحم، فتضطر إلى أن تتخذ حشية.

الإعراب: (التغلبيون) مبتدأ، مرفوع وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد. (بئس) فعل ماض لإنشاء الذم، مبني على الفتح. (الفحل) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، والجملة في محل رفع خبر مقدم، (فحل) مبتدأ مؤخر، و(هم) مضاف إليه، والجملة من المبتدأ وخبره في محل رفع خبر المبتدأ الذي في أول الكلام. (فحلا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (أم) مبتدأ. و(هم) مضاف إليه. (زلاء) خبر المبتدأ. (منطيق) نعت له.

الِاسْتِثْنَاءُ

ص - وَالْمُسْتَثْنَى بِـ«إِلَّا» مِنْ كَلَامٍ تَامٍّ مُوجَبٍ نَحْوُ: ﴿فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ﴾، فَإِنْ فُقِدَ الْإِيجَابُ... تَرَجَّحَ الْبَدَلُ فِي الْمُتَّصِلِ نَحْوُ: ﴿مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ﴾، وَالنَّصْبُ فِي الْمُنْقَطِعِ عِنْدَ بَنِي تَمِيمٍ، وَوَجَبَ عِنْدَ الْحِجَازِيِّينَ نَحْوُ: ﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ﴾، مَا لَمْ يَتَقَدَّمْ فِيهِمَا، فَالنَّصْبُ نَحْوُ قَوْلِهِ:

وَمَا لِيَ إِلَّا آلَ أَحْمَدَ شِيعَةٌ   وَمَالِيَ إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ

أَوْ فُقِدَ التَّمَامُ فَعَلَى حَسَبِ الْعَوَامِلِ نَحْوُ: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾، وَيُسَمَّى مُفَرَّغًا.

ش - مِنَ الْمَنْصُوبَاتِ الْمُسْتَثْنَى فِي بَعْضِ أَقْسَامِهِ.

وَالْحَاصِلُ أَنَّهُ إِذَا كَانَ الِاسْتِثْنَاءُ بِـ«إِلَّا» وَكَانَتْ مَسْبُوقَةً بِكَلَامٍ تَامٍّ مُوجَبٍ... وَجَبَ بِمَجْمُوعِ هَذِهِ الشُّرُوطِ الثَّلَاثَةِ نَصْبُ الْمُسْتَثْنَى، سَوَاءٌ كَانَ الِاسْتِثْنَاءُ مُتَّصِلًا نَحْوُ: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا»، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ﴾[1]، أَو مُنْقَطِعًا كَقَوْلِكَ: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا»، وَمِنْهُ فِي أَحَدِ الْقَوْلَيْنِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ﴾[2].

شرح: از منصوبات مستثنى است.

---

[1] . البقرة / ۲۴۹.

[2] . الحجر / ۳۰ – ۳۱.

حاصل کلام اینکه اگر استثنا به «إِلَّا» باشد و قبل از آن، کلام تام موجب بیاید طبق مجموع این شروط سه‌گانه، نصب مستثنی واجب می‌شود یکسان است که:

- مستثنی متصل باشد، مانند: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا»، و مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ﴾[1].
- یا منقطع باشد، مانند گفتۀ تو: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا».

و از مستثنی منقطع است در یکی از دو قول، فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ﴾[2].

فَلَوْ كَانَتِ الْمَسْأَلَةُ بِحَالِهَا وَلَكِنَّ الْكَلَامَ السَّابِقَ غَيْرُ مُوجَبٍ... فَلَا يَخْلُو؛ إِمَّا أَنْ يَكُونَ الِاسْتِثْنَاءُ مُتَّصِلًا أَوْ مُنْقَطِعًا:

فَإِنْ كَانَ مُتَّصِلًا... جَازَ فِي الْمُسْتَثْنَى وَجْهَانِ:

أَحَدُهُمَا: أَن يُجْعَلَ تَابِعًا لِلْمُسْتَثْنَى مِنْهُ عَلَى أَنَّهُ بَدَلٌ مِنْهُ بَدَلَ بَعْضٍ مِنْ كُلٍّ عِنْدَ الْبَصْرِيِّينَ أَوْ عَطْفُ نَسَقٍ عِنْدَ الْكُوفِيِّينَ.

---

[1] . الإعراب: (الفاء) استئنافية. (شَرِبُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (مِنْهُ) متعلق بـ"شربوا". (إِلَّا) أداة استثناء. (قَلِيلًا) مستثنى منصوب بالفتحة الظاهرة. (مِنْهُمْ) متعلق بمحذوف نعت لـ"قليلا".

[2] . الإعراب: (الفاء) استئنافيّة. (سجد) فعل ماض مبني على الفتح. (الملائكة) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (كلّ) توكيد معنويّ للملائكة مرفوع مثله، و (هم) ضمير متّصل في محل جر مضاف إليه. (أجمعون) توكيد معنويّ ثان مرفوع، وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة. (إلّا) أداة استثناء. (إبليس) اسم منصوب على الاستثناء المتصل أو المنقطع على الخلاف المعروف بحقيقة إبليس هل هو من الملائكة أو لا. جملة: «سجد الملائكة...» لا محلّ لها استئنافيّة.

الثَّانِي: أَنْ يُنْصَبَ عَلَى أَصْلِ الْبَابِ وَهُوَ عَرَبِيٌّ جَيِّدٌ، وَالْإِتْبَاعُ أَجْوَدُ مِنْهُ.

اگر مساله همان‌گونه باشد اما کلام سابق، موجب نباشد (یعنی: کلام تام و غیر موجب باشد) از دو حالت خالی نیست: یا استثنا متصل است یا منقطع:

اگر متصل باشد در مستثنی دو وجه جایز است:

اول: تابع مستثنی منه قرار داده شود بر اینکه:

- نزد بصریون: بدل از مستثنی منه اعراب شود بدل بعض از کل.
- نزد کوفیون: عطف نسق اعراب شود.

دوم: طبق اصل باب، بر استثنا منصوب کرده شود و این عربی جَیِّد است اما اتباع از مستثنی بهتر است.

وَنَعْنِي بِغَيْرِ الْإِيجَابِ النَّفْيَ وَالنَّهْيَ وَالِاسْتِفْهَامَ. مِثَالُ النَّفْيِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ﴾[1]، وَقَرَأَ السَّبْعَةُ غَيْرَ ابْنِ عَامِرٍ بِالرَّفْعِ عَلَى الْإِبْدَالِ مِنَ الْوَاوِ فِي ﴿مَا فَعَلُوهُ﴾، وَقَرَأَ ابْنُ عَامِرٍ وَحْدَهُ بِالنَّصْبِ عَلَى الِاسْتِثْنَاءِ.

مراد ما از «غیر موجب»: کلام نفی، نهی یا استفهام باشد، مثال نفی فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ﴾[2]، قاریان سبعه

---

[1] . النساء / ٦٦.

[2] . الإعراب: (مَا) نافية. (فَعَلُوهُ) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، و(الهاء) في محل نصب مفعول به. (إِلَّا) أداة استثناء. (قَلِيلٌ) بدل من الواو في "فعلوه"، مرفوع مثله. (مِنْهُمْ) متعلق بمحذوف، نعت لـ"قليل. وجملة «ما فعلوه...» لا محل لها جواب شرط غير جازم.

جز ابن عامر به رفع بر بدلیّت از واو در ﴿مَا فَعَلُوهُ﴾ قرائت کرده‌اند. ابن عامر به تنهایی به نصب بر استثنا قرائت کرده است.

وَمِثَالُ النَّهْيِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ﴾[1]، قَرَأَ أَبُو عَمْرٍو وَابْنُ كَثِيرٍ بِالرَّفْعِ عَلَى الْإِبْدَالِ مِنْ «أَحَدٌ»، وَقَرَأَ الْبَاقُونَ بِالنَّصْبِ عَلَى الِاسْتِثْنَاءِ، وَفِيهِ وَجْهَانِ: أَحَدُهُمَا: أَنْ يَكُونَ مُسْتَثْنًى مِنْ «أَحَدٌ»، وَجَاءَتْ قِرَاءَةُ الْأَكْثَرِ عَلَى الْوَجْهِ الْمَرْجُوحِ؛ لِأَنَّ مَرْجِعَ الْقِرَاءَةِ الرِّوَايَةُ لَا الرَّأْيُ. وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مُسْتَثْنًى مِنْ «أَهْلِكَ»، فَعَلَى هَذَا يَكُونُ النَّصْبُ وَاجِبًا.

مثال نهی فرمودهٔ خداوند متعال است: ﴿وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ﴾[2]، ابو عمرو و ابن کثیر به رفع بر بدلیّت از «أَحَدٌ» قرائت کرده‌اند. باقی قاریان به نصب بر استثنا قرائت کرده‌اند و در آن دو وجه است:

(۱) مستثنی از «أَحَدٌ» باشد. بر این وجه قرائت اکثر بر وجه مرجوح است زیرا مرجع قرائت، روایت است نه اجتهاد.

(۲) مستثنی از «أَهْلِكَ» باشد. طبق این وجه، نصب واجب می‌شود.

وَمِثَالُ الِاسْتِفْهَامِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾[3]، قَرَأَ الْجَمِيعُ بِالرَّفْعِ عَلَى الْإِبْدَالِ مِنَ الضَّمِيرِ فِي «يَقْنَطُ»،

---

[1] . هود / ۸۱.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (لَا) ناهية. (يَلْتَفِتْ) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية، وعلامة جزمه السكون. (مِنْكُمْ) متعلق بحال من "أحد". (أَحَدٌ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (إِلَّا) أداة استثناء. (امْرَأَتَ) مستثنى منصوب بالفتحة الظاهرة، و(الكاف) في محل جر مضاف إليه.

[3] . الحجر / ۵۶.

وَلَوْ قُرِئَ «إِلَّا الضَّالِّينَ» بِالنَّصْبِ عَلَى الِاسْتِثْنَاءِ... لَجَازَ، وَلَكِنَّ الْقِرَاءَةَ سُنَّةٌ مُتَّبَعَةٌ.

مثال استفهام فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾[1]. جميع قاريان به رفع بر بدليّت از ضمير در «يَقْنَطُ» قرائت كرده‌اند، و اگر «إِلَّا الضَّالِّينَ» به نصب بر استثنا قرائت كرده شود جايز است اما قرائت، سنتى است كه بايد از آن پيروى كرده شود.

وَإِنْ كَانَ الِاسْتِثْنَاءُ مُنْقَطِعًا... فَأَهْلُ الْحِجَازِ يُوجِبُونَ النَّصْبَ فَيَقُولُونَ: «مَا فِيهَا أَحَدٌ إِلَّا حِمَارًا»، وَبِلُغَتِهِمْ جَاءَ التَّنْزِيلُ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ﴾[2]، وَبَنُو تَمِيمٍ يُجِيزُونَ النَّصْبَ وَالْإِبْدَالَ وَيَقْرَؤُونَ ﴿إِلَّا اتِّبَاعُ الظَّنِّ﴾ بِالرَّفْعِ عَلَى أَنَّهُ بَدَلٌ مِنَ الْعِلْمِ بِاعْتِبَارِ الْمَوْضِعِ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُقْرَأَ بِالْخَفْضِ عَلَى الْإِبْدَالِ مِنْهُ بِاعْتِبَارِ اللَّفْظِ؛ لِأَنَّ الْخَافِضَ لَهُ «مِنْ» الزَّائِدَةُ، وَ﴿إِتِّبَاعُ الظَّنِّ﴾ مَعْرِفَةٌ مُوجَبَةٌ، وَ«مِنْ» الزَّائِدَةُ لَا تَعْمَلُ إِلَّا فِي النَّكِرَاتِ الْمَنْفِيَّةِ أَوِ

---

[1] . الإعراب: (قال) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الواو) عاطفة. (من) اسم استفهام مبنيّ على السكون، في محلّ رفع مبتدأ. (يقنط) مضارع مرفوع، والفاعل ضمير مستتر تقديره هو. (من رحمة) جارّ ومجرور متعلّق بـ"يقنط". (ربّ) مضاف إليه مجرور، و (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (إلّا) أداة استثناء. (الضالّون) بدل من فاعل يقنط مرفوع وعلامة رفعه الواو.

وجملة: «قال...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «من يقنط...» في محلّ نصب معطوفة على جملة مقول القول المقدّرة، أي قال: لا أقنط ومن يقنط...، وجملة: «يقنط...» في محلّ رفع خبر المبتدأ مَنْ.

[2] . النساء / ١٥٧.

الْمُسْتَفْهَمِ عَنْهَا، وَقَدِ اجْتَمَعَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾[1].

اگر استثنا منقطع باشد اهل حجاز نصب بر استثنا را واجب می‌دانند و می‌گویند: «مَا فِيهَا أَحَدٌ إِلَّا حِمَارًا»[2]، و بر لغت آنان قران نازل شده است، خداوند متعال فرموده است: ﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ﴾[3]. اما بنی تمیم نصب بر استثنا و بدل را اجازه می‌دهند و ﴿إِلَّا اتِّبَاعُ الظَّنِّ﴾ به رفع قرائت می‌کنند مبنی بر اینکه بدل از «علم» به اعتبار محلش باشد.

(طبق رای کوفیین) جایز نیست بر بدلیّت از «علم» به اعتبار لفظش قرائت کرده شود زیرا مجرور کنندۀ آن «مِنْ» زائده است و ﴿إِتِّبَاعُ الظَّنِّ﴾ معرفه و موجب است و «مِنْ» زائده تنها در نکرات منفی یا استفهامی عمل می‌کند و در فرمودۀ خداوند متعال هر دو جمع شده است: ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾[4].

---

[1] . الملك / ٣.

[2] . الإعراب: (مَا) نافية. (فِيهَا) متعلق بمحذوف خبر مقدم. (أَحَدٌ) مبتدأ مؤخر مرفوع بالضمة الظاهرة. (إِلَّا) أداة استثناء. (حِمَارًا) مستثنى منقطع، منصوب بالفتحة الظاهرة.

[3] . الإعراب: (ما) نافية. (لهم) متعلق بمحذوف خبر مقدم. (به) متعلّق بحال من علم. (من) حرف جرّ زائد. (علم) مجرور لفظا مرفوع محلّا على أنه مبتدأ مؤخّر. (إلّا) أداة استثناء. (اتّباع) مستثنى منصوب على الاستثناء المنقطع. (الظنّ) مضاف إليه مجرور.

[4] . الإعراب: (ما) نافية. (تَرى) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (فِي خَلْقِ) متعلق بـ"ترى". (الرَّحْمنِ) مضاف إليه. (مِنْ) حرف جر زائد. (تَفاوُتٍ) مجرور لفظا بمن الزائدة منصوب محلا مفعول ترى. (الفاء)

وَإِذَا تَقَدَّمَ الْمُسْتَثْنَى عَلَى الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ... وَجَبَ نَصْبُهُ مُطْلَقًا أَي: سَوَاءٌ كَانَ الِاسْتِثْنَاءُ مُنْقَطِعًا نَحْوُ: «مَا فِيهَا إِلَّا حِمَارًا أَحَدٌ»، أَوْ مُتَّصِلًا نَحْوُ: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدًا الْقَوْمُ»، قَالَ الْكُمَيْتُ:

(١٠٩) وَمَا لِيَ إِلَّا آلَ أَحْمَدَ شِيعَةٌ   وَمَالِيَ إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ

وَإِنَّمَا امْتَنَعَ الْإِتْبَاعُ فِي ذَلِكَ؛ لِأَنَّ التَّابِعَ لَا يَتَقَدَّمُ عَلَى الْمَتْبُوعِ.

هرگاه مستثنی بر مستثنی منه مقدم شد نصب آن بر استثنا مطلقا واجب است، فرقی ندارد که استثنا منقطع باشد، مانند: «مَا فِيهَا إِلَّا حِمَارًا أَحَدٌ»[١]، یا متصل، مانند: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدًا الْقَوْمُ»، كُمَيْت گفت:

(١٠٩) وَمَا لِيَ إِلَّا آلَ أَحْمَدَ شِيعَةٌ   وَمَالِيَ إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ[٢]

فصيحة. (ارجع) فعل أمر مبني على السكون وحرك للتخلص من التقاء الساكنين، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا انت. (الْبَصَرَ) مفعول به. (هَلْ) حرف استفهام. (ترى) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (مِنْ) حرف جر زائد. (فُطُورٍ) مجرور لفظا بمن الزائدة منصوب محلا مفعول ترى.

وجملة: «ما ترى...» لا محلّ لها استئنافيّة.

وجملة: «ارجع البصر...» في محلّ جزم جواب شرط مقدّر أي: إن أردت المعاينة فارجع البصر.

وجملة: «هل ترى من فطور» في محلّ نصب مفعول به لفعل مقدّر معلّق بالاستفهام أي ارجع البصر وانظر هل ترى من فطور.

[١] . الإعراب: (مَا) نافية. (فِيهَا) متعلق بخبر مقدم محذوف. (إِلَّا) أداة استثناء. (حِمَارًا) مستثنى منصوب. (أَحَدٌ) مبتدأ مؤخر مرفوع.

[٢] . معنا: من جز آل رسول الله صلى الله عليه و سلم اعوان و انصاری ندارم و جز مذهب حق، مذهبی ندارم.

هذا بيت للكميت من قصيدة له هاشمية، يمدح فيها بني هاشم آل رسول الله صلى الله عليه وسلم.

اتباع در آن ممتنع است زیرا تابع بر متبوع مقدم نمی‌شود.

وَإِنْ كَانَ الْكَلَامُ السَّابِقُ عَلَى «إِلَّا» غَيْرَ تَامٍّ - وَنَعْنِي بِهِ أَلَّا يَكُونَ الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ مَذْكُورًا - فَإِنَّ الِاسْمَ الْمَذْكُورَ الْوَاقِعَ بَعْدَ «إِلَّا» يُعْطَى مَا يَسْتَحِقُّهُ لَوْ لَمْ تُوجَدْ «إِلَّا»، فَيُقَالُ: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدٌ» بِالرَّفْعِ كَمَا يُقَالُ: «مَا قَامَ زَيْدٌ»، وَ«مَا رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا» بِالنَّصْبِ كَمَا يُقَالُ: «مَا رَأَيْتُ زَيْدًا»، وَ«مَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ» بِالْجَرِّ كَمَا يُقَالُ: «مَا مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، وَيُسَمَّى ذَلِكَ اسْتِثْنَاءً مُفَرَّغًا؛ لِأَنَّ مَا قَبْلَ «إِلَّا» قَدْ تَفَرَّغَ لِطَلَبِ مَا بَعْدَهَا، وَلَمْ يَشْتَغِلْ عَنْهُ بِالْعَمَلِ فِيمَا يَقْتَضِيهِ، وَالِاسْتِثْنَاءُ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ مِنِ اسْمٍ عَامٍّ مَحْذُوفٍ، فَتَقْدِيرُ «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدٌ»: مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ، وَكَذَا الْبَاقِي.

اگر كلام سابق بر «إِلَّا» غیر تام باشد – مراد ما از تام، این است که مستثنی منه ذکر شده باشد – به اسم مذکور واقع بعد از «إِلَّا» داده می‌شود آنچه مستحق آن می‌شود اگر «إِلَّا» وجود نداشت، پس گفته می‌شود:

المفردات الغريبة: شيعة: أنصار وأعوان. مذهب الحق: طريقة وشرعة.

الإعراب: (ما) نافية. (لي) متعلق بخبر مقدم محذوف. (إلا) حرف استثناء، لا محل له من الإعراب. (آل) مستثنى تقدم على المستثنى منه، منصوب، وهو مضاف. (أحمد) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الفتحة؛ لأنه ممنوع من الصرف للعلمية ووزن الفعل. (شيعة) مبتدأ مؤخر مرفوع؛ وهو المستثنى منه. (الواو) عاطفة. (ما) نافية. (لي) متعلق بخبر مقدم محذوف. (إلا) حرف استثناء. (مذهب) مستثنى منصوب، تقدم على المستثنى منه، وهو مضاف. (الحق) مضاف إليه. (مذهب) مبتدأ مؤخر مرفوع؛ وهو المستثنى منه.

- «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدٌ» به رفع، همان‌گونه که گفته می‌شود: «مَا قَامَ زَيْدٌ».
- و گفته می‌شود: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا» به نصب، همان‌گونه که گفته می‌شود: «مَا رَأَيْتُ زَيْدًا».
- و گفته می‌شود: «مَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ» به جر، همان‌گونه که گفته می‌شود: «مَا مَرَرْتُ بِزَيْدٍ».

این مستثنی، مستثنی مُفَرَّغ نامیده می‌شود؛ زیرا ما قبل از «إِلَّا» برای طلب ما بعدش فارغ شد[1]، و از آن مشغول نشد به عمل در چیزی که اقتضای آن می‌کند[2].

در تمامی این‌ها استثنا از اسم عامّ محذوف است. پس تقدیرِ «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدٌ»: «مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ» است و همچنین باقی.

ص - وَيُسْتَثْنَى بِـ«غَيْرٍ» وَ«سِوَى» خَافِضَيْنِ مُعْرَبَيْنِ بِإِعْرَابِ الِاسْمِ الَّذِي بَعْدَ «إِلَّا»، وَبِـ«خَلَا» وَ«عَدَا» وَ«حَاشَا» نَوَاصِبَ أَوْ خَوَافِضَ، وَبِـ«مَا خَلَا» وَبِـ«مَا عَدَا» وَ«لَيْسَ» وَ«لَا يَكُونُ» نَوَاصِبَ.

ش - الْأَدْوَاتُ الَّتِي يُسْتَثْنَى بِهَا - غَيْرَ «إِلَّا» - ثَلَاثَةُ أَقْسَامٍ: مَا يَخْفِضُ دَائِمًا، وَمَا يَنْصِبُ دَائِمًا، وَمَا يَخْفِضُ تَارَةً وَيَنْصِبُ أُخْرَى.

---

[1] . مثال: ما جاء القوم إلا زید.. در اینجا فعل "جاء" به "القوم" مشغول شده و آن را مرفوع گردانده است اما در ما جاء إلا زید.. فعل "جاء" به مستثنی منه مشغول نشده است زیرا مستثنی منه در جمله نیست بلکه به بعد از إلا مشغول شده —که در این مثال "زید" باشد— و آن را مرفوع گردانده است.

[2] . یعنی به عمل در مستثنی منه مشغول نشد که ابن هشام آن را "أحد" تقدیر کرد.

شرح: ادواتی که با آن‌ها استثنا کرده می‌شود – جز «إِلَّا» – سه قسم هستند:

(۱) بعضی همیشه مجرور می‌کنند.

(۲) بعضی همیشه منصوب می‌کنند.

(۳) بعضی گاهی مجرور و گاهی منصوب می‌کنند.

فَأَمَّا الَّذِي يَخْفِضُ دَائِمًا فَـ«غَيْرٌ» وَ«سِوَى»، تَقُولُ: «قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ»، وَ«قَامَ الْقَوْمُ سِوَى زَيْدٍ» بِخَفْضِ «زَيْدٍ» فِيهِمَا، وَتُعْرِبُ «غَيْرُ» نَفْسَهَا بِمَا يَسْتَحِقُّهُ الِاسْمُ الْوَاقِعُ بَعْدَ «إِلَّا» فِي ذَلِكَ الْكَلَامِ، فَتَقُولُ: «قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ» بِنَصْبِ «غَيْرٍ» كَمَا تَقُولُ: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا» بِنَصْبِ «زَيْدٍ»، وَتَقُولُ: «مَا قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ» وَ«غَيْرُ زَيْدٍ» بِالنَّصْبِ وَالرَّفْعِ، كَمَا تَقُولُ: «مَا قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا» وَ«إِلَّا زَيْدٌ»، وَتَقُولُ: «مَا قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ حِمَارٍ» بِالنَّصْبِ عِنْدَ الْحِجَازِيِّينَ وَبِالنَّصْبِ أَوِ الرَّفْعِ عِنْدَ التَّمِيمِيِّينَ، وَعَلَى ذَلِكَ فَقِسْ، وَهَكَذَا حُكْمُ «سِوَى» خِلَافًا لِسِيبَوَيْهِ، فَإِنَّهُ زَعَمَ أَنَّهَا وَاجِبَةُ النَّصْبِ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ دَائِمًا.

اما آن دسته از ادوات استثنا که همیشه مجرور می‌کنند «غَيْر» و «سِوَى» هستند، می‌گویی: «قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ»، و «قَامَ الْقَوْمُ سِوَى زَيْدٍ» به جر «زَيْدٍ» در هر دو. خودِ «غَيْر» را اعراب می‌کنی به اعرابی که اسم واقع بعد از «إِلَّا» در آن کلام مستحق آن می‌شود، پس می‌گویی:

- «قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ» به نصبِ «غَيْر»، همان‌گونه که می‌گویی: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا» به نصب «زَيْد».

- و می‌گویی: «مَا قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ» و «غَيْرُ زَيْدٍ» به نصب و رفع، همان‌گونه که می‌گویی: «مَا قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا» و «إِلَّا زَيْدٌ».
- و می‌گویی: «مَا قَامَ الْقَوْمُ غَيْرَ حِمَارٍ» به نصب نزد حجازیین و به نصب یا رفع نزد بنی تمیم.

و بر همین قیاس بگیر.

حکم «سِوَى» نیز چنین است برخلاف سیبویه که پنداشته است «سِوَى» باید دائما بر ظرفیّت منصوب شود.

الثَّانِي: مَا يَنْصِبُ فَقَطْ، وَهُوَ أَرْبَعَةٌ: «لَيْسَ» وَ«لَا يَكُونُ» وَ«مَا خَلَا» وَ«مَا عَدَا». تَقُولُ: «قَامُوا لَيْسَ زَيْدًا» وَ«لَا يَكُونُ زَيْدًا» وَ«مَا خَلَا زَيْدًا» وَ«مَا عَدَا زَيْدًا»، وَفِي الْحَدِيثِ: «مَا أَنْهَرَ الدَّمَ وَذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ فَكُلُوا، لَيْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ»[1]، وَقَالَ لَبِيدٌ:

(١١٠) أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ وَكُلُّ نَعِيمٍ - لَا مَحَالَةَ - زَائِلُ

وَانْتِصَابُهُ بَعْدَ «لَيْسَ» وَ«لَا يَكُونُ» عَلَى أَنَّهُ خَبَرُهُمَا، وَاسْمُهُمَا مُسْتَتِرٌ فِيهِمَا [أَي: وُجُوبًا]، وَانْتِصَابُهُ بَعْدَ «مَا خَلَا» وَ«مَا عَدَا» عَلَى أَنَّهُ مَفْعُولُهُمَا، وَالْفَاعِلُ مُسْتَتِرٌ فِيهِمَا.

دوم: آن دسته از ادوات استثنا که همیشه منصوب می‌کنند. آن‌ها چهارند: «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» و «مَا خَلَا» و «مَا عَدَا».

---

[1] . الجامع الصغير ١٠٥٠٢.

می‌گویی: «قَامُوا لَيْسَ زَيْدًا»[1] و «لَا يَكُونُ زَيْدًا»[2] و «مَا خَلَا زَيْدًا»[3] و «مَا عَدَا زَيْدًا»[4]. و در حديث است: «مَا أَنْهَرَ الدَّمَ وَذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ فَكُلُوا، لَيْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ»[5]، لبيد بن ابى ربيعه گفت:

---

[1] . الإعراب: (قَامُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (لَيْسَ) فعل ماض ناقص، معناه الاستثناء، يرفع الاسم وينصب الخبر، مبني على الفتح، واسمه ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره هو. (زَيْدًا) خبره منصوب بالفتحة الظاهرة. وجملة "ليس..." مستأنفة لا محل لها أو حال في محل نصب.

[2] . الإعراب: (قَامُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (لَا) نافية. (يَكُونُ) فعل مضارع، ناقص، معناه الاستثناء، يرفع الاسم وينصب الخبر، مرفوع بالضمة الظاهرة، واسمه ضمير مستتر فيه وجوبا هو. (زَيْدًا) خبره منصوب بالفتحة الظاهرة. وجملة "لا يكون..." مستأنفة لا محل لها أو حال في محل نصب.

[3] . الإعراب: (قَامُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (مَا) مصدرية ظرفية. (خَلَا) فعل ماض، معناه الاستثناء، مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا هو. (زَيْدًا) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة.

[4] . الإعراب: (قَامُوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (مَا) مصدرية ظرفية. (عَدَا) فعل ماض، معناه الاستثناء، مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا هو. (زَيْدًا) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة.

[5] . الإعراب: (مَا) اسم شرط، أو اسم موصول، في محل رفع مبتدأ. (أَنْهَرَ) فعل ماض، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، وهو فعل الشرط في محل جزم، أو صلة الموصول لا محل لها. (الدَّمَ) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. وجملة "ما أنهر الدم" استئنافية لا محل لها.

(الواو) عاطفة. (ذُكِرَ) فعل ماض، مبني للمجهول مبني على الفتح. (اسْمُ) نائب فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (اللهِ) مضاف إليه. (عَلَيْهِ) متعلق بـ"ذكر"، وجملة "ذكر اسم..." لا محل لها معطوفة. (الفاء) واقعة في جواب الشرط أو واقعة في خبر المبتدإ المتضمن معنى الشرط. (كُلُوا)

(١١٠) **أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ   وَكُلُّ نَعِيمٍ - لَا مَحَالَةَ - زَائِلُ**[1]

منصوب بودنش بعد از «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» بر خبريّت، و اسم آن دو مستتر وجوبا است.

و منصوب بودنش بعد از «مَا خَلَا» و «مَا عَدَا» بر مفعوليّت، و فاعل در آن دو مستتر است.

فعل أمر، مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. وجملة "كلوا" جواب الشرط في محل جزم، أو خبر المبتدإ. وجملة "فكلوا..." خبر المبتدإ، في محل رفع.

(لَيْسَ) فعل ماض ناقص، معناه الاستثناء، يرفع الاسم وينصب الخبر، مبني على الفتح، واسمه ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره هو. (السِّنَّ) خبره منصوب بالفتحة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (الظُّفُرَ) معطوف على السن.

وجملة "ليس..." مستأنفة لا محل لها أو حال في محل نصب.

[1] . معنا: آگاه باشيد كه هر چيزى – غير از خدا - باطل است و هر نعمتى – بدون شك – از بين رفتنى است.

المفردات الغريبة: ما خلا الله: ما عداه سبحانه؛ باطل. زائل: ذاهب.

المعنى: كل شيء في هذه الحياة صائر إلى زوال، ولا يبقى إلا الواحد الديان، وكل نعيم في هذه الدنيا سيغدو أثرا بعد عين، فليعتبر بهذا الغافلون والمنحرفون.

الإعراب: (ألا) أداة استفتاح وتنبيه. (كل) مبتدأ مرفوع، وهو مضاف. (شيء) مضاف إليه مجرور. (ما) مصدرية، لا محل لها. (خلا) فعل ماضٍ مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، والفاعل: ضمير مستتر وجوبا، تقديره هو: يعود إلى البعض المفهوم من الكل السابق. (الله) "لفظ الجلالة" منصوب على التعظيم. (باطل) خبر المبتدأ "كل" مرفوع. وجملة "ما خلا الله": اعتراضية، لا محل لها. (الواو) عاطفة. (كل) مبتدأ مرفوع، وهو مضاف. (نعيم) مضاف إليه مجرور. (لا) نافية للجنس، تعمل عمل إن، تنصب الاسم وترفع الخبر، لا محل لها من الإعراب. (محالة) اسم "لا" مبني على الفتح في محل نصب؛ وخبر "لا" محذوف؛ والتقدير: لا محالة موجودة؛ وجملة "لا محالة موجودة": اعتراضية، لا محل لها. (زائل) خبر "كل" مرفوع.

الثَّالِثُ: مَا يَخْفِضُ تَارَةً وَيَنْصِبُ أُخْرَى، وَهُوَ ثَلَاثَةٌ: «خَلَا» وَ«عَدَا» وَ«حَاشَا»، وَذَلِكَ لِأَنَّهَا تَكُونُ حُرُوفَ جَرٍّ وَأَفْعَالًا مَاضِيَةً، فَإِنْ قَدَّرْتَهَا حُرُوفًا... خَفَضْتَ بِهَا الْمُسْتَثْنَى، وَإِنْ قَدَّرْتَهَا أَفْعَالًا... نَصَبْتَهُ بِهَا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، وَقَدَّرْتَ الْفَاعِلَ مُضْمَرًا فِيهَا.

سوم: ادواتی که گاهی مجرور و گاهی منصوب می‌کنند. آن‌ها سه‌اند: «خَلَا» و «عَدَا» و «حَاشَا». از این جهت که حروف جر و افعال ماضی هستند. اگر این سه را حروف جر تقدیر کردی، مستثنی را مجرور می‌کنی و اگر آن‌ها را افعال تقدیر کردی، مستثنی را بوسیلهٔ آن‌ها منصوب می‌کنی و فاعل را در آن‌ها ضمیر تقدیر می‌کنی.

حُرُوفُ الْجَرِّ

ص – بَابٌ، يُخْفَضُ الِاسْمُ إِمَّا بِحَرْفٍ مُشْتَرَكٍ، وَهُوَ: «مِنْ»، وَ«إِلَى»، وَ«عَنْ»، وَ«عَلَى»، وَ«فِي»، وَ«اللَّامُ»، وَ«الْبَاءُ» لِلْقَسَمِ وَغَيْرِهِ، أَوْ مُخْتَصٍّ بِالظَّاهِرِ، وَهُوَ: «رُبَّ»، وَ«مُذْ»، وَ«مُنْذُ»، وَ«الْكَافُ»، وَ«حَتَّى»، وَ«وَاوُ» الْقَسَمِ، وَ«تَاؤُهُ».

ش - لَمَّا انْقَضَى الْكَلَامُ عَلَى ذِكْرِ الْمَرْفُوعَاتِ وَالْمَنْصُوبَاتِ... شَرَعْتُ فِي ذِكْرِ الْمَجْرُورَاتِ، وَقَسَّمْتُ الْمَجْرُورَاتِ إِلَى قِسْمَيْنِ: مَجْرورٍ بِالْحَرْفِ، وَمَجْرُورٍ بِالْإِضَافَةِ، وَبَدَأْتُ بِالْمَجْرُورِ بِالْحَرْفِ لِأَنَّهُ الْأَصْلُ.

شرح: وقتی کلام پیرامون ذکر مرفوعات و منصوبات به پایان رسید کلام پیرامون مجرورات آغاز کردم و مجرورات را به دو قسم تقسیم نمودم: مجرور به حرف و مجرور به اضافه. و از مجرور به حرف شروع کردم چون اصل است.

وَالْحُرُوفُ الْجَارَّةُ عِشْرُونَ حَرْفًا، أَسْقَطْتُ مِنْهَا سَبْعَةً، وَهِيَ: «خَلَا، وَعَدَا، وَحَاشَا، وَلَعَلَّ، وَمَتَى، وَكَيْ، وَلَوْلَا»، وَإِنَّمَا أَسْقَطْتُ [مِنْهَا] الثَّلَاثَةَ الْأُوَلَ؛ لِأَنِّي ذَكَرْتُهَا فِي الِاسْتِثْنَاءِ، فَاسْتَغْنَيْتُ بِذَلِكَ عَنْ إِعَادَتِهَا، وَإِنَّمَا أَسْقَطْتُ الْأَرْبَعَةَ الْبَاقِيَةَ؛ لِشُذُوذِهَا، وَذَلِكَ لِأَنَّ «لَعَلَّ» لَا يَجُرُّ بِهَا إِلَّا عُقَيْلٌ، قَالَ شَاعِرُهُمْ:

(۱۱۱) لَعَلَّ اللهِ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنَا بِشَيْءٍ أَنَّ أُمَّكُمُ شَرِيمُ

وَ«مَتَى» لَا يَجُرُّ بِهَا إِلَّا هُذَيْلٌ[1]، قَالَ شَاعِرُهُمْ يَصِفُ السَّحَابَ:

(١١٢) شَرِبْنَ بِمَاءِ الْبَحْرِ ثُمَّ تَرَفَّعَتْ   مَتَى لُجَجٍ خُضْرٍ لَهُنَّ نَئِيجُ

وَ«كَيْ» لَا يُجَرُّ بِهَا إِلَّا «مَا» الِاسْتِفْهَامِيَّةُ، وَذَلِكَ فِي قَوْلِهِمْ فِي السُّؤَالِ عَنْ عِلَّةِ الشَّيْءِ: «كَيْمَهْ؟»، بِمَعْنَى: «لِمَهْ؟».

وَ«لَوْلَا» لَا يُجَرُّ بِهَا إِلَّا الضَّمِيرُ فِي قَوْلِهِمْ: «لَوْلَايَ» وَ«لَوْلَاكَ» وَ«لَوْلَاهُ»، وَهُوَ نَادِرٌ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١١٣) أَوْمَتْ بِعَيْنَيْهَا مِنَ الْهَوْدَجِ   لَوْلَاكَ فِي ذَا الْعَامِ لَمْ أَحْجُجِ

وَأَنْكَرَ الْمُبَرِّدُ اسْتِعْمَالَهُ، وَهَذَا الْبَيْتُ وَنَحْوُهُ حُجَّةٌ لِسِيبَوَيْهِ عَلَيْهِ، وَالْأَكْثَرُ فِي الْعَرَبِيَّةِ «لَوْلَا أَنَا»، وَ«لَوْلَا أَنْتَ»، وَ«لَوْلَا هُوَ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾[2].

حروف جارّه بیست حرف هستند. از آنها هفت حرف را ساقط کردم و آنها: «خَلَا، عَدَا، حَاشَا، لَعَلَّ، مَتَى، كَيْ و لَوْلَا» هستند. از این هفت حرف، سه حرف اول را انداختم زیرا در باب استثنا آنها را نام بردم از این جهت از تکرار آن بی‌نیاز شدم و چهار حرف باقیمانده را به دلیل شاذ بودن انداختم زیرا تنها قبیلهٔ عُقَیل[3]، «لَعَلَّ» را مجرور می‌کند، شاعر آنان گفته است:

---

[1] . قبیله‌ای از عرب قحطان که در وضع لغت عرب سهم بسزایی داشتند. بیش از هفتاد تن از شعراء به این قبیله منسوب‌اند از آن‌ها أبو ذؤیب هُذَلی را می‌توان نام برد.

[2] . سبأ / ٣١.

[3] . قبیله‌ای از عرب، که پدرشان: عُقَیل بن کعب بن ربیعة از قیس غیلان بن مضر است.

(۱۱۱) لَعَلَّ اللهِ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنَا   بِشَيْءٍ أَنَّ أُمَّكُمُ شَرِيمُ[۱]

«مَتَى» را تنها قبیلۀ هُذَیْل مجرور می‌کند، شاعر آنان در وصف ابر گفته است:

(۱۱۲) شَرِبْنَ بِمَاءِ الْبَحْرِ ثُمَّ تَرَفَّعَتْ   مَتَى لُجَجٍ خُضْرٍ لَهُنَّ نَئِيجُ[۲]

---

[۱] . معنا: امید است که خداوند به یک چیزی شما را بر ما برتری دهد و آن اینکه مخرج دبر و قبل مادر شما یکی شود.

لم ينسب البيت إلى قائل معين.

المفردات الغريبة: لعل: حرف جر شبيه بالزائد ومعناه الترجي، وقيل: هو هنا بمعنى الإشفاق، ولا يتعلق بشيء. فضلكم: زادكم. شريم: هي المرأة المفضاة التي اختلط مسلكاها، ويقال فيها: شرماء وشروم.

المعنى: آمل أن يكون الله سبحانه وتعالى فضلكم علينا وأكرمكم؛ لأن أمكم – أو بكون أمكم – بهذه الحالة؛ قد اختلط قبلها بدبرها، وهذا الشاعر تهكم واستهزاء.

الإعراب: (لعل) حرف جر شبيه بالزائد، يفيد معنى الترجي. (الله) "لفظ الجلالة" مجرور لفظا مرفوع محلا، على أنه مبتدأ. (فضل) فعل ماض، مبني على الفتح، والفاعل: هو، و(كم) في محل نصب مفعول به؛ وجملة "فضلكم": في محل رفع خبر المبتدأ. (علينا) متعلق بـ"فضلكم"، أو بمحذوف حال من "شيء"؛ لأنه تقدم عليه. (بشيء) متعلق بـ"فضلكم". (أن) من حروف مشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (أم) اسم "إن" منصوب، وهو مضاف، و(كم) في محل جر مضاف إليه. (شريم) خبر مرفوع؛ وأن ومادخلت عليه في تأويل مصدر مجرور بدل من "شيء".

[۲] . معنا: ابرها از عمق آب دریا نوشیدند و آن را حمل کردند سپس بالا رفتند و در آن حال غرّیدند.

القائل: هو أبو ذؤيب الهذلي؛ خويلد بن خالد بن محرك، أحد بني هذيل بن مدركه من مضر، شاعر فحل، مخضرم، أسلم وحسن وإسلامه، كان فصيحا كثير الغريب له العينية المشهورة، عاش إلى أيام عثمان بن عفان، واشترك في فتح إفريقيا. مات سنة ۲۷هـ.

با «كَيْ» تنها «مَا» استفهامیه مجرور کرده می‌شود. این واژه در گفتهٔ عرب در مورد پرسش از علت چیزی است که می‌گویند: «كَيْمَهْ؟»[1]، به معنای: «لِمَهْ؟» (برای چه؟).

المفردات الغريبة: شربن: المراد حملن الماء، والضمير للسحاب. ترفعت: ارتفعت وتصعدت. لجج: جمع لجة وهي معظم الماء، ونئيج: هو الصوت العالي المرتفع.

المعنى: هذا البيت يعبر عما كان العرب يعتقدون، من أن للسحب شبه خراطيم تدنو من البحر المالح في بعض الأماكن فتأخذ من مائه ما شاءت ثم تصعد إلى الجو سريعا ولها دوي؛ فيعذب هذا الماء ويتنقل ثم ينزل إلى حيث يشاء الله مطرا. ونستطيع أن نفسر هذا الاعتقاد الساذج بما يتفق مع ما قرره العلم اليوم، وهو أنه كناية عن تصعد ماء البحار بوساطة حرارة الشمس وتنقله من جهة إلى أخرى بالهواء، حتى يرتفع إلى حيث يشاء الله، ويكون سحبا تنزل بعد مطرا.

الإعراب: (شربن) فعل ماض مبني على السكون، ونون النسوة في محل رفع فاعل. (بماء) متعلق بـ"شرب"، وماء: مضاف. (البحر) مضاف إليه. (ثم) حرف عطف. (ترفعت) فعل ماض مبني عل الفتح، والتاء: للتأنيث، لا محل له من الإعراب، والفاعل: هي، يعود إلى السحائب المذكورة في بيت سابق. (متى) حرف جر – على لغة هذيل – بمعنى "من" الابتدائية. (لجج) مجرورة بـ"متى" وعلامة جره الكسرة. و"متى لجج": متعلق بـ"شرب". (خضر) صفة لـ"لجج" مجرورة. (لهن) متعلق بمحذوف خبر مقدم. (نئيج) مبتدأ مؤخر مرفوع؛ وجملة "لهن نئيج": في محل جر صفة ثانية لـ"لجج"؛ ويمكن أن تكون في محل نصب حالا من لجج؛ لأنها وصفت؛ فتخصصت بالوصف.

[1] . أصل "كيمه": كيما؟، يعنى: لِمَا؛ الف آن حذف شده و در مکانش "هاء سكت" واقع شده است. اعراب آن: كي: حرف جر أصلي، يفيد التعليل، وما: استفهامية في محل جر بـ"كي" وحذفت ألفها لما ذكرنا.

کوفیون مذهب بعیدی اختیار کرده‌اند آنان می‌گویند: "کی" مصدری است و فعل مضارع محذوف بعد از خود را منصوب می‌کند و "مه" بعد از آن، از "ما" استفهامی و "هاء" سکت تشکیل شده که در محل نصب، مفعول به برای آن فعل محذوف هستند، تقدیر نزد آنان چنین است که گویی کسی به تو بگوید: آمدم، تو به او می‌گویی: «كي تفعل ماذا؟».

با «لَوْلَا» در گفتۀ عرب: «لَوْلَايَ» و «لَوْلَاكَ» و «لَوْلَاهُ» تنها ضمیر، مجرور کرده می‌شود اما نادر است، شاعر گفت:

(۱۱۳) أَوْمَتْ بِعَيْنَيْهَا مِنَ الْهَوْدَجِ لَوْلَاكَ فِي ذَا الْعَامِ لَمْ أَحْجُجِ[۱]

مُبَرِّد استعمال آن را انکار کرده و این بیت و مانند آن دلیلی به نفع سیبویه بر علیه او است. در زبان عربی: «لَوْلَا أَنَا»، و «لَوْلَا أَنْتَ»، و «لَوْلَا

---

[۱] . معنا: از هودج خویش با چشمانش به من اشاره کرد که اگر در این سال تو نبودی من برای حج بیرون نمی‌آمدم.

ينسب هذا البيت لعمر بن أبي ربيعة المخزومي القرشي.

اللغة: أومت: معناه أشارت، وأصله أومأت، فسهل الهمزة التي بعد الميم بقلبها ألفا لانفتاحها وانفتاح ما قبلها، ثم حذف هذه الألف تخلصا من التقاء الساكنين. الهودج: مركب يوضع فوق البعير يركب فيها النساء.

المعنى: يقول: أشارت هذه الفتاة إليّ بعينيها من داخل مركبها مخافة الرقباء، وحدثتني هذه الإشارة أنها لم تخرج للحج إلا رغبة في لقائي، لو كنت لم أخرج لما خرجت هي.

الإعراب: (أومت) فعل ماض مبني على فتح مقدر على الألف المنقلبة عن الهمزة المحذوفة للتخلص من التقاء الساكنين، والتاء الساكنة علامة التأنيث، والفاعل ضمير مستتر فيه جوازا هي. (الباء) حرف جر. (عيني) مجرور بالباء وعلامة جره الياء المفتوح ما قبلها تحقيقا المكسور ما بعدها تقديرا لأنه مثنى، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. والجار والمجرور متعلق بأومأ. (من الهودج) متعلق بأومأ أيضا. (لولا) حرف جر لا يحتاج إلى متعلق، والكاف ضمير متصل مبتدأ – قال الأخفش: مبني على الفتح في محل رفع. وقال سيبويه والجمهور: له محلان، أولهما جر بحرف الجر وثانيهما رفع بالابتداء، ولو لوحظ الأول فجيء به متصلا – والخبر محذوف وجوبا تقديره: لولاك موجود مثلا. (في) حرف جر. (ذا) اسم إشارة مبني على السكون في محل جر بفي، والجار والمجرور متعلقان بأحجج الآتي. (العام) بدل من اسم الإشارة. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (أحجج) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، وحرك بالكسر لأجل الروي، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنا، والجملة لا محل لها من الإعراب جواب لولا.

هُوَ» بیشتر استعمال می‌شود، خداوند متعال فرموده است: ﴿لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾[1].

وَتَنْقَسِمُ الْحُرُوفُ الْمَذْكُورَةُ إِلَى:

- **مَا وُضِعَ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ، وَهُوَ خَمْسَةٌ: «الْبَاءُ وَاللَّامُ وَالْكَافُ وَالْوَاوُ وَالتَّاءُ».**
- **وَمَا وُضِعَ عَلَى حَرْفَيْنِ، وَهُوَ أَرْبَعَةٌ: «مِنْ وَعَنْ وَفِي وَمُذْ».**
- **وَمَا وُضِعَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرُفٍ، وَهُوَ ثَلَاثَةٌ: «إِلَى وَعَلَى وَمُنْذُ».**
- **وَمَا وُضِعَ عَلَى أَرْبَعَةٍ: وَهُوَ: «حَتَّى» خَاصَّةً.**

حروف مذکور تقسیم می‌شوند به:

- آنچه بر یک حرف بنا نهاده شده و آن پنج حرف است: «باء، لام، کاف، واو، تاء».
- آنچه بر دو حرف بنا نهاده شده و آن چهار حرف است: «مِنْ، عَنْ، فِي، مُذْ».

---

[1] . معنا: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم.

الإعراب: لَوْلَا: حرف امتناع لوجود، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب. أَنْتُمْ: مبني على الضم في محل رفع مبتدأ، والميم علامة جمع الذكور، والخبر محذوف، والتقدير: لولا أنتم صددتمونا. اللام: واقعة في جواب لولا. كُنَّا: فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على السكون، ونا: ضمير متصل، مبني على السكون في محل رفع اسمها. مُؤْمِنِينَ: خبرها، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد، والجملة جواب الشرط.

- آنچه بر سه حرف بنا نهاده شده و آن سه حرف است: «إِلَى، عَلَى، مُنْذُ».

- آنچه بر چهار حرف بنا نهاده شده و آن فقط «حَتَّى» است.

وَتَنْقَسِمُ أَيْضًا إِلَى:

(١) مَا يَجُرُّ الظَّاهِرَ دُونَ الْمُضْمَرِ، وَهُوَ سَبْعَةٌ: «الْوَاوُ وَالتَّاءُ وَمُذْ وَمُنْذُ وَحَتَّى وَالْكَافُ وَرُبَّ».

(٢) وَمَا يَجُرُّ الظَّاهِرَ وَالْمُضْمَرَ، وَهُوَ الْبَوَاقِي.

و همچنین تقسیم می‌شوند به:

(١) حروفی که اسم ظاهر را مجرور می‌کنند و ضمیر را مجرور نمی‌کنند، و آنها هفت حرف هستند: «الْوَاو، التَّاء، مُذْ، مُنْذُ، حَتَّى، الْكَافُ، رُبَّ».

(٢) حروفی که اسم ظاهر و ضمیر را مجرور می‌کنند و آنها باقی حروف جر هستند.

ثُمَّ الَّذِي لَا يَجُرُّ إِلَّا الظَّاهِرَ يَنْقَسِمُ إِلَى:

أ) مَا لَا يَجُرُّ إِلَّا الزَّمَانَ، وَهُوَ: «مُذْ» وَ«مُنْذُ»، تَقُولُ: «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَيْنِ أَوْ مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ».

ب) وَمَا لَا يَجُرُّ إِلَّا النَّكِرَاتِ، وَهُوَ «رُبَّ»، تَقُولُ: «رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ لَقِيتُهُ».

ج) وَمَا لَا يَجُرُّ إِلَّا لَفْظَ الْجَلَالَةِ، وَقَدْ يَجُرُّ لَفْظَ «الرَّبِّ» مُضَافًا إِلَى «الْكَعْبَةِ»، وَقَدْ يَجُرُّ لَفْظَ «الرَّحْمَنِ»، وَهِيَ «التَّاءُ»، قَالَ اللهُ

تَعَالَى: ﴿وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ﴾[1]. ﴿تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا﴾[2]، وَهُوَ كَثِيرٌ، وَقَالُوا: «تَرَبِّ الْكَعْبَةِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا»، وَهُوَ قَلِيلٌ، وَقَالُوا: «تَالرَّحْمَنِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا»، وَهُوَ أَقَلُّ.

د) وَمَا يَجُرُّ كُلَّ ظَاهِرٍ وَهُوَ الْبَاقِي.

سپس حروفی که تنها اسم ظاهر را مجرور می‌کنند به دو دسته تقسیم می‌شوند:

أ) حرفی که تنها زمان را مجرور می‌کند و آن عبارت است از: «مُذْ» و «مُنْذُ»، می‌گویی: «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَيْنِ»[3] یا «مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ»[4].

ب) حرفی که تنها نکرات را مجرور می‌کند و آن «رُبَّ» است، می‌گویی: «رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ لَقِيتُهُ»[1].

---

[1]. الأنبياء / ٥٧.

[2]. يوسف / ٩١.

[3]. الإعراب: (مَا) نافية. (رَأَيْتُ) فعل ماض، مبني على السكون وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، و(الهاء) في محل نصب مفعول به. (مُذْ) حرف جر. (يَوْمَيْنِ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الياء المفتوح ما قبلها المكسور ما بعدها لأنه مثنى، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[4]. الإعراب: (مَا) نافية. (رَأَيْتُ) فعل ماض، مبني على السكون وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، و(الهاء) في محل نصب مفعول به. (مُنْذُ) حرف جر. (يَوْمِ) مجرور بحرف الجر وعلامة جره الكسرة. (الْجُمُعَةِ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

ج) حرفی که تنها لفظ جلاله را مجرور می‌کند و گاهی لفظ «الرَّبِّ» مضاف به «الْكَعْبَة» را مجرور می‌کند و گاهی لفظ «الرَّحْمَن» را مجرور می‌کند، و آن «تاء» است.

خداوند متعال فرمود: ﴿وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ﴾.[2] ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾[3]، و این (که تاء، لفظ جلاله را مجرور کند در زبان عرب) بسیار است.

و گفته‌اند: «تَرَبِّ الْكَعْبَةِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا»[1]، و این (که تاء، «رَبِّ» مضاف به «الْكَعْبَة» را مجرور کند) قلیل است.

---

[1] . الإعراب: (رُبَّ) حرف جر شبيهة بالزائد. (رَجُلٍ) مجرور لفظا مرفوع محلا على أنه فاعل. (صَالِحٍ) نعت لرجل مجرور مثله. (لَقِيتُ) فعل ماض، مبني على السكون وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، و(الهاء) في محل نصب مفعول به، والجملة في محل جر خبر المبتدإ.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (التاء) حرف قسم وجر. (الله) لفظ الجلالة مقسم به مجرور، والجارّ والمجرور متعلّقان بفعل محذوف تقديره أقسم. (اللام) واقعة في جواب القسم. (أكيدن) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الثقيلة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والنون للتوكيد لا محل لها. (أَصْنامَ) مفعول به منصوب، و(كم) في محل جر مضاف إليه.
وجملة: «(أقسم) بالله...» لا محلّ لها معطوفة على جملة ربّكم رب السموات، وجملة: «أكيدنّ...» لا محلّ لها جواب القسم.

[3] . الإعراب: (التاء) حرف قسم وجر. (الله) لفظ الجلالة مقسم به مجرور، والجارّ والمجرور متعلّقان بفعل محذوف تقديره أقسم. (اللام) واقعة في جواب القسم. (قَدْ) حرف تحقيق. (آثَرَ) فعل ماض مبني على الفتح، و(كاف) الخطاب في محل نصب مفعول به. (اللّهُ) فاعل مرفوع. (عَلَيْنَا) متعلق بآثر.
وجملة: «تالله لقد...» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «آثرك الله...» لا محلّ لها جواب القسم.

و گفته‌اند: «تَالرَّحْمَنِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا»، و این (که تاء، «الرَّحْمَن» را مجرور کند) أقل است.

د) حرفی که تمامی اسم‌های ظاهر را مجرور می‌کند باقی حروف است.

[1] . الإعراب: (التاء) حرف قسم وجر. (رَبِّ) مقسم به مجرور، والجارّ والمجرور متعلّقان بفعل محذوف تقديره أقسم. (الْكَعْبَةِ) مضاف إليه مجرور. (اللام) واقعة في جواب القسم. (أَفْعَلَنَّ) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الثقيلة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والنون للتوكيد لا محل لها. (كَذَا) في محل نصب مفعول به.
وجملة: «تالله لأفعلن...» استئنافية لا محل لها. وجملة: «لأفعلن...» لا محلّ لها جواب القسم.

الْإِضَافَةُ

ص - أَوْ بِإِضَافَةِ اسْمٍ عَلَى مَعْنَى «اللَّامِ» كَـ«غُلَامِ زَيْدٍ»، أَوْ «مِنْ» كَـ«خَاتَمِ حَدِيدٍ»، أَوْ «فِي» كَـ«مَكْرِ اللَّيْلِ». وَتُسَمَّى مَعْنَوِيَّةً؛ لِأَنَّهَا لِلتَّعْرِيفِ أَوِ التَّخْصِيصِ، أَو بِإِضَافَةِ الْوَصْفِ إِلَى مَعْمُولِهِ كَـ﴿بَالِغَ الْكَعْبَةِ﴾، وَ«مَعْمُورِ الدَّارِ»، وَ«حَسَنِ الْوَجْهِ»، وَتُسَمَّى لَفْظِيَّةً؛ لِأَنَّهَا لِمُجَرَّدِ التَّخْفِيفِ.

ش - لَمَّا فَرَغْتُ مِنْ ذِكْرِ الْمَجْرُورِ بِالْحَرْفِ... شَرَعْتُ فِي ذِكْرِ الْمَجْرُورِ بِالْإِضَافَةِ، وَقَسَّمْتُهُ إِلَى قِسْمَيْنِ:

أَحَدُهُمَا: أَنْ لَا يَكُونَ الْمُضَافُ صِفَةً، وَالْمُضَافُ إِلَيْهِ مَعْمُولًا لَهَا، وَيَخْرُجُ مِنْ ذَلِكَ ثَلَاثُ صُوَرٍ:

إِحْدَاهَا: أَنْ يَنْتَفِيَ الْأَمْرَانِ مَعًا، كَـ«غُلَامِ زَيْدٍ».

وَالثَّانِيَةُ: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ صِفَةً، وَلَا يَكُونَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ مَعْمُولًا لِتِلْكَ الصِّفَةِ، نَحْوُ: «كَاتِبِ الْقَاضِي»، وَ«كَاسِبِ عِيَالِهِ».

وَالثَّالِثَةُ: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ مَعْمُولًا لِلْمُضَافِ، وَلَيْسَ الْمُضَافُ صِفَةً، نَحْوُ: «ضَرْبُ اللِّصِّ».

شرح: وقتی که از ذکر مجرور به حرف فارغ شدم در بیان مجرور به اضافه کلام را آغاز کردم و آن را به دو دسته تقسیم نمودم:

قسم اول: مضاف، صفت نباشد و مضاف الیه معمول آن صفت نباشد.

از این، سه حالت خارج می‌شود:

(۱) هر دو امر منتفی باشند، مانند: «غُلَامِ زَيْدٍ».

(۲) مضاف، صفت باشد ولی مضاف الیه معمول آن صفت نباشد، مانند: «كَاتِبِ الْقَاضِي»، و «كَاسِبِ عِيَالِهِ».

(۳) مضاف الیه معمول مضاف باشد ولی مضاف صفت نباشد، مانند: «ضَرْبُ اللِّصِّ».

وَهَذِهِ الْأَنْوَاعُ كُلُّهَا تُسَمَّى الْإِضَافَةُ فِيهَا إِضَافَةً مَعْنَوِيَّةً، وَذَلِكَ لِأَنَّهَا تُفِيدُ أَمْرًا مَعْنَوِيًّا، وَهُوَ:

- التَّعْرِيفُ إِنْ كَانَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ مَعْرِفَةً، نَحْوُ: «غُلَامِ زَيْدٍ».
- وَالتَّخْصِيصُ إِنْ كَانَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ نَكِرَةً، كَـ«غُلَامِ امْرَأَةٍ».

این انواع به تمامی، اضافهٔ معنوی نامیده می‌شوند زیرا امر معنوی را فایده می‌رسانند و آن امر معنوی:

- تعریف است اگر مضاف الیه معرفه باشد، مانند: «غُلَامِ زَيْدٍ».
- تخصیص است اگر مضاف الیه نکره باشد، مانند: «غُلَامِ امْرَأَةٍ».

ثُمَّ إِنَّ هَذِهِ الْإِضَافَةَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ تَكُونَ عَلَى مَعْنَى «فِي»، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ ظَرْفًا لِلْمُضَافِ، نَحْوُ: ﴿بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ﴾[1].

الثَّانِي: أَنْ تَكُونَ عَلَى مَعْنَى «مِنْ»، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ كُلًّا لِلْمُضَافِ، وَيَصِحُّ الْإِخْبَارُ بِهِ عَنْهُ، كَـ«خَاتَمِ حَدِيدٍ»، وَ«بَابِ سَاجٍ»، بِخِلَافِ نَحْوِ: «يَدُ زَيْدٍ»، فَإِنَّهُ لَا يَصِحُّ أَنْ يُخْبَرَ عَنِ الْيَدِ بِأَنَّهَا زَيْدٌ.

---

[1]. سبأ / ۳۳.

الثَّالِثُ: أَنْ تَكُونَ عَلَى مَعْنَى «اللَّامِ»، وَذَلِكَ فِيمَا بَقِيَ نَحْوُ: «غُلَامُ زَيْدٍ» وَ«يَدُ زَيْدٍ».

سپس این اضافه به سه دسته تقسیم می‌شود:

(١) به‌معنای «فِي» باشد، و آن زمانی است که مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد، مانند: ﴿بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ﴾[1].

(٢) به‌معنای «مِنْ» باشد، و آن زمانی است که مضاف الیه کُلِّ مضاف و خبر دادن از آن صحیح باشد، مانند: «خَاتَمِ حَدِيدٍ»، و «بَابِ سَاجٍ»، برخلاف مانند: «يَدُ زَيْدٍ». زیرا صحیح نیست که از «يَد» خبر داده شود به اینکه «زید» است (یعنی: گفته شود: «اليَدُ زَيْدٌ»).

(٣) به‌معنای «لام» باشد و این معنا در آنچه باقی است (تبلور پیدا می‌کند)، مانند: «غُلَامُ زَيْدٍ» و «يَدُ زَيْدٍ».

الْقِسْمُ الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ صِفَةً، وَالْمُضَافُ إِلَيْهِ مَعْمُولًا لِتِلْكَ الصِّفَةِ، وَلِهَذَا أَيْضًا ثَلَاثُ صُوَرٍ:

أ) إِضَافَةُ اسْمِ الْفَاعِلِ، كَـ«هَذَا ضَارِبُ زَيْدٍ الْآنَ أَوْ غَدًا».

ب) وَإِضَافَةُ اسْمِ الْمَفْعُولِ، كَـ«هَذَا مَعْمُورُ الدَّارِ الْآنَ أَوْ غَدًا».

ج) وَإِضَافَةُ الصِّفَةِ الْمُشَبَّهَةِ بِاسْمِ الْفَاعِلِ، كَـ«هَذَا رَجُلٌ حَسَنُ الْوَجْهِ».

---

[1] . الإعراب: (بل) للإضراب. (مكر) مبتدأ مرفوع والخبر محذوف تقديره صادٌّ، أو هو خبر لمبتدأ محذوف تقديره سبب كفرنا...، ويجوز أن يكون فاعلا لفعل محذوف تقديره صَدَّنَا.

قسم دوم: مضاف، صفت و مضاف اليه معمول آن صفت باشد. اين نيز سه حالت دارد:

أ) اضافۀ اسم فاعل، مانند: «هَذَا ضَارِبُ زَيْدٍ الْآنَ أَوْ غَدًا».

ب) اضافۀ اسم مفعول، مانند: «هَذَا مَعْمُورُ الدَّارِ الْآنَ أَوْ غَدًا».

ج) اضافۀ صفت مشبهه، مانند: «هَذَا رَجُلٌ حَسَنُ الْوَجْهِ».

وَتُسَمَّى إِضَافَةً لَفْظِيَّةً؛ لِأَنَّهَا تُفِيدُ أَمْرًا لَفْظِيًّا وَهُوَ التَّخْفِيفُ، أَلَا تَرَى أَنَّ قَوْلَكَ: «ضَارِبُ زَيْدٍ» أَخَفُّ مِنْ قَوْلِكَ: «ضَارِبٌ زَيْدًا»؟ وَكَذَا الْبَاقِي. وَلَا تُفِيدُ تَعْرِيفًا وَلَا تَخْصِيصًا، وَلِهَذَا صَحَّ وَصْفُ «هَدْيًا» بِـ«بَالِغَ» مَعَ إِضَافَتِهِ إِلَى الْمَعْرِفَةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ﴾[1]، وَصَحَّ مَجِيءُ «ثَانِيَ» حَالًا مَعَ إِضَافَتِهِ إِلَى الْمَعْرِفَةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿ثَانِيَ عِطْفِهِ﴾[2].

اين اضافه، اضافۀ لفظى ناميده مى‌شود زيرا امر لفظى را فايده مى‌رساند كه آن تخفيف در لفظ است آيا نمى‌بينى كه گفتۀ تو: «ضَارِبُ زَيْدٍ» سبک‌تر از گفتۀ تو: «ضَارِبٌ زَيْدًا» است؟ و همچنين باقى.

اين اضافه، تعريف و تخصيص را فايده نمى‌رساند به همين خاطر وصفِ «هَدْيًا» به «بَالِغَ» صحيح است باوجودى كه در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ﴾[3] به معرفه مضاف شده است، و حال آمدنِ

---

[1] . المائدة / ٩٥.

[2] . الحج / ٩.

[3] . الإعراب: (هديا) حال منصوبة من الضمير في "به"، أو مفعول مطلق لفعل محذوف أي يهديه هديا، وقيل هو تمييز. (بالغ) نعت لـ"هديا" منصوب مثله. (الكعبة) مضاف إليه مجرور.

«ثَانِيَ» نیز صحیح است با وجودی که در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿ثَانِيَ عِطْفِهِ﴾[1] به معرفه مضاف شده است.

ص - وَلَا تُجَامِعُ الْإِضَافَةُ تَنْوِينًا، وَلَا نُونًا تَالِيَةً لِلْإِعْرَابِ مُطْلَقًا، وَلَا «ال»؛ إِلَّا فِي نَحْوِ: «الضَّارِبَا زَيْدٍ»، وَ«الضَّارِبُو زَيْدٍ»، وَ«الضَّارِبُ الرَّجُلِ»، وَ«الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِي»، وَ«الرَّجُلُ الضَّارِبُ غُلَامِهِ».

ش - اعْلَمْ أَنَّ الْإِضَافَةَ لَا تَجْتَمِعُ مَعَ التَّنْوِينِ، وَلَا مَعَ النُّونِ التَّالِيَةِ لِلْإِعْرَابِ، وَلَا مَعَ الْأَلِفِ وَاللَّامِ، تَقُولُ: «جَاءَنِي غُلَامٌ يَا هَذَا» فَتُنَوِّنُ، وَإِذَا أَضَفْتَ تَقُولُ: «جَاءَنِي غُلَامُ زَيْدٍ» فَتَحْذِفُ التَّنْوِينَ، وَذَلِكَ لِأَنَّهُ يَدُلُّ عَلَى كَمَالِ الِاسْمِ، وَالْإِضَافَةُ تَدُلُّ عَلَى نُقْصَانِهِ، وَلَا يَكُونُ الشَّيْءُ كَامِلًا نَاقِصًا.

شرح: بدان که اضافه با تنوین جمع نمی‌شود همچنین با نون بعد از اعراب و با «ال» نیز جمع نمی‌شود.

می‌گویی: «جَاءَنِي غُلَامٌ يَا هَذَا»، و (به غلامٌ) تنوین می‌دهی، و اگر مضاف کردی می‌گویی: «جَاءَنِي غُلَامُ زَيْدٍ»، و تنوین را حذف می‌کنی، چون تنوین بر کمال اسم و اضافه بر نقصان اسم دلالت می‌دهد و یک چیز در آنِ واحد کامل و ناقص نمی‌شود.

وَتقُولُ: «جَاءَنِي مُسْلِمَانِ وَمُسْلِمُونَ»، فَإِذَا أَضَفْتَ... قُلْتَ: «مُسْلِمَاكَ وَمُسْلِمُوكَ»، فَتَحْذِفُ النُّونَ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَالْمُقِيمِي

---

[1] . الإعراب: (ثانِيَ) حال منصوبة من فاعل يجادل.(عِطْفِهِ) مضاف إليه، وهو مضاف و(الهاء) مضاف إليه أيضا.

الصَّلَاةِ﴾[1]، ﴿إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ﴾[2]، ﴿إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ﴾[3]، وَالْأَصْلُ الْمُقِيمِينَ وَالذَّائِقُونَ وَمُرْسِلُونَ.

و می‌گویی: «جَاءَنِي مُسْلِمَانِ» و «جَاءَنِي مُسْلِمُونَ». اگر مضاف کردی نون را حذف می‌کنی و می‌گویی: «مُسْلِمَاكَ» و «مُسْلِمُوكَ»، خداوند متعال فرموده است: ﴿وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ﴾[4]، ﴿إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ﴾[5]، ﴿إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ﴾[6]. اصل: «الْمُقِيمِينَ» و «الذَّائِقُونَ» وَ «مُرْسِلُونَ» بوده است.

وَالْعِلَّةُ فِي حَذْفِ النُّونِ هِيَ الْعِلَّةُ فِي حَذْفِ التَّنْوِينِ؛ لِكَوْنِهَا قَائِمَةً مَقَامَ التَّنْوِينِ، وَإِنَّمَا قَيَّدْتُ النُّونَ بِكَوْنِهَا تَالِيَةً لِلْإِعْرَابِ احْتِرَازًا مِنْ نُونَيِ الْمُفْرَدِ وَجَمْعِ التَّكْسِيرِ، وَكَذَلِكَ كَنُونَيْ «حِينٍ» وَ«شَيَاطِينَ»، فَإِنَّهَا

---

[1] . الحج / ٣٥.

[2] . الصافات / ٣٨.

[3] . القمر / ٢٧.

[4] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (الْمُقِيمِي) معطوف على الذين، منصوب مثله، وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها تحقيقا المفتوح ما بعدها تقديرا. (الصلاةِ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

[5] . الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر. (كُمْ) ضمير متصل في محل نصب اسمها. (اللام) مزحلقة. (ذَائِقُو) خبر إن مرفوع، وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه جمع مذكر سالم. (الْعَذَابِ) مضاف إليه مجرور.

[6] . الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) ضمير متصل في محل نصب اسمها. (مُرْسِلُوا) خبر إن مرفوع، وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه جمع مذكر سالم. (النَّاقَةِ) مضاف إليه مجرور.

مَتْلُوَّانِ بِالْإِعْرَابِ لَا تَالِيَانِ لَهُ، تَقُولُ: «هَذَا حِينٌ يَا فَتَى»، وَ«هَؤُلَاءِ شَيَاطِينُ يَا فَتَى»، فَتَجِدُ إِعْرَابَهُمَا بِضَمَّةٍ وَاقِعَةٍ بَعْدَ النُّونِ، فَإِذَا أَضَفْتَ... قُلْتَ: «آتِيكَ حِينَ طُلُوعِ الشَّمْسِ»، وَ«هَؤُلَاءِ شَيَاطِينُ الْإِنْسِ» بِإِثْبَاتِ النُّونِ فِيهِمَا؛ لِأَنَّهَا مَتْلُوَّةٌ بِالْإِعْرَابِ لَا تَالِيَةٌ لَهُ.

علت در حذف نون همان علت در حذف تنوین است زیرا نون، قائم مقام تنوین است.

من نون را قید آوردم که بعد از علامت اعراب بیاید از جهت احتراز از دو نون مفرد و جمع تکسیر و همچنین مانند دو نون «حِين» و «شَيَاطِين»، زیرا (این نون‌ها) قبل از علامت اعراب آمده‌اند نه بعد از آن، می‌گویی: «هَذَا حِينٌ يَا فَتَى»، و «هَؤُلَاءِ شَيَاطِينُ يَا فَتَى»، می‌بینی که اعراب این دو به ضمه‌ای است که بعد از نون واقع شده است پس اگر مضاف کردی می‌گویی: «آتِيكَ حِينَ طُلُوعِ الشَّمْسِ»[1]، و «هَؤُلَاءِ شَيَاطِينُ الْإِنْسِ» به اثبات نون در این دو؛ زیرا قبل از اعراب آمده‌اند نه بعد از اعراب.

وَأَمَّا الْأَلِفُ وَاللَّامُ فَإِنَّكَ تَقُولُ: «جَاءَ الْغُلَامُ»، فَإِذَا أَضَفْتَ... قُلْتَ: «جَاءَ غُلَامُ زَيْدٍ»، وَذَلِكَ لِأَنَّ الْأَلِفَ وَاللَّامَ لِلتَّعْرِيفِ وَالْإِضَافَةَ لِلتَّعْرِيفِ، فَلَوْ قُلْتَ: «الْغُلَامُ زَيْدٍ»... جَمَعْتَ عَلَى الِاسْمِ تَعْرِيفَيْنِ، وَذَلِكَ لَا يَجُوزُ.

اما «ال»، پس تو می‌گویی: «جَاءَ الْغُلَامُ»، هرگاه مضاف کردی می‌گویی: «جَاءَ غُلَامُ زَيْدٍ». از این جهت که «ال» برای تعریف است و

---

[1]. الإعراب: (آتِي) فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة على الياء للثقل، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا. (حِينَ) ظرف زمان منصوب. (طُلُوعِ) مضاف إليه. (الشَّمْسِ) مضاف إليه.

اضافه نیز برای تعریف، پس اگر گفتی: «الْغُلَامُ زَيْدٍ»، بر یک اسم، دو تعریف جمع کردی و این جایز نیست.

وَيُسْتَثْنَى مِنْ مَسْأَلَةِ الْأَلِفِ وَاللَّامِ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ صِفَةً وَالْمُضَافُ إِلَيْهِ مَعْمُولًا لِتِلْكَ الصِّفَةِ، وَفِي الْمَسْأَلَةِ وَاحِدٌ مِنْ خَمْسَةِ أُمُورٍ تُذْكَرُ، فَحِينَئِذٍ يَجُوزُ أَنْ يُجْمَعَ بَيْنَ الْأَلِفِ وَاللَّامِ وَالْإِضَافَةِ.

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ مُثَنًّى، نَحْوُ: «الضَّارِبَا زَيْدٍ».

وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ جَمْعَ مُذَكَّرٍ سَالِمًا، نَحْوُ: «الضَّارِبُو زَيْدٍ».

وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ بِالْأَلِفِ وَاللَّامِ، نَحْوُ: «الضَّارِبُ الرَّجُلِ».

وَالرَّابِعُ: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ مُضَافًا إِلَى مَا فِيهِ الْأَلِفُ وَاللَّامُ، نَحْوُ: «الضَّارِبُ رَأْسِ الرَّجُلِ».

وَالْخَامِسُ: أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ مُضَافًا إِلَى ضَمِيرٍ عَائِدٍ عَلَى مَا فِيهِ الْأَلِفُ وَاللَّامُ، نَحْوُ: «مَرَرْتُ بِالرَّجُلِ الضَّارِبِ غُلَامِهِ».

از مسالهٔ «ال» استثنا کرده می‌شود که مضاف، صفت و مضاف الیه معمول آن صفت باشد و در مساله یکی از پنج اموری باشد که ذکر شود پس در این حالت بین «ال» و اضافه می‌توان جمع کرد:

(۱) مضاف، مثنی باشد، مانند: «الضَّارِبَا زَيْدٍ».

(۲) مضاف، جمع مذکر سالم باشد، مانند: «الضَّارِبُو زَيْدٍ».

(۳) مضاف الیه با «ال» همراه باشد، مانند: «الضَّارِبُ الرَّجُلِ».

(۴) مضاف الیه به چیزی مضاف باشد که «ال» دارد، مانند: «الضَّارِبُ رَأْسِ الرَّجُلِ». (در این مثال: «رأس» که مضاف الیه است به «الرجل» مضاف شده که «ال» دارد)

(۵) مضاف الیه به ضمیری مضاف باشد که برگشت آن به چیزی است که «ال» دارد، مانند: «مَرَرْتُ بِالرَّجُلِ الضَّارِبِ غُلَامِهِ»[1]. (در این مثال: «غلام» به «هاء» مضاف شده که این «هاء» به «الرجل» برمی‌گردد که «ال» دارد)

[1] . (مَرَرْتُ) فعل ماض مبني على السكون وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (بِالرَّجُلِ) متعلق بمررت. (الضَّارِبِ) صفة للرجل. (غُلَامِ) مضاف إليه مجرور. و(الهاء) في محل جر مضاف إليه.

اسْمُ الْفِعْلِ

ص – بَابٌ، يَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ سَبْعَةٌ: اسْمُ الْفِعْلِ، كَـ«هَيْهَاتَ» وَ«صَهْ» وَ«وَيْ» بِمَعْنَى: «بَعُدَ» وَ«أُسْكُتْ» وَ«أَعْجَبُ». وَلَا يُحْذَفُ، وَلَا يَتَأَخَّرُ عَنْ مَعْمُولِهِ، وَ﴿كِتَابَ اللهِ عَلَيْكُمْ﴾ مُتَأَوَّلٌ، وَلَا يُبْرَزُ ضَمِيرُهُ، وَيُجْزَمُ الْمُضَارِعُ فِي جَوَابِ الطَّلَبِيِّ مِنْهُ، نَحْوُ: «مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي»، وَلَا يُنْصَبُ.

ش – هَذَا الْبَابُ مَعْقُودٌ لِلْأَسْمَاءِ الَّتِي تَعْمَلُ عَمَلَ أَفْعَالِهَا، وَهِيَ سَبْعَةٌ: أَحَدُهَا: اسْمُ الْفِعْلِ، وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

(١) مَا سُمِّيَ بِهِ الْمَاضِي، كَـ«هَيْهَاتَ» بِمَعْنَى: «بَعُدَ»، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١١٤) فَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ الْعَقِيقُ وَمَنْ بِهِ   وَهَيْهَاتَ خِلٌّ بِالْعَقِيقِ نُوَاصِلُهْ

(٢) وَمَا سُمِّيَ بِهِ الْأَمْرُ، كَـ«صَهْ» بِمَعْنَى: «أُسْكُتْ»، وَفِي الْحَدِيثِ: «إِذَا قُلْتَ لِصَاحِبِكَ: – وَالْإِمَامُ يَخْطُبُ – صَهْ، فَقَدْ لَغَوْتَ»[1]، كَذَا جَاءَ فِي بَعْضِ الطُّرُقِ.

(٣) وَمَا سُمِّيَ بِهِ الْمُضَارِعُ، كَـ«وَيْ» بِمَعْنَى: «أَعْجَبُ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾[2]، أَيْ: أَعْجَبُ لِعَدَمِ فَلَاحِ الْكَافِرِينَ، وَيُقَالُ فِيهِ: «وَا»، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١١٥) وَا بِأَبِي أَنْتِ وَفُوكِ الْأَشْنَبُ   كَأَنَّمَا ذُرَّ عَلَيْهِ الزَّرْنَبُ

وَ«وَاهًا»، قَالَ الشَّاعِرُ:

---

[1] . أبو داود ١٠٥١.

[2] . القصص / ٨٢.

(١١٦) وَاهًا لِسَلْمَى ثُمَّ وَاهًا وَاهَا   يَا لَيْتَ عَيْنَاهَا لَنَا وَفَاهَا

شرح: این باب بسته شده برای اسم‌هایی که عمل افعال انجام می‌دهند و آن‌ها هفت‌اند: یکی از آن‌ها اسم فعل است و به سه دسته تقسیم می‌شود:

(١) آنچه ماضی با آن نامگذاری شده است، مانند: «هَيْهَاتَ» به‌معنای: «بَعُدَ»، شاعر گفت:

(١١٤) فَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ الْعَقِيقُ وَمَنْ بِهِ   وَهَيْهَاتَ خِلٌّ بِالْعَقِيقِ نُوَاصِلُهْ[1]

(٢) آنچه امر با آن نامگذاری شده است، مانند: «صَهْ» به‌معنای: «اُسْكُتْ»، و در حديث آمده: «إِذَا قُلْتَ لِصَاحِبِكَ، وَالْإِمَامُ يَخْطُبُ: صَهْ، فَقَدْ لَغَوْتَ»[1]، این چنین در بعضی از طرق حدیث روایت شده است.

---

[1]. معنا: عقیق (مکانی در حجاز) و ساکنینش چه بسیار دورند و دوست ما در عقیق که ما به زیارتش می‌رویم و او به زیارت ما می‌آید نیز دور است.

القائل: هو جرير بن عطية.

المفردات الغريبة: هيهات: اسم فعل ماضٍ بمعنى بعد. العقيق: مكان بالحجاز. خل: خليل وصديق. نواصله: نصله من المواصلة والوصال.

المعنى: بعد عنا كثيرا ذلك الموضع ومن يقطن به من الأحباب والأصدقاء، وبعد الصديق الذي كنا نأنس به، ويصلنا ونصله.

الإعراب: (هيهات) اسم فعل ماضٍ بمعنى بعد، مبني على الفتح. (هيهات) توكيد للأول. (العقيق) فاعل "هيهات" الأول، مرفوع. و"هيهات" الثاني لا فاعل له؛ لأنه إنما أتى به لتقوية معنى البعد المسند إلى العقيق. (الواو) عاطفة. (مَن) اسم موصول معطوف على العقيق في محل رفع. (به) متعلق بمحذوف صلة الاسم الموصول. (الواو) عاطفة. (هيهات) اسم فعل ماضٍ. (خل) فاعل هيهات الأخير مرفوع. (بالعقيق) متعلق بمحذوف صفة لـ"خل". (نواصل) فعل مضارع مرفوع، والفاعل: نحن، و(الهاء) مفعول به. وجملة "نواصله" نعت لـ"خل".

(۳) آنچه مضارع با آن نامگذاری شده است، مانند: «وَيْ» به‌معنای: «أَعْجَبُ» (درشگفتم، متعجبم)، خداوند متعال فرمود: ﴿وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾[2]، یعنی: از رستگار نشدن کافران در شگفتم.

به «وَيْ»، «وَا» نیز گفته می‌شود. شاعر گفت:

(۱۱۵) وَا بِأَبِي أَنْتِ وَفُوكِ الْأَشْنَبُ كَأَنَّمَا ذُرَّ عَلَيْهِ الزَّرْنَبُ[3]

---

[1] . معنا: هرگاه به هم‌نشین خویش گفتی: ساکت شو، در حالی که امام خطبه می‌خواند قطعا عمل بیهوده‌ای انجام داده‌ای.

الإعراب: (إِذَا) ظرفية شرطية غير جازمة. (قُلْتَ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل، والجملة مستأنفة لا محل لها. (لِصَاحِبِ) متعلق بـ"قلت"، و(الكاف) في محل جر مضاف إليه. (الواو) حالية. (الْإِمَامُ) مبتدأ. (يَخْطُبُ) فعل مضارع والفاعل هو، وجملة "يخطب" في محل رفع خبر المبتدإ، وجملة "الإمام يخطب" حالية. (صَهْ) اسم فعل أمر مبني على السكون وفاعله أنت، والجملة مقول القول لا محل لها. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (قَدْ) حرف تحقيق. (لَغَوْتَ) فعل ماض وتاء الخطاب فاعل، والجملة جواب الشرط غير الجازم.

[2] . الإعراب: (وي) اسم فعل مضارع بمعنى أعجب، مبني على السكون. (الكاف) حرف جر. (أنّ) من حروف المشبّهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. و(الهاء) في محل نصب اسمها. (لا) نافية. (يفلح) فعل مضارع مرفوع. (الكافرون) فاعل مرفوع وعلامة رفعه الواو، وجملة "لا يفلح..." في محل رفع خبر كأن. وجملة "أنه..." في محل جر بالكاف، والجار والمجرور متعلقان بـ"وي".

[3] . معنا: پدرم به فدایت، درشگفتم از جمالت و از دهانت که دندان‌های سپید و زیبا در آن قرار گرفته، گویی گیاه زرنب بر آن پاشیده شده است.

ينسب هذا الرجز إلى رجل من بني تميم.

المفردات الغريبة: فوك: فمك. الأشنب: من الشنب. وهو عذوبة ماء الفم من رقة الأسنان. ذر: فرق ورش. الزرنب: نبت من نبات البادية طيب الرائحة.

و همچنین «وَاهًا» نیز گفته می‌شود. شاعر گفت:

(١١٦) وَاهًا لِسَلْمَى ثُمَّ وَاهًا وَاهَا   يَا لَيْتَ عَيْنَاهَا لَنَا وَفَاهَا[1]

المعنى: يعجب الراجز من جمال محبوبته، ويقول لها: أفديك بأبي، ويصف فمها بالعذوبة ورقة الأسنان والرائحة الطيبة المنبعثة منها.

الإعراب: (وا) اسم فعل مضارع بمعنى أعجب، مبني على السكون، لا محل له من الإعراب، والفاعل: ضمير مستتر وجوبا؛ تقديره: أنا. (بأبي) متعلق بمحذوف خبر مقدم، وهو مضاف، وياء المتكلم: مضاف إليه. (أنت) ضمير رفع منفصل في محل رفع مبتدأ مؤخر. (الواو) عاطفة. (فوك) اسم معطوف على أنه مرفوع، وعلامة رفعه الواو؛ لأنه من الأسماء الستة، وهو مضاف، و(الكاف) مضاف إليه. (الأشنب) صفة لـ"فوك" مرفوع وعلامة رفعه الضمة الظاهرة. ويجوز أن تكون الواو في "وفوك" استئنافية، و"فوك" مبتدأ، ومضاف إليه؛ وهذا الوجه ارتضاه العيني، وتبعه الشيخ خالد في التصريح.

(كأنما) كافة ومكفوفة لا عمل لها. (ذر) فعل ماضٍ مبني للمجهول مبني على الفتح. (عليه) متعلق بـ "ذر". (الزرنب) نائب فاعل مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة، وجملة "ذر عليه الزرنب": في محل رفع خبر المبتدأ "فوك" على الوجه الذي ارتضاه العيني والشيخ خالد في التصريح.

[1] . معنا: از جمال و زیبایی سلمی درشگفتم! ای کاش، چشم و دهانش مال من باشد.

ينسب هذا الرجز إلى رؤبة بن العجاج، وينسب إلى أبي النجم الفضل بن قدامة العجلي.

المفردات الغريبة: واها: معناه أعجب. عيناها: جاء به على لغة قوم من العرب يلزمون المثنى الألف في الأحوال كلها.

المعنى: يعجب لحسن محبوبته سلمى، ويؤكد عجبه بذلك ويتمنى الظفر بها.

الأعراب: (واها) اسم فعل مضارع بمعنى أعجب، لا محل له من الإعراب، والفاعل ضمير مستتر وجوبا تقديره: أنا. (لسلمى) متعلق بـ"واها". (ثم) حرف عطف. (واها) اسم فعل مضارع، والفاعل: ضمير مستتر وجوبا؛ تقديره: أنا، وجملة "واها" معطوفة على الجملة السابقة؛ لإفادة التوكيد. (واها) توكيد لاسم الفعل السابق. (يا) حرف تنبيه، أو حرف نداء والمنادى به محذوف، والتقدير: يا هؤلاء مثلا. (ليت) حرف تمن ونصب من حروف المشبهة بالفعل تنصب

وَمِنْ أَحْكَامِ اسْمِ الْفِعْلِ: أَنَّهُ لَا يَتَأَخَّرُ عَنْ مَعْمُولِهِ، فَلَا يَجُوزُ فِي «عَلَيْكَ زَيْدًا» بِمَعْنَى: «الْزَمْ زَيْدًا»، أَنْ يُقَالَ: «زَيْدًا عَلَيْكَ»، خِلَافًا لِلْكِسَائِيِّ، فَإِنَّهُ أَجَازَهُ مُحْتَجًّا عَلَيْهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿كِتَابَ اللهِ عَلَيْكُمْ﴾[1]، زَاعِمًا أَنَّ مَعْنَاهُ: «عَلَيْكُمْ كِتَابَ اللهِ»، أَيِ: الْزَمُوهُ، وَعِنْدَ الْبَصْرِيِّينَ أَنَّ «كِتَابَ اللهِ» مَصْدَرٌ مَحْذُوفُ الْعَامِلِ، وَ«عَلَيْكُمْ» جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقٌ بِهِ، أَوْ بِالْعَامِلِ الْمُقَدَّرِ، وَالتَّقْدِيرُ: كَتَبَ اللهُ ذَلِكَ كِتَابًا عَلَيْكُمْ، وَدَلَّ عَلَى ذَلِكَ الْمُقَدَّرِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ﴾[2]؛ لِأَنَّ التَّحْرِيمَ يَسْتَلْزِمُ الْكِتَابَةَ.

از احکام اسم فعل این است که: از معمولش متأخر نمی‌شود. پس در «عَلَيْكَ زَيْدًا»[3] به‌معنای: «الْزَمْ زَيْدًا» جایز نیست که گفته شود: «زَيْدًا عَلَيْكَ»، برخلاف کسائی که آن را اجازه داده و به فرمودهٔ خداوند متعال:

الاسم وترفع الخبر. (عينا) اسم ليت، منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على الألف للتعذر، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (لنا) متعلق بمحذوف خبر ليت. (الواو) حرف عطف. (فا) معطوف على اسم ليت، منصوب بالألف نيابة عن الفتحة لأنه من الأسماء الستة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه.

[1] . النساء / ٢٤.

[2] . النساء / ٢٣.

[3] . الإعراب: (عَلَيْكَ) اسم فعل أمر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (زَيْدًا) مفعول به منصوب.

﴿كِتَابَ اللهِ عَلَيْكُمْ﴾[1] احتجاج كرده و پنداشته كه معناى آن: «عَلَيْكُمْ كِتَابَ اللهِ» است يعنى: كتاب الله را ملازمت كنيد.

بصريين بر اين باورند كه «كِتَابَ اللهِ» مصدرى است كه عاملش حذف شده و «عَلَيْكُمْ» جار و مجرور متعلق به آن يا متعلق به عامل مقدر، و تقدير آن چنين است: «كَتَبَ اللهُ ذَلِكَ كِتَابًا عَلَيْكُمْ». فرمودۀ خداوند متعال: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ﴾ بر تقدير مذكور دلالت مى‌دهد؛ زيرا تحريم مستلزم كتابت است.

وَمِنْ أَحْكَامِهِ: أَنَّهُ إِذَا كَانَ دَالًّا عَلَى الطَّلَبِ... جَازَ جَزْمُ الْمُضَارِعِ فِي جَوَابِه، تَقُولُ: «نَزَالِ نُحَدِّثْكَ» بِالْجَزْمِ، كَمَا تَقُولُ: «اِنْزِلْ نُحَدِّثْكَ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(١١٧) وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي

فَـ«مَكَانَكِ» فِي الْأَصْلِ ظَرْفُ مَكَانٍ، ثُمَّ نُقِلَ عَنْ ذَلِكَ الْمَعْنَى وَجُعِلَ اسْمًا لِلْفِعْلِ، وَمَعْنَاهُ: اُثْبُتِي.

وَقَوْلُهُ: «تُحْمَدِي» مُضَارِعٌ مَجْزُومٌ فِي جَوَابِهِ، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ النُّونِ.

---

[1] . الإعراب: (كتاب) مفعول مطلق لفعل محذوف، تقديره: كتب، أي: فرض، أو مفعول به لفعل محذوف، أي: طبّقوا كتاب الله. (الله) لفظ الجلالة مضاف إليه مجرور. (على) حرف جر. (كم) ضمير متصل في محل جر، والجار والمجرور متعلقان بالفعل المحذوف.

از احکام اسم فعل این است که: اگر بر طلب دلالت دهد جزمِ مضارع در جوابش جایز می‌شود، می‌گویی: «نَزَالِ نُحَدِّثْكَ»[1] به جزم، چنانکه می‌گویی: «اِنْزِلْ نُحَدِّثْكَ»، شاعر گفت:

(١١٧) وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ   مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي[2]

---

[1] . الإعراب: (نَزَالِ) اسم فعل أمر، مبني على الكسر، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (نُحَدِّثْ) فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب، وعلامة جزمه السكون وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن، و(الكاف) في محل نصب مفعول به.

[2] . معنا: هرگاه از مشقت‌های جنگ ترسیدم و حالم به هم خورد به خود می‌گویم: ثابت‌قدم باش، یا تو را می‌ستایند یا راحت می‌شوی (کشته می‌شوی).

قائله: هو عمرو ابن الإطنابة الخزرجي – والإطنابة اسم أمه، واسم أبيه: زيد بن مناة – وهو من الوافر.

اللغة: "جشأت" ثارت ونهضت من فزع أو حزن، والضمير للنفس "جاشت" فزعت وغلت من حمل الأثقال كما تغلي القدر "تحمدي" يحمدك الناس.

المعنى: إن همتي وشجاعتي جعلتني أقول لنفسي: كلما فزعت وضجرت من مشقات الحرب اثبتي تحمدي بالصبر والشجاعة، أو تستريحي عن عناء الدنيا بالقتل في موطن الشرف والفخار.

الإعراب: (الواو) عاطفة. (قولي) مبتدأ مرفوع بضمة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم وياء المتكلم مضاف إليه. (كلما) ظرف زمان متعلق بقولي منصوب. (ما) حرف مصدري. (جشأت) فعل ماض والتاء للتأنيث والفاعل ضمير مستتر فيه تقديره هي. (وجاشت) فعل ماض والتاء للتأنيث والفاعل ضمير مستتر فيه تقديره هي. (مكانك) اسم فعل أمر بمعنى اثبتي والفاعل أنت والكاف حرف خطاب، أو اسم مضاف إليه باعتبار ما قبل النقل، والجملة مقول القول خبر المبتدأ (تحمدي) فعل مضارع ممبني للمجهول مجزوم في جواب الطلب وعلامة جزمه حذف النون وياء المخاطبة نائب فاعل. (أو) حرف عطف. (تستريحي) فعل مضارع معطوف على تحمدي، مجزوم بحذف النون والياء فاعل.

در اصل «مَكَانَكِ» ظرف مکان است سپس از آن معنا نقل و اسم فعل گردانده شد و معنای آن به: «اُثْبُتِي» تغيير خورد.

گفتۀ شاعر: «تُحْمَدِي»، مضارع مجزوم در جواب اسم فعل امر و علامت جزمش حذف نون است.

وَمِنْ أَحْكَامِهِ: أَنَّهُ لَا يُنْصَبُ الْفِعْلُ بَعْدَ الْفَاءِ فِي جَوَابِهِ، لَا تَقُولُ: «مَكَانَكِ فَتُحْمَدِي» وَ«صَهْ فَنُحَدِّثَكَ» خِلَافًا لِلْكِسَائِيِّ، وَقَدْ قَدَّمْتُ هَذَا الْحُكْمَ فِي صَدْرِ الْمُقَدِّمَةِ، فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَى إِعَادَتِهِ هُنَا.

از احکام اسم فعل این است که: فعل بعد از فاء در جوابش منصوب کرده نمی‌شود، نمی‌گویی: «مَكَانَكِ فَتُحْمَدِي» و «صَهْ فَنُحَدِّثَكَ»، برخلاف کسائی. این حکم را در صدر مقدمه آوردم لذا به تکرار آن در اینجا احتیاج پیدا نکردم[1].

---

[1] . در متن قطر الندى گفت: وَيُجْزَمُ الْمُضَارِعُ فِي جَوَابِ الطَّلَبِيِّ مِنْهُ، نَحْوُ: «مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي»، وَلَا يُنْصَبُ.

إِعْمَالُ الْمَصْدَرِ

ص – وَالْمَصْدَرُ كَـ«ضَرْبٍ» وَ«إِكْرَامٍ» إِنْ حَلَّ مَحَلَّهُ فِعْلٌ مَعَ «أَنْ»، أَوْ مَعَ «مَا»، وَلَمْ يَكُنْ مُصَغَّرًا، وَلَا مُضْمَرًا، وَلَا مَحْدُودًا، وَلَا مَنْعُوتًا قَبْلَ الْعَمَلِ، وَلَا مَحْذُوفًا، وَلَا مَفْصُولًا مِنَ الْمَعْمُولِ، وَلَا مُؤَخَّرًا عَنْهُ.

وَإِعْمَالُهُ مُضَافًا أَكْثَرُ، نَحْوُ: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ﴾، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

أَلَا إِنَّ ظُلْمَ نَفْسِهِ الْمَرْءُ بَيِّنٌ ....

وَمُنَوَّنًا أَقْيَسُ، نَحْوُ: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا﴾.

وَبِـ«ال» شَاذٌّ، نَحْوُ:

وَكَيْفَ التَّوَقِّي ظَهْرَ مَا أَنْتَ رَاكِبُهُ.

ش - النَّوْعُ الثَّانِي مِنَ الْأَسْمَاءِ الْعَامِلَةِ عَمَلَ الْفِعْلِ الْمَصْدَرُ، وَهُوَ: الِاسْمُ الدَّالُّ عَلَى الْحَدَثِ الْجَارِي عَلَى الْفِعْلِ، كَـ«الضَّرْبِ» وَ«الْإِكْرَامِ»، وَإِنَّمَا يَعْمَلُ بِثَمَانِيَةِ شُرُوطٍ:

شرح: نوع دوم از اسم‌های عامله‌ای که عمل فعل انجام می‌دهند مصدر است.

مصدر: اسمی است که بر حدث و رخدادی دلالت دهد که هم‌طراز فعل است[1]، مانند: «الضَّرْب» و «الْإِكْرَام»، و با هشت شرط عمل می‌کند:

أَحَدُهَا: أَنْ [يَصِحَّ أَنْ] يَحُلَّ مَحَلَّهُ فِعْلٌ مَعَ «أَنْ»، أَوْ فِعْلٌ مَعَ «مَا».

---

[1] . مانند: ضرب، يضرب، ضربا. می‌بینیم که حروف مصدر مانند حروف فعل است.

فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِكَ: «أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا»، وَ«يُعْجِبُنِي ضَرْبُكَ عَمْرًا»، فَإِنَّهُ يَصِحُّ أَنْ تَقُولَ مَكَانَ الْأَوَّلِ: «أَعْجَبَنِي أَنْ ضَرَبْتَ زَيْدًا»، وَمَكَانَ الثَّانِي: «يُعْجِبُنِي أَنْ تَضْرِبَ عَمْرًا».

شرط اول: صحیح شود که به جایش، فعل با «أَنْ»، یا فعل با «مَا» قرار بگیرد.

اول، مانند گفته‌ات: «أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا»، و «يُعْجِبُنِي ضَرْبُكَ عَمْرًا». زیرا صحیح است که در مکان مثال اول بگویی: «أَعْجَبَنِي أَنْ ضَرَبْتَ زَيْدًا»، و در مکان مثال دوم بگویی: «يُعْجِبُنِي أَنْ تَضْرِبَ عَمْرًا».

وَالثَّانِي نَحْوُ: «يُعْجِبُنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا الْآنَ»، فَهَذَا لَا يُمْكِنُ أَنْ يَحُلَّ مَحَلَّهُ «أَنْ ضَرَبْتَ»؛ لِأَنَّهُ لِلْمَاضِي، وَلَا «أَنْ تَضْرِبَ»؛ لِأَنَّهُ لِلْمُسْتَقْبَلِ، وَلَكِنْ يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ فِي مَكَانِهِ: «مَا تَضْرِبُ»، وَتُرِيدُ بِـ«مَا» الْمَصْدَرِيَّةَ، مِثْلُهَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿بِمَا رَحُبَتْ﴾[1]، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ﴾[2]، أَي: «بِرُحْبِهَا» وَ«عَنَتَكُمْ».

وَلَا يَجُوزُ فِي قَوْلِكَ: «ضَرْبًا زَيْدًا»، أَنْ تَعْتَقِدَ أَنَّ «زَيْدًا» مَعْمُولٌ لِـ«ضَرْبًا»، خِلَافًا لِقَوْمٍ مِنَ النَّحْوِيِّينَ؛ لِأَنَّ الْمَصْدَرَ هُنَا إِنَّمَا يَحُلُّ مَحَلَّهُ الْفِعْلُ وَحْدَهُ بِدُونِ «أَنْ» وَ«مَا»، تَقُولُ: «اضْرِبْ زَيْدًا»، وَإِنَّمَا «زَيْدًا» مَنْصُوبٌ بِالْفِعْلِ الْمَحْذُوفِ النَّاصِبِ لِلْمَصْدَرِ، وَلَا يَجُوزُ فِي نَحْوِ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ فَإِذَا لَهُ صَوْتٌ صَوْتُ حِمَارٍ» أَنْ تَنْصِبَ «صَوْتَ» الثَّانِي

---

[1]. التوبة / ۲۵.

[2]. آل عمران / ۱۱۸.

بِـ«صَوْتِ» الْأَوَّلِ؛ لِأَنَّهُ لَا يَحُلُّ مَحَلَّ الْأَوَّلِ فِعْلٌ لَا مَعَ حَرْفٍ مَصْدَرِيٍّ وَلَا بِدُونِهِ؛ لِأَنَّ الْمَعْنَى يَأْبَى ذَلِكَ؛ لِأَنَّ الْمُرَادَ: أَنَّكَ مَرَرْتَ بِهِ وَهُوَ فِي حَالَةِ تَصْوِيتِهِ، لَا أَنَّهُ أَحْدَثَ التَّصْوِيتَ عِنْدَ مُرُورِكَ بِهِ.

دوم، مانند: «يُعْجِبُنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا الْآنَ». ممکن نيست که اين در جای «أَنْ ضَرَبْتَ» قرار بگيرد؛ زيرا برای ماضی است، و همچنين ممکن نيست که در جای «أَنْ تَضْرِبَ» قرار بگيرد زيرا برای مستقبل است. اما جايز است که در مکانش بگويی: «مَا تَضْرِبُ».

مرادت از «مَا» مصدريه، مانند آن در فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿بِمَا رَحُبَتْ﴾[1]، و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ﴾[2]، يعنی: «بِرُحْبِهَا» و «عَنَتَكُمْ».

و در گفتۀ تو: «ضَرْبًا زَيْدًا»[1] جايز نمی‌شود، که بپنداری «زَيْدًا» معمولِ «ضَرْبًا» است بر خلاف نحويين؛ زيرا در اينجا فعل فقط جای مصدر نشسته بدونِ «أَنْ» و «مَا»، تو می‌گويی: «اضْرِبْ زَيْدًا».

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (ضاقت) فعل ماض، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (عليكم) متعلّق بـ"ضاقت". (الأرض) فاعل مرفوع. (الباء) حرف جرّ. (ما) حرف مصدريّ. (رحبت) فعل ماض، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي.
والمصدر المؤوّل "ما رحبت" في محلّ جرّ بالباء، متعلّق بمحذوف حال من الأرض؛ لأنّ الباء للملابسة، أي: ضاقت ملتبسة برحبها.

[2] . الإعراب: (ودّوا) فعل ماض، مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (ما) حرف مصدريّ. (عنتّم) فعل ماض مبني على السكون، و(تم) ضمير متصل في محل رفع فاعل.
والمصدر المؤول "ما عنتّم" في محلّ نصب مفعول به، عامله ودّوا، والتقدير: ودوا عنتكم.

بلکه «زَيْدًا» منصوب به فعل محذوفی است که آن فعل محذوف، مصدر را منصوب کرده است.

و در مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ فَإِذَا لَهُ صَوْتٌ صَوْتُ حِمَارٍ» جایز نیست که «صَوْت» دومی را به «صَوْت» اول منصوب کنی؛ زیرا در جای اول، فعل قرار نمی‌گیرد نه با حرف مصدری و نه بدون آن؛ زیرا معنا آن را نمی‌پذیرد؛ زیرا مراد این است که تو از کنارش گذشتی در حالی که آواز سر می‌داد نه اینکه هنگام عبور کردنت از کنارش، آواز سر داد.

الشَّرْطُ الثَّانِي: أَنْ لَا يَكُونَ مُصَغَّرًا، فَلَا يَجُوزُ: «أَعْجَبَنِي ضُرَيْبُكَ زَيْدًا»، وَلَا يَخْتَلِفُ النَّحْوِيُّونَ فِي ذَلِكَ، وَقَاسَ عَلَى ذَلِكَ بَعْضُهُمُ الْمَصْدَرَ الْمَجْمُوعَ، فَمَنَعَ إِعْمَالَهُ حَمْلًا لَهُ عَلَى الْمُصَغَّرِ؛ لِأَنَّ كُلًّا مِنْهُمَا مُبَايِنٌ لِلْفِعْلِ، وَأَجَازَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ إِعْمَالَهُ، وَاسْتَدَلُّوا بِنَحْوِ قَوْلِهِ:

(١١٨) وَعَدْتَ وَكَانَ الْخُلْفُ مِنْكَ سَجِيَّةً مَوَاعِيدَ عُرْقُوبٍ أَخَاهُ بِيَثْرِبِ

شرط دوم: مصغر نباشد[٢]، پس «أَعْجَبَنِي ضُرَيْبُكَ زَيْدًا» جایز نیست و نحویون در مورد آن اختلافی ندارند. برخی از علماء، مصدر جمع را بر آن قیاس گرفته‌اند و حمل بر مصغر، اعمال آن را اجازه نداده‌اند زیرا هر دو مباین و مخالف فعل هستند و بسیاری از علماء، اعمال مصدر جمع را اجازه داده‌اند و به گفتهٔ شاعر استناد کرده‌اند:

---

[١] . الإعراب: (ضَرْبًا) مفعول مطلق لفعل محذوف، تقديره: اضربْ زيدا ضربا، منصوب بالفتحة الظاهرة. (زَيْدًا) مفعول به للفعل المحذوف، منصوب بالفتحة الظاهرة.

[٢] . زیرا به اسم بیشتر شبهات پیدا می‌کند تا به فعل.

(١١٨) وَعَدْتَ وَكَانَ الْخُلْفُ مِنْكَ سَجِيَّةً مَوَاعِيدَ عُرْقُوبٍ أَخَاهُ بِيَثْرِبِ[١]

الثَّالِثُ: أَنْ لَا يَكُونَ مُضْمَرًا، فَلَا تَقُولُ: «ضَرْبِي زَيْدًا حَسَنٌ وَهُوَ عَمْرًا قَبِيحٌ»؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ فِيهِ لَفْظُ الْفِعْلِ، وَأَجَازَ ذَلِكَ الْكُوفِيُّونَ، وَاسْتَدَلُّوا بِقَوْلِهِ:

(١١٩) وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرَجَّمِ

أَي: وَمَا الْحَدِيثُ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرَجَّمِ، قَالُوا: فَـ«عَنْهَا» مُتَعَلِّقٌ بِالضَّمِيرِ، وَهَذَا الْبَيْتُ نَادِرٌ قَابِلٌ لِلتَّأْوِيلِ، فَلَا تُبْنَى عَلَيْهِ قَاعِدَةٌ.

شرط سوم: ضمیر نباشد، پس نمی‌گویی: «ضَرْبِي زَيْدًا حَسَنٌ وَهُوَ عَمْرًا قَبِيحٌ»؛ زیرا لفظ فعل در آن نیست[١]. کوفیون آن را اجازه داده‌اند و به گفتهٔ شاعر استناد کرده‌اند:

---

[١] . معنا: وعده دادی و خلاف وعده کردن، عادت و طبیعت تو است همانند وعده دادن عرقوب به برادرش در یثرب.

هذا البيت قد نسبه في اللسان للأشجعي بدون تعيين.

اللغة: سجية: خصلة وخليقة. عرقوب: رجل يضرب به المثل في خلف وعد. يترب: حكاه في اللسان بفتح الياء وسكون التاء المثناة وفتح الراء المهملة، وهو اسم مكان باليمامة، ومنهم من يرويه بالثاء المثلثة وكسر الراء، وهو الاسم القديم لمدينة رسول الله صلى الله عليه وسلم التي سميت بعد ذلك طيبة، وقد صار لفظ "المدينة" علما بالغلبة عليها.

الإعراب: (وَعَدْتَ) فعل ماض، مبني على السكون، وتاء الخطاب في محل رفع فاعل. (الواو) واو حال. (كَانَ) فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (الْخُلْفُ) اسم كان مرفوع. (مِنْكَ) متعلق بمحذوف حال من سجية. (سَجِيَّةً) خبر كان منصوب. (مَوَاعِيدَ) مفعول مطلق عامله وعدت، منصوب بالفتحة الظاهرة. (عُرْقُوبٍ) مضاف إليه، من إضافة المصدر إلى عامله. (أَخَاهُ) مفعول به لمواعيد، منصوب بالألف لأنه من أسماء الستة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (بِيَثْرِبِ) جار ومجرور متعلق بمواعيد.

(۱۱۹) وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرَجَّمِ[۲]

یعنی: «وَمَا الْحَدِيثُ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرَجَّمِ»، گفته‌اند: «عَنْهَا» به ضمیر تعلق دارد. اما این بیت، نادر و قابل تأویل[۱] است بنابراین قاعده‌ای بر آن گذاشته نمی‌شود.

---

[۱] . یعنی: «هو» که ضمیر است و به «ضربی» برمی‌گردد را عمل بدهیم و بگوییم که «عمرا» مفعول برای «هو» باشد پس این عبارت جایز نیست.

توجه: «قبیح» خبر برای «هو» است.

[۲] . معنا: جنگ تنها آن چیزی است که آن را درک کردید و چشیدید و سخن در مورد جنگ، سخن با ظن و گمان نیست.

هذا البيت من زهير ابن أبي سلمى، من معلقته المشهورة.

اللغة: وما الحرب إلا ما علمتم: يريد ليست الحرب إلا ما جربتموه وعرفتم عواقبه ونتائجه من التدمير والفناء، يحذرهم من أن يعودوا إليها. وما هو: الضمير يعدو إلى العلم الذي يشير إليه قوله: "علمتم"، وقوله: "بالحديث" أراد الخبر، يريد ليس العلم عن الحرب بخبر تسمعونه قد يكون صحيحا وقد لا يكون صحيحا، يؤكد أن أمرها معلوم لهم لا ينبغي أن يتجاهلوه. المرجم: الأصل في هذه الكلمة الرجم، وهو القذف بالحجارة، ثم قالوا: رجم فلان فلانا، إذا أرادوا أنه شتمه وسبه، ثم قالوا: رجم بالظن، يريدون رمى به، ثم كثر هذه الاستعمال حتى قالوا: رجم ورجم — بالتشديد والتخفيف — وهم يريدون الظن، وقد قالوا: لقد قال فلان هذا الكلام رجما، وهم يريدون قاله ظنا، فقول زهير: "المرجم" يريد به المظنون الذي ليس في موضع اليقين.

الإعراب: (مَا) نافية. (الْحَرْبُ) مبتدأ. (إِلَّا) أداة استثناء ملغاة. (مَا) اسم موصول خبر المبتدإ. (عَلِمْتُمْ) فعل ماض مبني على السكون، و(تم) ضمير متصل في محل رفع فاعل. والجملة صلة الموصول لا محل لها، والعائد محذوف والتقدير: إلا التي علمتموها. (الواو) عاطفة. (ذُقْتُمْ) فعل وفاعل، معطوف على علمتم، لا محل لها. (الواو) عاطفة. (مَا) نافية حجازية، تعمل عمل ليس ترفع الاسم وتنصب الخبر. (هُوَ) اسم ما، في محل رفع. (عَنْهَا) متعلق بهو. (الباء) حرف جر زائد. (الْحَدِيثِ) خبر ما الحجازية، مجرور لفظا منصوب محلا. (الْمُرَجَّمِ) نعت للحديث باعتبار لفظه، مجرور بالكسرة الظاهرة.

الرَّابِعُ: أَنْ لَا يَكُونَ مَحْدُودًا، فَلَا تَقُولُ: «أَعْجَبَنِي ضَرْبَتُكَ زَيْدًا»، وَشَذَّ قَوْلُهُ:

(١٢٠) يُحَايِي بِهِ الْجَلْدُ الَّذِي هُوَ حَازِمٌ   بِضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلَا نَفْسَ رَاكِبِ

فَأَعْمَلَ «الضَّرْبَةَ» فِي «الْمَلَا»، وَأَمَّا «نَفْسَ رَاكِبِ» فَمَفْعُولٌ لِـ«يُحَايِي»، وَمَعْنَاهُ أَنَّهُ عَدَلَ عَنِ الْوُضُوءِ إِلَى التَّيَمُّمِ، وَسَقَى الرَّاكِبَ الْمَاءَ الَّذِي كَانَ مَعَهُ، فَأَحْيَا نَفْسَهُ.

شرط چهارم: محدود نباشد، پس نمی‌گویی: «أَعْجَبَنِي ضَرْبَتُكَ زَيْدًا»[2]. و گفتهٔ شاعر شاذ است:

(١٢٠) يُحَايِي بِهِ الْجَلْدُ الَّذِي هُوَ حَازِمٌ   بِضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلَا نَفْسَ رَاكِبِ[3]

---

[1]. می‌توان گفت: ضمیر «هو» متعلق به «أَعنِی» مقدر است.

[2]. زیرا «ضربة» به معنای یک بار زدن است.

[3]. معنا: شخصی در سفر با آب وضو نگرفت بلکه آن را به تشنه‌ای داد و او را از مرگ نجات داد سپس به تیمم روی آورد. شاعر در موردش گفت: شخص نیرومند و دوراندیش با زدن دو کف دستش بر زمین، سواره‌ای را جان تازه بخشید.

لم ينسب لقائل، وهو من الطويل.

اللغة: "يحايي" بمعنى: يحيي من الإحياء. "الجلد" القوي الصلب. "الحازم" الضابط. "الملا" أراد به التراب.

المعنى: يصف مسافرا معه ماء فتيمم، وأحياء بالماء نفس راكب كاد يموت عطشا.

الإعراب: (يحايي) فعل مضارع مرفوع بضمة مقدرة على الياء للثقل. (به) متعلق بيحايي. (الجلد) فاعل مرفوع. (الذي) نعت الجلد. (هو) في محل رفع مبتدأ. (حازم) خبر مرفوع بالضمة الظاهرة، والجملة من المبتدأ والخبر لا محل لها من الإعراب صلة الموصول. (بضربة) جار ومجرور متعلق بيحايي. (كفيه) مضاف إليه من إضافة المصدر إلى فاعله، مجرور بالياء نيابة عن

«الضَّرْبَة» در «الْمَلَا» عمل كرده است. اما «نَفْسَ رَاكِبِ» مفعول «يُحَايِي» است و معنا چنين است كه از وضو به تيمم عدول كرده و آبى كه بهمراه داشته را به سواركارى نوشانده و او را جان بخشيده است.

الْخَامِسُ: أَنْ لَا يَكُونَ مَوْصُوفًا قَبْلَ الْعَمَلِ، فَلَا يُقَالُ: «أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ الشَّدِيدُ زَيْدًا»، فَإِنْ أَخَّرْتَ «الشَّدِيدَ»... جَازَ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١٢١) إِنَّ وَجْدِي بِكَ الشَّدِيدَ أَرَانِي   عَاذِرًا فِيكَ مَنْ عَهِدْتُ عَذُولَا

فَأَخَّرَ «الشَّدِيدَ» عَنِ الْجَارِّ وَالْمَجْرُورِ الْمُتَعَلِّقِ بِـ«وَجْدِي».

شرط پنجم: قبل از عمل، موصوف نباشد، پس گفته نمى‌شود: «أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ الشَّدِيدُ زَيْدًا». اگر «الشَّدِيد» به آخر برده شود جايز است، شاعر گفته است:

(١٢١) إِنَّ وَجْدِي بِكَ الشَّدِيدَ أَرَانِي   عَاذِرًا فِيكَ مَنْ عَهِدْتُ عَذُولَا[1]

الكسرة؛ لأنه مثنى، وهو مضاف وضمير الغائب العائد إلى الجلد مضاف إليه. (الملا) مفعول به لضربة. (نفس) مفعول به ليحايي، وهو مضاف و(راكب) مضاف إليه.

[1]. معنا: عشق شديد من به تو، كسانى كه در اين رابطه قبلا مرا ملامت مى‌كردند را وادار كرد كه مرا معذور بدارند.

قال العيني: لم أقف على اسم قائله، من الخفيف.

اللغة: وجدي: عشقي، حبي. العاذر: الذي يقبل العذر. العذول: اللائم.

المعنى: يقول: إن فرط حبي لك، وهيامي بك حمل الذين كانوا يلومونني على التماس الأعذار لي.

الإعراب: (إن) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (وجدي) اسم "إن" منصوب بالفتحة المقدرة منع من ظهورها اشتغال المحل بالحركة المناسبة، وهو مضاف، والياء: ضمير متصل مبني في محل جر مضاف إليه. (بك) الباء حرف جر، والكاف ضمير متصل مبني في محل جر بحرف الجر، والجار والمجرور متعلقان بـ"وجدي". الشديد: نعت "وجد"

شاعر: «الشَّدِيد» را از جار و مجروری که به «وَجْدِي» تعلق دارد، به آخر برده است.

السَّادِسُ: أَنْ لَا يَكُونَ مَحْذُوفًا، وَبِهَذَا رَدُّوا عَلَى مَنْ قَالَ فِي «مَالَكَ وَزَيْدًا»، إِنَّ التَّقْدِيرَ: «وَمُلَابَسَتَكَ زَيْدًا»، وَعَلَى مَنْ قَالَ فِي «بِسْمِ اللهِ»، إِنَّ التَّقْدِيرَ: «ابْتِدَائِي بِسْمِ اللهِ ثَابِتٌ»، فَحَذَفَ الْمُبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ، وَأَبْقَى مَعْمُولَ الْمُبْتَدَإِ، وَجَعَلُوا مِنَ الضَّرُورَةِ قَوْلَهُ:

(١٢٢) هَلْ تَذْكُرُونَ إِلَى الدَّيْرَيْنِ هِجْرَتَكُمْ
وَمَسْحَكُمْ صُلْبَكُمْ رَحْمَانُ قُرْبَانَا

لِأَنَّهُ بِتَقْدِيرِ: «وَقَوْلَكُمْ يَا رَحْمَنُ قُرْبَانَا».

شرط ششم: محذوف نباشد. طبق این شرط رد داده‌اند بر کسی که در «مَالَكَ وَزَيْدًا» گفت، تقدیر چنین است: «وَمُلَابَسَتَكَ زَيْدًا».

همچنین طبق این شرط، رد داده‌اند بر کسی که در «بِسْمِ اللهِ» گفت، تقدیر چنین است: «ابْتِدَائِي بِسْمِ اللهِ ثَابِتٌ». پس مبتدا و خبر را حذف کرد و معمول مبتدا را باقی گذاشت. اما گفتهٔ شاعر:

منصوب بالفتحة. (أراني) فعل ماض مبني على الفتحة المقدرة على الألف للتعذر، والنون للوقاية، والياء ضمير متصل مبني في محل نصب مفعول به أول. وفاعله ضمير مستتر فيه جوازًا تقديره "هو". (عاذرًا) مفعول به ثالث تقدم على المفعول الثاني. (مَن) اسم موصول مبني في محل نصب مفعول به ثان. (عهدت) فعل ماضٍ مبني على السكون، والتاء: ضمير متصل مبني في محل رفع فاعل. (فيك) حرف جر، والكاف ضمير متصل مبني في محل جر بحرف الجر. والجار والمجرور متعلقان بـ"عاذرًا". (عذولًا) حال منصوب بالفتحة.

وجملة: "أراني" في محل رفع خبر "إن". وجملة: "وعهدت" صلة الموصول لا محل لها من الإعراب.

(۱۲۲) هَلْ تَذْكُرُونَ إِلَى الدَّيْرَيْنِ هِجْرَتَكُمْ
وَمَسْحَكُمْ صُلْبَكُمْ رَحْمَانُ قُرْبَانَا[1]

از ضرورت شعری قرار داده‌اند زیرا به تقدیر: «وَقَوْلَكُمْ يَا رَحْمَنُ قُرْبَانًا» است.

السَّابِعُ: أَنْ لَا يَكُونَ مَفْصُولًا عَنْ مَعْمُولِهِ، وَلِهَذَا رَدُّوا عَلَى مَنْ قَالَ فِي: ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[2]، إِنَّهُ مَعْمُولٌ لِـ«رَجْعِهِ»؛ لِأَنَّهُ قَدْ فُصِلَ بَيْنَهُمَا بِالْخَبَرِ.

---

[1] . معنا: در این بیت: جریر مسلمان، اخطل نصرانی را هجو می‌کند و می‌گوید: به یاد می‌آوری آن زمانی که ما شما را شکست دادیم و تارومار کردیم و شما به صحرا گریختید و به دَیرها پناه بردید و با مسح کردن صلیب به خداوند رحمن تقرب جستید و دعا کردید که این گرفتاری را از شما دور سازد؟!.

هذا البيت من قصدية طويلة لجرير يهجو فيها الأخطل التغلبي النصراني.

اللغة: بان: فارق. الخليط: أراد العشراء المخالطين. الديرين: تثنية دير، وهو معبد من معابد النصارى. صلبكم: جمع صليب، وأصله بضمتين مثل نذير ونذر، ولكنه سكن اللام تخفيفا. قربانا: أي: تقربا.

الإعراب: (هَلْ) حرف استفهام. (تَذْكُرُونَ) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (إِلَى الدَّيْرَيْنِ) متعلق بهجرتكم الآتي. (هِجْرَةَ) مفعول به منصوب. (كُمْ) مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (مَسْحَ) معطوف على هجرة. (كُمْ) مضاف إليه. (صُلْبَ) مفعول به لمسح. (كُمْ) مضاف إليه. (رَحْمَانُ) منادى بحرف نداء محذوف فيه، مبني على الضم في محل نصب، وجملة هذا النداء مقول لقول محذوف، والتقدير: وقولكم: يا رحمن. (قُرْبَانَا) مفعول له، أي: تفعلون ذلك كله قربانا، أي: تقربا.

[2] . الطارق / ۹.

شرط هفتم: از معمولش جدا نباشد. طبق این شرط رد داده‌اند بر کسی که در ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[1]، گفت که معمولِ «رَجْعِهِ» است؛ زیرا با خبر بین این دو فاصله ایجاد شده است[2].

الثَّامِنُ: أَنْ لَا يَكُونَ مُؤَخَّرًا عَنْهُ، فَلَا يَجُوزُ: «أَعْجَبَنِي زَيْدًا ضَرْبُكَ»، وَأَجَازَ السُّهَيْلِيُّ تَقْدِيمَ الْجَارِّ وَالْمَجْرُورِ، وَاسْتَدَلَّ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا﴾[3]، وَقَوْلِهِمْ: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا فَرَجًا وَمَخْرَجًا».

شرط هشتم: مصدر از معمول مؤخر نباشد، پس «أَعْجَبَنِي زَيْدًا ضَرْبُكَ» جایز نیست. سُهَيْلِي، تقدیم جار و مجرور را جایز دانسته و به فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا﴾[4]، و به گفتۀ عرب: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا فَرَجًا وَمَخْرَجًا»[5] استناد کرده است[1].

---

[1] . الإعراب: (يوم) ظرف زمان منصوب متعلّق بمحذوف، والتقدير: يُرجِعه يوم. (تبلى) فعل مضارع، مبني للمجهول مرفوع بالضمة المقدرة للتعذر. (السرائر) نائب الفاعل مرفوع. والجملة في محل جر مضاف إليه.

[2] . از این جهت علما «يوم» را به فعل محذوف متعلق می‌کنند، تقدیر آن: يُرجِعه يوم.

[3] . الكهف / ١٠٨.

[4] . الإعراب: (لا) نافية. (يبغون) فعل مضارع، مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (عنها) متعلّق بحال من "حولا". (حولا) مفعول به عامله يبغون، منصوب. وجملة: «لا يبغون...» في محلّ نصب حال من الضمير في خالدين أو في "لهم".

[5] . الإعراب: (اللَّهُمَّ) منادى، مبني على الضم في محل نصب، حذف منه حرف النداء وعوض عنها الميم المشددة. (اجْعَلْ) فعل دعاء مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا

وَيَنْقَسِمُ الْمَصْدَرُ الْعَامِلُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

أَحَدُهَا: الْمُضَافُ، وَإِعْمَالُهُ أَكْثَرُ مِنْ إِعْمَالِ الْقِسْمَيْنِ الْآخَرَيْنِ، وَهُوَ ضَرْبَانِ: مُضَافٌ لِلْفَاعِلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ﴾[2]، ﴿وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾[3].

وَمُضَافٌ لِلْمَفْعُولِ كَقَوْلِهِ:

(١٢٣) أَلَا إِنَّ ظُلْمَ نَفْسِهِ الْمَرْءُ بَيِّنٌ
إِذَا لَمْ يَصُنْهَا عَنْ هَوًى يَغْلِبُ الْعَقْلَا

وَقَولِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «وَحَجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»، وَبَيْتِ الْكِتَابِ - أَي: كِتَابِ سِيبَوَيْهِ - وَهُوَ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(١٢٤) تَنْفِي يَدَاهَا الْحَصَى فِي كُلِّ هَاجِرَةٍ
نَفْيَ الدَّرَاهِيمِ تَنْقَادُ الصَّيَارِيفِ

مصدرِ عامل به سه دسته تقسیم می‌شود:

اول: مضاف. اعمال آن از اعمال دو قسمِ دیگر بیشتر است.

و به دو نوع تقسیم می‌شود:

أنت. (لَنَا) جار ومجرور متعلق بـ"اجعل". (مِنْ أَمْرٍ) متعلق بفرجا. (نَا) في محل جر مضاف إليه. (فَرَجًا) مفعول به. (الواو) عاطفة. (مَخْرَجًا) معطوف على فرجا.

[1]. جواب داده شده که در ظرف و جار و مجرور آن قدر توسع وجود دارد که در بقیه وجود ندارد.

[2]. الحج / ٤٠.

[3]. النساء / ١٦١.

أ) مضاف به فاعل، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ﴾[1]، و مانند: ﴿وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾[2].

ب) مضاف به مفعول، مانند گفتۀ شاعر:

(۱۲۳) أَلَا إِنَّ ظُلْمَ نَفْسِهِ الْمَرْءُ بَيِّنٌ

إِذَا لَمْ يَصُنْهَا عَنْ هَوًى يَغْلِبُ الْعَقْلَا[3]

---

[1] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (لولا) حرف امتناع لوجود- شرط غير جازم – (دفع) مبتدأ مرفوع، والخبر محذوف وجوبا، تقديره: موجود. (الله) لفظ الجلالة مضاف إليه مجرور على التعظيم. (الناس) مفعول به منصوب عامله المصدر دفع. (بعضَ) بدل من الناس منصوب مثله. (ببعض) جارّ ومجرور متعلّق بالمصدر دفع، والباء للتعدية. (اللام) واقعة في جواب لولا. (فسد) فعل ماض مبني على الفتح. (التاء) تاء التأنيث. (الأرض) فاعل مرفوع.

وجملة: «دفع الله» لا محلّ لها استئنافيّة.

وجملة: «فسدت الأرض» لا محلّ لها جواب شرط غير جازم.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (أخذهم) معطوف على صدّهم، و(هم) في محل جر مضاف إليه. (الربا) مفعول به للمصدر "أخذ" منصوب، وعلامة النصب الفتحة المقدّرة على الألف للتعذر. (الواو) حاليّة. (قد) حرف تحقيق. (نهوا) فعل ماض مبني للمجهول مبني على الضمّ، وواو الجماعة في محل رفع نائب فاعل. (عن) حرف جرّ. و (الهاء) ضمير في محلّ جرّ متعلّق بـ"نهوا". (الواو) عاطفة. (أكلهم) معطوف على أخذهم، و (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (أموال) مفعول به للمصدر "أخذ" منصوب. (الناس) مضاف إليه مجرور. (بالباطل) جارّ ومجرور متعلّق بحال من ضمير الغائب في أكلهم أي متلبسين بالباطل، ويجوز تعليقه بالمصدر (أكل) بكون الباء سببيّة.

وجملة «قد نهوا...»: في محلّ نصب حال.

[3] . معنا: آگاه باشید که ظلم شخص به خودش آشکار است اگر آن را نگه ندارد از هوا و هوسی که بر عقل چیره می‌شود.

و مانند فرمودۀ رسول الله صلى الله عليه و سلم: «وَحَجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»، و مانند بيت الكتاب – يعنى كتاب سيبويه كه «الكتاب» نام دارد – و آن، گفتۀ شاعر است:

(١٢٤) تَنْفِي يَدَاهَا الْحَصَى فِي كُلِّ هَاجِرَةٍ

نَفْيَ الدَّرَاهِيمِ تَنْقَادُ الصَّيَارِيفِ[١]

لم ينسب إلى قائل معين.

اللغة: يصنها: يحفظها. هوى: ما تميل إليه النفس بطبيعتها. يغلب العقل: أراد يمنعه من أن يكون له السلطان على الانسان.

الإعراب: (أَلَا) أداة استفتاح وتنبيه. (إِنَّ) من حروف المشبهة بالفعل. (ظُلْمَ) اسم إن منصوب. (نَفْسِ) مضاف إليه. (الهاء) مضاف إليه. (الْمَرْءُ) فاعل "ظلم". (بَيِّنٌ) خبر إن مرفوع. (إِذَا) ظرف لما يستقبل من الزمان خافض لشرطه منصوب بجوابه. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يَصُنْ) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (هَا) في محل نصب مفعول به. (عَنْ) حرف جر. (هَوًى) مجرور بحرف الجر وعلامة جره كسرة مقدرة على الألف المحذوفة، والجار والمجرور متعلقان بيصن. (يَغْلِبُ) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (الْعَقْلَا) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. والالف للإطلاق. والجملة من الفعل والفاعل والمفعول في محل جر صفة لهوى، وجواب إذا محذوف يدل عليه سابق الكلام.

[١] . معنا: شترم هنگام شدت گرما در وقت ظهر، سنگريزه‌ها را با دستانش جدا و دور می‌كند همان‌گونه كه زرگر دينارها را از درهم‌ها جدا می‌سازد.

البيت للفرزدق.

اللغة: شرح المفردات: تنفي: تفرق، تدفع. الحصى: الحجارة الصغيرة. الهاجرة: اشتداد الحر عند الظهيرة. تنقاد: من نقد الدنانير أي نظر فيها ليميز جيدها من رديئها. الصياريف: جمع صيرفي.

الثَّانِي: الْمُنَوَّنُ، وَإِعْمَالُهُ أَقْيَسُ مِنْ إِعْمَالِ الْمُضَافِ؛ لِأَنَّهُ يُشْبِهُ الْفِعْلَ بِالتَّنْكِيرِ[1] كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا﴾[2]، تَقْدِيرُهُ: أَوْ أَنْ يُطْعِمَ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا.

دوم: با تنوین. اعمال آن، قیاس‌مندتر از اعمال مضاف است زیرا با تنکیر به فعل شباهت پیدا می‌کند، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا﴾[3]، تقدیر آن: «أَوْ أَنْ يُطْعِمَ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا».

الثَّالِثُ: الْمُعَرَّفُ بِـ«ال»، وَإِعْمَالُهُ شَاذٌّ قِيَاسًا وَاسْتِعْمَالًا، كَقَوْلِهِ:

(١٢٥) عَجِبْتُ مِنَ الرَّزْقِ الْمُسِيءِ إِلَهَهُ

المعنى: يقول الشاعر واصفًا ناقته بأنها تفرق الحصى بيديها عند الظهيرة، وقت اشتداد الحر، كما يفرق الصيرفي الدنانير.

الإعراب: (تنفي) فعل مضارع مرفوع بالضمة المقدرة على الياء للثقل. (يداها) فاعل مرفوع بالألف لأنه مثنى، وهو مضاف، و (ها) في محل جر مضاف إليه. (الحصى) مفعول به منصوب بالفتحة المقدرة على الألف للتعذر. (في) حرف جر. (كل) مجرور بالكسرة. والجار والمجرور متعلقان بالفعل "تنفي"، وهو مضاف. (هاجرة) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (نفي) مفعول مطلق منصوب بالفتحة، وهو مضاف. (الدراهيم) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (تنقاد) فاعل "نفي" مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو مضاف. (الصياريف) مضاف إليه مجرور بالكسرة.

[1] . الأفعال نكرات؛ لأنها موضوعة للخبر، وحقيقة الخبر أن يكون نكرة؛ لأنه الجزء المستفاد، ولو كان الفعل معرفة لم يكن فيه للمخاطب فائدة. الأشباه والنظائر للسيوطي.

[2] . البلد / ١٤ – ١٥.

[3] . الإعراب: (فكّ) خبر لمبتدأ محذوف تقديره هي. (رقبة) مضاف إليه. (أو) حرف عطف. (إطعام) معطوف على فكّ مرفوع، (في يوم) متعلّق بالمصدر إطعام. (ذي) نعت ليوم (مسغبة) مضاف إليه. (يتيما) مفعول به للمصدر إطعام. (ذا) نعت ليتيما. (مقربة) مضاف إليه.

وَمِنْ تَرْكِ بَعْضِ الصَّالِحِينَ فَقِيرًا

أَي: عَجِبْتُ مِنْ أَنْ رَزَقَ الْمُسِيءَ إِلَهُهُ، وَمِنْ أَنْ تَرَكَ بَعْضَ الصَّالِحِينَ فَقِيرًا.

سوم: معرفه به «ال». و اعمال آن از جهت قياس و استعمال شاذ است، مانند گفتهٔ شاعر:

(١٢٥) عَجِبْتُ مِنَ الرَّزْقِ الْمُسِيءِ إِلَهُهُ

وَمِنْ تَرْكِ بَعْضِ الصَّالِحِينَ فَقِيرًا[1]

يعنى: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ رَزَقَ الْمُسِيءَ إِلَهُهُ»، و «مِنْ أَنْ تَرَكَ بَعْضَ الصَّالِحِينَ فَقِيرًا».

---

[1] . معنا: درشگفتم از اينكه الله متعال شخص بدكار و فاجر را رزق مى‌دهد و برخى از صالحين را فقيرانه رها مى‌سازد.

البيت لم ينسب إلى قائل معين.

المعنى: يتعجب من أن الله تعالى يرزق بعض المسيئين الذين لا يستحقون – في نظره – أن يرزقهم، ويوسع عليهم، ومن أن الله سبحانه وتعالى يترك بعض الصالحين ضيق الحال مقترا عليه.

(عَجِبْتُ) فعل ماض مبني على السكون، وتاء المتكلم في محل رفع فاعل. (مِنَ الرَّزْقِ) متعلق بعجب. (الْمُسِيءِ) مضاف إليه. (إِلَهُ) فاعل الرزق. و(الهاء) مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (مِنْ تَرْكِ) الجار والمجرور معطوف على الجار والمجرور السابق. (بَعْضِ) مضاف إليه. (الصَّالِحِينَ) مضاف إليه مجرور وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها نيابة عن الكسرة لأنه جمع مذكر سالم. (فَقِيرًا) حال من "بعض الصالحين".

إِعْمَالُ اسْمِ الْفَاعِلِ

ص - وَاسْمُ الْفَاعِلِ، كَـ«ضَارِبٍ» وَ«مُكْرِمٍ»، فَإِنْ كَانَ بِـ«ال»... عَمِلَ مُطْلَقًا، أَوْ مُجَرَّدًا... فَبِشَرْطَيْنِ: كَوْنِهِ حَالًا أَوِ اسْتِقْبَالًا، وَاعْتِمَادِهِ عَلَى نَفْيٍ أَوِ اسْتِفْهَامٍ أَوْ مُخْبَرٍ عَنْهُ أَوْ مَوْصُوفٍ. وَ﴿بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ﴾ عَلَى حِكَايَةِ الْحَالِ خِلَافًا لِلْكِسَائِيِّ، وَ«خَبِيرٌ بَنُو لِهْبٍ» عَلَى التَّقْدِيمِ وَالتَّأْخِيرِ، وَتَقْدِيرُهُ: «خَبِيرٌ كَظَهِيرٍ» خِلَافًا لِلْأَخْفَشِ، وَالْمِثَالُ هُوَ: مَا حُوِّلَ لِلْمُبَالَغَةِ مِنْ فَاعِلٍ إِلَى فَعَّالٍ أَوْ فَعُولٍ أَوْ مِفْعَالٍ بِكَثْرَةٍ، أَوْ فَعِيلٍ أَوْ فَعِلٍ بِقِلَّةٍ، نَحْوُ: «أَمَّا الْعَسَلَ فَأَنَا شَرَّابٌ».

ش - النَّوْعُ الثَّالِثُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْعَامِلَةِ عَمَلَ الْفِعْلِ اسْمُ الْفَاعِلِ، وَهُوَ الْوَصْفُ الدَّالُّ عَلَى الْفَاعِلِ الْجَارِي عَلَى حَرَكَاتِ الْمُضَارِعِ وَسَكَنَاتِهِ، كَـ«ضَارِبٍ» وَ«مُكْرِمٍ».

وَلَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ بِـ«ال»، أَوْ مُجَرَّدًا مِنْهَا، فَإِنْ كَانَ بِـ«ال»... عَمِلَ مُطْلَقًا، مَاضِيًا كَانَ أَوْ حَالًا أَوْ مُسْتَقْبَلًا، تَقُولُ: «جَاءَ الضَّارِبُ زَيْدًا أَمْسِ أَوِ الْآنَ أَوْ غَدًا»؛ وَذَلِكَ لِأَنَّ «ال» هَذِهِ مَوْصُولَةٌ، وَ«ضَارِبٌ» حَالٌّ مَحَلَّ «ضَرَبَ» إِنْ أَرَدْتَ الْمُضِيَّ، أَوْ «يَضْرِبُ» إِنْ أَرَدْتَ غَيْرَهُ، وَالْفِعْلُ يَعْمَلُ فِي جَمِيعِ الْحَالَاتِ فَكَذَا مَا حَلَّ مَحَلَّهُ، وَقَالَ امْرُؤُ الْقَيْسِ:

(١٢٦) الْقَاتِلِينَ الْمَلِكَ الْحُلَاحِلَا   خَيْرَ مَعَدٍّ حَسَبًا وَنَائِلَا

شرح: نوع سوم از اسم‌های عامله‌ای که عمل فعل انجام می‌دهند اسم فاعل است.

اسم فاعل: وصفی است که بر فاعل دلالت می‌دهد و بر وفق حرکات و سکنات مضارع است، مانند: «ضَارِب» و «مُكْرِم».

اسم فاعل از دو حالت خارج نیست: یا با «ال»، یا بدون «ال» می‌آید.

اگر با «ال» آمد مطلقا عمل می‌کند یکسان است که ماضی، حال یا مستقبل باشد، می‌گویی: «جَاءَ الضَّارِبُ زَيْدًا أَمْسِ أَوْ الْآنَ أَوْ غَدًا». دلیلش این است که این «ال»، موصول و «ضَارِبٌ» در جای «ضَرَبَ» قرار می‌گیرد اگر ماضی اراده داشته باشی، یا در جای «يَضْرِبُ» قرار می‌گیرد اگر مضارع اراده داشته باشی و فعل در تمامی این حالات عمل می‌کند، همچنین هر چه در جای فعل قرار بگیرد. امرؤالقیس شاهد آورده:

(١٢٦) الْقَاتِلِينَ الْمَلِكَ الْحُلَاحِلَا خَيْرَ مَعَدٍّ حَسَبًا وَنَائِلَا[1]

وَإِنْ كَانَ مُجَرَّدًا مِنْهَا... فَإِنَّمَا يَعْمَلُ بِشَرْطَيْنِ:

---

[1] . معنا: قاتلين پادشاه شجاع از بهترين قوم مَعَدّ از جهت نسب و سخاوت.

هذا البيت من كلمة لامريء القيس بن الحجر الكندي، يقولها بعد أن قتل بنو أسد أباه، وخرج يطلب ثأره منهم، وقبل هذا البيت قوله:

وَاللهِ لَا يَذْهَبُ شَيْخِي بَاطِلَا حَتَّى أُبِيرَ مَالِكًا وَكَاهِلَا

اللغة: شيخي: أراد أباه، والكلام على تقدير مضاف محذوف، وأصل الكلام: لا يذهب دم شيخي باطلا، يريد لا يذهب دمه هدرا، يعني: أنه سيأخذ بثأره. أبير: أهلك. مالكا وكاهلا: قبيلتان. الحلاحل: السيد الشجاع، أو العظيم المروءة. حسبا: هو ما يعده المرء من مفاخر آبائه. نائلا: عطاء وجودا.

الإعراب: (الْقَاتِلِينَ) صفة لقوله مالكا وكاهلا. (الْمَلِكَ) مفعول به لقاتلين. (الْحُلَاحِلَا) صفة للملك، والألف للإطلاق. (خَيْرَ) صفة ثانية للملك. (مَعَدٍّ) مضاف إليه. (حَسَبًا) تمييز منصوب. (الواو) عاطفة. (نَائِلَا) معطوف على حسبا.

أَحَدُهُمَا: أَنْ يَكُونَ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوِ الِاسْتِقْبَالِ لَا بِمَعْنَى الْمُضِيِّ، وَخَالَفَ فِي ذَلِكَ الْكِسَائِيُّ وَهِشَامٌ وَابْنُ مَضَاءٍ، فَأَجَازُوا إِعْمَالَهُ إِنْ كَانَ بِمَعْنَى الْمَاضِي، وَاسْتَدَلُّوا بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾[1]، وَأُجِيبَ بِأَنَّ ذَلِكَ عَلَى إِرَادَةِ حِكَايَةِ الْحَالِ؛ أَلَا تَرَى أَنَّ الْمُضَارِعَ يَصِحُّ وُقُوعُهُ هُنَا؟!، تَقُولُ: «وَكَلْبُهُمْ يَبْسُطُ ذِرَاعَيْهِ»، وَيَدُلُّ عَلَى إِرَادَةِ حِكَايَةِ الْحَالِ أَنَّ الْجُمْلَةَ حَالِيَّةٌ، وَالْوَاوَ وَاوُ الْحَالِ، وَقَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: ﴿وَنُقَلِّبُهُمْ﴾، وَلَمْ يَقُلْ: «وَقَلَّبْنَاهُمْ».

اگر از «ال» خالی باشد به دو شرط عمل می‌کند:

شرط اول: به‌معنای حال یا استقبال باشد نه ماضی. کسائی، هشام و ابن مَضاء در این شرط با جمهور مخالفت کرده و اعمال آن را جایز دانسته‌اند اگر به‌معنای ماضی باشد. آنان استدلال کرده‌اند به فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَكَلْبُهُمْ بِاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾[2].

جواب داده می‌شود: در اینجا حکایت حال اراده شده است؛ مگر نمی‌بینی که قرار گرفتنِ فعل مضارع در اینجا صحیح می‌شود؟! تو می‌گویی: «وَكَلْبُهُمْ يَبْسُطُ ذِرَاعَيْهِ». و بر حکایت حال دلالت می‌دهد که جمله، حالیه و واو، واوِ حال است. (همچنین بر حکایت حال دلالت می‌دهد

---

[1] . الكهف / ١٨.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (كلب) مبتدأ مرفوع. (هم) في محل جر مضاف إليه. (باسط) خبر مرفوع. (ذراعيه) مفعول به لاسم الفاعل باسط، منصوب وعلامة نصبه الياء المفتوح ما قبلها تحقيقا المكسور ما بعدها تقديرا. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (بالوصيد) جارّ ومجرور متعلّق بـ"باسط".

وجملة: «كلبهم باسط...» لا محلّ لها معطوفة على جملة تحسبهم.

که) خداوند متعال فرموده: ﴿وَنُقَلِّبُهُمْ﴾، و بصورت ماضی نفرموده: «وَقَلَّبْنَاهُمْ».

الشَّرْطُ الثَّانِي: أَنْ يَعْتَمِدَ عَلَى نَفْيٍ، أَوِ اسْتِفْهَامٍ، أَوْ مُخْبَرٍ عَنْهُ، أَوْ مَوْصُوفٍ، مِثَالُ النَّفْيِ قَوْلُهُ:

(۳۸) خَلِيلَيَّ مَا وَافٍ بِعَهْدِيَ أَنْتُمَا

فَـ«أَنْتُمَا» فَاعِلٌ بِـ«وَافٍ»؛ لِاعْتِمَادِهِ عَلَى النَّفْيِ، وَمِثَالُ الِاسْتِفْهَامِ قَوْلُهُ:

(۳۹) أَقَاطِنٌ قَوْمُ سَلْمَى أَمْ نَوَوْا ظَعَنًا

وَمِثَالُ اعْتِمَادِهِ عَلَى الْمُخْبَرِ عَنْهُ[۱] قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرَهُ﴾[۲].

وَمِثَالُ اعْتِمَادِهِ عَلَى الْمَوْصُوفِ قَوْلُكَ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ زَيْدًا»، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

(۱۲۷) إِنِّي حَلَفْتُ بِرَافِعِينَ أَكُفَّهُمْ   بَيْنَ الْحَطِيمِ وَبَيْنَ حَوْضَيْ زَمْزَمِ

أَيْ: بِقَوْمٍ رَافِعِينَ.

شرط دوم: بر نفی، استفهام، مُخبَر عنه[۳] یا موصوف اعتماد کند.

مثال به نفی، گفتۀ شاعر است:

---

[۱] . اعتماده على صاحب الخبر وهو المبتداء أو اسم أحد النواسخ أو المفعول الأول لها، نحو: زيد ضارب عمرا، كان قيسا محبٌ ليلى، إن زيدا مكرمٌ عمرا، ظننت عمرا ضاربا خالدا.

[۲] . الطلاق / ۳.

[۳] . یعنی: اعتماد آن به مبتدا یا اسم نواسخ یا مفعول اول باشد.

(۳۸) خَلِيلَيَّ مَا وَافٍ بِعَهْدِيَ أَنْتُمَا

«أَنْتُمَا» فاعلِ «وَافٍ» است؛ زيرا «وافٍ» بر نفى تكيه كرده است.

مثال به استفهام، گفتهٔ شاعر است:

(۳۹) أَقَاطِنٌ قَوْمُ سَلْمَى أَمْ نَوَوْا ظَعَنًا

مثالِ اعتماد آن به مُخْبَر عنه، فرمودهٔ خداوند متعال است: ﴿إِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ أَمْرَهُ﴾[۱].

مثال اعتماد آن به موصوف، گفتهٔ تو است: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ زَيْدًا»[۲]، و مانند گفتهٔ شاعر:

(۱۲۷) إِنِّي حَلَفْتُ بِرَافِعِينَ أَكُفَّهُمْ　　بَيْنَ الْحَطِيمِ وَبَيْنَ حَوْضَيْ زَمْزَمِ[۳]

---

[۱] . الإعراب: (إِنَّ) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (اللّٰهَ) اسمها منصوب. (بَالِغُ) خبرها مرفوع. (أَمْرَ) مفعول به لـ"بالغ" منصوب. (الهاء) في محل جر مضاف إليه.

[۲] . الإعراب: (مَرَرْتُ) فعل وفاعل. (بِرَجُلٍ) متعلق بمررت. (ضَارِبٍ) صفة رجل مجرور مثله. (زَيْدًا) مفعول به لضارب.

[۳] . معنا: من سوگند خوردم به بالابرندگان دست‌هايشان بين حطيم و بين دو حوض زمزم.

لم ينسب إلى قائل معين.

اللغة: الحطيم: اسم لحِجر البيت الحرام في مكة.

الإعراب: (إِنّ) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر، وياء المتكلم في محل نصب اسمها. (حَلَفْتُ) فعل ماض مبني على السكون وتاء المتكلم في محل رفع فاعل، والجملة في محل رفع خبر إن. (بِرَافِعِينَ) متعلق بحلفت. (أَكُفَّ) مفعول به لرافعين. (هُمْ) مضاف إليه. (بَيْنَ) ظرف مكان منصوب، متعلق برافعين. (الْحَطِيمِ) مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (بَيْنَ) ظرف مكان معطوف على السابق. (حَوْضَيْ) مضاف إليه مجرور بالياء المفتوح ما قبلها تحقيقا المكسور ما بعدها تقديرا. (زَمْزَمِ) مضاف إليه.

يعنى: «بِقَوْمٍ رَافِعِينَ».

وَذَهَبَ الْأَخْفَشُ إِلَى أَنَّهُ يَعْمَلُ وَإِنْ لَمْ يَعْتَمِدْ عَلَى شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ، وَاسْتَدَلَّ بِقَوْلِهِ:

(١٢٨) خَبِيرٌ بَنُو لِهْبٍ فَلَا تَكُ مُلْغِيًا   مَقَالَةَ لِهْبِيٍّ إِذَا الطَّيْرُ مَرَّتِ

وَذَلِكَ لِأَنَّ «بَنُو لِهْبٍ» فَاعِلٌ بِـ«خَبِيرٌ»، مَعَ أَنَّ «خَبِيرٌ» لَمْ يَعْتَمِدْ، وَأُجِيبَ: بِأَنَّا نَحْمِلُهُ عَلَى التَّقْدِيمِ وَالتَّأْخِيرِ، فَـ«بَنُو لِهْبٍ» مُبْتَدَأٌ، وَ«خَبِيرٌ» خَبَرُهُ، وَرُدَّ بِأَنَّهُ لَا يُخْبَرُ بِالْمُفْرَدِ عَنِ الْجَمْعِ، وَأُجِيبَ: بِأَنَّ «فَعِيلًا» قَدْ يُسْتَعْمَلُ لِلْجَمَاعَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾[1].

اخفش بر این رأی رفته که عمل می‌کند و اگرچه بر چیزی از مذکورات اعتماد نکند و به گفتۀ شاعر استناد کرده است:

(١٢٨) خَبِيرٌ بَنُو لِهْبٍ فَلَا تَكُ مُلْغِيًا   مَقَالَةَ لِهْبِيٍّ إِذَا الطَّيْرُ مَرَّتِ[2]

---

[1] . التحريم / ٤.

[2] . معنا: بنو لِهب آگاه هستند پس اگر یک نفر از آنان گفت: پرنده به فلان جهت می‌رود سخن وی را بپذیر و الغا نکن.

ينسب هذا البيت إلى رجل من طيئ، ولم يعينه أحد من النحاة.

المفردات الغريبة: خبير: من الخبرة. وهي العلم بالشيء. بنو لهب: جماعة من بني نصر من الأزد، يقال: إنهم أزجر قوم، وأعيفهم وأعرفهم، بما تدور عليه حركات الطير. ملغيا: من الإلغاء، يقال: ألغيت كلامه إذا عددته ساقطا.

المعنى: إن بني لهب يعلمون زجر الطير، ويعرفون مهابطه، وما تدل عليه أصواته وحركاته حين يمر، فإذا أخبرك لهبي بشيء من ذلك فصدقه، ولا تلغِ قوله.

دلیلش این است که «بَنُو لِهْب» فاعل برای «خَبِيرٌ» می‌باشد با وجودی که «خَبِيرًا» به چیزی اعتماد نکرده است.

جواب داده می‌شود: ما آن را بر تقدیم و تأخیر حمل می‌کنیم. پس «بَنُو لِهْبٍ» مبتدا و «خَبِيرٌ» خبر مبتدا است.

این جوابیه رد داده می‌شود به اینکه با مفرد از جمع خبر داده نمی‌شود.

جواب داده می‌شود: «فَعِيل» گاهی برای جماعت استعمال می‌شود مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾[1].

الإعراب: (خبير) مبتدأ، وقد سوغ الابتداء به، وهو نكرة، أنه عامل فيما بعده. (بنو) فاعل (خبير) سد مسد الخبر، وبنو ملحق بجمع المذكر السالم. (لهب) مضاف إليه. (الفاء) عاطفة. (لا) ناهية. (تكُ) فعل مضارع ناقص مجزوم بـ"لا"، وعلامة جزمه سكون النون المحذوفة تخفيفا، واسمه ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (ملغيا) خبر "تك" منصوب، وفيه فاعل مستتر فيه؛ لأنه اسم فاعل. (مقالة) مفعول به لـ"ملغيا". (لهبي) مضاف إليه. (إذا) ظرف لما يستقبل من الزمان متضمن معنى الشرط. (الطير) فاعل لفعل محذوف يفسره المذكور بعده. والجملة من "الفعل المحذوف والفاعل": في محل جر بالإضافة، وهي جملة الشرط، وجواب الشرط محذوف؛ لدلالة السياق عليه، والتقدير، إذا مرَّتِ الطير فلا تك ملغيا. (مرت) فعل ماضٍ، والتاء: للتأنيث، والفاعل: هي، والجملة مفسرة، لا محل لها.

موطن الشاهد: "خبير بنو لهب".

[1]. الإعراب: «فَإِنَّ» الفاء حرف تعليل. «إن اللَّهَ» إن واسمها. «هُوَ» ضمير فصل. «مَوْلاهُ» خبر إن، والهاء مضاف إليه، والجملة الاسمية تعليلية لا محل لها. «وَجِبْرِيلُ» مبتدأ، ويجوز أن تعطف جبريل وصالح المؤمنين على محل إن واسمها، فالخبر عن الجميع مولاه. «وَصالِحُ» معطوف على جبريل. «الْمُؤْمِنِينَ» مضاف إليه. «وَالْمَلائِكَةُ» معطوف على جبريل أو مبتدأ «بَعْدَ ذلِكَ» ظرف زمان مضاف إلى اسم الإشارة متعلق بحال محذوفة من الملائكة. «ظَهِيرٌ» خبر لما سبق.

إِعْمَالُ أَمْثِلَةِ الْمُبَالَغَةِ

النَّوْعُ الرَّابِعُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الَّتِي تَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ أَمْثِلَةُ الْمُبَالَغَةِ، وَهِيَ خَمْسَةٌ: «فَعَّالٌ» وَ«فَعُولٌ» وَ«مِفْعَالٌ» وَ«فَعِيلٌ» وَ«فَعِلٌ»، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١٢٩) أَخَا الْحَرْبِ لَبَّاسًا إِلَيْهَا جِلَالَهَا وَلَيْسَ بِوَلَّاجِ الْخَوَالِفِ أَعْقَلَا

وَقَالَ الْآخَرُ:

(١٣٠) ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّيْفِ سُوقَ سِمَانِهَا ....

وَقَالُوا: «إِنَّهُ لَمِنْحَارٌ بَوَائِكَهَا»، وَ«اللهُ سَمِيعٌ دُعَاءَ مَنْ دَعَاهُ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(١٣١) أَتَانِي أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِي [جِحَاشُ الْكِرْمِلَيْنِ لَهَا فَدِيدُ]

نوع چهارم از اسم‌هایی که عمل فعل انجام می‌دهند امثلهٔ مبالغه است.

امثلهٔ مبالغه پنج وزن دارد: «فَعَّال»، «فَعُول»، «مِفْعَال»، «فَعِيل» و «فَعِل».

شاعر گفته است:

(١٢٩) أَخَا الْحَرْبِ لَبَّاسًا إِلَيْهَا جِلَالَهَا وَلَيْسَ بِوَلَّاجِ الْخَوَالِفِ أَعْقَلَا[١]

---

[١] . معنا: همیشه در نبرد و پوشنده‌ی سازوبرگ آنم، و از ترس جنگ در خانه‌ها و خیمه‌ها پنهان نمی‌شوم.

القائل: هو: القلاخ بن حزن بن جناب المنقري.

المفردات الغريبة: أخا الحرب: أي مؤاخيها وملازمها. إليها: إلى بمعنى اللام، أي: لها. جلالها: جمع جل، والمراد: ما يلبس في الحرب من الدروع ونحوها. ولاج: كثير الولوج؛ أي: الدخول. الخوالف: جمع خالفة وهي عمود البيت أو الخيمة، والمراد هنا: الخيمة نفسها أو البيت. أعقلا؛ الأعقل: الذي تصطك ركبتاه من الفزع.

دیگری گفته است:

(١٣٠) ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّيْفِ سُوقَ سِمَانِهَا إِذَا عَدَمُوا زَادًا فَإِنَّكَ عَاقِرُ[1]

المعنى: يمتدح الشاعر نفسه بالشجاعة والإقدام ويقول: إنه رجل حرب، يلبس لها لباسها ويقتحمها إذا شبت نيرانها، ولا يختبئ في البيوت أو الخيام خوفا وفزعا؛ أي: أنه مقدام جريء غير جبان.

الإعراب: (أخا) حال منصوب من الضمير المتكلم في البيت السابق على الشاهد وهو قوله:

فإن تك فاتتك السماء فإنني ... بأرفع ما حولي من الأرض أطولا

وهو منصوب، وعلامة نصبه الألف؛ لأنه من الأسماء الستة، وهو مضاف. (الحرب) مضاف إليه مجرور. (لباسا) حال ثانية من ضمير المتكلم المذكور؛ وفيه ضمير مستتر هو فاعله. (إليها) متعلق بـ"لباس". (جلالها) مفعول به لـ"لباس" منصوب، وهو مضاف، و(ها) مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (ليس) فعل ماضٍ ناقص واسمه ضمير مستتر جوازا؛ تقديره: هو. (الباء) حرف جر زائد. (ولاج) اسم مجرور لفظا منصوب محلا على أنه خبر ليس، وهو مضاف. (الخوالف) مضاف إليه مجرور. (أعقلا) إما أن يكون حالا من اسم ليس، ويجوز أن يكون خبرا ثانيا لـ"ليس"؛ وفي كلا الحالتين فهو منصوب، وعلامه نصبه الفتحة؛ ويمكن أن يكون صفة لـ"ولاج"، أو معطوفا عليه بحرف عطف مقدر، وهو في هذه الحالة مجرور، وعلامة جره الفتحة بدل الكسرة؛ لأنه ممنوع من الصرف؛ أو منصوب، وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة؛ لأن تابع خبر ليس المجرور بالباء الزائدة يجوز فيه الجر تبعا للفظ الخبر، ويجوز فيه النصب تبعا لموضعه.

[1] . معنا: با لبه‌ی شمشیر، ساق فربه شترهای زیادی را می‌زنی زمانی که زاد و توشه را تمام کنند تو شترها را سر می‌بری.

القائل: هو: أبو طالب بن عبد المطلب.

والبيت من كلمة يرثي فيها أبا أمية بن المغيرة المخزومي، وهو زوج أخته عاتكة بنت عبد المطلب.

المفردات الغريبة: ضروب: صيغة مبالغة لضارب. نصل السيف: حده وشفرته. سوق: جمع ساق. سمانها: جمع سمينة ضد الهزيلة، وهي الممتلئة الجسم. عاقر: اسم فاعل من العقر، وهو الذبح.

گفته‌اند: «إِنَّهُ لَمِنْحَارٌ بَوَائِكَهَا»[1]، و «اللّٰهُ سَمِيعٌ دُعَاءَ مَنْ دَعَاهُ»[2]، و شاعر گفته است:

(۱۳۱) أَتَانِي أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِي [جِحَاشُ الْكِرْمِلَيْنِ لَهَا فَدِيدُ][3]

المعنى: يصف ابو طالب أبا أمية بالكرم وقت العسرة، ويقول: إنه كان جوادا واسع الكرم؛ يعقر الإبل السمان للضيفان، إذا أعسر الناس، ولم يجدوا زادا، وقد كانوا يضربون قوائم الإبل بالسيوف قبل الذبح؛ لإضعافها، فيتمكنوا من ذبحها.

الإعراب: (ضروب) خبر مبتدأ محذوف؛ والتقدير: هو ضروب. (بنصل) متعلق بـ"ضروب". (السيف) مضاف إليه مجرور. (سوق) مفعول به لـ"ضروب". (سمانها) مضاف إليه مجرور، وهو مضاف، و(ها) مضاف إليه. (إذا) ظرف لما يستقبل من الزمان، خافض لشرطه منصوب بجوابه، مبني على السكون في محل نصب على الظرفية الزمانية. (عدموا) فعل ماضٍ مبني على الضم: لاتصاله بواو الجماعة، والواو في محل رفع فاعل. (زادا) مفعول به منصوب؛ وجملة "عدموا زادا": في محل جر بالإضافة. (الفاء) واقعة في جواب الشرط غير الجازم. (إن) من حروف المشبهة بالفعل، و(الكاف) في محل نصب اسم إن. (عاقر) خبر إن مرفوع؛ وجملة "إن واسمها وخبرها": لا محل لها من الإعراب؛ لأنها جواب شرط غير جازم.

[1] . بوائكها: جمع بائكة، وهي السمينة الحسناء من النوق، وهي منصوبة بمنحار صيغة مبالغة من ناحر، وقد اعتمدت على مخبر عنه وهو اسم "إن". الكتاب لسيبويه: ۱/ ۱۱۲.

الإعراب: (إنَّ) من حروف المشبهة بالفعل، و(الهاء) في محل نصب اسمها. (اللام) مزحلقة. (مِنْحَارٌ) خبر إن مرفوع. (بَوَائِكَ) مفعول به لمنحار منصوب. (هَا) في محل جر مضاف إليه.

[2] . الإعراب: (اللّٰهُ) مبتدأ. (سَمِيعٌ) خبر، والجملة ابتدائية لا محل لها. (دُعَاءَ) مفعول به لسميع منصوب. (مَنْ) اسم موصول، في محل جر مضاف إليه. (دَعَاهُ) فعل ماض مبني على الفتح المقدر للتعذر، وفاعله ضمير مستتر هو، و(الهاء) في محل نصب مفعول به، والجملة صلة الموصول لا محل لها.

[3] . معنا: خبر به من رسيد که آنان در آبروی من افتاده‌اند (من به آنان توجه نمی‌کنم زیرا) آنان مانند بچه‌های الاغ هستند که در آب کرملین وارد می‌شوند و سروصدا راه می‌اندازند.

القائل: هو الصحابي؛ زيد الخير الذي كان يسمى بزيد الخيل الطائي.

وَأَكْثَرُ الْخَمْسَةِ اسْتِعْمَالًا الثَّلَاثَةُ الْأُوَلُ، وَأَقَلُّهَا اسْتِعْمَالًا الْأَخِيرَانِ، وَكُلُّهَا تَقْتَضِي تَكْرَارَ الْفِعْلِ، فَلَا يُقَالُ: «ضَرَّابٌ» لِمَنْ ضَرَبَ مَرَّةً وَاحِدَةً، وَكَذَا الْبَاقِي، وَهِيَ فِي التَّفْصِيلِ وَالِاشْتِرَاطِ كَاسْمِ الْفَاعِلِ سَوَاءٌ، وَإِعْمَالُهَا قَوْلُ سِيبَوَيْهِ وَأَصْحَابِهِ، وَحُجَّتُهُمْ فِي ذَلِكَ السَّمَاعُ، وَالْحَمْلُ عَلَى أَصْلِهَا - وَهُوَ اسْمُ الْفَاعِلِ - ؛ لِأَنَّهَا مُحَوَّلَةٌ عَنْهُ لِقَصْدِ الْمُبَالَغَةِ.

المفردات الغريبة: مزقون: جمع مزق مبالغة في مازق، من المزق وهو شق الثياب ونحوها، ويستعمل في شق العرض مجازا، عرض الإنسان: ما يحميه ويصونه ويدافع عنه من حسبه ونسبه. جحاش: جمع جحش؛ وهو الصغير من الحمير. الكرملين: ماء في جبل طيئ، كانت ترده الجحوش. فديد: صياح وتصويت.

المعنى: بلغني أن هؤلاء القوم يتطاولون علي، وينالون عرضي بالقدح والذم، ولست أعبأ بهؤلاء، ولا أصغي لترهاتهم، فهم عندي كالجحوش التي ترد هذا الماء وتتزاحم عليه، وهي تنهق وتصيح وتحدث جلبة كاذبة.

الإعراب: (أتاني) فعل ماضٍ مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، و(النون) للوقاية، و(الياء) في محل نصب مفعول به. (أن) من حروف المشبهة بالفعل، و(هم) ضمير متصل في محل نصب اسم "أن". (مزقون) خبر "أن" مرفوع، وعلامة رفعه الواو؛ لأنه جمع مذكر سالم. (عرضي) مفعول به لـ"مزقون" منصوب، وعلامة نصبه الفتحة المقدرة على ما قبل الياء، منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، وهو مضاف، والياء: في محل جر بالإضافة؛ والمصدر المؤول من "أن وما دخلت عليه": في محل رفع فاعل لـ"أتى". (جحاش) خبر لمبتدأ محذوف؛ والتقدير: هم جحاش، وهو مضاف. (الكرملين) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الياء؛ لأنه مثنى. (لها) متعلق بمحذوف خبر مقدم. (فديد) مبتدأ مؤخر مرفوع؛ وجملة "المبتدأ أو خبره": في محل نصب على الحال من جحاش الكرملني.

وَلَمْ يُجِزِ الْكُوفِيُّونَ إِعْمَالَ شَيْءٍ مِنْهَا؛ لِمُخَالَفَتِهَا لِأَوْزَانِ الْمُضَارِعِ وَلِمَعْنَاهُ، وَحَمَلُوا نَصْبَ الِاسْمِ الَّذِي بَعْدَهَا عَلَى تَقْدِيرِ فِعْلٍ، وَمَنَعُوا تَقْدِيمَهُ عَلَيْهَا، وَيَرِدُ عَلَيْهِمْ قَوْلُ الْعَرَبِ: «أَمَّا الْعَسَلَ فَأَنَا شَرَّابٌ».

وَلَمْ يُجِزْ بَعْضُ الْبَصْرِيِّينَ إِعْمَالَ «فَعِيلٍ» وَ«فَعِلٍ».

وَأَجَازَ الْجَرْمِيُّ إِعْمَالَ «فَعِلٍ» دُونَ «فَعِيلٍ»؛ لِأَنَّهُ عَلَى وَزْنِ الْفِعْلِ، كَـ«عَلِمَ» وَ«فَهِمَ».

استعمال سه وزن اول بیشتر و استعمال دو وزن اخیر کمتر است. تمامی آن‌ها تکرار فعل را اقتضا می‌کنند بنابراین «ضَرَّاب» گفته نمی‌شود به کسی که یک بار زده است و همچنین باقی.

امثلهٔ مبالغه در تفصیل و شروط با اسم فاعل یکی است و إعمال امثلهٔ مبالغه قول سیبویه و اصحاب او است. دلیل ایشان: یکی سماع و دیگر حمل بر اصل آن – یعنی: اسم فاعل – است زیرا امثلهٔ مبالغه به‌قصد مبالغه از اسم فاعل چرخ خورده‌اند.

کوفیون اعمال امثلهٔ مبالغه را جایز ندانسته‌اند زیرا اوزان و معنای آن با اوزان و معنای فعل مضارع مخالفت می‌کند و اسم منصوبی که بعد از امثلهٔ مبالغه می‌آید به تقدیر فعل حمل کرده و تقدیم اسم منصوب بر امثلهٔ مبالغه را اجازه نداده‌اند. اما بر رأی ایشان ایراد وارد می‌شود گفتهٔ عرب: «أَمَّا الْعَسَلَ فَأَنَا شَرَّابٌ»[1].

---

[1]. الإعراب: (أَمَّا) حرف تفصيل وشرط، غير جازم. (الْعَسَلَ) مفعول به لشراب. (الفاء) واقعة في جواب الشرط. (أَنَا) في محل رفع مبتدأ. (شَرَّابٌ) خبر مرفوع، والجملة الاسمية لا محل لها من الإعراب جواب شرط غير جازم.

برخی از بصریین اعمالِ «فَعِیل» و «فَعِل» را اجازه نداده‌اند.

جَرْمِی اعمالِ «فَعِل» را اجازه داده به‌غیر از «فَعِیل»، زیرا وزنِ «فَعِل» بر وزن فعل آمده است، مانند: «عَلِمَ» و «فَهِمَ».

إِعْمَالُ اسْمِ الْمَفْعُولِ

ص - وَاسْمُ الْمَفْعُولِ، كَـ«مَضْرُوبٍ» وَ«مُكْرَمٍ»، وَيَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ، وَهُوَ كَاسْمِ الْفَاعِلِ.

ش - النَّوْعُ الْخَامِسُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الَّتِي تَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ اسْمُ الْمَفْعُولِ، كَـ«مَضْرُوبٍ» وَ«مُكْرَمٍ».

وَهُوَ كَاسْمِ الْفَاعِلِ فِيمَا ذَكَرْنَا، تَقُولُ: «جَاءَ الْمَضْرُوبُ عَبْدُهُ»، فَتَرْفَعُ «الْعَبْدَ» بِـ«مَضْرُوبٍ» عَلَى أَنَّهُ قَائِمٌ مَقَامَ فَاعِلِهِ، كَمَا تَقُولُ: «جَاءَ الَّذِي ضُرِبَ عَبْدُهُ»، وَلَا يَخْتَصُّ إِعْمَالُ ذَلِكَ بِزَمَانٍ بِعَيْنِهِ؛ لِاعْتِمَادِهِ عَلَى الْأَلِفِ وَاللَّامِ، وَتَقُولُ: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ عَبْدُهُ»، فَتُعْمِلُهُ فِيهِ إِنْ أَرَدْتَ بِهِ الْحَالَ أَوِ الِاسْتِقْبَالَ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ: «مَضْرُوبٌ عَبْدُهُ»، وَأَنْتَ تُرِيدُ الْمَاضِيَ خِلَافًا لِلْكِسَائِيِّ، وَلَا أَنْ تَقُولَ: «مَضْرُوبٌ الزَّيْدَانِ»؛ لِعَدَمِ الِاعْتِمَادِ خِلَافًا لِلْأَخْفَشِ.

شرح: نوع پنجم از اسم‌هایی که عمل فعل انجام می‌دهند، اسم مفعول است، مانند: «مَضْرُوب» و «مُكْرَم».

اسم مفعول در آنچه بیان کردیم همانند اسم فاعل است، تو می‌گویی: «جَاءَ الْمَضْرُوبُ عَبْدُهُ»[1]. پس «الْعَبْد» را به «مَضْرُوب» مرفوع می‌کنی

---

[1]. الإعراب: (جَاءَ) فعل ماض مبني على الفتح. (الْمَضْرُوبُ) فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو اسم مفعول يعمل عمل الفعل المجهول يرفع نائب الفاعل. (عَبْدُ) نائب فاعل للمضروب، مرفوع بالضمة الظاهرة، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه.

بر اینکه نائب فاعلش است، همان‌طوری که می‌گویی: «جَاءَ الَّذِي ضُرِبَ عَبْدُهُ».

اعمال اسم مفعول بر زمان خاصی اختصاص ندارد زیرا بر «ال» اعتماد دارد و می‌گویی: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ عَبْدُهُ». «مضروب» را در «عبد» عمل می‌دهی اگر حال یا استقبال اراده کنی، و جایز نیست که بگویی: «مَضْرُوبٌ عَبْدُهُ»، و مرادت ماضی باشد برخلاف کسائی.

همچنین جایز نیست که بگویی: «مَضْرُوبٌ الزَّيْدَانِ»؛ زیرا به نفی، استفهام و... اعتماد نکرده است بر خلاف اخفش.

الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ

ص - وَالصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ بِاسْمِ الْفَاعِلِ الْمُتَعَدِّي لِوَاحِدٍ، وَهِيَ الصِّفَةُ الْمَصُوغَةُ لِغَيْرِ تَفْضِيلٍ لِإِفَادَةِ الثُّبُوتِ، كَـ«حَسَنٍ» وَ«ظَرِيفٍ» وَ«طَاهِرٍ» وَ«ضَامِرٍ»، وَلَا يَتَقَدَّمُهَا مَعْمُولُهَا، وَلَا يَكُونُ أَجْنَبِيًّا، وَيُرْفَعُ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ أَوِ الْإِبْدَالِ، وَيُنْصَبُ عَلَى التَّمْيِيزِ أَوِ التَّشْبِيهِ بِالْمَفْعُولِ بِهِ، وَالثَّانِي: يَتَعَيَّنُ فِي الْمَعْرِفَةِ، وَيُخْفَضُ بِالْإِضَافَةِ.

ش - النَّوْعُ السَّادِسُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْعَامِلَةِ عَمَلَ الْفِعْلِ الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ بِاسْمِ الْفَاعِلِ الْمُتَعَدِّي لِوَاحِدٍ.

وَهِيَ: الصِّفَةُ الْمَصُوغَةُ لِغَيْرِ تَفْضِيلٍ لِإِفَادَةِ نِسْبَةِ الْحَدَثِ إِلَى مَوْصُوفِهَا دُونَ إِفَادَةِ الْحُدُوثِ.

مِثَالُ ذَلِكَ: «حَسَنٌ» فِي قَوْلِكَ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ»، فَـ«حَسَنٌ» صِفَةٌ؛ لِأَنَّ الصِّفَةَ مَا دَلَّ عَلَى حَدَثٍ وَصَاحِبِهِ، وَهَذِهِ كَذَلِكَ، وَهِيَ مَصُوغَةٌ لِغَيْرِ تَفْضِيلٍ قَطْعًا؛ لِأَنَّ الصِّفَاتِ الدَّالَّةَ عَلَى التَّفْضِيلِ هِيَ الدَّالَّةُ عَلَى مُشَارَكَةٍ وَزِيَادَةٍ، كَـ«أَفْضَلَ» وَ«أَعْلَمَ» وَ«أَكْثَرَ»، وَهَذِهِ لَيْسَتْ كَذَلِكَ، وَإِنَّمَا صِيغَتْ لِنِسْبَةِ الْحَدَثِ إِلَى مَوْصُوفِهَا، وَهُوَ الْحُسْنُ، وَلَيْسَتْ مَصُوغَةً لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْحُدُوثِ، وَأَعْنِي بِذَلِكَ: أَنَّهَا تُفِيدُ أَنَّ الْحُسْنَ فِي الْمِثَالِ الْمَذْكُورِ ثَابِتٌ لِوَجْهِ الرَّجُلِ، وَلَيْسَ بِحَادِثٍ مُتَجَدِّدٍ، وَهَذَا بِخِلَافِ اسْمَيِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ، فَإِنَّهُمَا يُفِيدَانِ الْحُدُوثَ وَالتَّجَدُّدَ، أَلَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ عَمْرًا»؟!

فَتَجِدُ «ضَارِبًا» مُفِيدًا لِحُدُوثِ الضَّرْبِ وَتَجَدُّدِهِ، وَكَذَلِكَ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ مَضْرُوبٍ».

شرح: نوع ششم از اسم‌های عامله‌ای که عمل فعل انجام می‌دهند صفت مشبهه به اسم فاعل است که به یک مفعول تعدّی می‌کند.

صفت مشبهه: صفتی است که بدون تفضیل ساخته شده جهت افادۀ نسبت حدث به موصوفش نه افادۀ حدوث و تجدد.

مثال آن: «حَسَن» در گفتۀ تو است: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ». «حَسَنٌ» صفت است؛ زیرا صفت آن است که بر حدث و صاحبش دلالت دهد و «حسن» نیز چنین است و این صفت، قطعا بدون تفضیل ساخته شده زیرا صفاتِ دالّ بر تفضیل بر مشارکت و زیاده دلالت می‌دهند، مانند: «أَفْضَل» و «أَعْلَم» و «أَكْثَر»، و «حسن» چنین نیست بلکه جهت نسبت حدث به موصوفش که «حُسْن» باشد، ساخته شده است و ساخته نشده برای اینکه معنای حدوث را فایده برساند، منظورم این است که: حُسْن در مثال مذکور در چهرۀ مرد ثابت است و تازه و متجدد نیست و این برخلاف اسم فاعل و اسم مفعول است که این دو، حدوث و تجدد را فایده می‌رسانند مگر نمی‌بینی که می‌گویی: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ عَمْرًا»؟!. «ضَارِب» را می‌یابی که حدوث زدن و تجدد آن را فایده می‌رساند (نه ثبوت و دوام)، و همچنین: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ مَضْرُوبٍ».

وَإِنَّمَا سُمِّيَتْ هَذِهِ الصِّفَةُ مُشَبَّهَةً؛ لِأَنَّهَا كَانَ أَصْلُهَا أَنَّهَا لَا تَنْصِبُ، لِكَوْنِهَا مَأْخُوذَةً مِنْ فِعْلٍ قَاصِرٍ، وَلِكَوْنِهَا لَمْ يُقْصَدْ بِهَا الْحُدُوثُ، فَهِيَ مُبَايِنَةٌ لِلْفِعْلِ، لَكِنَّهَا أَشْبَهَتِ اسْمَ الْفَاعِلِ، فَأُعْطِيَتْ

حُكْمَهُ فِي الْعَمَلِ. وَوَجْهُ الشَّبَهِ بَيْنَهُمَا أَنَّهَا تُؤَنَّثُ وَتُثَنَّى وَتُجْمَعُ، فَتَقُولُ: «حَسَنٌ وَحَسَنَةٌ، وَحَسَنَانِ وَحَسَنَتَانِ، وَحَسَنُونَ وَحَسَنَاتٌ»، كَمَا تَقُولُ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ: «ضَارِبٌ وَضَارِبَةٌ، وَضَارِبَانِ وَضَارِبَتَانِ، وَضَارِبُونَ وَضَارِبَاتٌ»، وَهَذَا بِخِلَافِ اسْمِ التَّفْضِيلِ كَـ«أَعْلَمَ» وَ«أَكْثَرَ»، فَإِنَّهُ لَا يُثَنَّى وَلَا يُجْمَعُ وَلَا يُؤَنَّثُ، أَي: فِي غَالِبِ أَحْوَالِهِ، فَلِهَذَا لَا يَجُوزُ أَنْ يُشَبَّهَ بِاسْمِ الْفَاعِلِ.

این صفت، صفت مشبهه نامیده شده زیرا اصلش این است که چیزی را منصوب نمی‌کند زیرا از فعل لازم گرفته شده است. و چون مراد از آن، تجدد و حدوث نیست پس مغایر با فعل است. اما به اسم فاعل شباهت دارد لذا در عمل، حکم اسم فاعل به آن داده شده است.

وجه شبه بین صفت مشبهه و اسم فاعل این است که صفت شبهه مؤنث، مثنی و جمع کرده می‌شود، می‌گویی: «حَسَنٌ، حَسَنَةٌ، حَسَنَانِ، حَسَنَتَانِ، حَسَنُونَ، حَسَنَاتٌ»، همان‌گونه که در اسم فاعل می‌گویی: «ضَارِبٌ، ضَارِبَةٌ، ضَارِبَانِ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبُونَ، ضَارِبَاتٌ». این برخلاف اسم تفضیل است، مانند: «أَعْلَمَ» و «أَكْثَرَ»، زیرا مثنی، جمع و مؤنث کرده نمی‌شود، یعنی: در اغلب احوالش. از این جهت جایز نیست که به اسم فاعل تشبیه کرده شود.

وَقَوْلِي «الْمُتَعَدِّي إِلَى وَاحِدٍ»: إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّهَا لَا تَنْصِبُ إِلَّا اسْمًا وَاحِدًا، وَلَمْ تُشَبَّهْ بِاسْمِ الْمَفْعُولِ؛ لِأَنَّهُ لَا يَدُلُّ عَلَى حَدَثٍ وَصَاحِبِهِ كَاسْمِ الْفَاعِلِ، وَلِأَنَّ مَرْفُوعَهَا فَاعِلٌ كَاسْمِ الْفَاعِلِ، وَمَرْفُوعَهُ نَائِبُ فَاعِلٍ.

گفته‌ام: «الْمُتَعَدِّي إِلَى وَاحِدٍ»: اشاره به این است که صفت مشبهه تنها یک اسم را منصوب می‌کند. و شبیه به اسم مفعول کرده نشده چون اسم مفعول همانند اسم فاعل بر حدث و صاحبش دلالت نمی‌دهد و چون مرفوع آن همانند اسم فاعل، فاعل است و مرفوعِ اسم مفعول، نائب فاعل.

وَاعْلَمْ: أَنَّ الصِّفَةَ الْمُشَبَّهَةَ تُخَالِفُ اسْمَ الْفَاعِلِ فِي أُمُورٍ:

أَحَدُهَا: أَنَّهَا تَارَةً لَا تَجْرِي عَلَى حَرَكَاتِ الْمُضَارِعِ وَسَكَنَاتِهِ وَتَارَةً تَجْرِي.

فَالْأَوَّلُ، كَـ«حَسَنٍ» وَ«ظَرِيفٍ»، أَلَا تَرَى أَنَّهُمَا لَا يُجَارِيَانِ «يَحْسُنُ» وَ«يَظْرُفُ»؟!.

وَالثَّانِي، نَحْوُ: «طَاهِرٍ» وَ«ضَامِرٍ»، أَلَا تَرَى أَنَّهُمَا يُجَارِيَانِ «يَطْهُرُ» وَ«يَضْمُرُ»؟!.

وَالْقِسْمُ الْأَوَّلُ هُوَ الْغَالِبُ، حَتَّى إِنَّ فِي كَلَامِ بَعْضِهِمْ أَنَّهُ لَازِمٌ وَلَيْسَ كَذَلِكَ، وَنَبَّهْتُ عَلَى أَنَّ عَدَمَ الْمُجَارَاةِ هُوَ الْغَالِبُ، بِتَقْدِيمِي مِثَالَ مَا لَا يُجَارِي، وَهَذَا بِخِلَافِ اسْمِ الْفَاعِلِ، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ إِلَّا مُجَارِيًا لِلْمُضَارِعِ كَـ«ضَارِبٍ»، فَإِنَّهُ مُجَارٍ لِـ«يَضْرِبُ».

فَإِنْ قُلْتَ: هَذَا مُنْتَقِضٌ بِـ«دَاخِلٍ» وَ«يَدْخُلُ»، فَإِنَّ الضَّمَّةَ لَا تُقَابِلُ الْكَسْرَةَ.

قُلْتُ: الْمُعْتَبَرُ فِي الْمُجَارَاةِ تَقَابُلُ حَرَكَةٍ بِحَرَكَةٍ لَا حَرَكَةٍ بِعَيْنِهَا.

فَإِنْ قُلْتَ: كَيْفَ تَصْنَعُ بِـ«قَائِمٍ» وَ«يَقُومُ»، فَإِنَّ ثَانِيَ «قَائِمٍ» سَاكِنٌ، وَثَانِيَ «يَقُومُ» مُتَحَرِّكٌ؟

قُلْتُ: الْحَرَكَةُ فِي ثَانِي «يَقُومُ» مَنْقُولَةٌ مِنْ ثَالِثِهِ، وَالْأَصْلُ «يَقْوُمُ» كَـ«يَدْخُلُ»، فَنُقِلَتِ الضَّمَّةُ لِعِلَّةٍ تَصْرِيفِيَّةٍ.

بدان: صفت مشبهه با اسم فاعل در چند امر مخالفت می‌کند:

(۱) صفت مشبهه گاهی حرکات و سکناتش با حرکات و سکنات فعل مضارع همگام است و گاهی همگام نیست.

اول، مانند: «حَسَن» و «ظَرِيف»، مگر نمی‌بینی که با حرکات و سکنات «يَحْسُنُ» و «يَظْرُفُ» همگام نیستند؟!.

دوم، مانند: «طَاهِر» و «ضَامِر»، مگر نمی‌بینی که با حرکات و سکنات «يَطْهُرُ» و «يَضْمُرُ» همگام هستند؟!.

دستهٔ اول غالب است تا جایی که کلام برخی علما می‌رساند که لازم است همگام نباشد اما چنین نیست.

با تقدیم مثال برای عدم تطابق، تنبیه آوردم بر اینکه عدم تطابق اغلب است و این برخلاف اسم فاعل است زیرا در اسم فاعل فقط باید مطابق مضارع باشد، مانند: «ضَارِب»، زیرا مطابق «يَضْرِبُ» است.

اگر بگویی: این مساله با «دَاخِل» و «يَدْخُلُ» نقض می‌شود، زیرا ضمه در مقابله کسره قرار نگرفته است.

می‌گویم: در تطابق، مقابل هم قرار گرفتن حرکت با حرکت دیگر معتبر است نه عین حرکت.

اگر بگویی: با «قَائِم» و «يَقُومُ» چه می‌کنی؟، زیرا حرف دومِ «قَائِم» ساکن، و حرف دومِ «يَقُومُ» متحرک است؟

می‌گویم: حرکت در حرف دومِ «یَقُومُ» از حرف سوم منتقل شده است. اصل آن: «یَقْوُمُ» مانند: «یَدْخُلُ» است، به خاطر علت صرفی ضمه نقل شده است[1].

الثَّانِي: أَنَّهَا تَدُلُّ عَلَى الثُّبُوتِ، وَاسْمَ الْفَاعِلِ يَدُلُّ عَلَى الْحُدُوثِ.

(۲) صفت مشبهه بر ثبوت و اسم فاعل بر تجدد و حدوث دلالت می‌دهد.

الثَّالِثُ: أَنَّ اسْمَ الْفَاعِلِ يَكُونُ لِلْمَاضِي وَلِلْحَالِ وَلِلِاسْتِقْبَالِ، وَهِيَ لَا تَكُونُ لِلْمَاضِي الْمُنْقَطِعِ، وَلَا لِمَا لَمْ يَقَعْ، وَإِنَّمَا تَكُونُ لِلْحَالِ الدَّائِمِ، وَهَذَا هُوَ الْأَصْلُ فِي بَابِ الصِّفَاتِ.

وَهَذَا الْوَجْهُ نَاشِئٌ عَنِ الْوَجْهِ الثَّانِي، وَالْأَوْجُهُ الثَّلَاثَةُ مُسْتَفَادَةٌ مِمَّا ذَكَرْتُ مِنَ الْحَدِّ وَمِنَ الْأَمْثِلَةِ.

(۳) اسم فاعل به‌معنای ماضی، حال و استقبال می‌آید اما صفت مشبهه به‌معنای ماضی منقطع، و ماضی که واقع نشده نمی‌آید بلکه بر حال پیوسته می‌آید و در باب صفات همین اصل است.

این وجه از وجه دوم سرچشمه می‌گیرد و سه وجه مذکور از تعریف و از امثله پی برده می‌شوند.

الرَّابِعُ: أَنَّ مَعْمُولَهَا لَا يَتَقَدَّمُ عَلَيْهَا، لَا تَقُولُ: «زَيْدٌ وَجْهَهُ حَسَنٌ» بِنَصْبِ الْوَجْهِ، وَيَجُوزُ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ أَنْ تَقُولَ: «زَيْدٌ أَبَاهُ ضَارِبٌ»، وَذَلِكَ لِضَعْفِ الصِّفَةِ؛ لِكَوْنِهَا فَرْعًا عَنْ فَرْعٍ، فَإِنَّهَا فَرْعٌ عَنِ اسْمِ

---

[1] . علت آن: حرف عله متحرک، و قبل از آن حرف صحیح ساکن قرار دارد بنابراین ضمه به حرف قبل نقل شده و حرف عله ساکن می‌گردد.

الْفَاعِلِ الَّذِي هُوَ فَرْعٌ عَنِ الْفِعْلِ، بِخِلَافِ اسْمِ الْفَاعِلِ فَإِنَّهُ قَوِيٌّ؛ لِكَوْنِهِ فَرْعًا عَنْ أَصْلٍ، وَهُوَ الْفِعْلُ.

(۴) معمول صفت مشبهه بر آن مقدم نمی‌شود، نمی‌گویی: «زَيْدٌ وَجْهَهُ حَسَنٌ» به نصب «الْوَجْه». در اسم فاعل جایز است که بگویی: «زَيْدٌ أَبَاهُ ضَارِبٌ»، به دلیل اینکه صفت مشبهه ضعیف است چون صفت مشبهه فرعی از فرع است زیرا صفت مشبهه فرعی از اسم فاعل است که اسم فاعل فرعی از فعل است برخلاف اسم فاعل که قوی است زیرا فرعی از اصل است که فعل باشد.

الْخَامِسُ: أَنَّ مَعْمُولَهَا لَا يَكُونُ أَجْنَبِيًّا بَلْ سَبَبِيًّا، وَنَعْنِي: بِالسَّبَبِيِّ وَاحِدًا مِنْ أُمُورٍ ثَلَاثَةٍ: الْأَوَّلُ: أَنْ يَكُونَ مُتَّصِلًا بِضَمِيرِ الْمَوْصُوفِ، نَحْوُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهُهُ». الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مُتَّصِلًا بِمَا يَقُومُ مَقَامَ ضَمِيرِهِ، نَحْوُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ»؛ لِأَنَّ «ال» قَائِمَةٌ مَقَامَ الضَّمِيرِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ. الثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ مُقَدَّرًا مَعَهُ ضَمِيرُ الْمَوْصُوفِ، كَـ«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهًا»، أَيْ: وَجْهًا مِنْهُ، وَلَا يَكُونَ أَجْنَبِيًّا، لَا تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ عَمْرًا»، وَهَذَا بِخِلَافِ اسْمِ الْفَاعِلِ، فَإِنَّ مَعْمُولَهُ يَكُونُ سَبَبِيًّا كَـ«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبَاهُ»، وَيَكُونُ أَجْنَبِيًّا كَـ«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ عَمْرًا».

(۵) معمول صفت مشبهه بیگانه نمی‌باشد بلکه سببی است، منظورم از سببی یکی از امور سه‌گانه است:

اول: متصل به ضمیر موصوف باشد، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهُهُ».

دوم: متصل به چیزی باشد که قائم مقام ضمیر است، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ»؛ زیرا «ال» قائم مقامِ ضمیرِ مضاف الیه است.

سوم: آن معمول، مقدری باشد که با ضمیر موصوف همراه است، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهًا»، یعنی: «وَجْهًا مِنْهُ»، و بیگانه نباشد، پس نمی‌گویی: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ عَمْرًا». این برخلاف اسم فاعل است زیرا معمول آن سببی است، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبَاهُ»، و بیگانه است، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ عَمْرًا».

وَلِمَعْمُولِ الصِّفَةِ الْمُشَبَّهَةِ ثَلَاثَةُ أَحْوَالٍ:

أَحَدُهَا: الرَّفْعُ نَحْوُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهُهُ»، وَذَلِكَ عَلَى ضَرْبَيْنِ: أَحَدُهُمَا: الْفَاعِلِيَّةُ، وَهُوَ مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ، وَحِينَئِذٍ فَالصِّفَةُ خَالِيَةٌ مِنَ الضَّمِيرِ؛ لِأَنَّهُ لَا يَكُونُ لِلشَّيْءِ فَاعِلَانِ. الثَّانِي: الْإِبْدَالُ مِنْ ضَمِيرٍ مُسْتَتِرٍ فِي الْوَصْفِ، أَجَازَ ذَلِكَ الْفَارِسِيُّ، وَخَرَّجَ عَلَيْهِ قَوْلَهُ تَعَالَى: ﴿جنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ﴾[1]، فَقَدَّرَ فِي «مُفَتَّحَةً» ضَمِيرًا مَرْفُوعًا عَلَى النِّيَابَةِ عَنِ الْفَاعِلِ، وَقَدَّرَ «الْأَبْوَابُ» مُبْدَلَةً مِنْ ذَلِكَ الضَّمِيرِ، بَدَلَ بَعْضٍ مِنْ كُلٍّ.

معمول صفت مشبهه سه حالت دارد:

(۱) حالت رفع، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهُهُ»[2].

حالت رفع بر دو نوع است:

---

[1]. ص / ۵۰.

[2]. الإعراب: (مَرَرْتُ) فعل وفاعل. (بِرَجُلٍ) متعلق بمررت. (حَسَنٍ) صفة رجل. (وَجْهُهُ) فاعل لحسن. و(الهاء) مضاف إليه.

نوع اول: رفع بر فاعلیّت، که متفق علیه است. در این حالت صفت مشبهه از ضمیر خالی است زیرا یک چیز دو فاعل ندارد.

نوع دوم: بدل از ضمیر مستتر در صفت مشبهه، ابوعلی فارسی آن را اجازه داده است و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ﴾[1] را بر همین وجه تخریج کرده است، و در «مُفَتَّحَةً» ضمیر مرفوع نائب فاعل تقدیر کرده و «الْأَبْوَابُ» را بدل از آن ضمیر، بدل بعض از کل تقدیر کرده است.

الْوَجْهُ الثَّانِي: النَّصْبُ، فَلَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ نَكِرَةً، كَقَوْلِكَ: «وَجْهًا»، أَوْ مَعْرِفَةً، كَقَوْلِكَ: «الْوَجْهَ».

فَإِنْ كَانَ نَكِرَةً فَنَصْبُهُ عَلَى وَجْهَيْنِ: أَحَدُهُمَا: أَنْ يَكُونَ عَلَى التَّمْيِيزِ، وَهُوَ الْأَرْجَحُ، وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مَنْصُوبًا عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْمَفْعُولِ بِهِ.

فَإِنْ كَانَ مَعْرِفَةً تَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ مَنْصُوبًا عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْمَفْعُولِ بِهِ؛ لِأَنَّ التَّمْيِيزَ لَا يَكُونُ مَعْرِفَةً خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ.

(۲) حالت نصب، که از دو حالت خالی نیست یا نکره است، مانند گفتۀ تو: «وَجْهًا»[2]، یا معرفه، مانند گفتۀ تو: «الْوَجْهَ»[1].

---

[1] . الإعراب: (جنّات) بدل أو عطف بيان على حُسْن. (مفتّحة) حال من جنّات عدن، والعامل فيها ما في المتّقين من معنى الفعل، والرابط مقدّر أي منها. (لهم) متعلّق بمفتّحة. (الأبواب) نائب الفاعل لاسم المفعول مفتّحة.

[2] . إعراب: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهًا.

(مَرَرْتُ) فعل وفاعل. (بِرَجُلٍ) متعلق بمررت. (حَسَنٍ) صفة رجل. (وَجْهًا) تمييز منصوب.

اگر نکره باشد نصب آن بر دو وجه است:

اول: تمییز اعراب شود و همین ارجح است.

دوم: بر تشبیه به مفعول به منصوب شود.

اگر معرفه باشد منصوب بودن بر تشبیه به مفعول به تعیین می‌شود زیرا برخلاف کوفیون، تمییز معرفه نمی‌آید.

الْوَجْهُ الثَّالِثُ: الْجَرُّ، وَذَلِكَ بِإِضَافَةِ الصِّفَةِ.

وَعَلَى هَذَا الْوَجْهِ وَوَجْهِ النَّصْبِ، فَفِي الصِّفَةِ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ مَرْفُوعٌ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ، وَأَصْلُ هَذِهِ الْأَوْجُهِ الرَّفْعُ، وَهُوَ دُونَهَا فِي الْمَعْنَى، وَيَتَفَرَّعُ عَنْهُ النَّصْبُ، وَيَتَفَرَّعُ عَنِ النَّصْبِ الْخَفْضُ.

(۳) حالت جر، و این حالت با اضافۀ صفت مشبهه حاصل می‌شود[۲].

طبق این وجه و وجه نصب در صفت مشبهه، ضمیر مستتری وجود دارد که بر فاعلیّت مرفوع است. اصل این اوجه سه‌گانه، رفع است، اما از لحاظ معنا پایین‌تر از بقیه است و نصب از آن منشعب می‌شود و از نصب، جرّ منشعب می‌شود.

---

[۱]. إعراب: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ الْوَجْهَ.

(مَرَرْتُ) فعل وفاعل. (بِرَجُلٍ) متعلق بمررت. (حَسَنٍ) صفة رجل. (الْوَجْهَ) منصوب على التشبيه بالمفعول به.

[۲]. إعراب: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ.

(مَرَرْتُ) فعل وفاعل. (بِرَجُلٍ) متعلق بمررت. (حَسَنٍ) صفة رجل. (الْوَجْهِ) مضاف إليه.

أَحْكَامُ أَفْعَلِ التَّفْضِيلِ

ص - وَاسْمُ التَّفْضِيلِ، وَهُوَ: الصِّفَةُ الدَّالَّةُ عَلَى الْمُشَارَكَةِ وَالزِّيَادَةِ، كَـ«أَكْرَمَ». وَيُسْتَعْمَلُ بِـ«مِنْ»، وَمُضَافًا لِنَكِرَةٍ فَيُفْرَدُ وَيُذَكَّرُ، وَبِـ«ال» فَيُطَابِقُ، وَمُضَافًا لِمَعْرِفَةٍ فَوَجْهَانِ، وَلَا يَنْصِبُ الْمَفْعُولَ مُطْلَقًا، وَلَا يَرْفَعُ فِي الْغَالِبِ ظَاهِرًا، إِلَّا فِي مَسْأَلَةِ الْكُحْلِ.

ش - النَّوْعُ السَّابِعُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الَّتِي تَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ اسْمُ التَّفْضِيلِ، وَهُوَ: الصِّفَةُ الدَّالَّةُ عَلَى الْمُشَارَكَةِ وَالزِّيَادَةِ، نَحْوُ: «أَفْضَلَ» وَ«أَعْلَمَ» وَ«أَكْثَرَ».

شرح: نوع هفتم از اسم‌هایی که عمل فعل انجام می‌دهد اسم تفضیل است.

اسم تفضیل: صفتی است که بر مشارکت و زیاده دلالت می‌دهد، مانند: «أَفْضَل» و «أَعْلَم» و «أَكْثَر».

وَلَهُ ثَلَاثُ حَالَاتٍ:

حَالَةٌ يَكُونُ فِيهَا لَازِمًا لِلْإِفْرَادِ وَالتَّذْكِيرِ، وَذَلِكَ فِي صُورَتَيْنِ:

إِحْدَاهُمَا: أَنْ يَكُونَ بَعْدَهُ «مِنْ» جَارَّةً لِلْمَفْضُولِ، كَقَوْلِكَ: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، وَ«الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، وَ«الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، وَ«هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، وَ«الْهِنْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، وَ«الْهِنْدَاتُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو». وَلَا يَجُوزُ غَيْرُ ذَلِكَ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا﴾[1]، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿قُلْ إِنْ

---

[1]. يوسف / ١٨.

كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ﴾[1]. فَأَفْرَدَ فِي الْآيَةِ الْأُولَى مَعَ الِاثْنَيْنِ، وَفِي الثَّانِيَةِ مَعَ الْجَمَاعَةِ.

و سه حالت دارد:

(۱) حالتی كه هميشه مفرد و مذكر می‌آيد و اين در دو حالت است:

اول: بعد از آن، «مِنْ» جارّه برای مفضول باشد، مانند گفتۀ تو: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، و «الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، و «الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، و «هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، و «الْهِنْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، و «الْهِنْدَاتُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو». و غير اين جايز نيست، خداوند متعال فرموده است: ﴿إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا﴾[2]، و فرموده است: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ

---

[1] . التوبة / ٢٤.

[2] . الإعراب: (إذ) ظرف لما مضى من الزمان، في محلّ نصب مفعول به لفعل محذوف، تقديره: اذكر. (قالوا) فعل ماض مبني على الضم، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (اللام) لام الابتداء. (يوسف) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (أخوه) معطوف على يوسف مرفوع وعلامة الرفع الواو، و (الهاء) مضاف إليه. (أحبّ) خبر مرفوع. (إلى أبينا) جارّ ومجرور متعلّق بـ"أحبّ"، وعلامة جرّه الياء لأنه من أسماء الخمسة، و (نا) مضاف إليه، (منا) جار ومجرور متعلّق بـ"أحبّ.

جملة: «قالوا...» في محلّ جرّ مضاف إليه. وجملة: «ليوسف... أحبّ» في محلّ نصب مقول القول.

تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ﴾[1]. در آيۀ اول همراه مثنى، مفرد آورد و در آيۀ دوم همراه جمع، مفرد آورد.

الثَّانِيَةُ: أَنْ يَكُونَ مُضَافًا إِلَى نَكِرَةٍ، فَتَقُولُ: «زَيْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ»، وَ«الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ رَجُلَيْنِ»، وَ«الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ رِجَالٍ»، وَ«هِنْدٌ أَفْضَلُ امْرَأَةٍ»، وَ«الْهِنْدَانِ أَفْضَلُ امْرَأَتَيْنِ»، وَ«الْهِنْدَاتُ أَفْضَلُ نِسْوَةٍ».

---

[1] . الإعراب: (قل) فعل أمر مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (إن) حرف شرط جازم، تجزم فعلين، الأول فعل الشرط والثاني جوابه وجزاؤه. (كان) فعل ماض ناقص مبنيّ على الفتح، في محلّ جزم فعل الشرط. (آباء) اسم كان مرفوع. (كم) مضاف إليه. (أبناؤكم ... عشيرتكم) أسماء مضاف إليها ضمير خطاب الجمع معطوفة بحروف العطف على آباء مرفوعة مثله. (أموال، تجارة، مساكن) أسماء معطوفة على آباء بحروف العطف مرفوعة. (اقترفتم) فعل ماض مبنيّ على السكون، و (تم) في محل رفع فاعل، و (الواو) زائدة هي إشباع حركة الميم، و (ها) في محل نصب مفعول به. (تخشون) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون، وواو الجماعة فاعل. (كساد) مفعول به منصوب، و (ها) مضاف إليه. (ترضون) فعل مضارع مرفوع بثبوت النون وواو الجماعة فاعل، و (ها) مفعول به. (أحبّ) خبر كان منصوب. (إلى) حرف جرّ، و (كم) في محلّ جرّ متعلّق بـ"أحب". (من الله) جارّ ومجرور متعلّق بـ"أحبّ". (الواو) عاطفة. (رسول) معطوف على لفظ الجلالة مجرور، و (الهاء) مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (جهاد) معطوف على لفظ الجلالة مجرور. (في سبيل) جارّ ومجرور متعلّق بـ"جهاد"، و (الهاء) مضاف إليه. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (تربّصوا) فعل أمر مبنيّ على حذف النون، والواو فاعل.

جملة: «قل...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «إن كان آباؤكم...» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «اقترفتموها» في محلّ رفع نعت لأموال. وجملة: «تخشون...» في محلّ رفع نعت لتجارة. وجملة: «ترضونها» في محلّ رفع نعت لمساكن. وجملة: «تربّصوا» في محلّ جزم جواب الشرط مقترنة بالفاء.

دوم: مضاف به نکره باشد، می‌گویی: «زَيْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ»، و «الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ رَجُلَيْنِ»، و «الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ رِجَالٍ»، و «هِنْدٌ أَفْضَلُ امْرَأَةٍ»، و «الْهِنْدَانِ أَفْضَلُ امْرَأَتَيْنِ»، و «الْهِنْدَاتُ أَفْضَلُ نِسْوَةٍ».

وَحَالَةٌ يَكُونُ فِيهَا مُطَابِقًا لِمَوْصُوفِهِ، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ بِـ«ال» نَحْوُ: «زَيْدٌ الْأَفْضَلُ»، وَ«الزَّيْدَانِ الْأَفْضَلَانِ»، وَ«الزَّيْدُونَ الْأَفْضَلُونَ»، وَ«هِنْدٌ الْفُضْلَى»، وَ«الْهِنْدَانِ الْفُضْلَيَانِ»، وَ«الْهِنْدَاتُ الْفُضْلَيَاتُ، أَوِ الْفُضَّلُ».

(۲) حالتی که مطابق با موصوف باشد و آن زمانی است که با «ال» همراه باشد، مانند: «زَيْدٌ الْأَفْضَلُ»، و «الزَّيْدَانِ الْأَفْضَلَانِ»، و «الزَّيْدُونَ الْأَفْضَلُونَ»، و «هِنْدٌ الْفُضْلَى»، و «الْهِنْدَانِ الْفُضْلَيَانِ»، و «الْهِنْدَاتُ الْفُضْلَيَاتُ، أَوِ الْفُضَّلُ».

وَحَالَةٌ يَكُونُ فِيهَا جَائِزَ الْوَجْهَيْنِ: الْمُطَابِقَةِ وَعَدَمِهَا، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ مُضَافًا لِمَعْرِفَةٍ، تَقُولُ: «الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ»، وَإِنْ شِئْتَ... قُلْتَ: «أَفْضَلَا الْقَوْمِ»، وَكَذَلِكَ فِي الْبَاقِي.

(۳) حالتی که هر دو وجه جایز است: مطابقت و عدم مطابقت. و آن زمانی است که مضاف به معرفه باشد، می‌گویی: «الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ»، و اگر خواستی، می‌گویی: «أَفْضَلَا الْقَوْمِ»، همچنین در باقی.

وَعَدَمُ الْمُطَابَقَةِ أَفْصَحُ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ﴾[1]، وَلَمْ يَقُلْ: «أَحْرَصِيْ» بِالْيَاءِ، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَكَذَلِكَ

---

[1] . البقرة / ۹۶.

جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا﴾[1]، فَطَابَقَ وَلَمْ يَقُلْ: «أَكْبَرَ مُجْرِمِيهَا»، وَعَنِ ابْنِ السَّرَّاجِ أَنَّهُ أَوْجَبَ عَدَمَ الْمُطَابَقَةِ، وَرُدَّ عَلَيْهِ بِهَذِهِ الْآيَةِ.

(در حالت سوم) عدم مطابقت فصيح‌تر است، خدواند متعال فرمود: ﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ﴾[2]، و نفرمود: «أَحْرَصِيْ» به ياء.

و خداوند متعال فرموده است: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا﴾[3]، در اينجا مطابقت انجام داد و نفرمود: «أَكْبَرَ مُجْرِمِيهَا».

از ابن السَّرّاج حكايت شده كه عدم مطابقت را واجب دانسته است اما با اين آيه بر او ردّ داده مى‌شود.

وَأَجْمَعُوا عَلَى أَنَّهُ لَا يَنْصِبُ الْمَفْعُولَ بِهِ مُطْلَقًا، وَلِهَذَا قَالُوا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾[1]، إِنَّ «مَنْ» لَيْسَتْ

---

[1]. الأنعام / ١٢٣.

[2]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) لام القسم لقسم محذوف. (تجدنّ) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد في محلّ رفع، و (هم) في محلّ نصب مفعول به، والفاعل ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره أنت. (أحرص) مفعول به ثان منصوب. (الناس) مضاف إليه مجرور. (على حياة) جارّ ومجرور متعلّق بـ"أحرص".

جملة: "تجدنّهم" لا محلّ لها جواب قسم مقدّر.

[3]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (الكاف) حرف جر للتشبيه. (ذلك) اسم إشارة مبني على السكون في محلّ جر متعلق بالعامل جعلنا، و (اللام) للبعد، و (الكاف) للخطاب، (جعلنا) فعل ماض مبني على السكون و (نا) في محل رفع فاعل. (في كل) جار ومجرور متعلق بـ"جعلنا". (قرية) مضاف إليه مجرور. (أكابر) مفعول به أول منصوب. (مجرمي) مضاف إليه مجرور وعلامة الجر الياء، وحذفت النون للإضافة، و (ها) مضاف إليه.

جملة «جعلنا...» لا محلّ لها معطوفة على جملة زيّن... في السابقة.

مَفْعُولًا بِـ«أَعْلَمُ»؛ لِأَنَّهُ لَا يَنْصِبُ الْمَفْعُولَ، وَلَا مُضَافًا إِلَيْهِ؛ لِأَنَّ «أَفْعَلَ» بَعْضُ مَا يُضَافُ إِلَيْهِ، فَيَكُونُ التَّقْدِيرُ: «أَعْلَمُ الْمُضِلِّينَ»، بَلْ هُوَ مَنْصُوبٌ بِفِعْلٍ مَحْذُوفٍ يَدُلُّ عَلَيْهِ «أَعْلَمُ»، أَي: «يَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ».

علما اجماع دارند بر اینکه اسم تفضیل هرگز مفعول به را منصوب نمی‌کند از این جهت در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾[1]، [2] گفته‌اند: «مَنْ» مفعول به برای «أَعْلَم» نیست؛ زیرا مفعول را منصوب نمی‌کند و همچنین «مَنْ» مضاف الیه هم نیست؛ زیرا «أَفْعَل» بعضی از مضاف الیه می‌شود و تقدیر چنین می‌شود: «أَعْلَمُ الْمُضِلِّينَ». بلکه منصوب به فعل محذوفی است که «أَعْلَمُ» بر آن دلالت می‌دهد، یعنی: «يَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ».

وَاسْمُ التَّفْضِيلِ يَرْفَعُ الضَّمِيرَ الْمُسْتَتِرَ بِاتِّفَاقٍ، تَقُولُ: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، فَيَكُونُ فِي «أَفْضَلَ» ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ عَائِدٌ عَلَى «زَيْدٍ»، وَهَلْ يَرْفَعُ الظَّاهِرَ مُطْلَقًا، أَوْ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ؟ فِيهِ خِلَافٌ بَيْنَ الْعَرَبِ.

---

[1]. الأنعام / ١١٧.

[2]. الإعراب: (إن) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (ربّ) اسم إن منصوب. (الكاف) مضاف إليه. (هو) ضمير فصل، لا عمل له يفيد التوكيد. (أعلم) خبر إن مرفوع. (مَن) موصولة أو موصوفة في محلّ نصب بفعل محذوف دل عليه الاسم أعلم، ويجوز اسم موصول مبني في محلّ نصب على نزع الخافض أي هو أعلم بمن يضل.

(يضل) فعل مضارع مرفوع، والفاعل ضمير مستتر تقديره هو وهو العائد. (عن سبيل) جار ومجرور متعلق بـ"يضل"، و (الهاء) مضاف إليه.

وجملة «إن ربك... أعلم» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة «يضلّ...» لا محلّ لها صلة الموصول "مَن".

فَبَعْضُهُمْ يَرْفَعُهُ بِهِ مُطْلَقًا، فَتَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْهُ أَبُوهُ»، فَتَخْفِضُ «أَفْضَلَ» بِالْفَتْحَةِ عَلَى أَنَّهُ صِفَةٌ لِـ«رَجُلٍ»، وَتَرفَعُ «الْأَبَ» عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ، وَهِيَ لُغَةٌ قَلِيلَةٌ، وَأَكْثَرُهُمْ يُوجِبُ رَفْعَ «أَفْضَلَ» فِي ذَلِكَ عَلَى أَنَّهُ خَبَرٌ مُقَدَّمٌ، وَ«أَبُوهُ» مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، وَفَاعِلُ «أَفْضَلَ» ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ عَائِدٌ عَلَيْهِ.

به اتفاق علما اسم تفضیل، ضمیر مستتر را مرفوع می‌گرداند، می‌گویی: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، پس در «أَفْضَل» ضمیر مستتری وجود دارد که به «زَيْد» باز می‌گردد.

و آیا اسم تفضیل، اسم ظاهر را مطلقا مرفوع می‌گرداند یا در پاره‌ای از موارد؟ در مورد آن میان عرب اختلاف وجود دارد.

برخی از آنان مطلقا اسم ظاهر را با آن مرفوع می‌کنند و می‌گویند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْهُ أَبُوهُ»[1]. «أَفْضَل» را با فتحه به نیابت از کسره مجرور می‌کنند[2] بر اینکه صفت برای «رَجُل» باشد، و «الْأَب» را بر فاعلیت مرفوع می‌کنند. این لغت قلیل است، در این مساله اکثر آنان «أَفْضَل» را مرفوع می‌کنند بر اینکه خبر مقدم و «أَبُوهُ» مبتدا مؤخر، و فاعلِ «أَفْضَل»، ضمیر مستتری است که به آن باز می‌گردد (و جملهٔ مبتدا و خبر، صفت «رجل» است).

وَلَا يَرْفَعُ أَكْثَرُهُمْ بِـ«أَفْعَلَ» الِاسْمَ الظَّاهِرَ، إِلَّا فِي مَسْأَلَةِ الْكُحْلِ.

---

[1] . معنا: از کنار مردی گذشتم که پدرش از او فاضل‌تر بود.

[2] . چون در«أَفْضَل»: وصفیه و وزن فعل وجود دارد، لا ینصرف است.

وَضَابِطُهَا: أَنْ يَكُونَ فِي الْكَلَامِ نَفْيٌ، بَعْدَهُ اسْمُ جِنْسٍ، مَوْصُوفٍ بِاسْمِ التَّفْضِيلِ، بَعْدَهُ اسْمٌ مُفَضَّلٌ عَلَى نَفْسِهِ بِاعْتِبَارَيْنِ، مِثَالُ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ»، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

(١٣٢) مَا رَأَيْتُ امْرَءًا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْبَــ ـــذْلُ مِنْهُ إِلَيْكَ يَابْنَ سِنَانِ

وَكَذَلِكَ لَوْ كَانَ مَكَانَ النَّفْيِ اسْتِفْهَامٌ، كَقَوْلِكَ: «هَلْ رَأَيْتَ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ؟»، أَوْ نَهْيٌ نَحْوُ: «لَا يَكُنْ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ الْخَيْرُ مِنْهُ إِلَيْكَ».

اکثر عرب با «أَفْعَل» اسم ظاهر را مرفوع نمی‌کنند مگر در مسالۀ کُحل.

در این مساله قاعده این است که کلام منفی باشد[1] و بعد از آن، اسم جنسی بیاید که با اسم تفضیل توصیف شده باشد[2] بعد از آن، اسمی بیاید که به اعتبار دو مکان یا دو زمان بر خودش تفضیل داده شود.

مثال آن گفتۀ عرب: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ»[3]، و گفتۀ شاعر است:

---

[1]. مانند: «مَا رَأَيْتُ» در مثال آتی.

[2]. مانند: «رَجُلًا» که موصوف و اسم تفضیل: «أَحْسَنَ» صفت است.

[3]. معنا: شخصی را ندیدم که سرمه در چشمش زیباتر باشد از همان سرمه در چشم زید.

الإعراب: (مَا) نافية. (رَأَيْتُ) فعل ماض مبني على السكون وتاء المتكلم فاعل. (رَجُلًا) مفعول به منصوب. (أَحْسَنَ) نعت لـ"رجلا" منصوب مثله. (فِي عَيْنِ) جار ومجرور متعلق بأحسن. (الهاء) مضاف إليه. (الْكُحْلُ) فاعل أحسن، مرفوع. (مِنْهُ) جار ومجرور، متعلق بأحسن. (فِي عَيْنِ) جار و مجرور، أيضا متعلق بأحسن. (زَيْدٍ) مضاف إليه.

(۱۳۲) مَا رَأَيْتُ امْرَءًا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْبَـ ـذْلُ مِنْهُ إِلَيْكَ يَابْنَ سِنَانِ[۱]

همچنین اگر در جای نفی، استفهام باشد، مانند گفتهٔ تو: «هَلْ رَأَيْتَ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ؟»[۲]، یا در جای نفی، نهی باشد، مانند: «لَا يَكُنْ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ الْخَيْرُ مِنْهُ إِلَيْكَ»[۳].

---

[۱] . معنا: ای ابن سنان، شخصی را ندیدم که بذل و بخشش نزدش محبوب‌تر باشد از همان بذل و بخشش نزد تو.

اللغة: البذل: العطاء والجود.

الإعراب: (ما) نافية. (رأيت) فعل وفاعل. (امرء) مفعول به رأي. (أحب) نعت لامرء. (إليه) جار ومجرور متعلق بأحب. (البذل) فاعل أحب. (منه) جار ومجرور متعلق بأحب. (إليك) جار ومجرور أيضا متعلق بأحب. (يا) حرف نداء. (ابن) منادى منصوب بالفتحة الظاهرة. (سنان) مضاف إليه.

[۲] . معنا: آیا کسی را دیده‌ای که سرمه در چشمش زیباتر باشد از همان سرمه در چشم زید.

[۳] . معنا: نباید نزد کسی نیکی محبوب‌تر باشد از همان نیکی نزد تو.

الإعراب: (لَا) ناهية. (يَكُنْ) فعل مضارع ناقص ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون. (أَحَدٌ) اسم يكن مرفوع. (أَحَبَّ) خبر يكن منصوب. (إِلَيْهِ) جار ومجرور متعلق بأحب. (الْخَيْرُ) فاعل أحب مرفوع. (مِنْهُ) جار ومجرور، متعلق بأحب. (إِلَيْكَ) جار ومجرور، أيضا متعلق بأحب.

التَّوَابِعُ

ص – بَابُ التَّوَابِعِ: يَتْبَعُ مَا قَبْلَهُ فِي إِعْرَابِهِ خَمْسَةٌ.

ش – التَّوَابِعُ: عِبَارَةٌ عَنِ الْكَلِمَاتِ الَّتِي لَا يَمَسُّهَا الْإِعْرَابُ إِلَّا عَلَى سَبِيلِ التَّبَعِ لِغَيْرِهَا، وَهِيَ خَمْسَةٌ: النَّعْتُ وَالتَّأْكِيدُ وَعَطْفُ الْبَيَانِ وَعَطْفُ النَّسَقِ وَالْبَدَلُ، وَعَدَّهَا الزَّجَّاجِيُّ وَغَيْرُهُ أَرْبَعَةً، وَأَدْرَجُوا عَطْفَ الْبَيَانِ وَعَطْفَ النَّسَقِ تَحْتَ قَوْلِهِمُ «الْعَطْفُ».

شرح: توابع: عبارت‌اند از کلماتی که اعراب به آنها نمی‌رسد جز بر سبیل تبعیت از دیگری. توابع پنج‌اند: نعت، توکید، عطف بیان، عطف نسق، بدل. زَجّاجِی و دیگران توابع را چهار مورد برشمرده‌اند و عطف بیان و عطف نسق را تحت گفتهٔ خویش: «عطف» قرار داده‌اند.

ص – النَّعْتُ: وَهُوَ التَّابِعُ الْمُشْتَقُّ أَوِ الْمُؤَوَّلُ بِهِ الْمُبَايِنُ لِلَفْظِ مَتْبُوعِهِ.

ش - «التَّابِعُ» جِنْسٌ يَشْمَلُ التَّوَابِعَ الْخَمْسَةَ.

وَ«الْمُشْتَقُّ أَوِ الْمُؤَوَّلُ بِهِ»: مُخْرِجٌ لِبَقِيَّةِ التَّوَابِعِ؛ فَإِنَّهَا لَا تَكُونُ مُشْتَقَّةً وَلَا مُؤَوَّلَةً بِهِ، أَلَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ فِي التَّوْكِيدِ: «جَاءَ الْقَوْمُ أَجْمَعُونَ»، وَ«جَاءَ زَيْدٌ زَيْدٌ»، وَفِي الْبَيَانِ وَالْبَدَلِ: «جَاءَ زَيْدٌ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ»، وَفِي عَطْفِ النَّسَقِ: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، فَتَجِدُهَا تَوَابِعَ جَامِدَةً، وَكَذَٰلِكَ سَائِرُ أَمْثِلَتِهَا، وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا التَّوْكِيدُ اللَّفْظِيُّ؛ فَإِنَّهُ قَدْ يَجِيءُ مُشْتَقًّا، كَقَوْلِكَ: «جَاءَ زَيْدٌ الْفَاضِلُ الْفَاضِلُ»، الْأَوَّلُ نَعْتٌ، وَالثَّانِي تَوْكِيدٌ لَفْظِيٌّ؛ فَلِهَذَا أَخْرَجْتُهُ بِقَوْلِي: «الْمُبَايِنُ لِلَفْظِ مَتْبُوعِهِ».

شرح: «تابع» جنسی است که توابع پنج‌گانه را شامل می‌شود.

«الْمُشْتَقُّ أَوِ الْمُؤَوَّلُ بِهِ»: بقيهٔ توابع را خارج می‌سازد؛ زیرا بقیهٔ توابع مشتق یا در تأویل مشتق نیستند مگر نمی‌بینی که در توکید می‌گویی: «جَاءَ الْقَوْمُ أَجْمَعُونَ»، و «جَاءَ زَيْدٌ زَيْدٌ»، و در عطف بیان و بدل می‌گویی: «جَاءَ زَيْدٌ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ»، و در عطف نسق می‌گویی: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو».

می‌بینی که آنها توابع جامد هستند و همچنین سایر مثال‌ها، و جز توکید لفظی چیزی باقی نمی‌ماند؛ زیرا توکید لفظی گاهی مشتق می‌آید، مانند گفتهٔ تو: «جَاءَ زَيْدٌ الْفَاضِلُ الْفَاضِلُ»، «الفاضل» اولی نعت، و دومی توکید لفظی است از این جهت توکید لفظی را با گفته‌ام: «الْمُبَاينُ لِلَفْظِ مَتْبُوعِهِ» خارج ساختم.

فَإِنْ قُلْتَ: قَدْ يَكُونُ التَّابِعُ الْمُشْتَقُّ غَيْرَ نَعْتٍ، مِثَالُ ذَلِكَ فِي الْبَيَانِ وَالْبَدَلِ قَوْلُكَ: «قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ»، وَ«قَالَ عُمَرُ الْفَارُوقُ»، وَفِي عَطْفِ النَّسَقِ: «رَأَيْتُ كَاتِبًا وَشَاعِرًا».

اگر بگویی: گاهی تابع مشتق، غیر نعت می‌آید، مثال آن در عطف بیان و بدل گفتهٔ تو است: «قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ»، و «قَالَ عُمَرُ الْفَارُوقُ»، و در عطف نسق می‌گویی: «رَأَيْتُ كَاتِبًا وَشَاعِرًا»[1].

قُلْتُ: «الصِّدِّيقُ» وَ«الْفَارُوقُ» وَإِنْ كَانَا مُشْتَقَّيْنِ إِلَّا أَنَّهُمَا صَارَا لَقَبَيْنِ عَلَى الْخَلِيفَتَيْنِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا لَاحِقَيْنِ بِبَابِ الْأَعْلَامِ كَـ«زَيْدٍ»

---

[1] . الإعراب: (رَأَيْتُ) فعل وفاعل. (كَاتِبًا) نعت لمنعوت محذوف، تقديره: رجلا كاتبا، والمنعوت المحذوف مفعول به. (الواو) حرف عطف. (شَاعِرًا) نعت لمنعوت محذوف، تقديره: رجلا شاعرا، والمنعوت المحذوف معطوف على كاتبا.

وَ«عَمْرٍو»، وَ«شَاعِرًا» فِي الْمِثَالِ الْمَذْكُورِ نَعْتٌ حُذِفَ مَنْعُوتُهُ، وَذَلِكَ الْمَنْعُوتُ هُوَ الْمَعْطُوفُ، وَكَذَلِكَ «كَاتِبًا» لَيْسَ مَفْعُولًا فِي الْحَقِيقَةِ إِنَّمَا هُوَ صِفَةٌ لِلْمَفْعُولِ، وَالْأَصْلُ «رَأَيْتُ رَجُلًا كَاتِبًا وَرَجُلًا شَاعِرًا».

می‌گویيم: «الصِّدِّيق» و «الْفَارُوق» و اگر چه این دو مشتق هستند اما این دو لقبی برای دو خلیفه گردیده‌اند و به باب أعلام مانند: «زید» و «عمرو» ملحق شده‌اند (و أعلام، جامد هستند).

و «شَاعِرًا» در مثال مذکور، نعتی است که منعوتش حذف شده و در واقع آن منعوت، معطوف است و همچنین «كَاتِبًا» حقیقتا مفعول نیست بلکه صفت برای مفعول است و اصل: «رَأَيْتُ رَجُلًا كَاتِبًا وَرَجُلًا شَاعِرًا» می‌باشد.

ص – وَفَائِدَتُهُ: تَخْصِيصٌ، أَوْ تَوْضِيحٌ، أَوْ مَدْحٌ، أَوْ ذَمٌّ، أَوْ تَرَحُّمٌ، أَوْ تَوْكِيدٌ.

ش - فَائِدَةُ النَّعْتِ: إِمَّا تَخْصِيصُ نَكِرَةٍ كَقَوْلِكَ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَاتِبٍ»، أَوْ تَوْضِيحُ مَعْرِفَةٍ كَقَوْلِكَ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْخَيَّاطِ»، أَوْ مَدْحٌ نَحْوُ: ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾[1]، أَوْ ذَمٌّ نَحْوُ: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»، أَوْ تَرَحُّمٌ نَحْوُ: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ عَبْدَكَ الْمِسْكِينَ»، أَوْ تَوْكِيدٌ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾[2]، ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ﴾[3].

---

[1]. الفاتحة / ١.

[2]. البقرة / ١٩٦.

[3]. الحاقة / ١٣.

شرح: فايدۀ نعت:

- يا تخصيص نكره است مانند گفتۀ تو: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَاتِبٍ».
- يا توضيح معرفه، مانند گفتۀ تو: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْخَيَّاطِ».
- يا مدح، مانند: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».
- يا ذمّ، مانند: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ».
- يا تَرَحُّم، مانند: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ عَبْدَكَ الْمِسْكِينَ».
- يا توكيد، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾[1]، ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ﴾[2].

ص - وَيَتْبَعُ مَنْعُوتَهُ فِي وَاحِدٍ مِنْ أَوْجُهِ الْإِعْرَابِ، وَمِنَ التَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ.

ثُمَّ إِنْ رَفَعَ ضَمِيرًا مُسْتَتِرًا تَبِعَ فِي وَاحِدٍ مِنَ التَّذْكِيرِ وَالتَّأْنِيثِ، وَوَاحِدٍ مِنَ الْإِفْرَادِ وَفَرْعَيْهِ، وَإِلَّا فَهُوَ كَالْفِعْلِ، وَالْأَحْسَنُ: «جَاءَنِي رَجُلٌ قُعُودٌ غِلْمَانُهُ»، ثُمَّ «قَاعِدٌ»، ثُمَّ «قَاعِدُونَ».

ش - اعْلَمْ أَنَّ لِلِاسْمِ بِحَسَبِ الْإِعْرَابِ ثَلَاثَةَ أَحْوَالٍ: رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَرٌّ، وَبِحَسَبِ الْإِفْرَادِ وَغَيْرِهِ ثَلَاثَةَ أَحْوَالٍ: إِفْرَادٌ وَتَثْنِيَةٌ وَجَمْعٌ،

---

[1]. الإعراب: (تِلْكَ) في محل رفع مبتدأ. (عَشَرَةٌ) خبر مرفوع بالضمة الظاهرة. (كَامِلَةٌ) نعت لعشرة، مرفوع مثلها، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة.

[2]. الإعراب: (الفاء) (إِذَا) ظرف لما يستقبل من الزمان، في محل نصب. (نُفِخَ) فعل ماض مبني للمجهول، مبني على الفتح. (فِي الصُّورِ) متعلق بالفعل. (نَفْخَةٌ) نائب فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (وَاحِدَةٌ) نعت لنفخة، مرفوع مثلها، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة.

وَبِحَسَبِ التَّذْكِيرِ وَالتَّأْنِيثِ حَالَتَانِ، وَبِحَسَبِ التَّنْكِيرِ وَالتَّعْرِيفِ حَالَتَانِ، فَهَذِهِ عَشَرَةُ أَحْوَالٍ لِلِاسْمِ.

شرح: بدان: اسم به حسب اعراب، سه حالت دارد: رفع، نصب و جر؛ و به حسب مفرد و غیر آن سه حالت دارد: مفرد، مثنی و جمع؛ و به حسب مذکر و مؤنث دو حالت دارد، و به حسب معرفه و نکره دو حالت دارد.

وَلَا يَكُونُ الِاسْمُ عَلَيْهَا كُلِّهَا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ؛ لِمَا فِي بَعْضِهَا مِنَ التَّضَادِّ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ لَا يَكُونُ الِاسْمُ مَرْفُوعًا مَنْصُوبًا مَجْرُورًا، وَلَا مُعَرَّفًا مُنَكَّرًا، وَلَا مُفْرَدًا مُثَنًّى مَجْمُوعًا، وَلَا مُذَكَّرًا مُؤَنَّثًا؟

اسم در آنِ واحد بر هر ده حالت نمی‌باشد زیرا در جمع شدن برخی از آنها تضاد وجود دارد مگر نمی‌بینی که اسم هم‌زمان مرفوع و منصوب و مجرور نمی‌شود، و هم‌زمان معرفه و نکره هم نمی‌شود، و هم‌زمان مفرد و مثنی و جمع هم نمی‌شود، و هم‌زمان مذکر و مؤنث هم نمی‌شود؟!

وَإِنَّمَا يَجْتَمِعُ فِيهِ مِنْهَا فِي الْوَقْتِ الْوَاحِدِ أَرْبَعَةُ أُمُورٍ، وَهِيَ مِنْ كُلِّ قِسْمٍ وَاحِدٌ، تَقُولُ: «جَاءَنِي زَيْدٌ»، فَيَكُونُ فِيهِ الْإِفْرَادُ وَالتَّذْكِيرُ وَالتَّعْرِيفُ وَالرَّفْعُ.

فَإِنْ جِئْتَ مَكَانَهُ بِرَجُلٍ... فَفِيهِ التَّنْكِيرُ بَدَلَ التَّعْرِيفِ وَبَقِيَّةُ الْأَوْجُهِ.

فَإِنْ جِئْتَ مَكَانَهُ بِالزَّيْدَانِ أَوْ بِالرِّجَالِ... فَفِيهِ التَّثْنِيَةُ أَوِ الْجَمْعُ بَدَلَ الْإِفْرَادِ وَبَقِيَّةُ الْأَوْجُهِ.

فَإِنْ جِئْتَ مَكَانَهُ بِهِنْدٍ... فَفِيهِ التَّأْنِيثُ بَدَلَ التَّذْكِيرِ وَبَقِيَّةُ الْأَوْجُهِ، فَإِنْ قُلْتَ: «رَأَيْتُ زَيْدًا»، أَوْ «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»... فَفِيهِ النَّصْبُ أَوِ الْجَرُّ بَدَلَ الرَّفْعِ وَبَقِيَّةُ الْأَوْجُهِ.

بلکه در آنِ واحد تنها چهار مورد با هم جمع می‌شوند و آنها از هر قسمی یکی است، می‌گویی: «جَاءَنِي زَيْدٌ»، پس در آن مفرد، مذکر، معرفه و رفع وجود دارد.

اگر در جای «زید»، «رجل» قرار دادی پس بدلِ معرفه، نکره در آن وجود دارد و بقیهٔ وجه‌ها (یعنی: مفرد، مذکر و رفع).

اگر در جای «زید»، «الزیدان» یا «الرجال» قرار دادی پس بدلِ مفرد، مثنی یا جمع در آن وجود دارد و بقیهٔ وجه‌ها (یعنی: معرفه، مذکر و رفع).

اگر در جای «زید»، «هند» قرار دادی پس بدلِ مذکر، مؤنث در آن وجود دارد و بقیهٔ وجه‌ها (یعنی: مفرد، معرفه و رفع).

اگر گفتی: «رَأَيْتُ زَيْدًا»، یا «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»... پس بدل رفع، نصب یا جر قرار دارد و بقیهٔ وجه‌ها (یعنی: مفرد، معرفه و مذکر).

وَوَقَعَ فِي عِبَارَةِ [بَعْضِ] الْمُعْرِبِينَ أَنَّ النَّعْتَ يَتْبَعُ الْمَنْعُوتَ فِي أَرْبَعَةٍ مِنْ عَشَرَةٍ، وَيَعْنُونَ بِذَلِكَ أَنَّهُ يَتْبَعُهُ فِي الْأُمُورِ الْأَرْبَعَةِ الَّتِي يَكُونُ عَلَيْهَا وَلَيْسَ كَذَلِكَ، وَإِنَّمَا حُكْمُهُ أَنْ يَتْبَعَهُ فِي اثْنَيْنِ مِنْ خَمْسَةٍ دَائِمًا، وَهُمَا وَاحِدٌ مِنْ أَوْجُهِ الْإِعْرَابِ، وَوَاحِدٌ مِنَ التَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ، وَلَا يَجُوزُ فِي شَيْءٍ مِنَ النُّعُوتِ أَنْ يُخَالِفَ مَنْعُوتَهُ فِي الْإِعْرَابِ، وَلَا أَنْ يُخَالِفَهُ فِي التَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ.

در عبارت برخی از إعراب‌کنندگان واقع شده که در چهار مورد از ده مورد، نعت تابع منعوت می‌شود و مراد آنان از این عبارت این است که نعت

تابع منعوت می‌شود در چهار مورد از ده موردی که اسم بر آن است و این چنین نیست بلکه حکم آن این‌گونه است که همیشه در دو مورد از پنج مورد، نعت تابع منعوت می‌شود و آن دو مورد: یکی از أوجه إعراب است و یکی از تعریف و تنکیر. و جایز نمی‌شود که هیچ صفتی با موصوف خود در إعراب و در معرفه و نکره بودن مخالفت کند.

فَإِنْ قُلْتَ: هَذَا مُنْتَقِضٌ بِقَوْلِهِمْ: «هَذَا جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ»، فَوَصَفُوا الْمَرْفُوعَ وَهُوَ «الْجُحْرُ» بِالْمَخْفُوضِ وَهُوَ «خَرِبٍ».

وَبِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ، الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾[1]، فَوَصَفَ النَّكِرَةَ وَهِيَ «كُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» بِالْمَعْرِفَةِ وَهُوَ «الَّذِي».

وَبِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ﴾[2]، فَوَصَفَ الْمَعْرِفَةَ وَهُوَ «اسْمُ اللهِ تَعَالَى» بِالنَّكِرَةِ وَهِيَ «شَدِيدِ الْعِقَابِ». وَإِنَّمَا قُلْنَا: إِنَّهُ نَكِرَةٌ؛ لِأَنَّهُ مِنْ بَابِ الصِّفَةِ الْمُشَبَّهَةِ، وَلَا تَكُونُ إِضَافَتُهَا إِلَّا فِي تَقْدِيرِ الِانْفِصَالِ، أَلَا تَرَى أَنَّ الْمَعْنَى: «شَدِيدٌ عِقَابُهُ» لَا يَنْفَكُّ فِي الْمَعْنَى عَنْ ذَلِكَ؟.

---

[1]. الهمزة / ۱ – ۲.

[2]. غافر / ۱ – ۲ – ۳.

اگر بگویی: این گفته با گفتهٔ آنان «هَذَا جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ»[1] نقض می‌شود زیرا «الْجُحْرُ» که مرفوع است را با «خَرِبٍ» که مجرور است وصف کردند.

و با فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ، الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾[2] نقض می‌شود، زیرا «كُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» که نکره است را با «الَّذِي» که معرفه است وصف کرد.

و با فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ﴾[3]، نقض

---

[1] . الإعراب: (هَذَا) في محل رفع مبتدأ. (جُحْرُ) خبر مرفوع بالضمة الظاهرة. (ضَبٍّ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (خَرِبٍ) نعت لجحر، مرفوع مثله وعلامة رفعه ضمة مقدرة على آخره، منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المجاورة.

[2] . الإعراب: (وَيْلٌ) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة. (لِكُلِّ) متعلق بمحذوف خبر المبتدإ. (هُمَزَةٍ) مضاف إليه مجرور بالضمة الظاهرة.(لُمَزَةٍ) نعت لهمزة، والجملة ابتدائية لا محل لها.

«الَّذِي» اسم موصول، في محل جر بدل من همزة أو في محل رفع خبر لمبتدإ محذوف والتقدير: هو الذي. (جَمَعَ) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر تقديره هو. (مالًا) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة، والجملة صلة الموصول لا محل لها. (الواو) عاطفة. (عَدَّدَهُ) فعل ماض وفاعله هو، والهاء في محل نصب مفعول به، والجملة معطوفة على ما قبلها.

[3] . الإعراب: (حم) حروف لا محل لها من الإعراب. (تَنْزِيلُ) مبتدأ، أو خبر لمبتدإ محذوف والتقدير: هو تنزيل. (الْكِتابِ) مضاف إليه. (مِنَ اللَّهِ) متعلق بمحذوف خبر المبتدإ. (الْعَزِيزِ) نعت لله. (الْعَلِيمِ) نعت ثان (غافِرِ) نعت ثالث. (الذَّنْبِ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (قابِلِ) معطوف على غافر. (التَّوْبِ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (شَدِيدِ) نعت أيضا. (الْعِقابِ) مضاف إليه. (ذِي) نعت أيضا، مجرور بالياء. (الطَّوْلِ) مضاف إليه.

می‌شود زیرا «اللّٰه» که معرفه است را با «شَدِيدِ الْعِقَابِ» که نکره است وصف کرد.

ما گفتیم «شَدِيدِ الْعِقَابِ» نکره است زیرا از باب صفت مشبهه است[1] که اضافهٔ آن در تقدیر انفصال است مگر نمی‌بینی که معنا: «شَدِيدٌ عِقَابُهُ» است و این معنا هرگز از آن جدا نمی‌شود؟!

قُلْتُ: أَمَّا قَوْلُهُمْ: «هَذَا جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ»... فَأَكْثَرُ الْعَرَبِ تَرْفَعُ خَرِبًا، وَلَا إِشْكَالَ فِيهِ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَخْفِضُهُ لِمُجَاوَرَتِهِ لِلْمَخْفُوضِ كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ:

(۱۳۳) قَدْ يُؤْخَذُ الْجَارُ بِجُرْمِ الْجَارِ

وَمُرَادُهُمْ بِذَلِكَ أَنْ يُنَاسِبُوا بَيْنَ الْمُتَجَاوِرَيْنِ فِي اللَّفْظِ، وَإِنْ كَانَ الْمَعْنَى عَلَى خِلَافِ ذَلِكَ، وَعَلَى هَذَا الْوَجْهِ فَفِي «خَرِبٍ» ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْآخِرِ بِحَرَكَةِ الْمُجَاوَرَةِ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمُخْرِجٍ لَهُ عَمَّا ذَكَرْنَاهُ مِنْ أَنَّهُ تَابِعٌ لِمَنْعُوتِهِ فِي الْإِعْرَابِ، كَمَا أَنَّا نَقُولُ: إِنَّ الْمُبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ مَرْفُوعَانِ، وَلَا يَمْنَعُ مِنْ ذَلِكَ قِرَاءَةُ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ: ﴿الْحَمدِ لِلّٰهِ﴾[2] بِكَسْرِ الدَّالِ اتِّبَاعًا لِكَسْرَةِ اللَّامِ، وَلَا يَمْنَعُ مِنْ ذَلِكَ أَيْضًا قَوْلُهُمْ مِنَ الْحِكَايَةِ: «مَنْ زَيْدًا» بِالنَّصْبِ، أَوْ «مَنْ زَيْدٍ» بِالْخَفْضِ، إِذَا سَأَلْتَ مَنْ قَالَ: «رَأَيْتُ زَيْدًا» أَوْ «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، وَأَرَدْتَ أَنْ تَرْبِطَ

---

[1]. در باب إضافه خواندیم که اضافه‌ی لفظی، معرفه و نکره بودن را فایده نمی‌رساند، به آنجا رجوع شود.

[2]. الفاتحة / ۲.

كَلَامَكَ بِكَلَامِهِ بِحِكَايَةِ الْإِعْرَابِ، وَقَدْ تَبَيَّنَ بِهَذَا صِحَّةُ قَوْلِنَا: إِنَّ النَّعْتَ لَا بُدَّ أَنْ يَتْبَعَ مَنْعُوتَهُ فِي إِعْرَابِهِ وَتَعْرِيفِهِ وَتَنْكِيرِهِ.

می‌گویم: اما گفتهٔ آنان: «هَذَا جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ»، اکثر عرب «خَرِب» را مرفوع می‌کنند[1] و اشکالی در آن نیست ولی برخی از عرب از جهت مجاورت و همسایگی با مجرور آن را مجرور می‌کنند، همان‌گونه که شاعر گفته است:

(۱۳۳) قَدْ يُؤْخَذُ الْجَارُ بِجُرْمِ الْجَارِ[2]

مراد آنان از این عبارت این است که در لفظ بین دو همسایه مناسبت ایجاد کنند و اگر چه معنا برخلاف آن است و بر این وجه، در «خَرِبٍ» ضمهٔ مقدری وجود دارد که اشغال بودن آخر کلمه با حرکت مجاورت، مانع از ظهور آن شده است و این گفته خارج‌کنندهٔ آن چیزی نیست که ما گفتیم: صفت در اعراب تابع موصوف خود است همان‌گونه که می‌گوییم: مبتدا و خبر هر دو مرفوع هستند پس مانع گفته این نمی‌شود قرائت حسن بصری

---

[1]. الإعراب: (هَذَا) في محل رفع مبتدأ. (جُحْرُ) خبر مرفوع بالضمة الظاهرة. (ضَبٍّ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (خَرِبٌ) نعت لجحر، مرفوع مثله وعلامة رفعه الضمة الظاهرة.

[2]. شاهد نحوی در این بیت نیست بلکه ابن هشام رحمه الله آن را به خاطر معنایش آورد.

معنا: گاهی همسایه به جرم همسایه مؤاخذه می‌شود.

پس «خرب» چون همسایه‌ی «ضب» است همانند «ضب» کسره گرفته است ولی حقیقتا مرفوع است.

الإعراب: (قَدْ) حرف تقليل. (يُؤْخَذُ) فعل مضارع مبني للمجهول، مرفوع لتجرده من الناصب والجازم، وعلامة رفعه الضمة. (الْجَارُ) نائب فاعل مرفوع بالضمة الظاهرة. (بِجُرْمِ) متعلق بالفعل. (الْجَارِ) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة.

که ﴿الْحَمدِ لِلّٰهِ﴾[1] را با کسر دال به تبعیت از کسرۀ لام قرائت کرده است و همچنین مانع آن نمی‌شود گفتۀ عرب از حکایت: «مَنْ زَيْدًا»[2] به نصب «زید»، یا «مَنْ زَيْدٍ»[3] به جرّ «زید»، هرگاه پرسیدی از کسی که گفت: «رَأَيْتُ زَيْدًا» یا «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، و هرگاه خواستی کلام خویش را با کلام متکلم با حکایت اعراب مرتبط سازی.

با این تفصیل، صحیح بودنِ گفتۀ ما معلوم می‌شود که گفتیم: صفت باید در إعراب و تعریف و تنکیر تابع موصوف باشد.

وَأَمَّا حُكْمُهُ بِالنَّظَرِ إِلَى الْخَمْسَةِ الْبَاقِيَةِ وَهِيَ الْإِفْرَادُ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ، وَالتَّذْكِيرُ وَالتَّأْنِيثُ؛ فَإِنَّهُ يُعْطَى مِنْهَا مَا يُعْطَى الْفِعْلُ الَّذِي يَحُلُّ مَحَلَّهُ فِي ذَلِكَ الْكَلَامِ.

اما حکم صفت از جهت نظر بسوی پنج مورد باقیمانده – و آن: مفرد، مثنی، جمع و مذکر و مؤنث – پس حکمی به آن داده می‌شود که به فعلی داده می‌شود که در آن کلام در جایگاهش واقع می‌شود.

فَإِنْ كَانَ الْوَصْفُ رَافِعًا لِضَمِيرِ الْمَوْصُوفِ... طَابَقَهُ فِي اثْنَيْنِ مِنْهَا، وَكَمُلَتْ لَهُ حِينَئِذٍ الْمُوَافَقَةُ فِي أَرْبَعَةٍ مِنْ عَشَرَةٍ كَمَا قَالَ الْمُعْرِبُونَ، تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَائِمٍ، وَبِرَجُلَيْنِ قَائِمَيْنِ، وَبِرِجَالٍ قَائِمِينَ، وَبِامْرَأَةٍ

---

[1] . الإعراب: (الْحَمدِ) مبتدأ مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على آخره منع من ظهورها اشتغال المحل بكسر الدال اتباعا لكسر اللام. (لِلّٰهِ) متعلق بمحذوف خبر المبتدإ.

[2] . الإعراب: (مَنْ) اسم استفهام مبني على السكون في محل رفع خبر مقدم. (زَيْدًا) مبتدأ مؤخر مرفوع بضمة مقدرة على آخره منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة الحكاية.

[3] . الإعراب: (مَنْ) اسم استفهام مبني على السكون في محل رفع خبر مقدم. (زَيْدٍ) مبتدأ مؤخر مرفوع بضمة مقدرة على آخره منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة الحكاية.

قَائِمَةٍ، وَبِامْرَأَتَيْنِ قَائِمَتَيْنِ، وَبِنِسَاءٍ قَائِمَاتٍ»، كَمَا تَقُولُ فِي الْفِعْلِ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَامَ، وَبِرَجُلَيْنِ قَامَا، وَبِرِجَالٍ قَامُوا، وَبِامْرَأَةٍ قَامَتْ، وَبِامْرَأَتَيْنِ قَامَتَا، وَبِنِسَاءٍ قُمْنَ».

پس اگر صفت مرفوع کنندۀ ضمیرِ موصوف باشد در دو مورد از آن پنج مورد، صفت تابع موصوف می‌شود و در این حالت موافقت در چهار مورد از ده مورد برایش تمکیل می‌شود همان‌گونه که إعراب‌کنندگان گفتند، می‌گویی: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَائِمٍ، وَبِرَجُلَيْنِ قَائِمَيْنِ، وَبِرِجَالٍ قَائِمِينَ، وَبِامْرَأَةٍ قَائِمَةٍ، وَبِامْرَأَتَيْنِ قَائِمَتَيْنِ، وَبِنِسَاءٍ قَائِمَاتٍ»، همان‌گونه که در فعل می‌گویی: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَامَ، وَبِرَجُلَيْنِ قَامَا، وَبِرِجَالٍ قَامُوا، وَبِامْرَأَةٍ قَامَتْ، وَبِامْرَأَتَيْنِ قَامَتَا، وَبِنِسَاءٍ قُمْنَ».

وَإِنْ كَانَ الْوَصْفُ رَافِعًا لِاسْمٍ ظَاهِرٍ... فَإِنَّ تَذْكِيرَهُ وَتَأْنِيثَهُ عَلَى حَسَبِ ذَلِكَ الِاسْمِ الظَّاهِرِ، لَا عَلَى حَسَبِ الْمَنْعُوتِ، كَمَا أَنَّ الْفِعْلَ الَّذِي يَحُلُّ مَحَلَّهُ يَكُونُ كَذَلِكَ، تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَائِمَةٍ أُمُّهُ»، فَتُؤَنِّثُ الصِّفَةَ لِتَأْنِيثِ «الْأُمِّ»، وَلَا تَلْتَفِتُ لِكَوْنِ الْمَوْصُوفِ مُذَكَّرًا؛ لِأَنَّكَ تَقُولُ فِي الْفِعْلِ: «قَامَتْ أُمُّهُ».

و اگر صفت مرفوع‌کنندۀ اسم ظاهر باشد تذکیر و تأنیثش بر حسب آن اسم ظاهر است نه بر حسب موصوف، همان‌گونه که فعلی که در جایگاه آن صفت قرار می‌گیرد نیز چنین می‌شود، می‌گویی: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَائِمَةٍ

أُمُّهُ»[1]، پس صفت را مؤنث می‌کنی چون «الْأُمّ» مؤنث است، و توجه نمی‌کنی به اینکه موصوف (یعنی: «رجل») مذکر است زیرا در فعل می‌گویی: « مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَامَتْ أُمُّهُ» (و فعل را مؤنث می‌آوری).

وَتَقُولُ فِي عَكْسِهِ: «مَرَرْتُ بِامْرَأَةٍ قَائِمٍ أَبُوهَا»، فَتُذَكِّرُ الصِّفَةَ لِتَذْكِيرِ «الْأَبِ»، وَلَا تَلْتَفِتُ لِكَوْنِ الْمَوْصُوفِ مُؤَنَّثًا؛ لِأَنَّكَ تَقُولُ فِي الْفِعْلِ: «قَامَ أَبُوهَا»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾[2]، وَيَجِبُ إِفْرَادُ الْوَصْفِ وَلَوْ كَانَ فَاعِلُهُ مُثَنًّى أَوْ مَجْمُوعًا كَمَا يَجِبُ ذَلِكَ فِي الْفِعْلِ، فَتَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ قَائِمٍ أَبَوَاهُمَا، وَبِرِجَالٍ قَائِمٍ آبَاؤُهُمْ»، كَمَا تَقُولُ: «قَامَ أَبَوَاهُمَا، وَقَامَ آبَاؤُهُمْ».

وَمَنْ قَالَ: «قَامَا أَبَوَاهُمَا» وَ«أَكَلُونِي الْبَرَاغِيثُ»... ثَنَّى الْوَصْفَ وَجَمَعَهُ جَمْعَ السَّلَامَةِ، فَقَالَ: «قَائِمَيْنِ أَبَوَاهُمَا، قَائِمِينَ آبَاؤُهُمْ».

و در عکس آن می‌گویی: «مَرَرْتُ بِامْرَأَةٍ قَائِمٍ أَبُوهَا»، پس صفت را مذکر می‌کنی زیرا «الْأَب»، مذکر است و توجه نمی‌کنی که موصوف (یعنی: «امرأة») مؤنث است زیرا در فعل می‌گویی: «مَرَرْتُ بِامْرَأَةٍ قَامَ

---

[1] . الإعراب: (مَرَرْتُ) فعل وفاعل. (بِرَجُلٍ) متعلق بالفعل. (قَائِمَةٍ) نعت لرجل، مجرور مثله وعلامة جره الكسرة الظاهرة، وهو اسم فاعل يعمل عمل الفعل يرفع الفاعل. (أُمُّهُ) فاعل "قائمة"، مرفوع بالضمة الظاهرة.

[2] . النساء / ٧٥.

أَبُوهَا» (و فعل را مذکر می‌آوری). خداوند متعال فرمود: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾[1].

مفرد آوردن صفت واجب می‌شود و گرچه فاعل آن مثنی و جمع باشد همان‌گونه که در فعل واجب می‌شود، پس می‌گویی: «مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ قَائِمٍ أَبَوَاهُمَا»، و «مَرَرْتُ بِرِجَالٍ قَائِمٍ آبَاؤُهُمْ»، كَمَا تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ قَامَ أَبَوَاهُمَا»، و «مَرَرْتُ بِرِجَالٍ قَامَ آبَاؤُهُمْ».

و کسی که می‌گوید: «قَامَا أَبَوَاهُمَا» و «أَكَلُونِي الْبَرَاغِيثُ»[2]، صفت را مثنی و جمع سالم می‌آورد و می‌گوید: «مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ قَائِمَيْنِ أَبَوَاهُمَا»[3]، «مَرَرْتُ بِرِجَالٍ قَائِمِينَ آبَاؤُهُمْ».

وَأَجَازَ الْجَمِيعُ أَنْ تُجْمَعَ الصِّفَةُ جَمْعَ التَّكْسِيرِ إِذَا كَانَ الِاسْمُ الْمَرْفُوعُ جَمْعًا، فَتَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرِجَالٍ قِيَامٍ آبَاؤُهُمْ»، وَ«بِرَجُلٍ قُعُودٍ غِلْمَانُهُ»، وَرَأَوْا ذَلِكَ أَحْسَنَ مِنَ الْإِفْرَادِ الَّذِي هُوَ أَحْسَنُ مِنْ جَمْعِ التَّصْحِيحِ.

---

[1]. صفت – یعنی: «الظالم» – مذکر آورده شد چون «أهل» مذکر است زیرا در فعل گفته می‌شود: مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ ظَلَمَ أَهْلُهَا.

[2]. در باب فاعل در مورد لغت أكلوني البراغيث خوانديم.

[3]. الإعراب: (مَرَرْتُ) فعل وفاعل. (بِرَجُلَيْنِ) متعلق بالفعل. (قَائِمَيْنِ) نعت لرجلين، مجرور مثلها وعلامة جره الياء، لأنه مثنى، وهو اسم فاعل يعمل عمل الفعل يرفع الفاعل، وفاعله هما أو هما ضمير، (أَبَوَا) بدل من "هما"، أو فاعل وعلامة رفعه الألف نيابة عن الضمة لأنه مثنى. (هُمَا) في محل جر مضاف إليه.

همگی اجازه داده‌اند که اگر اسمِ مرفوع، جمع بود صفت، جمع تکسیر کرده شود پس می‌گویی: «مَرَرْتُ بِرِجَالٍ قِيَامٍ آبَاؤُهُمْ»، و «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قُعُودٍ غِلْمَانُهُ». و نظر دیده‌اند که صفت، جمع تکسیر کرده شود بهتر است از اینکه مفرد کرده شود و این مفرد نیز از جمع تصحیح بهتر است.

ص - وَيَجُوزُ قَطْعُ الصِّفَةِ الْمَعْلُومِ مَوْصُوفُهَا حَقِيقَةً أَوِ ادِّعَاءً، رَفْعًا بِتَقْدِيرِ: «هُوَ»، وَنَصْبًا بِتَقْدِيرِ: «أَعْنِي» أَوْ «أَمْدَحُ» أَوْ «أَذُمُّ» أَوْ «أَرْحَمُ».

ش - إِذَا كَانَ الْمَوْصُوفُ مَعْلُومًا بِدُونِ الصِّفَةِ... جَازَ لَكَ فِي الصِّفَةِ الِاتْبَاعُ وَالْقَطْعُ، مِثَالُ ذَلِكَ فِي صِفَةِ الْمَدْحِ: «الْحَمْدُ للهِ الْحَمِيدِ»، أَجَازَ فِيهِ سِيبَوَيْهِ الْجَرَّ عَلَى الِاتْبَاعِ، وَالنَّصْبَ بِتَقْدِيرِ أَمْدَحُ، وَالرَّفْعَ بِتَقْدِيرِ هُوَ، وَقَالَ: سَمِعْنَا بَعْضَ الْعَرَبِ يَقُولُ: ﴿الْحَمْدُ للهِ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾[1] بِالنَّصْبِ، فَسَأَلْتُ عَنْهَا يُونُسَ، فَزَعَمَ أَنَّهَا عَرَبِيَّةٌ اهـ.

وَمِثَالُهُ فِي صِفَةِ الذَّمِّ: ﴿وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ﴾[2]، قَرَأَ الْجُمْهُورُ بِالرَّفْعِ عَلَى الِاتْبَاعِ، وَقَرَأَ عَاصِمٌ بِالنَّصْبِ عَلَى الذَّمِّ.

وَمِثَالُهُ فِي صِفَةِ التَّرَحُّمِ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْمِسْكِينِ»، يَجُوزُ فِيهِ الْخَفْضُ عَلَى الِاتْبَاعِ، وَالرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ هُوَ، وَالنَّصْبُ بِتَقْدِيرِ أَرْحَمُ.

وَمِثَالُهُ فِي صِفَةِ الإِيضَاحِ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ التَّاجِرِ»، يَجُوزُ فِيهِ الْخَفْضُ عَلَى الِاتْبَاعِ، وَالرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ هُوَ، وَالنَّصْبُ بِتَقْدِيرِ أَعْنِي.

---

[1] . الفاتحة / ٢.

[2] . المسد / ٤.

شرح: اگر موصوف بدون صفت معلوم و مشخص باشد اجازه داری در صفت، إتباع و قطع را اعمال کنی، مثال آن در صفت مدح: «الْحَمْدُ للّٰهِ الْحَمِيدِ»[1]، سیبویه جرّ را به تبعیت و نصب را به تقدیر «أَمْدَحُ» و رفع را به تقدیر «هُوَ» جایز دانست و گفت: از برخی عرب شنیدیم که می‌گوید: ﴿الْحَمدُ للّٰهِ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾[2]، به نصب «ربّ». در مورد آن از یونس بن حبیب پرسیدم وی گفت: عربی است. کلام سیبویه به پایان رسید.

مثال آن در صفت ذمّ: ﴿وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ﴾[3]، جمهور به رفع بر اتباع قرائت کرده‌اند و عاصم به نصب بر ذمّ قرائت کرده است.

مثال آن در صفت تَرَحُّم: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْمِسْكِينِ»، در آن جرّ بر اتباع و رفع به تقدیر «هو» و نصب به تقدیر «أَرْحَمُ» جایز می‌شود.

مثال آن در صفت ایضاح: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ التَّاجِرِ»، در آن جرّ بر اتباع و رفع به تقدیر «هو» و نصب به تقدیر «أَعْنِي» جایز می‌شود.

---

[1]. الإعراب: (الْحَمْدُ) مبتدأ. (للّهِ) متعلق بمحذوف خبر المبتدإ. (الْحَمِيدِ) بالجر: نعت لله مجرور مثله. بالرفع: خبر لمبتدإ محذوف، تقديره: هو الحميدُ. بالنصب: مفعول به لفعل محذوف، تقديره: أمدح الحميدَ.

[2]. الإعراب: (الْحَمْدُ) مبتدأ. (للّهِ) متعلق بمحذوف خبر المبتدإ. (ربَّ) مفعول به لفعل محذوف، تقديره: أمدح ربَّ العالمين. (العالمين) مضاف إليه مجرور بالياء، لأنه محمول على جمع المذكر السالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

[3]. إعرابها برفع "حمالة": (الواو) حرف عطف. (امْرَأَةُ) معطوف على فاعل "يصلى"، والهاء في محل جر مضاف إليه. (حَمَّالَةُ) نعت لامرأة مرفوع مثلها. (الْحَطَبِ) مضاف إليه.

إعرابها بنصب "حمالة": (الواو) حرف عطف. (امْرَأَةُ) معطوف على فاعل "يصلى"، والهاء في محل جر مضاف إليه. (حَمَّالَةَ) مفعول به لفعل محذوف تقديره: أذم حمالة. (الْحَطَبِ) مضاف إليه.

وَلَا فَرْقَ فِي جَوَازِ الْقَطْعِ بَيْنَ أَنْ يَكُونَ الْمَوْصُوفُ مَعْلُومًا حَقِيقَةً أَوِ ادِّعَاءً، فَالْأَوَّلُ مَشْهُورٌ وَقَدْ ذَكَرْنَا أَمْثِلَتَهُ، وَالثَّانِي نَصَّ عَلَيْهِ سِيبَوَيْهِ فِي كِتَابِهِ، فَقَالَ: وَقَدْ يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ: «مَرَرْتُ بِقَوْمِكَ الْكِرَامُ»، يَعْنِي: بِالنَّصْبِ أَوْ بِالرَّفْعِ، إِذَا جَعَلْتَ الْمُخَاطَبَ كَأَنَّهُ قَدْ عَرَفَهُمْ، ثُمَّ قَالَ: نَزَّلْتُهُمْ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ وَإِنْ كَانَ لَمْ يَعْرِفْهُمْ، اهـ

در جواز قطع فرقی نیست بین اینکه موصوف حقیقتاً یا ادّعاءً معلوم باشد. اولی (حقیقتاً) مشهور است و مثال‌های آن را بیان کردیم.

دومی (ادّعاءً): سیبویه در کتابش بر آن نص آورد و گفت: جایز است که بگویی: «مَرَرْتُ بِقَوْمِكَ الْكِرَامُ»، یعنی به نصب یا رفع «الکرام». اگر مخاطب را قرار دادی گویی قوم را می‌شناسد. سپس گفت: آنان را در این منزله قرار دادم و اگر چه آنان را نمی‌شناسد. سخن سیبویه به پایان رسید).

التَّوْكِيدُ

ص – وَالتَّوْكِيدُ، وَهُوَ إِمَّا لَفْظِيٌّ نَحْوُ: «أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ»، وَنَحْوُ: «أَتَاكِ أَتَاكِ اللَّاحِقُونَ احْبِسِ احْبِسِ»، وَنَحْوُ: «لَا لَا أَبُوحُ بِحُبِّ بَثْنَةَ إِنَّهَا»، وَلَيْسَ مِنْهُ: ﴿دَكًّا دَكًّا﴾ وَ﴿صَفًّا صَفًّا﴾.

ش – الثَّانِي مِنَ التَّوَابِعِ التَّوْكِيدُ، وَيُقَالُ فِيهِ أَيْضًا التَّأْكِيدُ بِالْهَمْزَةِ وَبِإِبْدَالِهَا أَلِفًا عَلَى الْقِيَاسِ فِي نَحْوِ: «فَأْسٍ وَرَأْسٍ».

وَهُوَ ضَرْبَانِ: لَفْظِيٌّ وَمَعْنَوِيٌّ.

شرح: دوم از توابع، توكيد است، «تأكيد» با همزه و با ابدال همزه به الف طبق قياس در مانند: «فَأْس» و «رَأْس» نيز گفته مى‌شود.

توكيد بر دو نوع است: لفظى و معنوى.

وَالْكَلَامُ الْآنَ فِي اللَّفْظِيِّ، وَهُوَ إِعَادَةُ اللَّفْظِ الْأَوَّلِ بِعَيْنِهِ، سَوَاءٌ كَانَ:

- اسْمًا، كَقَوْلِهِ:

(١٣٤) أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ   كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحِ

وَانْتِصَابُ «أَخَاكَ» الْأَوَّلِ بِإِضْمَارِ: «احْفَظْ» أَوِ «الْزَمْ» أَوْ نَحْوِهِمَا، وَالثَّانِي تَأْكِيدٌ لَهُ.

- أَوْ فِعْلًا، كَقَوْلِهِ:

(١٣٥) فَأَيْنَ إِلَى أَيْنَ النَّجَاةُ بِبَغْلَتِي   أَتَاكِ أَتَاكِ اللَّاحِقُونَ احْبِسِ احْبِسِ

تَقْدِيرُ الْبَيْتِ: «فَأَيْنَ تَذْهَبُ إِلَى أَيْنَ النَّجَاةُ بِبَغْلَتِي»، فَحَذَفَ الْفِعْلَ الْعَامِلَ فِي «أَيْنَ» الْأَوَّلِ، وَكَرَّرَ الْفِعْلَ وَالْمَفْعُولَ فِي قَوْلِهِ: «أَتَاكِ

أَتَاكِ». وَ«اللَّاحِقُونَ» فَاعِلٌ بِـ«أَتَاكِ» الْأَوَّلِ، وَلَا فَاعِلَ لِلثَّانِي؛ لِأَنَّهُ إِنَّمَا ذُكِرَ لِلتَّأْكِيدِ لَا لِيُسْنَدَ إِلَى شَيْءٍ، وَقِيلَ: إِنَّهُ فَاعِلٌ بِهِمَا مَعًا، وَذَلِكَ لِأَنَّهُمَا لَمَّا اتَّحَدَا لَفْظًا وَمَعْنًى... نُزِّلَا مَنْزِلَةَ الْكَلِمَةِ الْوَاحِدَةِ، وَقِيلَ: إِنَّهُمَا تَنَازَعَا قَوْلَهُ: «اللَّاحِقُونَ»، وَلَو كَانَ كَذَلِكَ... لَزِمَ أَنْ يُضْمَرَ فِي أَحَدِهِمَا، فَكَانَ يَقُولُ: «أَتَوْكِ أَتَاكِ اللَّاحِقُونَ» عَلَى إِعْمَالِ الثَّانِي، وَ«أَتَاكِ أَتَوْكِ» عَلَى إِعْمَالِ الْأَوَّلِ، وَقَوْلُهُ: «احْبِسِ احْبِسِ» تَكْرِيرٌ لِلْجُمْلَةِ؛ لِأَنَّ الضَّمِيرَ الْمُسْتَتِرَ فِي الْفِعْلِ فِي قُوَّةِ الْمَلْفُوظِ بِهِ.

- أَوْ حَرْفًا، كَقَوْلِهِ:

(١٣٦) لَا لَا أَبُوحُ بِحُبِّ بَثْنَةَ إِنَّهَا   أَخَذَتْ عَلَيَّ مَوَاثِقًا وَعُهُودَا

اكنون كلام پيرامون توكيد لفظى است و آن: تكرار لفظ اول به عينش است، يكسان است كه:

– اسم باشد، مانند گفتهٔ شاعر:

(١٣٤) أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ   كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحِ[١]

---

[١]. معنا: برادرت را درياب، برادرت را درياب. كسى كه برادرى ندارد مانند شتابنده به نبرد بدون سلاح است.

المفردات الغريبة: الهيجا: الحرب، وهي تمد وتقصر.

المعنى: الزم أخاك ولا تفارقه، واحرص عليه؛ فالشخص الذي ليس له أخٌ يعينه ويعضده؛ كمن يذهب إلى الحرب، وليس معه عدتها ولا أداتها.

الإعراب: (أخاك) اسم منصوب على الإغراء بفعل محذوف وجوبا؛ والتقدير: الزم أخاك، وهو مضاف، وضمير المخاطب: مضاف إليه. (أخاك) توكيد لفظي للأول. (إن) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (من) اسم موصول بمعنى الذي، في محل نصب اسم "إن". (لا) نافية للجنس، تعمل عمل "إن". (أخا) اسم "لا" مبني على الفتح المقدر على

منصوب شدنِ «أَخَاكَ» اولی به اضمار فعل: «احْفَظْ» یا «الْزَمْ» یا مانند این دو است و «أَخَاكَ» دومی توکید برای اولی است.

– یا فعل باشد، مانند گفتهٔ شاعر:

(١٣٥) فَأَيْنَ إِلَى أَيْنَ النَّجَاةُ بِبَغْلَتِي أَتَاكِ أَتَاكِ اللَّاحِقُونَ احْبِسِ احْبِسِ[١]

الألف في محل نصب. (له) متعلق بالخبر المحذوف؛ و"أخا": مضاف إلى ضمير (له) واللام الزائدة؛ والتقدير: إن الذي لا أخاه موجود؛ وجملة "لا أخا له": صلة للموصول، لا محل لها. (كساع) متعلق بمحذوف خبر "إن". (إلى الهيجا) متعلق بـ"ساعٍ". (بغير) متعلق بـ "ساعٍ". أيضا. (سلاح) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة الظاهرة.

[١] . معنا: به كجا و به كجا با قاطرم نجات پيدا كنم پيشتازان به تو رسيدند به تو رسيدند و می‌گويند: توقف كن توقف كن.

لم ينسب البيت إلى قائل معين.

المفردات الغريبة: البغلة: أنثى البغال، والواحد بغل.

المعنى: يخاطب الشاعر نفسه، وهو ملاحق من قبل خصومه: أين أذهب؟! وإلى أي مكان أنجو ببغلتي؟! وقد كان خصومي يلحقون بي، وما علي إلا أن أقف حيث أنا، وليكن ما يكون؛ وهذا المعنى الأرجح لهذا البيت.

الإعراب: (أين) اسم استفهام مبني على الفتح في محل جر بإلى محذوفة، يدل عليها ما بعدها والجار والمجرور متعلق بمحذوف خبر مقدم. (إلى أين) توكيد لفظي. (النجاة) مبتدأ مؤخر مرفوع بالضمة الظاهرة. (ببغلة) جار ومجرور متعلق بالنجاة، و (الياء) في محل جر مضاف إليه. (أتاك) فعل ماضٍ مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، و (الكاف) مفعول به. (أتاك) توكيد لـ"أتاك" الأول غير عامل في "الكاف" المتصلة به؛ وإنما جيء بها؛ ليوافق لفظ الأول. (اللاحقون) فاعل مرفوع لـ"أتى" الأول. (احبس) فعل أمر مبني على السكون، لا محل له من الإعراب، وحرك بالكسر لالتقاء الساكنين؛ والفاعل: ضمير مستتر وجوبا؛ تقديره: أنت. (احبس) توكيد للفعل الأول، لا محل له من الإعراب، ولا يقدر له فاعل، ولا مفعول.

تقدیر بیت: «فَأَيْنَ تَذْهَبُ إِلَى أَيْنَ النَّجَاةُ بِبَغْلَتِي»، فعل عامل در «أَيْنَ» اول را حذف و فعل و مفعول در گفته‌اش: «أَتَاكِ أَتَاكِ» را تکرار کرد. «اللَّاحِقُونَ» فاعلِ «أَتَاكِ» اول است و «أَتَاكِ» دومی فاعل ندارد زیرا جهت تأکید ذکر شده نه اینکه به چیزی مسند شود.

و گفته شده: «اللَّاحِقُونَ» فاعل برای هر دو است چون وقتی در لفظ و معنا متحد شدند آنها را به منزلهٔ یک کلمه قرار دادند.

و گفته شده: هر دو «أَتَاكِ» بر سرِ گفته‌اش «اللَّاحِقُونَ» تنازع دارند. اگر چنین باشد لازم می‌آید که فاعل در یکی از آن دو مضمر شود و باید بگوید: «أَتَوْكِ أَتَاكِ اللَّاحِقُونَ» بر اعمال دوم، و «أَتَاكِ أَتَوْكِ» بر اعمال اول.

و گفته‌اش: «احْبِسِ احْبِسِ» تکرار جمله است زیرا ضمیر مستتر در فعل در قوّهٔ تلفظ زده شده است.

– یا حرف باشد، مانند گفتهٔ شاعر:

(١٣٦) لَا لَا أَبُوحُ بِحُبِّ بَثْنَةَ إِنَّهَا أَخَذَتْ عَلَيَّ مَوَاثِقًا وَعُهُودَا[1]

---

[1] . معنا: نه نه، عشق خودم را نسبت به بُثَینه هرگز فاش نمی‌کنم زیرا از من عهد و پیمان گرفته است (که فاش نکنم).

القائل هو: جميل بن معمر العذري.

المفردات الغريبة: لا أبوح: لا أفشي ولا أظهر، من باح بسره، إذا أفشاه، وتكلم به، وأخبر عنه. بثنة: محبوبته، واسمها بثينة، وقد تصرف في اسمها تمليحا. مواثقا: جمع موثق؛ وهو العهد والميثاق.

المعنى: لا أفشي، ولا أخبر أحدا بالحب الذي بيني وبين بثينة؛ لأنها أخذت علي عهدا مؤكدا ألا أبوح بحبها، ولا أظهره، ويجب أن أفي بعهدي لها.

وَلَيْسَ مِنْ تَأْكِيدِ الِاسْمِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾[1] خِلَافًا لِكَثِيرٍ مِنَ النَّحْوِيِّينَ؛ لِأَنَّهُ جَاءَ فِي التَّفْسِيرِ أَنَّ مَعْنَاهُ «دَكًّا بَعْدَ دَكٍّ»، وَأَنَّ «الدَّكَّ» كُرِّرَ عَلَيْهَا حَتَّى صَارَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا، وَأَنَّ مَعْنَى «صَفًّا صَفًّا» أَنَّهُ تَنْزِلُ مَلَائِكَةُ كُلِّ سَمَاءٍ فَيَصْطَفُّونَ صَفًّا بَعْدَ صَفٍّ مُحْدِقِينَ بِالْجِنِّ وَالْإِنْسِ، وَعَلَى هَذَا فَلَيْسَ الثَّانِي فِيهِ تَأْكِيدًا لِلْأَوَّلِ بَلِ الْمُرَادُ بِهِ التَّكْرِيرُ كَمَا يُقَالُ: «عَلَّمْتُهُ الْحِسَابَ بَابًا بَابًا».

برخلاف بسیاری از نحویون، فرمودۀ خداوند متعال: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾[2] از توکید اسم نیست

الإعراب: (لا) حرف نفي، لا محل له من الإعراب. (لا) توكيد للأول. (أبوح) فعل مضارع مرفوع، والفاعل ضمير مستتر وجوبا؛ تقديره: أنا. (بحب) متعلق بـ"أبوح"، وهو مضاف. (بثنة) مضاف إليه مجرور وعلامة جره الفتحة؛ لأنه ممنوع من الصرف. (إن) من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر، و (ها) في محل نصب اسمها. (أخذت) فعل ماضٍ مبني على الفتح، والتاء للتأنيث، والفاعل ضمير مستتر جوازا؛ تقديره: هي. (علي) متعلق بـ"أخذ". (مواثقا) مفعول به لـ"أخذ" منصوب وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة على آخره، وقد صرفه الشاعر، ونَوَّنَهُ – وهو ممنوع من الصرف – لضرورة الشعر. (الواو) عاطفة. (عهودا) اسم معطوف على قوله: "مواثق" منصوب مثله.

[1]. الفجر / ٢١ – ٢٢.

[2]. الإعراب: (كَلَّا) حرف ردع وزجر. (إذا) ظرفية شرطية غير جازمة، في محلّ نصب متعلّق بالجواب يتذكّر. (دُكَّتِ) فعل ماض مبني للمجهول مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (الْأَرْضُ) نائب فاعل، والجملة في محل جر بالإضافة. (دَكًّا) مفعول مطلق منصوب. (دَكًّا) مفعول مطلق توكيد لما قبله. (الواو) عاطفة. (جاءَ) فعل ماض مبني على الفتح. (رَبُّ) فاعل مرفوع.

زیرا در تفسیر، معنای آن چنین آمده است: «دَكًّا بَعْدَ دَكٍّ». و آنکه کوبیدن بر کوه‌ها تکرار شده تا اینکه غبار پراکنده گردیده است.

و معنای «صَفًّا صَفًّا» این است که فرشتگان هر آسمان نازل می‌شوند و پشت سر هم صف می‌کشند در حالی که جن و انس را در برمی‌گیرند. طبق این، پس دومی توکید اولی نیست بلکه مراد از آن تکرار است چنانکه گفته می‌شود: «عَلَّمْتُهُ الْحِسَابَ بَابًا بَابًا».

وَكَذَلِكَ لَيْسَ مِنْ تَأْكِيدِ الْجُمْلَةِ قَوْلُ الْمُؤَذِّنِ: «اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ» خِلَافًا لِابْنِ جِنِّي؛ لِأَنَّ الثَّانِيَ لَمْ يُؤْتَ بِهِ لِتَأْكِيدِ الْأَوَّلِ، بَلْ لِإِنْشَاءِ تَكْبِيرٍ ثَانٍ، بِخِلَافِ قَوْلِهِ: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ، قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ»، فَإِنَّ الْجُمْلَةَ الثَّانِيَةَ خَبَرٌ [ثَانٍ]، جِيءَ بِهِ لِتَأْكِيدِ الْخَبَرِ الْأَوَّلِ.

همچنین از باب توکید نیست گفتهٔ مؤذن: «اللّٰهُ أَكْبَرُ اللّٰهُ أَكْبَرُ»، برخلاف ابن جنی؛ زیرا برای توکید اول نیامده بلکه برای انشای تکبیر دوم می‌باشد، برخلاف گفته‌اش: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ، قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ»، زیرا جملهٔ دوم، خبر دومی است که برای تاکید خبر اول آمده است.

ص - أَوْ مَعْنَوِيٌّ، وَهُوَ بِـ«النَّفْسِ» وَ«الْعَيْنِ» مُؤَخَّرَةً عَنْهَا إِنِ اجْتَمَعَتَا، وَتُجْمَعَانِ عَلَى «أَفْعُلٍ» مَعَ غَيْرِ الْمُفْرَدِ، وَبِـ«كُلٍّ» لِغَيْرِ مُثَنًّى إِنْ تَجَزَّأَ بِنَفْسِهِ أَوْ بِعَامِلِهِ، وَبِـ«كِلَا» وَ«كِلْتَا» لَهُ إِنْ صَحَّ وُقُوعُ الْمُفْرَدِ

(الكَاف) في محل جر مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (الْمَلَكُ) معطوف على ربك. (صَفًّا) حال منصوبة بالفتحة الظاهرة. (صَفًّا) حال أو توكيد لفظي للأول منصوب.

جملة: «دكّت الأرض...» في محلّ جرّ مضاف إليه. وجملة: «جاء ربّك» في محلّ جرّ معطوفة على جملة دكّت.

مَوْقِعَهُ، وَاتَّحَدَ مَعْنَى الْمُسْنَدِ، وَيُضَفْنَ لِضَمِيرِ الْمُؤَكَّدِ، وَبِـ«أَجْمَعَ» وَ«جَمْعَاءَ»، وَجَمْعِهِمَا غَيْرَ مُضَافَةٍ.

ش - النَّوْعُ الثَّانِي: التَّأْكِيدُ الْمَعْنَوِيُّ، وَهُوَ بِأَلْفَاظٍ مَحْصُورَةٍ.

مِنْهَا: «النَّفْسُ» وَ«الْعَيْنُ»، وَهُمَا لِرَفْعِ الْمَجَازِ عَنِ الذَّاتِ، تَقُولُ: «جَاءَ زَيْدٌ»، فَيَحْتَمِلُ مَجِيءُ ذَاتِهِ، وَيَحْتَمِلُ مَجِيءُ خَبَرِهِ أَوْ كِتَابِهِ، فَإِذَا قُلْتَ: «نَفْسُهُ»... ارْتَفَعَ الِاحْتِمَالُ الثَّانِي، وَلَا بُدَّ مِنِ اتِّصَالِهِمَا بِضَمِيرٍ عَائِدٍ عَلَى الْمُؤَكَّدِ، وَلَكَ أَنْ تُؤَكِّدَ بِكُلٍّ مِنْهُمَا وَحْدَهُ، وَأَنْ تَجْمَعَ بَيْنَهُمَا بِشَرْطِ أَنْ تَبْدَأَ بِـ«النَّفْسِ»، تَقُولُ: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ عَيْنُهُ»، وَيَمْتَنِعُ «جَاءَ زَيْدٌ عَيْنُهُ نَفْسُهُ»، وَيَجِبُ إِفْرَادُ «النَّفْسِ» وَ«الْعَيْنِ» مَعَ الْمُفْرَدِ وَجَمْعُهُمَا عَلَى وَزْنِ «أَفْعُلٍ» مَعَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ، تَقُولُ: «جَاءَ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا أَعْيُنُهُمَا»، وَ«الزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ أَعْيُنُهُمْ»، وَ«الْهِنْدَاتُ أَنْفُسُهُنَّ أَعْيُنُهُنَّ».

شرح: نوع دوم: تاکید معنوی است که الفاظ محصوری دارد.

از توکیدات: «النَّفْس» و «الْعَيْن» است. این دو برای رفع مجاز از ذات می‌آید، می‌گویی: «جَاءَ زَيْدٌ». پس احتمال دارد که خودِ زید آمده باشد و احتمال دارد خبرش یا نامه‌اش آمده باشد اما اگر گفتی: «نَفْسُهُ»، احتمال دوم مرتفع می‌شود.

«النَّفْس» و «الْعَيْن» باید به ضمیری متصل باشند که بازگشت آن به مُؤَكَّد باشد. و می‌توانی با هر کدام از این دو، به‌تنهایی تاکید کنی و اجازه داری که بین این دو جمع کنی به شرطی که با «النَّفْس» ابتدا کنی،

می‌گویی: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ عَيْنُهُ»، و ممتنع است که بگویی: «جَاءَ زَيْدٌ عَيْنُهُ نَفْسُهُ».

مفرد آوردنِ «النَّفْس» و «الْعَيْن» بهمراه مفرد، و جمع آوردن این دو بر وزن «أَفْعُل» بهمراه مثنی و جمع واجب است، می‌گویی: «جَاءَ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا أَعْيُنُهُمَا»، و «الزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ أَعْيُنُهُمْ»، و «الْهِنْدَاتُ أَنْفُسُهُنَّ أَعْيُنُهُنَّ».

وَمِنْهَا: «كُلٌّ» لِرَفْعِ احْتِمَالِ إِرَادَةِ الْخُصُوصِ بِلَفْظِ الْعُمُومِ، تَقُولُ: «جَاءَ الْقَوْمُ»، فَيَحْتَمِلُ مَجِيءُ جَمِيعِهِمْ، وَيَحْتَمِلُ مَجِيءُ بَعْضِهِمْ، وَأَنَّكَ عَبَّرْتَ بِالْكُلِّ عَنِ الْبَعْضِ، فَإِذَا قُلْتَ: «كُلُّهُمْ»... رَفَعْتَ هَذَا الِاحْتِمَالَ، وَإِنَّمَا يُؤَكَّدُ بِهَا بِشُرُوطٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ الْمُؤَكَّدُ بِهَا غَيْرَ مُثَنًّى، وَهُوَ الْمُفْرَدُ وَالْجَمْعُ.

الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مُتَجَزِّئًا بِذَاتِهِ أَوْ بِعَامِلِهِ، فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾[1]. وَالثَّانِي: كَقَوْلِكَ: «اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ»، فَإِنَّ «الْعَبْدَ» يَتَجَزَّأُ بِاعْتِبَارِ الشِّرَاءِ، وَإِنْ كَانَ لَا يَتَجَزَّأُ بِاعْتِبَارِ ذَاتِهِ، وَلَا يَجُوزُ «جَاءَ زَيْدٌ كُلُّهُ»؛ لِأَنَّهُ لَا يَتَجَزَّأُ لَا بِذَاتِهِ وَلَا بِعَامِلِهِ.

الثَّالِثُ: أَنْ يَتَّصِلَ بِهَا ضَمِيرٌ عَائِدٌ عَلَى الْمُؤَكَّدِ، فَلَيْسَ مِنَ التَّأْكِيدِ قِرَاءَةُ بَعْضِهِمْ: ﴿إِنَّا كُلًّا فِيهَا﴾[2]، خِلَافًا لِلزَّمَخْشَرِيِّ وَالْفَرَّاءِ.

---

[1]. الحجر / ٣٠.

[2]. غافر / ٤٨.

دیگر از توکیدات: «کُلّ» است که با لفظ عموم، احتمال ارادهٔ خصوص را مرتفع می‌سازد، می‌گویی: «جَاءَ الْقَوْمُ»، احتمال دارد که تمامی آنان آمده باشند و احتمال دارد بعضی از آنان آمده باشند و تو با کل از بعض تعبیر آورده باشی، اما اگر گفتی: «کُلُّهُمْ»، این احتمال از بین می‌رود.

با «کُلّ» با شروط ذیل تاکید کرده می‌شود:

اول: تاکید شده با آن، مثنی نباشد – یعنی: مفرد و جمع باشد –.

دوم: به ذاتش یا به عاملش تجزیه‌پذیر شود، اولی مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾[1]. و دومی مانند گفتهٔ تو: «اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ». زیرا «الْعَبْد» به اعتبار خریدن تجزیه‌پذیر است اما به اعتبار ذاتش نه. اما «جَاءَ زَيْدٌ كُلُّهُ» جایز نیست زیرا زید نه به ذاتش و نه به عاملش با هیچکدام تجزیه‌پذیر نیست.

سوم: ضمیری به آن متصل شود که به مُؤَكَّد بازگردد، پس قرائت برخی از آنان: ﴿إِنَّا كُلًّا فِيهَا﴾[2] از باب توکید نیست برخلاف زمخشری و فَرَّاء.

---

[1] . الإعراب: (الفاء) استئنافيّة. (سجد) فعل ماض مبني على الفتح. (الملائكة) فاعل مرفوع. (كلّ) توكيد معنويّ للملائكة مرفوع مثله. (هم) ضمير متّصل مضاف إليه. (أجمعون) توكيد معنويّ ثان مرفوع، وعلامة رفعه الواو نيابة عن الضمة لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد.

جملة: «سجد الملائكة...» لا محلّ لها استئنافيّة.

[2] . الإعراب: (إن) حرف توكيد ونصب من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) في محل نصب اسم إن. (كلا) توكيد لاسم إن أو بدل منه. (فيها) متعلق بخبر إن. قرأ الجمهور: ﴿إِنَّا كُلٌّ فِيهَا﴾، برفع "كل"، والإعراب:

وَمِنْهَا: «كِلَا» وَ«كِلْتَا»، وَهُمَا بِمَنْزِلَةِ «كُلٍّ» فِي الْمَعْنَى، تَقُولُ: «جَاءَ الزَّيْدَانِ» فَيَحْتَمِلُ مَجِيئُهُمَا مَعًا - وَهُوَ الظَّاهِرُ - وَيَحْتَمِلُ مَجِيءُ أَحَدِهِمَا، وَأَنَّ الْمُرَادَ أَحَدُ الزَّيْدَيْنِ، كَمَا قَالُوا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾[1]، إِنَّ مَعْنَاهُ: عَلَى رَجُلٍ مِنْ إِحْدَى الْقَرْيَتَيْنِ، فَإِذَا قِيلَ: «كِلَاهُمَا»... انْدَفَعَ الِاحْتِمَالُ.

وَإِنَّمَا يُؤَكَّدُ بِهِمَا بِشُرُوطٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ الْمُؤَكَّدُ بِهِمَا دَالًّا عَلَى اثْنَيْنِ.

الثَّانِي: أَنْ يَصِحَّ حُلُولُ الْوَاحِدِ مَحَلَّهُمَا، فَلَا يَجُوزُ عَلَى الْمَذْهَبِ الصَّحِيحِ أَنْ يُقَالَ: «اخْتَصَمَ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا»، لِأَنَّهُ لَا يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ «اخْتَصَمَ أَحَدُ الزَّيْدَيْنِ»، فَلَا حَاجَةَ لِلتَّأْكِيدِ.

الثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ مَا أَسْنَدْتَهُ إِلَيْهِمَا غَيْرَ مُخْتَلِفٍ فِي الْمَعْنَى، فَلَا يَجُوزُ: «مَاتَ زَيْدٌ وَعَاشَ عَمْرٌو كِلَاهُمَا».

الرَّابِعُ: أَنْ يَتَّصِلَ بِهِمَا ضَمِيرٌ عَائِدٌ عَلَى الْمُؤَكَّدِ بِهِمَا.

از توکیدات «كِلَا» و «كِلْتَا» است. این دو به منزلهٔ «كُلّ» در معنا هستند، می‌گویی: «جَاءَ الزَّيْدَانِ»، پس احتمال آمدن این دو با هم وجود دارد و این ظاهر کلام است و احتمال آمدن یکی از این دو وجود دارد و مقصود

(إن) حرف مشبه بالفعل. (نا) اسم إن. (كل) مبتدأ مرفوع. (فيها) متعلق بمحذوف خبر المبتدإ، وجملة: «إنّا كلّ فيها...» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «كلّ فيها...» في محلّ رفع خبر إنّ.

[1] . الزخرف / ٣١.

یکی از دو زید است چنانکه در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾[1] گفته‌اند معنایش چنین است: «عَلَى رَجُلٍ مِنْ إِحْدَى الْقَرْيَتَيْنِ»، پس هرگاه «كِلَاهُمَا» گفته شد احتمال دفع می‌شود.

به شروط ذیل با «كِلَا» و «كِلْتَا» تاکید کرده می‌شود:

اول: تاکید شده با این دو بر مثنی دلالت دهد.

دوم: واقع شدن «واحد» در مکان این دو صحیح باشد پس طبق مذهبِ صحیح جایز نیست که «اخْتَصَمَ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا» بگویی، زیرا احتمال ندارد که مراد «اخْتَصَمَ أَحَدُ الزَّيْدَيْنِ» باشد[2] لذا نیازی به تاکید نیست.

سوم: آنچه بسوی این دو اسناد کردی اختلاف معنایی نداشته باشد، پس جایز نیست: «مَاتَ زَيْدٌ وَعَاشَ عَمْرٌو كِلَاهُمَا».

چهارم: به این دو ضمیری متصل شود که به تاکید شده به‌وسیلۀ این دو بازگردد.

وَمِنْهَا: «أَجْمَعُ» وَ«جَمْعَاءُ» وَجَمْعُهُمَا، وَهُوَ: «أَجْمَعُونَ»، وَ«جُمَعُ».

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (لولا) حرف تحضيض. (نزل) فعل ماض مبني للمجهول مبني على الفتح. (هذا) في محل رفع نائب فاعل. (القرآن) بدل من اسم الإشارة هذا في محلّ رفع أو عطف بيان عليه. (على رجل) متعلّق بـ"نزّل". (من القريتين) متعلّق بنعت لـ"رجل"، وفيه حذف مضاف أي من إحدى القريتين. (عظيم) نعت ثان لـ"رجل".

وجملة: «قالوا...» لا محلّ لها معطوفة على جملة قالوا الأولى. وجملة: «نزّل هذا القرآن...» في محلّ نصب مقول القول.

[2] . زیرا در باب «افتعال» معنای مشارکت وجود دارد و از یک طرف صادر نمی‌شود.

وَإِنَّمَا يُؤَكَّدُ بِهَا غَالِبًا بَعْدَ «كُلٍّ»، فَلِهَذَا اسْتَغْنَتْ عَنْ أَنْ يَتَّصِلَ بِهَا ضَمِيرٌ يَعُودُ عَلَى الْمُؤَكَّدِ، تَقُولُ: «اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ أَجْمَعَ»، وَ«الْأَمَةَ كُلَّهَا جَمْعَاءَ»، وَ«الْعَبِيدَ كُلَّهُمْ أَجْمَعِينَ»، وَ«الْإِمَاءَ كُلَّهُنَّ جُمَعَ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾[1]، وَيَجُوزُ التَّأْكِيدُ بِهَا وَإِنْ لَمْ يَتَقَدَّمْ «كُلٌّ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[2]، ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[3]، وَفِي الْحَدِيثِ: «إِذَا صَلَّى الْإِمَامُ جَالِسًا فَصَلُّوا جُلُوسًا أَجْمَعُونَ»[4]، يُرْوَى بِالرَّفْعِ تَأْكِيدًا لِلضَّمِيرِ، وَبِالنَّصْبِ عَلَى الْحَالِ، وَهُوَ ضَعِيفٌ لِاسْتِلْزَامِهِ تَنْكِيرَهَا، وَهِيَ مَعْرِفَةٌ بِنِيَّةِ الْإِضَافَةِ.

وَقَدْ فُهِمَ مِنْ قَوْلِي: «أَجْمَعُ وَجَمْعَاءُ وَجَمْعُهُمَا»: أَنَّهُمَا لَا يُثَنَّيَانِ، فَلَا يُقَالُ: «أَجْمَعَانِ» وَلَا «جَمْعَاوَانِ»، وَهَذَا مَذْهَبُ جُمْهُورِ الْبَصْرِيِّينَ، وَهُوَ الصَّحِيحُ؛ لِأَنَّ ذَلِكَ لَمْ يُسْمَعْ.

از توکیدات «أَجْمَع» و «جَمْعَاء» و جمع این دو است، و آن: «أَجْمَعُون» و «جُمَع» است.

با اینها غالبا بعد از «كُلّ» تاکید کرده می‌شود به این دلیل است که نیازی ندارد ضمیری به اینها متصل شود که به تاکید شده بازگردد، می‌گویی: «اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ أَجْمَعَ»، و «الْأَمَةَ كُلَّهَا جَمْعَاءَ»، و «الْعَبِيدَ

---

[1]. الحجر / ٣٠.

[2]. الحجر / ٣٩.

[3]. الحجر / ٤٣.

[4]. البخاري ٧٢٢، مسلم ٤١٤.

كُلُّهُمْ أَجْمَعِينَ»، و «الْإِمَاءَ كُلُّهُنَّ جُمَعَ»، خداوند متعال فرموده است: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾.

تاكيد با اينها جايز می‌شود و اگرچه «كُلّ» قبل از آنها نيايد، خداوند متعال فرموده است: ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[1]، ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[2]، و در حديث است: «إِذَا صَلَّى الْإِمَامُ جَالِسًا فَصَلُّوا جُلُوسًا أَجْمَعُونَ»[3]، به رفع، تاكيدی برای ضمير (واو جماعه)، و به نصب، حال روايت شده است اما دومی ضعيف است زيرا لازمۀ آن، نكره بودن حال

---

[1] . الإعراب: (اللام) واقعة في جواب القسم. (أغوين) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد، وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره أنا، و (هم) في محل نصب مفعول به. (أَجْمَعِينَ) توكيد لـ"هم"، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها نيابة عن الفتحة، لأنه ملحق بجمع المذكر السالم. وجملة: «أغوينّهم...» لا محلّ لها جواب القسم.

[2] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (جَهَنَّمَ) اسم إن منصوب. (اللام) مزحلقة. (مَوْعِدُ) خبر إن مرفوع. (هُمْ) في محل جر مضاف إليه. (أَجْمَعِينَ) توكيد لـ"هم"، منصوب وعلامة نصبه الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها نيابة عن الفتحة، لأنه ملحق بجمع المذكر السالم.

وجملة: «إنّ جهنّم لموعدهم...» لا محلّ لها معطوفة على جملة إنّ عبادي.

[3] . (إِذَا) ظرفية شرطية غير جازمة، خافضة لشرطها منصوبة بجوابها. (صَلَّى) فعل ماض مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر. (الْإِمَامُ) فاعل مرفوع. (جَالِسًا) حال من "الإمام" منصوب، وجملة "صلى الإمام..." في محل جر مضاف إليه. (الفاء) واقعة في جواب إذا. (صَلُّوا) فعل أمر مبني على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (جُلُوسًا) حال من واو الجماعة. (أَجْمَعُونَ) توكيد لواو الجماعة، والجملة جواب الشرط غير الجازم.

است و اما «أجمعون» معرفه به نیت اضافه است (زیرا سیبویه چنین تقدیر کرده است: «أجمعوکم»)[1].

از گفته‌ام: «أَجْمَعُ وَجَمْعَاءُ وَجَمْعُهُمَا» دانسته می‌شود که این دو مثنی کرده نمی‌شوند و گفته نمی‌شود: «أَجْمَعَانِ» و نه «جَمْعَاوَانِ»، و این مذهب جمهور بصریین است و همین هم صحیح است زیرا چنین شنیده نشده است.

ص - وَهِيَ بِخِلَافِ النُّعُوتِ، لَا يَجُوزُ أَنْ تَتَعَاطَفَ الْمُؤَكِّدَاتُ، وَلَا أَنْ يَتْبَعْنَ نَكِرَةً، وَنَدَرَ:

يَا لَيْتَ عِدَّةَ حَوْلٍ كُلِّهِ رَجَبُ

ش - ذَكَرْتُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ مَسْأَلَتَيْنِ مِنْ مَسَائِلِ بَابِ النَّعْتِ: إِحْدَاهُمَا: أَنَّ النُّعُوتَ إِذَا تَكَرَّرتْ... فَأَنْتَ فِيهَا مُخَيَّرٌ بَيْنَ الْمَجِيءِ بِالْعَطْفِ وَتَرْكِهِ، فَالْأَوَّلُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى﴾[2]، وَكَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(۱۳۷) إِلَى الْمَلِكِ الْقَرْمِ وَابْنِ الْهُمَامِ وَلَيْثِ الْكَتِيبَةِ فِي الْمُزْدَحَمْ

وَالثَّانِي كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾[3] الْآيَةَ.

---

[1] . یعنی: حال نکره می‌آید و «أجمعون» معرفه است.

[2] . الأعلی / ۱ – ۲ – ۳ - ٤.

[3] . القلم / ۱۰ – ۱۱ – ۱۲.

الثَّانِيَةُ: أَنَّ النَّعْتَ كَمَا يَتْبَعُ الْمَعْرِفَةَ كَذَلِكَ يَتْبَعُ النَّكِرَةَ.

وَذَكَرْتُ أَنَّ أَلْفَاظَ التَّوْكِيدِ مُخَالَفَةٌ لِلنُّعُوتِ فِي الْأَمْرَيْنِ جَمِيعًا، وَذَلِكَ أَنَّهَا لَا تَتَعَاطَفُ إِذَا اجْتَمَعَتْ، لَا يُقَالُ: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ وَعَيْنُهُ»، وَ«لَا جَاءَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ وَأَجْمَعُونَ»، وَعِلَّةُ ذَلِكَ: أَنَّهَا بِمَعْنًى وَاحِدٍ، وَالشَّيْءُ لَا يُعْطَفُ عَلَى نَفْسِهِ، بِخِلَافِ النُّعُوتِ فَإِنَّ مَعَانِيَهَا مُتَخَالِفَةٌ.

وَكَذَلِكَ لَا يَجُوزُ فِي أَلْفَاظِ التَّوْكِيدِ أَنْ تَتْبَعَ نَكِرَةً، لَا يُقَالُ: «جَاءَ رَجُلٌ نَفْسُهُ»؛ لِأَنَّ أَلْفَاظَ التَّوْكِيدِ مَعَارِفُ، فَلَا تَجْرِي عَلَى النَّكِرَاتِ، وَشَذَّ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(١٣٨) لَكِنَّهُ شَاقَهُ أَنْ قِيلَ ذَا رَجَبٌ   يَا لَيْتَ عِدَّةَ حَوْلٍ كُلِّهِ رَجَبُ

شرح: در این جا دو مساله از مسائل باب نعت بیان کردم:

اول: نعوت هرگاه تکرار شدند بین آوردن با عطف یا ترک آن اختیار داری، اولی مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى﴾[1]، و مانند گفتهٔ شاعر:

[1] . الإعراب: «سَبِّحِ» فعل أمر مبني على السكون وحرّك لالتقاء الساكنين، وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره أنت. (اسْمَ) مفعول به منصوب. (رَبِّ) مضاف إليه مجرور. (الكاف) في محل جر مضاف إليه. (الْأَعْلَى) صفة ربك، مجرور مثله، والجملة ابتدائية لا محل لها. (الَّذِي) اسم موصول مبني على السكون في محل جر صفة ثانية لربك. (خَلَقَ) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر جوازا هو، والجملة صلة الموصول لا محل لها. (الفاء) عاطفة.

(١٣٧) **إِلَى الْمَلِكِ الْقَرْمِ وَابْنِ الْهُمَامِ   وَلَيْثِ الْكَتِيبَةِ فِي الْمُزْدَحَمْ**[١]

دومی مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾[٢].

دوم: همان‌گونه که نعت، تابع معرفه می‌شود تابع نکره نیز می‌شود.

و بیان کردم که الفاظ توکید در هر دو با نعت مخالف هستند به دلیل اینکه هرگاه الفاظ توکید جمع شدند به همدیگر عطف نمی‌شوند، گفته نمی‌شود: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ وَعَيْنُهُ»، و نه «جَاءَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ وَأَجْمَعُونَ».

(سَوَّى) فعل ماض مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، والفاعل هو، والجملة معطوفة على خَلَقَ. (وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى) كلها معطوفة على ما قبلها.

[١] . معنا: به‌سوی پادشاه بزرگ و پسر دلیر و شجاع و شیر کتیبه در نبرد تن‌به‌تن.

لم ينسب إلى قائل معين.

اللغة: القرم: هو في الأصل الجمل الكرم الذي أعد للضراب ثم أطلق على الرجل العظيم. ليث الكتيبة: الشجاع الفاتك، وأصل الليث الأسد، وأصل الكتيبة: الفرقة من الجيش. المزدحم: أصله مكان الازدحام، وأراد به هنا موطن الحرب.

الإعراب: (إلى الملك) جار ومجرور متعلق بأهدى مثلا. (القرم) صفة للملك. (الواو) عاطفة. (ابن) معطوف على القرم. (الهمام) مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (ليث) معطوف على القرم أيضا. (الكتيبة) مضاف إليه. (في المزدحم) جار ومجرور متعلق بمحذوف حال من ليث الكتيبة.

[٢] . الإعراب: (الواو) حرف عطف. (لا) ناهية. (تطع) فعل مضارع مجزوم بلا الناهية وعلامة جزمه السكون، وفاعله ضمير مستتر أنت. (كُلَّ) مفعول به. (حَلَّافٍ) مضاف إليه. (مَهِينٍ) صفة لمحذوف، والجملة معطوفة على ما قبلها. (هَمَّازٍ، مَشَّاءٍ) صفتان للمحذوف. (بِنَمِيمٍ) متعلقان بمشاء. (مَنَّاعٍ) صفة أخرى. (لِلْخَيْرِ) متعلقان بمناع. (مُعْتَدٍ، أَثِيمٍ) صفتان للنفس المحذوف، وهو الأخنس بن شريق.

دلیلش این است که به یک معنا هستند و برخلاف نعوت، یک چیز بر خودش عطف کرده نمی‌شود زیرا معانی آنها مختلف است.

همچنین در الفاظ توکید جایز نیست که تابع نکره باشد، پس گفته نمی‌شود: «جَاءَ رَجُلٌ نَفْسُهُ»؛ زیرا الفاظ توکید معرفه هستند پس در مجرای نکرات قرار داده نمی‌شوند، و گفتهٔ شاعر شاذ است:

(١٣٨) لَكِنَّهُ شَاقَهُ أَنْ قِيلَ ذَا رَجَبٌ   يَا لَيْتَ عِدَّةَ حَوْلٍ كُلِّهِ رَجَبُ[١]

---

[١] . معنا: اما او را شاد و مسرور می‌کند هرگاه گفته شود که این ماه رجب است. ای کاش، تمام ماه‌های سال رجب بود.

القائل: هو عبد الله بن مسلم بن جندب الهذلي، أحد بني خزيمة بن صاهلة وأحد شعراء العصر الأموي.

المفردات الغريبة: شاقه: أعجبه وهاجه، أو بعث الشوق في نفسه. والشوق: تموع النفس إلى الشيء. الحول: العام.

المعنى: يقول الشاعر: إنه أعجبه وبعث الشوق في نفسه حين قيل: هذا الشهر رجب، وتمنى أن تكون شهور العام كلها "رجب" لما يجد فيه من الخير والأنس.

الإعراب: (لكن) من حروف المشبهة بالفعل تنصب الاسم وترفع الخبر، و (الهاء) ضمير متصل مبني على الضم، في محل نصب اسمه. (شاق) فعل ماضٍ مبني على الفتح، و (الهاء) ضمير متصل، مبني على الضم، في محل نصب مفعول به. (أن) حرف مصدري ونصب. (قيل) فعل ماضٍ مبني للمجهول مبني على الفتح. (ذا) اسم إشارة مبني على السكون، في محل رفع مبتدأ. (رجب) خبر مرفوع.

وجملة "شاقه رجب": في محل رفع خبر "لكن". وجملة "ذا رجب": في محل رفع نائب فاعل لـ"قيل"؛ والمصدر المؤول من "أن المصدرية وما دخلت عليه": في محل رفع فاعل "شاق".

(يا) حرف تنبيه. (ليت) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (عدة) اسم "ليت" منصوب، وهو مضاف. (حول) مضاف إليه. (كل) توكيد لـ"حول" مجرور، وهو مضاف، و (الهاء) مضاف إليه. (رجب) خبر ليت مرفوع على رواية الرفع في رجب.

ورأى بعضهم أن "رجبا" بالنصب وليس بالرفع، وعليها فإما أن يكون الشاهد، قد جرى على اللغة الضعيفة التي تنصب بـ"ليت" وأخواتها الجزأين؛ وإما أن يكون "رجبا" مفعولا به لفعل محذوف تقع جملته خبرا لـ"ليت"؛ والتقدير: يا ليت عدة حول كله تشبه رجبا؛ والأول أفضل؛ غير أن البيت من قصيدة منصوبة الروي؛ ومطلعها:

يا للرجال ليوم الأربعاء أما ... ينفك يحدث لي بعد النهى طربا

عَطْفُ الْبَيَانِ

ص - وَعَطْفُ الْبَيَانِ، وَهُوَ: تَابِعٌ مُوَضِّحٌ، أَوْ مُخَصِّصٌ، جَامِدٌ، غَيْرُ مُؤَوَّلٍ.

ش - هَذَا الْبَابُ الثَّالِثُ مِنْ أَبْوَابِ التَّوَابِعِ.

وَالْعَطْفُ فِي اللُّغَةِ: الرُّجُوعُ إِلَى الشَّيْءِ بَعْدَ الِانْصِرَافِ عَنْهُ، وَفِي الِاصْطِلَاحِ ضَرْبَانِ: عَطْفُ نَسَقٍ وَسَيَأْتِي، وَعَطْفُ بَيَانٍ، وَالْكَلَامُ الْآنَ فِيهِ.

وَقَوْلِي «تَابِعٌ»: جِنْسٌ يَشْمَلُ التَّوَابِعَ الْخَمْسَةَ.

وَقَوْلِي «مُوَضِّحٌ أَوْ مُخَصِّصٌ»: مُخْرِجٌ لِلتَّأْكِيدِ كَـ«جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ»، وَلِعَطْفِ النَّسَقِ كَـ«جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، وَلِلْبَدَلِ كَقَوْلِكَ: «أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ».

وَقَوْلِي «جَامِدٌ»: مُخْرِجٌ لِلنَّعْتِ؛ فَإِنَّهُ وَإِنْ كَانَ مُوَضِّحًا فِي نَحْوِ: «جَاءَ زَيْدٌ التَّاجِرُ»، وَمُخَصِّصًا فِي نَحْوِ: «جَاءَنِي رَجُلٌ تَاجِرٌ»، لَكِنَّهُ مُشْتَقٌّ.

وَقَوْلِي «غَيْرُ مُؤَوَّلٍ»: مُخْرِجٌ لِمَا وَقَعَ مِنَ النُّعُوتِ جَامِدًا نَحْوُ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هَذَا»، وَ«بِقَاعٍ عَرْفَجٍ»؛ فَإِنَّهُ فِي تَأْوِيلِ الْمُشْتَقِّ، أَلَا تَرَى أَنَّ الْمَعْنَى: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْمُشَارِ إِلَيْهِ وَبِقَاعٍ خَشِنٍ؟

شرح: این باب سوم از ابواب توابع است.

عطف در لغت: بازگشت به چیزی بعد از انصراف از آن است. و در اصطلاح دو نوع است: عطف نسق که خواهد آمد و عطف بیان که الان کلام در مورد آن است.

[تعریف عطف بیان: «هُوَ تَابِعٌ مُوَضِّحٌ، أَوْ مُخَصِّصٌ، جَامِدٌ، غَيْرُ مُؤَوَّلٍ». تابع توضیح دهنده یا تخصیص کننده و جامد غیر مؤول است.]

گفته‌ام «تَابِعٌ»: جنسی است که توابع پنجگانه را شامل می‌شود.

گفته‌ام «مُوَضِّحٌ أَوْ مُخَصِّصٌ»: تاکید را خارج می‌کند، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ»، و عطف نسق را خارج می‌کند، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، و بدل را خارج می‌کند، مانند گفته‌ات: «أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ».

گفته‌ام «جَامِدٌ»: نعت را خارج می‌کند زیرا گر چه در مانند: «جَاءَ زَيْدٌ التَّاجِرُ»، توضیح دهنده است و در مانند: «جَاءَنِي رَجُلٌ تَاجِرٌ» تخصیص کننده است اما مشتق است.

گفته‌ام «غَيْرُ مُؤَوَّلٍ»: خارج می‌کند آنچه از نعوت، جامد واقع می‌شود، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هَذَا»، و «بِقَاعٍ عَرْفَجٍ»؛ زیرا در تأویل مشتق است، مگر نمی‌بینی که معنا چنین است: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْمُشَارِ إِلَيْهِ وَبِقَاعٍ خَشِنٍ.

ص - فَيُوَافِقُ مَتْبُوعَهُ.

ش - أَعْنِي بِهَذَا: أَنَّ عَطْفَ الْبَيَانِ - لِكَوْنِهِ مُفِيدًا فَائِدَةَ النَّعْتِ مِنْ إِيضَاحِ مَتْبُوعِهِ وَتَخْصِيصِهِ - يَلْزَمُهُ مِنْ مُوَافَقَةِ الْمَتْبُوعِ فِي التَّنْكِيرِ وَالتَّذْكِيرِ وَالْإِفْرَادِ وَفُرُوعِهِنَّ مَا يَلْزَمُ فِي النَّعْتِ.

شرح: منظورم از جملهٔ فوق این است که عطف بیان – با وجودی که فایدهٔ نعت را می‌رساند و متبوعش را توضیح می‌دهد یا تخصیص می‌کند – لازمش می‌شود که همانند نعت در تنکیر، تذکیر، افراد و فروع آنها با متبوع موافق شود.

ص – كَـ«أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ»، وَ«هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدٌ».

ش - أَشَرْتُ بِالْمِثَالَيْنِ إِلَى مَا تَضَمَّنَهُ الْحَدُّ مِنْ كَوْنِهِ مُوَضِّحًا لِلْمَعَارِفِ وَمُخَصِّصًا لِلنَّكِرَاتِ. وَالْمُرَادُ بِـ«أَبِي حَفْصٍ»: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ.

وَلَكَ فِي نَحْوِ: «خَاتَمٌ حَدِيدٌ» ثَلَاثَةُ أَوْجُهٍ:

- الْجَرُّ بِالْإِضَافَةِ عَلَى مَعْنَى «مِنْ».
- وَالنَّصْبُ عَلَى التَّمْيِيزِ، وَقِيلَ عَلَى الْحَالِ.
- وَالْإِتْبَاعُ.

فَمَنْ خَرَّجَ النَّصْبَ عَلَى التَّمْيِيزِ... قَالَ: إِنَّ التَّابِعَ عَطْفُ بَيَانٍ، وَمَنْ خَرَّجَهُ عَلَى الْحَالِ قَالَ: إِنَّهُ صِفَةٌ، وَالْأَوَّلُ أَوْلَى؛ لِأَنَّهُ جَامِدٌ جُمُودًا مَحْضًا، فَلَا يَحْسُنُ كَوْنُهُ حَالًا وَلَا صِفَةً.

وَمَنَعَ كَثِيرٌ مِنَ النَّحْوِيِّينَ كَوْنَ عَطْفِ الْبَيَانِ نَكِرَةً تَابِعًا لِلنَّكِرَةِ، وَالصَّحِيحُ الْجَوَازُ، وَقَدْ خُرِّجَ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾[1].

وَقَالَ الْفَارِسِيُّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ﴾[2]، يَجُوزُ فِي «طَعَامُ» أَنْ يَكُونَ بَيَانًا، وَأَنْ يَكُونَ بَدَلًا.

---

[1]. إبراهيم / ١٦.

[2]. المائدة / ٩٥.

شرح: با دو مثال [«أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ» و «هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدٌ»] به آن چیزی اشاره کردم که تعریف آن را در بردارد و آن اینکه توضیح دهندۀ معارف و تخصیص کنندۀ نکرات است.

مراد از «أَبُو حَفْص»: عمر بن خطاب رضی الله عنه است.

در مانند: «خَاتَمٌ حَدِيدٌ» برایت سه وجه جایز است:

- جر به اضافه بر معنای: «مِنْ».
- نصب بر تمییز، وگفته شده: نصب بر حال.
- اتباع.

کسی که نصب بر تمییز تخریج کرد، گفت که تابع، عطف بیان است. و کسی که آن را حال تخریج کرد، گفت که تابع، صفت است. قول اول بهتر است زیرا جامد محض است پس شایسته نیست که حال و صفت باشد.

بسیاری از نحویون اجازه ندادهاند که عطف بیانِ نکره، تابعِ نکره باشد. قول صحیح، جواز است و فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾[1] بر همین تخریج کرده شده است.

ابوعلی فارسی در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ﴾[1]، گفت که در «طَعَامُ» جایز است عطف بیان و بدل باشد.

[1]. الإعراب: (الواو) حرف عطف. (يُسْقَى) فعل مضارع مبني للمجهول، مرفوع بالضمة المقدرة على الألف للتعذر، ونائب فاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. (مِنْ مَاءٍ) متعلق بيسقى. (صَدِيدٍ) عطف بيان أو بدل من ماء.

ص - وَيُعْرَبُ بَدَلَ كُلٍّ مِنْ كُلٍّ إِنْ لَمْ يَمْتَنِعْ إِحْلَالُهُ مَحَلَّ الْأَوَّلِ:
كَقَوْلِهِ: أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ.
وَقَوْلِهِ: أَيَا أَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلَا.

ش - كُلُّ اسْمٍ صَحَّ الْحُكْمُ عَلَيْهِ بِأَنَّهُ عَطْفُ بَيَانٍ مُفِيدٌ لِلْإِيضَاحِ أَوْ لِلتَّخْصِيصِ، صَحَّ أَنْ يُحْكَمَ عَلَيْهِ بِأَنَّهُ بَدَلُ كُلٍّ مِنْ كُلٍّ مُفِيدٌ لِتَقْرِيرِ مَعْنَى الْكَلَامِ وَتَوْكِيدِهِ؛ لِكَوْنِهِ عَلَى نِيَّةِ تَكْرَارِ الْعَامِلِ.

وَاسْتَثْنَى بَعْضُهُمْ مِنْ ذَلِكَ مَسْأَلَةً، وَبَعْضُهُمْ مَسْأَلَتَيْنِ، وَبَعْضُهُمْ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ، وَيَجْمَعُ الْجَمِيعَ قَوْلِي: «إِنْ لَمْ يَمْتَنِعْ إِحْلَالُهُ مَحَلَّ الْأَوَّلِ»، وَقَدْ ذَكَرْتُ لِذَلِكَ مِثَالَيْنِ؛ أَحَدُهُمَا قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(١٣٩) أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوعَا

وَالثَّانِي قَوْلُ الشَّاعِرِ:

(١٤٠) أَيَا أَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلَا أُعِيذُكُمَا بِاللَّهِ أَنْ تُحْدِثَا حَرْبَا

وَبَيَانُ ذَلِكَ فِي [الْبَيْتِ] الْأَوَّلِ: أَنَّ قَوْلَهُ «بِشْرٍ» عَطْفُ بَيَانٍ عَلَى «الْبَكْرِيِّ»، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ بَدَلًا مِنْهُ؛ لِأَنَّ الْبَدَلَ فِي نِيَّةِ إِحْلَالِهِ مَحَلَّ الْأَوَّلِ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ: «أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ»؛ لِأَنَّهُ لَا يُضَافُ مَا فِيهِ الْأَلِفُ وَاللَّامُ نَحْوُ: «التَّارِكِ» إِلَّا لِمَا فِيهِ الْأَلِفُ وَاللَّامُ نَحْوُ:

---

[1] . الإعراب: (أَوْ) حرف عطف. (كَفَّارَةٌ) معطوف على جزاء. (طَعَامُ) عطف بيان أو بدل من كفارة. (مَسَاكِينَ) مضاف إليه مجرور وعلامة جره الفتحة نيابة عن الكسرة لأنه اسم ممنوع من الصرف.

«الْبَكْرِيِّ»، وَلَا يُقَالُ: «الضَّارِبُ زَيْدٍ»، كَمَا تَقَدَّمَ شَرْحُهُ فِي بَابِ الْإِضَافَةِ.

شرح: هر اسمی که صحیح است حکم عطف بیان بر آن صادر شود و ایضاح یا تخصیص را فایده می‌رساند جایز است که حکم بدل کل از کل بر آن صادر شود که تقریر معنای کلام و توکید آن را فایده می‌رساند زیرا به نیت تکرار عامل است.

برخی از علما مساله‌ای را استثنا کرده‌اند برخی نیز دو مساله و برخی بیشتر، تمامی اینها را گفتهٔ من: «إِنْ لَمْ يَمْتَنِعْ إِحْلَالُهُ مَحَلَّ الْأَوَّلِ»[1] جمع می‌کند و برای آن دو مثال زدم. یکی از آن دو مثال، گفتهٔ شاعر است:

(۱۳۹) أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوعَا[2]

---

[1] . هر عطف بیانی را می‌توان بدل اعراب کرد به شرطی که واقع شدن آن در جایگاه اولی ممتنع نباشد.

[2] . معنا: من فرزند کسی هستم که بشر بکری را با خون و جراحت رها کرد. کرکس‌ها منتظر مرگش بودند که لاشه‌اش را بخورند.

القائل: هو المرار بن سعيد بن نضلة بن الأشتر الفقعسي، ويكنى أبا حسان، شاعر إسلامي من شعراء الدولة الأموية.

البيت من كلمة يفتخر فيها الشاعر بأن جده خالد بن نضلة، قتل بشر بن عمرو بن مرثد زوج الخرنق، أخت طرفة بن العبد البكري الشاعر المشهور؛ وذلك في يوم القلاب.

المفردات الغريبة: تارك: اسم فاعل من ترك. البكري: المنسوب إلى بكر بن وائل هي قبيلة مشهورة، منها جساس بن مرة قاتل كليب بن وائل. ترقبه: تنتظره، ويروى بدله: "تركبه".

المعنى: يصف الشاعر نفسه بالشجاعة، وأنه ابن الذي ترك البكري بشرا مجندلا في العراء مثخنا بالجراح، في حالة يرثى لها، تنتظر الطير خروج روحه لتهبط عليه وتنهش من جسده؛ فهو شجاع من نسل شجعان.

و دومین مثال، گفتهٔ شاعر است:

(۱۴۰) أَيَا أَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلَا أُعِيذُكُمَا بِاللَّهِ أَنْ تُحْدِثَا حَرْبَا[۱]

الإعراب: (أنا) ضمير منفصل مبني على السكون في محل رفع مبتدأ. (ابن) خبر مرفوع بالضمة الظاهرة، وهو مضاف. (التارك) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة، وهو مضاف. (البكري) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة؛ وهو من إضافة اسم الفاعل إلى مفعوله. (بشر) عطف بيان على البكري مجرور بالكسرة الظاهرة. (عليه) متعلق بمحذوف خبر مقدم. (الطير) مبتدأ مؤخر مرفوع؛ وجملة "عليه الطير": في محل نصب مفعول ثان لـ"التارك". (ترقبه) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر جوازا تقديره: هي، و(الهاء) ضمير متصل مبني على الضم في محل نصب مفعول به؛ وجملة "ترقبه": في محل نصب على الحال. (وقوعا) حال منصوب، وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة على آخره.

[۱] . معنا: ای برادرانم، عبد شمس و نوفل! شما را در پناه خداوند قرار می‌دهم از اینکه جنگی را بوجود بیاورید.

القائل: هو: طالب بن أبي طالب بن عبد المطلب، أخو أمير المؤمنين علي، وابن عم النبي عليه الصلاة والسلام.

البيت من كلمة يمدح فيها الرسول صلى الله عليه وسلم ويبكي أصحاب القليب من قريش.

المفردات الغريبة: عبد شمس: فصيلة من قريش؛ منهم بنو أمية. نوفل: فصيلة أخرى من قريش أيضا أعيذكما بالله. يريد: ألجأ إلى الله من أجلكما، أو أحصنكما بالله وأجعلكما في رعايته، مخافة أن تشعلا نار الحرب بينكما.

الإعراب: (أيا) حرف نداء، لا محل له من الإعراب. (أخوينا) منادى مضاف منصوب، وعلامة نصبه الياء؛ لأنه مثنى. و(نا) في محل جر مضاف إليه. (عبد) عطف بيان على "أخوينا" منصوب مثله، وهو مضاف. (شمس) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (نوفلا) اسم معطوف على عبد شمس، والمعطوف على المنصوب منصوب مثله، وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة. (أعيذ) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر وجوبا تقديره: أنا، و(كما) ضمير متصل مبني على السكون في محل نصب مفعول به. (بالله) متعلق بـ"أعيذ". (أن) حرف مصدري ونصب، لا محل له من الإعراب. (تحدثا) فعل مضارع

بیان آن در بیت اول: گفتهٔ شاعر: «بِشْر»، عطف بیان بر «الْبَكْرِيّ» است و جایز نیست که بدل از «الْبَكْرِيّ» باشد؛ زیرا بدل در نیت واقع شدن در محل اولی است و جایز نیست که گفته شود: «أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ»؛ زیرا به اسمی مانند: «التَّارِك» که «ال» دارد مضاف نمی‌شود مگر اسمی مانند: «الْبَكْرِيِّ» که «ال» داشته باشد، و گفته نمی‌شود: «الضَّارِبُ زَيْدٍ»، چنانکه شرح آن در باب اضافه گذشت.

وَبَيَانُ ذَلِكَ فِي الْبَيْتِ الثَّانِي: أَنَّ قَوْلَهُ «عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلَا» عَطْفُ بَيَانٍ عَلَى قَوْلِهِ «أَخَوَيْنَا»، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ بَدَلًا؛ لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ فِي تَقْدِيرِ إِحْلَالِهِ مَحَلَّ الْأَوَّلِ، فَكَأَنَّكَ قُلْتَ: «أَيَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلَا»، وَذَلِكَ لَا يَجُوزُ؛ لِأَنَّ الْمُنَادَى إِذَا عُطِفَ عَلَيْهِ اسْمٌ مُجَرَّدٌ مِنَ الْأَلِفِ وَاللَّامِ... وَجَبَ أَنْ يُعْطَى مَا يَسْتَحِقُّهُ لَوْ كَانَ مُنَادًى، وَ«نَوْفَلَا» لَوْ كَانَ مُنَادًى... لَقِيلَ فِيهِ: «يَا نَوْفَلُ» بِالضَّمِّ، لَا «يَا نَوْفَلَا» بِالنَّصْبِ، فَلِذَلِكَ كَانَ يَجِبُ أَنْ يُقَالَ هُنَا: «أَيَا أَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلُ».

بیان آن در بیت دوم: گفتهٔ شاعر «عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلَا» عطف بیان بر گفتهٔ او: «أَخَوَيْنَا» است، و جایز نیست که بدل از «أَخَوَيْنَا» باشد؛ زیرا در این حالت در تقدیر واقع شدن در محل اولی می‌شود، مانند اینکه بگویی: «أَيَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلَا»، و این جایز نیست؛ زیرا هرگاه اسم مجرد از

منصوب بـ"أن" وعلامة نصبه حذف النون؛ لأنه من الأفعال الخمسة، وألف التثنية: ضمير متصل مبني على السكون في محل رفع فاعل؛ والمصدر المؤول من "أن وما بعدها": في محل جر بحرف جر محذوف؛ والتقدير: أعيذكما بالله من إحداثكما حربا؛ و"من إحداثكما": متعلق بـ"أعيذ"؛ وجملة "تحدثا حربا"؛ صلة للموصول الحرفي، لا محل لها.

«ال» بر منادا عطف کرده شد واجب است چیزی بدان داده شود که مستحق آن است اگر منادا باشد[1]. و «نَوْفَلَا» اگر منادا شود در منادا گفته می‌شود: «يَا نَوْفَلُ» به ضم، نه «يَا نَوْفَلَا» به نصب (زیرا مفرد علم است). از این رو در اینجا[2] واجب است گفته شود: «أَيَا أَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلُ».

[1] . به باب «احکام تابع منادا» مراجعه شود.

[2] . یعنی اگر بخواهیم «نوفل» را بدل اعراب کنیم.

عَطْفُ النَّسَقِ

ص - وَعَطْفُ النَّسَقِ بِـ«الْوَاوِ».

ش - الرَّابِعُ مِنَ التَّوَابِعِ عَطْفُ النَّسَقِ.

وَقَدْ مَضَى تَفْسِيرُ الْعَطْفِ، فَأَمَّا النَّسَقُ: فَهُوَ التَّابِعُ الْمُتَوَسِّطُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَتْبُوعِهِ أَحَدُ حُرُوفِ الْعَطْفِ الْآتِي ذِكْرُهَا، وَلَمْ أَحُدَّهُ بِحَدٍّ لِوُضُوحِهِ، عَلَى أَنَّنِي فَسَّرْتُهُ بِقَوْلِي: «بِالْوَاوِ» إِلَخ، فَإِنَّ مَعْنَاهُ أَنَّ عَطْفَ النَّسَقِ هُوَ الْعَطْفُ بِـ«الْوَاوِ» وَ«الْفَاءِ» وَأَخَوَاتِهِمَا، وَاعْتَرَضْتُ بَعْدَ ذِكْرِي كُلَّ حَرْفٍ بِتَفْسِيرِ مَعْنَاهُ.

شرح: چهارم از توابع، عطف نسق است.

تفسیر و توضیح «عطف» گذشت. اما «نسق»: آن تابع متوسطی است که بین آن و بین متبوعش یکی از حروف عطف قرار بگیرد آن حروف عطفی که نام تک‌تک آنها خواهد آمد.

عطف نسق را تعریف نکردم زیرا واضح و روشن است علاوه بر آن، من با گفته‌ام «بِالْوَاوِ» تا آخر... آن را توضیح دادم، زیرا معنای آن چنین می‌شود که عطف نسق: آن عطف به «واو» و «فاء» و اخوات این دو است.

سپس بعد از ذکر هر حرف به توضیح معنای آن پرداختم.

ص - وَهِيَ لِمُطْلَقِ الْجَمْعِ.

ش - قَالَ السَّيْرَافِيُّ أَجْمَعَ النَّحْوِيُّونَ وَاللُّغَوِيُّونَ مِنَ الْبَصْرِيِّينَ وَالْكُوفِيِّينَ عَلَى أَنَّ «الْوَاوَ» لِلْجَمْعِ مِنْ غَيْرِ تَرْتِيبٍ. اه

وَأَقُولُ: إِذَا قِيلَ: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»... فَمَعْنَاهُ أَنَّهُمَا اشْتَرَكَا فِي الْمَجِيءِ ثُمَّ يَحْتَمِلُ الْكَلَامُ ثَلَاثَةَ مَعَانٍ:

- أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَا جَاءَا مَعًا.
- وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مَجِيئُهُمَا عَلَى التَّرْتِيبِ.
- وَالثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ عَلَى عَكْسِ التَّرْتِيبِ.

فَإِنْ فُهِمَ أَحَدُ الْأُمُورِ بِخُصُوصِهِ... فَمِنْ دَلِيلٍ آخَرَ، كَمَا فُهِمَتِ الْمَعِيَّةُ فِي [نَحْوِ] قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾[1]، وَكَمَا فُهِمَ التَّرْتِيبُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا، وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا، وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾[2]، وَكَمَا فُهِمَ عَكْسُ التَّرْتِيبِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى إِخْبَارًا عَنْ مُنْكِرِي الْبَعْثِ: ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾[3]، وَلَوْ كَانَتْ لِلتَّرْتِيبِ... لَكَانَ اعْتِرَافًا بِالْحَيَاةِ بَعْدَ الْمَوْتِ.

شرح: [«واو» برای مطلق جمع است.]

سیرافی گفته است: نحویون و لغویون از بصریین و کوفیین اجماع دارند بر اینکه «واو» برای جمع بدون ترتیب است. قول سیرافی به پایان رسید.

می‌گویم: هرگاه گفته شود: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، معنای آن چنین است که زید و عمرو در آمدن اشتراک دارند سپس کلام سه معنا احتمال دارد:
- اول: با همدیگر آمده باشند.

[1] . البقرة / ١٢٧.
[2] . الزلزلة / ١ – ٢ – ٣.
[3] . الجاثية / ٢٤.

– دوم: آمدن این دو به ترتیب باشد [اول زید سپس عمرو آمده باشد].

– سوم: آمدن این دو برخلاف ترتیب باشد [اول عمرو سپس زید آمده باشد].

اگر یکی از امور سه‌گانه به‌خصوصش فهمیده شود پس از دلیل دیگر است چنانکه در مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾[1] معیّت و همراهی فهمیده می‌شود و همان‌گونه که در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا، وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا، وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾[2] ترتیب فهمیده می‌شود و همان‌گونه که در فرمودۀ خداوند متعال که از منکرین بعث خبر می‌دهد:

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (إذ) مفعول به لفعل محذوف تقديره اذكر. (يرفع) فعل مضارع مرفوع. (إبراهيم) فاعل مرفوع. (القواعد) مفعول به منصوب. (من البيت) جارّ ومجرور متعلّق بمحذوف حال من القواعد. (الواو) عاطفة. (إسماعيل) معطوف على إبراهيم مرفوع مثله.

جملة: «يرفع إبراهيم...» في محلّ جرّ مضاف إليه.

[2] . الإعراب: (إذا) ظرفية شرطية غير جازمة. (زلزلت) فعل ماض مبني للمجهول، مبني على الفتح، والتاء للتأنيث. (الْأَرْضُ) نائب فاعل. (زِلْزالَ) مفعول مطلق. (ها) مضاف إليه. والجملة في محل جر بالإضافة. (الواو) عاطفة. (أَخْرَجَتِ) فعل ماض والتاء للتأنيث. (الْأَرْضُ) فاعل. (أَثْقالَ) مفعول به. (ها) مضاف إليه. والجملة معطوفة على ما قبلها. (الواو) عاطفة. (قالَ) فعل ماض. (الْإِنْسانُ) فاعل. والجملة معطوفة على ما قبلها. (ما) اسم استفهام مبتدأ. (لَها) متعلقان بمحذوف خبر المبتدإ، والجملة الاسمية مقول القول.

﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾[1] خلاف ترتیب فهمیده می‌شود چون اگر برای ترتیب بود اعتراف به حیات بعد از مرگ می‌شد.

وَهَذَا الَّذِي ذَكَرْنَاهُ قَوْلُ أَكْثَرِ أَهْلِ الْعِلْمِ مِنَ النُّحَاةِ وَغَيْرِهِمْ، وَلَيْسَ بِإِجْمَاعٍ كَمَا قَالَ السَّيْرَافِيُّ بَلْ رُوِيَ عَنْ بَعْضِ الْكُوفِيِّينَ أَنَّ «الْوَاوَ» لِلتَّرْتِيبِ، وَأَنَّهُ أَجَابَ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ بِأَنَّ الْمُرَادَ: «يَمُوتُ كِبَارُنَا وَتُولَدُ صِغَارُنَا فَنَحْيَا»، وَهُوَ بَعِيدٌ. وَمِنْ أَوْضَحِ مَا يَرُدُّ عَلَيْهِمْ قَوْلُ الْعَرَبِ: «اخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، وَامْتِنَاعُهُمْ مِنْ أَنْ يَعْطِفُوا فِي ذَلِكَ بِـ«الْفَاءِ» أَو بِـ«ثُمَّ» لِكَوْنِهِمَا لِلتَّرْتِيبِ، فَلَوْ كَانَتِ «الْوَاوُ» مِثْلَهُمَا... لَامْتَنَعَ ذَلِكَ مَعَهَا، كَمَا امْتَنَعَ مَعَهُمَا.

این چیزی که ما بیان کردیم قول اکثر اهل علم از نحویون و دیگران است اما در این رابطه اجماع نیست آن‌گونه که سیرافی گفته است بلکه از برخی از کوفیون نقل شده که «واو» برای ترتیب می‌دانند و از این آیه جواب داده‌اند که مراد چنین است: «يَمُوتُ كِبَارُنَا وَتُولَدُ صِغَارُنَا فَنَحْيَا»، و این بعید است.

از واضح‌ترین جواب‌ها در رد ایشان گفتهٔ عرب است: «اخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو». در مانند چنین مثالی عرب هرگز با «فاء» و «ثُمَّ» عطف نمی‌کند

---

[1] . الإعراب: (مَا) نافية. (هِيَ) في محل رفع مبتدأ. (إِلَّا) أداة حصر. (حَيَاتُ) خبر المبتدأ. (نَا) مضاف إليه. (الدُّنْيَا) نعت لحياة. (نَمُوتُ) فعل مضارع وفاعله: نحن. (الواو) عاطفة. (نَحْيَا) معطوف على نموت.

وجملة: «ما هي إلّا حياتنا...» في محلّ نصب مقول القول وجملة: «نموت...» لا محلّ لها استئناف بيانيّ.

زیرا این دو برای ترتیب هستند اگر «واو» مانند این دو برای ترتیب بود آوردن آن در اینجا ممتنع بود همان‌گونه که «فاء» و «ثُمَّ» ممتنع است.

ص – وَ«الْفَاءُ» لِلتَّرْتِيبِ وَالتَّعْقِيبِ.

ش - إِذَا قِيلَ: «جَاءَ زَيْدٌ فَعَمْرٌو»، فَمَعْنَاهُ أَنَّ مَجِيءَ «عَمْرٍو» وَقَعَ بَعْدَ مَجِيءِ «زَيْدٍ» مِنْ غَيْرِ مُهْلَةٍ، فَهِيَ مُفِيدَةٌ لِثَلَاثَةِ أُمُورٍ: التَّشْرِيكِ فِي الْحُكْمِ وَلَمْ أُنَبِّهْ عَلَيْهِ لِوُضُوحِهِ، وَالتَّرْتِيبِ وَالتَّعْقِيبِ.

وَتَعْقِيبُ كُلِّ شَيْءٍ بِحَسَبِهِ، فَإِذَا قُلْتَ: «دَخَلْتُ الْبَصْرَةَ فَبَغْدَادَ»، وَكَانَ بَيْنَهُمَا ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ، وَدَخَلْتَ بَعْدَ الثَّالِثِ... فَذَلِكَ تَعْقِيبٌ فِي مِثْلِ هَذَا عَادَةً، فَإِذَا دَخَلْتَ بَعْدَ الرَّابِعِ أَوِ الْخَامِسِ فَلَيْسَ بِتَعْقِيبٍ، وَلَمْ يَجُزِ الْكَلَامُ.

شرح: [«فاء» برای ترتیب و تعقیب است.]

هرگاه گفته شود: «جَاءَ زَيْدٌ فَعَمْرٌو». معنای آن چنین است که آمدن «عمرو» بعد از آمدن «زید» و بدون مهلت و فورا واقع شده است.

پس «فاء» سه مطلب را فایده می‌رساند:

- تشریک در حکم، و چون واضح است به آن آگاهی ندادم.
- ترتیب.
- تعقیب [فورا و بدون مهلت].

تعقیب هر چیز به حسب خودش می‌باشد. پس اگر گفتی: «دَخَلْتُ الْبَصْرَةَ فَبَغْدَادَ»، و بین این دو شهر، مسافت سه روزه باشد و بعد از روز سوم به بغداد داخل شده باشی باز هم در مانند این، عادتا تعقیب محسوب می‌شود اما اگر در روز چهارم و پنجم داخل شده باشی پس تعقیب محسوب نشده و [با آوردن «فاء»] کلام جایز نمی‌شود.

وَلِلْفَاءِ مَعْنًى آخَرُ، وَهُوَ التَّسَبُّبُ، وَذَلِكَ غَالِبٌ فِي عَطْفِ الْجُمَلِ نَحْوُ قَوْلِكَ: «سَهَا فَسَجَدَ»، وَ«زَنَى فَرُجِمَ»، وَ«سَرَقَ فَقُطِعَ»، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾[1]، وَلِدَلَالَتِهَا عَلَى ذَلِكَ اسْتُعِيرَتْ لِلرَّبْطِ فِي جَوَابِ الشَّرْطِ نَحْوُ: «مَنْ يَأْتِينِي فَإِنِّي أُكْرِمُهُ»، وَلِهَذَا إِذَا قِيلَ: «مَنْ دَخَلَ دَارِي فَلَهُ دِرْهَمٌ»، أَفَادَ اسْتِحْقَاقَ الدِّرْهَمِ بِالدُّخُولِ. وَلَوْ حَذَفَ الْفَاءَ... احْتَمَلَ ذَلِكَ، وَاحْتَمَلَ الْإِقْرَارَ بِالدِّرْهَمِ لَهُ.

وَقَدْ تَخْلُو الْفَاءُ الْعَاطِفَةُ لِلْجُمَلِ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى، وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى، وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى، فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى﴾[2].

فاء معنای دیگری نیز دارد و آن تَسَبُّب (سببیه) است که اغلب در عطف جمله‌ها می‌آید مانند گفتۀ تو: «سَهَا فَسَجَدَ»، «زَنَى فَرُجِمَ»، «سَرَقَ فَقُطِعَ»[3]، و مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾[4]، و چون بر تسبب دلالت می‌دهد جهت ربط دادن در جواب

---

[1]. البقرة / ٣٧.

[2]. الأعلى / ٢ – ٣ – ٤ – ٥.

[3]. «سَهَا فَسَجَدَ»: اشتباه کردنش در نماز سبب شد که سجود سهو کند. «زَنَى فَرُجِمَ»: زنا کردنش سبب شد که سنگسار شود. «سَرَقَ فَقُطِعَ»: دزدی کردنش سبب شد که دستش قطع شود.

[4]. الإعراب: (الفاء) عاطفة. (تلقّى) فعل ماض مبنيّ على الفتح المقدّر على الألف للتعذر. (آدم) فاعل مرفوع. (من ربّ) جار ومجرور متعلّق بـ"تلقّى"، و (الهاء) ضمير متّصل في محلّ جرّ مضاف اليه. (كلمات) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الكسرة نيابة عن الفتحة. (الفاء) عاطفة. (تاب) فعل ماض والفاعل هو أي الله. (عليه) في محلّ جرّ متعلّق بـ"تاب".

شرط به عاریت گرفته می‌شود، مانند: «مَنْ يَأْتِينِي فَإِنِّي أُكْرِمُهُ». از این رو اگر گفته شود: «مَنْ دَخَلَ دَارِي فَلَهُ دِرْهَمٌ»، با داخل شدن، یک درهم را مستحق می‌شود. اگر فاء را حذف کند احتمال آن معنا می‌رود و احتمال اقرار و اعتراف به یک درهم به نفع او نیز می‌رود.

گاهی فاءِ عطف دهندۀ جمله‌ها از معنای سببیه خالی است، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى، وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى، وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى، فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى﴾[١].

ص – وَ«ثُمَّ» لِلتَّرْتِيبِ وَالتَّرَاخِي.

ش - إِذَا قِيلَ: «جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرٌو»، فَمَعْنَاهُ أَنَّ مَجِيءَ «عَمْرٍو» وَقَعَ بَعْدَ مَجِيءِ «زَيْدٍ» بِمُهْلَةٍ، فَهِيَ مُفِيدَةٌ أَيْضًا لِثَلَاثَةِ أُمُورٍ: التَّشْرِيكِ فِي الْحُكْمِ وَلَمْ أُنَبِّهْ عَلَيْهِ لِوُضُوحِهِ، وَالتَّرْتِيبِ وَالتَّرَاخِي.

فَأَمَّا قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ﴾[١]، فَقِيلَ التَّقْدِيرُ: خَلَقْنَا أَبَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَا أَبَاكُمْ، فَحُذِفَ الْمُضَافُ مِنْهُمَا.

جملة: «تلقّى آدم...» لا محلّ لها معطوفة على الاستئناف في الآية السابقة. وجملة: «تاب عليه» لا محلّ لها معطوفة على جملة تلقّى آدم.

[١] . الإعراب: (سَبِّحِ) فعل أمر فاعله ضمير مستتر هو. (اسْمَ) مفعول به. (رَبِّ) مضاف إليه. (الكاف) مضاف إليه. (الْأَعْلَى) صفة ربك، والجملة ابتدائية لا محل لها.

(الَّذِي) صفة ثانية لربك. (خَلَقَ) فعل ماض فاعله ضمير مستتر هو، والجملة صلة الموصول. (فَسَوَّى) معطوف على خلق. (وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدى) الجملة معطوفة على ما قبلها. (وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى) الجملة معطوفة على ما قبلها أيضا. (فَجَعَلَهُ) فعل ماض ومفعوله الأول والفاعل مستتر. (غُثاءً) مفعول به ثان. (أَحْوى) حال من المرعى، والجملة معطوفة على ما قبلها.

شرح: [«ثُمَّ» برای ترتیب و تراخی است.]

هرگاه گفته شود: «جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرٌو». معنای آن چنین است که آمدن «عمرو» بعد از آمدن «زید» با مهلت و تراخی واقع شده است پس «ثُمَّ» سه مطلب را فایده می‌رساند:

- تشریک در حکم، و چون واضح است به آن آگاهی ندادم.
- ترتیب.
- مهلت و تراخی.

اما فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ﴾[1]، [2] گفته شده که تقدیر چنین است: «خَلَقْنَا أَبَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَا أَبَاكُمْ»، پس مضاف از آن دو حذف شده است.

ص – وَ«حَتَّى» لِلْغَايَةِ وَالتَّدْرِيجِ.

ش – مَعْنَى الْغَايَةِ آخِرُ الشَّيْءِ، وَمَعْنَى التَّدْرِيجِ أَنَّ مَا قَبْلَهَا يَنْقَضِي شَيْئًا فَشَيْئًا إِلَى أَنْ يَبْلُغَ إِلَى الْغَايَةِ، وَهُوَ الِاسْمُ الْمَعْطُوفُ،

---

[1]. الأعراف / ١١.

[2]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) لام القسم لقسم مقدّر. (قد) حرف تحقيق. (خلقنا) فعل ماض مبني على السكون. و(نا) في محل رفع فاعل، و(كم) في محل نصب مفعول به. (ثم) عاطفة. (صورناكم) مثل خلقناكم، والجملة معطوفة عليه. (ثم) عاطفة. (قلنا) فعل ماض مبني على السكون، و (نا) في محل رفع فاعل. (للملائكة) متعلق بـ"قلنا".

جملة «خلقناكم...»: لا محلّ لها جواب قسم مقدّر، وجملة القسم لا محلّ لها معطوفة على الاستئنافيّة الأولى. وجملة «صورناكم»: لا محلّ لها معطوفة على جملة خلقناكم. وجملة «قلنا...»: في محلّ نصب مقول القول.

وَلِذَلِكَ وَجَبَ أَنْ يَكُونَ الْمَعْطُوفُ بِهَا جُزْءًا مِنَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ، إِمَّا تَحْقِيقًا كَقَوْلِكَ: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا»، أَوْ تَقْدِيرًا كَقَوْلِهِ:

(١٤١) أَلْقَى الصَّحِيفَةَ كَيْ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ   وَالزَّادَ حَتَّى نَعْلَهُ أَلْقَاهَا

فَعَطَفَ نَعْلَهُ بِـ«حَتَّى»، وَلَيْسَتْ جُزْءًا مِمَّا قَبْلَهَا تَحْقِيقًا لَكِنَّهَا جُزْءٌ تَقْدِيرًا؛ لِأَنَّ مَعْنَى الْكَلَامِ: أَلْقَى مَا يُثْقِلُهُ حَتَّى نَعْلَهُ.

شرح: [«حَتَّى» برای غایه و تدریج است.]

«غایه» یعنی: آخر چیز. و معنای «تدریج» این است که ما قبلش کم‌کم منقضی می‌شود تا اینکه به انتها می‌رسد و آن غایه، اسم معطوف است از این رو واجب است که معطوف به آن، جزئی از معطوف علیه باشد یا تحقیقا مانند گفتهٔ تو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا»، یا تقدیرا مانند گفتهٔ شاعر:

(١٤١) أَلْقَى الصَّحِيفَةَ كَيْ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ   وَالزَّادَ حَتَّى نَعْلَهُ أَلْقَاهَا[1]

---

[1]. معنا: نامه را بهمراه توشه‌ی سفرش انداخت حتی دمپایی‌اش را، تا اینکه بارش را سبک کند و بتواند به راحتی فرار کند.

القائل: هو أبو مروان النحوي.

البيت من كلمة يحكي فيها قصة المتلمس، وفراره من عمرو بن هند. وكان عمرو بن هند قد كتب له كتابا إلى عامله يأمره فيه بقتله، وأوهم الملتمس أنه أمر له هذا الكتاب بعطاء عظيم، ففتحه واقترأه، فلما علم ما فيه رمى به في النهر.

المفردات الغريبة: ألقى: رمى إلى الأرض. الصحيفة: ما يكتب فيه من ورق وغيره.

رحله، الرحل: ما يستصحبه المرء من المتاع وهو أيضا: ما يوضع على ظهر الناقلة بمنزلة السرج للفرس. الزاد: كل ما يستصحبه المسافر ليبلغه مقصده.

المعنى: أن المتلمس رمى بالصحيفة؛ ليخفف ما معه من متاع، وألقى كذلك ما معه من زاد يتبلغ به، حتى نعله التي يلبسها رمى بها. وكان من أمر هذه الصحيفة: أنه وطرفة هجيا عمرو

«نَعْلَهُ» را با «حَتَّى» عطف كرد در صورتى كه تحقيقا جزئى از ما قبلش نيست اما تقديرا جزئى از آن است زيرا معناى كلام چنين است: «أَلْقَى مَا يُثْقِلُهُ حَتَّى نَعْلَهُ».

بن هند -الملك-؛ ثم مدحاه بعد ذلك، فكتب لكل منهما صحيفة إلى عامله بالحيرة وختمهما، وأمره فيهما بقتلهما، وأوهمهما، بأنه كتب لهما بصلة، فلما بلغا الحيرة، فتح المتلمس صحيفته، وعلم بما فيها؛ فألقاها في النهر، وفر إلى الشام، وأبى طرفة أن يفتح صحيفته ودفعها إلى العامل فقتله.

الإعراب: (ألقى) فعل ماضٍ مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، والفاعل: هو. (الصحيفة) مفعول به منصوب. (كي) حرف جر للتعليل. (يخفف) فعل مضارع منصوب بـ"أن" المضمرة بعد "كي"؛ والمصدر المؤول من "أن وما بعدها": مجرور بـ"كي"؛ و"الجار والمجرور": متعلق بـ"ألقى"؛ والتقدير: ألقى الصحيفة؛ لتخفيف رحله؛ وجملة "يخفف رحله": صلة للموصول الحرفي، لا محل لها. (رحله) مفعول به منصوب، وهو مضاف، و(الهاء) في محل جر مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (الزاد) اسم معطوف على رحله، منصوب. (حتى) حرف عطف، لا محل له من الإعراب. (نعله) مفعول به منصوب لفعل محذوف، يفسره المذكور بعده؛ و(الهاء) مضاف إليه. وتقدير الكلام: حتى ألقى نعله؛ وعلى هذا التقدير: "فحتى" عطفت جملة "ألقى نعله" على جملة "ألقى الصحيفة". (ألقاها) فعل ماضٍ مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر، والفاعل: ضمير مستتر جوازا؛ تقديره: هو، و(ها) في محل نصب مفعول به؛ وجملة "ألقاها": تفسيرية، لا محل لها؛ ويجوز أن تكون "حتى": حرف عطف بمعنى الواو، ويكون "نعله" معطوفا على الزاد؛ عطف مفرد على مفرد، وجملة "ألقاها": توكيد لجملة "ألقى الصحيفة"؛ ويكون ضمير "ها" البارز في ألقاها عائدا إلى الصحيفة؛ وهذا الوجه والذي سبقه على رواية النصب في "نعله"؛ وقد وردت بالجر والرفع؛ وتخريجهما؛ كالآتي: تخرج رواية الجر على أن "حتى" حرف جر، و"نعله" مجرور بها، ومضاف إليه؛ و"الجار والمجرور": متعلق بـ"ألقى" السابق؛ وجملة "ألقاها": توكيدية. وتخرج رواية الرفع في "نعله" على أنها مبتدأ مرفوع، ومضاف إليه؛ وخبره: جملة "ألقاها"؛ وعليها فـ"حتى" ليست عاطفة، وإنما هي حرف ابتداء؛ وجملة "نعله ألقاها": ابتدائية لا محل لها.

ص - لَا لِلتَّرْتِيبِ.

ش - زَعَمَ بَعْضُهُمْ أَنَّ «حَتَّى» تُفِيدُ التَّرْتِيبَ كَمَا تُفِيدُهُ «ثُمَّ» وَ«الْفَاءُ»، وَلَيْسَ كَذَلِكَ، وَإِنَّمَا هِيَ لِمُطْلَقِ الْجَمْعِ كَـ«الْوَاوِ»، وَيَشْهَدُ لِذَلِكَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «كُلُّ شَيْءٍ بِقَضَاءٍ وَقَدَرٍ حَتَّى الْعَجْزُ وَالْكَيْسُ»[1]، وَلَا تَرْتِيبَ بَيْنَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ، وَإِنَّمَا التَّرْتِيبُ فِي ظُهُورِ الْمَقْضِيَّاتِ وَالْمُقَدَّرَاتِ.

شرح: برخی گمان برده‌اند که «حَتَّى» ترتیب را فایده می‌رساند همان‌گونه که «ثُمَّ» و «فاء» ترتیب را فایده می‌رسانند اما چنین نیست. بلکه همانند «واو» برای مطلق جمع است فرمودۀ رسول الله صلی الله علیه و سلم «كُلُّ شَيْءٍ بِقَضَاءٍ وَقَدَرٍ حَتَّى الْعَجْزُ وَالْكَيْسُ»[2] شاهدی بر این ادعا است زیرا بین قضاء و قدر ترتیبی وجود ندارد بلکه ترتیب در ظهور حکم شده‌ها و تقدیرات است.

ص – وَ«أَوْ» لِأَحَدِ الشَّيْئَيْنِ، أَوِ الْأَشْيَاءِ مُفِيدَةً بَعْدَ الطَّلَبِ: التَّخْيِيرَ أَوِ الْإِبَاحَةَ، وَبَعْدَ الْخَبَرِ: الشَّكَّ أَوِ التَّشْكِيكَ.

ش - مِثَالُهَا لِأَحَدِ الشَّيْئَيْنِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾[3]، وَلِأَحَدِ الْأَشْيَاءِ: ﴿فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ

---

[1] . مسلم / ٢٦٥٥.

[2] . معنا: هر چیزی به قضا و قدر خداوند است حتی ناتوانی و هوشمندی.

الإعراب: (كُلُّ) مبتدأ مرفوع. (شَيْءٍ) مضاف إليه مجرور. (بِقَضَاءٍ) الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر المبتدإ. (الواو) حرف عطف. (قَدَرٍ) معطوف على قضاء. (حَتَّى) حرف عطف. (الْعَجْزُ) معطوف على "كل". (الواو) حرف عطف. (الْكَيْسُ) معطوف على العجز.

[3] . المؤمنون / ١١٣.

مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾[1]، وَلِكَوْنِهَا لِأَحَدِ الشَّيْئَيْنِ أَوِ الْأَشْيَاءِ امْتَنَعَ أَنْ يُقَالَ: «سَوَاءٌ عَلَيَّ أَقُمْتَ أَوْ قَعَدْتَ»؛ لِأَنَّ «سَوَاءً» لَا بُدَّ فِيهَا مِنْ شَيْئَيْنِ؛ لِأَنَّكَ لَا تَقُولُ: «سَوَاءٌ عَلَيَّ هَذَا الشَّيْءُ».

شرح: [«أوْ» برای یکی از دو چیز یا چیزهایی است که بعد از طلب: اختیار کردن یا مباح بودن را فایده می‌رساند و بعد از خبر: شک کردن یا ایجاد شک را فایده می‌رساند.]

مثال آن برای یکی از دو چیز، فرمودۀ خداوند متعال است: ﴿لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾[2]، و مثال برای یکی از چیزها: ﴿فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾[3].

---

[1] . المائدة / ٨٩.

[2] . الإعراب: (لَبِثْنَا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (يَوْمًا) ظرف زمان منصوب بالفتحة الظاهرة، متعلق بـ"لبثنا". (أَوْ) عاطفة. (بَعْضَ) معطوف على يوما. (يَوْمٍ) مضاف إليه.

والجملة مقول القول، لا محل لها من الإعراب.

[3] . الإعراب: (الفاء) رابطة لجواب شرط مقدر. (كفارة) مبتدأ مرفوع، و(الهاء) مضاف إليه. (إطعام) خبر مرفوع. (عشرة) مضاف إليه مجرور. (مساكين) مضاف إليه مجرور وعلامة جره الفتحة فهو ممنوع من الصرف على صيغة منتهى الجموع. (من أوسط) جار ومجرور نعت لمفعول ثان. (ما) اسم موصول مبني في محلّ جر مضاف إليه. (تطعمون) مضارع مرفوع، و(الواو) فاعل. (أهلي) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الياء فهو ملحق بجمع المذكر السالم، وحذفت النون للإضافة، و(كم) مضاف إليه. (أو) حرف عطف. (كسوة) معطوف على إطعام مرفوع مثله، و(هم) ضمير مضاف إليه. (أو تحرير) مثل أو كسوة. (رقبة) مضاف إليه مجرور.

و چون برای یکی از دو چیز یا چیزها است ممتنع است که گفته شود: «سَوَاءٌ عَلَيَّ أَقُمْتَ أَوْ قَعَدْتَ»[1]؛ زیرا در «سَوَاءٌ» لابد و حتمی است که دو چیز باشد، زیرا تو نمی‌گویی: «سَوَاءٌ عَلَيَّ هَذَا الشَّيْءُ».

وَلَهَا أَرْبَعَةُ مَعَانٍ: مَعْنَيَانِ بَعْدَ الطَّلَبِ، وَهُمَا التَّخْيِيرُ وَالْإِبَاحَةُ. وَمَعْنَيَانِ بَعْدَ الْخَبَرِ، وَهُمَا الشَّكُّ وَالتَّشْكِيكُ.

فَمِثَالُهَا لِلتَّخْيِيرِ: «تَزَوَّجْ هِنْدًا أَوْ أُخْتَهَا»، وَلِلْإِبَاحَةِ: «جَالِسِ الْحَسَنَ أَوِ ابْنَ سِيرِينَ»، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا أَنَّ التَّخْيِيرَ يَأْبَى جَوَازَ الْجَمْعِ بَيْنَ مَا قَبْلَهَا وَمَا بَعْدَهَا، وَالْإِبَاحَةَ لَا تَأْبَاهُ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ لَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنَ تَزَوُّجِ «هِنْدٍ» وَ«أُخْتِهَا»، وَلَهُ أَنْ يُجَالِسَ «الْحَسَنَ» وَ«ابْنَ سِيرِينَ جَمِيعًا»؟

«أو» چهار معنا دارد: دو معنا بعد از طلب، و آن دو: تخییر و اباحه هستند. و دو معنا بعد از خبر، و آن دو: شک و تشکیک هستند.

مثال «أو» برای تخییر: «تَزَوَّجْ هِنْدًا أَوْ أُخْتَهَا»، و مثال برای اباحه: «جَالِسِ الْحَسَنَ أَوِ ابْنَ سِيرِينَ». فرق بین این دو این است که تخییر اجازه نمی‌دهد بین ما قبلش و ما بعدش جمع کرده شود ولی اباحه این معنا را ابا نمی‌کند [و اجازه می‌دهد بین ما قبلش و ما بعدش جمع کرده شود]، مگر نمی‌بینی که برایش جایز نیست ازدواج با «هند» و خواهرش را جمع

وجملة «كفارته إطعام...» جواب شرط مقدر، أي إن حنثتم فكفارته إطعام. وجملة «تطعمون...» لا محلّ لها صلة الموصول "ما".

[1]. بلکه باید "أَمْ" گذاشت و گفت: سَوَاءٌ عَلَيَّ أَقُمْتَ أَمْ قَعَدْتَ.

کند و می‌تواند با «حسن» و «ابن سیرین» همزمان با همدیگر مجالست و همنشینی کند؟.

وَمِثَالُهَا لِلشَّكِّ قَوْلُكَ: «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو»، إِذَا لَمْ تَعْلَمِ الْجَائِيَ مِنْهُمَا، وَمِثَالُهَا لِلتَّشْكِيكِ قَوْلُكَ: «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو» إِذَا كُنْتَ عَالِمًا بِالْجَائِي مِنْهُمَا، وَلَكِنَّكَ أَبْهَمْتَ عَلَى الْمُخَاطَبِ.

مثال «أو» برای شک، گفتهٔ تو است: «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو»، اگر نفهمی کدام‌یک از این دو آمده است.

مثال «أو» برای تشکیک، گفتهٔ تو است: «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو»، اگر تو به آمدن یکی از این دو آگاهی داری اما آن را برای مخاطب مبهم کنی.

وَأَمْثِلَةُ ذَلِكَ مِنَ التَّنْزِيلِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ﴾[1] الْآيَة، فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ لَهُ الْجَمْعُ بَيْنَ الْجَمِيعِ عَلَى اعْتِقَادِ أَنَّ الْجَمِيعَ هُوَ الْكَفَّارَةُ، وَقَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ﴾[2] الْآيَة، وَقَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾[3]، وَقَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾[4].

---

[1]. المائدة / ٨٩.

[2]. النور / ٦١.

[3]. المؤمنون / ١١٣.

[4]. سبأ / ٢٤.

مثال‌های آن از قران، فرمودۀ خداوند متعال (مثال برای اختیار): ﴿فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ﴾ تا آخر آیه. در اینجا جمع بین تمامی اصناف بر این اعتقاد که تمامی، کفاره هستند جایز نمی‌شود.

مثالی دیگر فرمودۀ خداوند متعال (مثال برای اباحه): ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ﴾[1] تا آخر آیه.

و فرمودۀ خداوند متعال (مثال برای شک): ﴿لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾.

---

[1] . الإعراب: (لَيْسَ) فعل ماض ناقص ترفع الاسم وتنصب الخبر، مبني على الفتح. (عَلَى الْأَعْمى) الجار والمجرور متعلقان بخبر مقدم محذوف. (حَرَجٌ) اسم ليس المؤخر مرفوع. والجملة مستأنفة. (الواو) عاطفة. (لا) نافية. (عَلَى الْأَعْرَجِ) متعلقان بالخبر المقدم. (حَرَجٌ) مبتدأ مؤخر، والجملة معطوفة. (وَلا عَلَى الْمَرِيضِ) معطوف على ما قبله. (الواو) عاطفة. (لا) نافية. (عَلى أَنْفُسِ) متعلقان بخبر مقدم محذوف. (كُمْ) مضاف إليه. (أَنْ) حرف مصدري ونصب. (تَأْكُلُوا) فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، وأن وما بعدها في تأويل مصدر مبتدأ. (مِنْ بُيُوتِ) متعلق بـ"تأكلوا". (كُمْ) مضاف إليه. (أَوْ بُيُوتِ) معطوف على ما قبله. (آباءِ) مضاف إليه. (كُمْ) مضاف اليه. (أَوْ بُيُوتِ أُمَّهاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَواتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ) معطوفات على ما سبق. (أَوْ) عاطفة. (ما) اسم موصول معطوف على ما سبق. (مَلَكْتُمْ) فعل ماض مبني على السكون، و(تم) في محل رفع فاعل. (مَفاتِحَ) مفعول به منصوب. و (الهاء) مضاف إليه. والجملة صلة الموصول لا محل لها. (أَوْ صَدِيقِكُمْ) معطوف على ما سبق. (لَيْسَ) فعل ماض ناقص مبني على الفتح، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (عَلَيْكُمْ) متعلقان بخبر مقدم محذوف. (جُناحٌ) اسم ليس المؤخر مرفوع، والجملة مستأنفة. «أَنْ تَأْكُلُوا» (أَنْ) حرف مصدري ونصب. (تَأْكُلُوا) فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل، والمصدر المؤول في محل نصب بنزع الخافض. (جَمِيعاً) حال منصوب. (أَوْ) حرف عطف. (أَشْتاتاً) معطوف على جميعا.

و فرمودۀ خداوند متعال (مثال برای تشکیک): ﴿وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾[1].

ص – وَ«أَمْ» لِطَلَبِ التَّعْيِينِ بَعْدَ هَمْزَةٍ دَاخِلَةٍ عَلَى أَحَدِ الْمُسْتَوِيَيْنِ.

ش – تَقُولُ: «أَزِيدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو»، إِذَا كُنْتَ قَاطِعًا بِأَنَّ أَحَدَهُمَا عِنْدَهُ، وَلَكِنَّكَ شَكَكْتَ فِي عَيْنِهِ، وَلِهَذَا يَكُونُ الْجَوابُ بِالتَّعْيِينِ لَا بِـ«نَعَمْ»، وَلَا بِـ«لَا»، وَتُسَمَّى «أَمْ» هَذِهِ مُعَادِلَةً؛ لِأَنَّهَا عَادَلَتِ الْهَمْزَةَ فِي الِاسْتِفْهَامِ بِهَا، أَلَا تَرَى أَنَّكَ أَدْخَلْتَ الْهَمْزَةَ عَلَى أَحَدِ الِاسْمَيْنِ اللَّذَيْنِ اسْتَوَى الْحُكْمُ فِي ظَنِّكَ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِمَا، وَأَدْخَلْتَ «أَمْ» عَلَى الْآخَرِ، وَوَسَطْتَ بَيْنَهُمَا مَا لَا تَشُكُّ فِيهِ، وَهُوَ قَوْلُكَ: «عِنْدَكَ»؟.

وَتُسَمَّى أَيْضًا مُتَّصِلَةً؛ لِأَنَّ مَا قَبْلَهَا وَمَا بَعْدَهَا لَا يُسْتَغْنَى بِأَحَدِهِمَا عَنِ الْآخَرِ.

شرح: [«أمْ» برای طلب تعیین بعد از همزه‌ای می‌آید که بر یکی از دو طرف مساوی داخل می‌شود.]

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (إن) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) في محل نصب اسمها. (أَوْ) حرف عطف. (إِيَّاكُمْ) ضمير منفصل، معطوف على اسم إن، وهو "نا". (اللام) مزحلقة. (على هدى) الجار والمجرور متعلقان بخبر إن المحذوف، تقديره كائنون لعلى هدى. (أَوْ) عاطفة. (فِي ضَلَالٍ) معطوف على "لعلى هدى". (مُبِينٍ) صفة ضلال.
وجملة: «إنّا أو إياكم لعلى هدى...» في محلّ نصب معطوفة على جملة "الله رازقكم".

می‌گویی: «أَزِيدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو»[1]، اگر قاطع هستی به اینکه یکی از این دو نفر نزد او هستند اما در عین او شک داری، از این جهت جواب با تعیین و مشخص کردن یکی از دو نفر صحیح می‌شود نه با جواب دادن با «نَعَمْ»، و نه با «لَا».

این «أمْ» معادله نامیده می‌شود؛ زیرا معادل همزه در استفهام با آن است مگر نمی‌بینی که همزه را بر یکی از دو اسمی داخل کردی که در گمان تو به نسبت آن دو، حکم یکسان است و «أم» را بر دیگری داخل کردی و در وسط، میان این دو چیزی قرار دادی که شک در آن نداری و آن گفته‌ات: «عِنْدَكَ» است.

و همچنین «أم» متصله نیز نامیده می‌شود زیرا ما قبل آن و ما بعد آن از همدیگر بی‌نیاز نیستند.

ص - وَلِلرَّدِّ عَنِ الْخَطَإِ فِي الْحُكْمِ «لَا» بَعْدَ إِيجَابٍ، وَ«لَكِنْ» وَ«بَلْ» بَعْدَ نَفْيٍ، وَلِصَرْفِ الْحُكْمِ إِلَى مَا بَعْدَهَا «بَلْ» بَعْدَ إِيجَابٍ.

ش - حَاصِلُ هَذَا الْمَوْضِعِ أَنَّ بَيْنَ «لَا» وَ«لَكِنْ» وَ«بَلْ» اشْتِرَاكًا وَافْتِرَاقًا.

فَأَمَّا اشْتِرَاكُهَا فَمِنْ وَجْهَيْنِ: أَحَدُهُمَا: أَنَّهَا عَاطِفَةٌ، وَالثَّانِي: أَنَّهَا تُفِيدُ رَدَّ السَّامِعِ عَنِ الْخَطَإِ فِي الْحُكْمِ إِلَى الصَّوَابِ.

---

[1] . الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (زِيدٌ) مبتدأ. (عِنْدَ) ظرف مكان منصوب، متعلق بمحذوف خبر المبتدإ. (الكاف) في محل جر مضاف إليه. (أَمْ) حرف عطف. (عَمْرٌو) معطوف على زيد، مرفوع مثله.

وَأَمَّا افْتِرَاقُهَا فَمِنْ وَجْهَيْنِ أَيْضًا: أَحَدُهُمَا: أَنَّ «لَا» تَكُونُ لِقَصْرِ الْقَلْبِ وَقَصْرِ الْإِفْرَادِ، وَ«بَلْ» وَ«لَكِنْ» إِنَّمَا يَكُونَانِ لِقَصْرِ الْقَلْبِ فَقَطْ.

تَقُولُ: «جَاءَنِي زَيْدٌ لَا عَمْرٌو» رَدًّا عَلَى مَنِ اعْتَقَدَ أَنَّ «عَمْرًا» جَاءَ دُونَ «زَيْدٍ»، أَوْ أَنَّهُمَا جَاءَاكَ مَعًا، وَتَقُولُ: «مَا جَاءَنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرٌو» أَوْ «بَلْ عَمْرٌو» رَدًّا عَلَى مَنِ اعْتَقَدَ الْعَكْسَ.

وَالثَّانِي: أَنَّ «لَا» إِنَّمَا يُعْطَفُ بِهَا بَعْدَ الْإِثْبَاتِ، وَ«بَلْ» يُعْطَفُ بِهَا بَعْدَ النَّفْيِ، وَ«لَكِنْ» إِنَّمَا يُعْطَفُ بِهَا بَعْدَ النَّفْيِ، وَيَكُونُ مَعْنَاهَا كَمَا ذَكَرْنَا.

وَيُعْطَفُ بِـ«بَلْ» بَعْدَ الْإِثْبَاتِ، وَمَعْنَاهَا حِينَئِذٍ إِثْبَاتُ الْحُكْمِ لِمَا بَعْدَهَا وَصَرْفُهُ عَمَّا قَبْلَهَا، وَتَصْيِيرُهُ كَالْمَسْكُوتِ عَنْهُ مِنْ قِبَلِ أَنَّهُ لَا يُحْكَمُ عَلَيْهِ بِشَيْءٍ، وَذَلِكَ كَقَوْلِكَ: «جَاءَنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو».

وَقَدْ تَضَمَّنَ سُكُوتِي عَنْ «إِمَّا» أَنَّهَا غَيْرُ عَاطِفَةٍ، وَهُوَ الْحَقُّ، وَبِهِ قَالَ الْفَارِسِيُّ، وَقَالَ الْجُرْجَانِيُّ: عَدُّهَا فِي حُرُوفِ الْعَطْفِ سَهْوٌ ظَاهِرٌ.

شرح: حاصل این مطلب این است که بین «لَا» و «لَكِنْ» و «بَلْ» اشتراک و افتراق وجود دارد.

اما اشتراک آنها از دو وجه است: اول: همه عاطفه هستند. دوم: ردّ شنونده از خطا در حکم بسوی صواب فایده می‌رسانند.

اما افتراق آنها نیز از دو وجه است: اول: «لَا» برای قصر قلب و قصر افراد[1] می‌باشد اما «بَلْ» و «لَكِنْ» تنها برای قصر قلب می‌باشند.

---

[1] . اول بدان: هرگاه گفتی: «محمد عالم»، معنای عبارت این است که ثبوت علم را برای محمد ثابت کردی و این عبارت بر اوصاف دیگر محمد دلالت نمی‌دهد همان‌گونه که بر نفی اوصاف دیگر از محمد دلالت نمی‌دهد همچنین دلالت نمی‌دهد بر اینکه کسانی غیر از محمد به این اوصاف متصف هستند یا نه.

اگر گفتی: «إنما محمد عالم» یا «ما محمد إلا عالم»، این عبارت بر دو چیز دلالت می‌دهد. اول: ثبوت علم برای محمد. دوم: نفی غیر صفت علم از صفاتی که موضوع بحث و جدل بین تو و بین دیگری است و این «قصر» نامیده می‌شود.

سپس بدان: مخاطبی که این کلام را می‌گیرد گاهی ضد این وصف اعتقاد دارد مثلا اعتقاد دارد محمد جاهل است؛ پس اگر در این حالت گفتی: «إنما محمد عالم»، اعتقادش را دگرگون ساختی و این «قصر قلب» نامیده می‌شود.

گاهی مخاطب اعتقاد دارد که موصوف به دو صفت متصف است مثلا اعتقاد دارد که خالد شاعر و ناثر است تو می‌خواهی برایش بفهمانی که فقط به یکی از این دو وصف متصف است پس می‌گویی: «إنما خالد شاعر»، این «قصر إفراد» نامیده می‌شود. چون تو موصوف را به یکی از دو صفتی متفرد دانستی که مخاطب هر دو با هم را اعتقاد داشت.

گاهی مخاطب اعتقاد دارد که موصوف به یک صفت متصف است اما جازم نیست که آن کدام صفت است مثلا متردد است که آن صفت، شاعری یا نویسندگی است پس اگر در این حالت گفتی: «إنما خالد کاتب»، تو آن چیزی را برای مخاطب تعیین و مشخص نمودی که در آن تردید داشت و این «قصر تعیین» گفته می‌شود.

بنابراین قصر سه نوع است: قصر قلب، قصر افراد، قصر تعیین. مخاطب نیز سه حالت دارد. تقسیم قصر به سه نوع برگرفته از حال مخاطب است اگر مخاطب ضد آنچه ثابت کردی اعتقاد داشته باشد «قصر قلب» است و اگر آنچه ثابت کردی و افزون بر آن را اعتقاد داشته باشد «قصر افراد» است و اگر بین آنچه تو ثابت کردی و غیر آن متردد باشد «قصر تعیین» است. (ترجمه‌ي قول محمد محی‌الدین عبدالحمید)

می‌گویی: «جَاءَنِي زَيْدٌ لَا عَمْرٌو»، رد بر کسی که اعتقاد دارد «عمرو» آمده است نه «زید»، یا این دو با همدیگر آمده‌اند.

و می‌گویی: «مَا جَاءَنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرٌو» یا «مَا جَاءَنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو»، رد بر کسی که عکس آن اعتقاد دارد.

دوم: با «لَا» بعد از اثبات عطف کرده می‌شود، و با «بَلْ» بعد از نفی عطف کرده می‌شود و با «لَكِنْ» بعد از نفی عطف کرده می‌شود و معنای آنها آن‌گونه می‌شود که بیان کردیم.

با «بَلْ» بعد از اثبات عطف کرده می‌شود و معنای آن در این حالت: اثبات حکم برای بعد از «بَلْ»، و صرف حکم از قبل از «بَلْ» است به‌گونه‌ای که مانند مسکوت عنه گردانده شود یعنی: هیچ به معطوف‌علیه هیچ حکمی داده نشود و آن مانند گفتهٔ تو است: «جَاءَنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو».

سکوت من در مورد «إِمَّا» این را می‌رساند که جزو حروف عطف نیست (بلکه حرف تفصیل است)[1] و همین قول صحیح است. ابوعلی فارسی نیز بر همین قول رفته و جرجانی گفته است: به‌شمار آوردن آن در زمرهٔ حروف عطف اشتباه فاحشی است.

---

[1] . مانند: تَزَوَّجْ إِمَّا هِنْدًا وَإِمَّا أُخْتَهَا.

الإعراب: (تَزَوَّجْ) فعل أمر مبني على الفتح وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (إِمَّا) حرف تفصيل. (هِنْدًا)مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (إِمَّا) حرف تفصيل. (أُخْتَ) معطوف على هندا، منصوب مثلها. (هَا) في محل جر مضاف إليه.

الْبَدَلُ

ص – وَالْبَدَلُ، وَهُوَ: تَابِعٌ مَقْصُودٌ بِالْحُكْمِ بِلَا وَاسِطَةٍ، وَهُوَ سِتَّةٌ: بَدَلُ كُلٍّ نَحْوُ: ﴿مَفَازًا حَدَائِقَ﴾، وَبَعْضٍ نَحْوُ: ﴿مَنِ اسْتَطَاعَ﴾، وَاشْتِمَالٍ نَحْوُ: ﴿قِتَالٍ فِيهِ﴾، وَإِضْرَابٍ وَغَلَطٍ وَنِسْيَانٍ نَحْوُ: تَصَدَّقْتُ بِدِرْهَمٍ دِينَارٍ، بِحَسَبِ قَصْدِ الْأَوَّلِ وَالثَّانِي، أَوِ الثَّانِي، وَسَبَقَ اللِّسَانُ، أَوِ الْأَوَّلِ وَتَبَيَّنَ الْخَطَأُ.

ش – الْبَابُ الْخَامِسُ مِنْ أَبْوَابِ التَّوَابِعِ الْبَدَلُ.

وَهُوَ فِي اللُّغَةِ: الْعِوَضُ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿عَسَى رَبُّنَا أَنْ يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِنْهَا﴾[1]، وَفِي الِاصْطِلَاحِ: تَابِعٌ مَقْصُودٌ بِالْحُكْمِ بِلَا وَاسِطَةٍ.

فَقَوْلِي «تَابِعٌ»: جِنْسٌ يَشْمَلُ جَمِيعَ التَّوَابِعِ.

وَقَوْلِي «مَقْصُودٌ بِالْحُكْمِ»: مُخْرِجٌ لِلنَّعْتِ وَالتَّأْكِيدِ وَعَطْفِ الْبَيَانِ؛ فَإِنَّهَا مُكَمِّلَةٌ لِلْمَتْبُوعِ الْمَقْصُودِ بِالْحُكْمِ، لَا أَنَّهَا هِيَ الْمَقْصُودَةُ بِالْحُكْمِ.

وَ«بِلَا وَاسِطَةٍ»: مُخْرِجٌ لِعَطْفِ النَّسَقِ كَـ«جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، فَإِنَّهُ وَإِنْ كَانَ تَابِعًا مَقْصُودًا بِالْحُكْمِ وَلَكِنَّهُ بِوَاسِطَةِ حَرْفِ الْعَطْفِ.

شرح: باب پنجم از ابواب توابع: بدل است.

بدل در لغت به‌معنای عوض است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿عَسَى رَبُّنَا أَنْ يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِنْهَا﴾[1]، و در اصطلاح: تابعِ مقصود به حکم بدون واسطه است.

---

[1] . القلم / ۳۲.

گفته‌ام «تَابِعٌ»: جنسی است که تمام توابع را شامل می‌شود.

گفته‌ام «مَقْصُودٌ بِالْحُكْمِ»: خارج کنندۀ نعت، تاکید و عطف بیان است زیرا اینها مکمّل متبوعی هستند که مقصود به حکم است نه اینکه خودشان مقصود به حکم باشند.

و «بِلَا وَاسِطَةٍ»: خارج کنندۀ عطف نسق است مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»، زیرا اگرچه تابع مقصود به حکم است اما بواسطۀ حرف عطف.

وَأَقْسَامُهُ سِتَّةٌ:

أَحَدُهَا: بَدَلُ كُلٍّ مِنْ كُلٍّ، وَهُوَ: عِبَارَةٌ عَمَّا الثَّانِي فِيهِ عَيْنُ الْأَوَّلِ، كَقَوْلِكَ: «جَاءَنِي مُحَمَّدٌ أَبُو عَبْدِ اللهِ»، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مَفَازًا حَدِائِقَ﴾[2]، وَإِنَّمَا لَمْ أَقُلْ: «بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ» حَذَرًا مِنْ مَذْهَبِ مَنْ لَا يُجِيزُ إِدْخَالَ «ال» عَلَى «كُلٍّ»، وَقَدِ اسْتَعْمَلَهُ الزَّجَّاجِيُّ فِي جُمَلِهِ، وَاعْتُذِرَ عَنْهُ بِأَنَّهُ تَسَامَحَ فِيهِ مُوَافَقَةً لِلنَّاسِ.

اقسام آن شش است:

---

[1] . الإعراب: (عَسى) فعل ماض ناقص من أفعال المقاربة، ترفع الاسم وتنصب الخبر. (رَبُّ) اسمها مرفوع. (نا) مضاف إليه. (أَنْ) حرف مصدري ونصب. (يُبْدِلَ) فعل مضارع منصوب بأن وعلامة نصبه الفتحة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، و(نا) في محل نصب مفعوله الأول. (خَيْراً) مفعوله الثاني منصوب. (مِنْها) متعلقان بخيرا.

وجملة: «عسى ربّنا...» لا محلّ لها استئناف في حيّز القول. وجملة: «يبدلنا...» لا محلّ لها صلة الموصول الحرفيّ "أن". والمصدر المؤوّل "أن يبدلنا" في محلّ نصب خبر عسى.

[2] . النبأ / ٣١ – ٣٢.

اول: بدل کل از کل، و عبارت است از: آنچه دومی در آن عین اولی باشد، مانند گفتۀ تو: «جَاءَنِي مُحَمَّدٌ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ»، و مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿مَفَازًا حَدِائِقَ﴾[1].

من نگفتم: «بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ»[2]، به‌خاطر احتراز از مذهب کسانی که داخل کردن «ال» بر «کُلّ» را جایز ندانسته‌اند. زَجَّاجِی در جمله‌ای بکار برد و عذر آورده می‌شود از طرف او که جهت موافقت با برخی علما، مسامحه به خرج داده است.

وَالثَّانِي: بَدَلُ بَعْضٍ مِنْ كُلٍّ، وَضَابِطُهُ: أَنْ يَكُونَ الثَّانِي جُزْءًا مِنَ الْأَوَّلِ، كَقَوْلِكَ: «أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ»، وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾[3]، فَـ«مَنِ اسْتَطَاعَ» بَدَلٌ مِنَ «النَّاسِ»، هَذَا هُوَ الْمَشْهُورُ، وَقِيلَ: فَاعِلٌ بِـ«الْحِجِّ»، أَيْ: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَحُجَّ مُسْتَطِيعُهُمْ، وَقَالَ الْكِسَائِيُّ: إِنَّهَا شَرْطِيَّةٌ مُبْتَدَأٌ، وَالْجَوَابُ مَحْذُوفٌ، أَيْ: مَنِ اسْتَطَاعَ فَلْيَحُجَّ، وَلَا حَاجَةَ لِدَعْوَى الْحَذْفِ مَعَ إِمْكَانِ تَمَامِ الْكَلَامِ، وَالْوَجْهُ الثَّانِي يَقْتَضِي أَنَّهُ يَجِبُ عَلَى

---

[1] . الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (لِلْمُتَّقِينَ) الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر مقدم. (مَفازاً) اسم إن المؤخر منصوب، والجملة مستأنفة. (حَدائِقَ) بدل من مفازا، منصوب مثله. (الواو) عاطفة. (أَعْناباً) معطوف على حدائق.

[2] . یعنی: «ال» را بر «کلّ» وارد نکردم.

[3] . آل عمران / ۹۷.

جَمِيعِ النَّاسِ أَنَّ مُسْتَطِيعَهُمْ يَحُجُّ، وَذَلِكَ بَاطِلٌ بِاتِّفَاقٍ، فَيَتَعَيَّنُ الْقَوْلُ الْأَوَّلُ.

وَإِنَّمَا لَمْ أَقُلْ: «الْبَعْضَ» - بِالْأَلِفِ وَاللَّامِ - لِمَا قَدَّمْتُ فِي «كُلٍّ».

دوم: بدل بعض از کل، و قاعدۀ آن چنین است که دومی جزئی از اولی باشد، مانند گفتۀ تو: «أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ»، و مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾[1]. «مَنِ اسْتَطَاعَ» بدل از «النَّاس» است و همین هم مشهور است. و گفته شده: فاعل برای «الْحِجّ» است، یعنی: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَحُجَّ مُسْتَطِيعُهُمْ» (برای خداوند بر مردم است که مستطیع آنها حج انجام دهند).

کسائی گفته است: شرطیه و مبتدا است و جواب محذوف است، یعنی: «مَنِ اسْتَطَاعَ فَلْيَحُجَّ» (کسی که استطاعت دارد باید حج انجام دهد). وقتی امکان دارد کلام را تمام شده و بدون حذف تصور کنیم به ادعای حذف نیازی نمی‌رود.

وجه دوم: اقتضا می‌کند بر تمامی مردم واجب می‌شود که مستطیع آنان حج کند (و اگر مستطیع آنان حج انجام ندهد تمام مردم گناهکار می‌شوند) و این به اتفاق باطل است بنابراین قول اول تعیین می‌شود.

---

[1] . الإعراب: (الواو) استئنافيّة. (لله) جارّ ومجرور متعلّق بمحذوف خبر مقدّم. (على الناس) جارّ ومجرور متعلّق بالخبر المحذوف. (حجّ) مبتدأ مؤخّر مرفوع. (البيت) مضاف إليه مجرور. (من) بدل بعض من كلّ وهو الناس، اسم موصول مبنيّ في محلّ جرّ، والرابط مقدّر أي استطاع منهم. (إلى) حرف جرّ، و(الهاء) ضمير متصل في محلّ جرّ، والجار والمجرور متعلّقان بمحذوف حال من (سبيلا) – نعت تقدّم على المنعوت –، أو متعلقان بـ"استطاع". (سبيلا) مفعول به منصوب.

من «الْبَعْض» را با «ال» نگفتم همان‌گونه که در «كُلّ» بحث پیش کشاندم.

وَالثَّالِثُ: بَدَلُ الِاشْتِمَالِ، وَضَابِطُهُ أَنْ يَكُونَ بَيْنَ الْأَوَّلِ وَالثَّانِي مُلَابَسَةٌ بِغَيْرِ الْجُزْئِيَّةِ، كَقَوْلِكَ: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ»، وَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾[1].

وَنَبَّهْتُ بِالتَّمْثِيلِ بِالْآيَاتِ الثَّلَاثِ عَلَى أَنَّ الْبَدَلَ وَالْمُبْدَلَ مِنْهُ يَكُونَانِ نَكِرَتَيْنِ نَحْوُ [قَوْلِهِ تَعَالَى]: ﴿مَفَازًا حَدَائِقَ﴾، وَمَعْرِفَتَيْنِ مِثْلُ: «النَّاسِ» وَ«مَنْ»، وَمُخْتَلِفَيْنِ مِثْلُ: «الشَّهْرِ» وَ«قِتَالٍ».

سوم: بدل اشتمال، قاعده‌اش چنین است که بین اولی و دومی همگونی به غیر از جزئیت وجود داشته باشد، مانند گفتهٔ تو: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ»، و مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾[2].

با تمثیل به سه آیه آگاهی دادم بر اینکه بدل و مبدل منه هر دو نکره می‌باشند، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿مَفَازًا حَدَائِقَ﴾، و هر دو معرفه

---

[1] . البقرة / ٢١٧.

[2] . الإعراب: (يَسْأَلُونَ) فعل مضارع مرفوع، وعلامة رفعه ثبوت النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (الكاف) في محل نصب مفعول به. (عَنِ الشَّهْرِ) متعلق بـ"يسألون". (الْحَرَامِ) نعت لـ"الشهر"، مجرور مثله. (قِتَالٍ) بدل اشتمال من الشهر مجرور مثله. " (فِيهِ) متعلّق بقتال لأنه مصدر.

جملة: «يسألونك عن الشهر الحرام» لا محلّ لها استئنافيّة.

می‌باشند، مانند: «النَّاس» و «مَنْ»، و هر دو مختلف می‌باشند (یعنی یکی معرفه و دیگری نکره)، مانند: «الشَّهْر» و «قِتَال».

وَالرَّابِعُ وَالْخَامِسُ وَالسَّادِسُ: بَدَلُ الْإِضْرَابِ، وَبَدَلُ الْغَلَطِ، وَبَدَلُ النِّسْيَانِ كَقَوْلِكَ: «تَصَدَّقْتُ بِدِرْهَمٍ دِينَارٍ»، فَهَذَا الْمِثَالُ مُحْتَمِلٌ لِأَنْ تَكُونَ قَدْ أَخْبَرْتَ بِأَنَّكَ تَصَدَّقْتَ بِدِرْهَمٍ ثُمَّ عَنَّ لَكَ أَنْ تُخْبِرَ بِأَنَّكَ تَصَدَّقْتَ بِدِينَارٍ، وَهَذَا بَدَلُ الْإِضْرَابِ، وَلِأَنْ تَكُونَ قَدْ أَرَدْتَ الْإِخْبَارَ بِالتَّصَدُّقِ بِالدِّينَارِ فَسَبَقَ لِسَانُكَ إِلَى الدِّرْهَمِ، وَهَذَا بَدَلُ الْغَلَطِ، وَلِأَنْ تَكُونَ قَدْ أَرَدْتَ الْإِخْبَارَ بِالتَّصَدُّقِ بِالدِّرْهَمِ فَلَمَّا نَطَقْتَ بِهِ... تَبَيَّنَ فَسَادُ ذَلِكَ الْقَصْدِ، وَهَذَا بَدَلُ النِّسْيَانِ.

وَرُبَّمَا أَشْكَلَ عَلَى كَثِيرٍ مِنَ الطَّلَبَةِ الْفَرْقُ بَيْنَ بَدَلَيِ الْغَلَطِ وَالنِّسْيَانِ وَقَدْ بَيَّنَّاهُ، وَيُوَضِّحُهُ أَيْضًا أَنَّ الْغَلَطَ فِي اللِّسَانِ، وَالنِّسْيَانَ فِي الْجَنَانِ.

چهارم و پنجم و ششم: بدل اضراب، بدل غلط و بدل نسیان است، مانند گفتهٔ تو: «تَصَدَّقْتُ بِدِرْهَمٍ دِينَارٍ».

این مثال احتمال دارد که تو یک درهم صدقه دادی سپس برایت معلوم شد که خبر بدهی به اینکه یک دینار صدقه دادی و این بدل اضراب است.

و احتمال دارد قصد داشتی از صدقه دادن به یک دینار خبر بدهی ولی زبانت به یک درهم سبقت گرفت و این بدل غلط است.

و احتمال دارد قصد داشتی از صدقه دادن به یک درهم خبر بدهی وقتی به آن تلفظ زدی فساد آن قصد معلوم شد و این بدل نسیان است.

چه‌بسا بر بسیاری از طلاب فرق بین بدل غلط و بدل نسیان گنگ و مبهم شود ولی ما آن را واضح ساختیم. همچنین آن را واضح می‌سازد اینکه غلط در زبان و نسیان در قلب و ذهن است.

الْعَدَدُ

ص – بَابٌ: الْعَدَدُ مِنَ «ثَلَاثَةٍ» إِلَى «تِسْعَةٍ» يُؤَنَّثُ مَعَ الْمُذَكَّرِ، وَيُذَكَّرُ مَعَ الْمُؤَنَّثِ دَائِمًا، نَحْوُ: ﴿سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ﴾، وَكَذَلِكَ «الْعَشَرَةُ» إِنْ لَمْ تُرَكَّبْ، وَمَا دُونَ الثَّلَاثَةِ، وَفَاعِلٌ كَـ«ثَالِثٍ» وَ«رَابِعٍ» عَلَى الْقِيَاسِ دَائِمًا. وَيُفْرَدُ فَاعِلٌ، أَوْ يُضَافُ لِمَا اشْتُقَّ مِنْهُ، أَوْ لِمَا دُونَهُ، أَوْ يَنْصِبُ مَا دُونَهُ.

ش – اعْلَمْ أَنَّ أَلْفَاظَ الْعَدَدِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

أَحَدُهَا: مَا يَجْرِي دَائِمًا عَلَى الْقِيَاسِ فِي التَّذْكِيرِ وَالتَّأْنِيثِ، فَيُذَكَّرُ مَعَ الْمُذَكَّرِ، وَيُؤَنَّثُ مَعَ الْمُؤَنَّثِ، وَهُوَ الْوَاحِدُ وَالِاثْنَانِ، وَمَا كَانَ عَلَى صِيغَةِ فَاعِلٍ، تَقُولُ فِي الْمُذَكَّرِ: «وَاحِدٌ»، وَ«اثْنَانِ»، وَ«ثَانٍ، وَثَالِثٌ، وَرَابِعٌ إِلَى عَاشِرٍ»، وَفِي الْمُؤَنَّثِ: «وَاحِدَةٌ» وَ«اثْنَتَانِ» وَ«ثَانِيَةٌ وَثَالِثَةٌ وَرَابِعَةٌ إِلَى عَاشِرَةٍ».

شرح: بدان که الفاظ عدد سه نوع هستند:

اول: آنچه در تذکیر و تأنیث همیشه طبق قیاس جاری می‌شود پس همراه مذکر، مذکر و همراه مؤنث، مؤنث می‌آید و آن «الْوَاحِد» و «الِاثْنَان»، و آنچه با صیغهٔ فاعل باشد، در مذکر می‌گویی: «وَاحِدٌ» و «اثْنَانِ» و «ثَانٍ، وَثَالِثٌ، وَرَابِعٌ إِلَى عَاشِرٍ»، و در مؤنث می‌گویی: «وَاحِدَةٌ» و «اثْنَتَانِ» و «ثَانِيَةٌ وَثَالِثَةٌ وَرَابِعَةٌ إِلَى عَاشِرَةٍ».

وَالثَّانِي: مَا يَجْرِي عَلَى عَكْسِ الْقِيَاسِ دَائِمًا، فَيُؤَنَّثُ مَعَ الْمُذَكَّرِ، وَيُذَكَّرُ مَعَ الْمُؤَنَّثِ، وَهُوَ الثَّلَاثَةُ وَالتِّسْعَةُ وَمَا بَيْنَهُمَا، تَقُولُ: «ثَلَاثَةُ

رِجَالٍ»، وَ«ثَلَاثُ نِسْوَةٍ»، قَالَ تَعَالَى: ﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا﴾[1].

دوم: آنچه همیشه برخلاف قیاس می‌آید. همراه مذکر، مؤنث و همراه مؤنث، مذکر کرده می‌شود، و آن «الثَّلَاثَة» و «التِّسْعَة» و آنچه بین آنها است، می‌گویی: «ثَلَاثَةُ رِجَالٍ»، و «ثَلَاثُ نِسْوَةٍ»، خداوند متعال فرموده است: ﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا﴾[2].

وَالثَّالِثُ: مَا لَهُ حَالَتَانِ، وَهُوَ الْعَشَرَةُ، فَإِنِ اسْتُعْمِلَتْ مُرَكَّبَةً جَرَتْ عَلَى الْقِيَاسِ، تَقُولُ: «ثَلَاثَةَ عَشَرَ عَبْدًا» بِالتَّذْكِيرِ، وَ«ثَلَاثَ عَشْرَةَ أَمَةً» بِالتَّأْنِيثِ، وَإِنِ اسْتُعْمِلَتْ غَيْرَ مُرَكَّبَةٍ جَرَتْ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ، تَقُولُ: «عَشَرَةُ رِجَالٍ» بِالتَّأْنِيثِ، وَ«عَشْرُ إِمَاءٍ» بِالتَّذْكِيرِ.

سوم: آنچه دو حالت دارد، و آن عدد «الْعَشَرَة» است.

اگر آن را مرکب استعمال کردی طبق قیاس می‌آید، می‌گویی: «ثَلَاثَةَ عَشَرَ عَبْدًا» به تذکیر، و «ثَلَاثَ عَشْرَةَ أَمَةً» به تأنیث.

و اگر آن را غیر مرکب استعمال کردی برخلاف قیاس می‌آید، می‌گویی: «عَشَرَةُ رِجَالٍ» به تأنیث، و «عَشْرُ إِمَاءٍ» به تذکیر.

وَاعْلَمْ أَنَّ لِأَسْمَاءِ الْعَدَدِ الَّتِي عَلَى وَزْنِ فَاعِلٍ أَرْبَعَ حَالَاتٍ:

---

[1]. الحاقة / ٧.

[2]. الإعراب: (سَخَّرَ) فعل ماض مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو، (ها) في محل نصب مفعول به. (عَلَيْهِمْ) متعلقان بالفعل. (سَبْعَ) ظرف زمان منصوب، متعلق بـ"سخرها". (لَيالٍ) مضاف إليه، والجملة صفة ثالثة لريح. (الواو) عاطفة. (ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ) معطوف على سبع ليال. (حُسُوماً) صفة لسبع ليال.

إِحْدَاهَا: الْإِفْرَادُ، تَقُولُ: «ثَانٍ، ثَالِثٌ، رَابِعٌ، خَامِسٌ»، وَمَعْنَاهُ: وَاحِدٌ مَوْصُوفٌ بِهَذِهِ الصِّفَةِ.

الثَّانِيَةُ: أَنْ يُضَافَ إِلَى مَا هُوَ مُشْتَقٌّ مِنْهُ، فَتَقُولُ: «ثَانِي اثْنَيْنِ»، وَ«ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»، وَ«رَابِعُ أَرْبَعَةٍ»، وَمَعْنَاهُ: وَاحِدٌ مِنِ اثْنَيْنِ، وَوَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ، وَوَاحِدٌ مِنْ أَرْبَعَةٍ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ﴾[1]، وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾[2].

الثَّالِثَةُ: أَنْ يُضَافَ إِلَى مَا دُونَهُ كَقَوْلِكَ: «ثَالِثُ اثْنَيْنِ»، وَ«رَابِعُ ثَلَاثَةٍ»، وَ«خَامِسُ أَرْبَعَةٍ»، وَمَعْنَاهُ: جَاعِلُ الِاثْنَيْنِ بِنَفْسِهِ ثَلَاثَةً، وَجَاعِلُ الثَّلَاثَةِ بِنَفْسِهِ أَرْبَعَةً، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ﴾[3].

الرَّابِعَةُ: أَنْ يَنْصِبَ مَا دُونَهُ، فَتَقُولُ: «رَابِعٌ ثَلَاثَةً» بِتَنْوِينِ «رَابِعٌ»، وَنَصْبِ «ثَلَاثَةً»، كَمَا تَقُولُ: «جَاعِلٌ الثَّلَاثَةَ أَرْبَعَةً»، وَلَا يَجُوزُ مِثْلُ ذَلِكَ فِي الْمُسْتَعْمَلِ مَعَ مَا اشْتُقَّ مِنْهُ خِلَافًا لِلْأَخْفَشِ وَثَعْلَبٍ.

بدان اسماء عددی که بر وزن فاعل هستند چهار حالت دارند:

اول: مفرد، می‌گویی: «ثَانٍ، ثَالِثٌ، رَابِعٌ، خَامِسٌ»، معنای آن: یکی که به این صفت متصف باشد.

---

[1] . التوبة / ٤٠.

[2] . المائدة / ٧٣.

[3] . المجادلة / ٧.

دوم: به چیزی که از خودش مشتق شده مضاف شود، می‌گویی: «ثَانِي اثْنَيْنِ»، و «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»، و «رَابِعُ أَرْبَعَةٍ»، معنای آن: یکی از دو، و یکی از سه، و یکی از چهار[1]، خداوند متعال فرموده است: ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ﴾[2]، و خداوند متعال فرموده است: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾[3].

سوم: به کمتر از خود مضاف شود، مانند گفتۀ تو: «ثَالِثُ اثْنَيْنِ»، و «رَابِعُ ثَلَاثَةٍ»، و «خَامِسُ أَرْبَعَةٍ»، معنای آن: گردانندۀ دو نفر با خودش

---

[1] . پس وقتی گفتیم: «هو رابع أربعة»، یعنی: او یکی از چهار نفر است و ترتیبی در آن وجود ندارد بنابراین معلوم نیست که در ترتیب، او اولی یا دومی یا سوم و یا چهارمی است فقط می‌دانیم که او یکی از چهار نفر است.

[2] . الإعراب: (إذ) ظرف لما مضى من الزمان، مبنيّ على السكون، في محلّ نصب، متعلّق بـ"نصره". (أخرج) فعل ماض مبني على الفتح. (الذين) اسم موصول مبني على الفتح في محلّ رفع فاعل. (كفروا) فعل ماض مبنيّ على الضمّ، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (ثاني) حال منصوبة من ضمير الغائب في "أخرجه"، (اثنين) مضاف إليه مجرور وعلامة جرّه الياء.

وجملة: «أخرجه الذين...» في محلّ جرّ مضاف إليه. وجملة: «كفروا...» لا محلّ لها صلة الموصول "الذين".

[3] . الإعراب: (اللام) واقعة في جواب قسم مقدر. (قَدْ) حرف تحقيق. (كَفَرَ) فعل ماض مبني على الفتح. (الَّذِينَ) اسم موصول مبني على الفتح في محل رفع فاعل. (قَالُوا) فعل ماض مبني على الضم، و(واو) الجماعة في محل رفع فاعل. (إنَّ) حرف توكيد ونصب، من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (اللّٰهَ) اسم إن منصوب. (ثَالِثُ) خبر إن مرفوع. (ثَلَاثَةٍ) مضاف إليه مجرور.

جملة «كفر الذين...»: لا محلّ لها جواب قسم مقدّر. وجملة «قالوا...»: لا محلّ لها صلة الموصول "الذين". وجملة «إنّ الله ثالث...»: في محلّ نصب مقول القول.

سه نفر (یعنی: با آمدنش دو نفر را سه نفر ساخت و در ترتیب آخرین نفر است)، و گرداننده سه نفر بهمراه خودش چهار نفر، خداوند متعال فرموده است: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ﴾[1].

چهارم: کمتر از خود را منصوب کند[2]، می‌گویی: «رَابِعٌ ثَلَاثَةً» با تنوینِ «رَابِعٌ»، و نصبِ «ثَلَاثَةً»، چنانکه می‌گویی: «جَاعِلٌ الثَّلَاثَةَ أَرْبَعَةً».

(بدان که) مانند این حالت جایز نیست بهمراه آنچه از آن مشتق شده استعمال کرده شود (مثلا بگویی: «رَابِعٌ أَرْبَعَةً») برخلاف اخفش و ثعلب.

---

[1] . الإعراب: (ما) نافية. (يَكُونُ) فعل مضارع تام، مرفوع بالضمة بالظاهرة. (مِنْ) حرف جر زائد. (نَجْوى) مجرور لفظا بمن الزائدة مرفوع محلا فاعل يكون. «ثَلاثَةٍ» مضاف إليه. «إِلَّا» أداة حصر. (هُوَ) في محل رفع مبتدأ. (رابِعُ) خبر مرفوع. (هُمْ) مضاف إليه. (الواو) حرف عطف. (لا) زائدة لتأكيد النفي. (خَمْسَةٍ) معطوف على ثلاثة. (إِلَّا) أداة حصر. (هُوَ) مبتدأ. (سادِسُ) خبر. (هُمْ) مضاف إليه.

وجملة: «ما يكون...» لا محلّ لها استئنافيّة لتقرير مضمون ما سبق. وجملة: «هو رابعهم...» في محلّ نصب حال. وجملة: «هو سادسهم...» في محلّ نصب حال.

[2] . این حالت در معنا همانند حالت سوم است تنها فرقی که دارد در حالت سوم، مضاف و مضاف الیه شده است اما در حالت چهارم، اسم فاعل عمل فعل انجام می‌دهد و معمول خود را بر مفعولیت منصوب می‌گرداند.

مَوَانِعُ الصَّرْفِ

ص – بَابٌ: مَوَانِعُ صَرْفِ الِاسْمِ تِسْعَةٌ، يَجْمَعُهَا:

وَزْنُ الْمُرَكَّبِ عُجْمَةٌ تَعْرِيفُهَا عَدْلٌ وَوَصْفُ الْجَمْعِ زِدْ تَأْنِيثَا

كَـ«أَحْمَدَ، وَأَحْمَرَ، وَبَعْلَبَكَّ، وَإِبْرَاهِيمَ، وَعُمَرَ، وَأُخَرَ، وَأُحَادَ، وَمَوْحَدَ، إِلَى الْأَرْبَعَةِ، وَمَسَاجِدَ، وَدَنَانِيرَ، وَسَلْمَانَ، وَسَكْرَانَ، وَفَاطِمَةَ، وَطَلْحَةَ، وَزَيْنَبَ، وَسَلْمَى، وَصَحْرَاءَ.

فَأَلِفُ التَّأْنِيثِ وَالْجَمْعُ الَّذِي لَا نَظِيرَ لَهُ فِي الْآحَادِ كُلٌّ مِنْهُمَا يَسْتَأْثِرُ بِالْمَنْعِ، وَالْبَوَاقِي لَا بُدَّ مِنْ مُجَامَعَةِ كُلِّ عِلَّةٍ مِنْهُنَّ لِلصِّفَةِ أَوِ الْعَلَمِيَّةِ.

وَتَتَعَيَّنُ الْعَلَمِيَّةُ مَعَ التَّرْكِيبِ وَالتَّأْنِيثِ وَالْعُجْمَةِ.

وَشَرْطُ الْعُجْمَةِ: عَلَمِيَّةٌ فِي الْعَجَمِيَّةِ وَزِيَادَةٌ عَلَى الثَّلَاثَةِ، وَالصِّفَةِ: أَصَالَتُهَا وَعَدَمُ قَبُولِهَا التَّاءَ؛ فَـ«عُرْيَانٌ» وَ«أَرْمَلٌ» وَ«صَفْوَانٌ» وَ«أَرْنَبٌ» - بِمَعْنَى قَاسٍ وَذَلِيلٍ – مُنْصَرِفَةٌ، وَيَجُوزُ فِي نَحْوِ «هِنْدٍ» وَجْهَانِ، بِخِلَافِ «زَيْنَبَ» وَ«سَقَرَ» وَ«بَلْخَ»، وَكَـ«عُمَرَ» عِنْدَ تَمِيمٍ بَابُ حَذَامِ إِنْ لَمْ يُخْتَمْ بِرَاءٍ كَـ«سَفَارِ» وَ«أَمْسِ» لِمُعَيَّنٍ إِنْ كَانَ مَرْفُوعًا، وَبَعْضُهُمْ لَمْ يَشْتَرِطْ فِيهِمَا، وَ«سَحَرُ» عِنْدَ الْجَمِيعِ إِنْ كَانَ ظَرْفًا مُعَيَّنًا.

ش - الْأَصْلُ فِي الِاسْمِ الْمُعْرَبِ بِالْحَرَكَاتِ الصَّرْفُ، وَإِنَّمَا يَخْرُجُ عَنْ ذَلِكَ الْأَصْلِ إِذَا وُجِدَ فِيهِ عِلَّتَانِ مِنْ عِلَلٍ تِسْعٍ، أَوْ وَاحِدَةٌ مِنْهَا تَقُومُ مَقَامَهُمَا، وَقَدْ جَمَعَ الْعِلَلَ التِّسْعَ فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ مَنْ قَالَ:

اجْمَعْ وَزِنْ عَادِلًا أَنِّثْ بِمَعْرِفَةٍ

رَكِّبْ وَزِدْ عُجْمَةً فَالْوَصْفُ قَدْ كَمُلَا

وَهَذَا الْبَيْتُ أَحْسَنُ مِنَ الْبَيْتِ الَّذِي أَثْبَتُّهُ فِي الْمُقَدِّمَةِ، وَهُوَ لِابْنِ النَّحَّاسِ، وَقَدْ مَثَّلْتُهَا فِي الْمُقَدِّمَةِ عَلَى التَّرْتِيبِ، وَهَا أَنَا أَشْرَحُهَا عَلَى هَذَا التَّرْتِيبِ فَأَقُولُ:

شرح: اصل در اسم معرب با حرکات، صرف است. زمانی آن اسم از اصل خارج می‌شود که دو علت از علل نه‌گانه یا یک علتی که جای دو علت می‌گیرد در آن یافته شود.

گوینده‌ای علت‌های نه‌گانه را در یک بیت جمع کرده و سروده است:

اجْمَعْ وَزِنْ عَادِلًا أَنِّثْ بِمَعْرِفَةٍ

رَكِّبْ وَزِدْ عُجْمَةً فَالْوَصْفُ قَدْ كَمُلَا[1]

این بیت از بیتی که در متن قطر الندی ثبت کردم بهتر است و این از ابن النَّحَّاس است.

در متن قطر الندی به ترتیب مثال زدم. اکنون بر همین ترتیب آنها را شرح می‌دهم و می‌گویم:

الْعِلَّةُ الْأُولَى: وَزْنُ الْفِعْلِ

وَحَقِيقَتُهُ أَن يَكُونَ الِاسْمُ عَلَى وَزْنٍ خَاصٍّ بِالْفِعْلِ، أَوْ يَكُونَ فِي أَوَّلِهِ زِيَادَةٌ كَزِيَادَةِ الْفِعْلِ، وَهُوَ مُسَاوٍ لَهُ فِي وَزْنِهِ، فَالْأَوَّلُ كَأَنْ تُسَمَّى رَجُلًا «قَتَّلَ» بِالتَّشْدِيدِ، أَوْ «ضُرِبَ» أَوْ نَحْوَهُ مِنْ أَبْنِيَةِ مَا لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ،

---

[1] . اجْمَعْ: صيغه منتهى الجموع. وَزِنْ: وزن فعل. عَادِلًا: عدل. أَنِّثْ: تأنيث. بِمَعْرِفَةٍ: علميّه. رَكِّبْ: تركيب مزجى. وَزِدْ: الف و نون زائد. عُجْمَةً: عجمى بودن. فَالْوَصْفُ: وصفيه. قَدْ كَمُلَا: تكميل شد.

أَوِ «انْطَلَقَ» وَنَحْوَهُ مِنَ الْأَفْعَالِ الْمَاضِيَةِ الْمَبْدُوءَةِ بِهَمْزَةِ الْوَصْلِ، فَإِنَّ هَذِهِ الْأَوْزَانَ كُلَّهَا خَاصَّةٌ بِالْفِعْلِ، وَالثَّانِي مِثْلُ «أَحْمَدَ» وَ«يَزِيدَ» وَ«يَشْكُرَ» وَ«تَغْلِبَ» وَ«نَرْجِسَ» عَلَمًا.

علت اول: وزن فعل. حقیقتش این است که (۱) اسم بر وزنی بیاید که آن وزن مخصوص فعل است (۲) یا در اول آن زیاده‌ای همانند زیادهٔ فعل باشد و در وزن با همدیگر مساوی باشند.

اولی، مانند اینکه:

- شخصی «قَتَّلَ» با تشدید نامیده شود.
- یا شخصی «ضُرِبَ» و مانند آن به صیغهٔ مجهول نامیده شود.
- یا شخصی «انْطَلَقَ» و مانند آن از افعال ماضی که با همزهٔ وصل آغاز می‌شوند، نامیده شود.

زیرا تمامی این اوزان مخصوص فعل هستند.

دومی، مانند: «أَحْمَد»، «يَزِيد»، «يَشْكُر»، «تَغْلِب» و «نَرْجِس» که اسم علم باشد.

الْعِلَّةُ الثَّانِيَةُ: التَّرْكِيبُ

وَلَيْسَ الْمُرَادُ بِهِ تَرْكِيبَ الْإِضَافَةِ كَـ«امْرِئِ الْقَيْسِ»؛ لِأَنَّ الْإِضَافَةَ تَقْتَضِي الِانْجِرَارَ بِالْكَسْرَةِ، فَلَا تَكُونُ مُقْتَضِيَةً لِلْجَرِّ بِالْفَتْحَةِ، وَلَا تَرْكِيبَ الْإِسْنَادِ كَـ«شَابَ قَرْنَاهَا» وَ«تَأَبَّطَ شَرًّا»، فَإِنَّهُ مِنْ بَابِ الْمَحْكِيِّ، وَلَا التَّرْكِيبَ الْمَزْجِيَّ الْمَخْتُومَ بِـ«وَيْهِ» مِثْلُ «سِيبَوَيْهِ» وَ«عَمْرَوَيْهِ»؛ لِأَنَّهُ مِنْ بَابِ الْمَبْنِيِّ، وَالصَّرْفُ وَعَدَمُهُ إِنَّمَا

يُقَالَانِ فِي الْمُعْرَبِ، وَإِنَّمَا الْمُرَادُ التَّرْكِيبُ الْمَزْجِيُّ الَّذِي لَمْ يُخْتَمْ بِـ«وَيْهِ» كَـ«بَعْلَبَكَّ» وَ«حَضْرَمَوْتَ» وَ«مَعْدِيكَرِبَ».

علت دوم: ترکیب. مراد از ترکیب، ترکیب اضافی مانند: «امْرِئِ الْقَيْس» نیست؛ زیرا اضافه اقتضا می‌کند که منجر به کسره شود پس جرّ به فتحه را اقتضا نمی‌کند.

و ترکیب اسنادی مانند: «شَابَ قَرْنَاهَا» و «تَأَبَّطَ شَرًّا» هم نباشد، زیرا از باب اعراب حکایی است.

ترکیب مزجی مختوم به «وَيْهِ» مانند «سِيبَوَيْهِ» و «عَمْرَوَيْهِ» نیز نباشد؛ زیرا از باب مبنی است و صرف و عدم صرف در باب معرب سخن رانده می‌شود نه مبنی.

بلکه مراد ترکیب مزجی است که به «وَيْهِ» ختم نشده است، مانند: «بَعْلَبَكّ»، «حَضْرَمَوْت» و «مَعْدِيكَرِب».

الْعِلَّةُ الثَّالِثَةُ: الْعُجْمَةُ

وَهِيَ: أَنْ تَكُونَ الْكَلِمَةُ عَلَى الْأَوْضَاعِ الْأَعْجَمِيَّةِ كَـ«إِبْرَاهِيمَ، وَإِسْمَاعِيلَ، وَإِسْحَاقَ، وَيَعْقُوبَ».

وَجَمِيعُ أَسْمَاءِ الْأَنْبِيَاءِ أَعْجَمِيَّةٌ، إِلَّا أَرْبَعَةً: «مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَصَالِحٌ، وَشُعَيْبٌ، وَهُودٌ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ».

وَيُشْتَرَطُ لِاعْتِبَارِ الْعُجْمَةِ أَمْرَانِ:

أَحَدُهُمَا: أَنْ تَكُونَ الْكَلِمَةُ عَلَمًا فِي لُغَةِ الْعَجَمِ كَمَا مَثَّلْنَا، فَلَوْ كَانَتْ عِنْدَهُمْ اسْمَ جِنْسٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهَا عَلَمًا... وَجَبَ صَرْفُهَا، وَذَلِكَ بِأَنْ تُسَمَّى رَجُلًا بِـ«لِجَامٍ» أَوْ «دِيبَاجٍ».

الثَّانِي: أَنْ تَكُونَ زَائِدَةً عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرُفٍ، فَلِهَذَا انْصَرَفَ «نُوحٌ» وَ«لُوطٌ»، قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى: ﴿إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ﴾[1]، وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ﴾[2]، وَمَنْ زَعَمَ مِنَ النَّحْوِيِّينَ أَنَّ هَذَا النَّوْعَ يَجُوزُ فِيهِ الصَّرْفُ وَعَدَمُهُ فَلَيْسَ بِمُصِيبٍ.

علت سوم: عجمه. یعنی: کلمه بر اوضاع اعجمی باشد، مانند: «ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب».

تمامی نام‌های پیامبران اعجمی است مگر چهار نام: «محمد صلی الله علیه و سلم، صالح، شعیب، هود صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین».

برای اعتبار دادن به عجمه دو امر شرط می‌شود:

اول: کلمه در لغت عجم، عَلَم باشد چنانکه مثال زدیم پس اگر نزد عجم، اسم جنس باشد سپس آن را عَلَم گردانیم صرف آن واجب می‌شود و آن مانند اینکه شخصی «لِجَام» یا «دِيبَاج» نامیده شود.

دوم: زائد بر سه حرف باشد به‌خاطر همین است که «نوح» و «لوط» منصرف هستند. خداوند متعال فرموده است: ﴿إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ﴾[3]، و

---

[1] . القمر / ٣٤.

[2] . نوح / ١.

[3] . الإعراب: «إِنّ» من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) اسمها في محل نصب. (أَرْسَلْنا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (عَلَيْهِمْ) متعلق بالفعل. (حاصِباً) مفعول به منصوب. (إِلَّا) أداة استثناء. (آلَ) مستثنى منصوب. (لُوطٍ) مضاف إليه مجرور. (نَجَّيْنا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (هُمْ) في محل نصب مفعول به. (بِسَحَرٍ) متعلق بالفعل "نجينا".

وجملة: «إنّا أرسلنا...» لا محلّ لها استئناف بيانيّ. وجملة: «أرسلنا...» في محلّ رفع خبر إنّ. وجملة: «نجّيناهم...» لا محلّ لها استئناف بيانيّ.

خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ﴾[1]. کسانی از نحویون که گمان کرده‌اند در این نوع، صرف و عدم صرف جایز می‌شود، به خطا رفته‌اند.

الْعِلَّةُ الرَّابِعَةُ: التَّعْرِيفُ

وَالْمُرَادُ بِهِ تَعْرِيفُ الْعَلَمِيَّةِ؛ لِأَنَّ الْمُضْمَرَاتِ وَالْإِشَارَاتِ وَالْمَوْصُولَاتِ لَا سَبِيلَ لِدُخُولِ تَعْرِيفِهَا فِي هَذَا الْبَابِ؛ لِأَنَّهَا مَبْنِيَّاتٌ كُلُّهَا، وَهَذَا بَابُ إِعْرَابٍ، وَأَمَّا «ذُو» الْأَدَاةِ وَالْمُضَافُ فَإِنَّ الِاسْمَ إِذَا كَانَ غَيْرَ مُنْصَرِفٍ ثُمَّ دَخَلَتْهُ الْأَدَاةُ أَوْ أُضِيفَ انْجَرَّ بِالْكَسْرَةِ؛ فَاسْتَحَالَ اقْتِضَاؤُهُمَا الْجَرَّ بِالْفَتْحَةِ؛ وَحِينَئِذٍ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا تَعْرِيفُ الْعَلَمِيَّةِ.

علت چهارم: تعریف. مراد از معرفه، معرفه به علمیّت است زیرا مضمرات، اشارات و موصولات به‌خاطر معرفه بودنشان به دخول در این باب راهی ندارند زیرا همه مبنیات هستند در حالی که باب لاینصرف، باب معربات است.

اما «ذُو» ادات و مضاف: زمانی که اسم، غیرمنصرف شد سپس «ذو» داخل آن شد یا مضاف شد به کسره منجر می‌شود پس مستحیل است که جر به فتحه را اقتضا کنند بنابراین جز تعریف علمیت چیزی دیگر باقی نمی‌ماند.

الْعِلَّةُ الْخَامِسَةُ: الْعَدْلُ

---

[1] . الإعراب: (إنّ) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) اسمها في محل نصب. (أَرْسَلْنا) فعل ماض مبني على السكون، و(نا) في محل رفع فاعل. (نوحا) مفعول به منصوب. (إلى قوم) متعلق بـ"أرسلنا"، و (الهاء) في محل جر مضاف إليه.
جملة: «إنّا أرسلنا...» لا محلّ لها ابتدائيّة. وجملة: «أرسلنا...» في محلّ رفع خبر إنّ.

وَهُوَ تَحْوِيلُ الِاسْمِ مِنْ حَالَةٍ إِلَى حَالَةٍ أُخْرَى مَعَ بَقَاءِ الْمَعْنَى الْأَصْلِيِّ.

وَهُوَ عَلَى ضَرْبَيْنِ: وَاقِعٍ فِي الْمَعَارِفِ، وَوَاقِعٍ فِي الصِّفَاتِ.

فَالْوَاقِعُ فِي الْمَعَارِفِ يَأْتِي عَلَى وَزْنَيْنِ:

أَحَدُهُمَا: «فُعَلُ»، وَذَلِكَ فِي الْمُذَكَّرِ، وَعَدْلُهُ عَنْ «فَاعِلٍ» كـ«عُمَرَ»، وَ«زُفَرَ»، وَ«زُحَلَ» وَ«جُمَحَ».

وَالثَّانِي: «فَعَالِ»، وَذَلِكَ فِي الْمُؤَنَّثِ، وَعَدْلُهُ عَنْ «فَاعِلَةٍ» نَحْوُ: «حَذَامِ» وَ«قَطَامِ» وَ«رَقَاشِ»، وَذَلِكَ فِي لُغَةِ تَمِيمٍ خَاصَّةً، فَأَمَّا الْحِجَازِيُّونَ فَيَبْنُونَهُ عَلَى الْكَسْرِ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١٤٢) أَتَارِكَةٌ تَدَلُّلَهَا قَطَامِ؟ رَضِينَا بِالتَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ

وَقَالَ الْآخَرُ:

(١) إِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ

فَإِنْ كَانَ آخِرُهُ رَاءً كـ«سَفَارِ» - اسْمٌ لِمَاءٍ - وَ«حَضَارِ» - لِكَوْكَبٍ - وَ«وَبَارِ» - لِقَبِيلَةٍ - فَأَكْثَرُهُمْ يُوَافِقُ الْحِجَازِيِّينَ عَلَى بِنَائِهِ عَلَى الْكَسْرِ، وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُوَافِقُهُمْ بَلْ يَلْتَزِمُ الْإِعْرَابَ وَمَنْعَ الصَّرْفِ.

علت پنجم: عدل. عدل: تحویل اسم از حالتی به حالت دیگر همراه بقای معنای اصلی است.

و بر دو نوع است: عدلی که در معارف واقع می‌شود و عدلی که در صفات واقع می‌شود.

عدلی که در معارف واقع می‌شود بر دو وزن می‌آید:

اول: «فُعَل»، این وزن در مذکر می‌آید و از «فاعل» چرخ خورده است، مانند: «عُمَر»، «زُفَر»، «زُحَل» و «جُمَح».

دوم: «فَعَالِ»، این وزن در مؤنث می‌آید، و از «فَاعِلَة» چرخ خورده است، مانند: «حَذَام»، «قَطَام» و «رَقَاش».

این فقط در لغت تمیم است. اما حجازیون آن را مبنی بر کسر می‌کنند، شاعر گفته است:

(۱٤۲) أَتَارِكَةٌ تَدَلُّلَهَا قَطَامِ؟ رَضِينَا بِالتَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ[۱]

شاعر دیگر گفته است:

(۱) إِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ[۲]

اگر آخر آن راء باشد مانند: «سَفَارِ» - نام آبی است - و «حَضَارِ» - نام ستاره‌ای است — و «وَبَارِ» — نام قبیله‌ای است — اکثر تمیمیون در

---

[۱] . معنا: آیا قطام ناز و کرشمه‌اش را رها کرده است؟ ما به درود و سلام راضی هستیم.
هذا البيت مطلع كلمة طويلة للنابغة الزبياني، يمدح فيها عمرو بن هند، وكان قد غزا بلاد الشام بعد قتل أبيه المنذر.

اللغة: تاركة: مؤنث تارك، وهو اسم فاعل فعله ترك، ومعناه: خلى وفارق. تدللها: التدلل هو الدلال، وهو إظهار المرأة أنها تخالف وما بها مخالفة. قطام: اسم امرأة.

الإعراب: (الهمزة) للاستفهام. (تَارِكَةٌ) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة. (تَدَلُّلَهَا) مفعول به لـ"تاركة"، و(الهاء) مضاف إليه. (قَطَامِ) فاعل بتاركة سد مسد الخبر، مبني على الكسر في محل رفع. (رَضِينَا) فعل ماض مبني على السكون و(نا) فاعله. (بِالتَّحِيَّةِ) متعلق برضي. (الواو) عاطفة. (السَّلَامِ) معطوف على التحية.

[۲] . توضیحات پیرامون این بیت در اول کتاب گذشت.

بنای آن بر کسر با حجازیون موافقت می‌کنند و از تمیمیون کسانی هستند که با حجازیون موافقت نمی‌کنند بلکه بر اعراب و منع صرف پایبندند[1].

وَمِمَّا اخْتَلَفَ فِيهِ التَّمِيمِيُّونَ أَيْضًا «أَمْسِ» الَّذِي أُرِيدَ بِهِ الْيَوْمُ الَّذِي قَبْلَ يَوْمِكَ، فَأَكْثَرُهُمْ يَمْنَعُهُ مِنَ الصَّرْفِ إِنْ كَانَ فِي مَوْضِعِ رَفْعٍ عَلَى أَنَّهُ مَعْدُولٌ عَنِ «الْأَمْسِ»، فَيَقُولُ: «مَضَى أَمْسُ بِمَا فِيهِ»، وَيَبْنِيهِ عَلَى الْكَسْرِ فِي النَّصْبِ وَالْجَرِّ عَلَى أَنَّهُ مُتَضَمِّنٌ مَعْنَى الْأَلِفِ وَاللَّامِ، فَيَقُولُ: «اعْتَكَفْتُ أَمْسِ» وَ«مَا رَأَيْتُهُ مُذْ أَمْسِ»، وَبَعْضُهُمْ يُعْرِبُهُ إِعْرَابَ مَا لَا يَنْصَرِفُ مُطْلَقًا، وَقَدْ ذَكَرْتُ ذَلِكَ فِي صَدْرِ هَذَا الشَّرْحِ.

و از چیزهایی که تمیمیون نیز در مورد آن اختلاف دارند «أَمْسِ» است که مراد از آن یک روز قبل از روزی باشد که تو در آن قرار داری، اکثر آنان اگر در محل رفع باشد آن را لاینصرف می‌کنند بر اینکه از «الْأَمْسِ» چرخ خورده است. پس می‌گویند: «مَضَى أَمْسُ بِمَا فِيهِ»، و در نصب و جر، آن را مبنی بر کسر می‌کنند بر اینکه متضمن معنای «ال» است، پس می‌گویند: «اعْتَكَفْتُ أَمْسِ» و «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ أَمْسِ»، برخی از آنان بطور مطلق آن را لاینصرف اعراب می‌کنند و آن را در صدر این شرح بیان کردم.

وَأَمَّا «سَحَرُ»، فَجَمِيعُ الْعَرَبِ تَمْنَعُهُ مِنَ الصَّرْفِ بِشَرْطَيْنِ:

أَحَدُهُمَا: أَنْ يَكُونَ ظَرْفًا. وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ مِنْ يَوْمٍ مُعَيَّنٍ، كَقَوْلِكَ: «جِئْتُكَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَحَرَ»؛ لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ مَعْدُولٌ عَنِ «السَّحَرِ»، كَمَا قَدَّرَ التَّمِيمِيُّونَ «أَمْسِ» مَعْدُولًا عَنِ «الْأَمْسِ»، فَإِنْ

---

[1] . یعنی: حکم لاینصرف به آن می‌دهند همان‌گونه که در ابتدای کتاب در باب مبنی بر کسر خواندیم.

كَانَ «سَحَرُ» غَيْرَ يَوْمٍ مُعَيَّنٍ... انْصَرَفَ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ﴾[1].

اما «سَحَر». جميع عرب آن را به دو شرط لاينصرف می‌کنند: اول: ظرف باشد. دوم: از روز معین و مشخصی باشد، مانند گفتهٔ تو: «جِئْتُكَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَحَرَ»؛ زيرا در اين حالت از «السَّحَر» چرخ خورده است همان‌گونه که تمیمیون «أَمْس» را تقدير کرده‌اند که از «الْأَمْس» چرخ خورده است.

اما اگر «سَحَر» روز معينی نباشد منصرف است، مانند فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ﴾.

وَالْوَاقِعُ فِي الصِّفَاتِ ضَرْبَانِ: وَاقِعٌ فِي الْعَدَدِ، وَوَاقِعٌ فِي غَيْرِهِ.

فَالْوَاقِعُ فِي الْعَدَدِ يَأْتِي عَلَى صِيغَتَيْنِ: «فُعَالَ» وَ«مَفْعَلَ»، وَذَلِكَ فِي الْوَاحِدِ وَالْأَرْبَعَةِ وَمَا بَيْنَهُمَا، تَقُولُ: «أُحَادَ وَمَوْحَدَ»، وَ«ثُنَاءَ وَمَثْنَى»، وَ«ثُلَاثَ وَمَثْلَثَ»، وَ«رُبَاعَ وَمَرْبَعَ»، قَالَ النَّجَّارِيُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى: لَا تَتَجَاوَزُ الْعَرَبُ الْأَرْبَعَةَ.

عدلی که در صفات واقع می‌شود دو نوع است: واقع در عدد و واقع در غير عدد.

واقع در عدد بر دو صيغه می‌آيد: «فُعَال» و «مَفْعَل»، و آن در «الْوَاحِد» و «الْأَرْبَعَة» و ما بين اين دو است، می‌گويی: «أُحَاد و مَوْحَد»،

---

[1]. القمر / ٣٤.

«ثُنَاء و مَثْنَى»، «ثُلَاث و مَثْلَث»، «رُبَاع و مَرْبَع». نَجّاری رحمه الله گفته است: عرب از این چهار عدد تجاوز نمی‌کنند[1].

فَهَذِهِ الْأَلْفَاظُ الثَّمَانِيَةُ مَعْدُولَةٌ عَنْ أَلْفَاظِ الْعَدَدِ الْأَرْبَعَةِ مُكَرَّرَةً؛ لِأَنَّ «أُحَادَ» مَعْنَاهُ: «وَاحِدٌ وَاحِدٌ»، وَ«ثُنَاءَ» مَعْنَاهُ: «اثْنَانِ اثْنَانِ»، وَكَذَا الْبَاقِي، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾[2]، فَـ«مَثْنَى» وَمَا بَعْدَهُ صِفَةٌ لِأَجْنِحَةٍ، وَالْمَعْنَى وَاللهُ أَعْلَمُ: «أُولِي أَجْنِحَةٍ اثْنَيْنِ اثْنَيْنِ»، وَ«ثَلَاثَةٍ ثَلَاثَةٍ»، وَ«أَرْبَعَةٍ أَرْبَعَةٍ»، وَأَمَّا قَوْلُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «صَلَاةُ اللَّيْلِ مَثْنَى مَثْنَى»[3]، فَـ«مَثْنَى» الثَّانِي لِلتَّأْكِيدِ لَا لِإِفَادَةِ التَّكْرَارِ؛ لِأَنَّ ذَلِكَ حَاصِلٌ بِالْأَوَّلِ.

این الفاظ هشتگانه از الفاظ اعداد از یک تا چهار که تکرار شده چرخ خورده‌اند؛ زیرا معنای «أُحَاد»: «وَاحِدٌ وَاحِدٌ»، و معنای «ثُنَاء»: «اثْنَانِ اثْنَانِ» است و همچنین باقی. خداوند متعال فرموده است: ﴿أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾[4]. «مَثْنَى» و ما بعد از آن، صفت «أَجْنِحَة»

---

[1] . اما برخی از علما تا عدد ده آن را بالا می‌برند.

[2] . فاطر / ١.

[3] . البخاري ٩٩٠، مسلم ٧٤٩.

[4] . الإعراب: (أولي) نعت لـ"رسلا" منصوب، وعلامة نصبه الياء، ملحق بجمع المذكّر السالم. (أجنحة) مضاف إليه، مجرور بالكسرة الظاهرة. (مثنى) نعت لـ"أجنحة" مجرور، وعلامة جرّه الفتحة المقدّرة على الألف للتعذر، ممنوع من الصرف، صفة معدولة، وكذلك ثلاث، ورباع. (الواو) عاطفة. (ثلاث) معطوف على مثنى منصوب مثلها. (الواو) عاطفة. (رباع) معطوف على مثنى منصوب مثلها.

می‌باشند، و معنا – وَاللهُ أَعْلَم – چنین است: «أُولِي أَجْنِحَةٍ اثْنَيْنِ اثْنَيْنِ» و «ثَلَاثَةٍ ثَلَاثَةٍ» و «أَرْبَعَةٍ أَرْبَعَةٍ».

اما فرمودۀ رسول الله صلى الله عليه و سلم: «صَلَاةُ اللَّيْلِ مَثْنَى مَثْنَى»[1]. «مَثْنَى» دومی برای تاکید است و تکرار را فایده نمی‌رساند زیرا تکرار با اولی حاصل است.

وَالْوَاقِعُ فِي غَيْرِ الْعَدَدِ «أُخَرُ»، وَذَلِكَ نَحْوُ قَوْلِكَ: «مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أُخَرَ»؛ لِأَنَّهَا جَمْعُ «الْأُخْرَى»، وَ«أُخْرَى» أُنْثَى «آخَرَ»، أَلَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ: «جَاءَنِي رَجُلٌ آخَرُ وَامْرَأَةٌ أُخْرَى»؟، وَالْقَاعِدَةُ أَنَّ كُلَّ «فُعْلَى» مُؤَنَّثَةَ «أَفْعَلَ» لَا تُسْتَعْمَلُ هِيَ وَلَا جَمْعُهَا إِلَّا بِالْأَلِفِ وَاللَّامِ أَوْ بِالْإِضَافَةِ كَـ«الْكُبْرَى» وَ«الصُّغْرَى»، وَ «الْكُبَرِ» وَ «الصُّغَرِ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ﴾[2]، وَلَا يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ: «صُغْرَى» وَلَا «كُبْرَى» وَلَا «كُبَرَ» وَلَا «صُغَرَ»، وَلِهَذَا لَحَّنُوا الْعَرُوضِيِّينَ فِي قَوْلِهِمْ «فَاصِلَةٌ كُبْرَى» وَ«فَاصِلَةٌ صُغْرَى»، وَلَحَّنُوا أَبَا نُوَاسٍ فِي قَوْلِهِ:

(١٤٣) كَأَنَّ صُغْرَى وَكُبْرَى مِنْ فَقَاقِعِهَا
حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ

فَكَانَ الْقِيَاسُ أَنْ يُقَالَ «الْأُخَرُ»، وَلَكِنَّهُمْ عَدَلُوا عَنْ ذَلِكَ الِاسْتِعْمَالِ فَقَالُوا: «أُخَرُ»، كَمَا عَدَلَ التَّمِيمِيُّونَ «أَمْسِ» عَنِ «الْأَمْسِ»،

---

[1] . الإعراب: (صلاة) مبتدأ مرفوع. (الليل) مضاف إليه مجرور. (مثنى) خبر مرفوع بالضمة المقدرة على الألف للتعذر. (مثنى) توكيد لـ"مثنى"، منصوب مثله. والجملة مستأنفة.

[2] . المدثر / ٣٥.

وَكَمَا عَدَلَ جَمِيعُ الْعَرَبِ «سَحَرَ» عَنِ «السَّحَرِ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾[1].

و واقع در غير عدد، لفظ «أُخَر» است، و آن مانند گفتهٔ تو: «مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أُخَرَ»؛ زيرا جمع «الْأُخْرَى» است، «أُخْرَى» مؤنث «آخَر» است مگر نمی‌بینی که می‌گويی: «جَاءَنِي رَجُلٌ آخَرُ و امْرَأَةٌ أُخْرَى»؟.

و قاعده چنين است که هر «فُعْلَى» مؤنثِ «أَفْعَل» نه خودش و نه جمعش استعمال نمی‌شوند جز با «ال» يا با اضافه، مانند: «الْكُبْرَى» و «الصُّغْرَى»، و «الْكُبَر» و «الصُّغَر». خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ﴾[2]، و جايز نيست که بگويی: «صُغْرَى» و نه «كُبْرَى» و نه «كُبَر» و نه «صُغَر». به همين خاطر از عروضيين اشتباه گرفته‌اند در گفتهٔ آنان: «فَاصِلَةٌ كُبْرَى» و «فَاصِلَةٌ صُغْرَى»[3]، و از ابو نُوَاس غلط گرفته‌اند در گفته‌اش:

(١٤٣) كَأَنَّ صُغْرَى وَكُبْرَى مِنْ فَقَاقِعِهَا

---

[1] . من كل من الآيتين ١٨٤ و ١٨٥ من سورة البقرة.

[2] . الإعراب: (إِنَّ) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (هَا) في محل نصب اسمها. (اللام) مزحلقة. (إِحْدَى) خبر إنّ، مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدرة على الألف للتعذر. (الْكُبَرِ) مضاف إليه مجرور.

وجملة: «إنّها لإحدى...» لا محلّ لها جواب القسم.

[3] . در علم عروض اگر سه حركت و سپس سكون باشد فاصله‌ی صغری می‌نامند، مانند: «كَتَبَتْ»، و اگر چهار حركت و يک سكون باشد فاصله‌ی كبری می‌نامند، مانند: «وَوَجَدَتْ».

حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ[1]

قیاس این است که گفته شود: «الْأُخَر». اما آنان از این استعمال عدول کردند و گفتند: «أُخَر»، همان‌گونه که تمیمیون از «أَمْسِ» به «الْأَمْسِ» عدول کردند، و همان‌گونه که جمیع عرب از «سَحَر» به «السَّحَر» عدول کردند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾[2].

---

[1] . معنا: حباب‌های کوچک و بزرگ سفیدرنگ بر روی خمر زردرنگ بسان دانه‌های مروارید بر روی زمینی از طلا است.

هذا البيت لأبي نواس؛ الحسن بن هانئ، شاعر العراق في عصره، وأحد الشعراء المكثرين، كان له علم باللغة حتى شهد له بذلك الشافعي رضي الله عنه اشتهر بمجونه وخمرياته، بالإضافة لنظمه في كل أنواع الشعر، له ديوان مطبوع ومشهور. اختلف في ولادته وموته، والمشهور أنه ولد سنة ١٤٦هـ، وتوفي سنة: ١٩٨هـ.

المفردات الغريبة: فقاقعها: جمع فقاعة، وهي النفاخات التي على وجه الماء أو الخمر، شبه حبات صغيرة من الحصباء وهي: دقاق الحصى. در: لآلئ، جمع درة، وهي اللؤلؤة.

المعنى: كأن النفاخات الصغيرة البيضاء التي تعلو الخمر، وهي في الكأس في لونها الذهبي حبات من اللؤلؤ على أرض من ذهب.

الإعراب: (كأن) من حروف المشبهة بالفعل، تنصب الاسم وترفع الخبر. (صغرى) اسم كأن منصوب بالفتحة المقدرة على الألف للتعذر. (الواو) عاطفة. (كبرى) اسم معطوف على صغرى، منصوب بالفتحة المقدرة على الألف للتعذر. (من فقاقع) متعلق بمحذوف صفة لـ"صغرى" و"كبرى"، و(الهاء) مضاف إليه. (حصباء) خبر كأن مرفوع، وهو مضاف. (دُرّ) مضاف إليه مجرور. (على أرض) متعلق بمحذوف صفة لـ"حصباء در". (من الذهب) متعلق بمحذوف صفة لـ"أرض".

[2] . الإعراب: (الفاء) عاطفة. (من) اسم شرط جازم في محلّ رفع مبتدأ. (كان) فعل ماض ناقص مبنيّ على الفتح في محلّ جزم فعل الشرط، واسم كان ضمير مستتر تقديره هو يعود على مَن. (مِنكم) متعلّق بمحذوف حال من اسم كان. (مريضا) خبر كان منصوب. (أو) حرف

الْعِلَّةُ السَّادِسَةُ: الْوَصْفُ

كَـ«أَحْمَرَ» وَ«أَفْضَلَ» وَ«سَكْرَانَ» وَ«غَضْبَانَ»، وَيُشْتَرَطُ لِاعْتِبَارِهِ أَمْرَانِ:

أَحَدُهُمَا: الْأَصَالَةُ، فَلَوْ كَانَتِ الْكَلِمَةُ فِي الْأَصْلِ اسْمًا، ثُمَّ طَرَأَتْ لَهَا الْوَصْفِيَّةُ لَمْ يُعْتَدَّ بِهَا، وَذَلِكَ كَمَا إِذَا أَخْرَجْتَ «صَفْوَانًا» وَ«أَرْنَبًا» عَنْ مَعْنَاهُمَا الْأَصْلِيِّ - وَهُوَ الْحَجَرُ الْأَمْلَسُ، وَالْحَيَوَانُ الْمَعْرُوفُ - وَاسْتَعْمَلْتَهُمَا بِمَعْنَى: قَاسٍ وَذَلِيلٍ، فَقُلْتَ: «هَذَا قَلْبٌ صَفْوَانٌ»، وَ«هَذَا رَجُلٌ أَرْنَبٌ»، فَإِنَّكَ تَصْرِفُهُمَا لِعُرُوضِ الْوَصْفِيَّةِ فِيهِمَا.

الثَّانِي: أَنْ لَا تَقْبَلَ الْكَلِمَةُ تَاءَ التَّأْنِيثِ، فَلِهَذَا تَقُولُ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عُرْيَانٍ» وَ«رَجُلٍ أَرْمَلٍ» بِالصَّرْفِ، لِقَوْلِهِمْ فِي الْمُؤَنَّثَةِ: «عُرْيَانَةٌ» وَ«أَرْمَلَةٌ» بِخِلَافِ «سَكْرَانَ» وَ«أَحْمَرَ» فَإِنَّ مُؤَنَّثَهُمَا «سَكْرَى» وَ«حَمْرَاءُ» بِغَيْرِ التَّاءِ.

علت ششم: وصف. مانند: «أَحْمَر»، «أَفْضَل»، «سَكْرَان»، «غَضْبَان».

در اعتبار دادن به آن، دو امر شرط می‌شود:

عطف. (على سفر) متعلّق بمحذوف، معطوف على خبر كان، أي: كان موجودا على سفر. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (عدّة) مبتدأ مرفوع والخبر محذوف تقديره: عليه عدّة. وفيه حذف مضاف، أي: عليه صيام عدّة. (من أيّام) جارّ ومجرور متعلّق بمحذوف نعت لعدّة. (أخر) نعت لأيام مجرور مثله، وعلامة الجرّ الفتحة لامتناعه من الصرف للوصفيّة والعدل.

وجملة: «من كان منكم مريضا» لا محلّ لها معطوفة على جملة كتب عليكم الصيام.

وجملة: «كان منكم مريضا» في محلّ رفع خبر المبتدأ من. وجملة «"عليه" عدّة» في محلّ جزم جواب الشرط مقترنة بالفاء.

اول: اصالت، پس اگر کلمه در اصل، اسم باشد سپس وصفیت بر آن عارض شود به آن اعتبار داده نمی‌شود و آن همان‌گونه که «صَفْوَان» و «أَرْنَب» از معنای اصلی خود که تخته‌سنگ و حیوان معروف باشد، خارج کنی و آن دو را بمعنای سنگدل و ذلیل استعمال کنی و بگویی: «هَذَا قَلْبٌ صَفْوَانٌ»، و «هَذَا رَجُلٌ أَرْنَبٌ». پس آن دو را منصرف کردی چون وصفیت در آن دو عارض شده است.

دوم: کلمه تاء تأنیث قبول نکند، بدین خاطر می‌گویی: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عُرْيَانٍ» و «رَجُلٍ أَرْمَلٍ» به صرف، زیرا در مؤنث «عُرْيَانَة» و «أَرْمَلَة» می‌گویند برخلاف «سَكْرَان» و «أَحْمَر»، زیرا مؤنث این دو: «سَكْرَى» و «حَمْرَاء» بدون تاء است.

الْعِلَّةُ السَّابِعَةُ: الْجَمْعُ

وَشَرْطُهُ: أَنْ يَكُونَ عَلَى صِيغَةٍ لَا يَكُونُ عَلَيْهَا الْآحَادُ، وَهُوَ نَوْعَانِ: «مَفَاعِلُ» كَـ«مَسَاجِدَ» وَ«دَرَاهِمَ»، وَ«مَفَاعِيلُ» كَـ«مَصَابِيحَ» وَ«طَوَاوِيسَ».

علت هفتم: جمع. شرطش این است که بر صیغه‌ای بیاید که آحاد بر آن صیغه نباشد[1] و آن دو نوع است:

- «مَفَاعِل» مانند: «مَسَاجِد» و «دَرَاهِم».
- «مَفَاعِيل» مانند: «مَصَابِيح» و «طَوَاوِيس».

---

[1] . مثلا «رِجال»، جمعی تکسیری است که آحاد بر وزن آن می‌آید زیرا بر وزن «فِعال» است و بر این وزن، آحادی همچون «کِتاب» و «لِباس» وجود دارد بنابراین منصرف هستند. اما اسم مفرد بر وزن «مفاعل» و «مفاعیل» نمی‌آید.

الْعِلَّةُ الثَّامِنَةُ: الزِّيَادَةُ

وَالْمُرَادُ بِهَا الْأَلِفُ وَالنُّونُ الزَّائِدَتَانِ، نَحْوُ: «سَكْرَانَ» وَ«عُثْمَانَ».

علت هشتم: زیاده. مراد از آن: الف و نون زائد است، مانند: «سَكْرَان» و «عُثْمَان».

الْعِلَّةُ التَّاسِعَةُ: التَّأْنِيثُ

وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: تَأْنِيثٍ بِالْأَلِفِ كَـ«حُبْلَى» وَ«صَحْرَاءَ»، وَتَأْنِيثٍ بِالتَّاءِ كَـ«طَلْحَةَ» وَ«حَمْزَةَ»، وَتَأْنِيثٍ بِالْمَعْنَى كَـ«زَيْنَبَ» وَ«سُعَادَ».

وَتَأْثِيرُ الْأَوَّلِ مِنْهَا فِي مَنْعِ الصَّرْفِ لَازِمٌ مُطْلَقًا مِنْ غَيْرِ شَرْطٍ كَمَا سَيَأْتِي، وَتَأْثِيرُ الثَّانِي مَشْرُوطٌ بِالْعَلَمِيَّةِ كَمَا سَيَأْتِي، وَتَأْثِيرُ الثَّالِثِ كَتَأْثِيرِ الثَّانِي، وَلَكِنَّهُ تَارَةً يُؤَثِّرُ وُجُوبَ مَنْعِ الصَّرْفِ وَتَارَةً يُؤَثِّرُ جَوَازَهُ.

علت نهم: تأنيث. تأنيث بر سه قسم است:

- تأنيث با الف، مانند: «حُبْلَى» و «صَحْرَاء».
- تأنيث با تاء، مانند: «طَلْحَة» و «حَمْزَة».
- تأنيث به معنا، مانند: «زَيْنَب» و «سُعَاد».

اولی مطلقا و بدون هيچ شرطی در منع صرف تأثير دارد چنانكه خواهد آمد. دومی در منع صرف تأثير دارد به شرطی كه عَلَم باشد چنانكه خواهد آمد. تأثير سومی مانند تأثير دومی است اما گاهی تأثير آن در وجوب منع صرف و گاهی در جواز منع صرف است.

فَالْأَوَّلُ: مَشْرُوطٌ بِوُجُودِ وَاحِدٍ مِنْ ثَلَاثَةِ أُمُورٍ: وَهِيَ إِمَّا الزِّيَادَةُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرُفٍ كَـ«سُعَادَ» وَ«زَيْنَبَ»، وَإِمَّا تَحَرُّكُ الْوَسَطِ كَـ«سَقَرَ» وَ«لَظَى»، وَإِمَّا الْعُجْمَةُ كَـ«مَاهَ» وَ«جُورَ» وَ«حِمْصَ» وَ«بَلْخَ».

وَالثَّانِي: فِيمَا عَدَا ذَلِكَ كَـ«هِنْدٍ» وَ«دَعْدٍ» وَ«جُمْلٍ»، فَهَذِهِ يَجُوزُ فِيهَا الصَّرْفُ وَعَدَمُهُ، وَقَدِ اجْتَمَعَ الْأَمْرَانِ فِي قَوْلِ الشَّاعِرِ:

(١٤٤) لَمْ تَتَلَفَّعْ بِفَضْلِ مِئْزَرِهَا　دَعْدٌ وَلَمْ تُسْقَ دَعْدُ فِي الْعُلَبِ

فَهَذِهِ جَمِيعُ الْعِلَلِ، وَقَدْ أَتَيْنَا عَلَى شَرْحِهَا شَرْحًا يَلِيقُ بِهَذَا الْمُخْتَصَرِ.

[گفتیم که مؤنث معنوی دو حالت دارد یا لاینصرف بودنش واجب و یا جایز است:]

اولی [که لاینصرف بودنش واجب است]: مشروط به وجود یک امر از سه امر است: و آن:

- یا زیاده بر سه حرف باشد، مانند: «سُعَاد» و «زَیْنَب».
- یا سه حرفی و وسط آن متحرک باشد، مانند: «سَقَر» و «لَظَی».
- یا سه حرفی و عجمی باشد، مانند: «مَاه» و «جُور» و «حِمْص» و «بَلْخ».

دومی [که لاینصرف بودنش جایز است]: آن است که فاقد شروط اولی باشد، مانند: «هِنْد» و «دَعْد» و «جُمْل». پس در این، صرف و عدم صرف جایز است و هر دو امر در گفتهٔ شاعر جمع شده است:

(١٤٤) لَمْ تَتَلَفَّعْ بِفَضْلِ مِئْزَرِهَا   دَعْدٌ وَلَمْ تُسْقَ دَعْدُ فِي الْعُلَبِ[١]

اینها تمامی علت‌ها بودند. ما شرحی بر آنها ارائه دادیم که در خورِ این مختصر بود.

ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّهَا عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

الْأَوَّلُ: مَا يُؤَثِّرُ وَحْدَهُ، وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى انْضِمَامِ عِلَّةٍ أُخْرَى، وَهُوَ شَيْئَانِ: الْجَمْعُ، وَأَلِفَا التَّأْنِيثِ.

وَالثَّانِي: مَا يُؤَثِّرُ بِشَرْطِ وُجُودِ الْعَلَمِيَّةِ، وَهُوَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: التَّأْنِيثُ بِغَيْرِ الْأَلِفِ، وَالتَّرْكِيبُ، وَالْعُجْمَةُ، نَحْوُ: «فَاطِمَةَ» وَ«زَيْنَبَ» وَ«مَعْدِيكَرِبَ» وَ«إِبْرَاهِيمَ»، وَمِنْ ثَمَّ انْصَرَفَ «صِنْجَةٌ»، وَإِنْ كَانَ

---

[١] . معنا: دعد را می‌ستاید که لباس شهرنشینان می‌پوشد نه بادیه‌نشینان، و نوشیدنی و تغذیه‌اش نیز مانند شهرنشینان است. می‌گوید: دعد همانند بادیه‌نشینان گوشه‌ی إزارش را زیر بغلش داخل نمی‌کند و در ظرفی از پوست حیوانات آب نمی‌نوشد.

البيت نسبه بعضهم إلى جرير بن عطية وبعضهم إلى لعبيد الله بن قيس الرقيات.

اللغة والمعنى: تتلفع: تتغطى. المئزر: الرداء: أو الستر. العلب: ج العلبة، وهي إناء من جلود الإبل أو الخشب.

يقول: إن دعدًا لم يتقنع كسائر الأعراب ولم تغتذ بغذائهم.

الإعراب: (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (تتلفع) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه السكون. (بفضل) جار ومجرور متعلقان بـ"تتلفع"، وهو مضاف. (مئزر) مضاف إليه مجرور. (ها) في محل جر مضاف إليه. (دعد) فاعل مرفوع. (الواو) حرف عطف. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (تسق) فعل مضارع مبني للمجهول مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره. (دعد) نائب فاعل مرفوع. (في العلب) جار ومجرور متعلقان بـ"تسق".

وجملة "لم تتلفع..." الفعلية لا محل لها من الإعراب لأنها ابتدائية. وجملة "لم تسق..." الفعلية معطوفة على جملة "لم تتلفع" لا محل لها من الإعراب.

مُؤَنَّثًا أَعْجَمِيًّا، وَ«صَوْلَجَانٌ»، وَإِنْ كَانَ أَعْجَمِيًّا ذَا زِيَادَةٍ، وَ«مُسْلِمَةٌ»، وَإِنْ كَانَ مُؤَنَّثًا وَصْفًا؛ لِانْتِفَاءِ الْعَلَمِيَّةِ فِيهِنَّ.

الثَّالِثُ: مَا يُؤَثِّرُ بِشَرْطِ وُجُودِ أَحَدِ أَمْرَيْنِ: الْعَلَمِيَّةِ أَوِ الْوَصْفِيَّةِ، وَهُوَ ثَلَاثَةٌ أَيْضًا: الْعَدْلُ، وَالْوَزْنُ، وَالزِّيَادَةُ، مِثَالُ تَأْثِيرِهَا مَعَ الْعَلَمِيَّةِ: «عُمَرُ» وَ«أَحْمَدُ» وَ«سَلْمَانُ»، وَمِثَالُ تَأْثِيرِهَا مَعَ الصِّفَةِ: «ثُلَاثُ» وَ«أَحْمَرُ» وَ«سَكْرَانُ».

سپس بدان که آنها[1] بر سه قسم هستند:

اول: آنچه به تنهایی تأثیر دارد و به انضمام علت دیگر احتیاجی ندارد و آن دو چیز است: جمع و دو الف تأنیث[2].

دوم: آنچه به شرط علمیت تأثیر می‌گذارد و سه چیز است: تأنیث به غیر الف، ترکیب و عجمه، مانند: «فَاطِمَة»، «زَيْنَب»، «مَعْدِيكَرِب»، «إِبْرَاهِيم». از اینجا است که «صِنْجَة»[3] منصرف است و اگرچه مؤنث اعجمی است و همچنین «صَوْلَجَان»[4] منصرف است اگرچه اعجمی است و الف و نون زائد دارد. و همچنین «مُسْلِمَة» منصرف است اگرچه مؤنث و صفت است زیرا در تمامی این مثال‌ها علمیّت وجود ندارد.

سوم: آنچه به شرط فراهم شدن یکی از دو امر، تأثیر می‌گذارد: علمیّت یا وصفیّت. و آن نیز سه نوع است: عدل، وزن فعل و زیادهٔ الف و نون.

---

[1]. یعنی: علت‌های نه‌گانه.

[2]. جمع، یعنی: صیغه منتهی الجموع. دو الف، یعنی: الف تأنیث ممدوده و الف تأنیث مقصوره.

[3]. سنگ ترازو.

[4]. چوگان، عصای پادشاهی.

مثال تأثیر آنها با علمیّت: «عُمَر»، «أَحْمَد»، «سَلْمَان».

مثال تأثیر آنها با وصفیّت: «ثُلَاث»، «أَحْمَر»، «سَكْرَان».

التَّعَجُّبُ

ص – بَابٌ: التَّعَجُّبُ لَهُ صِيغَتَانِ: «مَا أَفْعَلَ زَيْدًا»، وَإِعْرَابُهُ: «مَا» مُبْتَدأٌ بِمَعْنَى: شَيْءٍ عَظِيمٍ، وَ«أَفْعَلَ»: فِعْلٌ مَاضٍ، فَاعِلُهُ ضَمِيرُ «مَا»، «زَيْدًا»: مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْجُمْلَةُ خَبَرُ «مَا»، وَ«أَفْعِلْ بِهِ»، وَهُوَ بِمَعْنَى: «مَا أَفْعَلَهُ»، وَأَصْلُهُ: «أَفْعَلَ»، أَيِ: صَارَ ذَا كَذَا، كَـ«أَغَدَّ الْبَعِيرُ»، أَيِ: صَارَ ذَا غُدَّةٍ، فَغُيِّرَ اللَّفْظُ، وَزِيدَتِ الْبَاءُ فِي الْفَاعِلِ لِإِصْلَاحِ اللَّفْظِ، فَمِنْ ثَمَّ لَزِمَتْ هُنَا بِخِلَافِهَا فِي فَاعِلِ «كَفَى»، وَإِنَّمَا يُبْنَى فِعْلَا التَّعَجُّبِ وَاسْمُ التَّفْضِيلِ مِنْ فِعْلٍ ثُلَاثِيٍّ، مُثْبَتٍ، مُتَفَاوِتٍ، تَامٍّ، مَبْنِيٍّ لِلْفَاعِلِ، لَيْسَ اسْمُ فَاعِلِهِ عَلَى «أَفْعَلَ».

ش - التَّعَجُّبُ «تَفَعُّلٌ» مِنَ الْعَجَبِ، وَلَهُ أَلْفَاظٌ كَثِيرَةٌ غَيْرُ مُبَوَّبٍ لَهَا فِي النَّحْوِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ﴾[1]، وَقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: «سُبْحَانَ اللهِ! إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَنْجُسُ حَيًّا وَلَا مَيِّتًا»[2]، وَقَوْلِهِمْ: «للهِ دَرُّهُ فَارِسًا»، وَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

(١٤٥) يَا سَيِّدًا مَا أَنْتَ مِنْ سَيِّدٍ   مُوَطَّأَ الْأَكْنَافِ رَحْبَ الذِّرَاعْ

---

[1] . البقرة / ٢٨.

[2] . البخاري ٢٨٥، مسلم ٣٧١.

شرح: تَعَجُّب «تَفَعُّل» از عجب است و الفاظ بسیاری دارد که در علم نحو بابی ندارد مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ﴾[1]، و فرمودۀ رسول الله صلی الله علیه و سلم: «سُبْحَانَ اللهِ! إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَنْجُسُ حَيًّا وَلَا مَيِّتًا»[2]، و مانند گفتۀ عرب: «لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا»[3]، و مانند گفتۀ شاعر:

(١٤٥) يَا سَيِّدًا مَا أَنْتَ مِنْ سَيِّدٍ   مُوَطَّأَ الْأَكْنَافِ رَحْبَ الذِّرَاعْ[4]

---

[1] . الإعراب: (كيف) اسم استفهام للتعجّب مبنيّ في محلّ نصب حال من الواو في "تكفرون". (تكفرون) فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون، و(واو) الجماعة في محل رفع فاعل. (بالله) جار ومجرور متعلّق بـ"تكفرون". والجملة استئنافية لا محل لها.

[2] . (سُبْحَانَ) مفعول مطلق لفعل محذوف، والتقدير: أسبح سبحانا. (اللهِ) مضاف إليه. (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (الْمُؤْمِنَ) اسم إن، منصوب. (لَا) نافية. (يَنْجُسُ) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، والفاعل: هو. والجملة في محل رفع خبر إن. (حَيًّا) حال منصوب. (الواو) عاطفة. (لَا) زائدة لتأكيد النفي. (مَيِّتًا) معطوف على حيًّا.

[3] . معنا: چه اسب‌سواری است!.

الإعراب: (للهِ) الجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر مقدم. (دَرُّ) مبتدأ مؤخر. (الهاء) في محل جر مضاف إليه. (فَارِسًا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

[4] . ای مهتر! تو چه مهتری هستی؟! پناه دهنده و حمایت کننده، بسیار سخاوتمند و بخشنده.

البعض ينسب البيت إلى السفاح بن بكير والبعض لم ينسبه إلى قائل معين.

اللغة: الأكناف: جمع كنف، على مثال سبب وأسباب، والكنف: هو الجانب والناحية، ويقال: أنا في كنف فلان، إذا كنت تنزل في جواره وتستظل بظله، ويقال: فلان موطأ الأكناف، إذا كان ممهدها، وكان يسهل النزول في حماه والاستجارة به. رحب الذراع: هذه كناية عن سعة جوده وكثرة كرمه.

وَالْمُبَوَّبُ لَهُ فِي النَّحْوِ صِيغَتَانِ: «مَا أَفْعَلَ زَيْدًا»، وَ«أَفْعِلْ بِهِ».
فَأَمَّا الصِّيغَةُ الْأُولَى: فَـ«مَا» اسْمٌ مُبْتَدأٌ، وَاخْتُلِفَ فِي مَعْنَاهَا عَلَى مَذْهَبَيْنِ، أَحَدُهُمَا: أَنَّهَا نَكِرَةٌ تَامَّةٌ، بِمَعْنَى شَيْءٍ، وَعَلَى هَذَا الْقَوْلِ فَمَا بَعْدَهَا هُوَ الْخَبَرُ، وَجَازَ الِابْتِدَاءُ بِهَا لِمَا فِيهَا مِنْ مَعْنَى التَّعَجُّبِ، كَمَا قَالُوا فِي قَولِ الشَّاعِرِ:

(١٤٦) عَجَبٌ لِتِلْكَ قَضِيَّةً وَإِقَامَتِي فِيكُمْ عَلَى تِلْكَ الْقَضِيَّةِ أَعْجَبُ

وَإِمَّا لِأَنَّهَا فِي قُوَّةِ الْمَوْصُوفَةِ، إِذِ الْمَعْنَى: شَيْءٌ عَظِيمٌ حَسَّنَ زَيْدًا، كَمَا قَالُوا فِي: «شَرٌّ أَهَرَّ ذَا نَابٍ»، إِنَّ مَعْنَاهُ: شَرٌّ عَظِيمٌ أَهَرَّ ذَا نَابٍ.

برای تعجب در علم نحو، دو صیغه باب‌بندی شده است: «مَا أَفْعَلَ زَيْدًا»[1]، و «أَفْعِلْ بِهِ»[2].

الإعراب: (يَا) حرف نداء. (سَيِّدًا) منادى نكرة مقصودة، منصوب بالفتحة الظاهرة. (مَا) اسم استفهام مبتدأ. (أَنْتَ) خبر المبتدأ، وهذه أحسن الأعاريب لمثل هذه العبارة. (مِنْ سَيِّدٍ) تمييز، وأصله منصوب فأدخل عليه مِن التي يكون التمييز على معناها. (مُوَطَّأَ) نعت للمنادى، منصوب بالفتحة الظاهرة، ويجوز أن يكون نعتا لسيد المجرور بمِن باعتبار لفظه، فالكلمة على هذا مجرورة، وهي منصوبة على الإعراب الأول. (الْأَكْنَافِ) مضاف إليه. (رَحْبَ) نعت ثان لنفس المنعوت الذي ينعت بالنعت السابق. (الذِّرَاعْ) مضاف إليه.

[1] . الإعراب: (ما) في محل رفع مبتدأ. (أفعل) فعل ماض لإنشاء التعجب، مبني على الفتح، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا تقديره هو، والجملة في محل رفع خبر المبتدإ. (زيدا) مفعول به منصوب بالفتحة الظاهرة.

[2] . الإعراب: (أفْعِلْ) فعل ماض على صورة الأمر، لإنشاء التعجب، مبني على السكون. (الباء) حرف جر زائد. (زيدٍ) اسم مجرور لفظا مرفوع محلا على أنه فاعل.

اما صیغهٔ اول: «مَا» اسم مبتدا است و در معنای آن بر دو مذهب اختلاف شده است.

اول: نکرهٔ تامه است بمعنای «شَيْء». بر این قول: بعد از «ما» خبر قرار دارد. [اگرچه «ما» نکره است] ابتدا به آن جایز است زیرا معنای تعجب در آن وجود دارد، چنانکه در قول شاعر گفته‌اند:

(١٤٦) عَجَبٌ لِتِلْكَ قَضِيَّةً وَإِقَامَتِي فِيكُمْ عَلَى تِلْكَ الْقَضِيَّةِ أَعْجَبُ[١]

---

[١] . معنا: از آن قضیه درشگفتم، و ماندنم با شما بر آن قضیه عجیب‌تر است.

اختلف العلماء في نسبة هذا البيت إلى قائله: فمنهم من نسبه لزراقة الباهلي، ومنهم من نسبه إلى عمرو بن الغوث بن طيء، ومنهم من نسبه إلى هني بن أحمر.

المعنى: قال الشنتمري: "كان هذا الشاعر ممن يبر أمه ويخدمها، وكانت مع ذلك تؤثر أخا له عليه يقال له جندب. وقبله:

وإذا تكون كريهة أدعى لها ... وإذا يحاس الحيس يدعى جندب

فعجب من ذلك ومن صبره عليه".

الإعراب: (عجب) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة. (اللام) حرف جر. (تلك) اسم إشارة مبني في محل جر باللام، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر المبتدأ، أو بـ"عجب" إذا اعتبرت خبرا لمبتدإ محذوف تقديره "أمري عجب". (قضية) حال من اسم الإشارة "تلك" منصوب بالفتحة. (الواو) حرف عطف. (إقامتي) مبتدأ مرفوع بضمة منع من ظهورها اشتغال المحل بالحركة المناسبة، وهو مضاف، و (الياء) ضمير متصل مبني في محل جر مضاف إليه. (في) حرف جر. (الكاف) ضمير متصل مبني في محل جر بحرف الجر، والجار والمجرور متعلقان بـ"إقامة". (على) حرف جر. (تلك) اسم إشارة مبني في محل جر بحرف الجر، والجار والمجرور متعلقان بـ"إقامة". (القضية) بدل من تلك مجرور بالكسرة. (أعجب) خبر للمبتدأ "إقامتي" مرفوع بالضمة الظاهرة.

یا چون در قوت موصوف است زیرا معنا چنین است: «شَيْءٌ عَظِيمٌ حَسَّنَ زَيْدًا»، چنانکه در: «شَرٌّ أَهَرَّ ذَا نَابٍ»[1] گفته‌اند معنای آن: «شَرٌّ عَظِيمٌ أَهَرَّ ذَا نَابٍ»[2].

وَالثَّانِي: أَنَّهَا تَحْتَمِلُ ثَلَاثَةَ أَوْجُهٍ: أَحَدُهَا: أَنْ تَكُونَ نَكِرَةً تَامَّةً كَمَا قَالَ سِيبَوَيْهِ، وَالثَّانِي: أَنْ تَكُونَ نَكِرَةً مَوْصُوفَةً بِالْجُمْلَةِ الَّتِي بَعْدَهَا، وَالثَّالِثُ: أَنْ تَكُونَ مَعْرِفَةً مَوْصُولَةً بِالْجُمْلَةِ الَّتِي بَعْدَهَا، وَعَلَى هَذَيْنِ الْوَجْهَيْنِ فَالْخَبَرُ مَحْذُوفٌ، وَالْمَعْنَى: شَيْءٌ حَسَّنَ زَيْدًا عَظِيمٌ، أَوِ الَّذِي حَسَّنَ زَيْدًا شَيْءٌ عَظِيمٌ، وَهَذَا قَوْلُ الْأَخْفَشِ.

مذهب دوم: سه وجه احتمال دارد: اول: نکرۀ تامه است چنانکه سیبویه گفته است. دوم: نکرۀ موصوفه به جملۀ بعد از خودش است. سوم: معرفۀ موصوله به جملۀ بعد از خودش است. بر این دو وجه: خبر محذوف است و معنا چنین: «شَيْءٌ حَسَّنَ زَيْدًا عَظِيمٌ»، یا «الَّذِي حَسَّنَ زَيْدًا شَيْءٌ عَظِيمٌ». این قول اخفش است.

وَأَمَّا «أَفْعَلَ» فَزَعَمَ الْكُوفِيُّونَ أَنَّهُ اسْمٌ بِدَلِيلِ أَنَّهُ يُصَغَّرُ، قَالُوا: «مَا أُحَيْسِنَهُ»، وَ«مَا أُمَيْلِحَهُ»، وَزَعَمَ الْبَصْرِيُّونَ أَنَّهُ فِعْلٌ مَاضٍ، وَهُوَ الصَّحِيحُ؛ لِأَنَّهُ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَلَوْ كَانَ اسْمًا لَارْتَفَعَ عَلَى أَنَّهُ خَبَرٌ؛ وَلِأَنَّهُ يَلْزَمُهُ مَعَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ نُونُ الْوِقَايَةِ، يُقَالُ: «مَا أَفْقَرَنِي إِلَى عَفْوِ

---

[1] . (شَرٌّ) مبتدأ مرفوع بالابتداء. (أَهَرَّ) فعل ماض، مبني على الفتح، والفاعل: هو. (ذَا) مفعول به منصوب، وعلامة نصبه الألف نيابة عن الفتحة لأنه من أسماء الخمسة. (نَابٍ) مضاف إليه مجرور، والجملة في محل رفع خبر المبتدأ.

[2] . معنا: شر بزرگی صاحب نیشی را به صدا در آورده است.

اللهِ»، وَلَا يُقَالُ: «مَا أَفْقرِي»، وَأَمَّا التَّصْغِيرُ فَشَاذٌّ، وَوَجْهُهُ أَنَّهُ أَشْبَهَ الْأَسْمَاءَ عُمُومًا بِجُمُودِهِ، وَأَنَّهُ لَا مَصْدَرَ لَهُ، وَأَشْبَهَ أَفْعَلَ التَّفْضِيلِ خُصُوصًا بِكَوْنِهِ عَلَى وَزْنِهِ، وَبِدَلَالَتِهِ عَلَى الزِّيَادَةِ، وَبِكَوْنِهِمَا لَا يُبْنَيَانِ إِلَّا مِمَّا اسْتَكْمَلَ شُرُوطًا يَأْتِي ذِكْرُهَا، وَفِي «أَحْسَنَ» ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ بِالِاتِّفَاقِ مَرْفُوعٌ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ، رَاجِعٌ إِلَى «مَا»، وَهُوَ الَّذِي دَلَّنَا عَلَى اسْمِيَّتِهَا؛ لِأَنَّ الضَّمِيرَ لَا يَعُودُ إِلَّا عَلَى الْأَسْمَاءِ.

وَ«زَيْدًا» مَفْعُولٌ بِهِ عَلَى الْقَوْلِ بِأَنَّ «أَفْعَلَ» فِعْلٌ مَاضٍ، وَمُشَبَّهٌ بِالْمَفْعُولِ بِهِ عَلَى الْقَوْلِ بِأَنَّهُ اسْمٌ.

اما «أَفْعَلَ»: کوفیون گمان برده‌اند که اسم است چون تصغیر کرده می‌شود، گفته‌اند: «مَا أُحَيْسِنَهُ»، و «مَا أُمَيْلِحَهُ». بصریون گمان برده‌اند که فعل ماضی است و همین هم صحیح است زیرا مبنی بر فتح است و اگر اسم بود بر خبریّت مرفوع می‌شد و چون همراه یاء متکلم، نون وقایه لازمش می‌شود، گفته می‌شود: «مَا أَفْقَرَنِي إِلَى عَفْوِ اللهِ»، و گفته نمی‌شود: «مَا أَفْقَرِي»، و اما تصغیر، شاذ است. وجه شاذ بودنش در این است که به خاطر جامد بودنش بطور عموم به اسم‌ها شبیه گشته و اینکه مصدری ندارد. خصوصا که به افعل‌التفضیل شباهت پیدا کرده چون بر وزن آن آمده و بر زیاده دلالت می‌دهد و چون دو صیغۀ تعجب ساخته نمی‌شوند جز از چیزی که شروطی که ذکر آنها خواهد آمد را تکمیل کنند.

به اتفاق علما در «أَحْسَنَ» ضمیر مستتری وجود دارد که بر فاعلیت، مرفوع است و به «مَا» باز می‌گردد، و این همان چیزی است که ما را بر اسم بودنش رهنمون می‌سازد زیرا ضمیر باز نمی‌گردد جز بر اسم‌ها.

«زَیْدًا» مفعول به است بنابر قولی که «أَفْعَلَ» فعل ماضی باشد و مشبه به مفعول به است بنابر قولی که «أَفْعَلَ» اسم باشد.

وَأَمَّا الصِّيغَةُ الثَّانِيَةُ، فَـ«أَفْعِلْ» فِعْلٌ بِاتِّفَاقٍ، لَفْظُهُ لَفْظُ الْأَمْرِ، وَمَعْنَاهُ التَّعَجُّبُ، وَهُوَ خَالٍ مِنَ الضَّمِيرِ، وَأَصْلُ قَوْلِكَ «أَحْسِنْ بِزَيْدٍ»: أَحْسَنَ زَيْدٌ، أَيْ: صَارَ ذَا حُسْنٍ، كَمَا قَالُوا: «أَوْرَقَ الشَّجَرُ»، وَ«أَزْهَرَ الْبُسْتَانُ»، وَ«أَثْرَى فُلَانٌ»، وَ«أَتْرَبَ زَيْدٌ»، وَ«أَغَدَّ الْبَعِيرُ»، بِمَعْنَى: صَارَ ذَا وَرَقٍ، وَذَا زَهْرٍ، وَذَا ثَرْوَةٍ، وَذَا مَتْرَبَةٍ – أَيْ: فَقْرٍ وَفَاقَةٍ –، وَذَا غُدَّةٍ، فَضُمِّنَ مَعْنَى التَّعَجُّبِ، وَحُوِّلَتْ صِيغَتُهُ إِلَى صِيغَةِ «أَفْعِلْ» - بِكَسْرِ الْعَيْنِ - فَصَارَ «أَحْسِنْ زَيْدٌ»، فَاسْتُقْبِحَ اللَّفْظُ بِالِاسْمِ الْمَرْفُوعِ بَعْدَ صِيغَةِ فِعْلِ الْأَمْرِ، فَزِيدَتِ الْبَاءُ لِإِصْلَاحِ اللَّفْظِ، فَصَارَ: «أَحْسِنْ بِزَيْدٍ» عَلَى صِيغَةِ «امْرُرْ بِزَيْدٍ»، فَهَذِهِ الْبَاءُ تُشْبِهُ الْبَاءَ فِي ﴿كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾[1]، فِي أَنَّهَا زِيدَتْ فِي الْفَاعِلِ، وَلَكِنَّهَا تُخَالِفُهَا مِنْ جِهَةِ أَنَّهَا لَازِمَةٌ، وَتِلْكَ جَائِزَةُ الْحَذْفِ، قَالَ سُحَيْمٌ:

(١٤٧) عُمَيْرَةَ وَدِّعْ إِنْ تَجَهَّزْتَ غَازِيَا   كَفَى الشَّيْبُ وَالْإِسْلَامُ لِلْمَرْءِ نَاهِيَا

اما صیغهٔ دوم: «أَفْعِلْ» به اتفاق علما فعل است لفظ آن لفظ امر و معنای آن تعجب و از ضمیر خالی است. اصل گفتهٔ تو: «أَحْسِنْ بِزَيْدٍ»: «أَحْسَنَ زَيْدٌ» است، یعنی: «صَارَ ذَا حُسْنٍ» (با جمال گردید)، چنانکه گفته‌اند: «أَوْرَقَ الشَّجَرُ»، «أَزْهَرَ الْبُسْتَانُ»، «أَثْرَى فُلَانٌ»، «أَتْرَبَ زَيْدٌ»، «أَغَدَّ الْبَعِيرُ» بمعنای: «صَارَ ذَا وَرَقٍ»، «صَارَ ذَا زَهْرٍ»، «صَارَ ذَا ثَرْوَةٍ»،

---

[1] . النساء / ٧٩.

«صَارَ ذَا مَتْرَبَةٍ»، و «صَارَ ذَا غُدَّةٍ»[1]. پس در ضمن آن معنای تعجب وجود دارد.

و صیغۀ آن به صیغۀ «أَفْعِلْ» چرخ خورد و «أَحْسِنْ زَيْدٌ» گردید اما لفظ با اسم مرفوع بعد از صیغۀ فعل امر قبیح شد لذا برای اصلاح لفظ، باء به آن افزوده شد و «أَحْسِنْ بِزَيْدٍ» بر صیغۀ «امْرُرْ بِزَيْدٍ» گردید. پس این باء به باء در ﴿كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾[2] می‌ماند از این جهت که در فاعل زیاد کرده شد اما با آن مغایرت دارد از این جهت که این باء در تعجب باید ثابت شود و در «کفی» جایز است حذف شود، سُحَيْم گفت:

(١٤٧) عُمَيْرَةَ وَدِّعْ إِنْ تَجَهَّزْتَ غَازِيَا كَفَى الشَّيْبُ وَالْإِسْلَامُ لِلْمَرْءِ نَاهِيَا[3]

---

[1] . «صَارَ ذَا وَرَقٍ»: درخت برگ‌دار شد. «صَارَ ذَا زَهْرٍ»: بستان گل‌دار شد. «صَارَ ذَا ثَرْوَةٍ»: فلانی ثروتمند شد. «صَارَ ذَا مَتْرَبَةٍ»: زید خاک‌دار شد، فقیر و بیچاره شد. «صَارَ ذَا غُدَّةٍ»: شتر غده‌دار شد، به بیماری طاعون مبتلا شد.

[2] . الإعراب: (كفى) فعل ماض، مبني على الفتح المقدر على الألف للتعذر. (الباء) حرف جر زائد. (الله) اسم الجلالة، مجرور لفظا مرفوع محلا على أنه فاعل. (شهيدا) تمييز منصوب بالفتحة الظاهرة.

[3] . معنا: عمیره را رها کن اگر می‌خواهی به جهاد بروی، اسلام و پیری برای شخص کفایت است که او را از ضلالت و گمراهی باز دارند.

القائل: هو سحيم بن وثيل؛ عبد بني الحسحاس.

المفردات الغريبة: عميرة: اسم محبوبته، وهو تصغير عمرة. تجهزت: تهيأت وأعددت ما يلزمك في سفرك. غاديا: اسم فاعل من غدا، أي: ذهب وقت الغداة، وهي ما بين الفجر وطلوع الشمس.

المعنى: يجرد الشاعر من نفسه شخصا يخاطبه ويقول له: اترك عميرة وودعها وداع شخص أعد عدته لترك نوازع الصبا، متعظا بما حل به من الشيب، واعتصم به من حرمة الإسلام، وكفى

وَلَا يُبْنَى فِعْلُ التَّعَجُّبِ وَاسْمُ التَّفْضِيلِ إِلَّا مِمَّا اسْتَكْمَلَ خَمْسَةَ شُرُوطٍ:

أَحَدُهَا: أَنْ يَكُونَ فِعْلًا، فَلَا يُبْنَيَانِ مِنْ غَيْرِ فِعْلٍ، وَلِهَذَا خُطِّئَ مَنْ بَنَاهُ مِنَ الْجِلْفِ وَالْحِمَارِ، فَقَالَ: «مَا أَجْلَفَهُ»، وَ«مَا أَحْمَرَهُ»، وَشَذَّ قَوْلُهُمْ: «مَا أَلَصَّهُ»، وَ«هُوَ أَلَصُّ مِنْ شِظَاظٍ».

الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ الْفِعْلُ ثُلَاثِيًّا، فَلَا يُبْنَيَانِ مِنْ نَحْوِ: «دَحْرَجَ» وَ«انْطَلَقَ» وَ«اسْتَخْرَجَ»، وَعَنْ أَبِي الْحَسَنِ جَوَازُ بِنَائِهِ مِنَ الثُّلَاثِيِّ الْمَزِيدِ فِيهِ بِشَرْطِ حَذْفِ زَوَائِدِهِ، وَعَنْ سِيبَوَيْهِ جَوَازُ بِنَائِهِ مِنْ «أَفْعَلَ»، نَحْوُ: «أَكْرَمَ» وَ«أَحْسَنَ» وَ«أَعْطَى».

الثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ مِمَّا يَقْبَلُ مَعْنَاهُ التَّفَاوُتَ، فَلَا يُبْنَيَانِ مِنْ نَحْوِ: «مَاتَ» وَ«فَنِيَ»؛ لِأَنَّ حَقِيقَتَهُمَا وَاحِدَةٌ، وَإِنَّمَا يُتَعَجَّبُ مِمَّا زَادَ عَلَى نَظَائِرِهِ.

بذلك واعظا. روي: أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه حين سمعه ينشد هذا البيت قال: لو قدمت الإسلام على الشيب لأجزتك.

الإعراب: (عميرة) مفعول به مقدم لفعل "ودع". (ودع) فعل أمر مبني على السكون، لا محل لها من الإعراب، والفاعل: ضمير مستتر وجوبا؛ تقديره أنت. (إن) حرف شرط جازم للفعلين، لا محل لها من الإعراب. (تجهزت) فعل ماض، وهو فعل الشرط، مبني على السكون في محل جزم فعل الشرط، و(التاء) ضمير متصل مبني على الفتح في محل رفع فاعل. (غاديا) حال منصوب، وعلامة نصبه الفتحة الظاهرة. (كفى) فعل ماضٍ مبني على الفتح المقدر على الألف؛ للتعذر. (الشيب) فاعل "كفى" مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (الإسلام) اسم معطوف على الشيب مرفوع، وعلامة رفعه الضمة الظاهرة. (للمرء) متعلق بقوله "ناهيا" الآتي. (ناهيا) حال من الشيب.

الرَّابِعُ: أَنْ لَا يَكُونَ مَبْنِيًّا لِلْمَفْعُولِ، فَلَا يُبْنَيَانِ مِنْ نَحْوِ: «ضُرِبَ» وَ«قُتِلَ».

الْخَامِسُ: أَنْ لَا يَكُونَ اسْمُ فَاعِلِهِ عَلَى وَزْنِ «أَفْعَلَ»، فَلَا يُبْنَيَانِ مِنْ نَحْوِ: «عَمِيَ» وَ«عَرِجَ» وَشِبْهِهِمَا مِنْ أَفعَالِ الْعُيُوبِ الظَّاهِرَةِ، وَلَا مِنْ نَحْوِ: «سَوِدَ» وَ«حَمِرَ» وَنَحْوِهِمَا مِنْ أَفْعَالِ الْأَلْوَانِ، وَلَا مِنْ نَحْوِ: «لَمِيَ» وَ«دَعِجَ» وَنَحْوِهِمَا مِنْ أَفْعَالِ الْحِلَى الَّتِي الْوَصْفُ مِنْهَا عَلَى وَزْنِ «أَفْعَلَ»؛ لِأَنَّهُمْ قَالُوا مِنْ ذَلِكَ: هُوَ «أَعْمَى» وَ«أَعْرَجُ» وَ«أَسْوَدُ» وَ«أَحْمَرُ» وَ«أَلْمَى» وَ«أَدْعَجُ».

فعل تعجب و اسم تفضیل ساخته نمی‌شوند جز از چیزی که پنج شرط را تکمیل کند:

اول: فعل باشد. پس از غیر فعل ساخته نمی‌شود به این دلیل اشتباه گرفتند از کسی که از «الْجِلْف»[1] و از «الْحِمَار» ساخت و گفت: «مَا أَجْلَفَهُ»، و «مَا أَحْمَرَهُ». گفتهٔ عرب: «مَا أَلَصَّهُ»، و «هُوَ أَلَصُّ مِنْ شِظَاظٍ»[2] شاذ است.

دوم: فعل ثلاثی باشد. پس از مانند: «دَحْرَجَ»، «انْطَلَقَ» و «اسْتَخْرَجَ» ساخته نمی‌شود. از ابوالحسن نقل است که اجازه داده از ثلاثی مزید فیه ساخته شود به شرطی که زوائد آن حذف شود. و از سیبویه نقل

---

[1]. خشن و بداخلاق.

[2]. او از شظاظ دزدتر است. شظاظ: نام مردی از بنی ضَبّه است که در دزدی و سرقت به او مثل زده می‌شود.

است که از «أَفْعَلَ» اجازه داده ساخته شود، مانند: «أَكْرَمَ»، «أَحْسَنَ» و «أَعْطَى».

سوم: از چیزی باشد که معنای آن، تفاوت را قبول کند. پس از مانند: «مَاتَ» و «فَنِيَ» ساخته نمی‌شود؛ زیرا حقیقت آن دو، یکی است بلکه از چیزی تعجب کرده می‌شود که بر نظایرش زیادتر شود.

چهارم: مبنی للمجهول نباشد. پس از مانند: «ضُرِبَ» و «قُتِلَ» ساخته نمی‌شود.

پنجم: اسم فاعل آن بر وزن «أَفْعَل» نباشد. پس از مانند: «عَمِيَ» و «عَرِجَ»[1] و مانند اینها از افعال عیوب ظاهری ساخته نمی‌شود و نه از مانند: «سَوِدَ» و «حَمِرَ» و مانند این دو از افعال رنگ‌ها و نه از مانند: «لَمِيَ» و «دَعِجَ»[2] و مانند این دو از افعال زیور و زینت که وصف آنها بر وزن «أَفْعَل» باشد؛ زیرا از آنها گفته‌اند: هُوَ «أَعْمَى» و «أَعْرَجُ» و «أَسْوَدُ» و «أَحْمَرُ» و «أَلْمَى» و «أَدْعَجُ».

---

[1] . «عَمِيَ»: نابینا شد، کور شد. «عَرِجَ»: لَنگ شد.

[2] . «لَمِيَ»: لبهایش سیاه یا سبزه و زیبا شد. «دَعِجَ»: چشم خیلی مشکی و بزرگ شد.

الْوَقْفُ

ص – بَابٌ: الْوَقْفُ فِي الْأَفْصَحِ عَلَى نَحْوِ: «رَحْمَةٍ» بِالْهَاءِ، وَعَلَى نَحْوِ: «مُسْلِمَاتٍ» بِالتَّاءِ.

ش - إِذَا وُقِفَ عَلَى مَا فِيهِ تَاءُ التَّأْنِيثِ، فَإِنْ كَانَتْ سَاكِنَةً... لَمْ تَتَغَيَّرْ نَحْوُ: «قَامَتْ» وَ«قَعَدَتْ»، وَإِنْ كَانَتْ مُتَحَرِّكَةً، فَإِمَّا أَنْ تَكُونَ الْكَلِمَةُ جَمْعًا بِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ أَوْ لَا، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ كَذَلِكَ... فَالْأَفْصَحُ الْوَقْفُ بِإِبْدَالِهَا هَاءً، تَقُولُ: «هَذِهِ رَحْمَهْ»، وَ«هَذِهِ شَجَرَهْ»، وَبَعْضُهُمْ يَقِفُ بِالتَّاءِ، وَقَدْ وَقَفَ بَعْضُ السَّبْعَةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾[1]، وَ ﴿إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ﴾[2] بِالتَّاءِ، وَسُمِعَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ: «يَا أَهْلَ سُورَةِ الْبَقَرَتْ»، فَقَالَ بَعْضُ مَنْ سَمِعَهُ: «وَاللهِ مَا أَحْفَظُ مِنْهَا آيَتْ»، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

(١٤٨) وَاللهُ أَنْجَاكَ بِكَفَّيْ مَسْلَمَتْ ... مِنْ بَعْدِ مَا وَبَعْدِ مَا وَبَعْدِ مَتْ
كَانَتْ نُفُوسُ الْقَوْمِ عِنْدَ الْغَلْصَمَتْ ... وَكَادَتِ الْحُرَّةُ أَنْ تُدْعَى أَمَتْ

وَإِنْ كَانَ جَمْعًا بِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ... فَالْأَصَحُّ الْوَقْفُ بِالتَّاءِ، وَبَعْضُهُمْ يَقِفُ بِالْهَاءِ، وَسُمِعَ مِنْ كَلَامِهِمْ: «كَيْفَ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاهْ؟»، وَقَالُوا: «دَفْنُ الْبَنَاهْ مِنَ الْمَكْرُمَاهْ»، وَقَدْ نَبَّهْتُ عَلَى الْوَقْفِ عَلَى نَحْوِ: «رَحْمَةٍ» بِالتَّاءِ، وَ«مُسْلِمَاتٍ» بِالْهَاءِ، بِقَوْلِي بَعْدُ: «وَقَدْ يُعْكَسُ فِيهِنَّ».

---

[1] . الأعراف / ٥٦.

[2] . الدخان / ٤٣.

شرح: هرگاه بر چیزی وقف کرده شد که در آن تاء وجود دارد اگر ساکن بود تغییر نمی‌خورد، مانند: «قَامَتْ» و «قَعَدَتْ».

اگر متحرک باشد: یا کلمه با الف و تاء جمع شده یا نه، اگر چنین نبود فصیح‌تر این است که با تبدیل کردن آن به هاء وقف کرده شود، می‌گویی: «هَذِهِ رَحْمَهْ»، و «هَذِهِ شَجَرَهْ». بعضی از عرب با تاء وقف می‌کنند. برخی از قراء سبعه در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾[1]، و ﴿إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ﴾[2] با تاء وقف کرده‌اند. و از برخی از عرب شنیده شده که می‌گوید: «يَا أَهْلَ سُورَةِ الْبَقَرَتْ»[3]، و یکی از شنوندگان جواب داد: «وَاللَّهِ مَا أَحْفَظُ مِنْهَا آيَتْ»[4]، و شاعر گفته است:

---

[1]. الإعراب: (إِنَّ) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (رَحْمَةَ) اسمها منصوب. (اللهِ) مضاف إليه مجرور على التعظيم. (قَرِيبٌ) خبر إن مرفوع. (مِن) حرف جر. (الْمُحْسِنِينَ) مجرور بحرف الجر، وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد، والجار والمجرور متعلقان بـ"قريب".

وجملة «إنّ رحمة الله قريب»: لا محلّ لها تعليليّة استئنافيّة.

[2]. الإعراب: (إن) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (شجرة) اسمها منصوب. (الزقوم) مضاف إليه مجرور. (طعام) خبر مرفوع. (الأثيم) مضاف إليه مجرور.

وجملة: «إنّ شجرة الزقّوم...» لا محلّ لها استئنافيّة.

[3]. الإعراب: (يَا) حرف نداء. (أَهْلَ) منادى مضاف، منصوب بالفتحة الظاهرة. (سُورَةِ) مضاف إليه مجرور. (الْبَقَرَتْ) مضاف إليه مجرور وعلامة جره الكسرة، منع من ظهورها سكون الوقف.

[4]. الإعراب: (الواو) حرف جر وقسم. (الله) اسم الجلالة مقسم به، مجرور على التعظيم. (ما) نافية. (أحفظ) فعل مضارع مرفوع بالضمة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت.

(١٤٨) وَاللهُ أَنْجَاكَ بِكَفَّيْ مَسْلَمَتْ مِنْ بَعْدِ مَا وَبَعْدِ مَا وَبَعْدِ مَتْ
كَانَتْ نُفُوسُ الْقَوْمِ عِنْدَ الْغَلْصَمَتْ وَكَادَتِ الْحُرَّةُ أَنْ تُدْعَى أَمَتْ[١]

(منها) متعلق بـ"أحفظ". (آيتْ) مفعول به منصوب وعلامة نصبه الفتحة، منع من ظهورها سكون الوقف، والجملة جواب القسم، لا محل لها.

[١] . معنا: خداوند با دو دست مسلمه تو را نجات داد بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن [يعنى: پس از حادثه‌هاى گوناگونى] كه روح مردم به گلوگاه رسيد و نزديک بود زن آزاد به اسارت گرفته شود و كنيز خوانده شود.

هذا الشاهد من كلام الفضل بن قدامة أبي النجم العجلي.

اللغة: مسلمت: أي مسلمة. بعدمت: أي بعدما. الغلصمت: أي الغلصمة، وهي رأس الحلقوم، أو أصل اللسان. أمت: أي أمة، وهي غير الحرة.

الإعراب: (الله) مبتدأ مرفوع بالضمة. (أنجاك) فعل ماض مبني على الفتحة المقدرة على الألف للتعذر، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره "هو"، و(الكاف) ضمير متصل مبني في محل نصب مفعول به. (الباء) حرف جر. (كفي) اسم مجرور بالياء لأنه مثنى، والجار والمجرور متعلقان بالفعل "أنجى"، وهو مضاف. (مسلمت) مضاف إليه مجرور بالفتحة نيابة عن الكسرة لأنه ممنوع من الصرف للعلمية والتأنيث، وسكن للضرورة الشعرية. (من) حرف جر. (بعد) ظرف مبني في محل جر بحرف الجر متعلق بالفعل "أنجى". (ما) المصدرية. (الواو) حرف عطف. (بعدما) معطوفة على "بعدما" السابقة. (الواو) حرف عطف. (بعدمت) معطوفة على "بعدما"، وقد قلبت الألف في "ما" تاء ساكنة للوقف. (كانت) فعل ماض ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، والتاء للتأنيث. (نفوس) اسم "كان" مرفوع بالضمة، وهو مضاف. (القوم) مضاف إليه مجرور بالكسرة. (عند) ظرف مكان متعلق بمحذوف خبر "كان"، وهو مضاف. (الغلصمت) مضاف إليه مجرور بالكسرة منع من ظهورها السكون مراعاة للروي. (الواو) حرف عطف. (كادت) من أفعال المقاربة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، والتاء للتأنيث وحركت بالكسر منعا من التقاء الساكنين. (الحرة) اسم "كاد" مرفوع بالضمة الظاهرة. (أن) حرف مصدري ونصب. (تدعى) فعل مضارع مبني للمجهول منصوب بالفتحة المقدرة على الألف للتعذر،

اگر جمع با الف و تاء باشد أصح این است که با تاء وقف کرده شود و برخی از عرب با هاء وقف می‌کنند و از کلام آنان شنیده شده است: «كَيْفَ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاهْ؟»[1]، و گفته‌اند: «دَفْنُ الْبَنَاهْ مِنَ الْمَكْرُمَاهْ»[2].

در وقف بر مانند: «رَحْمَة» با تاء و «مُسْلِمَات» با هاء آگاهی دادم به گفته‌ام بعد از آن: «وَقَدْ يُعْكَسُ فِيهِنَّ».

ص - وَعَلَى نَحْوِ: «قَاضٍ» رَفْعًا وَجَرًّا بِالْحَذْفِ، وَنَحْوِ: «الْقَاضِي» فِيهِمَا بِالْإِثْبَاتِ.

ش - إِذَا وَقَفْتَ عَلَى الْمَنْقُوصِ، وَهُوَ: الِاسْمُ الَّذِي آخِرُهُ يَاءٌ مَكْسُورٌ مَا قَبْلَهَا، فَإِمَّا أَنْ يَكُونَ مُنَوَّنًا أَوْ لَا، فَإِنْ كَانَ مُنَوَّنًا فَالْأَفْصَحُ الْوَقْفُ عَلَيْهِ رَفْعًا وَجَرًّا بِالْحَذْفِ، تَقُولُ: «هَذَا قَاضْ» وَ«مَرَرْتُ بِقَاضْ»، وَيَجُوزُ أَنْ تَقِفَ عَلَيْهِ بِالْيَاءِ، وَبِذَلِكَ وَقَفَ ابْنُ

ونائب فاعله ضمير مستتر فيه جوازا تقديره "هي". (أمت) مفعول به ثان منصوب بالفتحة منع من ظهورها السكون مراعاة للروي.

وجملة "أنجاك" في محل خبر للمبتدأ. وجملة: "ما" وما بعدها المؤولة بمصدر في محل جر بالإضافة تقديره: "بعد كون نفوس القوم". وجملة: "أن تدعى" المؤولة بمصدر في محل نصب خبر "كاد".

[1]. الإعراب: (كيف) اسم استفهام، مبني على الفتح، في محل رفع خبر مقدم. (الإخوةُ) مبتدأ مؤخر مرفوع بالضمة الظاهرة. (الواو) حرف عطف. (الأخواهْ) معطوف على الإخوة، مرفوع مثله، وعلامة رفعه الضمة، منع من ظهورها سكون الوقف.

[2]. الإعراب: (دفن) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة. (البناهْ) مضاف إليه مجرور بالكسرة، منع من ظهورها سكون الوقف. (من) حرف جر. (المكرماهْ) مجرور بحرف الجر، وعلامة جره الكسرة، منع من ظهورها سكون الوقف، والجار والمجرور متعلقان بمحذوف خبر المبتدإ.

كَثِيرٍ عَلَى «هَادٍ» وَ«وَالٍ» وَ«وَاقٍ» مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادِيْ﴾[1]، ﴿وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالِيْ﴾[2]، ﴿وَمَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ وَاقِيْ﴾[3].

شرح: هرگاه بر اسم منقوص وقف کردی – و اسم منقوص: اسمی است که آخر آن یائی باشد که قبل از آن کسره قرار بگیرد – یا منوّن است یا نه.

اگر منون است فصیح‌تر این است که هنگام رفع و جر با حذف بر آن وقف کرده شود، می‌گویی: «هَذَا قَاضْ» و «مَرَرْتُ بِقَاضْ»، و جایز است که با یاء بر آن وقف کنی و به همین هم ابن کثیر بر «هَادٍ» و «وَالٍ» و «وَاقٍ» در فرمودهٔ خداوند متعال: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادِيْ﴾[4]، ﴿وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالِيْ﴾[5]، ﴿وَمَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ وَاقِيْ﴾[6] وقف کرده است.

وَإِنْ كَانَ غَيْرَ مُنَوَّنٍ... فَالْأَفْصَحُ الْوَقْفُ عَلَيْهِ رَفْعًا وَجَرًّا بِالْإِثْبَاتِ، كَقَوْلِكَ «هَذَا الْقَاضِيْ»، وَ«مَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ»، وَيَجُوزُ الْوَقْفُ

---

[1]. الرعد / ٧.

[2]. الرعد / ١١.

[3]. الرعد / ٣٤.

[4]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (لكلّ) جارّ ومجرور متعلّق بمحذوف خبر مقدم. (قوم) مضاف إليه مجرور. (هاديْ) مبتدأ مؤخّر مرفوع وعلامة الضمة، منع من ظهورها سكون الوقف.

[5]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (ما) حرف نفي. (لهم) متعلّق بمحذوف خبر مقدّم. (من دون) متعلّق بحال من "والي"، و(الهاء) مضاف إليه. (من) حرف جرّ زائد. (واليْ) مجرور لفظا مرفوع محلّا مبتدأ مؤخّر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، منع من ظهورها سكون الوقف.

[6]. الإعراب: (الواو) عاطفة. (ما) حرف نفي. (لهم) متعلّق بمحذوف خبر مقدّم. (من الله) متعلّق بحال من "واقي". (من) حرف جرّ زائد. (واقيْ) مجرور لفظا مرفوع محلّا مبتدأ مؤخّر، مرفوع وعلامة رفعه الضمة، منع من ظهورها سكون الوقف.

عَلَيْهِ بِالْحَذْفِ، وَبِذَلِكَ وَقَفَ الْجُمْهُورُ عَلَى «الْمُتَعَالِ» وَ«التَّلَاقِ» فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَهُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالْ﴾[1]، ﴿لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقْ﴾[2]، وَوَقَفَ ابْنُ كَثِيرٍ بِالْيَاءِ عَلَى الْوَجْهِ الْأَفْصَحِ.

اگر غير منوّن باشد فصيح‌تر اين است كه در حالت رفع و جر به اثبات ياء وقف كرده شود، مانند گفتۀ تو: «هَذَا الْقَاضِيْ»، و «مَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ»، و وقف بر آن به حذف ياء نيز جايز مى‌شود و طبق همين جمهور بر «الْمُتَعَالِ» و «التَّلَاقِ» در فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَهُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالْ﴾[3]، ﴿لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقْ﴾[4] وقف كرده‌اند و ابن كثير با ياء بر وجه فصيح‌تر وقف كرده است.

ص - وَقَدْ يُعْكَسُ فِيهِنَّ.

---

[1] . الرعد / ٩.

[2] . غافر / ١٥.

[3] . الإعراب: (عالم) خبر لمبتدأ محذوف تقديره هو. (الغيب) مضاف إليه مجرور بالكسرة الظاهرة. (الواو) عاطفة. (الشهادة) معطوف على الغيب مجرور بالكسرة الظاهرة. (الكبير) خبر ثان مرفوع بالضمة الظاهرة. (المتعالْ) خبر ثالث مرفوع، وعلامة رفعه الضمّة المقدّرة على الياء المحذوفة للتخفيف أو لمناسبة فواصل الآي، منع من ظهورها سكون الوقف.

[4] . الإعراب: (اللام) حرف جر. (ينذر) فعل مضارع منصوب بأن مضمرة جوازا بعد لام الجر، منصوب بالفتحة الظاهرة، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هو. والمفعول به الأول محذوف أي الناس. (يوم) مفعول به ثان منصوب بحذف مضاف أي: شدة يوم التلاق أو أهوال يوم التلاق. (التلاقْ) مضاف إليه مجرور، وعلامة جره الكسرة المقدّرة على الياء المحذوفة للتخفيف أو لمناسبة فواصل الآي، منع من ظهورها سكون الوقف.
والمصدر المؤوّل: «أن ينذر...» في محلّ جرّ باللام متعلّق بـ"يلقي". وجملة: «ينذر...» لا محلّ لها صلة الموصول الحرفيّ "أن" المضمر.

ش - الضَّمِيرُ رَاجِعٌ إِلَى قَلْبِ تَاءِ «رَحْمَةٍ» هَاءً، وَإِثْبَاتِ تَاءِ «مُسْلِمَاتٍ»، وَحَذْفِ يَاءِ «قَاضٍ»، وَإِثْبَاتِ يَاءِ «الْقَاضِي»، أَي: وَقَدْ يُوقَفُ عَلَى «رَحْمَةٍ» بِالتَّاءِ، وَعَلَى «مُسْلِمَاتٍ» بِالْهَاءِ، وَعَلَى «قَاضٍ» بِالْيَاءِ، وَعَلَى «الْقَاضِي» بِالْحَذْفِ.

شرح: [گاهی در آن‌ها عکس کرده می‌شود.] ضمیر به چرخ دادنِ تاءِ «رَحْمَة» به هاء و اثبات تاءِ «مُسْلِمَات»، و حذفِ یاءِ «قَاضٍ»، و إثباتِ یاءِ «الْقَاضِي» باز می‌گردد. یعنی: بر «رَحْمَة» با تاء، و بر «مُسْلِمَات» با هاء، و بر «قَاضٍ» با یاء، و بر «الْقَاضِي» با حذف یاء وقف کرده می‌شود.

ص - وَلَيْسَ فِي نَصْبِ «قَاضٍ» وَ«الْقَاضِي» إِلَّا الْيَاءُ.

ش - إِذَا كَانَ الْمَنْقُوصُ مَنْصُوبًا... وَجَبَ فِي الْوَقْفِ إِثْبَاتُ يَائِهِ، فَإِنْ كَانَ مُنَوَّنًا أُبْدِلَ مِنْ تَنْوِينِهِ أَلِفٌ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا﴾[1]، وَإِنْ كَانَ غَيْرَ مُنَوَّنٍ... وُقِفَ عَلَى الْيَاءِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيْ﴾[2].

شرح: اگر اسم منقوص، منصوب باشد اثبات یاء آن در وقف واجب است.

---

[1] . آل عمران / ۱۹۳.

[2] . القيامة / ۲۶.

اگر منوّن است تنوین آن به الف تبدیل می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا﴾[1]، و اگر غیر منون باشد بر یاء وقف کرده می‌شود، مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيْ﴾[2].

ص - وَيُوقَفُ عَلَى «إِذًا»، وَنَحْوِ: ﴿لَنَسْفَعًا﴾، وَ«رَأَيْتُ زَيْدًا»، بِالْأَلِفِ.

ش - يَجِبُ فِي الْوَقْفِ قَلْبُ النُّونِ السَّاكِنَةِ أَلِفًا فِي ثَلَاثِ مَسَائِلَ: إِحْدَاهَا: «إِذًا» هَذَا هُوَ الصَّحِيحُ، وَجَزَمَ ابْنُ عُصْفُورٍ فِي شَرْحِ الْجُمَلِ بِأَنَّهُ يُوقَفُ عَلَيْهَا بِالنُّونِ، وَبَنَى عَلَى ذَلِكَ أَنَّهَا تُكْتَبُ بِالنُّونِ، وَلَيْسَ كَمَا ذَكَرَ، وَلَا تَخْتَلِفُ الْقُرَّاءُ فِي الْوَقْفِ عَلَى نَحْوِ: ﴿وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا﴾[3]، أَنَّهُ بِالْأَلِفِ.

شرح: در وقف، قلب کردن نون ساکن به الف در سه مساله واجب می‌شود:

---

[1] . الإعراب: (ربّ) منادى مضاف حذف منه حرف النداء منصوب بالفتحة الظاهرة، و (نا) ضمير متصل مضاف إليه. (إن) حرف توكيد ونصب، تنصب الاسم وترفع الخبر. (نا) في محل نصب اسمها. (سمعنا) فعل ماض مبني على السكون و(نا) في محل رفع فاعل. (مناديا) مفعول به منصوب بالفتحة منع من ظهورها سكون الوقف.

جملة: «ربّنا إننا...» لا محلّ لها استئنافيّة مكرّرة للاسترحام. وجملة: «إننا سمعنا...» لا محلّ لها جواب النداء. وجملة: «سمعنا مناديا» في محلّ رفع خبر إنّ.

[2] . الإعراب: (كَلَّا) حرف ردع وزجر. (إذا) ظرفية شرطية غير جازمة. (بَلَغَت) فعل ماض مبني على الفتح، والتاء للتأنيث، وفاعله ضمير مستتر فيه جوازا هي. (التَّرَاقِيْ) مفعول به منصوب بالفتحة، منع من ظهورها سكون الوقف، والجملة في محل جر مضاف إليه.

[3] . الكهف / ٢٠.

اول: «إِذًا» این همان قول صحیح است. ابن عصفور در شرح جُمَل به آن جزم کرده که با نون بر آن وقف کرده می‌شود و بر این قول بنا گذاشته که با نون نوشته می‌شود اما آن طور که گفته نیست چون قاریان در وقف بر مانند: ﴿وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا﴾[1] اختلافی ندارند که با الف است.

الثَّانِيَةُ: نُونُ التَّوْكِيدِ الْخَفِيفَةُ الْوَاقِعَةُ بَعْدَ الْفَتْحَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَنَسْفَعًا﴾[2]، ﴿وَلَيَكُونًا﴾[3]، وَقَفَ الْجَمِيعُ عَلَيْهِمَا بِالْأَلِفِ، قَالَ الشَّاعِرُ:

(١٤٩) وَإِيَّاكَ وَالْمَيتَاتِ لَا تَقْرَبَنَّهَا وَلَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ وَاللهَ فَاعْبُدَا

أَصْلُهُ: أُعْبُدَنْ.

دوم: نون توكيد خفیفه‌ای که بعد از فتحه باشد مانند فرمودۀ خداوند متعال: ﴿لَنَسْفَعًا﴾[4]، ﴿وَلَيَكُونًا﴾[1]. همگی بر این دو به الف وقف نموده‌اند. شاعر گفته است:

---

[1] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (لن) حرف نفي ونصب واستقبال. (تفلحوا) فعل مضارع منصوب وعلامة نصبه حذف النون، و(واو) الجماعة في محل رفع فاعل. (إذا) – بالتنوين – حرف جواب لا عمل له. (أبدا) ظرف زمان منصوب متعلّق بـ"تفلحوا".

وجملة: «لن تفلحوا...» لا محلّ لها معطوفة على جملة جواب الشرط.

[2] . العلق / ١٥.

[3] . يوسف / ٣٢.

[4] . الإعراب: (كَلَّا) حرف ردع وزجر. (اللام) موطئة للقسم. (إن) حرف شرط جازم. (لَمْ) حرف نفي وجزم وقلب. (يَنْتَهِ) فعل مضارع مجزوم بلم وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الياء والكسرة دليل عليها. (اللام) واقعة في جواب القسم. (نسفعا) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الخفيفة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن. (بِالنَّاصِيَةِ) متعلق بالفعل.

(١٤٩) وَإِيَّاكَ وَالْمَيتَاتِ لَا تَقْرَبَنَّهَا   وَلَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ وَاللهَ فَاعْبُدَا[٢]

جملة: «إن لم ينته...» لا محلّ لها استئنافيّة. وجملة: «نسفعن...» لا محلّ لها جواب القسم، وجواب الشرط محذوف دلّ عليه جواب القسم.

[١] . الإعراب: (الواو) عاطفة. (اللام) لام القسم. (يكونًا) فعل مضارع ناقص، مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الخفيفة، ترفع الاسم وتنصب الخبر، واسمه ضمير مستتر فيه جوازا هو. (من) حرف جر. (الصاغرين) مجرور بحرف الجر، وعلامة جره الياء المكسور ما قبلها المفتوح ما بعدها، لأنه جمع مذكر سالم، والنون عوض عن التنوين في الاسم المفرد، والجارّ والمجرور متعلّقان بخبر يكونًا.

وجملة: «يكونن من الصاغرين» لا محلّ لها معطوفة على جواب القسم.

[٢] . معنا: تو را برحذر می‌دارم از اینکه به مردار نزدیک شوی و آن را بخوری، و شیطان را نپرست بلکه خداوند متعال را بپرست.

الشاعر: هو الأعشى ميمون بن قيس.

وهو من قصيدة في مدح الرسول عليه الصلاة والسلام، وكان قدم إليه؛ لينشدها بين يديه، فمنعته قريش.

اللغة: شرح المفردات: تقربنها: أي تأكلنها.

المعنى: يقول: إياك أن تأكل الميتة، ولا تعبد إلا الله وحده.

الإعراب: (إياك) ضمير منفصل مبني في محل نصب مفعول به لفعل محذوف تقديره "احذر"، أو "احفظ". (الواو) حرف عطف. (الميتات) معطوف على المفعول به منصوب بالكسرة لأنه جمع مؤنث سالم. (لا) الناهية: (تقربنها) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد، والنون للتوكيد، هو في محل جزم، و(ها) ضمير متصل مبني في محل نصب مفعول به، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبًا تقديره "أنت". (الواو) حرف عطف. (لا) الناهية. (تعبد) فعل مضارع مجزوم بالسكون، وحرك بالكسر منعا من التقاء الساكنين، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبًا تقديره "أنت". (الشيطان) مفعول به منصوب بالفتحة. (الواو) حرف عطف. (الله) اسم الجلالة مفعول به مقدم منصوب بالفتحة.

اصل آن: «أُعْبُدَنْ» است.

الثَّالِثَةُ: تَنْوِينُ الِاسْمِ الْمَنْصُوبِ، نَحْوُ: «رَأَيْتُ زَيْدًا»، هَذَا وَقَفَ عَلَيْهِ الْعَرَبُ بِالْأَلِفِ إِلَّا رَبِيعَةَ، فَإِنَّهُمْ وَقَفُوا عَلَى نَحْوِ: «رَأَيْتُ زَيْدًا» بِالْحَذْفِ، قَالَ شَاعِرُهُمْ:

(١٥٠) أَلَا حَبَّذَا غُنْمٌ وَحُسْنُ حَدِيثِهَا   لَقَدْ تَرَكَتْ قَلْبِي بِهَا هَائِمًا دَنِفْ

سوم: تنوين اسم منصوب، مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا». عرب بر اين با الف وقف نموده است جز ربيعه. ايشان بر مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا» با حذف، وقف نموده‌اند، شاعر آنان گفته است:

(١٥٠) أَلَا حَبَّذَا غُنْمٌ وَحُسْنُ حَدِيثِهَا   لَقَدْ تَرَكَتْ قَلْبِي بِهَا هَائِمًا دَنِفْ[١]

(الفاء) زائدة. (اعبدا) فعل أمر مبني على الفتحة لاتصاله بنون التوكيد الخفيفة المنقلبة ألفًا مراعاة للروي. وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبًا تقديره "أنت".

[١] . غُنم (نام زنى) چه خوب است و چه خوب نيكو سخنى است، قلبم را سرگردان و بيمار خود كرد.

لم ينسب إلى قائل معين.

اللغة: حبذا: كلمة تقال عند إرادة المدح. هائما: اسم فاعل، فعله قولك: هام فلان على وجهه يهيم، إذا كان لا يدري أين يتوجه. غنم: اسم امرأة. دنف: صفة مشبهة من الدَّنَف، وهو المرض، وفعله من باب فرح يفرح.

الإعراب: (أَلَا) أداة استفتاح. (حَبَّذَا) حب: فعل ماض من أفعال المدح، مبني على الفتح، وذا: فاعله، والجملة في محل رفع خبر مقدم. (غُنْمٌ) مبتدأ مؤخر. (الواو) عاطفة. (حُسْنُ) معطوف على غنم. (حَدِيثِ) مضاف إليه. (هَا) مضاف إليه. (اللام) موطئة للقسم. (قَدْ) حرف تحقيق. (تَرَكَتْ) فعل ماض، والتاء للتأنيث، وفاعله هي. (قَلْبِي) مفعول به منصوب وعلامة نصبه فتحة مقدرة على ما قبل ياء المتكلم منع من ظهورها اشتغال المحل بحركة المناسبة، و(ياء) المتكلم في محل جر مضاف إليه. (بِهَا) متعلق بقوله هائما الآتي. (هَائِمًا) حال من قلبي،

منصوب بالفتحة الظاهرة. (دَنِفْ) صفة لهائما، أو حال ثانية من قلبي، منصوب بفتحة مقدرة على آخره منع من ظهورها سكون الوقف.

مَسْأَلَةٌ مِنْ عِلْمِ رَسْمِ الْحُرُوفِ

ص - كَمَا يُكْتَبْنَ.

ش - لَمَّا ذَكَرْتُ الْوَقْفَ عَلَى هَذِهِ الثَّلَاثَةِ... ذَكَرْتُ كَيْفِيَّةَ رَسْمِهَا فِي الْخَطِّ اسْتِطْرَادًا، فَذَكَرْتُ أَنَّ النُّونَ فِي الْمَسَائِلِ الثَّلَاثِ تُصَوَّرُ أَلِفًا عَلَى حَسَبِ الْوَقْفِ، وَعَنِ الْكُوفِيِّينَ أَنَّ نُونَ التَّوْكِيدِ تُصَوَّرُ نُونًا، وَعَنِ الْفَرَّاءِ أَنَّ «إِذًا» إِذَا كَانَتْ نَاصِبَةً... كُتِبَتْ بِالْأَلِفِ، وَإِلَّا كُتِبَتْ بِالنُّونِ فَرْقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ «إِذَا» الشَّرْطِيَّةِ وَالْفُجَائِيَّةِ، وَقَدْ تَلَخَّصَ [أَنَّ] فِي كِتَابَةِ «إِذًا» ثَلَاثَةَ مَذَاهِبَ: بِالْأَلِفِ مُطْلَقًا، وَالنُّونِ مُطْلَقًا، وَالتَّفْصِيلِ.

شرح: [همان‌گونه که نوشته می‌شوند.]

وقتی که وقف بر این سه [إذاً، نون توکید خفیفه بعد از فتحه و تنوین اسم منصوب] را بیان کردم گریزی زدم و کیفیت رسم الخط آن را نیز بیان نمودم. و گفتم که نون در این سه مساله به حَسَب وقف بصورت الف نوشته می‌شود.

از کوفیون نقل شده که نون توکید را بصورت نون می‌نویسند و از فراء نقل شده که «إِذًا» اگر ناصبه باشد با الف نوشته می‌شود و اگرنه با نون نوشته می‌شود تا بین آن و بین «إذا» شرطیه و فجائیه فرقی باشد. پس خلاصه می‌شود که در نوشتن «إِذًا» سه مذهب وجود دارد: با الف بطور مطلق، با نون بطور مطلق، تفصیل.

ص - وَتُكْتَبُ الْأَلِفُ بَعْدَ وَاوِ الْجَمَاعَةِ، كَـ«قَالُوا»، دُونَ الْأَصْلِيَّةِ كَـ«زَيْدٌ يَدْعُو»، وَتُرْسَمُ الْأَلِفُ يَاءً إِنْ تَجَاوَزَتِ الثَّلَاثَةَ كَـ«اسْتَدْعَى» وَ«الْمُصْطَفَى»، أَوْ كَانَ أَصْلُهَا الْيَاءَ كَـ«رَمَى» وَ«الْفَتَى»،

وَأَلِفًا فِي غَيْرِهِ كـ«قَفَا» وَ«الْعَصَا»، وَيَنْكَشِفُ أَمْرُ أَلِفِ الْفِعْلِ بِالتَّاءِ كـ«رَمَيْتُ» وَ«عَفَوْتُ»، وَالِاسْمِ بِالتَّثْنِيَةِ كـ«عَصَوَيْنِ» وَ«فَتَيَيْنِ».

ش - لَمَّا ذَكَرْتُ هَذِهِ الْمَسْأَلَةَ مِنْ مَسَائِلِ الْكِتَابَةِ... اسْتَطْرَدْتُ بِذِكْرِ مَسْأَلَتَيْنِ مُهِمَّتَيْنِ مِنْ مَسَائِلِهَا:

إِحْدَاهُمَا: أَنَّهُمْ فَرَقُوا بَيْنَ الْوَاوِ فِي قَوْلِكَ: «زَيْدٌ يَدْعُو»، وَبَيْنَهَا فِي قَوْلِكَ: «الْقَوْمُ لَمْ يَدْعُوا»، فَزَادُوا أَلِفًا بَعْدَ وَاوِ الْجَمَاعَةِ، وَجَرَّدُوا الْأَصْلِيَّةَ مِنَ الْأَلِفِ قَصْدًا لِلتَّفْرِقَةِ بَيْنَهُمَا.

الثَّانِيَةُ: أَنَّ مِنَ الْأَلِفَاتِ الْمُتَطَرِّفَةِ مَا يُصَوَّرُ أَلِفًا، وَمِنْهَا مَا يُصَوَّرُ يَاءً.

وَضَابِطُ ذَلِكَ: أَنَّ الْأَلِفَ إِذَا تَجَاوَزَتْ ثَلَاثَةَ أَحْرُفٍ أَوْ كَانَتْ مُنْقَلِبَةً عَنْ يَاءٍ... صُوِّرَتْ يَاءً، مِثَالُ ذَلِكَ فِي النَّوْعِ الْأَوَّلِ: «اسْتَدْعَى» وَ«الْمُصْطَفَى»، وَفِي النَّوْعِ الثَّانِي: «رَمَى» وَ«هَدَى» وَ«الْفَتَى» وَ«الْهُدَى»، وَإِنْ كَانَتْ ثَالِثَةً مُنْقَلِبَةً عَنْ وَاوٍ... صُوِّرَتْ أَلِفًا، وَذَلِكَ نَحْوُ: «دَعَا» وَ«عَفَا» وَ«الْعَصَا» وَ«الْقَفَا».

شرح: وقتی این مساله از مسائل کتابت را بیان کردم گریزی زدم و دو مسالهٔ مهم از مسائل کتابت را بیان کردم:

اول: نحویون بین واو در گفتهٔ تو: «زَيْدٌ يَدْعُو»، و بین واو در گفتهٔ تو: «الْقَوْمُ لَمْ يَدْعُوا» فرق قائل شدند و بعد از واو جماعه الفی را افزودند و واو اصلی [در مفرد] را از الف مجرد کردند تا بین این دو فرقی باشد.

دوم: الف‌های متطرفی هستند که با الف نوشته می‌شوند و الف‌های متطرفی هستند که با یاء نوشته می‌شوند.

قاعدهٔ آن: هرگاه الف از سه حرف تجاوز کند یا الف منقلبه از یاء باشد بصورت یاء نوشته می‌شود، مثال آن در نوع اول: «اسْتَدْعَى» و «الْمُصْطَفَى»، و مثال آن در نوع دوم: «رَمَى»، «هَدَى»، «الْفَتَى» و «الْهُدَى» است.

اگر سه حرفی منقلب از واو باشد به شکل الف نوشته می‌شود، و آن مانند: «دَعَا»، «عَفَا»، «الْعَصَا» و «الْقَفَا» است.

وَلَمَّا ذَكَرْتُ ذَلِكَ... احْتَجْتُ إِلَى ذِكْرِ قَانُونٍ يَتَمَيَّزُ بِهِ ذَوَاتُ الْوَاوِ مِنْ ذَوَاتِ الْيَاءِ، فَذَكَرْتُ أَنَّهُ إِذَا أَشْكَلَ أَمْرُ الْفِعْلِ... وَصَلْتَهُ بِتَاءِ الْمُتَكَلِّمِ أَوِ الْمُخَاطَبِ، فَمَهْمَا ظَهَرَ فِيهَا... فَهُوَ أَصْلُهُ، أَلَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ فِي: «رَمَى» وَ«هَدَى»: «رَمَيْتُ» وَ«هَدَيْتُ»، وَفِي «دَعَا» وَ«عَفَا»: «دَعَوْتُ» وَ«عَفَوْتُ»؟.

وقتی آن را بیان کردم به ذکر قانونی نیاز پیدا کردم که واوی‌ها از یائی‌ها متمایز شوند لذا بیان کردم هرگاه فعل نامعلوم شد که واوی یا یائی است آن را به تاء متکلم یا تاء مخاطب وصل می‌کنی پس هر چه در آن ظاهر شد همان اصلش می‌شود، مگر نمی‌بینی که در «رَمَى» و «هَدَى» می‌گویی: «رَمَيْتُ» و «هَدَيْتُ»، و در «دَعَا» و «عَفَا» می‌گویی: «دَعَوْتُ» و «عَفَوْتُ»؟.

وَإِذَا أَشْكَلَ أَمْرُ الِاسْمِ... نَظَرْتَ إِلَى تَثْنِيَتِهِ، فَمَهْمَا ظَهَرَ فِيهَا... فَهُوَ أَصْلُهُ، أَلَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ فِي «الْفَتَى» وَ«الْهُدَى»: «الْفَتَيَانِ» وَ«الْهُدَيَانِ»، وَفِي «الْعَصَا» وَ«الْقَفَا»: «الْعَصَوَانِ» وَ«الْقَفَوَانِ»؟.

وَمَا أَحْسَنَ قَوْلَ الشَّاطِبِيِّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى:

وَتَثْنِيَةُ الْأَسْمَاءِ تَكْشِفُهَا وَإِنْ   رَدَدْتَ إِلَيْكَ الْفِعْلَ صَادَفْتَ مَنْهَلَا

قَالَ الْحَرِيرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى:

إِذَا الْفِعْلُ يَوْمًا غُمَّ عَنْكَ هِجَاؤُهُ   فَأَلْحِقْ بِهِ تَاءَ الْخِطَابِ وَلَا تَقِفْ

فَإِنْ تَرَهُ بِالْيَاءِ يَوْمًا كَتَبْتَهُ   بِيَاءٍ وَإِلَّا فَهْوَ يُكْتَبُ بِالْأَلِفْ

و اگر اسم نامعلوم شد که واوی یا یائی است به تثنیهٔ آن نگاه می‌کنی پس هر چه در آن ظاهر شد همان اصلش می‌شود، مگر نمی‌بینی که در «الْفَتَى» و «الْهُدَى» می‌گویی: «الْفَتَيَانِ» و «الْهُدَيَانِ»، و در «الْعَصَا» و «الْقَفَا» می‌گویی: «الْعَصَوَانِ» و «الْقَفَوَانِ»؟.

گفتهٔ شاطبی رحمه الله چه زیباست:

وَتَثْنِيَةُ الْأَسْمَاءِ تَكْشِفُهَا وَإِنْ   رَدَدْتَ إِلَيْكَ الْفِعْلَ صَادَفْتَ مَنْهَلَا

تثنیهٔ اسم‌ها حقیقت آن را ظاهر می‌کند [که واوی یا یائی است].

و اگر فعل را بسوی خودت [یعنی: به متکلم] باز گردانی به سرچشمه می‌رسی [یعنی به صواب دست پیدا می‌کنی و معلوم می‌گردد که واوی یا یائی است].

حَریری رحمه الله گفته است:

إِذَا الْفِعْلُ يَوْمًا غُمَّ عَنْكَ هِجَاؤُهُ   فَأَلْحِقْ بِهِ تَاءَ الْخِطَابِ وَلَا تَقِفْ

فَإِنْ تَرَهُ بِالْيَاءِ يَوْمًا كَتَبْتَهُ   بِيَاءٍ وَإِلَّا فَهْوَ يُكْتَبُ بِالْأَلِفْ

هرگاه حرف هجای فعل برایت نامعلوم شد [که واوی یا یائی است] تاء خطاب به آن ملحق کن و نایست.

اگر روزی آن را با یاء دیدی آن را با یاء می‌نویسی و اگرنه [یعنی: واو دیدی] با الف نوشته می‌شود.

هَمْزَةُ الْوَصْلِ

ص – فَصْلٌ: هَمْزَةُ «اسْمٍ» بِكَسْرٍ وَضَمٍّ، وَ«اسْتٍ» وَ«ابْنٍ» وَ«ابْنُمٍ» وَ«ابْنَةٍ» وَ«امْرِىءٍ» وَ«امْرَأَةٍ» وَتَثْنِيَتِهِنَّ وَ«اثْنَيْنِ» وَ«اثْنَتَيْنِ» وَ«الْغُلَامِ» وَ«ايْمُنِ اللهِ» - فِي الْقَسَمِ - بِفَتْحِهِمَا أَوْ بِكَسْرٍ فِي «اَيْمُنٍ» - هَمْزَةُ وَصْلٍ، أَي: تَثْبُتُ ابْتِدَاءً، وَتُحْذَفُ وَصْلًا، وَكَذَا هَمْزَةُ الْمَاضِي الْمُتَجَاوِزِ أَرْبَعَةَ أَحْرُفٍ كَـ«اسْتَخْرَجَ» وَأَمْرِهِ وَمَصْدَرِهِ، وَأَمْرِ الثُّلَاثِيِّ كَـ«اقْتُلْ» وَ«اغْزُ» وَ«اغْزِي» بِضَمِّهِنَّ، وَ«اضْرِبْ» وَ«امْشُوا» وَ«اذْهَبْ» بِكَسْرٍ كَالْبَوَاقِي.

ش - هَذَا الْفَصْلُ فِي ذِكْرِ هَمْزَاتِ الْوَصْلِ، وَهِيَ الَّتِي تَثْبُتُ فِي الِابْتِدَاءِ وَتُحْذَفُ فِي الْوَصْلِ، وَالْكَلَامُ فِيهِمَا فِي فَصْلَيْنِ:

الْأَوَّلُ: فِي ضَبْطِ مَوَاقِعِهَا، فَنَقُولُ: قَدِ اسْتَقَرَّ أَنَّ الْكَلِمَةَ إِمَّا اسْمٌ أَوْ فِعْلٌ أَوْ حَرْفٌ، فَأَمَّا الِاسْمُ فَلَا تَكُونُ هَمْزَتُهُ هَمْزَةَ وَصْلٍ إِلَّا فِي نَوْعَيْنِ:

أَحَدُهُمَا: أَسْمَاءٌ غَيْرُ مَصَادِرَ، وَهِيَ عَشَرَةٌ مَحْفُوظَةٌ: «اسْمٌ» وَ«اسْتٌ» وَ«ابْنٌ» وَ«ابْنَةٌ» وَ«ابْنُمٌ» وَ«امْرُؤٌ» وَ«امْرَأَةٌ» وَ«اثْنَانِ» وَ«اثْنَتَانِ» وَ«ابْنَانِ» وَ«ابْنَتَانِ» وَ«ابْنُمَانِ» وَ«امْرَآنِ» وَ«امْرَأَتَانِ»، قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ﴾[1]، بِخِلَافِ الْجَمْعِ فَإِنَّ هَمْزَاتِهِ هَمْزَاتُ قَطْعٍ، قَالَ

---

[1] . البقرة / ٢٨٢.

اللهُ تَعَالَى: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا﴾[1]، ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾[2].

شرح: این فصل در بیان همزات وصل است. آن همزه‌هایی که در ابتدای کلام ثابت می‌مانند و به هنگام وصل حذف می‌شوند. کلام پیرامون این دو در دو فصل است:

فصل اول: در ثبت موقع آن:

می‌گوییم: ثابت شده که کلمه یا اسم یا فعل و یا حرف است.

اما اسم: همزۀ آن همزۀ وصل نیست جز در دو نوع:

نوع اول: اسم‌های غیر مصادر، و آنها در ده اسم محفوظ و محصورند: «اسْم»، «اسْت»، «ابْن»، «ابْنَة»، «ابْنُم»، «امْرُؤ»، «امْرَأَة»، «اثْنَان»، «اثْنَتَان»، «ابْنَان»، «ابْنَتَان»، «ابْنُمَان»، «امْرَآن»، «امْرَأَتَان».

خداوند متعال فرموده است: ﴿فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ﴾[3]، برخلاف جمع، زیرا همزات آن همزات قطع هستند، خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا﴾[1]، ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾[2].

---

[1]. النجم / ٢٣.

[2]. آل عمران / ٦١.

[3]. الإعراب: (الفاء) عاطفة. (إن) حرف شرط جازم. (لم) حرف نفي وجزم وقلب. (يكونا) فعل مضارع ناقص، ترفع الاسم وتنصب الخبر، مجزوم بلم، وعلامة جزمه حذف النون، وهو فعل الشرط، و(ألف) التثنية في محل رفع اسمها. (رجلين) خبرها منصوب وعلامة نصبه الياء. (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (رجل) خبر لمبتدأ محذوف تقديره الشهود، ويجوز أن يكون مبتدأ خبره محذوف، أي: فرجل وامرأتان يشهدون. (الواو) عاطفة. (امرأتان) معطوف على رجل مرفوع مثله وعلامة رفعه الألف.

النَّوْعُ الثَّانِي: أَسْمَاءٌ هِيَ مَصَادِرُ، وَهِيَ مَصَادِرُ الْأَفْعَالِ الْخُمَاسِيَّةِ كَـ«الِانْطِلَاقِ» وَ«الِاقْتِدَاءِ»، وَالسُّدَاسِيَّةِ كَـ«الِاسْتِخْرَاجِ».

وَأَمَّا الْفِعْلُ:

فَإِنْ كَانَ مُضَارِعًا فَهَمَزَاتُهُ هَمْزَاتُ قَطْعٍ نَحْوُ: «أَعُوذُ بِاللَّهِ»، وَ«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»، وَ«أَحْمَدُ اللَّهَ».

وَإِنْ كَانَ مَاضِيًا فَإِنْ كَانَ ثُلَاثِيًّا أَوْ رُبَاعِيًّا فَهَمَزَاتُهُ هَمْزَاتُ قَطْعٍ، فَالثُّلَاثِيُّ نَحْوُ: «أَخَذَ» وَ«أَكَلَ»، وَالرُّبَاعِيُّ نَحْوُ: «أَخْرَجَ» وَ«أَعْطَى»، وَإِنْ

وجملة: «إن لم يكونا رجلين»: لا محلّ لها معطوفة على جملة استشهدوا. وجملة: «(الشهود) رجل» في محلّ جزم جواب الشرط الجازم مقترنة بالفاء.

[1] . الإعراب: (إِنْ) حرف نفي. (هِيَ) في محل رفع مبتدأ. (إِلَّا) أداة حصر. (أَسْمَاءٌ) خبر مرفوع. والجملة الاسمية استئنافية لا محل لها. (سَمَّيْتُم) فعل ماض مبني على السكون، (تم) في محل رفع فاعل. (الواو) للإشباع. (ها) في محل نصب مفعول به.

وجملة: «إن هي إلّا أسماء...» لا محلّ لها تعليليّة. وجملة: «سمّيتموها...» في محلّ رفع نعت لأسماء.

[2] . الإعراب: (الفاء) رابطة لجواب الشرط. (قل) فعل أمر مبني على السكون، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنت. (تعالوا) فعل أمر مبنيّ على حذف النون، وواو الجماعة في محل رفع فاعل. (ندع) فعل مضارع مجزوم في جواب الطلب، وعلامة جزمه حذف حرف العلة من آخره وهو الواو، والضمة دليل عليها، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا نحن. (أبناء) مفعول به منصوب. (نا) ضمير متصل في محلّ جرّ مضاف إليه. (الواو) عاطفة. (أبناء) معطوف على "أبناءنا" منصوب مثله. (كم) في محل جر مضاف إليه.

وجملة: «قل...» في محلّ جزم جواب شرط جازم مقترنة بالفاء. وجملة: «تعالوا» في محلّ نصب مقول القول. وجملة: «ندع» لا محلّ لها جواب شرط مقدّر غير مقترنة بالفاء.

كَانَ خُمَاسِيًّا أَوْ سُدَاسِيًّا فَهَمْزَاتُهُ هَمْزَاتُ وَصْلٍ نَحْوُ: «انْطَلَقَ» وَ«اسْتَخْرَجَ».

وَأَمَّا الْأَمْرُ: فَإِنْ كَانَ مِنَ الرُّبَاعِيِّ فَهَمْزَاتُهُ هَمْزَاتُ قَطْعٍ كَقَوْلِكَ: «يَا زَيْدُ أَكْرِمْ عَمْرًا»، وَ«يَا فُلَانُ أَجِبْ فُلَانًا».

نوع دوم: اسم‌هایی که مصادر هستند. و آنها مصادر افعال خماسی، مانند: «الِانْطِلَاق» و «الِاقْتِدَاء»، و مصادر افعال سداسی، مانند: «الِاسْتِخْرَاج» هستند.

اما فعل:

اگر مضارع باشد: همزات آن همزات قطع هستند، مانند: «أَعُوذُ بِاللَّهِ»، و «أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ»، و «أَحْمَدُ اللّٰهَ».

اگر ماضی باشد: پس اگر ثلاثی یا رباعی بود همزات آن همزات قطع هستند. ثلاثی مانند: «أَخَذَ» و «أَكَلَ»، و رباعی مانند: «أَخْرَجَ» و «أَعْطَى»، و اگر خماسی یا سداسی بود همزات آن همزات وصل هستند، مانند: «انْطَلَقَ» و «اسْتَخْرَجَ».

اما امر: اگر از رباعی بود همزات آن همزات قطع هستند، مانند گفتهٔ تو: «يَا زَيْدُ أَكْرِمْ عَمْرًا»، و «يَا فُلَانُ أَجِبْ فُلَانًا».

وَأَمَّا الْحَرْفُ:

فَلَمْ تَدْخُلْ عَلَيْهِ هَمْزَةُ وَصْلٍ إِلَّا عَلَى اللَّامِ نَحْوُ قَوْلِكَ: «الْغُلَامُ» وَ«الْفَرَسُ»، وَعَنِ الْخَلِيلِ أَنَّهَا هَمْزَةُ قَطْعٍ عُومِلَتْ فِي الدَّرْجِ مُعَامَلَةَ الْوَصْلِ تَخْفِيفًا لِكَثْرَةِ الِاسْتِعْمَالِ كَمَا حُذِفَتِ الْهَمْزَةُ مِنْ «خَيْرٍ» وَ«شَرٍّ»

فِي الْحَالَتَيْنِ لِلتَّخْفِيفِ، وَبَقِيَّةُ الْحُرُوفِ هَمْزَاتُهَا هَمْزَاتُ قَطْعٍ نَحْوُ: «أَمْ» وَ«أَوْ» وَ«أَنْ».

و اما حرف:

همزۀ وصل داخل آن نمی‌شود جز بر «لام»، مانند گفتۀ تو: «الْغُلَام» و «الْفَرَس».

از خلیل بن احمد نقل شده که همزۀ قطع است و در وسط کلام به خاطر کثرت استعمال از جهت تخفیف همانند همزۀ وصل با آن معامله کرده می‌شود همان‌گونه که از «خَيْر» و «شَرّ» در هر دو حالت از جهت تخفیف حذف کرده شده است.

بقیۀ حروف، همزات آنها همزات قطع هستند، مانند: «أَمْ» و «أَوْ» و «أَنْ».

الْفَصْلُ الثَّانِي: فِي حَرَكَةِ هَمْزَةِ الْوَصْلِ.

اعْلَمْ أَنَّ مِنْهَا مَا يُحَرَّكُ بِالْكَسْرِ فِي الْأَكْثَرِ وَبِالضَّمِّ فِي لُغَةٍ ضَعِيفَةٍ، وَهُوَ «اسْمٌ»، وَقَدْ أَشَرْتُ إِلَى ذَلِكَ بِقَوْلِي: هَمْزَةُ «اسْمٍ» بِكَسْرٍ وَضَمٍّ.

فصل دوم: در حرکت همزۀ وصل:

بدان که از همزه‌های وصل، همزه‌ای است که در نزد اکثر عرب با کسر، حرکت داده می‌شود و در لغت ضعیفی با ضم، حرکت داده می‌شود و آن «اسْم» است، و با گفته‌ام: «هَمْزَةُ «اسْمٍ» بِكَسْرٍ وَضَمٍّ» به آن اشاره کردم.

وَمِنْهَا مَا يُحَرَّكُ بِالْفَتْحِ خَاصَّةً، وَهِيَ هَمْزَةُ لَامِ التَّعْرِيفِ، وَمِنْهَا مَا يُحَرَّكُ بِالْفَتْحِ فِي الْأَفْصَحِ، وَبِالْكَسْرِ فِي لُغَةٍ ضَعِيفَةٍ، وَهُوَ «اَيْمُنُ»

الْمُسْتَعْمَلُ فِي الْقَسَمِ فِي قَوْلِهِمْ: «أَيْمُنُ اللهِ لَأَفْعَلَنَّ»، وَهُوَ اسْمٌ مُفْرَدٌ، مُشْتَقٌّ مِنَ الْيُمْنِ، وَهُوَ الْبَرَكَةُ، لَا جَمْعُ يَمِينٍ، خِلَافًا لِلْفَرَّاءِ، وَقَدْ أَشَرْتُ إِلَى هَذَا الْقِسْمِ وَالَّذِي قَبْلَهُ بِقَوْلِي: بِفَتْحِهِمَا أَوْ بِكَسْرِ هَمْزَةِ «أَيْمُنٍ».

و از آن همزه‌ها همزه‌ای است که تنها با فتح حرکت داده می‌شود و آن همزۀ لام تعریف است.

و از آن همزه‌ها همزه‌ای است که بنابر أفصح با فتح و در لغت ضعیفی با کسر حرکت داده می‌شود و آن «اَیْمُن» است که در سوگند در گفتۀ آنان: «أَیْمُنُ اللهِ لَأَفْعَلَنَّ»[1] استعمال کرده می‌شود، و «اَیْمُن» اسم مفرد است که از «یُمْن» بمعنای برکت مشتق شده نه جمعِ «یَمِین»، برخلاف فَرّاء.

به این نوع و نوع قبلی با گفته‌ام: «بِفَتْحِهِمَا أَوْ بِكَسْرِ هَمْزَةِ «أَيْمُنٍ» اشاره کردم.

وَمِنْهَا مَا يُحَرَّكُ بِالضَّمِّ فَقَطْ، وَهُوَ أَمْرُ الثُّلَاثِيِّ إِذَا انْضَمَّ ثَالِثُهُ ضَمًّا مُتَأَصِّلًا نَحْوُ: «اقْتُلْ» وَ«اكْتُبْ» وَ«ادْخُلْ».

وَدَخَلَ تَحْتَ قَوْلِنَا مُتَأَصِّلًا نَحْوُ قَوْلِكَ لِلْمَرْأَةِ: «اغْزِي يَا هِنْدُ»؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ: «اغْزُوِي» - بِضَمِّ الزَّايِ وَكَسْرِ الْوَاوِ -، فَأُسْكِنَتِ الْوَاوُ لِلِاسْتِثْقَالِ، ثُمَّ حُذِفَتْ ثُمَّ كُسِرَتِ الزَّايُ لِتَنَاسُبِ الْيَاءِ، وَقَدْ أَشَرْتُ

---

[1]. الإعراب: (أيمن) مبتدأ مرفوع بالضمة الظاهرة، وخبره محذوف تقديره: أيمن الله قسمي. والجملة استئنافية لا محل لها. (اللام) واقعة في جواب القسم. (أفعلَنَّ) فعل مضارع مبني على الفتح لاتصاله بنون التوكيد الثقيلة، وفاعله ضمير مستتر فيه وجوبا أنا، والجملة جواب القسم لا محل لها.

إِلَى هَذَا بِالتَّمْثِيلِ بِـ«اغْزِي»، وَمَثَّلْتُ قَبْلَهَا بِـ«اغْزُ»؛ لِأُنَبِّهَ عَلَى أَنَّ الْأَصْلَ «اغْزُوِي» - بِالضَّمِّ - بِدَلِيلِ وُجُودِهِ إِذَا لَمْ تُوجَدْ يَاءُ الْمُخَاطَبَةِ.

وَخَرَجَ عَنْهُ نَحْوُ قَوْلِكَ: «اِمْشُوا»، فَإِنَّهُ يُبْتَدَأُ بِالْكَسْرِ؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ «اِمْشِيُوا» - بِكَسْرِ الشِّينِ وَضَمِّ الْيَاءِ - فَسُكِّنَتِ الْيَاءُ لِلِاسْتِثْقَالِ، ثُمَّ حُذِفَتْ لِالْتِقَاءِ السَّاكِنَيْنِ، ثُمَّ ضُمَّتِ الشِّينُ لِتُجَانِسَ الْوَاوَ، وَلِتَسْلَمَ مِنَ الْقَلْبِ يَاءً، وَلِهَذَا مَثَّلْتُ بِهِ فِي الْأَصْلِ لِمَا يُكْسَرُ مَعَ التَّمْثِيلِ بِـ«اضْرِبْ» لِلتَّنْبِيهِ عَلَى أَنَّهُمَا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ.

از آن همزه‌ها همزه‌ای است که تنها با ضم حرکت داده می‌شود و آن امر ثلاثی است هرگاه حرف سوم آن با ضمهٔ اصلی جمع شد، مانند: «اقْتُلْ» و «اكْتُبْ» و «ادْخُلْ».

در زیر گفتهٔ ما داخل می‌شود گفتهٔ تو به زن: «اغْزِي يَا هِنْدُ»؛ زیرا اصل آن: «اغْزُوِي» به ضمِ زای و کسرِ واو است. ابتدا به علت سنگینی، واو ساکن شد سپس آن واو حذف شد سپس زای به خاطر تناسب با یاء کسره گرفت. به این مطلب اشاره کردم با مثال زدن به: «اغْزِي». و قبل از آن به «اغْزُ» مثال زدم تا اینکه آگاهی دهم بر اینکه اصل آن: «اغْزُوِي» – به ضم – است چون اگر یاء مخاطبه نباشد واو وجود دارد.

از این قاعده مانند گفتهٔ تو: «اِمْشُوا» خارج می‌شود. همانا آن در ابتدای کلام با کسر تلفظ زده می‌شود؛ زیرا اصل آن: «اِمْشِيُوا» – به کسر شین و ضم یاء – است. پس یاء ساکن کرده شد چون سنگین است سپس به خاطر التقای ساکنین حذف کرده شد سپس شین ضمه داده شد تا با واو همجنس شود و تا اینکه از قلب به یاء در امان بماند. به خاطر همین به آن

همراه با مثال: «اضْرِبْ» مثال زدم در اصلی که کسره داده می‌شود تا اینکه آگاهی داده باشم بر اینکه این دو از یک باب هستند.

وَإِنَّمَا مَثَّلْتُ بِـ«اذْهَبْ» دَفْعًا لِتَوَهُّمِ مَنْ يَتَوَهَّمُ أَنَّهُمْ إِذَا ضَمُّوا فِي مِثْلِ «اكْتُبْ»، وَكَسَرُوا فِي مِثْلِ «اضْرِبْ»، فَيَنْبَغِي أَنْ يَفْتَحُوا فِي مِثْلِ «اذْهَبْ»؛ لِيَكُونُوا قَدْ رَاعَوْا بِحَرَكَةِ الْهَمْزَةِ مُجَانَسَةَ حَرَكَةِ الثَّالِثِ، وَإِنَّمَا لَمْ يَفْعَلُوا ذَلِكَ لِئَلَّا يَلْتَبِسَ بِالْمُضَارِعِ الْمَبْدُوءِ بِالْهَمْزَةِ فِي حَالِ الْوَقْفِ.

وَمِنْهَا مَا يُكْسَرُ لَا غَيْرُ وَهُوَ الْبَاقِي، وَذَلِكَ أَصْلُ الْبَابِ.

به «اذْهَبْ» مثال زدم به خاطر دفع توهم کسی که توهم کند آنگاه که در مانند: «اكْتُبْ» ضمه داده شد و در مانند: «اضْرِبْ» کسره داده شد پس شایسته است در مانند: «اذْهَبْ» فتحه داده شود تا اینکه با حرکت همزه، مجانست حرکت حرف سوم را رعایت کرده باشند اما این کار را انجام ندادند تا اینکه با مضارعِ آغاز شده با همزه در حال وقف مشتبه نشود.

از آن همزه‌ها همزه‌ای است که فقط کسره داده می‌شود نه چیز دیگر، و آن در باقی افعال است و همین اصل باب است.

خَاتِمَةُ ابْنِ هِشَامٍ

وَهَذَا آخِرُ مَا أَرَدْنَا إِمْلَاءَهُ عَلَى هَذِهِ الْمُقَدِّمَةِ، وَقَدْ جَاءَ بِحَمْدِ اللهِ مُهَذَّبَ الْمَبَانِي، مُشَيَّدَ الْمَعَانِي، مُحْكَمَ الْأَحْكَامِ، مُسْتَوفَى الْأَنْوَاعِ وَالْأَقْسَامِ، تَقَرُّ بِهِ عَيْنُ الْوَدُودِ وَتَكْمَدُ بِهِ نَفْسُ الْجَاهِلِ الْحَسُودِ:

إِنْ يَحْسُدُونِي فَإِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلِ الْفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا
فَدَامَ لِي وَلَهُمْ مَا بِي وَمَا بِهِمُ
وَمَاتَ أَكْثَرُنَا غَيْظًا بِمَا يَجِدُ
أَنَا الَّذِي يَجِدُونِي فِي صُدُورِهِمُ
لَا أَرْتَقِي صَدْرًا مِنْهَا وَلَا أَرِدُ

وَإِلَى اللهِ الْعَظِيمِ أَرْغَبُ أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ لِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ مَصْرُوفًا، وَعَلَى النَّفْعِ بِهِ مَوْقُوفًا، وَأَنْ يَكْفِينَا شَرَّ الْحُسَّادِ، وَلَا يَفْضَحَنَا يَوْمَ التَّنَادِ، بِمَنِّهِ وَكَرَمِهِ، إِنَّهُ الْكَرِيمُ التَّوَّابُ، وَالرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ الْوَهَّابُ.

این آخرین چیزی است که بر این مقدمه ما قصد نوشتن آن کردیم. شکر خدا با ساختاری تهذیب شده، معانی رفیع، احکامی استوار و در برگیرندۀ انواع و اقسام به ثمر نشست آن‌گونه که چشم دوستان بدان روشن و نفس نادان حسود بدان دردمند می‌شود:

إِنْ يَحْسُدُونِي فَإِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلِ الْفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا

اگر مرا حسادت ورزند من آنان را ملامت و سرزنش نمی‌کنم. قبل از من نیز مردمی که اهل فضل بودند مورد حسد واقع شدند.

فَدَامَ لِي وَلَهُمْ مَا بِي وَمَا بِهِمُ
وَمَاتَ أَكْثَرُنَا غَيْظًا بِمَا يَجِدُ

پس آنچه از فضل و علم برایم بود مستدام ماند و آنچه از حسادت برای آنان بود نیز مستدام ماند. و کسی از ما که بیش از همه خشم و ناراحتی داشت با آن ناراحتی که در دل داشت، مُرد.

أَنَا الَّذِي يَجِدُونِي فِي صُدُورِهِمُ
لَا أَرْتَقِي صَدْرًا مِنْهَا وَلَا أَرِدُ

من آنم که با حسادت خود، مرا در سینه‌هایشان می‌یابند. اما من نه با حسادت به سینۀ آنان بالا می‌روم و نه با حسادت از سینۀ آنان بیرون می‌روم.

و از خداوند بزرگ خواهانم آن را از اغیار[1] چرخ دهد و برای ذات بزرگوارش خالصانه قرار دهد و نفع آن را مستدام نماید و شر حُسّاد را از ما دفع نماید و روز قیامت ما را رسوا و شرمنده نگرداند با منت و بزرگی‌اش، همانا او بسیار بزرگوار، توبه‌پذیر، رحمت‌گر، مهرورز و بخشنده است.

[1] . غیر از خود.